دانلود
رمان

این امیر بگیره

#پارت_ 1

روی تخت دراز کشیده بودم و به سقف خیره بودم

منتظر پری بودم که بیاد و باهم صحبت کنیم
پری تنها دوستی بود که خیلی باهاش صمیمی بودم

تو حال و هوای خودم بودم که ناگهان در باز شد و پری مثل گاو اومد تو...

عین قورباغه از تخت پریدم پایین و با ترس گفتم:
_کره خر مگه اینجا طویلس؟ صد بار بهت گفتم اول در بزن بعد بیا تو ، شاید کار داشته باشم

نیششو باز کرد و چشکمی بهم زد و گفت:
+جوون خانمی مگه شما کارم دارید؟ افتخار بدین یبار باهم کار داشته باشیم

_ خاک تو سرت پری این حرفا چیه دختر؟ مگ پسری که چشم داری بهم؟

+ مگه حتما باید پسر باشم که رو همچین دافی نظر داشته باشم جیگر؟؟

از حرفش خندم گرفت جفتمون میدونسیم واسه چی میگفت:

تک خنده ای کردم و با عشوه گفتم : پری؟؟

+جونه پری خوشگلم ، بنال عزیزم

_جون به جونت کنن یه طویله گاوی ، فردا برای دانشگاه چی میپوشی؟

دستشو زد به کمرش و به افق خیره شد . انگار داشت فیزیک کوانتوم حل میکرد این بشر

_هووووی پری با تواما
+مرگ چته تو؟ دارم فکر میکنم صبرکن دیگ

که یهو دستاشو به هم کوبید و با اشتیاق گفت:
+فهمیدمممممم ، لباس

از حرفش تعجب کردم ، چرا انقد خنگ بود این دختر؟ خدایا خودت اینو شفا بده لطفا...
ویرایش شده
1.9M

12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت_2🧿

_باهوش نگفتم که میخوای برگ درختای جزیره سومالیو بپوشی ، کدوم لباستو میپوشی؟

+ اصلا به تو چه من چی میپوشم؟ به فکر لباسای خودت باش گوگولی

چشم قره ای بهش رفتم و از جام بلند شدم
_من میرم برات یه شربتی بیارم کوفت کنی

سری تکون داد و گوشیشو از کیفش در اورد و مشغول ور رفتن با اون شد....

به سمت آشپز خونه حرکت کردم که مامان در حال پختن کیک برای عصرونه بود

قربونش برم کدبانوییه برای خودش و از هر انگشتش یه هنر میباره

عاشق پوست سفید و موهای خرماییش بودم که به منم به ارث رسیده و زیباییمو صدبرابر کرده

با فکرایی که تو سرم میچرخید ناخود آگاه لبخندی زدم . خاک تو سرت دریا چه فکرایی میکنی تو؟

خجالت بکش نره خر زشته. همینطور که به خودم فحش میدادم به ارومی وارد آشپزخونه شدم و دستامو از پشت گزاشتم روی چشمای مامان

اگه گفتی من کیم؟؟؟

دستشو گزاشت رو دستام و گفت:
+تو عشق منی دریای مامان
و با یه حرکت برگشت و بغلم کرد .بوسه ای روی موهای کاشت و منو به خودش بیشتر فشار داد

خودمو لوس کردم و باحالت بچه گونه ای گفتم:
_ممنی من دوشنمه .تازه خاله پریا اومده باید براش شربت دلست تونیا

از بغلش منو کشوند بیرون و با کف گیری که تو دستش بود زد تو سرم...

ویرایش شده
1.9M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت_3🧿

_آخ مامان چرا میزنی؟؟ مگ چی گفتمممم

+صد بار بهت نگفتم مثل آدمیزاد صحبت کن دریا؟ مگه 8 سالته که اینجوری حرف میزنی .تو دیگه بزرگ شدی مامان جان

همونطور که سرمو میمالوندم ازش فاصله گرفتم و بوسه ای براش فرستادم و گفتم:
_تشم ممن جون

+تو آدم نمیشی دختر ، الحق که لنگه باباتی

از حرفش پقی زدم زیر خنده . بابام یه دلقلکی بود دومیش نیومده بود

_ مامان لطفا شربت بیار برای این گوریل آبی تا مارو بجای شامش نخورده

منتظر جوابش نشدم و به حالت دو رفتم سمت اتاقم. حتما الان تو دلش داره فحش میده که چرا من ادم نمیشم؟؟ واقعا خودمم نمیدونم .این حس بازیگوشی و شوخ طبعیم واقعا عجیبه

شونه ای بالا انداختم و در اتاقو باز کردم
پری روی صندلی نشسته بود و همچنان مشغول ور رفتن با گوشی کوفتیش بود

این دختر آخرش کور میشه از بس سرش تو گوشیه....
1.9M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت_4🧿

یعنی حتی متوجه نشد که من وارد اتاق شدم و همچنان داشت به کار خودش ادامه میداد

خداکنه هرچه زودتر شوور کنه از دستش خلاص شم هوووف

ـ پری عزیزم ؟

+هوم؟

ـ قصد نداری سرتو از اون گوشی وامونده بیرون بیاری؟
خیرسرمون فردا اولین روز دانشگاست و هیچ کاری نکردیمممممم

+دریا چرا انقد استرس داری؟ تو فقط به پسرایی فک کن که فردا میخواییم موخشونو بزنیم. اووف

ـ گمشو فقط به فکر پسرایی

+ چیه نکنه انتظار داری به فکر درس و مشق باشم؟ همه میرن دانشگاه که شوور پیداکنن دیگه

ـ تورو نمیدونم ولی من قصد دارم بورسیه بگیرم و ادامه تحصیل بدم

+ شما که ماشالله پولدارین نیازی به بورسیه نداری اصن

ـ درسته ولی من دوسدارم رو پای خودم وایستم پری .همین ماشینیم که بابا خریده به اجبار خودش بوده . چون نمیخواست برای رفت و آمد به مشکل بخورم، وگرنه قبول نمیکردم اصلا

+ خیلی خری دریا . اگه من به جای تو بودم اصلا درس نمیخوندم

و با یه پسر مایه دار ازدواج میکردم

_ خوب دیگه هرکی طرز فکر خودشو داره گلم .ولی من...

حرفم تموم نشده بود که مامان با تقه ای به در وارد شد
پری که خیلی از مادرم حساب میبرد سریع بلند شد و مشغول سلام و احوال پرسی شدن

مامان سینی شربتو داد به دستم و از اتاق خارج شد. تو این هوا واقعا شربت حال میداد

شربت رو به پری تعارف کردم و نشستم سرجام
همونطور که مشغول خوردن بودم فکرم درگیر فردا بود.....
1.9M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت_5🧿

خدایا ینی میشه فردا یه پسر جنتلمن و جذاب تور کنم برای خودم؟؟

یکی که ماشینش از این جدیدا باشه . بدنش مثله رندی اورتون

باشه ، بجای سیکس پک هفت تا پک داشته باشه ،چشماش کهربایی باشه، قد بلند اصلا عالی میشه

داشتم به کارای خوب فکر میکردم که پری محکم زد پس گردنم

_ آخخخخ ننه کجایی که دخترتو کشتنننننن

+کجایی تو سه ساعته دارم صدات میکنم انگار نه انگار ، نکنه کر شدی دریا؟ وای خدا مرگم بده عروس ناقص العضو میگن بد شگونی میارهههه

_خفه شو ببینم گردنم شکست ، داشتم به فردا فکر میکردم گوسفند، ببینم چه غلطی باید بکنم

+اوکی تا تو فکر میکنی منم برم خونه هزارتا کار دارم

_ اره برو شرت کم

مثل همیشه گونمو بوسیدو تند تند ازم خدافظی کرد منکه میدونم میخواد بره خونه با دوس پسراش ح رف بزنه عنتر خانوم

پری از دوران راهنمایی دوست پسر میگرفت و این رفتارش رو

مخم بود

بگذریم ، بهتره برم کوله فردامو آماده کنم تا به مشکل برنخورم

جامدادی ، کلاسور و چند تا برگه A4 رو انداختم تو کیفم و زیپشو بستم

خداکنه فردا روز خوبی باشه برام و کلی دوست جدید پیداکنم .
البته بست فرندم (دوست خوبم) فقط پریه چون از دوران ابتدایی باهم بودیم.....
ویرایش شده
1.9M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت_6🧿

ساعت حدود ۷ ونیم بود و حوصلم به شدت سر رفته بود

بابا و دایان یه ساعت دیگه میومدن خونه تا شام بخوریم...

قربون داداش خوشگلم بشم منننن که قراره تا ۲ماه دیگه داماد بشه

راستی یادم رفت خودمو معرفی کنم

من دریا رادفر 19 ساله ، تک دختر مهندس رادفر هستم
یه داداش خلو چل تر از خودم دارم که 26 سالشه و کلی دوسش دارم

از اندام و چهرم نگم براتون که عالیه اصنننن

چشم سبز ، لب گوشتی ، موهام بور و از همه مهم تر رنگ پوستم سفید

تعریف از خود نباشه یه پا جیگری هستم برای خودم

امسال به کوری چشم حسودا دانشگاه معماری قبول شدم و قراره برای ادامه تحصیلم به خارج کشور برم

البته اگه بتونم. چون خدایی درس خوندن ک.ون تنگی میخواد همونطور که میدونین:|

باس.ن مبارکمو تکون دادمو گوشی رو از پاتختی برداشتم تا ببینم کی بهم پیام داده

همینکه قفلو باز کردم فک میکنین چی دیدم؟؟ هیچ نره خری بهم پیام نداده بووووود
هعیییییی خدا سینگلی بد دردیه

تنها کسی که بهم پیام داده بود ایرانسل عزیز بود که به فکر بسته ی اینترنتم بود مبادا تموم نشه

توف تو این شانسم. بالاخره طرفه ماهم عروسی میشه که:\\\\

گوشیو پرت کردم رو تخت تا برم مستراب و ب.ش.اشم تو این زندگی که.....

ادامه ی این پارت و به دلیل داشتن صحنه های فول هیجانی داخل این چنل میزارم واستون:point_down:😳:x:

https://rubika.ir/joinc/CJGAGHCA0HEZFQLWVBJJIJOFNXEWBDIT
ویرایش شده
1.9M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت7

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

که یهویی صدای آیفون اومد
بدو بدو رفتم به سمتش تا ببینم کیه
از بس فضولمممم

دکمه رو زدم و با دیدن قیافه دایان خر کیف شدم

دستمو رو شلوارم فشار میدادم تا یه وقت جیشم نریزه رسوای عالم بشم. دریا تو میتونی طاقت بیار دختررر

طولی نکشید که زنگ در به صدا دراومد و مثل اسب یورتمه رفتم به سمت دایان

_سلام داداش خوشگلممم خسته نباشی . سلیطه خانوم تشریف نیاوردن؟

+اولا سلام، دوما سلیطه چیه؟ بگو نهال خانوم دهنت عادت کنه بچه

_ آهاا نو که اومد به بازار کهنه شدش دل آزار؟

_ اوکی

به حالت قهر اومدم برم دسشویی که یه دفه دماغمو گاز محکمی گرفت ، ای سگ بدجنسسسسس

+ باشه خوشگله حالا قهر نکن

_بخدا دایان بخوای اونو بیشتر از من دوس داشته باشی دیگه بات صحبت نمیکنما

نزدیکم اومد بـغلم کرد و بوسه ای روی موهام زد

+قربونت برم من هرگلی یه بویی داره . تو خواهرمی اون زنمه .من هردوتونو دوس دارم حسود کوچولو

_ بابا منکه بهش نمیگم منو بیشتر دوسداری نگران نباش

و با یه چشمک دوییدم سمت دسشویی
شلوارمو کشیدم پایین و شروع کردم به ج.یش کردن

آخیششششش سبک شدما ، این دسشویی رو کی اختراع کردع ؟
هرجا هست روحش در آرامش ابدی باشه

سلطان خوب چیزی ساخت برای ایرانیا...

ویرایش شده
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت8
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستامو شستمو با حوله خشک کردم

وارد هال شدمو بابارو دیدم که رو مبل لم داده
تو کی اومدی مرد بزررگ؟

دستی به لباسم کشیدم تا مرتب بشه و باصدای بلند گفتم:
_سلامممممم فرماندهههههه

+سلام دخترم ،خوبی بابا؟

_مرسی بابایی . خسته نباشی

+ دریا بیا یکم شونه هامو ماساژ بده خیلی خسته شدم امروز دخترم

_ای به چشم ، اومدم قربان

شروع کردم شونه هاشو ماساژ دادن . تو این کار خیلی حرفه ای بودمو چند جلسه ای کلاس رفته بودم

یکم که گزشت دستم خسته شد و از بابا فاصله گرفتم

_بابا من گشنمههه بریم شام لطفا ، روده بزرگه روده کوچیکمو خووورد پوف

بابا سرشو به نشونه تایید تکون داد و از جاش بلند شد

همینکه وارد آشپز خونه شدم صدامو تو گلوم انداختمو گفتم:
آهایی آهایی ننههه ننههه من گشنمههههه

مامان که مشغول سالاد درست کردن بود نیم نگاهی بهم انداخت و با خونسردی گفت :

+بشین الان اماده میشه غذا

صندلی رو به عقب کشیدم و خودمو ول دادم روش
اینجور که بوش میاد شام زرشک پلو بود
اووووم غذای مورد علاقمممممم

خواستم ناخنکی بزنم به غذا که دستی مانعم شد....
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت9
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سرمو بالا گرفتمو با چشمای شیطون دایان رو به رو شدم
_عه دایان چیکار میکنی میخوام تست کنم ببینم یه وقت توش مرگ موش نریخته باشن خدایی نکرده جان به جان آفرین تسلیم کنی

+لازم نکرده فسقلی غذاهای مامان سالمه سالمه ، دستتو بکش ناخنک نزن

_مامااااان ببینش پسرتو همش اذیتم میکنه اه

مامان که تا اون لحظه ساکت بود و داشت ریز ریز میخندید به حرفامون سری به نشون تاسف برای هردومون تکون داد و محل حادثه رو ترک کرد

با اومدن بابا ساکت شدمو سیخ سرجام نشستم

طولی نکشید که مامان وارد آشپز خونه شد و مش‌غول خوردن شام شدیم

بابا همیشه میگفت موقع غذا هیچکس نباید صحبت کنه و این ادب آدمو نشون میده

اندازه یه گراز وحشی غذا خوردم، کم بود بشقابم قورت بدم. بد از تموم شدن غذام بشقاب و لیوانم رو جم کردم و به بهونه خواب به اتاقم رفتم

نا سلامتی فردا دانشگاه دارم ، باید زود بخوابم تا بتونم صب زود بیدار شم

جلوی میز آرایشم نشستمو لاک قرمزی بیرون اوردم تا بزنم مشغول لاک زدن بودم که در صدا خورد

_ کیه؟

+منم

_بیا تو

در باز شدو دایان وارد اتاق شد

همونطور که داشتم ناخونامو فوت میکردم گفتم:

ـ کاری داشتی؟

+ فردا اولین روز دانشگاس؟

ـ وای اره خیلی ذوق دارم دایان

+ انشالله که میری درس بخونی دیگ؟

ـ واا پ ن پ میرم شوهر کنم؟ من از اولم قصدم تحصیل بوده ولاغیر

+خوب خداروشکر ، دریا مراقب رفتار و حرکاتت باش ، محیط اونجا با خونه خیلی فرق دارها

ـ مثلا چه فرقی؟ نکنه آدماش زامبی هستن؟؟
1.8M
12:42
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت10
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ نه عزیزم ، حالا خودت کم کم متوجه منظورم میشی. من میرم بهتره یکم استراحت کنی
فقط از من به تو نصیحت زیاد با کسی صمیمی نشو و حد خودتو بدون...

_ با اینکه نفهمیدم چی میگی ولی باش

+ شب بخیر خانوم مهندس

_ شب شمام بخیر اقا مهندس

از جاش بلند شدو به سمت در رفت
اه اسکل درو باز گزاشتتتتتتت
ببند دیگه این در لامصبووووو انگار خونشون در نداره

به سمت در رفتمو بستمش. متنفرم از اینکه در اتاقم باز باشه

بد از تموم شدن لاک تصمیم گرفتم به حموم برم و یه دوشی بگیرم تا فردا بوی سگ مرده ندم

حوله تنیمو اماده کردم و پشت در گزاشتم
لباسامو کندمو وارد حموم شدم

بسم الله الرحمن الرحیم ، اگه جنی اینجاس خودشو نشون بده....

مثل اسکلا با ترس به درو دیوار نگاه میکردم تا جنا نیان سراغم.
خوب خداروشکر مثل اینکه خبری نیست هوووف

آبو باز کردمو رفتم زیر دوش ، اخیش چه حالی میده حموم کردن

شامپو رو برداشتمو یه مقدار روی موهام ریختمو شروع کردم به ماساژ دادن

حدود ۲ دقیقه ای با موهام ور رفتمو قشنگ کفیش کردم

خوب الان وقت چیه؟؟؟ کنسرتتتت

شامپورو جلوی دهنم آوردم تا به عنوان میکروفن ازش استفاده کنم

دنیا دیگه مث تو ندارهههههه

نداره نمیتونه بیارهههههه
دلا همه بیقرار عشقنننننن
اما عشقه که واسه تو بیقرارهههههه

تو حالو هوای خودم بودم که دیدم یکی با مشت میکوبه به در حموم...
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💔:ring: |•
#پارت11
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ینی کی میتونه باشه موقه شبببب؟
درو نیمه باز کردم و مث زرافه گردنمو بردم بیرون تا ببینم کیه

بابا بود که با یه حالت عجیبی داشت نگام میکرد
بسم الله نکنه جنی شده باشه؟؟
تو دلم یه صلوات دادمو فوت کردم تو صورتش

+ دریا باباجان همسایه بالایی میگه لطفا یکم از سیاوش قیمشی بخون برامون ، بلدی بابا؟

ـ اره بابا بلدم . چشم حتما الان میخونم
شامپورو رو به روی دهنم گزاشتمو با تمام توان فریاد زدم : میشه پرنده باشیییی اما رها نباشیییی

اومدم ادامه بدم که بابا با یه حرکت شامپورو از دستم قاپیدو گفت: هیس دختر چخبرته آروم تر . رفتی حموم یا کلاس تست خوانندگی؟ ساعت 11 شبه مردم خوابن

ـ بابا اخ کی ساعت 11 میخوابه؟ مگ مردم مرغن؟

+ همه مث شما بیکارنیستن، ملت فردا باید برن سرکار

ـ عههههه بابا من الان دانشجوام پس بیکارنیستم

+قربون دانشجو کوچولوی خودم برم ، زود حموم کن بیا بیرون دخترم سرمامیخوری خدایی نکرده

ـ چشم شما برو استراحت کن

+شب بخیر عزیزم ، بیا اینم میکروفونت

شامپورو به دستم دادو رفت

خوب مثل اینکه کنسرت کنسل شدو باید در آرامش به کارم بپردازم

رفتم زیر آبو موهامو شستم
یکم شامپو به خودم زدمو دوباره به سمت آب حمله کردم

شیرو بستمو بد از اینکه حوله رو دور خودم پیچیدم از حموم خارج شدم

آخییی چقد سبک شدم حس خیلی خوبی دارم
ویرایش شده
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت12
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بد از خشک کردن موهام ، لباس خواب صورتی رنگمو پوشیدمو به دستام کمی کرم نرم کننده زدم

خداروشکر موهام صاف بودو نیاز به اتو نداشت ، روی تخت دراز کشیدمو به طرف پهلوم خوابیدم

به ساعت روی دیوار نگاه کردم .پشمامممم ساعت حدود 12 شده بود
اوه اوه بهتره زودتر بخوابم یه وقت خواب نمونم فردا

چشمامو بستمو سعی کردم بخوابم .طولی نکشید که چشام سنگین شدو دیگه چیزی نفهمیدم...

با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدارشدم
اه خفه شووووو سگ مصب خوابم میاااااد
گوشیمو برداشتمو صداشو خفه کردم

خواستم دوباره بخوابم که با یادآوری دانشگاه سریع نیم خیز شدم

ساعت 6.50 دقیقه بود پس فعلا وقت دارم

به سمت دسشویی رفتم تا شام دیشبو تحویل دسشویی عزیزمون بدم
بد از تموم شدن دسشویی شماره 2 به سمت روشویی رفتمو دستو صورتمو با فوم شستم

تند تند مسواک زدمو دهنمو آب کشیدم

صدای قارو قور شکمم در اومده بود پس بریم برای یه صبحونه مشتی که بزنیم تو رگ...

وارد آشپز خونه شدم که دیدم مامان درحال ریختن چایی برای باباس

_ سلام سلاممم من اومدم

بابا که درحال گرفتن لقمه نون پنیر بود لبخندی بهم زدو گفت:
_ خوش اومدی عزیزم ، بشین صبحانه بخور

+ چشم بابا

رفتم گونه مامانو بوسیدمو نشستم رو صندلیم

یه لقمه نون پنیر گرفتمو همونطور که قورت میدادم رو به مامان گفتم: راستی این پسره کو؟؟

+ پسره کیه؟؟

_ چند تا پسر داریم مگ اینجا؟ دایان دیگ

+ اها رفته دوش بگیره

_ عجبا اخ کی اول صب دوش میگیره مادر من؟؟
یه تختش کمه فک کنم

+ عیبه دریا داداش بزرگته . احترامشو نگهدار

لبامو اویزون کردمو گفتم : باش ببخشید معذرت

پاشدم که برای خودم چایی بریزم تا نوش جان کنم که دایان با حوله وارد شد
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت13
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

_ به به سلام اقای مهندس ، صبت بخیر

+ سلام فسقلی ، صب شمام بخیر

با حوله نشستو مشغول صبحونه خوردن شد

میخواستم سومین لقمه رو بگیرم که چاقو از دستم افتاد پایین ، اه دستو پا چلفتی

خم شدم تا چاقو رو بردارم که چشمش خورد دایان خورد و چیزی که نباید و دیدم

وای خدایاا این چه سمی بود من دیدمممم
خدایا منو ببخششششش

فوری سرجام وایسادم و لیوان اب پرتغالو بالا کشیدم

از مامان تشکر کردمو با بابا خدافظی کردم
روم نشد تو چشای دایان نگاه کنم . از خجالت داشتم آب میشدم ،

به طرف اتاق رفتمو سعی کردم صحنه ای که دیدمو فراموش کنم . ولی مگ میشد؟؟

بیخیال اصن به من چه . از عمد که نگاه نکردم چشمم خورد بهش دیگه

وارد اتاق شدمو به سمت کمد لباسا رفتم

اولین روز دانشگاه بود پس نباید تیپ جلفی بزنم ، مانتو کتی نخودی رنگمو به همراه شلوار جین مشکی بیرون آوردمو پوشیدم

مقنعه مشکی سر کردمو موهامو یکم بیرون انداختم

روی میز نشستمو مشغول آرایش کردن شدم
بد از تموم شدن آرایشم کیف و سوییچ ماشینو برداشتمو به سمت در رفتم

مامان قران به دست با یه لبخند ملیح منتظرم بود

لبخندی بهش زدمو از زیر قران رد شدم

+ موفق باشی عزیزم برو به سلامت

_ بوس بت مامانی ، خدافظ

از جا کفشی کتونی مشکیمو برداشتمو پوشیدم

به سمت ماشین خوشگلم رفتمو دزد گیرو زدم
بابا برای قبولی تو دانشگاه برام یه رانای سفید خرید بود که اصن اووووف جیگری بود واس خودش

نشستم داخل ماشینو استارت زدم
ریموت پارکینگو زدمو منتظر شدم تا در باز شه

به محض باز شدن در پامو رو گاز گزاشتمو مث میگ میگ حرکت کردم

ضبط ماشینو روشن کردمو صداشو بلند کردم...
ویرایش شده
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت14
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ساعت 7.35 دقیقه بود ، یک رب وقت داشتم تا به دانشگاه برسم

جلسه معارفه ساعت 8 بووود و من توی ترافیک گیر کرد بودم ، خدایاااا :(((

اه ری.دم توششششش دوسندارم دیر برسم اصلا

پشت سرهم بوق میزدم تا شاید فرجی بشه

یکم ترافیک نرم تر شدو کم کم سرعتم بالا رفت

خدایاا مرسیییییی دمت گرم

یکم که جلوتر رفتم چشمم افتاد به چراغ راهنما

وای ن ن ن لطفا سبز بموننن تا رد شم

همینکه رسیدم بهش لامصب قرمز شد ، الهی بسوزی که دلمو آتیش زدیییی

چند ثانیه نگذشته بود که دیدم یه شاستی بلند کنارم ترمز زد

شیشه هاش دودی بودو داخلش واضح نبود زیاد

سعی کردم خودمو بیخیال نشون بدم که صدای پایین اومدن شیشه ماشینش باعث شد ناخوآگاه به طرفش نگا کنم

اووف اینووو چه پسر جذابی بود لنتی

یه پیراهن مشکی پوشیده بود که دکمه هاش تا نافش باز بود،

خوب برادر من همون ۴تا دکمه هم نمیبستی دیگه چه کاریه؟

عینک آفتابی مشکی هم زده بود که خیلی بهش میومد

همونطور که ۴ چشمی بهش زل بده بودمو داشتم با چشمام قورتش میدادم یه دفه سرشو چرخوندو نگام کرد

وای خدایا آبروم رفت ، بی دلیل لبخندی بهش زدمو خیلی آروم به افق خیره شدم

حتما داره تو دلش میگه این کدوم شاسکولیه:\

بالاخره چراغ سبز شد

پسره یجوری گاز میداد انگار تو پیست رالی بود

دلم میخواست باهاش کورس بزارم ولی ماشین اون کجا و ماشین من کجاااا

پس خیلی رمانتیک به مسیرم ادامه دادم

بعد از حدود 25 دقیقه به دانشگاه رسیدمو ماشینو یجایی همون اطراف پارک کردم

وای خاک تو سرم دیرم شد . ماشینو قفل کردم و کیفمو برداشتمو بدو بدو به سمت در دوییدم

عه واااا ماشین این پسر خوشگله هم اینجا پارکه ینی هم دانشگاهمیه؟؟

شونه ای بالا انداختمو وارد دانشگاه شدم...
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🖤 |•
#پارت15
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

گوشیمو در آوردمو شماره پری رو گرفتم
بعد از چند تا بوق جواب داد

+ کجایی تووو

_ سلام بلد نیستی میمون؟ من تو حیاطم ، تو کجایی؟؟

+ منم تو حیاطم روی نیمکت نشستم منتظرت که بیای باهم

بریم

یکم چشم چرخوندم تا پری رو پیدا کنم و برم پیشش

_ آها دیدمت

گوشیو قط کردمو به طرف پری حرکت کردم

_ عزیزم عروسی عمته؟ چقد آرایش کردی تو پری

+ وای دریا زر نزن بگیر بشین میخوام یه چیزی بهت بگم رو نیمکت بغ‌لش نشستمو منتظر موندم تا حرف بزنه

+ میدونی چیشد؟؟ با یکی دوست شدم اینجا خوب؟

_ واییی خاک تو سرت بزار دو دقیقه از اومدنت بگذره بد دوس پسر بگیر پری

+ نه خره دوست دخترو میگم. با یه دختره آشنا شدم اسمش هلن بود ، ترم پنجمیه

_ آها خوب؟

+ هیچی دیگ خیلی خوشش اومد ازم گفت بد از کلاس برم پیشش تو بوفه دانشگاه ، خیلی دختر باحالیه مث اینکه اینجا همه میشناسنش

_ خوب حالا پاشو بریم که دیرشد

دست پری رو گرفتمو به سمت کلاس حرکت کردیم ، ای بابا حالا کدوم کلاسه؟؟

مثل گیجا داشتم به اطرافم نگاه میکردم که یه دختره چادری اومد کنارمو گفت : ببخشید شما هم ترم یکی هستین؟

_ اره عزیزم چطور؟

+ رشته معماری؟

_ بعله

+ خوشبختم من فاطیمام

دستشو به طرفم گرفتو باهم دست دادیم

_ همچنین منم دریام ، اینم دوستم پری

+ خوشبختم از آشناییتون ، کلاس ما اینجاس

و با دستش به کلاس ته راه رو اشاره کرد
تشکری کردمو به همراه پری به طرف کلاس راه افتادیم

وارد کلاس شدیمو روی صندلی ردیف سوم نشستیم

پسرا ته کلاس بودن و دخترا روی صندلی های جلوی کلاس نشسته بود

هرکی با بغل دستیش مشغول پچ پچ کردن بود

همه رو زیر نظر داشتم ، شایدم تو خیالم دنبال اون پسره میگشتم...
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت16
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ولی هرچی نگاه کردم دیدم نه مث اینکه خبری نبود ازش

حتما ماشینی که دیدم دم در دانشگاه برای شخص دیگه ای بودو اشتباه کرده بودم

پری سرگرم صحبت با دخترای دیگه بودو خودشو مشغول کرد بود

خوش به حالش خیلی راحت با همه دوست میشه
حوصلم به شدت سر رفته بود پس این استاد کجا لش داره؟؟

کلاسرمو از کیفم در آوردمو مشغول نقاشی کشیدن شدم

نقاشیم در حد چشم چشم دو ابرو بود ولی از بیکاری بهتر بود

همونطور که داشتم نقاشی زیبامو میکشیدم در کلاس باز شدو مردی اخمالو وارد کلاس

یا خدا اینکه شبیه عزراعیل میمونه! نکنه این استاد باشه؟؟

بچها تک تک بهش سلام میگفتن ولی اون گوریل زخمی فقط سرشو تکون میداد
شاید لاله نمیتونه صحبت کنه بنده خدا، اخی دلم سوخت براش

اخه اگه زبون ندارع پس چطور میخواد درس بده؟؟ خدا به خیرکنه

کیفشو روی میز گزاشتو تک سرفه ای کرد

+ سلام من استاد کیانی هستم

خوب خداروشکر میتونه حرف بزنه
عینکشو روی دماغ درازش گزاشتو ادامه داد: تک تک اسمو فامیلیتونو میخونم ، هرکس تو کلاس حظور داره اعلام کنه و شروع کرد تک تک به خوندن اسم بچها به ترتیب حروف الفبا

+ امیر بزرگمهر؟؟
+ غایبه؟؟

یهو یکی از ته کلاس گفت : استاد الان میاد یه مشکلی براش پیش اومد مجبورشد تو حیاط بمونه

استاد نیم نگاهی به بهش انداختو گفت : حظور در کلاس خیلی برام مهمه پس مراقب باشین که غیبت نکنین

بد از تموم شدن حظور غیاب نفری یه برگه بهمون داد و گفت : میخوام هرچی تو ذهنتون از یه خونه و معماریش تصور میکنین

روی کاغذ برام بکشین

همه مش‌غول کشیدن شدنو منم سعی کردم به مخم فشار بیارم تا گند نزنم

موخم گ.وزیده بودو چیزی بلد نبود که بکشم
اومدم از روی دست پری تقلب کنم که در با چند تقه باز شد

همه به سمت در برگشتن تا ببینن کیه!
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت17
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ کلاس استاد کیانیه؟

استاد عینکشو روی دماغش تکون دادو گفت : بعله و شما؟

+ امیر بزرگمهر هستم استاد ، میتونم بشینم؟

_ یک رب از کلاس گزشته پسر خوب تا الان کجا بودی؟

+ یه مشکلی پیش اومد برام درگیر اون بودم شرمنده

_ باشه برو بشین

با دیدن پسری که الان فهمیدم اسمش امیره نزدیک بود دو دستی بزنم تو سرم

اخه این همه کلاس چرا هم کلاسی من شد این؟؟

الان فک میکنه پشت چراغ قرمز که نگاش میکردم عاشقش شدمو میره به همه میگه

وای عجب غلطی کردم اصنننننن

نیم نگاهی به جمعیت انداختو به طرف ته کلاس حرکت کرد

خداروشکر منو ندیده بود هنوز ، الهی کور بشی پسر هیچ وقت نتونی منو ببینی که ابروم میره

بد از ۵دقیقه استاد گفت برگه هارو تحویل بدین
منی که برگم خالی بود الان چه گ.هی باید بخورمممم

همش تقصیره این پسره امیره که نزاشت تمرکز کنم ، اه توف توش

استاد به یکی از دانشجوها گفت که تک تک برگه هارو جمع کنه و ببره پیشش

نکنه الان فک کنه من شاگرد تنبلی هستم؟؟ نه بابا مگ امتحان بود این ، فقط جهت دست گرمی بود دیگ

رو شونه های پری زدمو صداش کردم

ـ پری تو تونستی چیزی بکشی؟؟

+ اره یه چیز عجق وجق کشیدم تحویل دادم ، مگه تو چیزی نکشیدی؟؟

ـ نه بابا وقت نشد بکشم

+ دریا ۲۰دقیقه وقت داد استاد:\

ـ ولش کن حوصله ندارم ، فدای سرم که خالی دادم

استاد مشغول وارسی برگه ها بود که قفلی زده بود روی یه برگه

یا پنج تن حتما برگه من بود
خدایا خودت منو از دست این اژدها نجات بده

+ دریا رادفر کیه؟؟

آب دهنمو قورت دادمو از جام بلند شدم
_ منم استاد

+ چرا برگه خالی دادی؟؟
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت18
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

الان من به این ببر زخمی چی باید بگم دقیقاا
اصلا میگم بلد نبودمو خلاصصص

نه نه بد فک میکنه من گاگولم ، بهتره یه جواب فسلفی بهش بدم تا دهنشو ببندم

تک سرفه ای کردمو گفتم:
ـ راستش استاد از نظر من هنر معماری خیلی فراتر از اون چیزیه که بخواییم توی یک رب به تصویر بکشیم ، پس ترجیح دادم خالی بزارم تا در وقت مناسب هنرشو خوب به رخ بکشم

صدای یکی از پسرا از ته کلاس میومد که گفت : جوون خودتم میتونی به رخ بکشی ؟

برگشتمو پشت سرمو نگاه کردم ، چون نمیدونستم کی این حرفو زد انگشت وسطمو به طرف همه پسرا گرفتم ، جوری که استاد نشنوه گفتم این برای اونیکه زر مفت زده بود

و فورا به طرف استاد برگشتم

+چیزی شده خانوم رادفر؟

ـ نه استاد احساس کردم یه مگس داره تو گوشم وز وز میکنه داشتم میپروندمش

+ بسیار خوب میتونی بشینی ، جوابت قانع کننده بود پس جلسه بعدی وقت بیشتری بزار و هنر معماریو به رخ بکش

یا خووووود خداااا گاوم دو قلو زاااایید

اخه لال میشدی چرتو پرت نمیگفتی دریا؟؟؟

قیافه مادر مرده هارو به خودم گرفتمو نشستم سرجام

پری که نیشش تا بنا گوش باز بود زد به بازومو گفت:
+ چیچی رو میخوای به رخ بکشی حالا خانوم عقل کل؟؟ و پقی زد زیر خنده

ـ ای کوووفت ، ای درد هلاهل ، حناق 24 ساعته بگیری پری ، یه چیزی واس خودم بلغور کردم دیگ چه میدونم من

استاد یکم دیگه چرتو پرت گفتو از کلاس خارج شد
اخیش بالاخره تموم شد این کلاس کوفتی
خیلی گشنم شد بودو شکمم داشت ویالون میزد برای خودش

+ دریا بریم بوفه یه چیزی بخوریم

ـ اره بریم خیلی گشنمه

وسایلامو جمع کردمو زیپ کیفمو بستم خواستم از صندلی بلند شم که دیدم یکی تا کمررر خم شد رو صندلیم

این دیگ کدوم خری بود؟

خیلی جدی تو چشام نگاه کردو صورتشو نزدیک صورتم آورد

+ اون انگشتتو نگه دار برای خودت نیازمون میشه عزیزم

اه دهنش بوی لاشه مرده میداد حالت تهوع گرفتم

خیلی جدی تو چشماش نگاه کردمو سعی کردم نخندم

+ داداش مسواک ندارین خونتون؟ دهنت بوی عن میدها
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت19
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

اخماشو توهم کشیدو با عصبانیت گفت : منو مسخره میکنی دختره ی اسکل؟

+ تو خودت مسخره هستی نیاز نیس من مسخرت کنم ، برو گمشو باباااااا برو کنار بزار باد بیاد باباااااا

ـ نشونت میدم حالا صب کن

بی توجه به حرفش کیفمو برداشتمو به همراه پری از کلاس خارج شدم ، احمق فک کرده الان میترسم ازش

از مرد میانسالی که تو قسمت اطلاعات بود نشونی بوفه رو پرسیدمو راهنماییم کرد

بوفه طبقه دوم بودو مجبور بودیم وارد آسانسور بشیم ، هر وقت سوار آسانسور میشم سرگیجه میگیرم پس ترجیح دادم از پله ها برم

ـ پری بیا از پله ها بریم میترسم سرگیجه بگیرم باز

+ باشه عشقم بریم

پله هارو یکی یکی بالا رفتیمو به طبقه دوم رسیدیم

وارد بوفه شدیمو رو یکی از میزا نشستیم

ـ خوب تو چی میخوری پری؟؟
من قهوه و کیک میخورم

+ اوممم من ساندویچ مرغ میخوام با نوشابه

ـ خا برو سفارش بده زودتر بیارن

+ باشه

گوشیمو در آوردمو دوربینشو روشن کردم
نیم نگاهی به خودم انداختم تا مطمعن بشم همچی اوکیه

قربون خودم برم که انقد خوشگلم ، بوس به خودم

گوشیو گزاشتم کنارو دنبال پری گشتم ، پس کجاس این دختره

سر چرخوندم تا ببینم کجا گیر کرده که دیدم مشغول صحبت با یه دخترس

خواستم صداش کنم که دیدم امیر به همراه یه پسر وارد بوفه شد

اوه اوه اوضاع خیطه بهتره ساکت بشینم سرجام تا منو نبینه ، از بدشانسیم میز رو به روییم خالی بود پس حتما میومد اینجا برای نشستن

عرررر خدایا لطفا غذاشو برداره و بره بیرون بخورهههه

۵تا صلوات نذر میکنم که نیاد اینور بشینههههه

دستامو به هم گره زده بودمو چشم بسته داشتم دعا میکردم

یکی از چشمامو باز کردم که دیدم پسره جلوی میزمون نشسته و با یه حالت عجیبی زل زده بهم

هول شدمو ناخودآگاه سلام کردم بهش

پوز خندی بهم زدو به رو به روش خیره شد
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت20
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وای چرا بهش سلام گفتم من؟؟؟؟
وای وای وای گند زدم دوبارههههههه:\\

نفس عمیقی کشیدمو سعی کردم آرامش خودمو حفظ کنم

الان این پسره رو فاز برمیداره فک میکنه من عاشقشم ، ایشه

زیر چشمی نگاش کردم که داشت با دوستش صحبت میکرد ، خداروشکر حواسش به من نبود

کلافه از دیرکردن پری شمارشو گرفتم که رد تماس زد ، بز مجه قط کرد گوشیووو

خواستم دوباره زنگ بزنم بهش که دیدم همراه یه دختره داره تشریف میاره

ناچارا از جام بلند شدم تا باهاش سلامو احوال پرسی کنم چون اصلا دوسنداشتم تعارف کنم که بشینه

پری دستشو گزاشت پشت کمر دختره و گفت :
+ خوب دریا اینم هلن که ازش کلی تعریف کردم ، هلن جان ایشون دوست صمیمی من دریاعه

صد رحمت به میمون ، این دختره که همجاش عمله ، میترسم بهش دست بزنم بترکه یه وقت

لباش اندازه شتر بودو موهاشو دومتر مثل اسب انداخته بود بیرون

گونه هاشم که نگم براتون ، مث کوهان شتر بود
دماغشم عملی بودو یه پرسینگ انداخته بود تو سولاخ دماغش

یاد گاوای وحشی افتادم:|

یه آرایش غلیظی هم کرده بود که اصن حالم بد شد اه

دستشو به طرفم دراز کردو با اکراه باهاش دست دادم

+ سلام گلم خوشبختم

_ سلام همچین

یکم براندازم کردو رو به پری گفت:
+ خوب دیگه پری من باید برم بچها صدام میکنن

پری باشه ای گفتو روی صندلی نشست

_ این چرا این ریختی بود؟؟ شبیه میمون بود

+ هیس شو میشنوه الان ، چه ریختیه؟ خوبه که ، تازه کل دانشگام میشناسنش

_ اره مشخصه کاملا ، خاله هلنه دیگ؟
خاله رو با منظور خاصی گفتمو پوزخند زدم

+ نه خیر چه ربطی داره؟ دختر خوبیه اتفاقا خوشم میاد ازش

_ دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید ، برو بگیر سفارشارو مردم از گشنگی

+ عه واا پاک یادم رفت اصن . الان میرم

طولی نکشید که پری با یه سینی که یه سمتش کیکو قهوه و سمت دیگش ساندویچ خودش بود داشت نزدیک و نزدیک تر میشد که یهو...
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت21
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یهو نمیدونم چیشد که پاش گیر کردو سینی قهوه خالی شد روی سی.نم

خداروشکر اونقد داغ نبود که بسوزم ولی گند زد به کل هیکلم

پری پخش زمین شده بودو همه داشتن ریز ریز میخندیدن

رفتم کمکش کنم تا بلند شه و از اون بوفه کوفتی بریم بیرون

نزدیکش شدمو دستشو گرفتم
ـ چیشد پری چرا افتادی یهو؟؟

پری فین فین کنان نگاهی بهم انداختو گفت: دریا کار اون پسره بود، پاشو آورد جلو تا من بیوفتم
و با دستش به پسری که داشت هار هار میخندید اشاره کرد

همونی بود که دهنش بوی سگ مرده میداد ، حالتو جا میارم صب کن

ـ میتونی بلند شی پری؟

+ آره خوبم

با کمک یکی از دخترا پریو بلند کردیمو نشوندیم روی صندلی

ـ پری همینجا بمون الان میام

+ باش فقط زود بیا حالم خوب نیست

باشه ای گفتمو خواستم برم که دیدم امیر به دوستش گفت :
_ آرمین دستمالو بده به خانوم

+ باشه داداش

پسری که تازه فهمیدم اسمش آرمینه دستمال کاغذیو از جیبش در آوردو گرفت طرفم

آخه تو چی میگی این وسط حوصله ندارم

به اجبار دستمالو گرفتمو تشکری کردم

من باید تلافی کنم وگرنه آروم نمیگیگیرمممممم
به سمت مرد میانسالی که توی بوفه کار میکرد رفتم تا نقشه پلیدمو اجرا کنم

_ ببخشید آقا آب جوش دارین؟

+ بله دخترم

ـ لطفا یه لیوان آب جوش بهم بدین

+ باشه الان میارم

به سمت سماورش رفتو تو لیوان یکبار مصرف آب جوش ریختو به دستم داد
اوه اوه چقد داغ بووووود ، دستم داشت میسوخت

یه آشی برات بپزم پسره ی عوضی یه وجب روش روغن باشه

با چشمام داشتم دنبال اون کثافط میگشتم که دیدم با چند تا از دوستاش مشغول صحبته

با آرامش به طرفش رفتمو دستی به موهام کشیدم تا مرتب بشه تک سرفه ای کردم که برگشتن به سمتم

ـ ببخشید آقا اسم شما چیه؟
پسره با یه حالت خاصی گفت:
+ بامنی؟
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت22
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ آره دقیقا با توام

یه تار ابروشو بالا انداختو سیس گنگ به خودش گرفتو گفت:
+ اسمم سعیده

منم مث خودش یه تار ابرمو بالا انداختمو ادامه دادم :
_ خوشبختم سعید منم دریام ، اینم هدیه من به تووو و یهو کل آب جوشو ریختم روی شکمش

+ چیکار کردی احمققق وای سوختمممم خداااا
من تورو آدمت میکنم روانی ، رو من آب جوش میریزیییییی؟

چشمتون روز بد نبینههههههه بدبخت مثل مرغ پر کنده داشت بال بال میزدو فحش میداد بهم

حقته تا تو باشی با من در نیوفتی ، پلشت

پیراهنشو تو دستش گرفته بودو سعی میکرد به شکمش نخوره تا سوزشش بیشتر نشه

لحظه آخر یه نگاه خشم گینانه بهم انداخت که نزدیک بود بش.اشم تو شلوارم از ترس

چشماش سرخ شده بودو عرق کرد بود
وای خدا دلم خنک شد اصن کیف کردم

برای اینکه کم نیارم انگشت اشارمو تهدید وار تو هوا تکون دادمو گفتم :
ـ ببین یارو یبار دیگ سر به سرم بزاری کاری میکنم مرغای آسمون به حالت زار زار گریه کنن

و سریع محل حادثه رو ترک کردم تا بلایی سرم نیاره
خداییش یکم ترسناک شده بود ، نکنه به سرش بزنه بلا ملایی سرم بیاره؟؟؟ نه بابا بیخود کرده گ.وزمم نمیتونه بخوره

به طرف پری رفتم که داشت از خنده منفجر میشد
قوربونش برم حتما پاش خیلی درد میکرد
خدا باعثو بانیشو لعنت کنهههههه

جلوی پاش زانو زدمو دستشو گرفتم
ـ خوبی پری جونم؟ پات بهتره؟

+ وای دریا دهنت سرویس مردم از خنده دختر ، دمت گرم خوب

حالشو گرفتیییی

ـ نوکرم داش قابل شمارو نداشت اصن

و باهم زدیم زیر خنده

ـ راستی پری اون پسره که بهم دستمال دادو دیدی تو؟؟

+ آره چطور؟

ـ یه پسره هم کنارش بود درسته؟؟

+ آره خو؟

ـ خوب ندیدی اون کجا رفت؟؟؟ همونکه پیراهن مشکی پوشیده بود

+ آها ندیدم حواسم به تو بود ، فقط لحظه آخر شنیدم که گفت این پسره رو آدمش میکنم تا دیگ غلط اضافه نکنه

گوشام از حرف پری تیز شد ، امیر میخواست سعیدو آدم کنه؟؟؟چرا؟؟؟
1.8M

12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت23
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

برام عجیب بود که چرا این حرفو زده ، یعنی بخاطر من میخواست حساب سعیدو برسه؟؟ نمیدونم...

+ میشناسی مگه پسره رو؟

_ نه بابا از کجا میشناسمش؟ تازه امروز دیدمش

+ آها ، میگم دریا حیف اون پولی که دادم برای قهوه و ساندویجم

_ خوب حالا خسیس بازی درنیار ، امروز ناهار مهمون منی

پری مث خری که بهش تیتاب داده باشن ذوق کردو دستاشو بهم کوبید

+ ایول ، من پیتزا میخورم با سیب زمینی اضافه

ـ خوب حالا ، اول باید یه فکری به حال مقنعم کنم که تر خورده توش

+ دریا من از برنامه کلاسیمون عکس گرفتم ، کلاس بعدی ساعت 2 و نیمه ، به نظرم بریم اول برای تو یه مقنعه بخریم بدشم بریم یه غذایی بخوریم

ـ آره فکر خوبیه بریم ، این پسره سعید کجا رفت؟؟

+ فریاد زنان بوفه رو ترک کرد عزیزم ، تا فی خالدونش سوخت دیگ بدبخت ، ع.قیم نشده باشه خیلیه

ـ نه بابا اب جوشو روی شکمش ریختم ، حالا نسلشم منقرض میشد مشکلی پیش نمیومد

+ دیوونه

دست پریو گرفتمو از بوفه خارج شدیم
مجبور بودیم از آسانسور بریم چون پری نمیتونست پله هارو پایین بیاد

بسم اللهی گرفتمو دکمه آسانسورو زدم
چشمامو بستمو تا ده شمردم ، خداروشکر سرگیجه نگرفته بودم

از دانشگاه خارج شدیمو به طرف جایی که ماشینمو پارک کرده بودم رفتیم

دزد گیرو زدمو خواستم سوار شم که پری گفت:

+ ع دریا اونورو نگا کن

به اون طرف خیابون نگاه کردم که دیدم سعیدو امیر دارن باهم صحبت میکننو آرمینم کنارشون وایستاده و نگاشون میکنه

فضولیم گل کرد ، ینی چی داشتن به هم میگفتن؟؟؟

سعید که تا اون لحظه داشت حرف میزد ساکت شدو امیر داشت صحبت میکرد

ـ پری لب خونی کن ببین چی میگن؟

+ ننم لب خون بوده یا عمم؟؟ من چه میدونم چی میگن

ـ خاک برسرت هیچی نمیدونی

+ دریا ولشون کن بیا بریم من گشنمه

_ کارد بخوره به اون شکمت صب کن ببینم چی میشه اخرش

+ هوووف ، من میرم تو ماشین میشینم پس

_ خا

چند دقیقه ای هم نگاه کردم تا ببینم چی میشه ولی خبر خاصی نبود ، حتما یه گفتگوی دوستانه بود ، برم به بدبختیم برسم ، خواستم برم که یهو.....
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت24
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یهو سعید امیرو هول داد ، امیر چند قدمی به عقب پرت شدو دعوا شروع شد

خواستم برم اونور خیابون که پری مانعم شد

+ نرو دریا به تو ربطی نداره

ـ ولی اخه دعواشون بخاطر منه

+ دعوا پسرونس تو بری چیکار اخ؟ بشین بریم به ما ربطی نداره

انگار پاهام قفل شد بودو توان حرکت نداشت ، نمیتونسم تکون بخورم
فقط به اونور خیابون خیره بودمو منتظر بودم که دعوا تموم شه

امیرو سعید درحال تیکه پاره کردن هم بودنو آرمین سعی داشت جداشون کنه ولی زیاد موفق نبود

بالاخره صبرم لبریز شدو به طرفشون دوییدم

+ منو هول میدی بی.ناموس؟؟ پدرتو درمیارم

- خفه شو هیچ گ.وهی نمیتونی بخوری ، مادرتو به عزات میشونم ل.اشیییی
و مشت محکمی به دماغ امیر زد

از ترس جیغی کشیدم که هر سه به طرفم برگشتن

امیر با دست دماغشو گرفته بودو دستش پر از خون دماغ بود

رو به سعید کردمو با تمام تنفر داد زدم :
ـ گمشو عوضی گورتو گم کنننن

سعید با دستش گوشه لبشو که خونی شده بود پاک کردو گفت :
+ اول قبر اینو اینجا میکنم بد میرم
و به طرف امیر حمله کرد دوباره

آرمین که تا اون لحظه بیکار بود پریدو گردن سعیدو از پشت گرفت

وای الان بچه مردمو خفه میکنه جنازش میمونه رو دستمون خدایا خودت کمک کن

امیر به طرف سعید رفتو مشتی به دماغش زد
وای صورتش سیاه شده بودو نمیتونست نفس بکشه
خدا بیامرزتت پسر ، مرد خوبی بودی

+ ولش کن آرمین

آرمین دستشو از گردن سعید برداشتو از عقب هولش داد

+ گمشو برو رد کارت ، نبینمت دیگه جلو چشام

ـ هنوز تموم نشده ، منتظر تلافی باش اقای بزرگمهر و راهشو کشیدو رفت

نگران به امیر نگاه میکردمو پوست لبمو از استرس میکندم با دستم

دستمالی از جیبم در آوردمو به طرفش گرفتم

ـ بیا بگیر زیر دماغت

+ لازم نکرده نیاز نیست

از حرفش ناراحت شدم ولی به روی خودم نیاوردم
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت25
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ـ شرمنده بخاطر من دعوات شد با اون اسکل

+ کی گفته بخاطر تو بود؟ یه خصومت شخصی داشتم باهاش که باید صاف میکردم

دیگ کفرمو داشت بالا میاورد این پسر
خیلی جدی گفتم : اصن فدای سرم به من چ؟
خوب کرد زد تو دماغت عقده ای

با تعجب داشت نگام میکردو ساکت شده بود

وقتی آمپرم میزنه بالا نمیتونسم جلوی دهنمو بگیرمممممم

اومدم برم که آرمین جلوم سبز شد

+ از دستش ناراحت نشو یکم گند اخلاقه فقط

_ یکم؟؟ اره مشخصه فقط یکم ، هه

به طرف ماشین رفتمو درو محکم بستم

+ هووووش یواش چته؟ درو شکوندی

بی حوصله ماشینو استارت زدمو راه افتادم

+ چیشد دریا؟

به رو به روم نگاه میکردمو مشغول رانندگیم بودم

+ چته خوب چرا حرف نمیزنی؟

_ حوصله ندارم ول کن

بقیه راه در سکوت سپری شد ، جلوی یه لباس فروشی نگه داشتمو رفتم تا یه مقنعه بخرم

_ همینجا بمون الان میام

+ باشه

داخل بوتیک رفتمو سرسری یه مقنعه مشکی خریدم ، همونجا مقنعه رو سرم کردمو قبلی رو داخل پلاستیک گزاشتم

خواستم سوار ماشین شم که چشمم به ساندویچی رو به روی بوتیک خورد
بهتره همینجا یه چیزی بخوریمو بریم زود

ـ پری پیاده شو همینجا یه چیزی میخوریم

+ اینجا؟

ـ اره اونور خیابون ساندویچیه

+ من پیتزا میخواستماااا

ـ پری عزیزم یه روز دیگ برات میخرم پیتزارو ، فعلا بریم یه چیزی بخوریم فقط

لب هاشو آویزون کردو به ناچار باشه ای گفت

وارد ساندویچی شدیمو همبرگر سفارش دادیم
1.8M
12:42
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت26
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بیخیال حرفای امیر غذامو زدم تو رگو تا میتونستم نوشابه خوردم

بد از تموم شدن غذامون حساب کردمو به سمت دانشگاه حرکت کردیم

ساعت 14:05 دقیقه بود ، ده دقیقه تا دانشگاه راه بود ، پامو رو گاز گزاشتمو تا جایی که میتونستم سرعت میرفتم

انگار قیض امیرو داشتم روی گاز خالی میکردم

بد از چند دقیقه به دانشگاه رسیدیم ، ماشینو همون جای قبلی پارک کردمو همراه پری وارد شدیم

ـ پری ببین کدوم کلاسه

+ میدونم کجاست طبقه سومه بیا بریم

ـ من از پله ها میام تو با آسانسور برو

+ باشه عشقم

از پری جدا شدمو پله هارو بالا رفتم

به طبقه دوم رسیده بودم که صدای آرمین توجهمو جلب کرد

جوری که منو نبینه آهسته نزدیکش شدم تا ببینم چی میگه

_ امیر چرا همچین کردی با این بدبخت؟ بیچاره میخواست بهت دستمال بده گناه داشت

+ ولش کن آرمین حوصلشو ندارم ، دخترم انقد پرو؟؟ رفتارش مثل بچه هاش ، ندیدی چجوری میکرد تو بوفه؟ انگار یه تختش کمه

_ باشه ولی درست نبود بهش بتوپی

+ داداش ولش تو یه چیزاییو نمیدونی

_ بگو تا منم بدونم خو

+ هروقت موقش شد بهت میگم ، بریم کلاس الان شروع میشه

این گوریل به من گفت پرو؟؟ یه تخته من کمه؟؟؟به چه حقیییییی در مورد من اینجوری حرف زد اصنننن؟
من هرجور دلم بخواد رفتار میکنم به کسیم ربطی نداره ، مث اینکه باید حال اینم بگیرم تا حالش جا بیاد

گوشیمو در آوردمو به پری اس دادم : پری تو برو من برم

دسشویی الان میام، راستی کدوم کلاسه؟

بد از چند دقیقه برام اس اومد : باش برو زود بیا ، کلاس بغل بوفه

پیامشو خوندمو گوشیو داخل کیفم گزاشتم

به طرف در دانشگاه رفتمو دنبال ماشین امیر گشتم ، ایول پیداش کردم همون جای قبلی پارک بود ، نزدیک ماشین شدمو کیلیدمو در آوردم

الان بت نشون میدم کی یه تختش کمه آقای بزرگمهررر
دورو اطرفمو نگاه کردم تا مطمعن شم کسی حواسش به من نباشه یه وقت به چخ برم

چه عروسیکه حیفم میاد روش خط بندازم ، ولی ناچارم ببخشید ماشین خوشگل ولی صاحبت خیلی قد قد میکرد

کیلیدو با همه توان روی ماشین کشیدم که صدای دلخراشی ایجاد کرد
اییی مور مورم شد ، نزدیک دو وجب خط انداخته بودم رو ماشینش که کاملا دید داشت

رنگ سیاه ماشینم باعث شده بود بیشتر تو چشم باشه
خوشحال از کرمی که برای امیر ریختم به طرف دانشگاه حرکت کردم....
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت27
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از پله ها بالا رفتمو به طبقع سوم که رسیدم یکم واستادم تا نفسم جا بیاد

در کلاس باز بود پس حتما استاد نیومده بود
وارد شدمو دنبال پری گشتم

+ دریا بیا اینجام

به سمت صدا توجه کردم که پریو دیدم
برام یه صندلی خالی نگه داشته بود

به خشکی شانس
این همه صندلی چرا پری رفته جلوی این گودزیلا نشستع؟؟

آرمین و امیر دقیقا پشت سر پری نشسته بودن

امیر سرشو انداخته بود پایین و یجوری رفتار میکرد که مثلا منو ندیده بود جون عمش

آرمین سرشو تکون دادو زیر لب سلامی گفت
منم مثل خودش یه سلام زیر لبی کردم بهشو رفتم روی صندلی نشستم

+ چرا انقد دیر کردی؟

_ دسشوییو پیدا نمیکردم یکم طول کشید

+ آها

منتظر استاد بودیم که تشریف فرما بشه و مارو از حظور خودش شاد کنه

اما قصد اومدن نداشت

به در نگاه میکردم تا ببینم استاد کی میاد که هیکل سعید جلوی در نمایان شد

تو سوراخ دماغش پنبه انداخته بود که خون نیاد و گوشه لبشو چسب زخم زد بود

چه سوسول بود

نگاهی بهمون انداختو پوز خندی زد

منم چشم قره ای بهش زدم تا بی جواب نمونه حرکتش

داشت میومد سمت منو پری ، یا جدات السادات فاتحم خوندس ، گارد بروسلی به خودم گرفتم که آماده کتک کاری باشم ولی خیلی عادی از کنارمون رد شد و روی یکی از صندلی ها نزدک آرمین نشست

میگن کرم از درخته راست میگن واقعاااا
خوب این همه صندلی چرا رفتی اونجا نشستی؟
فک کنم بازم هوس کتک کرده

طولی نکشید که استاد وارد کلاس شد ، بد از حظور غیاب و معرفی خودش شروع به درس دادن کرد

منم دفترمو برداشتمو جزوه برداری میکردم

همینطور که داشتم مینوشتم یکی زد روی شونم ، دختری که بغل دستم نشسته بود جوری که استاد نبینه کاغذیو از تو دستش پرت کرد روی دفترم و گفت:

+ اینو اون پسره سعید داده

گیج نگاش کردم ، کاغذو باز کردم تا ببینم توش چی نوشته...

[از اونی که ماشینشو خط خط کردی چه خبر خوشگله؟]
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت28
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

تپش قلب گرفتم یهو و دستام یخ زد بود

این از کجا فهمید؟؟

برگشتم پشت سرم که دیدم با نیش باز داره نگام میکنه

با چشمام داشتم براش خطو نشون میکشیدم که امیر رد نگاهمو گرفتو به سعید رسید

برزخ نگام کرد که برگشتم به حالت عادیم

ینی منو دیده بود؟؟ شاید داشت یه دستی میزد!
ولی اخه از کجا ؟

وای اگ به امیر بگه بدبخت میشم ، مدل ماشینش جوری بود که فک کنم باید یه کلیمو بفروشم تا خسارتشو بدم :\\

پشیمون از غلطی که کرده بودم رو به پری گفتم :
ـ امروز نرخ کلیه چنده؟

پری با تعجب نگام کردو گفت :
+ دلال کلیه شدی؟؟

ـ نه همینجوری پرسیدم

+ اطلاعی ندارم عزیزم

پوفی کشیدمو سرمو با دستام نگه داشتم

خدایا به ۵ تا فقیر کمک میکنم فقط امیر نفهمه که کار من بوده ، خدایا من بنده خطا کار تو هستم منو ببخششششش:((((

از استرسی که داشتم چیزی از درس متوجه نمیشدم ، فقط دوست داشتم زودتر کلاس تموم شه تا با سعید صحبت کنم

حدود یک رب بعد بالاخره استاد خسته از صحبت کردن ، کلاسو تموم کرد
فوری وسایلمو جمع کردمو به پری گفتم که بره داخل حیاط تا من بیام

بچها تک تک از جاشون بلند شدنو کلاسو ترک کردن
وسایلمو جمع کردمو جلوی در منتظر شدم

سعید از کلاس خارج شد که جلوشو گرفتم

_ باید باهم صحبت کنیم

+ اینجا؟

_ نه خونه ی عمت

کمی اونور تر رفتمو سعید مث جوجه اردک دنبالم راه افتاد

+ میشنوم؟

ـ اون چرتو پرتا چی بود که نوشتی؟؟

+ چرتو پرت نبود عزیزم حقیقت بود ، فک نمیکردی کسی اونجا باشه نه؟
من پشت درخت بود داشتم سیگار میکشیدم

وای بندو به آب داده بودم ، ولی نباید جوری رفتار کنم که فک کنه ترسیدم ، دست به سینه شدمو گفتم :
ـ خوب که چی؟ اصن دیده باشی ، تو رو سننه قربونت برم؟

+ قربونم که باید بری ، چون من به امیرجونت خبرمیدم ، البته میتونم خبر ندم ولی یه شرطی داره

ـ چه شرطی؟
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت29
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نگاهی به سر تا پام انداختو گفت :
+ یه شب بیا خونه در خدمت باشیم

این چه زری زد؟؟؟ منظورش این بود که باهاش راب.طه داشته باشم؟؟؟
با تمام توانم دستمو بالا بردمو سیلی محکمی بهش زدم

ـ ح.ر.وم.ی چه فکری کردی در مورد من؟ فک کردی من مث خ.راب.ای دورتم؟ اون شغل ننته برو در خدمت اون باش عوضی

کل بدنم از عصبانیت میلرزید ، دوس داشتم ج.رش بدم همونجا ولی در حد همین سیلی کافی بود فعلا

بغض گلومو گرفته بودو هر لحظه امکان داشت سرازیر شه ، نمیخواستم این کثافط گریمو ببینه

میخواستم ازش فاصله بگیرم که مچ دستمو گرفت
ـ ولم کن عوضی به چه حقی دست میزنی بهم؟؟

+ رو شرطم فک کن وگرنه برات گرون تموم شه

اومدم مچ دستمو از دستش بکشم بیرون که صدای امیر اومد

+ چیکارش داری ح.ر.و.م زاده؟ ولش کن ببینم

سعید سریع دستمو ول کردو جیم زد
مسلما میدونست این بار با امیر دعواش بشه زنده نمیمونه

امیر با عصبانیت به سمتم اومدو گفت:
+ چی میگفت بهت این سگ ننه؟

چشمام پر از اشک شده بودو بغضم اجازه صحبت نمیداد بهم

+ د حرف بزن میگم چی گفت؟؟؟

قطره اشکی از چشمم چکیدو بغضم ترکید ، نه نباید گریه میکردم ، گریه منو ضعیف نشون میده

نگاه امیر عوض شده بودو دیگه عصبانی نبود ، انگار دلش سوخته بود

سریع اشکامو پاک کردمو گفتم :
ـ هیچی

+ لطفا به من دروغ نگو ، من دیدم که زدی تو گوشش ، چی بهت

گفت که اونقد عصبی شدی؟؟

بهتر بود همه چیو بهش بگم ، شاید با یه معذرت خواهی فراموش میکردو منو میبخشید
نباید بزارم سعید ازم آتو داشته باشه

ـ خوب راستش من یه کار بدی کردم...

+ چه کاری؟

ـ اگه بهت بگم قول میدی که منو ببخشی؟

موشکافانه نگام کردو گفت :
+ آره بگو

ـ وقتی باهام اونجوری صحبت کردی من عصبانی شدمو رو ماشینت خط انداختم ، سعیدم منو دیدو گفت برای اینکه منو لو نده باید به شرطش عمل کنم

اخماشو تو هم کشیدو گفت:
+ چه شرطی؟؟؟

سرمو پایین انداختمو سکوت کردم....

+ د بگو د

_ شرطش این بود که یه شب برم خونشو....
حرفمو ادامه ندادم ، میدونستم منظورمو فهمیده

سرمو بلند کردم تا واکنششو ببینم

چشماش سرخ شده بودو تند تند نفس میکشید
ای وای دوباره عصبانی شد

+ من این بی.ن.ا.موسو میکشم ، خونش حلاله

این الان برای من غیرتی شد؟؟ ته دلم غنج رفت یهوو از این حرفش

از پشت پیراهنشو گرفتم که واستادو به سمتم برگشت

_ لطفا نرو نمیخوام دوباره دعوا بشه ، من خودم میتونم حق خودمو بگیرم. بعدشم تو چرا عصبانی میشی؟

+ چون خودمم خواهر دارم نمیخوام اتفاقی برای کسی بیوفته

زرشک ، پس غیرتی نشده بود روم , حس انسان دوستانش گل کرد بود..
ویرایش شده
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت30
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

_ اوکی یه وقت دیگه حسابشو برس ، الان از چشم من میبینه ، حوصله دردسر ندارم

+ خودم میدونم باید چیکارکنم

خواستم برم که گفت :
+ کجا؟

_ خونه ی آقای شجاع

+ یه چیزی یادت نرفته؟

گیج نگاش کردم که گفت :

معذرت خواهی بابت ماشینم!

غرورم اجازه نمیداد ازش معذرت خواهی کنم ولی به اجبار قیافه آدمای ناراحتو به خودم گرفتمو گفتم :
_ شرمنده ، ایشالا تو شادیاتون جبران کنیم

+ اره با دادن خسارت میتونی جبران کنی

چشمام از تعجب چهار تا شدددد
جاااان؟؟؟ خسارتتتتت؟؟؟ خدایا من ۲تا کلیه بیشتر ندارم اینارو ازم نگیررررررر

با لبای آویزون نگاش کردم که جدی گفت :
+ چیه نکنه انتظار داری پول خرابکاری جنابعالی رو من بدم؟؟

نه خوب بچه راست میگه ، خودم تر زدم توش پس خودمم باید پولشو بدم

ولی من پولم کجا بود؟؟ تو حسابم 4 تومن بیشتر نبود!

خسارت این حتما بالای 15 تومنه . عرررررر

قیافه آدمای طلبکارو به خودم گرفتم

ـ اوکی ببر مکانیکی هرچقد هزینش شد کارت به کارت میکنم برات ، فعلا

+ حله ، فعلا

تند تند به طرف آسانسور رفتمو دکمشو زدم

در داشت بسته بشه که دستی مانعش شد

+ منم میام

امیر بود که وارد آسانسور شدو دکمه رو فشار داد

خوب از پله ها میرفتی پات میشکست؟؟؟
ای ذلیل شی که اومدی تو آسانسور

چون امیر داخل آسانسور بود نمیتونستم چشمامو ببندم، الان حتما سرگیجه میگیرمممم

چی غلطی بکنم؟؟ آهان پشت میکنم بهشو چشمامو میبندم ، اینطوری نمیتونه منو ببینه

چرخیدمو چشمامو بستم ، تا ده بشمارم رسیدم
1 , 2, 3 , 4, وسط شمارش بودم که گفت:

+ از آسانسور میترسی اره؟؟

_ نخیر آسانسورم مگ ترس داره؟

+ پس چرا مث عقب موندها رفتار میکنی؟؟
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت31
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

آسانسور ایستادو درش باز شد ، سریع با یه حرکت پریدم بیرونو فاز شاخ بودن برداشتم

_ عقب مونده خودتی ، دلیلی نمیبینم برات توضیح بدم کارایی که میکنمو

و به حالت دو به سمت حیاط رفتم
گوشیمو در آوردمو به پری زنگ زدم

_ کجایی ؟

+ اومدم بیرون از دانشگاه ، کنار ماشینتم . کلاسا تموم شد بیا بریم خونه

_ الان میام ، گوشیو قط کردمو حرکت کردم

مثل دخترای با حیا سرمو پایین انداخته بودمو راه میرفتم

+ دریا خانوم؟

برگشتم تا ببینم کیه؟ عه آرمین بود ، چقد این پسر با ادبهههه ، گوگولی

_ بله؟؟

+ ببخشید شما امیرو ندیدین؟؟

_ چرا دیدمش صب کن بگردم دنبالش
و شروع کردم توی جیبامو گشتن

آرمین بزور داشت خودشو کنترل میکرد که نخنده

, لبشو گاز گرفته بودو تو افق محو بود

_ اوناهاش ، داره میاد شازده ، فعلا خدافظ

+ ممنون خدانگهدار

انگار امیر دوست پسرمه که سراغشو از من میگیره ، پسره ی مغرور ایکبیری

پری به ماشین تکیه دادو بودو سرش تو گوشیش بود
دستی براش تکون دادمو به طرفش رفتم

+ معلوم هست کجایی؟ نیم ساعته منو کاشتی اینجا رفتی پی یللی تللی

_ بشین تا برات بگم چیشد امروز

سوار ماشین شدیمو حرکت کردیم
همونطور که رانندگی میکردم تمام ماجرای امروزو برای پری تعریف کردم

پری ام در سکوت فقط گوش میدادو هر از گاهی فحش آبداری نثار سعید میکرد

+ پس که اینطور ، گفتما امروز یه خبرایی بود
ولی دریا این پسره آرمین چقد با ادبه ن؟؟ خیلیم خوشگله بیشرف

_ نکنه خوشت اومده ازش؟؟

+ نه بابا همینجوری میگم

_ آها

بد از تموم شدن حرفامون پریو به خونشون رسوندمو تخته گاز به سمت خونه حرکت کردم

ماشینو جلوی خونه پارک کردم چون بدظهر باید میرفتم خرید

پیاده شدمو خواستم کیلید بندازم که یکی از پشت صدام کرد
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت32
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ سلام خوشگله

با دیدن سعید اونم جلوی خونمون نزدیک بود سکته ناقصو بزنم این پدسگ اینجا چیکار میکرد؟؟

ـ تو اینجا چه غلطی میکنی؟ آدرس خونمونو از کجا آوردی؟؟

چند قدم جلوتر اومدو نزدیکم شد

+ تعقیبت کردم

ـ تو بیجا کردی گمشو برو وگرنه میگم بابام بیاد پدرتو در بیاره

+ جوون عصبی میشی خوشگل تر میشیا

ـ سعید گفتم برو حوصله داستان ندارم

+ اوکی کاریت ندارم ، تو دانشگا نشد حرف بزنیم ، چیشد فکراتو کردی؟

ـ راجبه؟

+ همون شرطی که گفتم

پوزخندی زدمو ادامه دادم :
ـ هر غلطی دوسداری بکن برام مهم نیست

خیره نگام کردو گفت:
+ من بعضی چیزا دیر از یادم میره ، مث آدرس خونتون ، فعلا

ـ برو بابا هرررری

درو باز کردمو پریدم توی حیاط
چند دقیقه ای پشت در موندم تا مطمعنم بشه که رفته یا نه
آروم درو باز کردمو داخل کوچه رو دید زدم
گورشو گم کرد بود اسکل
وای حالا چیکارکنم؟ اگه بخواد کاری بکنه چی؟

بهتره این موضوع رو امشب با بابا درمیون بزارم
اینجوری خیالمم راحته

کفشامو پشت در کندمو وارد خونه شدم
بابا و دایان طبق معمول سرکار بودنو شب میومدن

ـ مامااان من اومدم

صدایی نیومد ، بیخیال شدمو به سمت اتاقم رفتم ، لباسامو با یه ست عروسکی تاب و شلوارک عوض کردمو رو تخت دراز کشیدم

شماره مامانو گرفتمو منتظر شدم تا جواب بده

+ جانم دریا

_ سلام مامانی کجایی؟

+ سلام عزیزم اومدم خونه ی خالت مامان ، غذا رو گازه اگه گشنته داغ کن بخور

_ باشه به خاله سلام برسون ، فعلا

+ چشم عزیزم فعلا
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت33
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

گوشیو قط کردمو به طرف آشپز خونه رفتم تا ببینم ناهار چی بود

در قابلمه رو باز کردمو با دیدن قرمه سبزی دلم قش رفتتتت زیر گازو روشن کردم ، پیاز بزرگی برای خودم شکوندمو از یخچال دوغ ابعلی ریختم توی لیوان

یه کاسه ی پر برنج کشیدمو روشو با خورشت پر کردم ، نشستم رو صندلیو مش‌غول خوردن شدم

به به چه خوشمزس ،هیچی دست پخت مادر آدم نمیشههههه ، مث اسب داشتم میخوردمو غذارو با دوغ پایین میدادم
بعد از تموم شدن غذا ظرفارو شستمو به طرف اتاقم رفتم. روی تخت دراز کشیدمو دستمو زیر سرم گزاشتم ، داشتم به ماجرا های امروز فکر میکردم که نفهمیدم کی خوابم برد

چند ساعت بعد...

با نواز دستی روی گونم چشمامو از هم باز کردم که با دیدن بابا تعجب وارد بهش خیره شدم

+ سلام عشق بابا بیدار شدی؟

ـ سلام بابایی اینجا چیکارمیکنی؟

+ اینجا فک کنم خونمونه عزیزم

خنده ای کردمو گفتم:
+ نه ینی اینکه چرا انقد زود اومدی؟

ـ دریا ساعت ۸ونیمه ها ، زودکجا بود؟

با شنیدن ساعت مغزم سوووت کشید ، ینی انقد خوابیده بودمممم؟؟؟؟؟ خرس قطبی بهم سلام رسونده بود حتما کش و قوسی به بدنم دادمو رو تخت نشستم

گونه بابارو بوسیدم خودمو لوس کردم براش
دستمو انداختم دور گردنشو ازش آویزون شدم

+ پدرسوخته گردنم شکست ول کن منو

ـ نموووووخواااام

بابا بزور دستامو از دور گردنش باز کردو منو بغل گرفت

+ دانشگاه خوب بود؟

با یاد آوری کارایی که کردم یه لحظه خندم گرفت

ـ هعی بدک نبود ، بابا میتونم یه چیزی رو بات درمیون بزارم؟

+ اره عزیزم بگو

نباید کل ماجرارو تعریف میکردم چون میدونستم بدش بابا دعوام میکنه ، پس با سانسور همونجوری که میخواستم تعریف کردم

ـ امروز توی دانشگاه یه پسره مزاحمم شد منم باهاش بحثم شد .بد منو تا خونه تعقیب کرد . راستش میترسم یه فکرایی به سرش بزنه

بابا موهامو نوازش کردو ب.وسه ای روش کاشت

+ نترس عزیزم ، کاری نمیتونه بکنه ، اگه دوباره مزاحمت شد بم بگو

ـ چشم

داشتم تو بـغل بابا ورجه وورجه میکردم که دایان وارد اتاق شد

+ به به پدر دختر خوب باهم خلوت کردینا
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت34
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

زبونمو براش در آوردمو لوس گفتم :
حسود هرگز نیاسووووود

+ خوب بسته دیگه بیایین شام بخوریم گشنگی مردم

همراه بابا به طرف آشپزخونه رفتمو روصندلی نشستم
_ خوب مامان خانوم شام چیه؟

+ سلامت کو دختر؟ قورتش دادی

_ عه یادم رفت سلام کنم ببخشید ، خوب حالا شام چیه؟

+ ماکارونی

ـ اخجون بریز که گشنگی مردم
بشقابمو به سمت مامان گرفتم تا برام ماکارونی بریزع و شروع به خوردن کردم

همونطور که داشتم میبلعیدم تا سیرشم رو به دایان گفتم :
ـ راستی از نهال چخبر؟ کی میاد اینورا

+ فردا شب میارمش اینجا ، چیه نکنه دلت براش تنگ شده؟

فاز مهربونی برداشتمو گفتم :
ـ آره یه زن داداش که بیشتر ندارم دلم براش تنگ شده دیگه

اره جون خودت تو که راستی میگی دریا خانوم خخخ

بد از خوردن شام یکم تلویزون نگاه کردمو هله هوله خوردم ، ساعت ۱۰ ونیم بود که شب بخیر گفتمو به طرف اتاقم حرکت کردم

فردا دانشگاه داشتمو باید صب زود بیدارمیشدم
بد از مسواک زدن یکم با گوشیم ور رفتمو بالاخره دل کندم از این فضای مجازی

خواستم به عالم خواب برم که ج.یشم گرفت

چرا این ش.اش همیشه موقه خواب یادش میوفته که اعلام حظور کنه؟؟

با بی حوصلگی به طرف دسشویی رفتمو کارمو انجام دادم ، روی تخت دراز کشیدمو چشمامو بستم...
*****
با صدای آلارم گوشیم از خواب بیدارشدم
من ریییییی.دم تو این دانشگاااه
عجب اشتباهی کردما ، اخه درس خوندنم واس چیچی بود؟ غر غر کنان به طرف دسشویی رفتمو ش.اشیدم تو این زندگی

به تخت برگشتمو گوشیمو روی آلارم گزاشتم دوباره
یه رب میخوابم بدش میرم دانشگاه دیگه دیر نمیشه ، تا سرمو روی بالشت گزاشتم خوابم برد..

با صدای مامان از خواب پریدم

+ دریا مگ صدات نمیکنم؟ بیدارشو دختر ساعت ۷ونیم شد مگ دانشگاه نداری؟

باشنیدن ساعت تو جام نیم خیز شدم
یا امام زاده بیژن ساعت کی ۷ونیم شد؟ مث میگ میگ از جام بلند شدمو رفتم صورتمو شستمو اومدم تا حاظر شم

مامان که هنوز تو اتاق بود سری به نشانه تاسف تکون دادو اتاقو ترک کرد

هول هولکی یه مانتو و شلوار مشکی در آوردمو پوشیدم ، مقنعمو سر کردمو کیف و گوشیمو برداشتم و به طرف در رفتم

+ کجا ! صبحونه نخوردی؟؟

_ نمیخورم مامان دیرمه باید برمممم ، فعلا بوس بای

+ عجله نکن. مراقب باش دریا
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت35
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

دستی براش تکون دادمو به طرف ماشینم دوییدم ، استارت زدمو هرچقد میتونستم گاز میدادم ، خاک برسرم ساعت 7:56 دقیقه بود

امکان نداشت به موقه برسمممم
بد از کلی ترافیکو عصاب خوردی بالاخره رسیدم ، ماشینو همون جای همیشگی پارک کردمو به طرف دانشگاه پرواز کردم ، گوشیمو در آوردمو به پری اس دادم :
_ پری کدوم کلاسین؟

چند دقیقه بعد صدای اس گوشیم بلند شد
+ طبقه اول کلاس سوم

به طرف کلاس حرکت کردمو دستی به موهام کشیدم ، قیافمو داخل دوربین گوشیم نگاه کردم

شبیه جنا شده بودم ، نه کرمی نه رژی ، بنده خداها سکته نکنن یه وقتتتتت

چند تقه به در زدمو درو باز کردم ، استاد مش‌غول صحبت بود که نگاهی بم انداخت

_ سلام استاد ، میتونم بیام داخل؟

به ساعتش اشاره کردو گفت :
+ نیم ساعت از وقت کلاس گزشته

_ شرمنده ترافیک بود دیر شد

+ بسیار خوب بشین ، اسمت چی بود؟

_دریا رادفر استاد
با چشم دنبال پری گشتم که دیدم کنار پنجره نشسته و صندلی کناریشو برام رزرو کرده ، بمیرم برات دختر چقد تو به فکر منیییی

به سمت پری رفتمو رو صندلی کناریش نشستم
سعید که پشت سرمون نشسته بود رو به استاد گفت:
+ استاد زیاد سخت نگیرین ، بنده خدا مشخصه از مجلس خطم داره میاد ، و شروع کرد با دوستای چندش تر از خودش به خندیدن

منظورش از خطم لباسای مشکی ای بود که پوشیده بودم ، هرهرهر نمکدوننننن

منم کم نیاوردمو در جواب گفتم :
_ اره خطم عمت بودم ، و مث خودش شروع به خندیدن کردم

سعید که دید کنف شده دیگه چیزی نگفتو سکوت اختیار کرد

خوردی؟؟ حالا هستشو توف کن، افرین پسر

مشغول نکته برداری بودم که پری زد به دستم

+ امیر داشت دنبالت میگشت

ـ دنبال من؟؟ چرا؟

+ نمیدونم گفت بت بگم بد از کلاس دم در منتظرش واستی

ـ باش

از فضولی داشتم میمیردم ، ینی چیکارم داشت؟؟ خداخدا میکردم که کلاس زودتر تموم شه و برم ببینم که چیکارم داره ولی انگار ساعت کش اومده بودو کلاس تموم نمیشدددد استاد بسته دیگ خسته شدیم تمومش کنننن

داشتم غر میزدم که یکی از پسرا با پرویی تمام گفت : استاد خسته نباشید

استادم کوتاه اومدو بقیه صحبتارو به جلسه بعدی موکول کرد

اخی تموم شد کلاس ، همراه پری وسایلمونو جم کردیمو از کلاس

خارج شدیم و منتظر امیر شدیم تا بیاد
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت36
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ میگم پری تو برو من میام

+ چرا؟ میخوام ببینم چی میگه

_ کره خر شاید بخواد حرفای عاشقونه بزنه ، گمشو برو میام برات تعریف میکنم دیگ

+ اره از اون کوه غرور حرف عاشقانه هم برمیاد

چشم غره ای بهش زدمو رومو برگردوندم

+ خوب حالا قهر نکن رفتم بابا ، زود بیا

_ برو میامممم

پری رفتو من موندم تنهای تنهاااا
نشسته ام به در نگاه میکنم، دریچع آه میکشد
هووووویاااحححححح
کجاس پس این پسرههههه هوف

داشتم با گوشه ناخونم ور میرفتم که یکی صدام کرد

+ خانوم رادفر

اوه اوه چه پپسیم برام باز میکنههههه
سرمو بلند کردم که دیدم امیره

اووووف چه خوشگل شدی امشبببب
پسرم واقعا خوشتیپههههه ، چشم نقولههه

مث خودش خشک باید رفتار کنم تا هوا ور نداره

_ بله کاری داشتین؟؟

کارتی رو به سمتم گرفتو گفت :
+ این کارت منه ، شماره موبایلمم روش نوشته

وات د ف.ا.ک؟؟ این الان بهم نامحسوس شماره داد؟؟؟؟

پشماممم

کنجکاو نگاش کردمو گفتم:
_ خوب ؟

+ دیروز ماشینو بردم تعمیرگاه ، هزینش شد 9 ملیونو 500 ، به این شماره تک زنگ بزن تا شماره کارتمو برات بفرستم

یا خدا ۹میل از کجا بیارم حالا،؟؟ عجب گ.هی خوردم منننن سعی کردم آروم باشم ، باید یه دروغی بگم تا یکم فرصت بخرم برای جور کردن پول

با عادی ترین حالت ممکن لب زدم:
+ اهان اوکی ، چون امروز خیلی کارت به کارت کردم سقف کارتم پرشده ، فردا در اولین فرصت میزنم برات

اره جون عمممم ، سقف کارت به کارتم همیشه خالیه ولی چون ضایع نشم مجبور بودم چاخان کنم

+ اوکی عجله ای نیست ، هروقت داشتی بده

آخییی چه مهربون شده بچم

_ فردا میزنم برات ، روز خوش

+ اوکی فعلا

کارتو داخل کیفم گزاشتمو به سمت حیاط رفتم
ویرایش شده
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت37
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ذهنم درگیر این بود که چجوری باید پول امیرو بدم؟ اگه به بابا بگم مطمعنم که نمیده و کلی سرزنشم میکنه بابت کاری که کردم ، پس بهتر بود از دایان قرض بگیرم تا بعدا بهش بدم

پری تو حیاط مشغول صحبت با هلن بودو داشتن هرهر میخندیدن ، اه اه چندش چقد بدم میاد از این دختره عملی ، همه جاش عمل بود

به طرفشون رفتمو سلام کردم ، هلن سلام آرومی بم کردو مشغول صحبت با پری شد

+ راستی دریا هلن برای فردا شب میخواد مهمونی بگیره ، ماروهم دعوت کرده ، میای؟؟

اینو دیگه کجای دلم بزارم؟ مهمونی تو این شرایط اصن بهم حال نمیداد

_ نمیدونم بت خبرمیدم ، تو میخوای بری؟

+ اره ولی اگه تو نمیای منم نمیرم

هلن پرید وسط حرف پریو گفت:
+ پری اگه نیای واقعا خیلی خلی ، کلی بت خوش میگذره دختر ، چند تا از پسرای دانشگام هستن

پری با شنیدن اسم پسر ذوق کردو خر کیف شد
کمی ازشون فاصله گرفتمو شماره دایان رو گرفتم
بد از چند تا بوق جواب داد:

+ جونم دریا

_ سلام داداشی مهربونم خوبییی؟

+ یا خدا باز چیشده؟ چی میخوای ازم دوباره مهربون شدی؟

ـ عههههه منکه همیشه مهربون بودم ، بابا پیشته؟

+ نه من تو اتاق خودمم، بابا جلسه داره

ـ اهان ، چیزه میتونم یه چیزی بت بگم؟

+ جانم عزیزم بگو

ـ دایان میشه بهم ۹میل قرض بدی؟؟ ماه دیگه بت پس میدم

+ مگه بابا بت پول تو جیبی نداده؟

ـ چرا داده ولی نیاز دارم ، میتونی یا نه؟

+ باشه شماره کارتتو بفرس برام الان میزنم به حسابت

ـ ایول دمت شما گرم ، جبران میکنمممم بوس

+ خوب دیگ لوس نشو فعلا بای

ـ بایییی

گوشیو قط کردمو تند تند شماره کارتمو براش اس کردم
خوب الان میتونم به امیر اس بدم
کارتشو از کیفم در آوردم ، شرکت ساختمانی ایرانیان به مدیریت بزرگمهر

اوهوع اقا مدیر بود؟؟ حتما شرکت باباش بودو امیر اونجا کارمیکرد
شمارشو به اسم گوریل 2 سیو کردمو رفتم تو قسمت اس ام اس و تایپ کردم ؛ سلام

به صفحه گوشی نگاه کردم تا جواب بده ، چند دقیقه بد جواب دادو گفت ؛ سلام بفرمایید؟

خوب حالا یه رب بد جواب میدم تا فک نکنه منتظرش بودم ، الکی مثلا من شاخم خخخخ
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت38
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دقیقا یک رب بعد نوشتم : خانوم رادفرم ، شماره کارتتونو بدین پولو واریز کنم

و به صفه گوشی خیره شدم ، کثافط به تقلید از من یک رب بد اس داد ؛
0972 7688 3789 5892
امیر بزرگمهر

پرووو چقد زود داد شماره کارتشووووو ، دایان هنوز پولو نریخته بود، وای نکنه نریزه؟؟

فوری شمارشو گرفتم که جواب :

+ ببخشید دریا یادم رفت اصن ، الان میزنم برات

_ باشه عشقم مرسی

گوشیو قط کردم ، چند دقیقه بد اس واریزی برام اومد
به امیر اس دادمو گفتم : بد از کلاس کارت به کارت میکنم

طولی نکشید که جواب داد ؛ مگه سقف کارت به کارتت پر نبود؟؟

اخ تو فضولی؟؟ پولتو بگیر لال شو دیگههه

عصبی تایپ کردم ؛ با یه کارت دیگ انجام میدم

و گوشیو داخل کیفم پرت کردم
پری خانوم بالاخره از اون سلیطه دل کندو به سمتم اومد
+ راستی امیر چی میگفت؟؟؟

_ حرفات با هلن جونت تموم شد ؟؟

+ کوفت ، بگو امیر چیکارت داشت

_ هیچی بابا پول ماشینشو میخواست

+ خوب چقد شد؟

_ ۹میل

+ هاااان؟ چقد؟ چخبره ۹تومن؟؟ مگ طلا بود؟

_ بعله ، چنین ماشین عروسکی از طلام قیمتش بیشتره

+ خوب حالا از کجا میخوای بش بدی؟؟

چشمکی زدمو شیطون گفتم :
ـ از یه جای خوب بش میدم

+ کوفت دختره ی پرووو ، ینی از کجا میخوای جور کنی؟

ـ جور کردم ، از دایان قرض گرفتم

+ واه واه خدا شانس بده ، ما از این داداشا نداربم

ـ دیگه دیگه دریا خانوم خر شانسه ، راستی کلاس بعدی کیه؟؟

+ استاد نیومده کنسل شده

ـ بهتر ، حوصله هم نداشتم ، بریم یکم بگردیم بعدشم پول این نکبتو بریزم براش
همراه پری از دانشگاه خارج شدیمو تو ماشین نشستم

+ دریا میگم بریم بستنی بخوریم. نظرت؟
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت39

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ اخه ساعت ۱۱ صب سگ بستنی میخوره که ما بخوریم؟؟ بریم یه کافی شاپ بیرون از دانشگاه قهوه بخوریم

+ باش بریم

حدود یه رب با ماشین چرخ زدیم تا یه کافی شاپ پیدا کردیم (کافه ری را)

به همراه پری پیاده شدیمو بد از قفل کردن ماشین به سمت کافه رفتیم
جای دنج و خوشگلی بود ، میزو صندلی های چوبیش حس خوبی بهم میداد

روی دومین میز نشستیم ، منو رو به دستم گرفتم تا یه چیزی انتخاب کنم ، بد از کلی بالا پایین کردن در اخر همون کیک و قهوه رو سفارش دادم

پری هم کاپوچینو میخواست

در انتظار آوردن سفارشا بودیم که هیکل آرمین جلوی در نمایان شد ، درو باز کردو گفت :

داش علی دوتا اسپرسو بیار برامون لطفا
پشت بندش هم امیر وارد کافه شد

روی اولین میز نشستن که دقیقا رو به روی ما بود

زپررررشک ، اینا اینجا چیکار میکردن؟ الان حتما تو دلش میگه
پول ماشینو نداده اومده داره کیکو قهوه میخوره

بی توجه بهشون داشتم درو دیوارو نگاه میکردم که آرمین
نزدیکمون شد
+سلام دریا خانوم ، چیزی میخوایین براتون سفارش بدم؟؟

آخی پیر شی پسر چه مهربون

_ سلام اقا آرمین ، نه ممنون سفارش دادیم

+ باشه چیزی خواستین به خودم بگین ، اینجا کافه دوستمونه

_ باشه حتما ممنون از لطفتون

امیر مث بز داشت نگام میکرد ، دوس نداشتم بهش سلام بگم ،
سنگینی نگاهشو کاملا حس میکردم ولی بی توجه بهش
مش‌غول ور رفتن با گوشیم شدم که صدای پیامکش بلند شد

_ دریا؟

امیر بود که اس داده بود ، چه فوری پسر خاله هم شده اقاااا
سرمو بلند کردم که دیدم داره نگام میکنه
خیلی خشک تایپ کردم : بله؟؟

+ شنیدم پری با هلن دوسته ، میتونی شماره هلنو برام بگیری؟

یه لحظه قلبم یه جوری شد ، شماره ی هلنو میخواست
چیکارکنه؟ با اون دختره ی میمون چیکار داشت ینی؟ نکنه
میخواد باش دوست بشه؟
از فکر اینکه هلن با امیر دوست بشه حسودیم شد ، نباید
شمارشو میدادم بهش

_ نه نمیتونم ، به من مربوط نیست

نگاش کردم که دیدم موزیانه زل زده بهم

چشم غره ای بهش رفتمو تصمیم گرفتم دیگه نگاش نکنم

عوضی از من شماره ی هلنو میخواست ، خجالتم نمیکشه گوریل

چند دقیقه بد سفارشامونو آوردنو مشغول خوردن شدیم
ذهنم اما درگیر حرف امیر بود
شماره هرکس دیگه ای اگه بود براش پیدا میکردم اما از هلن بدم میومد و دوسنداشتم با امیر رابطه ای داشته باشه
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت40
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دو سه قاشق از کیک شکلاتیم خوردمو مشغول بازی کردن باهاش شدم

+ چته دختر چرا نمیخوری ؟

_ هیچی

+ چیزی شده؟ حس میکنم ناراحتی

_ نه بابا خوبم ، فکرم مشغوله یکم

+ مشغول چی؟؟

ـ هیچی بدا بت میگم . بریم پری؟

+ تو که چیزی نخوردی هنو

ـ نمیخورم دیگه بریم
حوصله امیرو نداشتمو میخواستم هر چع زودتر از زیر نگا هاش فرار کنم

پول کافه رو حساب کردمو به سمت ماشین رفتیم

+ دریا تو میای مهمونی فردا شب؟

ـ نمیدونم باید از بابا بپرسم ، اگه اوکی داد میام

+ یه جوری راضیش کن دیگ ، فردام کلاس نداریم با خیال راحت میتونیم آماده شیم

ـ باشه ببینم چی میشه حالا
نزدیک کافه عابر بود . بهتره برم پول این خودشیفته رو بریزم تا دست از سرم برداره

ـ پری همینجا بمون برم تا عابر زود میام

+ برو هستم

به سمت عابر رفتمو پولو کارت به کارت کردم ، از رسید عکس گرفتمو رسیدو انداختم دور

گوشیو در آوردم به گوریل 2 پیام دادم : پول واریز شد
گوشیو داخل کیفم انداختمو به سمت ماشین راه افتادم
بعد از یکم دور دور کردن با پری تصمیم گرفتم به خونه برم تا ناهار بخورم
ـ پری ناهار میای خونمون؟

+ نه عشقم باید برم کار دارم

باشه ای گفتمو پریو رسوندم و به سمت خونه حرکت کردم...

ماشینو داخل پارکینگ پارک کردم
حوصله پیدا کردن کیلیدو نداشتم ، زنگ درو زدم تا مامان درو باز کنه ، بابا و دایان معمولا برای ناهار نمیومدن و منو مامان تنهایی ناهار میخوردیم

در باز شدو قیافه ی اخموی نهال جلوم ظاهر شد
خدایا همه زن میگیرن داداش مام زن گرفته
بیشتر شبیه مادر یزید میمونه تا زن داداش

_ به به سلام نهال خانوم ، از این طرفا؟ زودتر میگفتین گاوی گوسفندی خروسی چیزی جلوی پاتون قربونی میکردیم دیگ

دماغشو بالا کشیدو چشم غره ای بهم رفت
_ علیک سلام
و راهشو کشیدو رفت روی مبل نشست

وا این چش بود؟؟ مث اینکه جنی شده بچه
بیخیال نهال به طرف آشپز خونه رفتم
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت41
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

مامان در حال آبکش کردن برنج بود

_ سلاممم مامان

+ سلام خوشگلم خسته نباشی
ب.وسه ای روی گونش کاشتمو گفتم:

ـ مرسی مامانی همچنین ، راستی این دختره چشه ؟ چرا چ.س کرده با من؟

+ هیچی خانوم بهش بر خورده که بابا برات ماشین خریده ، میگه چرا برای من نخریده

ـ عجب ، خوب میگفتی باباش بخره براش دیگ ، درضمن اون دیگ شوهر کرده خرجو مخارجش با شوهرشه نه دیگران

+ ولش کن دریا به روش نیار

ـ باش ، میرم لباسامو عوض کنم
و به طرف اتاقم رفتم ، یه تاپ صورتی به همراه شورتک مشکی پوشیدمو از اتاق زدم بیرون

نهال همچنان تو قیافه بودو خودشو سرگرم گوشیش نشون میداد ، ولی مطمعن بودم تمام حواسش به منه

برای اینکه حرصشو دربیارم آیفونمو در آوردمو الکی توی گالری عکسامو بالا پایین میکردم
میدونستم خیلی دوسداره که ایفون داشته باشه ولی شرایط مالیشون زیاد خوب نبود

بخاطر همین فقط دنبال کندن از دایان بود و این موضوع منو آزار میداد

از همون اول فقط دنبال زیر آب زدن من پیش مامان و بابا بودو بخاطر همین زیاد خوشم نمیومد ازش ، سعی میکردم رابطمو باهاش تا جایی که ممکنه حفظ کنمو زیاد بهش نزدیک نشم

۲۰ دقیقه بد مامان صدامون کرد که بریم ناهار ، با اشتهای کامل ۲ بشقاب غذا خوردمو قشنگ سیر شدم ، بد از تشکر کردن از مامان به اتاقم رفتم تا استراحت کنم
روی تخت دراز کشیدم تا یه چرتی بزنم ، بعد از چند دقیقه به خواب عمیقی فرو رفتم.....

با صدای زنگ موبایلم از خواب بیدار شدم ، پری بود . انگار این دختره خوابو خوراک نداشت
سگ شده بودمو میخواستم پاچشو بگیرم

_ چته باز زنگ زدی؟ از خواب بیدارم کردی خدا لنتت کنه پری

+ به حرف گربه سیاهه بارون نمیاد ، به بابات گفتی ؟

_ نخیر نگفتم . بابام هنوز نیومده خونه

+ باشه تا ساعت ۸ حتما بم خبر بدیاا

_ خاب گمشو خدافظ
گوشیو قط کردمو کشو قوسی به بدنم دادم ، ساعت یه رب به پنج بود ، فی.لتر شکنمو روشن کردم تا ببینم تو اینستا چخبره . حدود نیم ساعتی تو اکسپلور چرخ زدمو دابسمش میدیدم. با یادآوری ایدی اینستای امیر که روی کارتش نوشته بود از تخت پریدم پایینو به سمت کیفم رفتم

آیدیشو سرچ کردمو رفتم داخل پیجش ، اوه مای گاد . اینجاروووو ، چه عکسایی از خودش گزاشته این پدرسوخته ، مثلا پیج کاریه

دونه دونه عکساشو نگاه میکردمو کامنتاشو میخوندم ، تمام دخترا براش قشو ضعف میرفتن و خیلیا حتی شمارشونو گزاشته بودن تا امیر بهشون زنگ بزنه . عجب اسکلایی بودنا

خاک تو سرشون دخترم انقد حقیر؟؟

بد از دید زدن عکسای این خودشیفته ، اینترنتمو خاموش کردمو از اتاق خارج شدم

مامان و نهال در حال خوردن چایی بودن
نامردا حداقل صدام میکردین منم میومدم دیگ

ـ خوشمزس؟؟

نهال تک خنده ای کردو گفت :
+ اره توش مووووزه موووز

ـ عه موز دوسداری؟؟
ویرایش شده
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت42
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

+ اره خوب موز خوشمزس همه دوسدارن

ـ اره همه خیلی چیزارو هم دوسدارن

+ منظورت چیه؟؟

ـ هیچی همینجوری

خانوم حس خوشمزگیش گل کرده برای من ، به طرف آشپز خونه رفتم تا برای خودم چایی بریزم
ماگ قرمز رنگمو برداشتمو پرش کردم
رو مبل لم دادمو TV رو روشن کردم

رو به مامان گفتم:
ـ راستی بابا کی میاد؟؟

+ زنگ زدم بهش گفت تا نیم ساعت دیگه میرسن

خیالم راحت شد ، کنترل ماهواره رو برداشتمو زدم شبکه GM تا فیلم ببینم

نهالم بد از اینکه چاییشو خورد رفت تو آشپز خونه تا به مامان کمک کنه ، ایش خودشیرین

کلافه از فیلمای آبکی ماهواره تصمیم گرفتم برم حموم تا بابا بیاد ، بد از یه دوش ۱۰ دقیقه ای حوله رو دور خودم پیچیدمو به اتاقم رفتم

مشغول پوشیدن لباسام بودم که زنگ آیفون به صدا در اومد ، تند تند لباسامو پوشیدمو از اتاق زدم بیرون

نهال داشت به سمت آیفون میرفت که گفتم :
ـ خودم باز میکنم

و فوری دکمه آیفونو فشار دادم ، موهای خیسمو پشت گوشم انداختمو منتظر بابا و دایان شدم

این بار نهال پیش دستی کردو درو باز کرد
چهره خندون دایان جلوی در نمایان شد که داشت با عشق نهالو نگاه میکرد

نهالم مث بچه های دبستانی از گردن دایان آویزون شد ، زنیکه پت.یاره خجالتم نمیکشه
انگار نه انگار یه دختر مجرد تو این خونه هست

ـ علیک سلام خان داداش ، باز زنتو دیدی مارو فراموش کردی؟

دایان جلو اومدو روی موهامو ب.وسید و گفت :
+ هرگلی یه بویی داره

ـ بعله مشخصه . و به دستای حلقه شده دور کمر نهال اشاره کردم که خندش گرفت

بد از چند دقیقه بابا هم اومدو من مث وحشیا پریدم بغلش

_ سلام باباااا

بابا با یه دستش کمرمو گرفتو با اون دستش کیفشو گزاشت روی جا کفشی

+ دریا صب کن برسم بد مث چوب لباسی بهم آویزون شو روی لپشو ب.وسیدمو ازش فاصله گرفتم

_ باشه من میرم موهامو خشک کنم تا توام لباساتو عوض کنی باباجونم
و به طرف اتاقم رفتم ، بد از سشوار کردن موهامو بافتمو از اتاق خارج شدم

روی مبل نشستمو با چشمو ابرو برای دایان خطو نشون میکشیدم
اونم ریز ریز میخندیدو تو دهن نهال میوه میزاشت

هعییی خوش به حالشون ، درسته که از نهال زیاد خوشم نمیومد ولی همینکه با دایان خوبه برام کافی بود

مث دوتا کفتر عاشق داشتن باهم عشق بازی میکردنو منم داشتم با حسرت نگاشون میکردم

خدایا ینی میشه یه روزی خر مغز یکیو گاز بگیره و بیاد منو بگیره؟؟ منم شوور کنم برم پی کارم

بد از نیم ساعت مامان میز شامو چیدو کنار هم شام خوردیم . مامان به افتخار عروسش کتکلت درست کرده بود که انصافا خیلی بهم چسبید

بد از تموم شدن غذا ظرفارو جمع کردیم تا دایان بشوره چون امشب نوبت اون بود که بشور بساب کنه خخخ . حقشه یکم کارکنه تا از زن گرفتن پشیمون شه

به همراه بابا به سمت حال رفتیمو روی مبل دو نفره نشستیم

بابا کنترل TV رو گرفت دستشو زد شبکه اخبار
بهتر بود حالا که تنهاییم قضیه مهمونی فردا شبو بهش بگم

سرمو گزاشتم رو شونش و دستمو دور بازوش حلقه کردم

_ بابا یه چیز بگم؟

+ جونم دخترم بفرما

_ فردا شب یکی از بچه های دانشگاه مهمونی گرفته . اجازه میدی

منم برم؟ پریم هست

+ تو این مدت کوتاه دوست پیدا کردی؟ کی هست حالا این دوستت؟
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت43
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

_ یکی از بچه های ترم پنجمیه ، در اصل دوست پریه ، منم از طرف اون دعوت شدم

+ پسرم هست تو مهمونی؟؟

اگه میگفتم پسرم هست بابا قطعا اجازه نمیداد ، به دروغ باید بگم نه تا رضایت بده

_ نه بابا یه مهمونیه دخترونس

+ باشه عزیزم برو فقط مراقب باش . قبل از ساعت ۱۱ هم خونه باش حتما

ـ مرسی بابایی چشم

از خوشحالی زیاد به پری اس دادمو گفتم که بابا اوکی داده
بعد از یکم میوه خوردنو چرتو پرت گفتن با دایانو نهال به بهونه
خواب شب بخیر گفتمو به اتاقم رفتم

درو بستم تا کسی مزاحمم نشه و با آرامش کامل به کارم بپردازم
لباسامو کندمو رو تخت پرت کردم . کرم مو بر رو برداشتمو به
پاهام و زیر بغلم زدم
خداروشکر موهای صورتم بور بودو مشخص نبود
بد از ۲۰ دقیقه با دستمال خودمو پاک کردمو به زیر بغلم مام زدم
تا خوشبو بشه

بیخیال لباس پوشیدن به تخت رفتمو پتورو کشیدم رو خودم .
ینی فردا کیا هستن توی مهمونی؟؟ امیدوارم فقط سعید نباشه
که اصن بهم خوش نمیگذره اونجوری

یکم این پهلو اون پهلو شدم تا بالاخره خوابم برد....

با برخورد در اتاق به دیوار وحشت زده از خواب پریدم . پتو کنار
رفته بودو بالا تنم مشخص شده بود
مامان ملاقه به دست بالا سرم واستاده بود نگام میکرد

+ تو چرا لباس نپوشیدی؟ چه غلطی میکردی دیشب هان؟؟؟

ـ این چه وضع وارد شدنه ؟ خوب در بزن قبلش مادر من ، از ترس ش.اشیدم تو خودم

+ طفره نرو جواب منو بده ، میگم چه غلطی میکردی که ل.خ.ت بودی؟؟

عجب گیری کردیماا تو خونه خودمونم آسایش نداریم ، بی حوصله لب زدم:
ـ هیچی بخدا گرمم بود لباسامو کندم همین

+ رو پیشونی من چیزی نوشته ؟

با دستام چشامو مالیدمو گفتم :
ـ اره ولی تاره درست نمیتونم بخونم

+دختره ی پرو ، پاشو بیا کمک کن این سبزی هارو پاک کنم ، یه چیزیم تنت کن

ـ چشم انقد حرص نخور شیرت خشک میشه هاا

پشت چشمی برام نازک کردو از اتاق رفت بیرون

لباسای دیشبیو پوشیدمو به سمت سرویس رفتم
دستو صورتمو شستمو مسواک زدم ، بد از شونه کردن موهام از اتاق خارج شدم

مامان در حال پاک کردن سبزی ها بود که گفت :
+ برو از توی یخچال شیرو کیک بردار بخور گشنه نمونی

_ زیاد گشنم نیست ، منتظر میمونم تا ناهار آماده بشه

کنارش نشستمو مشغول پاک کردن سبزی ها شدم
بد از یک رب دستمالی کردن سبزی ها مامان که دید دارم خرابکاری میکنم ترجیح داد بجای کمک کردن برم به کارام برسم

آخیش بهتر ، منو چه به سبزی پاک کردن خو
ساعت ۱۱ ونیم بودو حوصلم به شدت سر رفته بود ، بهتره برم لباسی که برای مهمونی امشب قراره بپوشم رو انتخاب کنم

به طرف کمد لباسام رفتمو دونه دونه لباسارو کشیدم بیرون ، همشون زیادی باز بودن و مناسب امشب نبودن . اینجور لباسارو جایی میپوشیدم که مامان و بابا هم حتما حظور داشته باشن

بد از کلی کلنجار رفتن با لباسا بالاخره به دکلته مشکی رنگم رضایت دادمو داخل کاور گزاشتمش

بدظهر قرار بود برم پیش پری و باهم آماده بشیم برای امشب بابلیس و اتو مو رو داخل ساکم گزاشتمو کیف آرایشمم برداشتم
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت44
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

عطری که دایان برای تولد پارسالم خریده بود هم داخل ساکم گزاشتم ، من عاشق عطر کوکو مادمازل بودمو دایان اینو خوب میدونست

بد از چک کردن وسایلا برای ناهار از اتاقم خارج شدم ، بوی قیمه بادمجون داشت دیوونم میکردو مغزمو از کار انداخته بود

با کمک مامان میزو چیدیمو با ولع مشغول خوردن شدم ، وقتش بود که به مامان بگم امشب قراره کجا برم ، همیشه اول یکم غر میزنه ولی در اخر رضایت میده به رفتنم

پس بهتر بود با پاچه خواری شروع کنم

ـ وای مامان عجب قیمه خوشمزه ای شدها ، دست مریزاد . دست پختت حرف ندارع

مامان که با این حرفم خر شده بود لبخندی زدو گفت:
+ نوش جونت عزیزم بخور

ـ راستی مامان

+ جان

ـ بابات بت گفت که امشب قراره با پری برم مهمونی؟

+ نه چیزی نگفت . مهمونی چرا؟

ـ عه نگفت؟ حتما یادش رفته . اره با بچه های دانشگاه یه دورهمیه کوچیک داریم

+ خوب به سلامتی

ـ میتونم برم ؟

+ کیا هستن؟؟

ـ چند تا از همکلاسی های دانشگا . همین

+ نه امشب خالت اینا قراره بیان زشته نباشی

لبو لوچمو آویزون کردمو بغ زده گفتم :
ـ ماماااان لطفا ، اخه من با خاله چیکاردارم؟ مرگ دایان گیرنده بزار برم

میدونستم با قسم جون دایان حتما میزاره

+ زبونتو گاز بگیر دختر ، باشه برو فقط زود بیا

ـ ایووووول مرسی دم شوما گرم

بقیه ناهارمو تند تند خوردمو به اتاقم رفتم . مانتو و شلوار دم دستی پوشیدمو وسایلمو برداشتم . بد از خدافظی با مامان به سمت خونه پری اینا حرکت کردم

خونشون وسطای شهر بودو یک ساعتی طول میکشید تا برسم . بد از کلی رانندگی بالاخره رسیدمو ماشین جلوی خونشون پارک کردم . آیفونو زدم که پگاه (خواهر پری) جواب داد

+ بفرمایید!

_ منم پگاه باز کن

_ سلام چشم

در باز شدو وارد ساختمون شدم .پگاه برعکس پری دختر خیلی با ادب و مهربونی بود . ۲سالی از پری بزرگ تر بودو معلم زبان انگلیسی بود

پله هارو تند تند بالا رفتمو به طبقه دوم که رسیدم نفسم گرفت ، بد از یکم نفس گرفتن دوباره حرکت کردم

یه آسانسور نداره این ساختمون واموندههههه
۳ طبقه رو بالا رفتمو زنگ زدم ، چند ثانیه بعد پری درو باز کرد

+ سلام. چرا انقد دیر کردی؟

_ ببخشید دیگه رخشم در دسترس نبود منو تا اینجا بیاره . برو کنار بزار بیام تو

پریو کنار زدمو رفتم داخل خونه

_ ننت کو؟

+ رفته بازار خرید کنه نمیاد فعلا . بریم تو اتاق من

_ بریم . پگاه نمیاد؟

+ کلاس آنلاین داره تموم شد میاد

باشه ای گفتمو همراه پری به اتاق رفتیم

_ پری مهمونی ساعت چنده؟

+ هلن که میگفت ۶ تا ۱

_ اووووو چخبره مگ عروسیه؟ من نهایت ۳٫۴ ساعت بتونم بمونما بدش باید برم

+ خوب حالا نگران نباش . ما ساعت ۶ حرکت میکنیم تا برسیم میشه ۷

_ باشه
1.8M

13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت45
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بد از یکم فیلم نگاه کردن و صحبت با پری بالاخره ساعت ۴ شدو وقت آماده شدن رسیده بود

+ دریا چی میخوای بپوشی؟؟ کاش اون لباس قرمزتو میاوردی برام ، مدل ماهی بود

_ سگ تو روحت ، خوب زودتر میگفتی میاوردم

+ ولش یه چیزی میپوشم خلاصه

لباسم چون دکلته بود تصمیم گرفتم اول موهامو درست کنم اتو مو رو به برق زدمو شروع کردم با ارامش موهامو اتو کردن ، چون موهام بلند بود فقط جلوشو اتو کردمو پشت موهامو به پری سپردم

بد از لخت شدن موهام ، بابلیسو برداشتمو موهامو دورش پیچیدم

تصمیم داشتم پایین موهام فر باشه تا بیشتر به چشم بیاد

خوب حالا نوبت آرایش کردنه ، چشمام که خدا دادی خوشگل بودنو احتیاج زیادی به ریمل و خط چشم نداشتم

اول کرم پودر به صورتم زدم و قشنگ مالیدمش . مژه مصنوعی هامو به سختی چسبوندمو روش ریمل زدم تا مشکی تر بشن
در اخر بد از تموم شدن آرایشم رژ کم رنگی زدم که خودم عاشقش بودم

آرایشم ملایم بود و همین زیبا ترم کرده بود
گوشواره های خوشگلمو انداختم توی گوشیم و دستبند طلای سفید رنگی که ستش بود هم دستم کردم

پری مشغول بتن کاری بودو یه وجب آرایش کرده بود
به سمت کاور لباسم رفتمو بیرون آوردمش
با کمک پری جوری که موهام خراب نشه لباسو پوشیدم

از توی آیینه نگاهی به خودم انداختم تا ببینم چه شکلی شدم

اووففف عجب جیگری شده بودم ، یادم باشه رفتم خونه برای خودم اسفند دود کنم

پری که مش‌غول ور رفتن با موهاش بود نگاه ه.ی.زی بهم کردو گفت :
+ جووون جیگرتو ، شماره بدم پاره کنی؟؟

_ کوفت چقد تو چشم چ.ر.و.نی ، زودتر اماده شو دیگ

+ دریا امشب مراقب خودت باش فقط

_ خفه شو پری زشته

+ امشب تمام پسرا با دیدن تو ت.ح.ر.ی.ک میشن

_ خاک تو سرت

شونه رو براش پرت کردم که دیگه ساکت شد
یک رب بعد پری هم آماده شده بود ، بالاخره دست از آرایش کردن برداشت خانوم

لباس پری یه پیراهن عروسکی سفید بود که روی قسمت سر سینش تور داشت . آستین لباسشم پفکی بودو قد لباس تا روی رون هاش بود
موهاشم دم اسبی بسته بود که خیلی بهش میومد

+ بریم دریا؟ من اماده شدم

ـ چه خوشگل موشگل شدی پدرسوخته

+ به پای خوشگلی شما که نمیرسه البته عزیزم

لبخندی بهش زدمو آروم گونشو بوسیدم

+ چیکارمیکنیییی آرایشم خراب شد اه

ـ ایشه خیلی دلتم بخواد بوست کردم

فوری با دست جای رژمو پاک کردو نیشگونی از بازوهام گرفت

ـ آخخخخ خدا خفت نکنه دستم کبود میشه الان

+ نترس نمیشه ، بریم؟

ـ اوکی بریم

از اتاق خارج شدیم که پگاه سینی به دست بهمون نزدیک شد
1.8M
13:50

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت46
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سینی شربت رو به طرفمون گرفتو گفت :

+ بفرمایید خوشگلا خنکه بخورین

لیوانو برداشتمو تشکری کردم

+ دریا جان لطفا مراقب پری باش ، میدونی که یکم سر به هواس

_ چشم حواسم هست

یکی باید مراقب من باشه والا خخخخ
شربتو خوردمو لیوانو گزاشتم داخل سینی

مانتوی مجلسی که از خونه باخودم آورده بودمو تن کردمو شال حریرمو سر کردم
از پگاه خدافظی کردیمو بد از گرفتن اسنپ به راه افتادم ، جایی که میخواستیم بریم بالا شهر بودو یک ساعت طول کشید تا

برسیم

با دیدن عمارت بزرگ و مجللی که رو به رومون بود تعجب کردم ، اینجا ینی خونه هلن ایناس؟

مرد مسنی به طرفمون اومدو گفت :
+ از مهمونای هلن خانوم هستین؟

_ بعله

+ بفرمایید داخل

درو باز کردو وارد عمارت شدیم . بد از دادن پول اسنپ ، رو به پری کردمو گفتم:

_ حاجی پشمامممم ، این دختره میمون انقد پولدار بودو من نمیدونستم؟؟

+ پس چی تازه این یکی از خونه هاشونه ، خودش میگفت ۳٫۴ تایی دارن

_ توف ، واقعا خدا پولو به کیا میده

زن چاقی که لباس خدمه هارو پوشیده بود به طرفمون اومدو مارو راهنمایی کرد به داخل خونه

نمای خونه سفید بودو از دو طرف پله میخورد به طبقه دوم ، شبیه قصر بود خونشون
درسته که خونه ما هم بزرگ بود ولی این کجا و آن کجا !

دور تا دور خونه میز بودو انواع اقسام خوراکی هارو روش چیده بودن . یه طرف هم دیجی به همراه خواننده داشت ضبط و باندارو اوکی میکرد

دور هر میز هم چند نفر جمع شده بودنو باهم صحبت میکردن

ـ پری این ۳٫۴تا از پسرای دانشگارو دعوت کرده بود؟ اینجا که پره پسره

+ خوب به ما چه؟ بریم بالا لباسامونو عوض کنیم. و دستمو گرفتو منو دنبال خودش میکشوند
از پله ها بالا رفتیم و با چند تا اتاق رو به رو شدیم
گیج زده به اتاق ها نگا میکردیم که صدایی از پشت سرم گفت :
+ خانوما اتاق پرو اینجاست

برگشتم تا از مردی که راهنماییمون کرده بود تشکر کنم ولی با

دیدنش زبونم بند اومد
این.. اینکه سعید بود . اینجا چیکار میکنه این؟

آب دهنمو قورت دادم که چند قدم اومد جلوتر

+ چه خوشگل شدی امشب

ـ خوشگل بودم . کی تورو دعوت کرده؟

پوز خندی زدو ادامه داد:

+ عزیزم من پسرخاله ی هلنم ، نیاز به دعوت ندارم

امشب به چه چیزای عجیب غریبی دست یافتم

با بی تفاوتی لب زدم :
ـ اوکی به من چه؟ هرکی میخوای باش . فقط دور ور من نپلک که عصابتو ندارم

+ حالا حالاها کار داریم باهام

برو بابایی نسارش کردمو دست پریو گرفتمو به سمت اتاق پرو رفتیم

بد از در آوردن مانتو و شالم ، رژمو تمدید کردمو از اتاق خارج شدیم
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت47
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستی به لباسم کشیدمو همراه پری به طرف پله ها رفتیم

سعید به نرده ها تکیه داده بودو مثل خر داشت نگام میکرد

چشمش به بالا تنه ل.خ.ت.م افتاد که هوش از سرش پرید ، خ.م.ا.ر نگام میکردو از حالت نگاهش دوس داشتم بالا بیارم

بیخیال سعید شدمو از پله ها پایین رفتم ، آهنگ ملایمی فضای سالن رو پر کرده بودو دختر پسرا مشغول صحبت بودن

صدای خنده دخترای جلف روی موخم بودو اذیتم میکرد

از پری فاصله گرفتمو به سمت میز نوشیدنی ها رفتم ، از بطری که کنار دستم بود یه شات ریختمو همشو سرکشیدم

خواستم شات دومو بریزم که پسری قد بلند لیوانشو به سمتم گرفتو گفت :
+ به سلامتیت خانومی

لیوانمو به سمتش گرفتمو به سلامتی زدم

+ اسمت چیه؟

_ دریا

دستشو به سمتم دراز کردو گفت :
+ خوشبختم ، منم آرتام

دستمو به سمتش گرفتم و باهاش دست دادم
_ همچنین

چند دقیقه ای کنارم ایستاد . لیوانشو روی میز گزاشت و گفت:

+ با اجازه من برم ، صدام میکنن

سرمو تکون دادم که ازم فاصله گرفت

از ظرف میوه ها چند تا دونه گیلاس برداشتمو دهنم گزاشتم

دیجی آهنگو قطع کردو میکروفنو به دستش گرفت و گفت:

+ صدا میاد؟؟ 1.2.3 . خوب سلام میکنم خدمت تمام عزیزانی که امشب به ما افتخار دادنو تو این مهمونی شرکت کردند ، اول یه دست قشنگ بزنین به افتخار خودتوننننن

صدای دست زدن جمعیت بلند شدو پسرا سوت میزدن

+ کافیه، دست دوم رو هم بزنین به افتخار هلن خانوم که میزبان این مهمونی هستننننن . و به سمت پله ها اشاره کرد

صدای جیغو دست زدن بچه ها بلند شد که هلن خانوم تشریف فرما شدن

یا پنج تن . این چه لباسیه این پوشیده؟ فک نکنم کلا نیم متر پارچه هم به کار رفته باشه . من جای اون داشتم از خجالت آب میشدم

پسرا با یه حالت خاصی نگاش میکردنو دخترا تو گوش هم پچ پچ کنان حرف میزدن

هلن با غرور از پله ها پایین میومدو با بعضیا سلام علیک میکرد

با چشمام دنبال پری گشتم که دیدم پایین پله ها منتظر هلنه

ایش ، راست میگن میمون هرچی زشت تر اداش بیشترررر

رومو برگردوندم اونور تا نبینم این دختره ی زشتو

چند دقیقه بعد چراغ ها خاموش شدو دیجی آهنگی پلی کرد .
رقص نور روشن شدو دختر پسرا ریختن وسط سالن

گرمم شده بودو حس خفگی بم دست داده بود
تصمیم گرفتم به بیرون برم تا یه هوایی تازه کنم

از بین جمعیت رد شدمو از در عمارت خارج شدم
نسیم خنکی می وزید که حالمو بهتر کرده بود

وارد حیاط شدمو کمی قدم زدم تا حالم جا بیاد
سنگ ریزه های کف حیاط راه رفتنو برام سخت کرده بودو پاشنه های کفشم داخل سنگا گیر میکرد

خواستم بچرخم تا به سمت عمارت حرکت کنم که پاشنه کفشم گیر کرد لای قلوه سنگا

داشتم میوفتادم که دستی از غیب رسیدو کمرمو گرفت
ویرایش شده
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت48
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سرمو بلند کردم که با چهره خشن امیر رو به رو شدم ، اخماشو توهم کرده بود و نگام میکرد

منم در همون حالت زل زده بودم بهشو داشتم از منظره لذت میبردم

+ راحتی؟؟ جات خوبه؟؟

از بغلش بیرون اومدم و خواستم تشکر کنم که بهم توپیدو گفت:

+ جلوی پاتو نگاه کن دیگ ، اگه میوفتادی همین یه ذره مغزتم به فنا میرفت

اصن تشکر به این پسره نیومده ، باید پاچشو بگیرم فقط تا آدم بشه

_ اولا که کفشم گیر کرد لای سنگا ، دوما که کسی مجبورت نکرد منو بگیری آقای خودشیفته

ابروهاشو بالا انداختو گفت :
+ من خودشیفته ام؟؟

_ بعله هستی ، یجوری رفتار میکنی انگار از دماغ فیل افتادی ، کلا نمیشه دو کلوم بات صحبت کرد . همیشه اخمات تو همه و میخوای آدمو درسته قورت بدی اصن تو....

پرید وسط حرفمو گفت :
+ هیشش . کافیه ، بزار من بگم حالا . توام خیلی تخس و بی ادبی ، بزرگتر کوچیک تری حالیت نمیشه و رفتارت بچه گونس

_ هرچی که هستم به خودم مربوطه . در ضمن ممنون بات کاری که کردی

راهمو گرفتمو به داخل عمارت برگشتم . دور ترین گوشه سالن رو انتخاب کردم و روی یکی از صندلی ها نشستم

همه مشغول رقص و عشقو حال بودن ، فقط من بودم که یه گوشه نشسته بود

در عمارت باز شد و امیر اومد داخل ، سر میچرخوند و دنبال یه نفر میگشت

هه حتما دنبال هلنه ، عفریته ی عجوزه
با چشمام داشتم دنبالش میکردم تا ببینم چیکارمیکنه

هلن به سمتش رفتو باهم دست دادن ، حس بدی بهم منتقل شده بودو دوسداشتم خرخره هلنو بجو ام

تازه به تیپ امیر دقت کرده بودم ، یه پیراهن سفید تن کرده بود به همراه یه شلوار مشکی

کتشم تو دستش آویزون کرد بودو عینک گردی داخل اون یکی دستش بود

بد از یکم صحبت با هلن به طرف یکی از میزا رفت و شات م.ش.ر.و.ب.ی برای خودش ریخت و یک نفس سر کشید

بیخیال امیر تصمیم گرفتم به وسط سالن برم و خوش بگذرونم

به سمت میزی رفتم و شاتی برای خودم ریختم ، جرعه جرعه سر کشیدمو چند تا مزه کنارش خوردم

سعید بطری م.ش.ر.و.ب دستش بودو هرچند دقیقه یکبار کمی ازش میخورد

بهتره ازش فاصله بگیرم چون مشخص بود حالت طبیعی نداشت و بد م.س.ت کرد بود

وسط جمعیت رفتمو خودمو با ریتم آهنگ تکون میدادم ، به سمت میز برگشتم تا یکم دیگ بخورم که دستی مانعم شد

+ چند تا شات خوردی؟؟

سرمو برگردوندم که با قیافه عبوس امیر رو به رو شدم . رفتارم دست خودم نبود و فک کنم بندو به آب داده بودم

موهامو پشت گوشم دادمو با حالت کش داری گفتم:
+ سه تاا فقط

+ کافیه دیگه نخور

دستشو کنار زدمو کش دار لب زدم: برو باباا به تو چه!
دستمو دراز کردمو لیوانی برای خودم ریختمو سرکشیدم
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت49
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

امیر با دستای مشت شده داشت نگاهم میکردو زیر لب یه چیزی میگفت که نمیشنیدم

بی توجه بهش شیرینی از دیس برداشتم تا مزه دهنم عوض شه

همونطور که میخوردم آرتا خنده کنان بهم نزدیک شدو دستشو به سمتم دراز کرد

+ مادمازل لایق میدونن تا باهم برقصیم؟

نیم نگاهی به امیر انداختم که دیدم موشکافانه نگام میکنه

دستمو به دست آرتا دادمو همراهش به وسط سال رفتم ،
دستشو دور کمرم حلقه کرده بودو با ریتم آهنگ خودمونو تکون

میدادیم

سرم گیج میرفت و حس کردم حالت تهوع دارم . انگار دنیا داشت دور سرم میچرخیدو پاهام تحمل وزنمو نداشتن

نمیدونم قیافم چجوری شد که آرتا پرسید :

+ دریا حالت خوبه؟؟

کمرمو از بین دستاش بیرون کشیدمو گفتم :

_ شرمنده من باید برم حالم خوب نیست

ازش فاصله گرفتمو به سمت در رفتم ، سرم به شدت درد میکردو کنار شقیقه هام نبض میزد

دستمو روی پیشیونیم گزاشتمو سعی کردم تعادل خودمو حفظ کنم

با هزار دنگو فنگ خودمو به بیرون رسوندمو روی پله اول نشستم تا حالم بهتر شه . هنوز حالت تهوع داشتمو میدونستم تا بالا نیارم خوب نمیشم

از خانومی که لباس فرم تنش بود آدرس دسشویی رو گرفتم که گفت:

+ عزیزم سرویس طبقه دومه

کی میره این همه راهو؟ با این حالم نمیتونستم دو قدم جلوتر برم چه برسه به اون همه پله رو

قیافه ماتم زده هارو به خودم گرفتم که گفت :
+ البته یه سرویس پشت عمارت هست که برای سرایه داره ، اگه بخوای اونجام میتونی بری

سری تکون دادمو تشکر کردم . آروم آروم به سمت پشت عمارت حرکت کردمو خودمو به سرویس رسوندم

آبی به دستو صورتم زدم که حالم بهتر شد ، از دسشویی اومدم بیرون که با دیدن سعید جیغ خفه ای کشیدم

_ ت.... ت... تو اینجا چیکار میکنی؟

ادامه اش:heart_eyes::point_down:
https://rubika.ir/joinc/CAJGDIFA0EXIJWOKTPFKCFHUDUHFWBRT

بی جنبه و بچه مچه نیاد لطفا:unamused:👌
ویرایش شده
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت50
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستشو رو دهنم گزاشتو منو به سمت دیوار پشت سرم هول داد

+ هیس ، جیغو داد نکن که اینجا هیچکس صداتو نمیشنوه عروسک

دستو پا میزدمو سعی میکردم از زیر دستش فرارکنم ولی غیر ممکن بود

+ میخوام دستمو از روی دهنت بردارم ، اگه داد بزنی وای به حالت دریا فهمیدی؟

قطره اشکی از چشمم چکیدو سرمو به نشونه تایید تکون دادم

دستشو از روی دهنم برداشت و روی دیوار گزاشت

رسما به چوخ رفته بودم و فک کنم داشتم بدبخت میشدم . از ترس زبونمم بند اومده بودو نمیتونستم داد بزنم

با صدای خفه ای گفتم:
ـ تورخدا ولم کن سعید حالم خوب نیست ، بزار برم لطفا

با دستاش نم اشکمو پاک کردو گفت :

+ من از اول مهمونی دنبال یه فرصت بودم که باهات تنها بشم ، الان میگی ولت کنم؟
و شروع به خندیدن کرد

بین دستاش گیر افتاده بودمو هیچ راه فراریم نبود ، خدایاااا
عجب غلطی کردم اومدم دسشویی
لطفا کمکم کن از شر این خلاص شم

تو دلم صلوات میدادمو دعا میکردم که از دست این روان پریش خلاص شم که یهو چونمو گرفت تو دستاشو گفت :

+ حیف این صورت خوشگل نیست که نصیب یکی دیگ بشه؟؟ تا من هستم به کسی نمیدمت

ـ باشه اصن من مال تو ، الان اجازه بده برم بعدا قول میدم بیام پیشت دوباره قبول؟؟

+ فک کردی من بچه ام؟؟ الان ولت کنم که باز بری پیش امیر جونت؟؟ نه کوچولو نمیشه

ـ میخوای چیکار کنی پس؟

+ کارای خوب خوب

و سرشو داخل گ.ر.د.ن.م فرو کرد . نفسای د.ا.غ.ش که به بدنم میخورد حالمو بد میکرد

دستمو روی سینش گزاشتم و سعی کردم هولش بدم ، حتی نیم ثانتم تکون نخورد

چشمامو بستم که بغضم ترکیدو زدم زیر گریه ، خدایا خودمو به تو میپسارم کمکم کن

تو دلم داشتم به خدا التماس میکردم که یهویی سعید ازم جدا شد ، به خیال اینکه ازم دست کشیده چشمامو باز کردم که دیدم امیر روی شکم سعید نشسته و چپو راست بهش مشت میزنه

خدایا نوکرتم ، فرشته نجاتمو رسوندییی

سعید انقد خورد بود که حالش دست خودش نبودو هیچ دفاعی نمیتونست بکنه ، صورتش پر از خون شده بودو از حال رفته بود

اشکامو پاک کردم که امیر از روی سعید بلند شدو به طرفم اومد

سرمو پایین انداختم و سعی کردم نگاش نکنم که دستشو زیر چونم گزاشت و سرمو بلند کرد
1.8M
13:50
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت51
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

+ چرا دریا؟

ـ چی چرا؟؟

+ چرا همیشه باید با این پسره ی عوضی ببینمت؟ نکنه خوشت میاد از سعید هان؟

ـ بخدا من اومده بودم دسشویی ، منو اینجا خفت کرد . تقصیر من نبود....

+ وقتی بهت میگم انقد نخور بگو چشم

ابروهامو بالا انداختمو با یه حالت خاصی نگاش کردم که ینی زر نزن

فک کنم متوجه نگاهم شد که گفت :

+ من بخاطر خودت میگم وگرنه به من ربطی نداره ، اگه من نمیرسیدم میدونی چی میشد؟؟

حتی فکر کردن به اینکه سعید چه غلطی میخواست بکنه لرز به جونم میانداخت
دستامو دور بازوهام حلقه کردم که امیر گفت :

+ بیا کت منو بنداز رو شونت سردت نشه

کتشو گرفتمو انداختم روی دوشم

+ بهتره بریم . مارو اینجا نبینن بهتره

ـ چرا ؟ میترسی حرف دربیارن برات؟

+ هیچکس جرعت چنین کاریو نداره ، این پفیوز اینجاست میترسم برات بد بشه

نگاهی به سعید انداختمو گفتم :

ـ نکنه مرده باشه؟؟

+ چیه! دلت میخواد زنده بمونه؟

ـ ینی تو دوسداری که بمیره؟

+ آدمی که انقد ل.ا.ش.ی.ه باید بره به جهنم

سکوت کردم و دیگه چیزی نگفتم
امیر چند قدم ازم فاصله گرفت و پاکت سیگاری از جیبش در آورد

سیگارو روی لبش گزاشتو فندک زد

+ تو برو داخل ۱۰ دقیقه دیگه میام

باشه ای گفتمو به راه افتادم . لحظه اخر نیم نگاهی به سعید انداختم که همچنان بیهوش بود

صورتش پر خون بودو فک کنم دماغش شکسته بود ، یه لحظه دلم براش سوخت ، اون م.س.ت بودو نمیفهمید داره چیکارمیکنه

ولی درکل آدم عوضی بود ، پس حقش بود

به طرف حیاط حرکت کردمو پیش پله ها منتظر امیرشدم . درست نیست بدون اون برم داخل ، درثانی کتشو باید بهش میدادم چون اصلا دلم نمیخواست کسی منو با کت اون ببینه

بد از چند دقیقه امیرو دیدم که داره به طرفم میادو آستین لباسش که خونی شده رو تا میکنه

+ چرا اینجا واستادی؟؟

_ منتظر تو بودم که باهم بریم

+ آها ، خوب بریم داخل

کتشو در آوردم و به سمتش گرفتمو لب زدم

_ ممنون بابت کت
1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت52
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ لازم نداری دیگه؟

_ نه مرسی ، داخل به اندازه ی کافی گرم هست

+ باشه

مث مردای جنتلمن درو برام باز کردو با دست اشاره کرد که برم داخل

حرکت کردمو امیرم پشت سرم اومد داخل ، هنوز داشتن میرقصیدنو هرکی تو حال خودش

آخیش چراغارو روشن کرده بودن ، تاریکی چشممو اذیت میکرد

+ یه لحظه اینجا صبر کن الان میام

_ باشه

امیر ازم فاصله گرفتو به سمت ته سالن رفت
با چشمام داشتم دنبالش میکردم که ببینم کجا میره!

به آرمین رسیدو توی گوشش یه چیزی گفت
آرمین هم سرشو تکون دادو ازش فاصله گرفت
ینی چی بهش گفته بود؟؟

آرمین تند تند به سمت در حرکت میکردو از عمارت خارج شد

چند دقیقه بعد امیر کنارم اومدو گفت :

+ خوب بهتره بری پیش پری ، و سعی کن دیگه چیزی نخوری تا حالت بدتر نشه

نمیدونم چرا دوسداشتم کنارش بمونم ، بودن درکنارش بهم آرامش میداد

بیصدا نگاش کردم که ادامه داد:

+ چیزی شده؟؟

_ نه

+ خوب پس چیه؟؟

_ به آرمین چی گفتی؟

+ گفتم بره جنازه اون سعید سگ صفتو جم کنه تا شر نشه

_ چیییی؟ جنازه؟ خاک تو سرم سعید مرد؟؟

با یه حالت عاقل اندر سهیفانه ای نگام کردو گفت :
+ چی میگی دریا؟؟؟ مگ من قاتلم؟؟؟

_ خوب خودت میگی جنازه

+ عصابم خورده یه چیزی پروندم ، چرا شلوغش میکنی تو؟

نفسی از روی آسودگی کشیدمو گفتم :

_ هوووف خیالم راحت شد

پوزخندی زدو روشو ازم برگردوند، ای بابا دوباره چس کرد . بی تفاوت بهش لب زدم:
ـ خوب من میرم پیش پری

بدون اینکه نگام کنه گفت :
+ به سلامت

از حرکتش ناراحت شدم ولی به روی خودم نیاوردم ، به سمت یکی از میزا رفتمو روی صندلی نشستم . خونم داشت به جوش میومد از کارش

پسره ی خودشفیته گوریل باز فاز شاخی برداشته واسه منننننن ، شیطونه میگه بزنم آشو لاشش کنماااا

از عصبانیت گوشه ناخونمو میخوردمو توف میکردم روی زمین ، همینجور که باخودم درگیر بودم آرتا بهم نزدیک شدو کنارم نشست

اه این تفلن دیگه چی میگه این وسط؟ مرتیکه سیریش از سرشب چسبیده بهم

+ کجا رفتی تو دختر؟؟؟ نگرانت شدم

خواستم جوابشو بدم که دیدم امیر داره به سمتمون میاد
نگاه کجکی به آرتا انداختو رو بهم گفت:

+ دریا یه لحظه بیا کارت دارم

ـ چیکار داری همینجا بگو

+ میگم یه لحظه بیا ، اینجا نمیشه
و با چشماش به آرتا اشاره کرد
1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت53
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ناچارا از جام بلند شدمو دنبالش راه افتادم ، رو به روش واستادمو با لحن طلب کارانه ای گفتم :

ـ بگو

+ این پسره کیه همش میاد پیشت؟

تصمیم گرفتم یکم سر به سرش بزارمو اذیتش کنم
با شیطنت نگاهش کردمو گفتم :

_ دوست پسرمه ، چطور؟؟

+ کی باهاش دوست شدی اونوقت؟؟

_ شما داروقه ای؟؟ یا مفتش؟؟

+ درست حرف بزن این چه طرز حرف زدنه؟؟

_ خوب آخ دخالت بیجا میکنی ، هرکی باشه به خودم مربوطه .
مگه اون زمان که شما با هلن جونت دست دادی من پریدم وسط
بگم چرا این کارو کردی؟؟؟

ای خاک برسرم نباید این حرفو میزدم ، لعنت بر دهانی که بی
موقع باز شود ، الان فک میکنه برام مهمه که با هلن دست داده

ینی نه اینکه مهم نباشه ها ولی خوب نباید میفهمید دیگ

+ من هیچ ارتباطی با هلن نداشته و ندارم

_ آهان پس عمه ی من بود که شمارشو میخواست حتما!

+ اون مسعله کاری بود

ـ خوب هروقت توضیح دادی که چه مسعله ای بود منم میگم این پسره کیه!

+ ببین بابای هلن توی شرکت ما سهام داره ، حدود ۴۰ درصد سهام شرکت مربوط به خانواده هادی نیاعه
منم میخواستم با هلن صحبت کنم که باباشو راضی کنه تا سهامشو بهم بفروشه

ـ آهان

+ خوب حالا نوبت توعه که بگی

ـ چیو بگم؟؟

+ هیچی بیخیال

منظورشو خوب فهمیده بودم ولی دوسداشتم حرصش بدمو رو مخش راه برم

ـ واا‌ا توام یه چیزیت میشه ها

+ هه خوشم میاد خودتو میزنی به کوچه علی چپو عین خیالتم نیست

ـ کوچه علی چپ کجاست؟

+ وای بیخیال دریا اصن من اشتباه کردم

خندمو قورت دادمو لب زدم :

ـ اوکی

با حرص نگام کرد که سرمو انداختم پایین و ریز ریز میخندیدم

+ دریا؟

لپمو گاز گرفتم تا نخندم ، سرمو بلند کردمو تو چشماش نگا کردم

ـ هوم؟؟

+ میتونم ازت یه درخواستی کنم؟؟؟

یا اکثر امام زاده هاااا . حتما میخواد بهم درخواست دوستی بدههههههههههه ، قلبم تند تند میزدو سعی کردم آرامش خودمو حفظ کنم ولی مگ میشد؟؟؟؟
1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت54
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نفس عمیقی کشیدمو سعی کردم آروم باشم

_ چه درخواستی؟؟

+ اگه میشه همراهمیم کن تا دسشویی و کتمو برام نگه دار

پوکر فیس نگاش کردمو گفتم :
_ مگه من چوب لباسیمممممم؟؟ بده آرمین برات نگه داره به من چه

+ آرمین الان درگیر سعیده ، در ثانی اینجا به کسی اعتماد ندارم که بدم دستش . دریا واجبه دسشویی دارم

خنده ای کردمو با نیش باز گفتم :

_ اگه مثلا نیام چی میشه؟؟ ج.ی.ش میکنی تو شلوارت؟؟

+ تو امشب چته؟ مث اینکه هنوز نپریده ها از سرت

_ نه داداش نپریده ، مشکلی داری؟

+ آره مشکلم تویی

_ هن؟ به من چه؟

+ میگم دسشویی دارم حالیته؟؟ واجبه کارم

دلم براش سوختو کوتاه اومدم . الان بچه شلوارشو خیس میکنه میندازه تقصیر من ، بهتره باهاش برم تا کارش راه بیوفته

_ اوکی کتتو بده برات نگه میدارم

کت و گوشیشو بهم دادو به سمت پله ها حرکت کرد، بیچاره تند تند پله هارو بالا میرفتو مشخص بود که اوضاعش خرابه

هعییی چی فک میکردمو چی شد! باخودم گفتم الان بهم

درخواست میده و منم برای اینکه زایش کنم بهش میگم نه

نفسمو بیرون دادمو به سمت پله ها حرکت کردم ، به طبقه دوم رسیدم و روی نرده ها تکیه دادم ، به گوشیش نگام کردم ، سگ تو روحش آیفون 14 پرومکس داشت کثافط

بعله دیگه این نداشته باشه عمه من میخواد داشته باشه؟؟

حدود ۵دقیقه ای منتظر امیر بودم ولی هنوز نیومده بود ، معلوم نیست پسره ی یابو داره چیکارمیکنه اون تووو

کلافه دستی به موهام کشیدمو دکمه گوشی امیرو فشار دادم و به ساعتو نگاه کردم ، ساعت 23:15 بود

اوه کی ساعت شد 11? به بابا قول داده بودم که قبل 11 خونه باشم ولی هنوز تو این مهمونی کوفتی گیر کرده بودم

خواستم برم طرف دسشویی که دیدم بالاخره آقا امیر رضایت دادنو از اونجا دل کندن

دستاشو با دستمال کاغذی خشک کردو اومد سمتم

+ ممنون

کتشو به سمتش گرفتم و خیلی جدی گفتم:

_ اس.ه.ا.ل داشتی؟؟
1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت55
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

لبش کش اومده بود و مشخص بود که داره خندشو کنترل میکنه

کتشو پوشیدو همونطور که سعی میکرد نخنده گفت:
+ چطور؟

_ اخه یک ربی میشد که توی دسشویی بودی ، گفتم حتما ا.س.ه.ال داشتی . رنگو روتم ماشالله باز شده مشخصه معدت خوب کارمیکنه

با این حرفم پقی زد زیر خنده . خودمم خندم گرفته بودو باهم داشتیم میخندیدم

+ از دست حرفای تو دختر

_ ما اینیم دیگه ، چاکریم

+ راستی تنها اومدی؟

_ نه با پری اومدم

+ آهان خوبه

_ ساعت چنده؟؟

نگاهی به ساعت روی مچش انداختو گفت:

+ 23:33 دقیقه

_ وای دیرم شد باید برمممم

به طرف اتاقی که لباسامو عوض کرده بودم رفتم که دیدم امیرم دنبال سرم راه افتاده

+ میخوای برسونمت؟؟

ـ نه ممنون خودم ماشین آوردم

+ باشه پس مراقب خودت باش

با این حرفش برگشتمو نگاش کردم ، حالت نگاهش یجوری بود . نمیشد فهمید حس درونش چیه . چقد عجیب بود این پسر

ـ توام همینطور

با این حرفم لبخندی زدو به طرف پله ها حرکت کرد

پدسگ معلوم نیست با خودش چند چنده ، یبار میخواد تیکه پارم کنه یبارم اینطوری مهربون میشه ، خدایا شفاش نده بخندیم

به طرف اتاق رفتمو بد از برداشتن لباسام از اتاق خارج شدم

به طبقه اول رفتمو با هزار زحمت پری رو پیدا کردم ، کنار هلن جونش واستاده بودو مشغول صحبت بودن

به طرفشون رفتم و پری رو صدا زدم :

ـ پری

چون صدای موزیک زیاد بود نمیشنید . مجبور شدم نزدیک تر برم . با دست زدم رو شونش که برگشتو نگام کرد

+ عه تویی! چرا مانتو پوشیدی ؟؟

ـ پری ساعت ۱۱ونیم شده ، باید برم خونه دیرمه . برو لباس بپوش بریم

+ تو برو من نمیام ، هلن گفت خودش منو میرسونه

ـ اوکی فعلا

+ مراقب باش عشقم

بدون اینکه جوابشو بدم ازش فاصله گرفتم و به سمت در حرکت کردم . خیلی از حرف پری ناراحت شدم ولی به روش نیاوردم یعنی چی که نمیخواست با من بیاد؟؟

دو روز با این میمون گشت منو به اون ترجیح داده بود
همونطور که زیر لب غر غر میزدم به طرف ماشین رفتمو نشستم داخلش
سوییچو انداختم داخلو استارت زدم ، ولی هرچی استارت زدم

روشن نمیشد

اه لعنتی تو دیگه چته؟؟ چند بار پشت هم تکرار کردم ولی مث اینکه نمیخواست روشن شه

با دستم کوبیدم رو فرمون که دیدم یکی به شیشه کوبید
1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت56
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سر چرخوندم که دیدم امیر دست به جیب واستاده و نگام میکنه

از ماشین پیاده شدم و درو محکم بستم

+ چته دریا؟ چیشد باز

_ این ماشین لعنتی روشن نمیشه . وای خدا مادرم میکشه منووو . خیلی دیر کردم امیر

+ مگه بچه ای که مامانت دعوات کنه؟؟ ساعت هنوز ۱۲ نشده ها

ـ چه ربطی داره؟؟ مادرم رو ساعت حساسه . وای خدایاا!

+ باشه باشه آروم باش الان یه کاریش میکنم

گوشیشو در آورد و چند قدم ازم فاصله گرفتو مشغول صحبت کردن شد

کلافه گوشیمو از داخل کیفم در آوردم و به دایان اس دادم:

ـ دایان کجایی

+ خونه ام ، معلوم هست تو کجایی؟ شانس اوردی خاله اینا اینجان وگرنه مامان کلتو میکند

ـ وای نزار فقط خاله بره خودمو زود میرسونم بای

گوشیمو داخل کیفم گزاشتمو به امیر چشم دوختم که اومد سمتم

+ نگران نباش زنگ زدم امداد خودرو الان میرسه

ـ مرسی

حدود یک رب گزشته بودو هنوز امداد خودرو نیومده بود . کلافه رو به امیر لب زدم:

ـ وای کجاست پس ؟

+ میرسه الان صب کن یکم . آهان اومد اوناهاش

و به ماشینی که داشت به سمتمون میومد اشاره کرد

مرد چاقی از ماشین پیاده شد و بد از سلام و احوال پرسی با دمو دستگاهایی که داشت میخواست ماشینمو تا خونه بکسل کنه

بد از وصل کردن یه زنجیر آهنی به سپر جلوی ماشین از امیر آدرس خونه رو خواست

آدرسو گفتمو اونم یاداشت کرد . رو به امیر گفت :
+ اقا من ماشینو میبرم شماهم پشت سرم حرکت کنین

امیر سری تکون دادو به سمتم اومد

+ خوب ماشینو که میبره خونتون . توام بیا من میرسونمت

_ نه مرسی اسنپ میگیرم

+ با این سرو وضع؟؟

نگاهی به سرتا پام انداختمو گفتم :

_ مگه چشه؟؟

+ چش نیست گوشه ، درست نیست این وقت شب با این تیپو قیافه تنهایی بری خونه.میرسونمت

و به سمت ماشینش رفت . منم مث جوجه اردک زشت پشتش راه میرفتم

در ماشینو برام باز کردو با دست اشاره کرد که بشینم داخل
1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت57
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با احتیاط دستمو به دست گیره ماشین قفل کردمو پای چپمو گزاشتم روی جاپای ماشین

لامصب معلوم نیست ماشینه یا خاور ، از بس ارتفاعش بلند بود ترسیدم بیوفتم

باهزار جون کندن سوار شدمو نشستم رو صندلی
امیرم بد از اینکه خیالش راحت شد مث آدمیزاد نشستم اومدو سوار شد

با یه نیش استارت ماشینو روشن کردو مث جت اوج گرفتیم

انگار داخل هواپیما نشسته بودم . خیلی حال میداد سواری با این ماشین فول اتومات

نیم نگاهی به امیر انداختم که دیدم به جاده خیره شده و مشغول رانندگیه

خواستم چیزی بگم که یهو دل پیچه ی عجیبی گرفتم .
نامحسوس جوری که امیر نبینه دستمو روی شکمم گزاشتمو کمی ماساژ دادم ولی افاقه نکرد

واییی به معنای واقعی بدبخت شده بودمممم

معدم باد داشتو اگه خالی نمیکردم تا خونه دل درد داشتم

دست پاچه فوری شیشه رو پایین دادمو پایین تنمو شل کردم و خیلیییییی آروم گ.و.ز.ی.دم

امیر که تا اون لحظه ساکت بود گفت :

+ چرا شیشه رو دادی پایین؟؟

_ ها؟ همینجوری گرمم بود

+ خوب بگو کولر بزنم

شیشه رو فوری بالا دادو کولرو روشن کرد . بوی گ.و.ز.م کل ماشینو گرفته بودو آبروم داشت میرفتتتتت

امیر دماغشو گرفتو رو بهم لب زد:

_ دریا یه بویی نمیاد؟؟؟

واییییی خدایا فهمید . شرفه نداشتم به باد رفتتتتتت

رو صندلی جا به جا شدمو رو بهش گفتم:

ـ نه چه بویی؟؟ منکه بویی حس نمیکنم

مشکوک نگام کرد که سریع نگاهمو ازش گرفتمو به بیرون خیره شدم

از داخل داشبورد اسپره ای بیرون آوردو زد تا هوا خوشبو بشه

از خجالت داشتم آب میشدم ، حتما فهمیده که چیکار کردمو داره بهم میخنده

اه لعنت به این باد معده که همجا مایه ننگه
1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت58
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بیخیال مشغول دید زدن اطراف بودم که پیچید داخل خیابون فرعی

+ اشتباه داری میریا

چیزی نگفت و با سرعت رانندگی میکرد

با استرس نگاش کردمو لبامو با زبون تر کردم و گفتم :
+ امیر؟؟

بدون اینکه نگام کنه به رو به رو خیره بودو سرعتشو بیشتر میکرد
چند بار پشت سرهم صداش زدم که جواب نداد

ناگهان ترمز زدو ماشین از حرکت ایستاد ، مچ دستمو گرفتو....
ویرایش شده
1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت59
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

مچ دستمو گرفتو تو چشمام نگام

ترسیده آب دهنمو قورت دادمو رو بهش لب زدم:

ـ چیکار میکنی دیوونه؟ دستمو ول کن ، باز جنی شدی؟؟

+ مچتو گرفتم دریا خانوم

ـ چی میگی بابا دستمو شکوندیییییی ، کمکککککک

+ انقد جیغو داد نکن دریا

ـ چی میخوای از جونمممم اخههههه

چشماشو ریز کردو صورتشو آورد جلوی صورتم

+ تو!

ـ من چی؟؟

+ تو ، توی ماشین من گ.و.ز.ی.د.ی درسته؟؟؟

با تعجب نگاش کردم که ادامه داد:

+ چون دستتو گزاشته بودی رو شکمت و داشتی ماساژ میدادی

ـ وای خدا شفات بده امیر ، برای همین یهو ترمز زدی؟؟؟ نخیر

من چنین کاریو نکرده و نمیکنم

یهو زد زیر خنده که گفتم :

_ کوفت چرا میخندی؟؟ مگه جوک گفتم

همونطور که میخندید گفت :

+ ینی تو تا حالا ن.گ.و.ز.ی.د.ی دیگه ؟؟؟

دستمو از توی دستش بیرون کشیدمو ادامه دادم ؛

_ نخیر ، تازشم از کجا معلوم کار خودت نبود؟؟؟ والا اسهالم که داشتی سرشب . نیم ساعت فقط تو دسشویی بودی

+ منکه میدونم کار تو بود ولی بیخیال

_ هرجور که دوسداری فک کنم ، الانم سریع دور بزن به اندازه کافی دیرم شده

ماشینو استارت زدو حرکت کرد

هوففف خداروشکر به خیر گزشت ، یه لحظه فک کردم زده به

سرشو میخواد بلا ملایی سرم بیاره
چقدم تیز بین بود
ولی آبروم رفتتتت عررررررر

تا اخر مسیر سکوت اختیار کردمو لال مونی گرفته بودم

بخاطر کولر ماشین سردم شده بودو دستامو دور بازوهام حلقه کردم

امیر که دید سردم شده کولرو خاموش کردو یه دکمه ای زد که نمیدونستم چیه

کم کم صندلی ماشین گرم شدو حس کردم چشمام داره سنگین میشه ، چشمامو به زور باز نگه داشته بودم که خوابم نبره ولی نفهمید چیشد که از فرط خستگی بیهوش شدم

با حس نوازش دستی روی گونه هام چشمامو نیمه باز وا کردم

گیجو منگ به دورو اطرف نگاه میکردم تا بفهمم اینجا کجاستو من کیم!

+ دریا رسیدیم بیدارشو

گیج خواب بودم که گفتم :

_ اینجا کجاست؟ من اینجا چه غلطی میکنم؟ تو کی هستی؟
1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت60
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

صداشو صاف کردو گفت :

+ به نام خدا ، امیر بزرگمهر هستم 24 ساله ، تک فرزند ، داری یک باب منزل مسکونی و مجرد

تک خنده ای کردمو ادامه دادم :

_ تو ماشین تو چیکار میکنم خوب

+ آلزایمر گرفتی دریا؟؟ بد از مهمونی ماشینت خراب شد و من رسوندمت تا خونتون ، الانم بهتره هرچه زودتر بری تا مادرت دعوات نکنه

با شنیدن اسم مامان دو متر پریدم هوا که سرم خورد به سقف ماشین

+ خوب حالا آروم هول نشو

_ خدا به دادم برسه امیر ، الان جنگ جهانی سوم تو خونمون شروع میشه . وای راستی ماشین نازنینم کجاست؟؟؟

+ ماشین نازنینت جلوی دره ، پول امداد خودرو رو حساب کردمو رفت

_ وای مرسی . اصن نفهمیدم کی خوابم برد! پولشو فردا برات کارت به کارت میکنم حتما

+ فعلا برو دیرت شده

سرسری ازش تشکری کردمو دستی براش تکون دادم

آب دهنمو قورت دادمو کیلیدو آروم انداختمو وارد حیاط شدم

خداکنه مامان بابا خواب باشن تا نفهمن کی اومدم

تو دلم داشتم آیت الکرسی میخوندم تا جون سالم به در ببرم

گوشمو چسبوندم به در تا ببینم صدایی میاد یا نه؟ ظاهرا خواب بودن که یهو صدای میعاد پسرخالم بلند شد

+ اههههه د بزن دایان باختیماااا

_ بابا دسته کار نمیکنه هرچی میزنم

+ توام با این پلی استیشن قراضت

_ داداش 2021 خریدما

+ میبینی که کار نمیکنه دسته

یا امام زاده داوود نوکرتم ، خاله اینا هنوز نرفته بودنو میدونستم مامان جلوی اونا چیزی بهم نمیگه

با آرامش کامل درو باز کردمو رفتم داخل

مانا با دیدنم رو به میعاد گفت :

+ آقا استپ استپ ، دریا اومد

با صدای بلند سلام کردم که میعاد گفت :

+ بهههههه دریا خانوم ، عزیزم میموندی برای سحری تشریف میاوردی دیگ یهو

_ اولا سلام ، دوما مگه الان ماه رمضونه؟؟

+ خوب چرا انقد دیرکردی ؟ از ساعت ۹منتظرتیم

_ ماشینم خراب شد یکم طول کشید

خاله فرخنده نزدیکم شدو محکم بغلم کرد . داشتم زیر دستو پاش له میشدم که گفت :

+ سلام خاله قربونت بره خوبی؟؟

_ خاله اگ همینطوری فشارم بدی نه خوب نیستمممم

منو از خودش جدا کردو تک خنده ای کرد که لپاش چال افتادن

+ فدات بشه خاله . دلم برات لک شده بود دریا

1.8M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت61
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستاشو گرفتم تو دستمو گفتم :

_ منم دلم خیلی براتون تنگ شده بود خاله جون

+ خونمون نمیای اصن، ازت دلگیرم

_ چشم میام خاله فعلا یکم درگیر دانشگاهم

+ باشه خاله جان موفق باشی

خواستم برم با بچها سلام علیک کنم که قیافه برزخی مامان اومد جلوی صورتم

با چشمو آبروهاش یجوری داشت برام خطو نشون میکشید که ینی اینا رفتن خونت حلاله دریا

لبخند زورکی بهش زدم که با اخم نگام کردو رفت پیش خاله نشست

به طرف دایان و مانا رفتم که جلوی TV نشسته بودونو منتظر من بودم تا برم پیششون

_ سلامممم برم اهالی محترم خونه

با دست زدم رو شونه دایانو ادامه دادم:

_ خوب هستین شما اقا دایان؟؟

دایان که تا اون لحظه ساکت بود با دسته پلی استیشن زد تو سرم و گفت :

+ خجالت نمیکشی تا این موقه شب بیرونی؟؟
شرم کن ، حیا کن ، محله رو رها کن
شرم کن ، حیا کن ، محله رو رها کن
شرم کن ، حیا کن ، محله رو رها کن

جملشو ۳بار تکرار کرد

_ سوزنت گیرکرده؟؟ یبارم میگفتی متوجه میشدماا

+ عزیزم جدیدا دانشمندا ثابت کردن که برای کله پوکا باید همه چیو ۳بار توضیح داد

_ هرهرهر خندیدیممممم

مانا بغل دست میعاد نشسته بودو زل زده بود بهم ، خواستم بهش سلام کنم که یه دفه شیرجه زد تو شکممو بغلم کردو گفت:

+ دریاااا اولین عشق مرا بردیییییی

دستمو روی شونش گزاشتمو بزور از خودم جداش کردم

_ لوس نشو مانا برو اونور

+ خوب دلم برات تنگ شده بود نامرد

_ اره جون عمت

لباشو قنچه کردو با دستش بوسه ای برام فرستاد

میعاد استارت زدو مشغول بازی کردن شدن

خرس گنده خجالتم نمیکشه ، با این سنش داره بازی میکنه

میعاد و مانا خواهر برادر بودن ، میعاد 26 سال و مانا هم 18 سال داشت ، هر دوتاشون آب زیر کاه و مرموز بودن برای همین زیاد بهشون نزدیک نمیشدم

روبه دایان کردمو لب زدم:

ـ راستی بابا کجاس دایان؟

دایان که داشت با دقت بازی میکرد گفت :

+ رفت بخوابه سر درد داشت

تو دلم گفتم؛ بهتر ، از جام بلند شدم تا برم لباسامو عوض کنم

به سمت اتاقم رفتمو بد از تعویض لباسام به سمت روشویی رفتم تا آرایشمو پاک کنم

صورتمو با فوم شستمو بد از تمیز شدن با دستمال کاغذی صورتمو خشک کردم

به حال رفتمو کنار مامان و خاله نشستم

خاله لبخندی بهم زدو دیس میوه رو بهم تعارف کردو گفت :

+ موز بخور جون بگیری خاله

_ چشم

دست دراز کردمو موز بزرگی از توی ظرف برداشتمو همونطور که پوست میکندم رو به خاله گفتم :

_ خوب خاله چخبر؟ آقا شاهین چرا نیومدن؟؟

+ سلامتی خاله جان ، والا میدونی که شوهرخالت تا اخرای شب مشغول کارشه . نتونست بیاد

گاز بزرگی به موزم زدمو سرمو به نشونه تایید تکون دادم
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت62
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بد از تموم شدن میوم ، دستامو با دستمال پاک کردمو مث دخترای متشخص پامو گزاشتم روی اون یکی پام

مانا ، میعاد و دایان بالاخره از بازی کردن دست برداشتن و به ما ملحق شدن

میعاد کنارم نشستو دستشو حلقه کرد دور شونه هام ، تقریبا تو بغلش نشسته بودمو حس بدی داشتم

خیلی آروم جوری که فقط خودش بشنوه در گوشش گفتم :

_ فک نمیکنی یکم زیادی راحتی؟؟

بدون اینکه نگام کنه لب زد:

+ چطور؟؟ ناراحتی از اینکه کنارت نشستم!

_ بعله

+ ولی من راحتم

_لطفا دستتو بردار میعاد

+ اگه برندارم چه اتفاقی میوفته مثلا؟؟؟

ـ اتفاقای بد ، خیلی بد

+ منتظرم ببینم چی میشه پس

ـ چقد پرویی تو بشر

+ تازه اولاشه ، کجاشو دیدی؟؟

سرمو چرخوندمو نگاش کردم تا ببینم فازش چیه اما چیزی نفهمیدم

وقتی دید دارم نگاش میکنم اونم سرچرخوند تا نگام کنه

چند ثانیه تو چشمام خیره شدو گفت :

+ تووی اون نگاه اول دلم از نگاهت یه چک خورد

ـ چجوری؟؟

دستمو بلند کردمو سیلی محکمی به صورتش زدمو ادامع دادم :

ـ اینجوری؟؟

ناگهان همه برگشتنو مارو نگاه کردن

میعاد دستشو گزاشته بود روی صورتشو با تعجب نگام میکرد بیچاره از حرکتم جا خورد

مامان چنگی به صورتش زدو گفت :

+ خدا مرگم بده ، دریا این چه کاری بود کردی؟؟؟

ـ مامان پشه رو صورت پسرخاله نشسته بود اونو کشتم

خاله فرخنده اخماشو توهم کردو گفت :

+ خاله جان آروم تر میزدی ، پشه بود گودزیلا که نبود!

ـ ببخشید خاله اخه میعاد خودش گف محکم بزن دردم نمیاد وگرنه من غلط بکنم دست روی پسرشما بلند کنم

میعاد تند تند نفس میکشیدو میشد فهمید که مث یه گاو زخمی شده و منتظر شاخ زدنه

وقتی خیالش راحت شد که بقیه مشغول صحبت کردنن در گوشم آروم گفت :

ـ چجوریشو یجوری نشونت بدم که کیف کنی

+ منکه گفتم اتفاقای بدی میوفته پسرخاله
ویرایش شده
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت63
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ رامت میکنم من چموش

ـ هن ؟؟؟ نشنیدم چی گفتی؟؟

+ اتفاقا خوب شنیدی ، خودتو به کوچه علی چپ نزن

ـ از مادر نزاییده کسی بخواد منو تهدید کنه ، پاتو اندازه گلیمت دراز کن فهمیدی؟؟؟

از جام بلند شدمو به بهونه خستگی به اتاقم رفتم تا بخوابم

گوشیمو برداشتم وارد پیامکا شدم . روی " گوریل 2" ضربه زدمو وارد چتمون شدم

ساعت 01.15 بودو دو به شک بودم که پیام بدم یا نه!!
دلمو زدم به دریا و خواستم تایپ کنم که دیدم امیر خودش اس داد

+ دریا بیداری!

چه تصادف جالبی! انگار فکرامون یکی شده بود
زیر پتو رفتمو براش تایپ کردم :

_ اوهوم

+ مادرت چیزی نگفت؟؟

_ نه مهمون داشتیم وقت نشد چیزی بگه

+ آها خوبه

ناگهان یاد دستی که داشت گونمو نوازش میکرد توی ماشین

افتادم ، شک نداشتم که امیر بود . امشب اخلاقش خیلی خوب شده بود بزنم به تخته

ـ چرا هنوز بیداری پس؟

+ راستش خوابم نبرد

ـ دیر وقته دیگه بخواب ، منم برم بخوابم شب خوش

+ شب خوش پری دریایی

پیامشو چند بار خوندمو ناخودآگاه ته دلم قیلی ویلی رفت

گوشیمو خاموش کردمو روی پاتختی گزاشتم
چشامو بستمو داشتم سعی میکردم بخوابم که در کوبیده شد

اه کوفت . منکه گفتم میخوام بخوابم دیگه چه مرگتونه اخه

ناچارا نشستم رو تخت و موهامو با کش بستم

ـ بفرما

در باز شدو هیکل میعاد تو چهارچوب در نمایان شد

از تخت پیاده شدمو گارد جکی جان گرفتم براشو گفتم :

_ تو اینجا چیکارمیکنی؟؟ برو بیرون میخوام بخوابم

یه قدم اومد جلوترو درو پشت سرش بست
به در تکیه دادو گفت:

+ کاریت ندارم اومدم یه چیزی بت بگم

_ نمیتونی هم کاری داشته باشی . زودتر بگو خوابم میاد

با این حرفم چند قدم اومد جلوتر که منم چند قدم رفتم عقب

نزدیک تر شدو صورتشو آورد جلو
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت64
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تقریبا 5 انگشت با صورتم فاصله داشت
تو چشمام نگاه کردو گفت:

+ ببین دریا من خیلی وقته ازت خوشم میاد خوب؟؟ امشبم به اصرار من، مادرم اومده اینجا تا با خاله صحبت کنه و تورو برام خواستگاری کنه

پس مث بچه های خوب رفتار کنو سعی کن عصبیم نکن . چون حوصله جرو بحث های الکی ندارم

از حرفاش لحظه به لحظه حرصی تر میشدمو تنم از عصبانیت داشت بندری میزد
تو تخم چشماش زل زدمو سعی کردم صدام نلرزه

ـ تو بیخود کردی اومدی خواستگاری من . با اجازه کی چنین کاری کردی؟؟؟ من تورو جای داداشم میدونستم ولی تو انقد پستی که اومدی حرف از ازدواج میزنی؟؟

+ دریا این موضوع برای الان نیست ، من ۳ ساله که دارم تو گوش مادرم میخونم تا تورو برام انتخاب کنه ولی هر دفه به بهانه سنو سالت درخواستمو رد میکرد ، ولی الان شرایط فرق کرده . دریا کوچولو دیگه 19 سالش شده و برای خودش خانومی شده

ـ ولی من هیچ علاقه ای به تو ندارم داداش میعاد

داداشو از عمد گفتم تا حرصشو دربیارم و موفق شدم

+ من داداشت نیستم و قراره شوهرت بشم اینو تو سرت فروکن

_ هه شتر در خواب بیند پنبه دانه

+ بدبخت تمام دخترا آرزشونه با من ازدواج کنن

_ بدبخت خودتی. اولا من همه ی دخترا نیستم ، دوما برو با همونایی که میمیرن برات ، کسی برات کارت دعوت نفرستاده

+ من به دلم تورو قول دادم ، چرا لج میکنی باهام؟؟؟

_ من قصد ازدواج ندارم میفهمی؟؟ میخوام درسمو بخونم

+ خوب مشکلت همین بود؟؟ دو هفته دیگه یه نامزدی جمو جور میگیرم و بعد از تموم شدن درستم عقدو عروسی

_ ینی برات مهم نیست که بهت علاقه ندارم؟؟؟

+ علاقه بد از ازدواج به وجود میاد دریا

عجب خری بوداااا

ـ ولی نظر من این نیست میعاد ، من دوسدارم با عشق ازدوام کنم . فعلا هم قصد ازدواج ندارم

+ اوکی قبول. یه سوال میپرسم به جون بابات قسم بخور که راستشو بگی . بدش دیگ کاریت ندارم

ـ بپرس لزومی نداره قسم بخورم

+ کسیو دوسداری؟

ـ به تو ارتباطی داره؟؟

+ اون روی سگمو بالا نیار جواب نده

اگه میگفتم نه دوباره پیله میکرد بهم . پس به دروغ گفتم:

ـ بعله دارم

+ پس بشینو تماشا کن که چجوری از سر راهم برمیدارمش ، تو فقط سهم منی اینو یادت باشه

بد از این حرف به سمت در رفتو محکم بستش

خدایا اینم بنده بود خلق کردی؟؟ حیف خاکی که برای درست کردن این بشر استفاده کردی

بدبخت تو توهم کاذب به سر میبردو از بیماری شاخ پنداری رنج میبرد
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت65
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

کلافه کش موهامو باز کردمو به تختم برگشتم ، فکرم خیلی مشغول حرفای میعاد بود

حتی فکرشم نمیکردم بهم علاقه مند بشه ، ما از بچگی باهم بزرگ شده بودیم. نمیتونستم به چشم شوهرم بهش نگاه کنم

زیر پتو رفتمو چشمامو بستم ، چند دقیقه ای نگذشته بود که صدای باز شدن درو شنیدم

+ دریا پاشو باهات حرف دارم

یا خدا مامان بود ، هیچ واکنشی نشون ندادمو خودمو به خواب زده بودم

+ میدونم بیداری ، فردا بات کار دارم ورپریده
و در اتاق محکم بسته شد

سرمو از زیر پتو بیرون آوردمو یواشکی دید زدم تا ببینه رفته یا نه

خداروشکر رفته بود. عجب غلطی کردیما ، بخاطر یک ساعت دیر اومدن باید به ۶۰نفر جواب پس بدم

نفس عمیقی کشیدم و چشامو بستم . از فرط خستگی بشمار ۳ خوابم برد

صب با فشار مثانم از خواب بیدار شدمو به طرف دسشویی رفتم ، بد از تخلیه کامل ، دستو صورتمو شستمو مسواک زدم

از اتاق بیرون رفتم تا صبحونه ای بخورم
به آشپزخونه رفتم که کسی نبودو خوشحال از اینکه مامان نیست از یخچال کره و مربا برداشتم

خداروشکر کتری روشن بود ، تو ماگم چایی ریختمو همونطور که

داشتم لقمه کره و مربارو قورت میدادم یه قلوپم از چاییم خوردم

دولوپی مش‌غول خوردن بودم که با نشستن دستی روی شونم چایی پرید تو گلوم

چند تا سرفه کردمو با دست روی سینم کوبیدم تا لقمه بره پایین

سرچرخوندم که دیدم دایان با نیش باز داره نگام میکنه

+ آروم تر بخور خفه نشی

کمی از چاییمو هورت کشیدمو گفتم :

_ تو اینجا چیکارمیکنی؟؟

+سرکار نرفتم با نهال قرار داشتم

_ اول صب کله پزی قرار داشتین؟؟

+ اول صب کجا بود ؟ ساعت ۱۱ونیمه

_ وات؟ جدی؟ فک کردم تازه ساعت هشته

+ بعله خانوم تنبل

ـ پس مامان کجاست؟

+ رفته خونه خاله فرخنده ، راستی دیشب میعاد اومده بود اتاقت چی گفت بهت؟؟

ـ چرتو پرت ، گفت بهم علاقه داره و میخواد باهام ازدواج کنه

+ خوب تو چی گفتی بهش؟؟

ـ چی باید میگفتم؟؟ من میعادو مث برادرم دوست دارم ، نمیتونم به عنوان همسرم بهش نگاه کنم که

+ ولی میعاد پسرخوبیه

ـ ولی من دوسش ندارم. لطفا دیگه حرفشو نزن
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت66

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ باشه هرجور راحتی

بد از خوردن صبحونه که دیگ ناهار محسوب میشد به طرف اتاقم رفتمو شیرجه زدم رو گوشیم

۱۰ تماس بی پاسخ از پری داشتمو ۳ تا اس ام اس
وارد پیاما شدم که با دیدن اسم میعاد ناخودآگاه اخمام رفت توهم

روی اسمش ضربه زدم تا وارد چتش بشم و شروع به خوندن کردم

" سلام دریا . زنگ نزدم چون فک کردم شاید خواب باشی عزیزم. بابت رفتار بده دیشبم ازت معذرت میخوام ، لطفا روی پیشنهادم بیشتر فک کن . تو تنها دختری هستی که بهش علاقه مندم. ۴ سال بخاطرت صبرکردم حاظرم ۴۰ سال دیگه ام صبرکنم . دوست دارم عشق دلم"

با خوندن کلمه ' عشق دلم' زبونمو بیرون آوردمو اوققی زدم

چندش بی خاصیت . حالم ازش بهم میخورههههه

بدون اینکه جوابشو بدم از صفه چتش بیرون اومدم که چشمم به اسم پری خورد

با اینکه ۱۰بار بهم زنگ زده بود اما دوسنداشتم جوابشو بدمو فعلا باهاش قهر بودم

اون یکی پیامم طبق معمول از طرف ایرانسل جونم بود که همیشه به فکرمه و همه جا به یادم هست

خواستم گوشی رو قفل کنم که اسم پری روی گوشی خودنمایی کرد

این دختره چسب دوقلو ام گفته زکی . چقد سیریش بووود

به ناچار جواب دادم که جیغ جیغ کنان گفت :

+ معلوم هست کجایی دختره ی میموننننن

_ اولا میمون خودتی ، دوما ننت مگه بت سلام کردن یاد نداده؟

+ خوب سلام ، کجایی تو انقد زنگ میزنمممممم؟؟ چرا نیومدی دانشگاااااه

گوشی رو از گوشم فاصله دادم تا کر نشم ، رو اسپیکر گزاشتمو ادامه دادم:

+ اه چته وحشی پرده گوشم پاره شد! دانشگاه چخبره؟؟

_ اسکل کلاس داشتیم با استاد کیانی

با شنیدن اسم کیانی انگار برق ۳ فاز بهم وصل کردن

_ چیییی؟؟ مگه امروز چند شنبس؟؟

+ امروز چهار شنبس ، ساعت نه کلاس داشتیم . هرچقد بهت زنگ زدم جواب ندادی

_ خاک تو سرت چرا دیشب بهم نگفتی؟؟

+ وسط مهمونی بیام برنامه کلاسیو بهت بگم ؟ خوب اون گوشی واموندتو نگاه کن دیگ برنامه توش هس که

_ بعله بایدم یادت بره پری خانوم ، با بزرگا میپری مارو فراموش کردی

+ عزیزم باید با بزرگا بپرم تا بزرگ بشم دیگ . حالا برای کلاس

بعدی میای؟؟

_ مگه بازم کلاس دارییممم؟

+ بعله ساعت ۲ونیم کلاس بعدیه

به ساعت روی دیوار نگاه کردم ، ساعت تازه ۱۲ ونیم بود ، اگه الان اماده بشم تا ۲ میتونم خودمو برسونم دانشگاه

_ باشه فعلا خدافظ

بدون اینکه منتظر جواب پری باشم گوشی رو قط کردمو پرتش کردم روی تخت
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت67
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به سرعت برقو باد آماده شدمو بد از خدافظی با دایان به سمت ماشینم رفتم

دزد گیرو زدمو خواستم سوار شم که یادم افتاد ماشینم خرابه ، با دستم زدم رو پیشونیمو تکیه دادم به کاپوت

فوری اسنپی گرفتمو ده دقیقه ای طول کشید تا بیاد ، داخل ماشین 405 سفید رنگی نشستمو به ساعت گوشیم خیره شدم . ساعت یک شده بودو فقط یک ساعتو رب زمان داشتم تا برسم

خداروشکر لطف خدا شامل حالم شدو ترافیک نبود ، بد از 55 دقیقه بالاخره رسیدم . پول اسنپو حساب کردمو از ماشین پیاده شدم

به حیاط که رسیدم طبق معمول به پری زنگ زدم و آدرس کلاسو ازش گرفتم

تند تند از پله ها بالا رفتم و نفس عمیقی کشیدم تا حالم جا بیاد ، وارد کلاس شدم که با همهمه ی بچه ها رو به رو شدم

به سمت پری رفتمو کنارش نشستم که گفت :

+ باد آمدو بوی دریا آورد

_ خفه که حوصلتو اصلا ندارما

+ چرا انوقت مادمازل؟؟

_ چراشو کاشتیم بالا نیومد . دختره ی چشم سفید تو خجالت نمیکشی دوست صمیمیتو به آدمی مث هلن میفروشی؟ خاک دوعالم برسرت

+ چرا جو میدی تو؟؟ من کی تورو فروختم به هلن؟؟

خواستم جوابشو بدم که استاد وارد کلاس شد
با تعجب رو به پری گفتم :
_ اینکه استاد کیانیه! مگ نگفتی ساعت ۹ کلاس داشتیم باهاش؟

+ بعله گفتم ، امروز ۴ساعت باهاش کلاس داریم

_ وای پری گاوم زایید ، الان منو از کلاس بیرون میکنههههه

پری زد به پهلومو ادامه داد:
+ هیس داره نگامون میکنه

آب دهنمو قورت دادم سرمو به نشونه سلام تکون دادم

استاد کیفشو روی میز گزاشتو گفت :

+ خوب بچها همگی یه برگه در بیارین میخوام ازتون امتحان بگیرم

با شنیدن اسم امتحان نزدیک بود پس بیوفتم ، دستامو به هم گره زدمو گفتم :

_ یا فتح اللّٰه ، یا فتح اللّٰه ، یا فتح اللّٰه

+ چی داری میگی دریا؟؟ ذکر میگی؟؟

_وای ببخشید یا فتاح بود
ببین ده بار بگو یا فتاح ازمون امتحان نگیره این برجِ زهرمار!

+ حالت خوبه؟وای استاد داره مارو نگاه میکنه!

هول کردم و دستامو رو به آسمون گرفتم و گفتم:

_یا رحمان و یا رحیم ، منو نجات بده از دست این شیطانِ رجیم! ذلیل شده فقط باعثِ استرسِ منه . تو این هفته سه بار اسهال شدم جون تو!
1.7M
13:54

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت68
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

استاد اخماشو کشید توهم و گفت:
+خانوم محترم؟ بلند دعا کنید بچه ها آمین بگن! بلکه فرجی تو کارتون بشه!

وای منو صدا کرده بود..
هرچند بدم نمیگفت!

تک سرفه ای کردم و سعی کردم ریلکس باشم..
بنابراین دستمو از آسمون گرفتم و روی صورتم کشیدم!

سرجام ایستادم و با کمال پرویی رو به بچه ها گفتم:
_الهی..این جمع و با محتویاتشون راهی بهشت بفرماااااا!

بچه ها همه با خنده گفتن:
+الهی آمین!

_پروردگاراااااا اساتیدِ بدخلق ، سختگیر، چس بده قبض بگیر،اسیر ما نگرداااااان!

+الهی آمین!

_خدایا خداوندا.. ما را در این درس پاس بفرما و با انیشتین محشور بفرماااااااا!

صدای شلیک خنده ی بچه ها بلند شد..
+الهی آمین !

_و من الله التوفیق! ...

استاد ضدحال توپید:
+کافیه دیگه بشین سرجات!

با اعتماد به نفس گفتم:
_صدق الله العلی العظیم!

بچه ها اکثرا قرمز شده بودن اما از ترس استاد کیانی نمیتونستن راحت ول بدن و بخندن!

استاد چشماشو ریز کرد و نگاهشو دوخت به من..
با انگشت بهم اشاره کرد و گفت:
_تو!

دختری که جلوی من نشسته بود با استرس گفت؛
+من؟

_نه پشت سریت!

با من بود..فکر کنم بازم سوییچش گیر کرده بود رو من و به هیچ صراطی مستقیم نبود!

آب دهنمو قورت دادمو گفتم :
_بله استاد؟

+بیا پای تخته! مسئله ی امروز و کامل توضیح بده!

پروردگارا من ازت خواستم من و با انیشتین محشور کنی!
اما حالا به همون زکریای رازی هم راضی ام!

+سریع! وقت کلاس و نگیرید!

خواستم برم که پام گیر کرد به صندلی جلوییم و میخواستم پخشِ زمین بشم که فرشته نجاتم مثل متکا اومد و مانع از افتادنم شد و...

هووووف شانس آوردما ، فقط پنج وجب مونده بود تا دماغ نازنینم به موزاییک کف زمین برخورد کنه

سرمو بلند کردم که با قیافه ی از هم پاچیده ی امیر رو به رو شدم

صورتش قرمز شده بودو مشخص بود داره از خنده پاره میشه ولی از ترس استاد جیک نمیزد
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت69
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با کمک امیر ایستادم و به استاد چشم دوختم و گفتم :
_ استاد فک کنم پام پیچ خورده میشه بشینم؟

مثل میر قضبا نگام کردو گفت :
+ خیر نمیشه ، بیا پای تخته

لنگ لنگون به طرف تخته رفتمو مازیکو برداشتم

+ هرچی گفتم بنویس بعدشم حلش کن، متوجه شدی ؟؟

_ بله استاد

+ چند جاذبه گردشگری مصنوعی را نام ببرید

فوری تمام سوالی که گفته بودو پای تخته نوشتم و خیره شدم به بچها تا بهم تقلب برسونن

امیر زیر لب داشت یه چیزی بلغور میکرد اما هرچی نگاه میکردم نمیفهمیدم چی داره میگه!

لب خونیمم که در حد عن خشک شده بود

بعد از حدود ۲،۳ دقیقه استاد عصبی غرید:

+ خانوم رادفر تابلو این سمته ، به سوال نگاه کنین

کلافه نگاهی به سوال کردمو با دقت خوندمش
خوب گردشگری مصنوعی ینی چی اخ؟؟؟ منظورشو نمیفهمم اصن

+ خانوم ۵دقیقه گزشته ، این یکی از آسون ترین سوالاس

سیس جدی گرفتم و بدون اینکه بخندم گفتم :
ـ چمن مصنوعی

صدای خنده ی بچها بلند شدو جالب تر از اون این بار امیرم داشت قهقه میزد

گیج به استاد نگاه کردم که سری به نشانه تاسف تکون داد و روی کاغذی که جلوش بود یه چیزی یاداشت کرد

فک کنم بهم 0 دوگوش داده بود و ایزی ایزی تامام تامام

+ برو بشین سرجات کافیه

لبو لوچمو آویزون کردمو بغ کرده به سمت صندلیم رفتم و نشستم
طبق عادت ناخونامو انداختم داخل دهنمو شروع به جوییدن کردم

پری آروم زد پس کلم و گفت:

+ اخه اسکل چمن مصنوعی دیگه چه کوفتیه؟؟ یکم فکر میکردی حداقل

ـ بابا همین به ذهنم رسید ، حالا جواب چی میشد؟

+ مثلا فضای سبز و حیاط وحش . چیزی که تلاش انسان هم توش دخیل باشه دیگه

ـ خوب من نمیدونستم . این کیانی هم میدونست که من امروز سرکلاسش نبودم از قصد منو برد اون بالا تا جلوی همه خیطم کنه

+ شانس آوردی حالا از کلاس محرومت نکرد

ـ بیخود کرده ، یه بلایی سرش بیارم اون سرش ناپیدا صبرکن

+ دیوونه چیکارمیخوای بکنی؟؟

ـ اخر کلاس بهت میگم
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت70
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تا آخر کلاس جوری به استاد نگاه میکردم که انگار دارم قاتل بروسلیو نگاه میکنم
به لطف شیرین کاری که کرده بودم امتحان کنسل شده بود و کل بچها خر ذوق شده بودن

بد از تموم شدن مبحث جدید ، استاد کیفشو برداشت و از کلاس خارج شد

فوری از سرجام بلند شدمو کنار میز استاد ایستادم
صدام انداختم تو گلومو جوریکه همه بشنون بلند گفتم :
_ آقایون داداشام توجه کنید لطفا

نگاها به سمتم چرخید و همه منتظر بودن تا ببینن چی میگم!

_ اهم اهم. همونطور که میدونین امتحان بخاطر بنده کنسل شد ، پس همه یه جورایی بهم مدیونین

یکی از پسرا از ته کلاس بلند شدو گفت :
+ خوب منظور؟؟

_ باید همگی یه کاری برام انجام بدین که به نفع خودتونم هست ، شنبه باهاش کلاس داریم اون روز نقشه رو بهتون میگم تا کسی نتونه پیش استاد خودشیرینی کنه و بخواد نقشه مونو لو

بده
عزت زیاد

به سمت صندلیم حرکت کردمو کیفمو برداشتم
پری همچنان سرجاش نشسته بود

ـ د پاشو بریم دیگه

+ موندم تو کی میخوای آدم شی؟؟

چشمکی بهش زدم و گفتم :

ـ هیچ وقت چون من فرشته ام

+ مراقب خودت باش پس

ـ چرا؟؟

+ چون میگن خودشیفته ها زود میمیرن

ـ من تا حلوای تورو نخورم نمیمیرم عشقم ، پاشو بریم بوفه یه چیزی بزنیم تو رگ

همراه پری از کلاس خارج شدیمو به سمت بوفه به راه افتادیم ، بی صبرانه منتظر شنبه بودم تا حق این کیانی رو بزارم کف دستش

بیشعور یه کاری کرد کل کلاس بهم بخندن و مسخرم کنن. یه کاری باهاش بکنم مرغای آسمون به حالش زار بزنن

وارد بوفه شدیمو روی اولین میز نشستیم ، خداروشکر خلوت بود و غیر از ما کسی تو سالن نبود

+ خوب چی میخوری؟؟

ـ تو نمیخواد بری باز گند میزنی الان ، خودم میرم سفارش میدم ، همون ساندویچ مرغ دیگه؟

+ اره دستت دردنکنه

به طرف مردی که اونجا کار میکرد رفتمو برای خودم قهوه و برای پری ساندویچ سفارش دادم
بد از یک رب یه لنگه پا واستادن بالاخره سینی رو به سمتم گرفتو رسیدو داد به دستم

ـ رفتنی میام پولشو پرداخت میکنم ، ایرادی که نداره؟؟

+ نه دخترم برو مشکلی نیست

ـ ممنون

خیلی آروم طوریکه قهوم نریزه حرکت کردم و سینی رو گزاشتم روی میز

+ پس نوشابم کووووو

ـ کوفت بخوری پری . یادم رفت نوشابه بخرم برات خو

+ بدون نوشابه از گلوم پایین نمیره ای بابا

ـ هوووف خا حالا کوفت کن یکم الان میرم نوشابه رو میارم برات

به ناچار از جام بلند شدم و همونجور که تو دلم فحشای آبدارب نسار عمه پری میکردم به طرف سفارشات رفتم
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💔 |•
#پارت71

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نوشابه مشکی سفارش دادم و به سمت میزمون برگشتم که دیدم آقا آرمین نشسته روی صندلیم

جا خواستیم جا نشین نخواستیم
امیرم روی میز کناری نشسته بود و سرش تو گوشیش بود

چرا آرمین اومده بود سر میز ما؟ مشکوک میزدن این دونفر

نزدیک تر رفتم و سرفه ای کردم که آرمین از جاش بلند شدو گفت:

+ سلام دریا خانوم خوب هستین؟ ببخشید جای شمارو گرفتم!

_ سلام خواهش میکنم بفرمایید ایرادی نداره

با چشمو ابروم برای پری اشاره اومدم که ینی ارمین اینجا چیکارمیکنه؟
پری ام نیششو باز کرده بودو فقط میخندید

نوشابه رو گزاشتم روی میز و یه لنگه پا منتظر بودم تا ببینم حرف آرمین خان کی تموم میشه

دست به سینه داشتم نگاش میکردم ولی پرو تر از این حرفا بود مثل اینکه

+ دریا بیا اینجا بشین

سرچر خوندم که دیدم امیره

کیفمو از روی میز برداشتم و به سمت امیر رفتم
لبخند محوی روی صورتش بود که جذابیتشو دو برابر کرده بود

ـ میتونم یه سوال بپرسم؟؟

گوشیشو کنار گزاشتو دستشو زیر چونش قرار داد
+ دوتا بپرس

ـ آرمین چرا رفته پیش پری؟

+ مگه خبرنداری؟؟

ابروهاهمو بالا انداختم و باتعجب گفتم :

ـ چیو خبرندارم؟؟؟

+ مث اینکه دیشب تو مهمونی هلن پری خانوم و آرمین باهم آشنا شدن

ـ هن؟ ینی چی آشنا شدن؟؟

+ وای دوهزاریت چقد کجه دریا ، ینی باهم فاب شدن

ـ نهههههه امکان نداره

+ چرا ؟ به نظر منکه خیلی بهم میان

ـ پس چرا پری چیزی نگفت به من؟؟

+ نمیدونم لابد یادش رفته که بگه

با حرص سرچرخوندم و به پری و آرمین نگاه کردم
دوسداشتم الان برم خرخرشو بجو ام
این از ماجرای دیشب اینم از الان
احساس بی اهمیتی داشت خفم میکرد

چرا بهم نگفته بود؟؟؟ پری تنها دوستی بود که داشتم ، مثل خواهرم دوسش دارم اما اون نسبت به من بی توجهی میکنه

از جام بلند شدم که امیر گفت :

+ کجا میری؟؟

ـ میرم حق این ورپریده رو بزارم کف دستش

+ عه دریا صب کن این کارا چیه؟؟
1.7M
13:54
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت72

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با حرص به سمتشون رفتم و با مشت کوبیدم روی میز
چشای آرمین گرد شده بود و با تعجب داشت نگام میکرد
رو بهش توپیدم و با عصبانیت گفتم :
ـ بلند شو ببینم . امروز باید تکلیفمو با این پری مشخص کنم

آرمین ترسیده از صندلی فاصله گرفتو به طرف امیر رفت
رو به روی پری قرار گرفتم و با خشم غریدم :
ـ توضیح بده سررررریع

+ چته وحشی؟ مگه اینجا چاله میدونه؟؟
ـ هیس شو فقط توضیح بده پریییی

+ تا مث آدمیزاد صحبت نکنی چیزی بهت نمیگم

با این حرفش خونم به جوش اومد و....

ادامه این پارت به دلیل داشتن ص.ح.ن.ه های فول هیجانی
داخل چنل زیر قرار
میگیره:x::scream::underage:▨:scream::point_down:

بی جنبه نیاد لطفا:unamused:👌
ویرایش شده
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت73
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با این حرفش خونم به جوش اومدو از بین دندونای کیلید شدم غریدم :

+ من فقط اضافی بودم اینجا ؟ چطور این پسره گوریل میدونست اما من نمیدونستم؟

پری با شنیدن لقب امیر دندونشو گاز گرفتو ابروهاشو بالا انداخت

پشیمون از حرفی که زدم به امیر نگاه کردم که دیدم با اخم زل زده بهم و هر لحظه قرمز تر میشه

+ نه ینی منظورم اینکه این آقای متشخص میدونست اما من نمیدونستم!

لبخند مسخره واری زدم که پری کوبید تو پیشونیش

مثل اینکه تر زده بودم فجیح ، امیر از جاش بلند شدو به طرف در رفت که آرمینم دنبال سرش راه افتاد

پری کنارم امدو زد به پهلوام و گفت:

+ واییییی دریا قشنگ ریدی آبم قطه

_ خیلی بد شد نه؟؟

+ پ ن پ. بهش گفتی گوریل میخواستی خوب بشه؟

_ الان چه غلطی بکنم؟

+ هیچی دیگه بیا بریم ازش معذرت خواهی کن

_ هرگززززز . فکرشم نکن من از این کوه غرور معذرت بخوام

+ دریا انقد غد نباش . منو آرمین باهم دوست شدیم پس امکانش هست که از این به بد امیرو بیشتر ببینی

_ آخه لامصب تو یه شب عاشق شدی؟؟

+ عاشق نشدم. فعلا در مرحله آشنایی هستیم

اداشو در آوردم که خنده ای کرد . دستمو گرفتو منو با خودش به سمت بیرون کشوند

_ بابا واستا یه لحظه ، پول سفارشارو حساب نکردم

+ باشه همینجا بمون الان میام

به دیوار پشت سرم تکیه دادم و منتظر پری شدم تا بیاد

بد از دو دقیقه پری اومد

_ حساب کردی؟

+ اره عشقم . صب کن زنگ بزنم به آرمین ببینم کجاست

گوشیشو در آورد و تند تند شمارشو گرفت

_ شمارتم دادی بهش؟؟
23:23

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت74
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ پس انتظار داشتی از راه دود با هم دیگه ارتباط برقرار کنیم؟ خوب دادم دیگه شمارمو

ـ پری یکم عجله نکردی؟ صبرمیکردی حداقل ۲ماه بگذره از دانشگاه بد شروع میکردی عزیزم

+ بابا شوهر کمه میفهمی؟؟؟ همینم به زور جور کردما

خواستم جفت پا بیام تو حلقش که صدایی از اونور خط گفت : جونم عشقم؟

اوهوع ۲ روز نگذشته اقا به پری میگه عشقم!
اه اه چندشا

پری صداشو نازک کردو پیچو تابی به خودش دادو گفت :

+ آرمین جان کجا رفتین؟ ما اینجا منتظریم!

+ آها باشه الان میاییم

گوشی رو قط کردو داخل کیفش گزاشت

+ خوب بریم میدونم کجا رفتن

ـ چیچی رو بریم؟؟ تو برو من نمیام

+ چرا نمیای؟ بیخود کردی بیا بریم ببینم

دستمو گرفتو به زور منو دنبال خودش کشوند
مث اسکلا دنبالش راه افتادم

به حیاط رفتیم که امیر و آرمین روی نیم کت نشسته بودن و مشغول صحبت بودن

نزدیک تر رفتیم که پری ، آرمین رو صدا کرد

+ آرمین

آرمین از جاش بلند شدو به طرفمون اومد
امیر نگاه سرسری بهم انداختو روشو ازم برگردوند

پشت چشمی براش نازک کردمو مث خودش سر چرخوندم تا نبینمش

از پری و آرمین فاصله گرفتم و روی نیم کت رو به روی امیر نشستم
گوشیمو در آوردم و به دایان زنگ زدم که جواب ندار

پوووف اینم برای ما چس کرده جواب نمیده حالا
ناگهان گوشیم زنگ خورد که فوری جواب دادم

_ الووووو دایاننننن

با گفتن اسم دایان ، امیر سرشو چرخوند و نگام کرد
تصمیم گرفتم یکم سر به سرش بزارم و اذیتش کنم
+ سلام دریا خوبی؟ جانم

_ مرسی عشقم خوبم. کجایی قربونت برم؟؟

+ باز چه دسته گلی به آب دادی؟

_ واااای جدی؟ میخوای بیای دنبالم بریم دور دور؟

+ چی میگی دریا؟ حالت خوبه؟؟

_ اره قربونت برم حالم خوبه نگرانم نباش . پس ساعت چند گفتی میای دنبالم؟

+ من کاردارم نمیتونم بیام دنبالت زنگ بزن به بابا

_ باشه نفسم منم دوست دارم بای

+ خدا شفات بده خدافظ

امیر مو شکافانه خیره شده بود بهم و حتی پلکم نمیزد
فک کنم مغزش رگ به رگ شده بود
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت75
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

دلم خنک شده بود از کاری که کردم ، پوزخندی زدمو رومو ازش برگردوندم

مث سگ داشت نگام میکرد ولی میخواستم مثل خودش مغرور باشم ، برای همین بی توجه بهش به درختای کاجی که وسط

محوطه دانشگاه کاشته شده بودن نگاه میکردم

داشتم کاجارو دونه دونه میشماردم که گوشیم زنگ خورد . دایان بود

ـ الو عزیزم؟ تو که همین الان باهام صحبت کردی به همین زودی دلت برام تنگ شد؟؟

+ چرا شرو ور میگی دریا؟

ـ جونم عشقم بگو

+ زنگ زدم بگم کارم کنسل شد ، کی بیام دنبالت؟؟

نیم نگاهی به امیر انداختم که دیدم سرش پایینه ولی مطمعن بودم که تمام حواسش پیش منه و داره به حرفام گوش میده

صدامو نازک کردم و با عشوه گفتم :

ـ باشه دورت بگردم ، بیا دنبالم منتظرتم

+ اوکیه فعلا

دایان گوشی رو قط کرده بود ولی من همچنان داشتم به صحبت کردن ادامه میدادم

_ منم دوست دارم عزیزم . مراقب خودت باش فعلا

گوشی رو از گوشم فاصله دادم و قفلش کردم
انگاری امیر عصبی شده بودو پاهاشو تند تند تکون میداد

منم هروقت استرس میگرفتم اینجوری میشدم
حقشه پروووو ، یکم چزوندمش تا حساب کار دستش بیاد

از داخل گوشیم آهنگ عاشقانه ای پلی کردم و چشمامو بستم

شهر پر حسوده لطف کن عشقمونو نده لو لو لو
وقتی میگم مال کی کی داد بزن بهم بگو تو تو تو
کاری کردی با من یه شهر نمیتونن
با من بمون نه نگو اصلا نمیمونم
نمیدونم از کی انقده خجالتی شدی تووو
دلت میخواد بمونی کلک من که میدونممم...

وسطای آهنگ بود که چشمامو باز کردم تا واکنش امیرو ببینم .
بدبخت از شدت فشار رفته بود

خنده ای از روی شیطنت سر دادم که صدایی از پشت سرم گفت :

+ خوشحالی نه؟

هیین بلندی گفتمو از جام پریدم. امیر پاهاشو روی سبزه ها دراز کرده بودو دستاشو کف زمین گزاشته بود

+ ترسیدی؟؟ آخی الان عشقت میاد نگرانت میشه

_ تو کی اومدی اینجا؟؟

+ همون موقه که شما داشتی شهر حسوده لطف کن عشقمونو نده لو لو لو گوش میدادی
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت76
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ اولا شهر حسوده نه! شهر پره حسوده!
دوما که واقعا زشته فال گوش واستادن

+ صدای آهنگت کل دانشگاه رو برداشته عزیزم میگی فال گوش واستادم؟؟

_ کی گفته من عزیز شمام؟؟؟

+ کی گفته نیستی؟؟

_ ماذا فاذا؟؟ تا دو دقیقه پیش نگام میکردی چشم غره میرفتی الان شدم عزیزت؟؟

+ آدما تغییر میکنن دیگه ، چه میشه کرد!

_ آهان بعله

+ اسب نعله

_ هرهرهر خندیدیم

+ دور لبات عن دیدیم

_ که چی؟

+ پیچ پیچی

ـ بهتره من برم . توام انقد اینجا بمون تا زیر پات علف سبز شه

+ که بیای علفو بخوری؟

ـ چی گفتی؟؟

+ همونکه شنوفتی

این پسره گوریل الان به من گفت بز؟؟ ینی من بزم؟؟؟
بیشعورررر بی شخصیت

اخمامو توهم کشیدمو صدامو بالا بردم

ـ تو الان به من توهین کردی؟؟؟ به چه حقی هاننننن؟؟؟

از جاش بلند شدو یه قدم اومد جلو

+چطور تو به من میگی گوریل؟ من نمیتونم بهت بگم بز؟؟ تازه اونم غیر مستقیم گفتم

ـ من...من فرق میکنم

+ چه فرقی میکنی انوقت؟؟؟

حرف کم آورده بودم
خدایا چی بگم دهنش بسته بشه؟؟ وای داشتم زایع میشدم پیشش . نمیدونستم باید چی بگم. بهتره برم تو فاز لوس بازی

ـ خوب من عزیزتم دیگه. مگه خودت نگفتی؟؟

+ برو بابا توام دلت خوشه

هاجو واج داشتم نگاش میکردم که رفت

آخی ناراحت شد . یه لحظه دلم براش سوخت ولی با یاد آوری حرفایی که زده بود داغ دلم تازه شد

دنبال پری گور به گور شده گشتم ولی پیداش نکردم ، بیخیال پری به بیرون دانشگاه رفتم تا دایان بیاد

بد از 10 دقیقه دایان اومد. دستی براش تکون دادم و به اون سمت خیابون حرکت کردم

در ماشینو باز کردم و داخل ماشین نشستم
23:23

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💔 |•
#پارت77
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ واااای سلام خوبی؟ پختم از گرما

_ سلام . قرصاتو خوردی؟؟

_قرص چی؟؟

+ آخه پشت تلفن خیلی هزیون میگفتی معلوم بود حالت خوش نیست

_ خخخخ نه داستان داره میگم برات حالا

+ دیوونه ای تو دختر

دایان خواست دور بزنه که چشمم خورد به اون طرف خیابون ، امیرو دیدم که زل زده به دایان و چشم ازش برنمیداره

بدبخت الان از شدت فشار حتما پس میوفته میمونه رو دستمممم

برای اینکه بیشتر حرصش بدم مث دیوونه ها خندیدم و لپ دایان رو کشیدم

+ چیکار میکنی دیوانه شدی تو؟؟ چرا مث دیوونه ها الکی خنده میکنی!

_ بابا داستان داره آروم تر گاز بده فقط

چون داشتیم دور میزدیم نتونستم واکنششو ببینم . اه حیف شد

امیر که نمیدونست دایان برادرمه پس حتما الان بهش برخورده و ناراحت شده

+ خوب بگو ببینم دلیل این کارات چیه؟

_ هیچی میخواستم یه بنده خداییو بچزونم همین

+ کی بود حالا؟

_ همینکه پیراهن گل گلی تنش بود . یادمه خدا بیامرز عزیز جون

از این پیژامه ها تنش میکرد همیشه

با گفتن این حرفم دایان قهقه ای سر دادو گفت :

+ واای خدا از دست تو دریا

ـ والا بخدا

+ ولی خوشتیپ بود پسره. حالا سلیقه تو نیست دلیل نمیشه مسخرش کنی

انصافا تیپ امیر خوب بود ولی چون از دستش عصبی بودم دوسداشتم ازش بد بگم

ـ نه بابا کجاش خوش تیپه؟؟ خوشتیپ ندیدی پس

+ باشه ولش کن

ـ وای دایان بریم پیتزا بخوریم ؟ خیلی هوس کردمممممم

+ پدر سوخته کار دارم. اومدم برسونمت خونه بدش برم شرکت. یه روز دیگه میریم باشه؟؟

مثل بچه ها پامو کوبیدم کف ماشین و نق زدم:

ـ نههههه الاننننن بریمممممم

+ وای دریا لوس نشو

لبو لوچمو آویزون کردم و با لحن بچه گونه ای گفتم :

ـ تولوخداااا

+هووووف باشه فقط زود بخور که بریم
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت78
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ ایووول بریممممم

دایان اولین پیتزا فروشی که دید نگه داشت و یه پیتزای مخصوص سفارش دادم

بد از یک رب پیتزارو آوردن و دو لپی مش‌غول خوردن شدم

دایان به زور یه تیکه خوردو هی به ساعتش نگاه میکرد تا مبادا دیرش نشه

+ دریا خوردی؟؟ بریم؟

اخرین تیکه پیتزامو گزاشتم دهنم و همونجور که میجوییدم گفتم:

ـ آره آره بریم

+ میرم حساب کنم

آخرای نوشابه رو هم سرکشیدمو لبمو با دستمال پاک کردم

+ بریم؟؟

ـ اوهوم بریم

به طرف ماشین رفتیم و نشستیم ، دایان با آخرین سرعت ممکنه رانندگی میکرد ، بعد از نیم ساعت جلوی خونه نگه داشت و بد از خدافظی باهاش از ماشین پیاده شدم

کیلید انداختم و بسم اللهی گرفتمو رفتم داخل

_ یا الله . من اومدم . مامان خوشگلم؟؟

مامان دستای خیسشو با شلوارش پاک کردو گفت:
+ علیک سلام . الکی زبون نریز من خرنمیشم

خودمو لوس کردمو از گردنش آویزون شدم

_ عه دور از جوونت عشقم . این چه حرفیه؟؟

+ کجا بودی؟؟

_ دانشگاه بودم خوب

+ دیشب کجا بودی؟؟

_ مهمونی دیگه

+ ساعت ۱۲شب مهمونی بودی ورپریده؟؟

_ مامان بخدا ماشینم خراب شد. الانم خرابه امروز با اسنپ رفتم دانشگاه

+ گردنم شکست دریا دستتو بردار

دستامو از گردنش کشیدمو صاف وایستادم

+ بیا بشین اینجا کارت دارم

مقنعه رو از سرم برداشتم و موهامو باز کردم . همونطور که دکمه های مانتومو باز میکردم نشستم رو مبل و گفتم:

_ جانم بفرمایید

+ دیشب میعاد باهات صحبت کرد؟؟

_ بعله صحبت کرد

+ خوب چی گفتی بهش؟

_ آب پاکی رو ریختم رو دستش. گفتم دوست ندارم و خلاص

+ واقعا بهش گفتی دوسش نداری؟؟؟

_ معلومه که آره. مگه میترسم ازش؟؟ من تازه 19 سالمه. هنوز

جوونم . کلی آرزو دارم. خوشگلم کع هستم تمام پسرا از خداشونه همچین زنی داشته باشن مادر من

+ ولی میعاد پسر خوبیه. بهتره یکم رو پیشنهاش فکر کنی

_ ولکن مامان حوصله داریا. کی شوهر خواست؟ نکنه جاتونو تنگ کردم میخوای ردم کنی آره؟

+ چی میگی واسه خودت؟؟ من فقط گفتم رو پیشنهادش فکر کن همین

_ فکرامو کردم . جوابم منفیه منفیییییی
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت79
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

+ خیله خوب . برو لباستو عوض کن برات غذا گرم کنم

_ گشنم نیست بیرون پیتزا خوردم

+ همین آتو آشغالارو میخوری که نی قلیونی

ـ خیلیم خوبم. باربی خوبه

به سمت اتاقم رفتم و بعد از عوض کردن لباسام به سمت WC رفتم. بد از تموم شدن کارم ، دستو صورتمو شستم و پریدم روی تخت

کشو قوسی به بدنم دادم و خمیازه ای کشیدم ، چشمام داشت سنگین میشدو به عالم خواب فرو میرفتم که با زنگ گوشیم ترسیده چشمامو باز کردم

ای بر خر مگس معرکه لعنت ، گوشیمو از روی پاتختی برداشتم و با فکر اینکه پری پشت خطه گفتم:

ـ نامزد بازیت تموم شد عزیزم؟

+ نامزد بازی؟

با شنیدن صدای میعاد چشمامو باز کردم و لبمو گاز گرفتم

ـ سلام تویی ، فک کردم پریه. کاری داشتی؟

+ سلام قربونت برم ، خوبی؟ پیام دادم جواب ندادی نگرانت

شدم

ـ دانشگاه بود، کارتو بگو!

+ دریا باید ببینمت ، یه سری حرفا هست که باید بت بزنم .
وقت داری امشب بریم بیرون؟

ـ نوچ کلی درس دارم شنبه امتحانمه باید بخونم

+ یک ساعت بیشتر وقتتو نمیگیرم

ـ نمیتونم بیام اصرار نکن لطفا . خدافظ

گوشی رو قط کردمو انداختم بالای سرم . خیر نبینی ایشالا که بی خوابم کردی میعاد
بد از یک رب وول خوردن توی تخت چشمام دوباره داشت گرم میشد که دوباره با زنگ موبایلم پریدم

اللّه اکبررر این دیگه کیه؟ گوشی رو برداشتم و با دیدن اسم پری قیافمو کجو کوله کردم

ـ هان چیه

+ دریاااااا

_ مرگ دریا، کوفت دریا ، بنال خوابم میاد

+ فردا داخل برج میلاد کنسرت حامیمههههه ، آرمین دوتا بلیط گرفته .یکی برای من یکی برای تو . میای؟

_ حامیم کیه؟ نمیشناسمش

+ خره همونکه میگه "توی وضعیت سفیدم باهات"

_ آها اون . امیرم هست؟

+ نمیدونم فک نکنم. آرمین که حرفی نزد بهم

_ خا میام . فعلا

+ بوس بای عشقم

اخه کنسرتم انقد ذوق داره؟؟ به پری انگار ۲۰۰ کیلو طلا داده بودن

بیخیال تر از همیشه ، پتورو کشیدم رو خودمو موبایلمو خاموش

کردم
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت80
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بد از یه چرت اساسی خمیازه کشون به سمت آشپزخونه رفتم که با دیدن میعاد خشکم زد

+ سلام

_ علیک. اینجا چیکارمیکنی؟

+ اومدم به خاله سر بزنم

_ تا ۲هفته پیش سالی یبارم به خالت سر نمیزدی . الان یهویی برات عزیز شد؟

مامان چشمو آبرویی برام اومدو گفت:

+ دریا عزیزم زشته. بیا بشین برات چایی بریزم

ـ ممنون نمیخورم . میرم تو اتاقم

به سمت اتاق رفتمو درو محکم بستم. ماهیتابه تفلن باید جلوی این پسره لنگ بندازه ، از بس نچسبه

سوهان ناخونو برداشتم شروع کردم ناخونامو سوهان زدم . همونطور که تند تند سوهان میزدم در با تقه ای باز شد

با دیدن قیافه میعاد ، حرکت دستم تند تند شدو گوشه ناخونم سوخت . یه تیکه از پوست دستم کنده شده بودو خون میومد

ـ کی بهت اجازه داده بیای تو اتاق من ؟ برو بیرون سریع

+ چیشدی دریا؟؟

با گفتن این جمله به سمت اومدو خواست دستمو بگیره که نزاشتم

ـ نشنیدی چی گفتم؟؟ یالا برو بیرون وگرنه جیغ میزنما

دستمالی برداشتو گزاشت روی ناخونم . جلوی پام زانو زدو گفت :

+ ببین من نمیخوام اذیتت کنم خوب؟ فقط گرفتار شدم. کمکم

کن

ـ گرفتار چی؟؟

+ گرفتار اون دوتا گوی یخی . من گرفتار چشمات شدم دریا . تو چشمات غرق شدم

ـ حاجی ولکن ناموسا ، برو تو چشمای یکی دیگه غرق شو . من دوست ندارم میفهمی؟؟

+ مهم نیست برام ، همینکه فقط مال من باشی کافیه

عجب خری بودا

ـ ببین برادر من ، بنده کلا قصد ازدواج ندارم خوب؟؟ در ثانی من اصلا عاشق یکی دیگه ام . خیلیم دوسش دارم

+ اینم برام مهم نیست

ـ واقعا عجب خری هستی تو

+ اره هستم

ـ دوسندارم با آدم حقیری مثل تو صحبت کنم. از اتاقم برو بیرون میعاد

از جاش بلندو گفت :
+ من امروز میرم پیش پدرت و خودم شخصا باهاش صحبت میکنم . شاید نظر اون چیز دیگه ای باشه . بالاخره الان بزرگترت پدرته دیگه

ـتو الان داری گرو کشی میکنی؟ اوکی برو ببینم میخوای چه غلطی بکنی

به سمت در حرکت کردو با یه ضربه بازش کرد
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت81
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

به سمت در حرکت کردو با یه ضربه بازش کرد و از اتاق بیرون رفت

بیشعور تهدید میکنه ، فک کرده الان بابا بهش بعله رو میده و تمام

در آخر نظر من مهمه ، خداروشکر بابا اونقد فهمیده هست که چیزی رو به زور بهم تحمیل نکنه

از پنجره اتاق بیرونو نگاه کردم تا ببینم رفته یا نه
میعاد به طرف دنای سفید رنگش حرکت کردو نشست داخل ماشین

حدود دو دقیقه ای بود که داشتم نگاش میکردم ولی نمیدونم چرا نمیرفت

بیخیالش شدمو گوشیمو روشن کردم ، به محض بالا اومدن آنتن گوشیم ۳تا پیام برام اومد
از طرف میعاد بود

دوسنداشتم پیامشو باز کنم ولی حس کنجکاویم حسابی داشت قلقلکم میاد

دلمو زدم به دریا و وارد چتش شدم

+ من هنوز این پایینم اگه میخوای بیا بریم بیرون یکم دور بزنیم

+ دریا!!

+ از دخترای غد و یه دنده خوشم میاد ، مطیعم میشی پیشی کوچولوی من

با حرص تایپ کردم :

_ برو به درک:blush:

+ من هرجا برم تورو هم باخودم میبرم عزیزم:wink:

پوزخندی زدم و گوشیمو روی تخت انداختم
یه دوش آب گرم الان میتونست حالمو خوب کنه

به طرف حموم رفتم و وانو پر از آب کردم ، لباسامو در آوردم و رفتم داخل وان

سرمو به لبه ی وان تکیه دادمو چشامو بستم ، آرامش آب باعث شده بود حس خوبی پیدا کنم

نمیدونم چیشد که یهو یاد امیر افتادم ، کاش الان اینجا بود....

با فکر اینکه امیر تو این وضعیت اینجا باشه لبمو گاز گرفتمو بر شیطون لعنت فرستادم

حدود یک ربی ریلکس کردمو بد از شستن موهام از حموم بیرون اومدم

خودمو قشنگ خشک کردمو تاپ و شلوارک تدی که پارسال از کیش خریده بودمو تن کردم

بهتر بود چند تا از آهنگای حامیم رو گوش بدم تا فردا همراه اونا بخونم

به سمت گوشیم رفتمو نتمو روشن کردم ، وارد گوگل شدمو سرچ کردم ؛ آهنگ حامیم با تو رنگ دنیام چه قشنگه

آهنگو دانلود کردم و وارد موزیکام شدمو آهنگو پلی کردم

یه سری سیاه و سفیدا خوبن؛ مث برف لای موهات!
مث کلاویه های پیانو؛ مث اون دوتا چشمات
مث ترکیب یه شال سفید؛ با موهای مشکی فرفری
مث یه آلبوم عکس قدیمی؛ که پره از عکسای بچگی
با تو رنگ دنیام چه قشنگه! سیاه سفیده آره... همینشه که قشنگه ، من شب تارمو تو هم شدی ماهمو؛ کنار هم کاملیم میفهمی احوالمو.....

آهنگو کامل گوش دادم و دوباره از اول پلی کردم
تا تونستم بعضی از تیکه هاشو حفظ کنم
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت82
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

یک ساعت بعد مامان برای شام صدام زدو در سکوت شام خوردیم

بابا و دایان به بهونه ی خستگی شب بخیر گفتنو به اتاقشون رفتن

منم برای اینکه از زیر نگاهای مامان فرار کنم سریع به اتاقم هجوم بردمو برای اینکه فک کنن خوابم چراغو خاموش کردم

رو تختم دراز کشیدم و وارد اینستا شدم
تو اکسپلور الکی چرخ میزدم و دابسمش میدیدم
وارد دایرکتا شدم و رفتم داخل چت پری

ـ پری

+ جون

ـ رو گوشی خوابیده بودی؟:joy:

+ خفه شووو ، میخواستم الان بهت پیام بدم

ـ با کی داشتی چت میکردی؟

+ با آرمین

ـ آها. فردا ساعت چند حاظرشم؟

+ ساعت ۵ آماده باش میاییم دنبالت

ـ باشه ، گمشو به چتت برس

+ وای دریا آرمین خیلی مهربونههههه ، دیدی برای خوشحال کردنم رفت بلیط خرید؟ میدونست من فن حامیم هستم

ـ جوجه رو آخر پاییز میشمارن عزیزم ، بزار یکم بگذره بعدا نظر بده در موردش

+ درکل پسره خوبیه

ـ آره . من میرم بخوابم شبخوش

+ شبت بخیر خوشگلم

یه لحظه به رابطه ی پری و آرمین حسودیم شد ، اگه امیرم دست از مغرور بازی برمیداشت و بهم پیشنهاد میداد شاید الان باهم اوکی بودیم

هعییی ، ینی ما دیگه تو این آسمون یه دونه ستاره هم نداریم؟؟؟

پسره ی چلغور معلوم نیست با کدوم قزمیتی داره چت میکنه الان

وارد تلگرام شدم تا ببینم آنلاینه یا نه!
گوریل 2 رو سرچ کردم
بعلههههههه آقا آنلاین بودن . رو عکس پروفایلش زدم تا باز شه

سرتا پا مشکی پوشیده بود، انگار ختم عمش بود
همیشه ام دهنش بازه تو عکساشششششش
خوبه توش مگس نمیره

یه حسی بهم میگفت بهش پیام بدم و اذیتش کنم
پوف حوصلم به شدت سر رفته بود

بشکنی زدمو از تخت پریدم پایین ، به سمت صندوقچم رفتم و سیم کارت همراه اولمو در آوردم

سیم کارتو داخل گوشی گزاشتم و منتظر شدم تا آنتن بالا بیاد

فوری یه تلگرام دیگه نصب کردمو شمارمو وارد کردم
از گالری گوشیم عکس یکی از پلنگای اینستا رو گزاشتم روی پروفایلم و اسممو به AnA♡ تغییر دادم
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت83
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

وارد صفحه چتش شدم و لبخند شیطانی. زدم دست پاچه تایپ کردم

_ سلام

به ۳۰ ثانیه نکشید که جواب داد ، فک کنم وسوسه شده بود

بخاطر عکس پروفایلم

+ سلام بفرمایید!

اوهوع چه مودب شده بود حالا

_ خوبی ؟

+ممنون ، شما؟

_ یه دوست

+یادم نمیاد چنین دوستی داشته باشم!!

_ آشنا میشیم حالا ، چند سالته بیبی؟

پیاممو سین زد ولی جواب نداد . اه پا نمیداد اسب آبی

دوباره تایپ کردم :

_ عزیزم مایل به آشنایی؟؟

+ مزاحم نشو بچه جون

ـ بچه که خوابه ، میخوای ببینیش؟؟

+ آره میتونی نشون بدی؟

پیامشو سین نزده بودم ولی از روی چتش خونده بودم . وای کم آورده بودم و نمیدونستم چی جوابشو بدم

برای اینکه خیط نشم براش نوشتم:

ـ چشم حتما فقط شما اوکی بده . افتخار آشنایی میدین مستر؟؟

+ نه شرمنده بنده نامزد دارم

با گفتن این حرفش قلبم یه لحظه تیرکشید

ـ به قیافت نمیخوره امیره بگیری باشی

+ کی گفته اسمم امیره؟؟

وای خاک تو سرم سوتی داداممم
آی ننههه الان میفهمه آبرو شرفم بر باد میره

_ مگه اسمت امیر نیست؟

+ هست ، ولی یادم نمیاد که اصل داده باشم!

_ اووممم خوب حدس زدم

+ راستشو بگو کی هستی!

هول شدم و اینترنتمو خاموش کردم
وای شمارمم براش افتاده بود ، نکنه خر شه بره شماره رو پیگیری کنه؟؟

وای عجب غلطی کردم . خدایا از سر تقصیرات من بگذررر . قول میدم دیگه آدم شم

وسط راز و نیاز با خدا بودم که دیدم گوشیم زنگ خورد
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت84
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

وای خدا بدبخت شدم رفتتتتت . امیر بود

میخواستم رد تماس بزنم که استرس گرفتم و دکمه سبز رنگو زدم

امیر از پشت خط با صدای خش داری لب زد :

+ میدونم کی هستی

لبمو گاز گرفتم و آب دهنمو قورت دادم

+ دریا!

با صدای آرومی گفتم :
ـ بله

+ چرا با اکانت فیک بهم پیام دادی؟؟

ـ نمیدونستم نامزد داری وگرنه پیام نمیدادم

+ ندارم

ـ چی نداری؟

+ نامزد ندارم

از خدا که پنهون نیست ، از شمام پنهون نباشه با گفتن همین یه کلمه انگار بال در آورده بودم
خر ذوق کنان گفتم:

ـ جدی؟؟

+ آره

ـخوب از کجا فهمیدی منم؟؟؟

+ شمارتو ذخیره کردم.رفتم تو واتساپ عکستو دیدم فهمیدم تویی

به به چه گاف بزرگی داده بودمو خودم خبرنداشتم

ـ اوم

+ تویی که نامزد داری چرا چنین کارایی میکنی؟ اگه بفهمه بد میشه برات

ـ کی گفته من نامزد دارم؟

+ پس اون پسری که امروز اومد دنبالت کی بود؟؟

تک خنده ای کردمو گفتم : _ داداشم بود

+ پس که اینطور

لحن صداش عوض شده بودو احساس کردم که خوشحاله

+ خب کاری نداری فعلا؟؟

_ نه شبخوش

+ همچنین

گوشی رو قط کردمو روی قفسه سینم فشار دادم ، چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم
خوشحال از اینکه کرم درونم غیر فعال شده چشمامو بستمو خوابیدم.....

صبح با صدای جاروبرقی مامان از خواب بیدار شدم . پتورو روی سرم کشیدمو به اون پهلو برگشتم

اه الان مگ موقع جارو برقیه؟؟ اول صبی حس پاکیزگیش گل کرده

بود
کلافه پتورو کنار زدمو از تخت پایین اومدم . در اتاقو باز کردمو با پام جاروبرقی رو خاموش کردم

+ چیکارمیکنی دریا؟ اونو چرا خاموش کردی

ـ خیرسرم اینجا خوابیدما . برو بدظهر بیا جارو بزن

+ ساعت ۲ ظهره خانومه خوابالو

ـ وات؟؟ وای چقد خوابیدمممم

+ دلم نیومد بیدارت کنم گفتم اخر هفتس خسته ای

ـ با پری ساعت پنج قرار دارمممم

+ کجا به سلامتی؟؟

ـ میخواییم بریم کنسرت

+ چه غلطا. با اجازه کی؟

ـ وای مامان ضدحال نزن دیگ. تازه مجانیه ، از قدیم گفتن مفت

باشه کوفت باشه

+ هرجا میری قبل ۱۱ خونه باش فقط

با دستم بوسه ای تو هوا براش پرت کردم و به سمت اتاقم رفتم
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت85
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

به سمت اتاقم رفتم و در کمدو باز کردم تا ببینم چی باید بپوشم

نگاه سرسری به لباسام انداختم و چند دست مانتو بیرون کشیدم ، مثل گیجا شده بودم و انتخاب برام سخت شده بود

بالاخره بد از یک رب ، مانتوی سفید رنگمو به همراه جین سفیدم انتخاب کردم تا بپوشم

چون مانتوم جلو باز بود تاپ سفید رنگی آوردم تا زیرش بپوشم . به ناخونام لاک قرمز رنگی زدمو منتظر شدم تا خشک بشن

صدای قارو قور شکمم داشت دیوونم میکرد . به سمت آشپزخونه

رفتم و کمی غذا کشیدم . بعد از خوردن ناهارم ، موهامو اتو کشیدم تا شلاقی بشن

پایین موهامم فرکردم تا بیشتر به چشم بیاد ، آرایش ملایمی کردم و سایه صورتی رنگی به چشمام زدم

یک ساعت تا اومدن پری وقت داشتم و تصمیم گرفتم این یک ساعتو آهنگ گوش بدم . بالاخره بد از حدود 55 دقیقه گوشیم زنگ زد

ـ جونم پری

+ آماده ای؟؟ بیا پایین من 5دقیقه دیگه میرسم

ـ باشه الان میام

مانتو و شلوارمو پوشیدمو کیفمم روی دوشم انداختم ، از مامان خدافظی کردمو به سمت در حرکت کردم

آرمین و پری توی 111 مشکی رنگی نشسته بودن
سلام کردمو روی صندلی عقب نشستم
مسیر در سکوت طی شد و بعد از 2ساعت رانندگی و ترافیک بالاخره رسیدیم برج میلاد

ذوق زده از ماشین پیاده شدم و دست پری رو گرفتم

ـ واییی پری من ذوق دارم

+ خوبه خواننده رو نمیشناختی حالا

ـ نه بابا میشناسمش . تازه یه آهنگشم حفظم

+ خسته نباشی

ـ قربان شما

به همراه پری و آرمین وارد آسانسور شدیم و آرمین دکمه رو زد

وارد سالن بزرگی شدیم که مردی کتو شلواری به سمتمون اومد

+ سلام وقت بخیر . بلیط هاتون لطفا

آرمین بلیطارو به سمتش گرفت

+ بعله درسته. ردیف سوم صندلی های 33 .34 .35 بشینید

سالن هنوز اونقدر شلوغ نشده بودو مشخص بود که ما زود اومدیم . به سمت ردیف سوم رفتیم و سرجامون نشستیم

بعد از یک ساعت تمام صندلی ها پرشده بود و جای سوزن انداختن نبود
ناگهان چراغ ها خاموش شدو رقص نور و صفحه تلویزیون بزرگی که رو به رومون قرار داشت روشن شد

نوازنده ها و گیتاریست ها یکی یکی اومدن و آهنگ ملایمی فضارو پرکرده بود....
حامیم وارد شدو دود همه جارو فرا گرفت
دخترا جیغ میزدن و پسرا سوت میکشیدن

بعد از کمی صحبت کردن ، آهنگ اول رو شروع به خوندن کرد که چیزی ازش سر در نیاوردم و مثل منگلا فقط خیره شده بودم

آهنگ دومی هم همونی بود که حفظ کرده بودم . همراهش میخوندم و از خودم دابسمش گرفتم

بعد از خوندن دو تا آهنگ دیگه ، چراغا روشن شدو موزیک قطع شد

حامیم میکروفونو به لبش نزدیک کردو گفت :

+ اول از همه خیلی خوشحالم که امشب اینجا در جمع شما هستم و باعث افختارمه که شما عزیزان رو میبینم.به افتخار خودتون دست بزنین
و صدای دست حظار بلند شد

+ برای اینکه کنسرت از حالت دپ بیرون بیاد میخوام یه چالش بزارم بین تماشاگران عزیز
یه دختر خانوم و یه آقا پسر لطفا بیان بالا

همه دستشونو بالا گرفته بودن و میخواستن که برن روی سن بیخیال داشتم به حامیم نگاه میکردم که بهم اشاره کردو گفت :
+ خانومی که مانتوی سفید پوشیدی بیا بالا

_ من؟؟

+ بعله شما . لطفا بیایین بالا
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت86
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به پری نگاه کردم که گفت :

+ وای عجب شانسی داری تو دختر . خوشبحالت

ـ میترسم پری

+ ترس نداره که خره ، حتما میخواد بهت جایزه ای چیزی بده زود باش برو

از جام بلند شدم و به سمت سن حرکت کردم

حامیم میکروفونی به دستم داد و گفت :

+ خوب یه پسر هم بیاد بالا ، شما بیا بالا آقای خوشتیپ

و با دست دستش به اون سمت سالن اشاره کرد
دختر پسرا خیره بودن روم و از استرس دستام عرق کرده بود

به اون سمت سالن نگاه کردم تا ببینم کی داره میاد روی سن که ناباورانه با چهره امیر رو به رو شدم

ای سقت سیاه پری ، تو که گفتی این قزمیت نمیاد کنسرت ، اخمامو توهم کشیدمو به پری نگاه کردم که دیدم داره ریز ریز

میخنده

چشم غره ای بهش رفتم که نیشش بیشتر باز شد
امیر اون طرف حامیم ایستاد و بهش میکروفن دادن

+ خوب همونطور که میدونین خانوما مقدم ترن ، لطفا خودتونو معرفی کنین خانوم

میکروفونو به لبم نزدیک کردم و لب زدم :

_ دریا رادفر

به سمت امیر برگشت و ادامه داد :

+ و شما ؟

امیر نیم نگاهی بهم انداخت و گفت :

+ امیر بزرگمهر 24ساله

آخه شاسکول کی سنتو پرسید؟؟ من میگما این یه تختش کمه شما بگید نه!

حامیم ادامه داد:

+ خوب میریم برای چالش ، آقا امیر باید یه شعر بخونن با مضمون "دریا"

قیافه امیر پوکر فیس شده بودو خیره نگام میکرد

+ حاظری امیرخان؟؟؟

امیر بله ای گفت و چشماشو بست . تک سرفه ای کرد و لب زد :
+ تا گل آلودم ماهیتو بگیر ، بیا این آلوده ماهی رو ببین که چجوری جا گزاشتیش رو زمین
من واس تو قید دریارو زدم ، به درو دیوار تنگت میزدم ، تو بیابون دلت نفس زدم

به اینجای آهنگ که رسید چشماشو باز کرد و چشم دوخت بهم

+ دریاا بغلم کن بغلم کن که شدم تنهاا ، بغلم کن بغلم کن بین نامردا منو تک ننداز

میکروفونو از دهنش فاصله دادو لبخندی بهم زد
همه براش دست میزدن و دخترا خر ذوق کنان نگاش میکردن

حامیم دستی برای امیر زدو گفت:
+ آفرین خوب بود . خوب دریا خانوم حالا نوبت شماست که آهنگتونو بخونین

اخه منه خاک برسر چه آهنگی بخونم که توش امیر باشه؟؟ مغزم هنگ کرده بود و چیزی یادم نمیومد
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت87
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

نفس عمیقی کشیدم و میکروفونو جلوی دهنم گزاشتم و به حال رپ خوندم:

_ امیرا همشون عشق ته ریشن ، فک میکنن اینجوری خوشگل تر میشن عا عا عا!
امیرا مشما میشن معمولن ، به لطف باباشون غرق تو پولن
تو مدرسه خیلی مامانی بودن ، تو خدمت تو فک کن سیگاری بودن
دخترا معمولا طیغش میزنن ، طعمش عوض بشه سیخش میزنن
امیرا معمولا خیلی سفیدن ، تو خدمتم دم به تله نمیدن....

نگاه پری و آرمین کردم که از شدت خنده داشتن منفجر میشدن ، بقیه هم دست کمی ازشون نداشتن

بعضیا نزدیک بود از شدت خنده زمینو گاز بزنن ، ولی برعکس امیر برج زهرمار شده بود و با اخم نگام میکرد

لابد تو دلش میگفت حیف اون آهنگ قشنگی که براش خوندم

خوب چیکارکنم آهنگ دیگ ای یادم نمیومد در وصف امیرا بخونم خوب

حامیم میکروفونو از دستم گرفت و منو به پایین راهنمایی کرد . فک کنم قشنگ تر زده بودم تو کنسرتش چون حتی دیگه لبخندم نمیزد:\\\

به سمت صندلیم رفتم و نشستم روش
پری که یه دستش جلوی دهنش بود تا خندشو کنترل کنه رو کرد بهم و گفت :

+ واییییی دهنت دریا ، این چی بود که خوندی؟؟؟ پوکیدم از خنده

_ هرهرهر نیشتو ببند ، آهنگ به این خوبی چش بود؟؟ تازه

قافیه ام داشت
فل بداهه رو حال کردی خدایی؟؟؟

+ آره عالی بود ، فقط دور ور امیر نپلک که زخمیت میکنه

_ خخخ خیلی عصبی شده بود نه؟ از گوشاش انگار آتیش داشت میزد بیرون

با این حرفم ،چراغ ها دوباره خاموش شد و رقص نور روشن شد و حامیم شروع به خوندن کرد

تو این گیرو دار دسشویی داشتم و نمیدونستم باید کجا برم ، به شونه پری زدم و گفتم:

_ من میرم دنبال دسشویی بگردم پری زود میام

+ چی میگی؟؟ نمیشنوم

_ میگمممم دارم میرم دسشوییییی ، دسشوییییییی

+ آهان خوب برو زود بیا

_ خا ، گوشیمو نگه دار تا بیام

کیفمو به همراه گوشیم دست پری دادم و به سمت در سالن حرکت کردم . از آقایی قد بلند آدرس سرویس رو پرسیدم که راهنماییم کرد

مثل اینکه سرویس طبقه پایین بود ، از پله ها پایین رفتم و به دسشویی رسیدم

داخل آیینه داشتم موهامو مرتب میکردم که امیر وارد سرویس شد
ویرایش شده
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت88
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با اکراه دستمو جلو بردمو زیر دستش نگه داشتم ، مشتشو باز کرد و یهو یه سوسک سیاهه چندش افتاد روی دستم

جیغ زدم و یهویی پریدم توی دسشویی

_ خدا لعنتت کنه امیررر خیلی بیشعوریییی

هرهرهر میخندید و من کفری تر میشدم
خواستم از دسشویی بیام بیرون که یهو درو از پشت قفل کرد

ـ چیکارمیکنی روانی؟ درو چرا قفل کردی

+ همونجا بمون تا تنبیه بشی دخترجون

ـ مسخره بازی درنیار امیر بیا این درو بازکن حالم داره بدمیشه

تک خنده ای کرد و گفت :

+ خوب رفتی اونجا چیکار؟؟ حقته همونجا بمون فعلا

ـ امیررررر کمککک اینجا بو عن میاد

+ من میرم با مگسا خوش بگذرون ، بای باییی

ـ نههههه نروووو

ـ هوی کجا رفتی

صدایی نمیومد و همجا غرق در سکوت بود ، نامرد منو اینجا تنها

گزاشت و رفت
چند بار به در کوبیدم ولی مثل اینکه کسی نبود

حالم از فضای اینجا داشت بهم میخورد و نزدیک بود که بالا بیارم ، هووف خدایا الان باید تو کنسرت باشم نه تو دسشویی خدا لعنتت کنه امیر الهی به زمین گرم بخوری بشر

نا امیدانه زل زده بودم به در دسشویی که صدای کفش پاشنه بلندی رو شنیدم

_ کسی اونجاست؟؟ کمک من اینجا گیرافتادم

+ کجایی عزیزم؟

_ ته راه رو ام آخرین دسشویی ، در قفل شده

قفل درو باز کرد و از دسشویی اومدم بیرون ، نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

_ وای مرسی داشتم خفه میشدم اون داخل

+ چیشده بود عزیزم؟

ـ یه اسکلی کرم ریخته بود درو روم قفل کرد

+ خوب الان آزاد شدی برو حسابشو برس

ـ ممنون از لطفت ماچ بهت

به سمت دومین دسشویی رفتم و کارمو انجام دادم ، دستمو شستم و به سمت سالن حرکت کردم
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت89
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

مثل کفتاری که آماده ی شکاره ، دوسداشتم خرخره ی امیرو بجوام ولی متاسفانه تو کنسرت نمیتونستم کاری انجام بدم

پس باید هرجوری که شده بکشونمش بیرون از برج و حسابشو برسم

وارد سالن شدم و باچشمام دنبال امیر گشتم که پیداش کردم ، دقیقا پشت سر من بود . پس چطور موقه دابسمش گرفتن ندیدمش؟

مثل جن میمونه این پسر ، یجوری میاد و میره که هیچکس نمیفهمه

دست کردم داخل کیفم و دوتا تراول ۱۰۰ هزارتومنی در آوردم

به سمت اخرین صندلی سالن رفتم و رو به پسری که بیخیال سرش تو گوشیش بود کردم و گفتم :

_ آقا ببخشید ؟

سرشو بالا آورد و نگاهی بهم انداخت . دستی به دماغ عملیش کشید و گفت :

+ جونم خانومی کاری داشتی؟؟

_ آره میشه یه لحظه بیای؟

+ ای به چشم ، تو جون بخواه عسلم

از طرز حرف زدنش چندشم میشد ولی بخاطر نقشم مجبور بودم تحمل کنم
به بیرون سالن رفتم و اونم دنبالم میومد

ـ جونم زیبا بگو

+ یه کاری میتونی برام انجام بدی؟؟ جبران میکنم

ـ اره چه کاری؟

گوشیمو در آوردم و داخل تلگرام رفتم . روی پروفایل امیر زدمو گوشیمو به طرفش گرفتم

ـ این پسره ردیف چهارم نشسته ، میخوام بری بهش بگی که ماشینشو بد جایی پارک کرده و بیاد جابجاش کنه

+ خوب چی به من میرسه؟؟

پولارو به سمتش گرفتم و گفتم :

ـ این دوتا تراول

+ نوچ کمه

ـ خوب چی میخوای؟؟

+ شمارتو بدی کافیه ، پولم بزار تو جیبت

_ اوکی بزن

چشماش برقی زد و فوری کاغذ و قلمی از داخل جیبش در آورد

_ ماشالله مجهزم اومدی کنسرت

+ چیکارکنم دیگه سینگلی به آدم فشارمیاره . خوب بگو مینویسم

_ 7898***0921

+ اوکی بصب زنگ بزنم ببینم درسته یا نه

وای الان سه میشه ، شماره خط خاموشو داده بودم که نتونه مزاحمم بشه
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت90
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

شماره رو گرفت و گزاشت رو بلند گو که خانومی از اون طرف تلفن گفت : دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد

+ اینکه خاموشه

_ آره دیگه شارژ موبایلم تموم شده بود ، خاموشش کردم . حالا رفتم خونه بهت اس میدم

+ باشه حله. الان میرم بهش میگم

ذوق زده سرمو تکون دادم و وارد آسانسور شدم ، به پارکینگ رسیدم و دنبال ماشین امیر گشتم که بالاخره پیداش کردم

داشتم دنبال سنگی ، چوبی میگشتم تا دخلشو بیارم که چشمم خورد به شیر آب و سطلی که کنارش بود

بشکنی تو هوا زدم و به سمتش رفتم . سطل رو پر از آب کردم و کشون کشون بردمش یه گوشه و منتظر شدم تا امیربیاد

بعد از کمی صبر کردن امیر وارد پارکینگ شد ولی از شانس بدم نگهبانم همراهش بود
اه چرا اینجوری شد پس؟؟

نزدیک تر شدن و نگهبان رو به امیر گفت :
_ ملاحظه کردین جناب؟ منکه گفتم مشکلی نیست تو پارکینگ

+ بعله درسته . ولی یه آقایی اومد گفت که باید ماشینمو جابجا کنم

_ حتما میخواسته سر به سرت بزاره ، با اجازه من برم

نگهبان به سمت خروجی حرکت کرد و امیر متفکرانه زل زده بود به ماشین ، بعد از چک کردن لاستیک ها وقتی مطمعن شد که همچی اوکیه به سمت در حرکت کرد

سطو بلند کردم و آروم آروم پشت سرش حرکت کردم ، نزدیک در شده بود که ناگهان صداش زدم

_ امیر جونم؟

برگشت نگام کرد که یک دفعه کل سطلو خالی کردم روش . مثل موش آب کشیده شده بود

از لباس و موهاش آب مچکید و مثل بز داشت نگام میکرد

_ دیدم گرمته گفتم یکم خنک شی ، خوب بود؟؟

دکمه پیراهنشو یکی یکی باز کرد و لباسشو در آورد . فک کنم باز زده بود به سرش

یه قدم جلو اومد و تو چشمام نگاه کردو گفت

+ توی نیم وجبی به خودت اجازه دادی گند بزنی به هیکل من؟؟

+ آفرین درست حدس زدی ، ۲۰امتیاز مثبت

+ کاری که تو دسشویی نا تموم موند رو اینجا تموم میکنم

_ آش به همین خیال باش

مچ دستمو گرفت و منو دنبال خودش کشوند به طرف ماشین ، دستو پا زدم و خواستم از دستش فرار کنم ولی بی فایده بود

_ امیر نکن شر میشه ها

جوابی نداد و دزد گیرو زد ، در ماشینو باز کرد و هولم داد صندلی عقب
23:23
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت91
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خواستم دستگیره رو بکشم و فرار کنم که زودتر از من نشست داخل ماشین و قفلو زد

دستشو گزاشت رو صندلی شاگرد و برگشت به طرفم و خیلی جدی گفت :

+ شالتو درآر

گیج و منگ نگاش کردم که گفت:

+ میگم شالتو بده به من

بدون اینکه حرفی بزنم شالمو از دور گردنم باز کردم و دادم بهش ، شالو از دستم گرفت و گزاشت روی سینش

+ میریم و به حساب خودت برام یه تیشرت میخری فهمیدی؟؟

سرتق جواب دادم :

ـ نوچ نفهمیدم

ماشینو استارت زد و با سرعت از پارکینگ خارج شد

+ کم کم میفهمی

دست به سینه شدم و ترجیح دادم بیرونو نگاه کنم ، بعد از ده دقیقه جلوی بوتیک مردونه ای ایستاد و ماشینو یه گوشه پارک کرد

شالمو از دور سینش برداشت و به سمتم گرفت

+ زود باش برو بخر اینجا منتظرتم

_منکه پول ندارم باهوش ، کیفم پیش پری جامونده

کارتی از داشبورد در آورد و گرفت سمتم

+ بیا برو با این بخر ، رمزش 6985

_به به چه عدد زیبایی

+ نکنه دلت میخواد؟؟

چپ چپی نگاش کردم و گفتم :

ـ دیگه پرو نشو

+ فقط یه چیزی

سوالی نگاش کردم که ادامه داد:

+ از اونجایی که فقط مارک میپوشم جنس بنجل نخر

تو چشماش زل زدم و خیلی جدی گفتم :

ـ آخه بز ، تورو چه به پز؟؟

قیافش قرمز شده بود و معلوم بود که داره از اندرون میسوزه
قبل از اینکه چیزی بگه دست دراز کردم و قفل مرکزی رو کشیدم بالا

از ماشین پیاده شدم و شالمو سرم کردم
و به سمت بوتیک رفتم. پسر جوونی به سمتم اومد و خوش آمد گفت

ـ ببخشید یه پیراهن میخواستم برای بابا بزرگم

+ چه رنگی باشه؟؟

ـرنگش زیاد مهم نیست ، از این پیراهنای دکمه دار چهار خونه باشه لطفا

+ بله حتما

پسره چند دست لباس برام آورد که زشت ترینش رو انتخاب کردم ، از روی اندام امیر حدس زدم که سایزش XL باشه پس به فروشنده گفتم که سایز XXXL رو برام بیاره

بعد از حساب کردن پیراهن از بوتیک خارج شدم و به سمت ماشین امیر رفتم ، داخل ماشین نشستم و ساک خریدو به سمتش گرفتم

ـ بیا بپوش

مشکوک نگام کرد و ساکو از دستم گرفت ، پیراهنو از داخلش در آورد و با تعجب نگاش میکرد

+ این چه کوفتیه؟؟

لب پایینمو گاز گرفته بودم و همونطور که سعی میکردم نخندم گفتم :

ـ چیه؟ پیراهن مردونس دیگ

+ چرا این ریختیه؟ سایزش چنده؟؟

ـ اوممم 3 ایکسه

+ هان؟؟؟ مگه من گوریلم که سه ایکس لارج خریدی
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت92
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

متفکرانه نگاش کردم و لب زدم :

ـ البته دور از جون گوریل ، شرمنده فک کردم سایزت سه ایکسه

+ وای وای وای دریا خدا بگم چیکارت کنه از دست تو دارم سکته میکنم

_ عه عزیزم خدانکنه سکته کنی ، حالا بپوش ببینم بت میاد یا نه!

ریز ریز میخندیدم و منتظر بودم تا پیراهنو تنش کنه ، بعد از چند دقیقه بالا و پایین کردن بالاخره پوشید و برگشت سمتم

+ خیلی زاقارته نه؟

خندمو به زور نگه داشتم و گفتم :

_ نه بابا عالیه ، شدی شکل بابا بزرگ خدابیامرزم
و پقی زدم زیر خنده

+ ای کوفت ، رو آب بخندی . سلیقت بهتر از این نمیشد دیگ چه کنیم

آستین لباسش بزار بزرگ بود و مجبور شد که تا کنه ، لباس تو تنش زار میزد و خیلی خنده دار شده بود

داشتم فکرمیکردم چی میشد اگه پری و آرمینم با این قیافه ببیننش؟؟ وای پری میپوکید از خنده

امیر استارت زد و به طرف برج میلاد حرکت کرد ، وسطای راه بودیم که گوشی امیر زنگ خورد

گوشی رو جواب داد و گزاشت روی بلند گو

+ امیر کجایی ؟؟

ـ تو راهم آرمین دارم میام

+ کجا غیبت زد یهو؟؟؟

نیم نگاهی از داخل آینه بهم انداخت و ادامه داد:

ـ یه بلای آسمونی نازل شد داداش حالا میام برات تعریف میکنم

+ راستی دریارو ندیدی؟؟ غیبش زده پری نگرانه

ـ چرا پیشمه ، پنج دقیقه دیگه میرسیم

+ ای شیطون بالاخره مخشو....

به اینجا که رسید امیر فوری گوشی رو از حالت آیفون خارج کردو گزاشت دم گوشش

_ آرمین فعلا خدافظ

دستپاچه نگاهی بهم انداخت و لبخند کم رنگی زد
بازم مشکوک شده بود ، یعنی آرمین چی میخواست بهش بگه ؟؟؟

دوباره فوضول شده بودم و کرم درونم فعال شده بود ، یادم باشه حتما از پری بپرسم اینو

اوخی ننه قربونت بره پری که نگرانم شدی . خداروشکر که چنین دوستی دارم ، لبخندی زدم و به بیرون خیره شدم

بعد از 5 دقیقه رسیدیم و امیر یهو ترمز زد ، از ماشین پیاده شدم و بدون اینکه منتظرش بمونم به سمت آسانسور رفتم

پووووف لعنتی ، تا اومدن آسانسور چند ثانیه ای یه لنگه پا موندم که از شانس بدم امیر رسید و همون موقه در باز شد

وارد آسانسور شدیم و عمق فاجعه رو وقتی درک کردم که توی نور لباسشو دیدم
23:23
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت93
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پیراهنش خیلی بلند و گشاد بود ، فک کنم منم توش جا میشدم از بس بزرگ بود

امیر از داخل آیینه داشت خودشو برانداز میکرد که یهو برگشت به سمتم و گفت :

+ من نمیام ، تو خودت برو دنبال پری و آرمین

با لحن مسخره واری گفتم :

_ چرا نمیای چرا نمیای؟؟

+ چونکه تیپم خیلی زشته ، پلاستیک سطل زباله میپوشیدم بهتر بود فک کنم

_ اتفاقا اونم داشتن اگه زودتر میگفتی برات اونو میخریدم خوب

چپ چپ نگام کرد که ساکت شدم ، آسانسور ایستاد و ازش خارج شدم

+ من میرم پارکینگ کنار ماشینم منتظرتونم

دستی تو هوا براش تکون دادم و سرخوش به سمت سالن رفتم ، کنسرت تموم شده بود و بعضیا مشغول عکس گرفتن با حامیم بودن

به سمت ردیف صندلی هامون رفتم ولی اثری از پری و آرمین نبود ، معلوم نیس کجا غیبشون زده باز

دو دقیقه اینارو ول کنی میخوان همش باهم تنها باشن ، دستمو به کمرم زدم و مش‌غول دید زدن شدم تا پری رو پیدا کنم که دیدم خانوم روی سن ایستاده و آرمین بخت برگشته داره بادش میزنه

انگار پسره رو از اسیری آورده بود ، همش ازش کارمیکشه . به سمتشون رفتم که پری با دیدنم اخماشو توهم کشید و گفت :

+ کجا بودی؟ یه دسشویی رفتن یک ساعت طول کشید ؟؟ بیا اینم کیفت

کیفمو به سمتم پرتاب کرد که تو هوا گرفتمش

ـ داستان داره حالا بعدا برات تعریف میکنم ، اینجا چرا واستادین؟؟

آرمین که معلوم بود خستس لبشو با زبون تر کرد و گفت :
+ والا منتظریم تا پری خانوم برن و عکس یادگاری بگیرن

ـ وای پری ولکن عکسو میخوای کجات کنی؟

+ این همه پول دادم بعد یه عکس نگیرم؟ نخیر صبرکنین تا نوبتم بشه

آرمین نگاه مظلومانه ای به پری انداخت که دل سنگ آب میشد اما این دختره یزید تر از این حرفا بود

بعد از یک رب معطلی بالاخره پری خانوم عکس گرفت و باهم به همون قسمتی که امیر ماشینشو پارک کرده بود رفتیم

بیچاره یجوریی به کاپوت ماشین تکیه داده بود که هرکی ندونه انگار باید فردا قسط مهریه زنشو بده و تازه هم بیکار شده
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت94

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سرشو پایین انداخت بود و دست به سینه ایستاده بود ، آخی ننت بمیره برات پسر که انقد اذیتت میکنم من ، ولی حقته چون خیلی پرویی

پری و آرمین با دیدن امیر و سرو ریختش متعجب به هم دیگه نگاه کردن و پقی زدن زیر خنده

امیر که غضب ناک داشت نگام میکرد رو به آرمین گفت :
+ زهرمار بزغاله ، نیشتو ببند

_ این چه لباسیه پوشیدی امیر؟

+ دست گله دریا خانومه دیگه ، از خودش بپرس

گارد گرفتم و تن صدامو بردم بالا

_ دروغ میگه خودش اول شروع کرد ، اصن بیخود کردی منو توی دسشویی خفت کردی

امیر تکیشو از ماشین برداشت و اومد جلوتر

+ توام بیخود کردی اون شعر مسخره رو برام خوندی

ـ خوب کردم

+ پس منم خوب کردم

حرصی شدم و با نوک کفشم کوبیدم توی پاش
آخ بلندی گفت و از درد خم شد

خواست به طرفم حمله ور شه که پشت پری قایم شدم

عصبی غرید :
+ خیلی دیگ پرو شدی دختره ی سرتق

پری پرید وسط بحثمون و گفت :

+ بسته دیگه خجالت بکشین ، انگار پنج سالتونه همش عین سگ و گربه میپرین به هم

رو کرد بهم و گفت: دریا بیا بریم دیرشد

باشه ای گفتم و دنبالش راه افتادم ، به ماشین آرمین که رسیدیم برگشتم و پشت سرمو نگاه کردم تا ببینم امیر رفته یا

نه!!

پاکت سیگارشو بیرون آورده بود و یه نخ روی لبش گزاشتو زیرش فندک گرفت

این بچه کی سیگاری شده بود من خبرنداشتم؟؟ شایدم از اول میکشید . شونه ای بالا انداختم و سوار ماشین شدم. شیشه رو کشیدم پایین تا باد خنکی به صورتم بخوره

آرمین استارت زد و حرکت کردیم . با سرعت ۷۰ تا میرفتیمو موهام از شدت باد این طرف و اون طرف فر میخورد

وسطای اتوبان بودیم که هیوندای نقره ای رنگی با سرعت از کنارمون رد شد

+ وای آرمین برو پوزشونو بمال به خاککککک

_ چشم خانومی

آخه این لاکپشت چجوری میخواست هیوندارو بگیره؟؟ داشتم تو دلم به آرمین میخندیدم که با عوض کردن دنده قلبم اومد تو شلوارم
23:23

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت95
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آرمین لایی میکشید و با تمام سرعتش از ماشینا سبقت میگرفت ، چشمامو از ترس بسته بودم و داشتم صلوات میدادم که یهو پرت شدم روی صندلی

جیغ خفه ای کشیدم و ترسون گرفتم :

_ مگه پیست رالیه؟ آروم تر برو جون جدت

پری که با ذوق آرمین رو تشویق میکرد برگشت سمتم و گفت :

+ خوبی دریا؟؟ چیزیت که نشد؟

صاف نشستم و دستمو به دستگیره ی بالای ماشین گرفتم تا تعادمو حفظ کنم

_ به لطف آقاییتون اگه سالم برسیم خونه خوبم

+ نترس آرمین دست فرمونش حرف نداره عزیزم

آرمین گاز میداد و بالاخره بد از پاره کردن خودش رسید به هیوندا ، سه تا پسر جوون داخل ماشین نشسته بودن و داشتن میخندیدن

صدای ضبطشونم تا آخر زیاد کرده بودن ، پسری که روی صندلی عقب نشسته بود قفلی زده بود رو من و چشم ازم برنمیداشت

راننده وقتی آرمین رو دید شیشه رو پایین کشید و صدای آهنگو کم کرد

رو به آرمین گفت :

+ بابا ایول داداش فک نمیکردم بتونی برسی بهم

آرمین که سیس عقاب گرفته بود ، دستی براش تکون داد و گفت :

ـ نوکرم حاجی

پسری که صندلی عقب بود دست کرد داخل جیبش و کاغذی رو در آورد

ماشالله پسران سرزمینم همیشه دست به شماره بودن و فرتو فرت کاغذ ردو بدل میکردن

شیشه ماشینو تا ناموس پایین داده بود و خودشو عین زرافه آویزون کرده بود

کاغذو به سمت گرفت و گفت :

+ خوشگله بگیرش

ایشی گفتم که کاغذو مچاله کرد و پرتاب کرد توی ماشین
منم برای اینکه حرصش بدم کاغذو برداشتم و پارش کردم

زبونمو براش بیرون آوردم و خواستم شیشه رو بالا بکشم که با بوق ماشین عقبی ترسیده سرمو چرخوندم به عقب

با دیدن چشمای سرخ شده امیر ، فاتحه پسره رو تو دلم خوندم و براش طلب آمرزش کردم
خدایا تو ببخشش این پسر هنوز جوونه آرزو داره نزار انقد زود بمیرهههههه

همونطور که حدس زده بودم ، امیر برای هیوندا راهنما زد و اشاره کرد که وایسته

ضربان قلبم شدت گرفته بود و رو به آرمین لب زدم :

_ بزن کنار الان شرمیشه باز

آرمین نگاهی به قیافه رنگ پریدم کرد و فورا زد بغل
23:23
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت96
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آرمین کنار جاده ایستاد و جفت راهنما زد
تو همین هین هیوندا هم چند متر جلوتر زد بغل که امیر با سرعت زیادی جلوش ترمز زد

با استرس داشتم به منظره رو به روم نگاه میکردم که پری با نگرانی به طرفم برگشت و گفت :

+ چیشده خواهر چرا رنگت پریده؟؟؟

انگشت اشارمو به طرف جلو گرفتم و گفتم :

_ بخاطر اونا

پری و آرمین هر دو به روبه رو نگاه کردن که یهو آرمین دسته پاچه شد و فوری از ماشین پیاده شد

ـ پری میترسم

+ نترس قربونت برم ، بیا بریم ببینیم چیشده

دستگیره رو آروم باز کردم و از ماشین پیاده شدم ، پری جلوتر از من حرکت میکرد ، قدمای تند تند برمیداشتیم تا زودتر برسیم

هر سه تا پسرا از ماشین پیاده شده بودن و جلوی امیر ایستاده بودن

اونی که پشت فرمون بود جلوتر رفت و گفت :

+ مشکلی پیش اومده ؟؟

امیر نیم نگاهی به من انداخت و دستشو گزاشت روی سینه پسره و هلش داد و گفت:

+ باتو کاری ندارم ، بگو اون پلشتی که عقب نشسته بود بیاد جلو

آرمین کنار امیر ایستاد و گفت :

+ چیشده امیر؟؟؟ چرا همچین میکنی

_ تو دخالت نکن ، بعضیا غلط اضافی کردن باید تاوان بدن

پسری که عقب نشسته بود چند قدم جلوتر رفت و با قلدری گفت:

+ چته نفله؟ من عقب نشسته بودم . مشکلیه؟؟

امیر دستی به گردنش کشیدو رو به روش ایستاد
فک کردم میخواد باهاش صحبت کنه که یهو بی خبر ، مشتی هواله دماغش کرد

پسره آخی گفت و دماغشو بین دستاش گرفت ، دستش پر خون شده بود و افتاده بود روی زمین

جیغی کشیدم و تو دلم داشتم به باعث و بانیش فحش میدادم که اون دوتا پسره هم ریختن سر امیر
آرمین هم بهشون اضافه شد و داشتن هم دیگه رو تیکه پاره میکردن

دست پری رو گرفته بودم و از ترس جیک هم نمیزدیم ، یکیشون امیرو گرفته بود و اون یکی هم داشت با آرمین کتک کاری میکرد

آب دهنمو قورت دادم و با حال بی جونم گفتم....

#پارت97
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آب دهنمو قورت دادم و با حال بی جونم گفتم

ـ بس کنین کشتین همو

وقتی دیدم توجهی بهم نمیکنن و همچنان کارخودشونو ادامه میدن ، به سمت امیر که روی یکی از اون پسرا افتاده بود و داشت کتکش میزد رفتم و بازوشو گرفتمو کشیدم

سریع به سمتم برگشت و تو چشمای بارونیم نگاه کرد

ـ امیر نکن بسته کشتی بچه مردمو

به پسره نگاهی انداختم که زیر چشماش کبود شده بود و از لبش خون میومد . امیر از روش بلند شد و لگد محکمی به پهلوش زد که مث سگ زوزه کرد . (البته میدونم گرگ زوزه میکنه ولی من دوسداشتم بگم سگ همینه که هست)

رو کرد به آرمین و گفت :

+ آرمین با بریم بستشونه دیگه

آرمین که یقه لباسش پاره شده بود ، دستی به شلوارهای خاکی شدش کشید و لنگ لنگون به سمتمون حرکت کرد

پری با دیدن وضعیت آرمین خودشو بهش رسوند و دستشو گرفت و گفت:

+ وای خدا مرگم بده خوبی آقایی؟؟

آرمین سرشو تکون داد و آره ای گفت

باشنیدن اسم آقایی اوقی زدم و اداشو در آوردم :

ـ وای خوبی آقایی؟؟ ایش چندش

پری چشم غرها ی بهم زد که خفه خون گرفتم ، نمیدونم چرا از نگاه کردن به امیر طفره میرفتم
خواستم سوسکی از کنارش جیم بزنم که اسممو صدا کرد:

+ دریا؟؟

ناچارا نگاش کردم و گفتم :

ـ هوم؟؟

+ بشین تو ماشین من ، بزار اونا راحت باشن

چشمامو ریز کردم و گفتم :
ـ مطمعنی فقط بخاطر راحتی اونا میگی دیگه؟؟

بی تفاوت لب زد:

ـ اوکی نیا هرجور راحتی

به سمت ماشین آرمین رفتم و کیفمو برداشتم . رو به پری گفتم:

ـ پری من با امیر میرم ، شما دوتایی برین

پری که از قیافش مشخص بود ناراحته "باشه" خشک و خالی گفتو بعد از نشستن تو ماشین حرکت کردن

نگاهی به اون ۳تا پسر انداختم که به زور خودشونو به ماشین رسوندن و فلنگو بستن

امیر سیگاری روی لبش گزاشتو فندک زد ، پک محکمی به سیگارش زد و دودشو فوت کرد بیرون

به سمتش رفتمو کنارش ایستادم ، دستاش زخم شده بود و از دست راستش خون میومد

دستمالی از داخل کیفم بیرون آوردم و گفتم :

ـ دستتو بیار جلو
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت98
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بدون اینکه چیزی بگه ، دستشو به سمتم گرفتو با یه حالت خاصی نگام میکرد

یا ابلفضل الان اگه دستشو بگیرم بد چیز بشه چی؟؟؟ این وقت شب وسط جاده خفتم کنه کی به دادم برسه؟؟؟

من یه دختر پاک و معصوم از دست این اژدهای دو سر چجوری فرار کنم؟؟

عجب غلطی کردم گفتما ، لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود . دریا بیکار بودی تو؟؟؟ فاز مهربونی گرفتی تو این شرایط

دو دل بودم که دستشو بگیرم یا نه؟؟؟ البته فک نکنم هیچ پسری با لمس دست دختری چیز بشه بابا ، بسم اللهی گفتم و دست چپمو زیر دستش گزاشتم

با دست راستم دستمالو کشیدم روی زخم دستش که خون میومد ، انگار اوضاع آروم بود و خداروشکر اتفاقی نیوفتاد بینمون

لبخند محوی زده بودو عین بز کوهی زل زده بود بهم ، از نگاهای

خیرش کلافه شدم و گفتم :

ـ چیه خوشگل ندیدی؟؟؟

لبشو با زبون تر کرد و گفت:

+ الهی تب کنم پرستارم تو باشی

با این حرفش انگار قند تو دلم آب کردن ، مث خری که بهش تی تاب داده باشن ذوق کردم و نیشم باز شد

دستشو از توی دستم بیرون کشیدو نشست روی یکی از زانوهاش

تو اینستا دیده بودم پسرا وقتی میخوان از دخترا خواستگاری کنن اینجوری زانو میزنن

دستمو جلوی دهنم گرفتم و هر لحظه منتظر بودم تا حلقه ای از توی جیبش در بیاره و به سمتم بگیره

وای چقد رمانتیک شده بود ، امیر داشت وسط جاده ازم خواستگاری میکردو از فرط خوشحالی نزدیک بود پس بیوفتم

همچنان داشتم نگاش میکردم که یهو دستشو برد سمت کفشش و شروع کرد به بستن بنداش

تمام ذوقم یه دفه کور شدو ضدحال خوردم ، منو بگو فک میکردم میخواد بهم پیشنهاد ازدواج بده

چی فک میکردم چی شد!! خاک تو سرت که لیاقتمو نداری اصن . همون بهتر که بری با هلن جونت

امیر بند کفشاشو بست و بلند شد که با دیدن قیافه عبوسم گفت :

+ چیشده؟ چرا کشی هات غرق شده؟

_ نخیر چی میخواستی بشه؟؟ هیچی نشده . بریم زودتر دیرم شد

متعجب داشت نگام میکرد که نشستم داخل ماشین و درو محکم بستم ، آخی دلم خنک شد اصن
1.7M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت99
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

متعجب داشت نگام میکرد که نشستم داخل ماشین و درو محکم بستم ، آخی دلم خنک شد اصن

امیر سیگارشو شوت کرد میون جاده و نشست پشت فرمون ، کمربند ایمینشو بست و گفت :

+ میگم ب....

پریدم وسط حرفش و قاطع گفتم :

_ نه

+ چی نه؟؟ منکه هنوز حرفی نزدم

_ هرچی هست جوابم "نه" عه

+ مطمعنی دیگ؟؟؟

_ بعله مطمعنم

شونه ای بالا انداخت و استارت زد ، همونطور که حواسش به جاده بود لب زد :

+ میخواستم بگم بریم پیتزا بخوریم بعدشم بریم یه بستنی مشتی بزنیم به حساب من ، حالا که گفتی نه دیگه بیخیال

با شنیدن اسم " پیتزا " هوش از سرم پرید و دهنم آب افتاد ، شامم که نخورده بودم داشتم میمیردم از گشنگی

مظلوم نگاش کردم که برگشت به سمتمو سوالی نگام کرد

_ حالا که خیلی اصرار میکنی و دوستداری که با دختر زیبا و متشخصی مثل من شام بخوری باشه مشکلی نیست

+ میدونی یه سوالی برام پیش اومده!!

_ جانم عزیزم بفرمایید؟ در خدمتم

+ خدمت از ماست . شما اصالتا قزوینی هستین؟؟

_ نه چطور؟؟

+ آخه سنگ پای قزوین جلوی تو کم میاره با این پرویییت

ـ عههه امیر

خنده ای کرد و گفت:

+ جون امیر؟؟

همین یه جملش کافی بود تا ضربان قلبمو ببره روی هزاررر

ـ اذیتم نکن

+ چشم

لبخندی به روش زدم و به جاده خیره شدم ، بعد از ده دقیقه جلوی پیتزا فروشی نگه داشت و ماشینو خاموش کرد

نگاهی به لباساش کردم و گفتم :

ـ با این سرو وضع میخوای بری؟؟

+ من نمیرم ، تو برو بخر بیا باهم تو ماشین میخوریم

ـ باشه

کارتشو به سمتم گرفت و گفت:

+ بیا اینم کارت ، رمزشم که بلدی

چشمکی بهش زدمو کارتو از توی دستش گرفتمو گفتم :

_ بعله بعله بلدم

در ماشینو باز کردم و به سمت پیتزایی حرکت کردم ، یه پیتزای دونفره مخصوص سفارش دادم به علاوه دوتا نوشابه

چون نمیدونستم نوشابه چه رنگی دوسداره یکی مشکی خریدمو یکی نارنجی

بعد از یک رب سفارشم آماده شد و بعد از پرداخت پولش ، به سمت ماشین امیر رفتم

درو به زور باز کردم و نشستم ، پیتزارو روی پام گزاشتمو نوشابه هارو دادم بهش

در جعبه رو باز کردم که بوش پیچید توی ماشین ، با خوشحالی سس رو باز کردم و مالیدم روی پیتزاها ، تیکه ای ازش کندم و با

ولع شروع کردم به گاز زدن

اخر پیتزارو توی جعبه گزاشتم که با شنیدن صدای امیر دست از خوردن برداشتم

+ خوشمزس؟؟

ـ وای ببخشید یادم رفت تورو
1.7M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت100
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

جعبه پیتزارو به سمتش گرفتم و گفتم :

ـ بیا بیا توام بخورش ، چیز یعنی اینکه میل کن عزیزم

سری به نشانه تاسف تکون دادو یه تیکه پیتزارو برداشتو گاز بزرگی زد
وحشی مثل کروکدیل میبلعید غذارووو

لبمو با دستمال پاک کردم و گفتم :

ـ مث اینکه توام خیلی گشنت بودا

همونجور که تیکه دومو میخورد گفت:

+ آره خیلی

ـ اه اول بخور بعد حرف بزن حالمون بهم خورد بابا

بی توجه به حرفم مشغول لومبوندن بود که یهو شروع کرد به سرفه کردن

سریع نوشابه مشکی باز کردو یه نفس تا نصف خورد ،بدبخت گشنه انگار از قحطی فرار کرده بود

دستمال کاغذیو به طرفش گرفتم و گفتم :

ـ خوب بابا یواش تر خفه میشیا

دستمالو از دستم گرفت و لبشو پاک کرد. نفس عمیقی کشیدو گفت:

+ یه تیکه پیتزا پرید تو گلوم

ـ بعله اینجور که تو میخوری بایدم بپره

+ چجوری خوردم مگ؟

ـ هیچی راحت باش بخور

دست دراز کردمو تیکه ای از پیتزا برداشتم . بعد از تموم شدن غذامون ، امیر استارت زد و حرکت کردیم ، یک رب بعد جلوی بستنی فروشی ایستادو گفت :

+ بپر برو دوتا بستنی بگیر تا جیگرمون حال بیاد

ـ ایندفه رو مهمون من

+ باشه حالا نمیخواد ولخرجی کنی ، پولاتو بنداز تو قلکت

اینو گفتو قهقه ای زد ، بی هوا دستمو مشت کردمو زدم تو بازوش

ـ کوفت نخند بچه پرو

دستاشو برد بالا و گفت:
+ باشه آقا من تسلیم ، برو بستنی بخر

خواستم دستگیره رو بکشم که صدام زد

+ دریا

به سمتش برگشتمو سوالی نگاش کردم

+ این چیه رو دماغت؟؟

ترسیده دستمو رو دماغم کشیدم و گفتم:
_ یاخدا چیه؟؟ سوسکه؟؟

_ نه بابا سوسک چیه! اینو میگم

و یهو دستشو دراز کردو دماغمو محکم گرفت
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت101
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آخ بلندی گفتم که دستشو برداشت و ترسیده نگام کرد

+ دریا خوبی؟؟ وای دماغت چرا کج شد

هین بلندی کشیدم و گفتم:

ـ واییی جون من؟ کج شده؟ گور به گور بشی الهی امیر ، دماغ نازنینمو کج کردی . این فابریک همینجوری خوشگل بود زدی ناقصم کردی . حالا کی پول عملمو بده؟؟؟ عرررر

+ نفس بکش دختر چخبرته؟؟ شوخی کردم باو آروم باش

هول شده از آیینه ماشین دماغمو چک کردم تا ببینم کج شده یا نه!! خداروشکر چیزیش نشده بود

ـ هوووف نزدیک بود سکته ناقص بزنم ، این چه کاری بود کردی؟؟ زبونم لال اتفاقی برای دماغ خوشگلم میوفتاد چی هان؟؟

+ عجبا ، این همه بلا سر ما آوردی یبار دماغتو گرفتم شر بپا کردی

ـ حالا ایندفه از گناهت میگذرم ولی بار آخرت باشها من رو دماغم

حساسم

+ اوکی

ای وای دوباره سگ شده بود ، سرمو پایین انداختمو دستامو توهم گره زدم . نمیدونستم چجوری از دلش در بیارم که گفت :

+ فک کنم دیر شده بهتره بریم

لبو لوچمو آویزون کردم و گفتم:

_ پس بستنی؟؟

+ یه روز دیگه میخوریم

_ مگه ساعت چنده؟؟

به مچش نگاه کرد و گفت :

+ ساعت 23:17 دقیقس

_ یا 14 معصوم کی ساعت شد 11و نیممم

+ هنوز نیم نشده باهوش

_ خلاصه یکم دیگه بگذره میشه دیگ. بستنی رو ولش کن کوفت میخورم من ، زودتر آتیش کن بریم

با این حرفم استارت زدو با یه تیکاف وحشتناک حرکت کرد . با تمام سرعت رانندگی میکرد و سبقت میگرفت

تا رسیدن به خونه روزه سکوت گرفتمو چیزی نگفتم . امیرم حرفی نمیزدو تو خودش بود.
نمیدونم چرا یه لحظه پشیمون شدم از لحن صحبتم

تو افکارم غرق بودم که با صدای امیر به خودم اومدم

+ رسیدیم

نگاهی به اطرافم انداختم که دیدم رو به روی خونمون هستیم

_ ممنون از اینکه منو رسوندی ، حیف پدرم خونست وگرنه دعوتت میکردم که بیای بالا

+ یعنی پدرت نبود منو میبردی خونتون؟؟

_ آره اتفاقا یه لاکپشت دارم که روپایی میزنه باید بیای ببینی
1.7M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت102
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با گفتن این حرفم خنده ای کرد و گفت :

+احیاناً اینو پسرا نمیگن به دخترا؟؟

_ اوممم حالا فرقی نمیکنه زیاد سخت نگیر

+ بعله ممنون از پیشنهادتون بانو

_ چاکر خواتیم داداش

+ درسته. داداش!!!

_ وای مث زنای افاده ای میمونی تو! نمیشه دو کلوم بات حرف زد.
همش به تیریش قبات بر میخوره هوف

+ فک کنم دیرت شدها. ساعتو ببین 3دقیقه به 12

با یادآوری ساعت محکم کوبیدم توی پیشونیم و گفتم :

ـ وای ایندفه مامانم منو جدی جدی میکشه . ممنون از اینکه منو رسوندی خدافظ

+ خواهش میکنم

از ماشین پیاده شدم و دستی براش تکون دادم ، بدو بدو به سمت در رفتمو کیلید انداختم . به در ورودی که رسیدم آروم درو باز کردمو وارد شدم

چراغا خاموش بود ، اخیش فک کنم همه خوابیدن . خداروشکر. پاورچین پاورچین به سمت اتاقم رفتم و درو آروم بستم

چراغو روشن کردم که با دیدن مامان روی تخت جیغی کشیدم. دستمو روی سینم گزاشتم و گفتم :

ـ وای مامان اینجا چیکار میکنی؟ سکته کردم . مگه میخوای دزد بگیری؟

ملاقه چوبی دستش بود که تو هوا تکونش دادو گفت:

+ پدرسوخته من بت گفتن ساعت ۱۱ خونه باش ، ساعت ۱۲ شده تازه اومدی خونه؟؟؟ اون پسره کی بود تورو رسوند ها؟

خودمو زدم به کوچه علی چپ و گفتم :

ـ کدوم پسره؟ نمیدونم داری در مورد چی حرف میزنی

+ که نمیدونی نه؟؟ الانکه با این ملاقه افتادم به جونت حالیت میشه ورپریده

وای جدی جدی میخواست منو بزنه ، خواستم از دستش فرار کنم که ملاقه رو پرت کردو درست خورد وسط ملاجم

دستمو روی فرق سرم گزاشتم و نالیدم:

ـ آخ آخ سرممم وای سرم شکست

+ ساکت شو همه خوابیدن

به زور قطره اشکی ریختم تا دلش به حالم بسوزه و ولم کنه ، اشک مصنوعیمو با دستم پاک کردم و دماغمو بالا کشیدم . با مظلومیت هرچه تمام تر گفتم:

ـ خوب سرم درد گرفت مامان چرا میزنی؟؟ حالا یک ساعت دیرکردما

+ خوبه خوبه موش مرده بازی درنیار واس من ، بیا برو لباساتو عوض کن

ـ همه مادر دارن مام مادر داریم ، خدا اموات نامادری سیندرلارو بیامرزه والا . از تو مهربون تر بود

با این حرفم به سمت ملاقه رفت و خواست دوباره ادبم کنه که گفتم :

ـ ببخشید بخشید غلط کردم ، اصن تو بهترین مادر دنیایی ، الهی دریا پیش مرگت بشه خودم فدات میشم

با این حرفم چشم پشتی برام نازک کرد و گفت :

+ کمتر زبون بریز ، پدرت تو اتاق کارش منتظرته میخواد باهات صحبت کنه . برو ببین چیکارت داره

آب دهنمو قورت دادم و "باشه" ای گفتم
1.7M

23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت103
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

مامان از اتاق بیرون رفت که به سمت سرویس رفتم ، صورتمو با فوم شستمو با دستمال خشک کردم

لباسامو عوض کردمو بعد از بستن موهام با کیلیپس ، به سمت اتاق بابا رفتم
چند تقه به در زدم که صدای مهربونش پیچید تو فضا:

+ جانم

درو به آرومی باز کردمو سرک کشون گفتم :

_ اجازه هست بیام داخل؟؟

لبخندی زدو عینکشو از روی دماغش برداشت و گفت:

+ بعله بعله خواهش میکنم بفرمایید

خنده ای کردم و گفتم :

ـ پس با اجازه

به سمت بابا رفتمو بوسه ای روی گونش کاشتم ، یکم شونه هاشو ماساژ دادم تا خستگیش در بره
با اینکه خودمم خسته بودم ولی دوسداشتم تا صب پیشش بمونمو ماسازش بدم

بعد از چند دقیقه دستام خسته شد که بابا گفت :

+ دریا عزیزم بیا بشین کارت دارم

دستامو از شونه هاش کشیدمو روی صندلی کناریش نشستم

ـ جانم من در خدمتم استاد

+ خوبی بابا جان؟؟

ـ ممنون بابا، این وقت شب صدام زدی که حالمو بپرسی بابا؟

+ نه دخترم. کارت داشتم. اول اینکه کمتر مادرتو اذیت کن

ـ چشم . همین بود؟؟

+ نه . موضوع اصلی میعاده

با شنیدن اسم میعاد مور مورم شدو حس بدی بهم دست داد . نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

ـ خوب؟؟

+ راستش امروز اومده بود شرکت در مورد تو باهام صحبت میکرد. میگفت که عاشقت شده و یه جورایی تورو از من خواستگاری کرد

ـ غلط کرده پسره الدنگ . مگه تو خواب ببینه من زنش بشم. شما چی جوابشو دادی؟؟

+ من گفتم تصمیم نهایی با دریاس

ذوق زده لب زدم :

ـ ایول بابایی خوب جوابشو دادی ، مرده شور اون ریختشو ببرن شبیه گوسفند میمونه با اون پشماش

از تشبیهی که کرده بودم خنده ای کرد و دستی روی سرم کشیدو گفت :

+ فقط یه چیزی گفت که ذهنمو مشغول کرد

ـ چی گفت؟؟؟

+ گفت که دریا عاشق کسی شده ، راست میگفت؟؟

ای میعاد دهن لق به وقتش به حسابت میرسم ، پوست لبمو با دستم کندم و هول شده گفتم:

ـ آره ، یعنی نه !

+ بالاخره آره یا نه؟؟

ـ نه نه ، خیالتون راحت فعلا اونقد بیکار نشدم که عاشق شم . من هنوز کوچولو ام (ارواح ننه جونم)

+ خوب خوبه ، به درست برس عزیزم تا موفق بشی . انشالله یه روزی میارمت شرکت پیش خودم کارکنی

لبخندی به بابا زدم و ازش تشکر کردم ، شب بخیر گفتم و به

سمت اتاقم رفتم
1.7M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت104
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

کفری شده بودم از اینکه میعاد این چرتو پرتارو تحویل بابا داده و خواسته منو جلوی اون خراب کنه

عصبی گوشیمو برداشتمو وارد پیامکام شدم . دنبال صفحه چتش گشتم و واردش شدم
تند تند براش تایپ کردم :

_ هوی پشمک غلط کردی به بابام گفتی که من عاشق شدم، تورو سننه؟؟ زایع شدی بابام گفت تصمیم نهایی با منه؟؟ خوردی ؟؟ حالا هستشو تف کن آفرین

و دکمه ارسالو زدم. کلافه پامو تکون میدادم و منتظر بودم جواب بده تا بیشتر گند بزنم به هیکلش

فک کنم خوابیده بودم چون ۵ دقیقه گزشته بود اما هنوز جواب

نداده بود ، نا امید گوشیو قفل کردم که همون لحظه صدای اس ام اسش بلند شد

شیرجه زدم رو گوشی که با دیدن پیامک ایرانسل ضدحال خوردم :////
همیشه به جاهای حساس که میرسید شارژم تموم میشد اه

وارد برنامه آپ شدم و یه شارژ ۵تومنی گرفتم که اسم میعاد بالای صفحه گوشیم افتاد

سریع پیامشو باز کردم ؛ یا امام رضای غریب ، این اس ام اس بود یا طومار؟؟؟

+ اولا درست صحبت کن لطفا . پشمک عمته ، دوما مگه خودت نگفتی که عاشق شدی؟؟ پس دیگ چرا میترسی از اینکه دیگران بفهمن؟ نکنه دروغ گفتی؟ حرفات راست باشه یا دروغ برام فرقی نمیکنه چون هیچ وقت نمیزارم بیوفتی دست دیگران ، تا خودم هستم به کسی نمیرسه ، حیف تو نیست عشقم؟ خودتو بازیچه دیگران نکن دریا من دوست دارم، اونی که خوشبختت میکنه فقط منم . لامصب من هم خوشگلم هم خوشتیپم هم پولدار دیگه چی میخوای؟؟

یعنی اعتماد به نفسی که این بشر داره ، درخت خرما داشت

سالی دو دفعه نارگیل میداد والا

باید خوب قهوه اییش کنم تا دیگ گنده تر از دهنش حرف نزنه

براش تایپ کردم:

_ مث اینکه زیادی دورت گشتن سرگیجه گرفتی نه؟؟ بحث ذاته وگرنه قیافه سگ هم قشنگه عیزم ، ناموسا تو ک قیافت شبیه تراکنش ناموفق میمونه تو دیگه برا ما خودتو نگیر:/

خوشحال از اینکه قشنگ تر زدم بهش پیامو ارسال کردم و منتظر شدم تا جواب بده ،

در جای خاصی از بدنم (خودتون میدونین دیگه) عروسی بودو داشتم بشکن میزدم از جوابی که دادم که دیدم گوشیم داره ویبره میره

میعاد بود که داشت زنگ میزد ، آخی بنده خدا جوابی نداشت بده حالا زنگ زده الکی هارتو پورت کنه
1.7M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•

#پارت105
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تماس رو جواب دادمو گوشیو روی اسپیکر گزاشتمو گفتم:

_ چته؟ این وقت شب زنگ زدی نمیگی بقیه خوابن؟ شعورم خوب چیزیه والا

+ تو چرا همیشه با من دعوا داری؟؟ نمیتونی دو دقیقه مهربون باشی باهام؟

_ نوچ نمیتونم . چون زبون نفهمی ، دست از سرم بردار دیگ ، چجوری بگم نمیخوامت؟؟

+ ولی من میخامت میفهمی؟

_ اه دیگ داری حوصلمو سر میبری

با حرص گوشی رو قط کردمو بلافاصله بلاکش کردم تا دیگ نتونه زنگ بزنه . گوشی رو روی پاتختی گزاشتم و چشمامو بستم....

داخل تالا بزرگی نشسته بودم و تور سفیدی روی سرم بود که مانع دیدم شده بود ؛ زن ها کل میکشیدن و مردا دست میزدن ،

خواستم روبند رو کنار بزنم که صدایی از کنارم گفت :

+ عروس خانوم آیا وکیلم؟؟؟

با سرعت تور رو از جلوی چشمام کنار زدم که با دیدن میعاد حس کردم یک لحظه قلبم از حرکت ایستاد ، خواستم بگم "نه" که امیر وارد شدو اسممو صدا زد

از جام بلند شدمو خواستم فرار کنم که نمیدونم پام به چ برخورد کردو نزدیک بود پخش زمین شم که یهو از خواب پریدم

نفس نفس میزدم و تنم گر گرفته بود
وای خداروشکر که خواب بود

بدنم به شدت عرق کرده بودو لباسام خیس شده بود ، لامپ اتاقو روشن کردمو لباسامو عوض کردم

چراغارو خاموش کردمو دوباره به تختم برگشتم ، با فکر به اینکه داشتم با میعاد ازدواج میکردم لرز بدی به بدنم افتاد

کمی این پهلو و اون پهلو شدم ولی دیگ خواب به چشمام نمیومد

با بی حوصلی گوشیمو برداشتمو وارد تلگرام شدم که دیدم 359 تا پیام از گروه "خودمونی " ها دارم

اسم گروه برام نا آشنا بود ، واردش شدم که پیام امیرو دیدم که نوشته بود:

+ آرمین دهنت سرویس این چی بود فرستادی:joy:

فهمیدم که پری اسکل منو Add کرده تو گروه
حوصله خوندن پیامارو نداشتم ، خواستم از تل بیام بیرون که دوباره پیامی از گروه اومد:

+ سین کننده خر است

پوکری (:neutral_face:) فرستادم که امیر گفت:

+ البته دور از جون دریا خانوم

لبخندی زدمو تایپ کردم :

_ فقط من آنلاینم دیگ الان ، پس با کی بودی؟

ماشالله دست به تایپشم خوب بود ، داشت تایپ میکرد . بعد از

حدود ۳۰ ثانیه گفت :

+ عه آره ، پس قطعا با تو بودم:stuck_out_tongue_closed_eyes:

میخواستم حرصیش کنم ، براش نوشتم:

_ برو گمشو باباااا ، برو بزار باد بیاد باباااا:joy_cat:

+ از لاکپشتت چه خبر؟؟ حالش خوبه؟؟

ای بیشعور ، مطمعن بودم از عمد اینو گفته تا پری و آرمین ببینن
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت106
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با پرویی تمام نوشتم :

_ خوبه سلام میرسونه

پیامو سین زد ولی چیزی نگفت . امیدوار بودم پری و آرمین در مورد لاکپشتم چیزی نپرسن که حسابی آبروم میره

نمیدونم چرا دوسداشتم بهم پیام بده و باهم صحبت کنیم ، خواب از سرم پریده بود و حوصلمم سر رفته بود

ساعت 5:15 بود . نا امیدانه به صفحه تلگرامم خیره شده بودم تا امیر بهم پیام بده .

آنلاین بودا ولی معلوم نبود با کدوم قزمیتی داره چت میکنه

کلافه نتمو خاموش کردمو گوشیمو زیر بالشم گزاشتم . بعد از نیم ساعت کلنجار رفتن با پتو بالش بالاخره چشمام سنگین شدو به خواب رفتم

با تکون دادن دستی روی شونم از خواب بیدار شدم ، مامان قفلی زده بودو یکسره صدام میکرد:

+ دریاا دریاا

یکی از چشمامو به زور باز کردمو باهمون حالت خواب آلود گفتم:

_ بعلههههه بعلههههه

+ بعله و بلا ، پاشو بابات کله پاچه خریده از دهن میوفته

با شنیدن اسم کله پاچه شاخکام فعال شدو چشمامو کامل باز کردمو گفتم :

_ ای جووون کله پاچه خریده؟

+ اول صبی خواستگار برات میومد انقد خوشحال نمیشدی والا . نهالم اومده زودتر بیا

با شنیدن اسم نهال دهن کجی کردمو گفتم :

_ایش این وقت صب اینجا چیکارمیکنه؟

+ زشته دریا زن داداشته ها . دستو صورتتو بشور بیا زود

_ باشه

به سمت میز آرایشم رفتمو شونه ای به موهام زدم ، موهامو بافتم و با کش ریزی پایینشو بستم

به سمت دسشویی رفتم و بعد از تخلیه کامل ، دستو صورتمو

شستم . با حوله مخصوصم صورتمو پاک کردمو به سمت آشپزخونه رفتم

نهالو دایان کنار هم بودنو باباهم رو به روشون نشسته بود

سلام بلندی گفتم که توجه همشون به من جلب شد ، بابا لبخندی زدو گفت:

+ صبح بخیر دخترم ، بیا پیش من بشین

ـ چشم بابایی

به نهال نگاه کردم که پوزخندی روی لبش بود ، مشخص بود از حسودی داره منفجر میشه ، برای اینکه بیشتر بچزونمش کنار بابا نشستمو خودمو براش لوس کردمو گفتم :

ـ بابا جونم مرسی که برام کله پاچه خریدی ، خیلی هوس کرده بودم

بابا لبخند مهربونی بهم زدو گفت :

+ نوش جونت عزیزدلم

دایان تک سرفه ای کردو گفت :

+ مام که اینجا هویجیم دیگ

نگاهی بهش انداختمو گفتم :

_ حسود هرگز نیاسود

نهال پرید وسط حرفمو گفت:

+ عزیزم حسودی چرا؟؟ ماشالله دایان خودش همه چی داره نیاز نداره به کسی حسادت کنه

یه تای ابرومو بالا انداختم و خواستم جوابشو بدم که.....
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت107
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

خواستم جوابشو بدم که مامان گفت :

+ بخورین از دهن میوفته

نگاهی به نهال انداختم که داشت مغرورانه برام چشمو ابرو میومد ، امروز حال اینو نگیرم دریا نیستم

بعد از خوردن کله پاچه ظرفارو با کمک مامان جمع کردمو شستم . نهال خانوم نگران دستای بلوریش بودو نتونست بیاد کمکم

غرغر کنان رو به مامان گفتم :

_ این دختره ناخوناش میشکست میومد یکم کمک میکرد؟؟

مامان لبشو گاز گرفت و گفت :

+ وای آروم تر میشنوه دریا

_ خوب بشنوه ، به کیفم

مامان نگاه عاقل اندر سهیفانه ای بم انداخت و کج کج نگام کرد که ادامه دادم :

_ والا اصلا برام مهم نیست که بشنوه یا نه

+ بسته دیگ هرچی کار کردی برو بقیشو من انجام میدم

خوشحال از غرغرایی که زده بودم و به نتیجه رسیده بود ، دستم کفیمو شستمو با پیراهنم پاکش کردم

رو به مامان با خوشحالی گفتم :

ـ بای بای

منتظر جوابش نشدمو از آشپزخونه زدم بیرون ، نهالو دایان روی مبل نشسته بودن و هرهر کرکر میکردن

چشم غره ای به نهال رفتم که متاسفانه ندید. به سمت اتاقم رفتمو گوشیمو برداشتم
وارد حال شدمو دقیقا رو به روی نهال نشستم ، حواسش کاملا به من بود

الکی تو گوشی چرخ میزدمو میخواستم حرصشو در بیارم که دایان گفت:

+ چیکار میکنی شیطون بلا

نگاهمو از صفحه گوشیم گرفتمو خیره شدم به دایانو گفتم :

_ چه عجب زبونت باز شد؟؟

+ چطور؟؟

_ اخه از صب باهام حرف نزدی ، میخواستم تخم کفتر بدم بهت تا شاید زبونت باز شه

+ هههه مسخره

میدونستم بخاطر نهال باهام صحبت نمیکنه ، هروقت که میومد اینجا رفتار دایان به کل باهام عوض میشد . مشخص بود که به رابطه ما حسودی میکنه

دختره عقده ای ، دوسداشتم با همین دوتا دستام خفش کنم تا بمیره
نفس عمیقی کشیدم تا آروم شم که صدای زنگ گوشیم بلند شد

نگاهی به صفحه گوشیم انداختم تا ببینم کیه!
یا امام زاده هاشم ، امیر بود

این وقت صبح چرا به من زنگ زده بود؟؟ نکنه اتفاقی برای پری افتاده بود؟؟ دلم داشت مث سیرو سرکه میجوشید

با استرس گوشی رو جواب دادم و نزدیک گوشم گزاشتم
صدای امیر از پشت گوشی بلند شدو گفت:

+ سلام صبح بخیر

_ سلام چیشده؟؟ بگو من طاقتشو دارم ، پری طوریش شده؟؟

+ اجازه میدی صحبت کنم یا ن؟؟

_ خوب بگو جون به لبم کردی

+ چیزی نشده ، میخواییم با بچها بریم کوه . میای؟؟

_ کوه؟؟ نه بابا حوصله ندارم . شما برین خوش بگذره

+ اوکی بای

اینو گفتو گوشیو قط کرد ، سگ تو روحت بشر خب یکم اصرار میکردی شاید داشتم ناز میکردم برات
1.6M
23:27
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت108
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چشم دوخته بودم به صفحه گوشیم و داشتم افسوس میخوردم از این زری که زده بودم

حوصلم که به شدت سر رفته بود، کوه الان خوب بود واقعا . لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود

دستمو زیر چونم گزاشتم و به افق خیره شده بودم که گوشیم دوباره زنگ خورد

با دیدن اسم پری خر ذوق کنان جواب دادم ، پری جیغ جیغ کنان گفت:

+ بیشعور حالا دیگه کلاس میزاری واس ما؟ برو لباس بپوش بریم کوه

_ بازم سلامتو قورت دادی عزیزم؟؟ کجایی تو!

+ سلامو ولش کن. برو آماده شو زودتر

ـ کوه چخبره؟ خرما میدن؟؟

+ آره خرمای شوهرتو دارن خیرات میکنن. کوه میرن چیکار؟ میخواییم بریم یکم تفریح کنیم

ـ خوشبختانه شوهر ندارم عزیزم . باشه الان میرم لباس بپوشم. کی میاد دنبالم فقط؟؟

+ شوهرت دیگ

ـ مسخره بازی درنیار پری

+ جون دریا راست میگم. امیر داره میاد دنبالت. یه رب دیگ اونجاست خدافظ

اینو گفتو گوشی رو قطع کرد. بی فانوس اخه الان باید به من بگی؟؟ سریع به سمت اتاقم رفتم و کوله پشتیمو از کمدم بیرون آوردم

بطری آب معدنیمو برداشتمو پرش کردم ، کلاه ورزشی . پاور ، رژ لب ، عینک ، زانو بند ، هدفن ، قطب نما و دستکشمم داخل کوله گزاشتم و زیپشو بستم

داخل ژیپ کناریش چند تا بیسکوییت و شکلات گزاشتم تا وقتی ضعف کردم بخورم

انگار داشتم میرفتم جنگ ، لباس ورزشی هامو تنم کردمو به سمت حال حرکتم کردم

بابا و مامان روی مبل نشسته بودنو مشغول صحبت بودن ، تک سرفه ای کردمو گفتم :

_ اهم اهم

مامانی نگاهی بهم انداخت و گفت :

+ کجا داری میری شما؟؟

نگاه مظلومانه ای کردم و گفتم:

_ چیزه ، پری زنگ زد گفت میخواییم بریم کوه منم که حوصلم سررفته بود تو خونه ، آماده شدم باهاشون برم دیگ

+ لازم نکرده برو لباستو عوض کن میخواییم بریم بیرون

پامو کوبیدم رو زمین و گفتم :

ـ عههه بابا نگاش کن!

بابا لبخندی بهم زدو رو به مامان گفت :

+ ایراد نداره خانوم بزار بره خوش باشه

مامان کج کج نگام کرد که با دستام بوسه ای تو هوا براش فرستادم ، عینک آفتابیمو روی سرم گزاشتمو باهمه خدافظی کردم جز نهال

هروقت که رو مخم رژه میرفت بهش بی اعتنایی میکردم تا جیگرم حال بیاد ، پوتین های خوشگلمو پام کردمو به سمت در حیاط به راه افتادم

عینکمو به چشمام زدمو فاز عقاب برداشتم
ویرایش شده
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت109
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

درو باز کردم وارد کوچه شدم که دیدم یک عدد امیر توی شاستی بلندش نشسته و دستشو زده به فرمون

به افق خیره شده بودو مشخص بود تو فکره ، مثل خانومای متشخص آهسته آهسته به سمت ماشینش رفتمو دستگیره رو کشیدم

سرشو به سمتم چرخوند و گفت :

+ سلام

روی صندلی نشستم و آروم لب زدم :

_ سلام

+ بریم؟

_ آره بریم

+ اوکیه

ماشینو استارت زدو حرکت کرد ، فک کنم دوباره سگ شده بود

چون اخماش توهم بود

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم :

ـ یه آهنگی چیزی بزار حداقل حوصلمون سرنره

دستشو دراز کردو ضبطو روشن کرد ، آهنگای عجق وجق یکی پس از دیگری پلی میشدن که حوصلمو به شدت سربرده بودن

کلافه از آهنگای امیر نق زدم:

ـ وای این آهنگای خز چیه گوش میدی؟؟

+ آهنگ بهتری داری پلی کن خودت

ـ اوکی بلوتوث ماشینو روشن کن

دستشو دراز کردو دکمه ای رو زد ، گوشیمو از داخل کیفم بیرون آوردم و بلوتوثو روشن کردم

ـ اسم بلوتوث چیه؟؟

+ امیر 007

روی اسم بلوتوثش زدم که وصل شد ، داخل آهنگام رفتمو موزیک شادی پلی کردم . گوشیمو قفل کردمو داخل کیفم گزاشتم

محو تماشای بیرون بودمو دستمو زیر چونم گزاشته بودم ، نمیدونستم چند ساعت دیگه میرسیم و این یعنی سردرگمی

همونطور که داشتم بیرونو نگاه میکردم یهو آهنگ عوض شدو امیر تتلو (خانوم وزیری) پلی شد ، نمیدونستم آهنگو رد کنم یا بزارم بخونه؟

تتلو وسطای آهنگ فحش ناجور میداد و آبرو شرفم برباد میرفت ، خواستم آهنگو عوض کنم که اول بسم اللّٰه یه فحش ریزی داد

سرخ شده بودمو حس میکردم با این سلیقه موسیقیم ریده بودم

خودمو به کوچه علی چپ زده بودمو خیره شده بودم به خیابون ، نمیدونسم حالت چهره امیر الان چطوریه؟؟

آخ آخ کاش با همین دوتا دستام میتونستم همینجا خودمو خفه کنم تا خلاص شم ،

هرچی از آهنگ بیشتر میگذشت بیشتر خجالت میکشیدم ، قربون تتلو برم که تمام کلماتو به طور واضح بیان میکرد

از بس بیرونو نگاه کرده بودم گردن درد گرفته بودم که بالاخره امیر ضبطو خاموش کرد

هووف نجات پیدا کردم ، نان پدر و شیر مادر حلالت پهلوون ، خداروشکر که آهنگو قط کرد

آروم آروم گردنمو چرخوندمو نگاهی به امیر کردم که گفت :

+ این چه آهنگاییه که گوش میدی؟

برای اینکه کم نیارم گفتم :

_ چیه مگ؟ خیلیم پرمحتواس

+ کاری به محتواش ندارم ، برای سنت خوب نیست

با دهن اداشو در آوردم که تک خنده ای کرد
1.6M
23:27
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت110
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تک خنده ای کرد ولی فوری به همون حالت قبلش برگشت ، فک کنم ننش موقعه زاییدن امیر داشته خشم اژدها نگاه میکرده

وگرنه این حجم از عصبی و خشک بودن بعیده والا ، چشم غره ای بهش رفتمو از داخل کیفم هدفونمو بیرون آوردم

هدفونو رو گوشم گزاشتم ، سرمو روی صندلی تکیه دادمو چشمامو بستم

وارد دنیای خودم شده بودمو داشتم از آهنگام لذت میبردم . کم کم چشمامم داشت گرم میشدو نفهمیدم چجوری خوابم برد....

با نوازش دستی روی گونم چشمامو نیمه باز کردم ، با خیال اینکه امیره خودمو لوس کردم و با صدای خواب آلود گفتم :

_ امیر نکن میخوام بخوابم

+ امیر کدوم خریه؟ بیدارشو ببینم

چشمامو با ترس باز کردم که قیافه پری رو دیدم ، دست به کمر ایستاده بود و در ماشینم باز شد

نگاهی به دورو اطرافم کردم که فهمیدم رسیدیم ، آب دهنمو با دستم پاک کردم و گفتم :

ـ چجوری خوابیده بودم؟

+ مث خرس قطبی ، دهنتم باز بود

ـ وای خاک تو سرم یعنی امیرم دید منو؟؟

+ باهوش اون اومد منو صدا کرد که بیام بیدارت کنم ، میشه مگه ندیده باشه؟؟

ـ وای پریییی

+ چته

ـ خیلی زایع خوابیده بودم؟؟

+ نه بابا قابل تحمل بودی ، فقط یکم آب دهنت ریخته بود روی لباست که اونم اشکال نداره

با این حرفش نگاهی به لباسم انداختمو دیدم بعلههههه ، خیسه

روی پیشونیم کوبیدم و گفتم :

ـ توف تو شانسم ، نفهمیدم اصن چجوری خوابم برد اصن

+ حالا ایراد نداره ، بیا بریم آرمینو امیر منتظرن

هدفونمو داخل کیفم گزاشتم و از ماشین پیاده شدم. در ماشینو بستم و پشت سر پری به راه افتادم

امیر و آرمین داشتن باهم صحبت میکردن که با اومدن ما حرفشونو قط کردن

پری دستشو حلقه کرد دور بازوی آرمین و با لوندی گفت:

+ بریم عشقم؟؟

آرمینم نگاه عشقولانه ای بهش انداخت و گفت :

ـ بریم خانومی

به امیر نگاهی انداختم که داشت با حسرت نگاشون میکرد ، آهی کشیدو سرشو پایین انداخت
1.7M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت111
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آهی کشیدو سرشو پایین انداخت ، چند قدم جلوتر رفتمو گفتم :

_ چیزی شده؟؟

سرشو بالا آوردو لبخند کم رنگی بهم زد و گفت :

+ نه چیزی نیست ، بهتره بریم

_ تو برو الان میام

امیر به سمت جلو حرکت کرد که خم شدمو بندای پوتینمو محکم بستم تا وسط راه باز نشه ، کلاهمو از داخل کیفم بیرون آوردمو گزاشتم رو سرم

وقتی مطمعن شدم کاملا آماده هستم ، کولمو روی دوشم انداختمو به سرعت به سمت امیر قدم برداشتم

تقریبا پشت سرش بودم و با احتیاط حرکت میکردم ، سعی کردم باهاش کمی حرف بزنم تا از اون حالو هوا بیرون بیاد

از داخل کیفم آدامسی بیرون آوردم و انداختم داخل دهنم ، همونطور که نوشخار میکردم گفتم :

ـ میدونی چی میگم! کاش آدما میتونستن ذهن همو بخونن نه؟ خیلی جالب میشد خدایی ، فک کن داری با طرف صحبت میکنی در همون حالتم ذهنشو میتونی بخونی که چه فکرایی میکنه در موردت ، وای حاجی پشمام چقد جالب میشد ناموسا. بچه که بودم همیشه دوس داشتم نامرعی بشم تا هرچی دلم میخواست بتونم یواشکی بخورم بدون اینکه پول بدم . کلا از بچگی شکمو بودم ، یادمه یبار دایان برام بستنی قیفی خریده بود ولی از دستم افتاد پایین . تا خود شب گریه میکردم بخاطرش ، تو بچه بودی دوسداشتی چه کارایی انجام بدی؟؟

منتظر جوابش بودم که دیدم حرفی نمیزنه ، نکنه از دستم ناراحت شده؟ ولی منکع کاری نکردم !

تن صدامو بالاتر بردمو گفتم :

ـ با تواما امیر

بازم جوابی نداد که کفری شدمو مشتی حواله کمرش کردم ، با تعجب برگشت سمتم و ایرپادشو از داخل گوشش در آورد و گفت:

+ چته وحشی چرا میزنی؟

ـ این همه مدت داشتم برات صحبت میکردم نشنیدی ینی؟؟

+ داشتم آهنگ گوش میدادم ، چیشده؟؟

از شدت فشار دوسداشتم گردنشو بشکونم تا دیگ نتونه آهنگ گوش کنه ، این همه چرتو پرت گفتم که آقارو از اون حالو هوا در بیارم بعد واس من داره آهنگ گوش میده

الهی که آخرین آهنگ عمرتو گوش بدی به حق امام علی

اخمامو توهم کردمو جلوتر ازش حرکت کردم ، مسیر کوه شیب خطرناکی داشتو منم از شدت عصبانیت قدمای فیلی برمیداشتم

صدای امیرو از پشت سرم شنیدم که میگفت :

+ دریا مراقب باش خطرناکه

بی توجه به حرفش تند تر قدم برمیداشتمو همین باعث شده بود که عرق کنم

تشنم شده بود و بدنم نیاز به آب داشت . همونطور که راه میرفتم از داخل کوله آب معدنی رو بیرون آوردم و چند قلپ آب خوردم ، سرمو پایین آوردم تا بطری رو داخل کیفم بزارم که یه دفه پام به تخته سنگی گیر کردو افتادم

کف دستامو روی زمین گزاشتم تا تعادلمو حفظ کنم ، زانوهام به شدت میسوخت و گز گز میکرد

امیر به سرعت خودشو بهم رسوند و نفس زنان گفت :

+ خوبی دریا؟ طوریت که نشد؟

دستمو رو زانوم گزاشتم و با درد نالیدم :

_ زانوم فک کنم شکست

امیر نگاهی به زانوم انداخت و دستشو برد به سمت پام .
دستشو زیر زانوم گزاشتو گفت :

+ میتونی تکونش بدی؟؟

بغضمو قورت دادم و سری به نشونه تایید تکون دادم ، خواستم پامو حرکت بدم که درد وحشتناکی گرفت

ـ آخ پام ، نمیتونم تکونش بدم درد میکنه

+ بیا ب.غ.ل.م.

متعجب نگاهی به امیر انداختم که با یه حرکت منو انداخت تو ب.غ.ل.ش.
ویرایش شده
1.7M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت112
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با یه حرکت منو انداخت تو بغلش ، موخم گ.و.ز.ی.د.ه بودو کار نمیکرد اصلا . نمیدونستم چه واکنشی باید نشون بدم که امیر گفت :

+ سرتو بزار رو سینم ، تکونم نخور امکان داره بیوفتیم

ترسیده سرمو به سینش تکیه دادمو چشمامو بستم

آرامش خاصی بهم دست داده بود که باعث شد درد زانومو فراموش کنم

بوی عطرش داش دیوونم میکردو دلم میخواست ساعت ها تو آغوشش بمونم . بیچاره امیر مث الاغ داشت منو حمل میکردو جیکشم در نمیومد

نمیدونم چرا دوسداشتم چشمامو باز کنمو قیافشو ببینم ولی خجالت میکشیدم ، فک کنم حدود یه ربی تو مسیر بودیم که ناگهان امیر از حرکت ایستاد

مطمعن بودم که داره منو نگاه میکنه چون د.ا. غ.ی نفساش به دستم برخورد میکرد

خواستم چشمامو باز کنم که یه دفه ب.و.س.ه. ای روی

پیشونیم کاشت

بدنم گر گرفتو حس کردم دارم از گرما میسوزم

به مولا داشتم از تعجب شاخ در میاوردم اصن . الان یعنی امیر منو ماچ کرد؟؟

هضم این اتفاق خیلی برام سنگین بودو هیچ جوره تو کتم نمیرفت

از یه طرف میخواستم جر واجرش کنم بابت کاری که کرده بود ، از طرفیم یه حس عجیبی داشت قلبمو قلقلک میداد

نفسای داغش خبر از حال خرابش میداد ، چند دقیقه ای تو همون حالت بودیم که امیر گفت :

+ دریا بیدارشو

پس اسکل خان فک کرده من خوابم که همچین غلطی کرده ، آخ که قیافش دیدنی میشه وقتی بهش بگم که بیدار بودم

ولی اونطوری خودم معذب میشدم . چشمامو آروم باز کردمو خمیازه مصنوعی کشیدم

تو چشماش نگاه کردمو گفتم :

ـ رسیدیم؟؟

لبخند مهربونی بهم زدو گفت :

+ نه عزیزم . خسته شدم میخوام یکم استراحت کنم

از لفظ "عزیزم" خر کیف شدمو سرمو تکون دادم . امیر منو به آرومی روی زمین گزاشت و کنارم نشست

عرق کرده بودو لباسش خیس شده بود ، از داخل کوله بطری آب معدنی رو سمتش گرفتمو گفتم :

ـ بیا بخورش خنک میشی

شیطون نگام کردو گفت :

+ اینو بخورم؟؟

سرتق نگاش کردمو آروم لب زدم :

ـ چیز دیگه ای هم میل دارین عالیجناب؟؟ خجالت نکش چیزی میخوای بگو

+ هرچیزی میتونه باشه؟؟

با تردید گفتم :

ـ آره

آب معدنیو از دستم قاپیدو سرشو باز کرد ، یک نفس تا نصفش خورد و گفت :

+ دلم شیر میخواد

ـ شیر؟؟

+ آره دیگ شیر. نخوردی تاحالا؟

چپ چپ نگاش کردم که.....
ویرایش شده
1.7M
23:27
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت113
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چپ چپ نگاش کردم که خنده ای کرد . بطری رو از داخل دستش گرفتمو چند قلپ آب خوردم ،

امیر متعجب داشت نگام میکرد . فک کنم هنگ کرده بود که دهنیشو خورده بودم

بطری رو کنار دستم گزاشتم و گفتم :

_ منظورم این بود که چرا حالا شیر؟؟ لابد ویار کردی!

+ خوب چون این تنها چیزیه که دخترا توش خودکفا هستن دیگ

با گفتن این جملش لبمو به دندون گرفتمو سرمو پایین انداختم . چقدر بی پرده صحبت میکرد امروز

سرمو بالا آوردم که چشم تو چشم شدیم ، ذره ای حیا تو چشمای این گودزیلا نمیتونستم مشاهده کنم و این نگرانم میکرد

نمیدونم چرا گلوم انقد خشک شده بودو تند تند تشنم میشد ،

حرارت بدنم بالا رفته بودو کاملا میتونستم حسش کنم

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

_ شکلات میخوای؟؟

+ هی بدم نمیاد

دست کردم داخل کیفمو شکلاتی بیرون آوردم و به سمتش گرفتم

دستشو دراز کردو شکلاتو از دستم گرفت . باز کردو گاز بزرگی بهش زد که نصف شد

من میگم این گودزیلاس شما باور نمیکنین!! بدبخت فک کنم یه ده سالی میشد رنگ شکلاتو ندیده بود

همچین با ولع میخورد که دهنم آب افتاد ، بی شخصیت یه تعارفم نکرد حتی. کوفت بخوری الهی

زل زده بودم به دهن امیر که مث اسب داشت میبلعید . اب دهنمو قورت دادم و گفتم :

ـ فک کنم خیلی هوس کرده بودیا

اخرین تیکه شکلاتم انداخت دهنشو گفت :

ـ آره دمت گرم خیلی چسبید

+ نوش جان

دست کردم داخل کیفمو بیسکوییتی از داخلش در آوردمو شروع به خوردن کردم . بعد از تموم شد بیسکوییت دور دهنمو با لبم تمیز کردمو رو به امیر گفتم :

ـ به نظرت الان پری و آرمین کجان؟

+ دارن عشقو حال میکنن دیگ دوتایی

ـ هیییی خوش به حالشون . منکه پام چلاق شده .فک نکنم بتونم راه بیام دیگ

+ کمکت میکنم

ـ چجوری؟؟

از جاش بلند شدو لباسای خاکیشو تکوند ، دستشو به سمتم دراز کرد و...
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت114
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستشو به سمتم دراز کردو گفت: دستتو بده به من

دستشو گرفتم و به آرومی روی پاهام وایستادم ، زانوم یکم درد میکرد ولی قابل تحمل بود

حیفه شلوار نازنینم که پاره شده بود ، اینو پارسال تو حراجی خریده بودمو خیلی دوسش داشتم

امیر دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت :

+ آروم راه بیا

با برخود دستش به کمرم حس عجیبی گرفته بودم که قابل توصیف نبود

پای چپمو جلو گزاشتمو آروم قدمی برداشتم که زانوم تیرکشید . دندونامو روی هم فشار دادم تا بتونم دردو تحمل کنم

امیر نگاهی بهم انداحت و گفت :

+ خوبی دریا؟؟ میتونی راه بیای؟؟

ـ تورخدا منو ببر تو ماشین حالم بده

+ باشه خودتو اذیت نکن الان برمیگردیم

با هزار مکافات به سمت پایین حرکت کردیمو لنگ لنگون داخل ماشین نشستم . پامو دراز کردمو سرمو به شیشه تکیه دادم

داشتم به بخت بدم لعنت میفرستادم که امیر در ماشینو باز کردو صندلی جلو نشست . برگشت به سمتمو گفت :

+ میخوای بریم دکتر؟؟

ـ نه نه خودش خوب میشه

+ شاید نیاز به کچ گرفتی داشته باشه

ـ خوب بزار بچها بیان بد باهم میریم. میترسم الان نگران شن

+ باشه هرجور راحتی

ـ یه معذرت خواهی بهت بدهکارم

+ بابت چی؟؟

ـ مثلا میخواستی بیای تفریح کنی . کوفتت شد

+ سلامتی تو از تفریح مهم تره

ـ واقعا؟؟

+ صد درصد

تو چشماش یه معصومیت خاصی میدیدم که باعث میشد حرفاشو باورکنم ، لبخند مهربونی بهش زدمو نفس عمیقی کشیدم . خواستم چشمامو ببندم که با یاد آوری گند کاری که کرده بودم تو خواب ، بیخیالش شدم

جو سنگین شده بود و سکوت مطلق ماشینو فرا گرفته بود ،

کلافه از وضعیتی که داخلش بودم گفتم :

ـ پوف حوصلم سررفت

+ زیرشو کم کن سرنره

ـ بابا خیارشو ، جدی گفتم

+ خوب چیکارکنیم الان؟؟

ـ بیا بازی کنیم

+ چه بازی؟

از اونجاییکه آدم به شدت فضولی بودم گفتم :

ـ جرعت حقیقت خوبه؟؟
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت115
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ـ جرعت حقیقت خوبه؟؟

+ بدک نیست

ـ پس حله . فقط قبل شروع بازی باید قسم بخوریم که جز حقیقت چیزی نگیم

+ اوکی موافقم. قسم میخورم که حقیقتو بگم

ـ منم قسم میخورم که راستشو بگم . خوب اول تو بپرس

دستی داخل موهاش کشیدو گفت :

+ جرعت یا حقیقت؟؟

بدون فکر کردن گفتم :

ـ حقیقت

متفکرانه نگام کردو گفت :

+ تا حالا با کسی بودی؟؟

میدونستم میخواد این سوالو بپرسه چون خودمم قصد داشتم همین سوالو ازش بپرسم . بدون درنگ سریع جواب دادم :

ـ نوچ

چشماش برقی زد و گفت :

+ نوبت توعه بپرس

تک سرفه ای کردمو آروم لب زدم :

ـ ج یا ح ؟؟

+ حقیقت

میدونستم پرسیدن این سوال که " تاحالا با کسی بودی" مسخرس چون حتما با این شرایطو وضعیت مالیش مخ خیلی هارو زده بود

پس تصمیم گرفتم سوالمو جور دیگه ای بپرسم

ـ تا حالا عاشق شدی؟؟

+ آره

با گفتن همین یک کلمه احساس کردم تمام غمای عالم حجوم آوردن بهم

حس زنیو داشتم که شوهرش زیر تریلی رفته و فوت شده. الانم مجبوره ۴تا بچه قدو نیم قدو بزرگ کنه

نمیدونم چرا جدیدا انقد برام مهم شده بود ، این حس هرچی که بود داشت مث خوره جونمو میخورد

نتونستم جلوی خودمو بگیرمو دوباره پرسیدم :

_ عاشق کی؟؟

+ او او جر زنی نکن ، فقط یه سوال میتونی بپرسی

دستامو مشت کردم و دوسداشتم همین مشتو بکوبم توی دماغ عملیش ، آروم باش دریا آروم باش

نفس عمیقی کشیدمو گفتم :

ـ بپرس

+ جرعت یا حقیقت؟؟

ـ حقیقت

+ تا حالا عاشق شدی؟؟

لعنت بهت امیر ، سوال خودمو از خودم پرسید! چون قسم خورده بودم نمیتونستم دروغ بگم ، دندون قروچه ای کردم و گفتم :

ـ نخیر

+ خوبه ، بپرس

این بار بدون اینکه ازش بپرسم رفتم سر اصل مطلبو گفتم :

ـ عاشق کی شدی؟؟

+ تو که هنوز نپرسیدی جرعت یا حقیقت؟؟

ـ یعنی میخواستی جرعتو انتخاب کنی؟؟

+ شاید

_ خوب جرعت یا حقیقت؟؟

+ جرعت

با خشم نگاش کردم که لبخند گشادی زدو گفت :

+ چیه؟ دلم خواست بگم جرعت

الان بلایی به سرت بیارم امیر خان که از به دنیا اومدنت پشیمون بشی ، منو دست میندازی؟؟

نگاهی به دورو اطرافم کردم تا ایده خفنی به ذهنم برسه و دهنشو سرویس کنم که....
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت116
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

که یهو یه فکر جذاب به ذهنم رسید ، از اونجایی که دوسداشتم حرص هلن رو در بیارمو خاری بشم تو چشماش لبامو ورچیدم و گفتم :

ـ باید داخل اینستا و واتساپ استوری بزاری با این مضمون که بنده عشقت هستم ، ایدیمم تگ کن داخل اینستا

با گفتن این جرعت امیر چشماش ۴تا شدو متعجب گفت :

+ ولی این غیرممکنه ، اون پیج کاریمه و کلی دوستو آشنا داخل پیجم هست . داستان درست نکن لطفا

ـ به من ربطی نداره باید جرعتو انجام بدی

مظلومانه نگام میکرد تا شاید دلم براش بسوزه و بیخیال این ماجرا بشم

ولی تا حال هلنو نمیگرفتم ولکن نبودم . مطمعن بودم که هلن پیج امیرو داره چون قبلا گفته بود که باهم همکار هستن

با جدیت رو به امیر گفتم :

ـ گوشیتو بده خودم استوریو میزارم

به اجبار گوشیشو به سمتم گرفتو گفت :

+ دیگه حداقل ایدیتو نزار

_ باشه نمیزارم بده

گوشیو از دستش گرفتم و گفتم :

_ رمز؟

+ 0085

رمزو وارد کردمو بعد از روشن کردن نت وارد اینستا شد

رو قسمت استوری زدمو شروع به تایپ کردم ؛ اینجانب امیر بزرگمهر اعلام میکنم که خانوم دریا رادفر عشق ابدی و همیشگی من خواهد بود

ایدی اینستامم زیرش تگ کردمو منتظر شدم تا استوری آپلود شه

بعد از یک دقیقه عملیات با موفقیت انجام شدو گوشی رو به

طرف امیر گرفتم

با لبو لوچه ی آویزون شده نگام میکرد که لبخندی بهش زدمو گفتم :

ـ نمیخوای ببینی چه استوری گزاشتم ؟

+ هرچی هست عمق فاجعس . نیازی به نگاه کردن نداره دیگه

ـ اوکی هرجور راحتی. بریم ادامه بازی؟؟

+ نه دیگه کافیه خسته شدم

ریز ریز میخندیدمو حسابی داشتم لذت میبرم از جرعتی که بهش دادم . امیر پاکت سیگارشو از داخل داشبورد بیرون آوردو از ماشین پیاده شد

به کاپوت ماشین تکیه دادو مشغول سیگار کشیدن شد

گوشیمو از داخل کیفم بیرون آوردمو اینترنتمو روشن کردم . وارد اینستا شدم که با حجم زیادی از دایرکتا رو به رو شدم

برگام ریخته بود ، حدود ۳۰ نفر پیام داده بودن و چرتو پرت گفته

بودن

روی دایرکت دختری زدم تا ببینم چی بلغور کرده . از استوری امیر اسکیرین شات گرفته بودو نوشته بود : واقعا شما باهم رلین؟؟ لطفا جواب بده خیلی کنجکاوم

کرم درونم فعال شده بود و شیطون داشت گولم میزد که بگم " آره "

ولی ممکن بود بعدا به امیر بگه و آبروی نداشتم برباد بره

تمام دایرکتا دخترای لوس و فضولی بودن که میخواستن از صحت این قضیه مطمعن بشن

مطمعن بودم امیر وقتی بفهمه ایدیمم تگ کردم سکته قلبی رو صد در صد میزنه . آخی بمیرم برات پسر
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت117
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

تک تک دایرکتارو سین میکردم ولی جوابی نمیدادم بهشون ، کلی پسر و دختر هم فالوم کرده بودن که میدونستم از پیج امیر اومده بودن

فضولا انقد تو خماری بمونین تا بمیرین

ساعت 13.05 دقیقه شده بودو شکمم به قارو قور افتاده بود ، پامو جا بجا کردم تا ببینم هنوز درد میکنه یا نه!

خوشبختانه بهتر شده بود . اگه مامان میفهمید چه دسته گلی به آب دادم قطعا دیگ اجازه نمیداد بیام کوه

خداخدا میکردم پری و آرمین زودتر برسن و بریم برای ناهار. امیر بعد از تموم کردن سیگارش داخل ماشین نشستو سرشو روی فرمون گزاشت

نت گوشیمو خاموش کردمو گوشیو داخل کیفم گزاشتم

صدای معدم انقد بلند بود که به گوش میرسید و فک کنم امیر شنیده بود. دستمو روی شکمم گزاشته بودمو فشار میدادم تا صداش قطع شد

امیر همونطور که سرش روی فرمون بود گفت :

+ گشنته؟

ـ آره خیلی

سرشو از روی فرمون برداشتو استارت زدو گفت :

+ پس میریم یه چیزی بخوریم

ـ پس پری و آرمین چی؟

از داخل آینه نگاهی بهم انداخت و گفت :

+ منکه مسعول شکم آرمین نیستم

تو دلم گفتم : یعنی مسعول شکم من هستی؟؟
ولی خجالت کشیدم به زبون بیارم

" باشه" ای گفتم و سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم . بعد از نیم ساعت رانندگی امیر کنار سفره خونه ای توقف کردو ماشینو خاموش کرد

سریع پیاده شدو در عقبو برام باز کرد و گفت :

+ میتونی پیاده شی؟ یا کمکت کنم!

از این همه توجهش شادمان گشته بودم و تو پوست خودم نمیگنجیدم

لبخندی بهش زدم و گفتم :

_ نه خوبم فک کنم بتونم راه بیام

پاهامو آروم جمع کردم و از دستام کمک گرفتم تا راحت تر بتونم پیاده شم . یه دستم به ماشین بود و اون یکی دستمم روی پام گزاشته بودم

با اینکه گاهی پام تیر میکشید ولی دردش قابل تحمل بود .با احتیاط کامل قدمی برداشتم و به سمت سفره خونه حرکت کردم

امیر که دید میتونم راه بیام خیالش راحت شدو کنارم آروم آروم حرکت میکرد

+ شالتو نمیرازی؟؟

نگاهی بهش انداختم که چشم دوخته بود به موهام

_ نه هوا گرمه حوصله شال ندارم

+ هرجور راحتی

فهمیدم که ناراحت شده بود ولی به روی خودم نیاوردم و به راهم ادامه دادم

وارد سفره خونه شدیم که آلاچیق های چوبی رنگا رنگش توجهمو جلب کرد . با ذوق به سمت اولین آلاچق رفتمو خواستم بشینم که صدایی از پشت سرم گفت :

+ اون آلاچیق رزروه
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت118
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سرچرخوندم تا ببینم کی داره زرتو پرت میکنه ، با دیدن پسر قد بلندی که رو به روم ایستاده بود جا خوردم !

ماشالله فک کنم مادرش صب به صب کود میریزه به پاش که چنین رشدی داشته .

دستمو به کمرم زدمو با سلیطه گری تمام گفتم :

ـ شما کی باشی؟؟

+ خانوم محترم میگم اینجا رزروه

ـ خوب رزروه که رزروه . من میخوام اینجا بشینم هیچکسم نمیتونه جلومو بگیره . یه کاری نکن بگم شوهرم بیاد تیکه تیکت کنها

این قسمت اخرو قپی اومدم تا بترسه و بره ولی مثل اینکه چندان کارساز نبود

پسره کفششو در آورد و داخل الاچیق نشستو گفت :

+ اینجا برای من و دوستمه خانوم عزیز ، شما لطفا برو با آقاییت یه جای دیگه پیداکن بشین

حرصی پوتینامو شوت کردم اونور و نشستم داخل آلاچیق . دست

به سینه رو به روش ایستادم و گفتم :

ـ صنار بده آش ، به همین خیال باش

پسره تک خنده ای کرد و گفت :

+ قیافت که به اسکلا نمیخوره ، مشکلت چیه؟؟

ـ مشکلم اینه اول من اومدم اینجا پس جای منه

خواست جوابمو بده که امیر با قیافه بزرخی به سمتمون اومد ، نگاهی به پسره انداخت و رو بهش گفت :

+ کاری داری داداش؟

پسره نگاهی به سرو ریخت امیر کرد و گفت :

ـ خانومتون اومده داخل آلاچیق بنده نشسته گردنم نمیگیره که اشتباه کرده ، اینجارو از قبل رزرو کرده بودیم

امیر چشم غره ای بهم رفت و گفت :

+ میشه چند لحظه باهم صحبت کنیم؟

پسره کفشاشو پوشیدو چند قدمی دورتر مشغول صحبت کردن شدن ، نمیدونم امیر چی به پسره گفت که سرشو تکون داد و باهاش دست داد

امیر به سمتم اومد و بعد از در آوردن کفشاش رو به روم نشست

کنجکاو نگاش کردم که فک کنم فهمید متوجه نگاهم شد و گفت :

+ چیه؟؟

ـ چی به پسره گفتی که بیخیال شد؟

+ چیز خاصی نگفتم . گفتم که مشکل مغزی داری و یه تختت کمه. اونم اجازه داد که اینجا بشینیم . تازه بنده خدا کلی معذرت خواهیم کرد

ـ چیچی گفتیییی؟ واقعا بهش گفتی یه تختم کمه؟؟

+ آره خوب. مگه نیست؟؟؟

لنگه کفشی که دم دستم بودو به طرف امیر پرتاب کردم که جا خالی داد و گفت :

+ یادم رفت بهش بگم علاوه بر اون وحشیم هستی ، چته دیوونه؟؟

ـ چرا بهش گفتی من کم دارم؟؟

+ اومدی جای رزرو شده طرفو گرفتی حالا طلبم داری؟ خیلی لطف کرد به مدیریت خبر نداد . یکم بزرگ شو دریا این رفتارا مناسب دختری به سن تو نیست

از حرفاش خجالت کشیدمو سرمو پایین انداختم ، نمیدونم چرا بغض گلومو گرفته بود و اجازه نمیداد که خوب نفس بکشم

دستمو رو گلوم گزاشتمو آب دهنمو قورت دادم تا این بغض لعنتی دست از سرم برداره

+ دریا؟

سرمو بلند کردم که با قیافه مهربون امیر آروم تر شدم
ویرایش شده
1.6M

23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت119
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سرمو بلند کردم که با دیدن قیافه مهربون امیر آروم تر شدم

+ حالا نمیخواد انقد ناراحت باشی .راستی برات جوجه سفارش دادما دوسداری؟

_ آره ممنون

دلم داشت از بوی کبابی که پیچیده بود داخل سفره خونه ضعف میرفت و آب دهنم راه افتاده بود

لحظه شماری میکردم هرچه زودتر غذا آماده بشه تا یه لقمه چپش کنم

بالاخره انتظار ها به پایان رسیدو غذارو آوردن ، پسری که لباس فرم پوشیده بود سینی بزرگی داخل دستش بود و نزدیکمون شد

سینی رو داخل آلاچیق گزاشت و گفت :

+ چیز دیگه ای لازم ندارین ؟؟

امیربدون اینکه نگاش کنه گفت :

ـ نه ممنون

پسره هم "باشه" ای گفتو رفت ، با شوق به ظرف رو به روم چشم دوختم که با دیدن کباب گفتم :

ـ این چرا یکی جوجس یکی کبابه؟ مگه توام جوجه نمیخوردی؟؟

+ نه من کباب سفارش دادم برای خودم

ـ خوب چرا برای منم کباب نگرفتی؟؟

+ چون نگفتی. منم شانسی جوجه سفارش دادم

لبو لوچمو آویزون کردم و بشقاب جوجه رو از داخل سینی بیرون آوردم

اسب آبی برای خودش گوشت گرفته بود اون وقت برای من مرغ سفارش داده ، با حرص کره رو باز کردم و لای پلوم گزاشتم ،

اولین قاشقو داخل دهنم گزاشتم که دلم ضعف رفت

از بس خوشمزه بود دوس داشتم ۲پرس دیگه ام بخورم . با ولع مش‌غول خوردن بودمو با هر لقمه ای که میزاشتم دهنم یه تیکه پیازم میخوردم

قاشق بعدی رو با برنج پرکردمو یه تیکه جوجه روش گزاشتمو خوردم که یهو برنج تو گلوم گیر کرد

پشت سرهم سرفه میکردم ، داشتم دار فانبو وداع میکردم که امیر با دیدن قیافم فوری داخل لیوان دوغی برام ریختو به دستم داد

چند قلپ از دوغ خوردم تا بهترشدم ، نفس عمیقی کشیدم تا اکسیژن به اعضاء و جوارحم برسه

+ نزدیک بودا

لبمو با دستمال پاک کردم و گفتم :

ـ هوم؟

+ میگم نزدیک بود خفه شی . یواش تر بخور خوب

_ نه من تند تند دوسدارم

اینو گفتمو تازه فهمیدم چه سوتی دادم، امیر پوزخندی زد و دوباره شروع به خوردن کرد

سرمو پایین انداختمو مشغول ور رفتن با غذام شدم. نمیدونم چرا یهویی اشتهام کورشد

خواستم چیزی بگم که گوشی امیر زنگ خورد ، موبایلشو از داخل جیبش در آورد و جواب داد:

+ بگو آرمین

وای انگار داشت با نوکرش حرف میزد ، من جای آرمین بودم یه نروماده میخوابوندم تو گوشش تا آدم شه

گوشامو تیز کرده بودم تا ببینم آرمین چی بهش میگه ولی صدای گوشیش ضعیف بود

+ باشه . ما اومدیم ناهار بخوریم ، لوکیشن میفرستم بیا . فعلا

تماسو قط کرد و گوشیو پرت کرد رو زمین

1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت120
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

کاش خودش میگفت که آرمین چی گفت. ولی اونقد موذی بود که مطمعن بودم نم پس نمیده

بی تفاوت ترین حالت ممکن رو به خودم گرفتم و گفتم :

_ کجا بودن؟؟

امیر لیوان دوغی برای خودش ریخت و خیلی ریلکس سرکشید . لبشو با دستمال پاک کردو تو چشمام نگاه کردو گفت :

+ نپرسیدم

ایش به درک که نپرسیدی ، چغندر بیشتر از این شعور داشت والا . قاش چنگالو پرت کردم توی بشقابم و به سمت پوتینام رفتم و شروع به بستن بنداش کردم که امیر گفت :

+ کجا میری؟؟

بدون اینکه جوابشو بدم از جام بلند شدم و لنگ لنگون به سمت ته باغ رفتم . فضای سبز و هوای تمیزش حس خیلی خوبی بهم میداد

حوض کوچیکی انتهای باغ بود که منو به وجد آورده بود . به سمت حوض رفتمو کنارش نشستم

دستمو داخل آب بردمو تکون تکون دادم ، مشغول آب بازی بودم که صدایی از پشت سرم گفت :

+ قشنگه

هینی کشیدم و ترسیده برگشتم به عقب ، امیر دست به جیب به حوض خیره شده بود

غرغر کنان نالیدم:

_ عادت داری سر زده بیای نه؟

همونطور که نگاهش به حوض بود گفت :

+ بچه که بودم آرزو داشتم همچین حوضی تو خونمون داشته باشم

ـ یه جوری میگی آرزو انگار که فقیر بودین

+ همچی به پول نیست دریا

مسخره وار گفتم :

ـ بعله استاد درسته

کنارم نشست و دستشو برد داخل آب ، یه مشت آب برداشتو پاشید رو صورتم ، جیغی کشیدم و گفتم :

ـ وای امیررر نکن خیس شدم

لبخند شیطانی زد و دوباره دستشو پر آب کردو خالی کرد روم ،منم کم نیاوردم و با دستم تند تند آب ریختم روش

بعد از یه آب بازی مفصل هردومون خسته شدیم و نفس نفس زنان میخندیدیم

موهام خیس شده بود ولی اصلا برام مهم نبود ، از جام بلند

شدم که امیرم به تقلید من از سرجاش بلند شد

موهای خیسمو پشت گوشم انداختم و خواستم چیزی بگم که دیدم خانوم نسبتا پیری داره به سمتون میاد

امیر فوری کنار گوشم گفت :

+ اگه چیزی گفت جوابشو ندیا ولش کن

خانومه نزدیک تر اومد و اخماشو توهم کشید و گفت:

+ اینجا مگه استخره خانوم؟ مشتری نشسته. این کارا چیه؟

خواستم تیکه پارش کنم که امیر جلو رفت و گفت :

_ بعله درسته شرمنده . عذر میخوام ازتون

زنه چشم غره ای بهم زد و رفت

رو به امیر گفتم :

_ چرا نزاشتی جوابشو بدم؟ زنیکه فضول

+ دردسر راه ننداز دریا

_ نه بزار من دهن اینو سرویس کنم اینجا ، تا دیگ بلبل زبونی نکنه

+ همجا باید دعوا راه بندازی؟ ول کن دیگ

خواستم چیزی بگم که با دیدن پری حرفمو قورت دادم
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت121
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

پری و آرمین دست تو دست هم مثل دوتا اورانگوتان عاشق نزدیکمون شدن . پری با دیدن لباسای خیسم گفت :

+ حموم بودی؟

_ نه داشتیم آب بازی میکردیم.کوه نوردی خوش گذشت؟

+ بعله خوب بود. شما چرا یهو غیب شدین؟

نگاهی به امیر انداختم و چشم ابرویی براش اومدم تا یه وقت سوتی نده

به دروغ گفتم :

ـ تا وسطای راه اومدیم دیگه گشنم شد اومدیم ناهار بخوریم

+عه باشه ، منم دارم از گشنگی ضعف میکنم . بریم داخل آلاچیق بشینیم؟؟

ـ باشه. شما برین ما یکم جلوی آفتاب بمونیم تا خشک بشیم

+ زود بیایین پس دیگ

پری و آرمین به سمت آلاچیقی رفتن و نشستن .
رو به امیر گفتم :

ـ به پری نگیا که پام پیچ خورده

+ چرا انوقت؟

ـ چون دهن لقه

+ بالاخره که میفهمه ، خودتو گول نزن پس

ـ حالا تا بفهمه یکاریش میکنم

لنگ لنگون به سمت آلاچیق پری اینا رفتم و لبخندی بهشون زدم . ترکیب پری و آرمین به نظرم خیلی جذاب و شیرین بود ، امیدوارم باهم خوشبخت بشن

کنار پری نشستم و در گوشش آروم لب زدم :

ـ مخشو زدی یا نه؟ میگیرتت؟

پری با آرنجش به پهلوم زد و گفت :

+ خفه شو میشنوه ، فعلا در مرحله آشنایی هستیم

ـ عزیزم شوهر کمه ها ، زودتر آشنا شو تا نپریده

+ اینارو ولش کن . یه خبر بت میدم پرات بریزه

ـ چیشده باز؟

+ میدونستی فردا تولد امیره؟

بلند داد زدم :

_ فرداا؟؟

پری که دید تن صدامو بالا بردم نیشگونی از پهلوم گرفت که خفه خون گرفتم. آرمین رو به پری گفت :

+ بالاخره لو دادی آره؟؟ خوبه گفتم به کسی نگو

پری لباشو ورچید و با قیافه مظلومی گفت :

_ خوب دریام قراره بیاد دیگ. چرا نباید بدونه؟؟

+ عزیزم این تولد سوپرایزه نباید کسی متوجه بشه . حالا ایرادی نداره

ایش حالا انگار پسره شاه پریونه آقا امیر ، دیگه یه تولد انقد مخفی کاری نداره که ، خیلی بهم برخورده بود و دوسداشتم آرمینو خفه کنم ولی متاسفانه دستم به جایی بند نبود

داشتم از فضولی میمیردم که چه کسایی قراره بیان برای تولد

امیر؟ ینی هلنم بود؟

نتونستم جلوی فضولیمو بگیرمو رو به آرمین گفتم :

_ مهمونا کیا هستن؟؟

+ فعلا امیر داره میاد بعدا بهتون میگم

نگاهی به پشت سرم انداختم که دیدم امیر طبق معمول سیس گنگ گرفته و داره میاد . سگ تو روحش انگار داشت رو فرش قرمز راه میومد که انقد قیافه میگرفت

کفشاشو در آورد و کنار آرمین نشست . تو فکر فردا بودم که چی بپوشم و کادو چی بخرم برای این آقای سخت پسند

دوسداشتم یه کادوی خاص بهش بدم که هرگز فراموش نکنه ، تو این فکرا بودم که غذارو آوردن و رشته افکارم پاره شد
1.6M
23:27
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت122
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بعد از اینکه پری و آرمین ناهارشون رو خوردن از سفره خونه زدیم بیرون ، سعی میکردم تعادلم رو حفظ کنم و درست راه بیام ولی یکم لنگ میزدم

به زور داشتم راه میومدم و قدمای کوتاه برمیداشتم که پری مشکوک نگام کرد و گفت:

+ دسشویی داری؟؟

_ دسشویی؟ نه چطور!

+ پس چرا اینجوری راه میای؟

خواستم چیزی بگم که امیر پرید وسط حرفم و گفت : چیزی نیست پاش پیچ خورده

کفری نگاهی به امیر انداختم و چشم غره ای بهش رفتم که پری گفت :

+ پیچ خورده؟ کجا؟؟

ـ امیر زیادی بزرگش میکنه ، یکم درد میکنه فقط چیز خاصی نیست

+ مطمعنی دریا؟

ـ آره عشقم خیالت راحت ، فقط خسته ام بهتره زودتر بریم

در اصل میخواستم فضولی مهمونی فردارو بکنم تا ببینم چخبره برای همین باید با پری اینا میرفتم

به طرف ماشین آرمین حرکت کردم که امیر گفت :

+ دریا من میرسونمت

با یادآوری وسایلام که تو ماشینش جا موندع بود پوفی کشیدم و آروم در گوش پری لب زدم:

ـ من میرم خونه بهت میزنگم

پری سری به نشونه تایید تکون داد و داخل ماشین نشست . از آرمین هم خدافظی مختصری کردمو به سمت ماشین امیر رفتم

روی صندلی جلو نشستم که امیرم سوار شدو استارت زد ، نگاهی به آیینه انداخت و گفت :

+ چی گفتی به پری؟

از این همه نکته بینیش خندم گرفته بود ، معلوم بود تمام حرکات و رفتارمو میسنجه ، چون فردا تولدش بود سعی کردم کمتر سر به سرش بزارم

ـ هیچی گفتم رفتم خونه بهش زنگ میزنم

+ آها

ـ من یکم میخوابم رسیدیم بیدارم کن

+ باشه

از فرط خستگی چشمامو بستم و سرمو به پشتی صندلی تکیه دادم . به دو دقیقه نکشید که خوابم برد....

نمیدونم چند ساعت خوابیده بودم که با صدای امیر بیدارشدم

+ دریا بیدارشو رسیدیم

چشمامو به زور باز کردم و مالیدمشون ، نگاهی به دورو اطرافم انداختم و گفتم :

_ اینجا کجاس؟

+ اینجا مطب دوستمه ، آوردمت پاتو نشون بدی

اگه بگم اون لحظه خرذوق نکردم دروغ گفتم ، ته دلم داشتن قند میسابیدنو تو پوست خودم نمیگنجیدم

یعنی اونقدری براش مهم شدم که منو آورده بود دکتر؟؟ جلل خالق

بدون هیچ مخالفتی از ماشین پیاده شدم ، امیر بعد از قفل کردن ماشین به طرفم اومدو باهم به سمت ساختمون حرکت کردیم

مطب دوستش طبقه سوم بود ، همراه آسانسور به طبقه سوم رفتیم و وارد مطب شدیم

خوشبختانه کسی نبود و کاملا خلوت بود ، منشی که دید امیر اومده سریع از جاش بلند شدو مارو راهنمایی کرد به سمت اتاق

دکتر

امیر چند تقه به در زدو وارد شد
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت123
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پشت سرش داخل رفتم و به پسری که روی صندلی نشتسه بود سلام گفتم

از جاش بلند شدو گفت :

+ سلام بفرمایید بشینید

با امیر دست داد و روبوسی کردن ، روی اولین صندلی نشستم و به درو دیوارای اتاق نگاه میکردم

دکتر رو به امیر گفت :

+ کجایی تو پسر؟ ستاره سهیل شدی؟ پیدات نیست اصلا

امیر تک خنده ای کرد و گفت:

ـ چیکارکنیم داداش درگیر درسو زندگی ام دیگ

+ دانشگاه میری؟

ـ آره

+ آفرین بهت امیر. فک میکردم بعد از اون ماجرا....

به اینجا که رسید حرفشو قطع کرد و نگاهی بهم انداخت.کنجکاو داشتم نگاش میکردم تا ادامه حرفشو بزنه که گفت :

+ بگذریم . خوب اسم شما چیه خانوم زیبا؟

دستمو جلوی دهنم گزاشتم و تک سرفه ای کردم و گفتم :

ـ به نام خدا ، دریا رادفرهستم 19 ساله از تهران . دانشجوی معماری و طبیعت گرد

دکتر با شنیدن حرفام قهقه ای زد و گفت :

+ به به چقدر عالی. خوب مشکلتون چیه خانوم رادفر؟

با لودگی گفتم :

ـ والا آقای دکتر شما که غریبه نیستین. امروز صبح داشتیم میرفتیم کوه یهو پام پیچ خورد. فک کنم الان شکسته ، گچ بگیرین بی زحمت ، یه ماهیم بهم استراحت مطلق بدین ممنون

امیر پرید وسط بحثمون و گفت :

+ سپهر جان لطفا یه معاینه ای بکن ببین چیشده

دکتر که فهمیدم اسمش سپهره از جاش بلند شدو به سمتم اومد . کنارم نشست و گفت :

+ اینجوری نمیشه باید پاشو معاینه کنم امیر

خجالت زده نگاهی به امیر انداختم که گفت :

ـ خوب چیکار کنیم الان؟؟

سپهر نگاهی بهم انداخت و گفت :

+ شلوارتو یکم بزن بالاتر تا بتونم زانوتو ببینم

با گفتن حرف سپهر چشمام ۴تا شد و....

پارت 125 رو به دلیل داشتن سکانس های فول هیجانی داخل چنل زیر میزارم واستون 😈😈❌❌👇👇
https://rubika.ir/joinc/CAJGDIFA0EXIJWOKTPFKCFHUDUHFWBRT
ساعت00:00میزارمش:fire::bangbang:
همه عضو شید زود پاک میکنم پارتو:eyes:▨:ok_hand:
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت124
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

با گفتن حرف سپهر چشمام ۴تا شد و گفتم :

_ بله؟ چیکارکنم؟

سپهر خیلی عادی نگاهی بهم انداخت و گفت :

+ انتظار نداری که از روی لباست تشخیص بدم چه مشکلی داری؟ باید زانوتو ببینم

وای عجب غلطی کردم اومدم دکتر ، تو این مطب با دوتا پسر جوون ، پاچه های شلوارمو بدم بالا که چی؟ اگه خدایی نکرده چیز بشن چی؟

استغفراللهی تو دلم گفتم و سعی کردم مثبت فکر کنم ، شلوارمو تا روی زانوم بالا زدم و منتظر شدم تا سپهر نگاهی بهش بندازه

خداروشکر که پشمامو زده بودم و پام مویی نداشت وگرنه خیلی زایع بود

سفیدی پام زیر نور لامپ برق میزد و تو چشم بود ، نگاهی به امیر انداختم که فوری چشماشو از روی پام گرفت و سرشو پایین انداخت

سپهر یه دستشو زیر پام و یه دست دیگشو روی زانوم گزاشت و گفت :

+ الان درد داری؟

_ یکم تیرمیکشه فقط

+ اوکی میتونی راحت باشی

شلوارمو پایین دادم و گفتم :

ـ خوب چیشده پام آقای دکتر؟

سپهر عینکشو زد و چیزی روی کاغذ نوشت و گفت :

+ مشکل خاصی نیست یه ضرب دیدگی جزعیه ، چند تا قرص مسکن مینویسم برات بخور زودتر خوب میشی

لبامو آویزون کردم و گفتم :

ـ یعنی مرخصی نمیدین بهم؟

لبخندی زد و ادامه داد:

+ نه نیازی نیست

ـ باشه ممنون

از جام بلند شدم که امیر گفت :

+ دریا تو بیرون بمون الان میام

"باشه" ای گفتم و به سمت در حرکت کردم ، اخرین لحظه قبل از اینکه درو کامل ببندم صدای سپهرو شنیدم که گفت :

+ عجب دختری تور کردی دهنت امیر

درو بستم و ناخودآگاه خندم گرفت ، منشی که داشت با تعجب نگام میکرد گفت :

+ چیزی شده عزیزم؟

_ نه گلم

+ آخه داشتین میخندیدین برای همون کنجکاو شدم

زپرشک ، من فک میکردم خودم فضولم نگو این از منم بدتره ، تصمیم گرفتم یکم سر به سرش بزارم تا امیر بیاد

با جدیت گفتم :

_ آخه توضیح دادنش یکمی سخته

+ خوب بگین من میشنوم

ـ نه گلم ولش کن شاید بترسی

با اعتماد به نفس کامل ادامه داد:

+ اتفاقا من از هیچی نمیترسم ، کلیم فیلمای ترسناک دیدم تا الان

ـ باشه چون اصرار میکنی بهت میگم .ولی نباید به کسی بگی ،من با اجنه در ارتباطم و موکل دارم ، یه جوکی برام تعریف کرد برای همون خندم گرفت

دختره که رنگ صورتش سفید شد و مشخص بود که مث سگ ترسیده با تته پته گفت :

+ ج...ج..جدی؟

خیلی خونسرد گفتم :

ـ بعله ، فقط لطفا به کسی نگو چون اگه بفهمن که شما از این ماجرا خبرداری ممکنه اذیتت کنن

1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت125
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

برای اینکه بیشتر بترسونمش به کنار دستم نگاهی کردم و با آدم خیالی که تو ذهنم بود پچ پچ کنان باهاش حرف میزدم

منشی حسابی کپ کرده بودو نزدیک بود بزنه زیر گریه ، نگاهی بهش انداختم که چیزی رو زیر لب هی مدام تکرار میکرد

فک کنم بدبخت داشت صلواتی چیزی میداد تا جنا تسخیرش نکنن ، از خنده داشتم پاره میشدم ولی گوشه لپمو گاز گرفته بودم تا قهقه نزنم

چند دقیقه ای به همون روال گزشت که بالاخره امیر از اتاق خارج شد و سپهرم پشت سرش وارد سالن شد

سپهر نگاهی به قیافه رنگ پریده منشیش انداخت و گفت :

+ خانوم صادقی اتفاقی افتاده؟

دختره از ترس آب دهنشو قورت دادو گفت :

ـ ن..ن..نه خوبم آقای دکتر

+ آخه رنگت پریده احساس میکنم اتفاقی افتاده

موزیانه داشتم دختره رو نگاه میکردم که سرشو به این طرفو اون طرف تکون میداد

از جام بلند شدم و گفتم :

ـ خوب با اجازتون ما دیگه بریم آقای دکتر ، خیلی زحمت کشیدین

سپهر لبخندی بهم زد و گفت :

+ خواهش میکنم وظیفم بود ، قرصاتو به موقه بخور تا زودتر خوب شی

سری تکون دادم و ازش خدافظی کردم ، به آرومی به سمت آسانسور حرکت کردم و منتظر امیر شدم تا بیاد

یکی از دستاشو تو جیبش انداخته بود و عینک مخصوصشم به صورتش زده بود ، اووف اصلا خوشتیپی از این پسر میبارید

یه لحظه دلم براش ضعف رفت ولی زود خودمو جمع کردم تا احساساتی نشم

نزدیکم که رسید دکمه آسانسور رو زدو گفت :

+ چی به اون بنده خدا گفتی که داشت سکته میکرد؟

یه تای ابرومو بالا انداختم و خودمو زدم به کوچه علی چپ :

ـ کی من؟؟؟

در آسانسور باز شدو باهم وارد شدیم که امیر ادامه داد :

+ بعله شما . نگو که چیزی نگفتی کا باور نمیکنم

تک خنده ای کردم و گفتم :

ـ خوشم میاد منو خوب میشناسی

+ خوب حالا بگو چی گفتی به اون بدبخت

ـ هیچی بابا چیز خاصی نگفتم ، دیدم یکم شیش میزنه گفتم من با اجنه در ارتباطم همین

امیر نگاه مفهومی بهم انداخت که متوجه نگاهش نشدم ، نیشمو باز کردم و دندونامو به معرض نمایش گزاشتم

+ بخدا که تو دیوونه ای دریا ، بیچاره دختره نزدیک بود پس بیوفته

از دلسوزی زیادش نسبت به اون حسودیم شده بود و گفتم :

ـ آخی اره ، بیچاره دلم سوخت براش اصلا ، برگردیم ازش معذرت خواهی کنم یه وقت زندگیش مختل نشه ، آخه خیلی برات مهمه مثل اینکه

به حالت قهر از آسانسور بیرون اومدم و به سمت در خروجی رفتم
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت126

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با این پای شلم چنان تند راه میرفتم که خدابیامرز میگ میگ تنش تو گور لریزه بود

نزدیک ماشین امیر شدم و خواستم بشینم توش که یادم اومد قفله

دست به سینه به ماشین تکیه دادم و منتظر شدم تا امیر بیاد ، ۵دقیقه گزشته بود ولی هنوز نیومده بود

دلم داشت کم کم شور میزد . نکنه آسانسور سقوط کرده و امیر توش گیر کرده باشه!!!
خدایا جواب بچه هامو کی میخواد بده؟؟

پروردگارا یه شوهر برام پیدا شده بود اونم ازم گرفتی؟؟ دمت گرم اوس کریم

تو دلم داشتم خرمای امیرو خیرات میکردم که پلاستیک به دست به سمتم اومد ، زوم کردم روی محتویات پلاستیک تا ببینم چی توشه!

اوخی بیچاره رفته بود قرصامو بگیره ، پاک یادم رفته بود

دزد گیر ماشینو زد که درو باز کردم و نشستم داخل ماشین ، امیرم سوار شدو استارتو زد

کولر ماشینو روشن کرد و گفت :

+ قرصاتو گرفتم ، هر ۸ساعت یکبار بخورشون

ـ ممنون

+ بریم بستنی بخوریم؟

هوا گرم بودو بستنی واقعا مزه میداد ، با پرویی تمام گفتم :

ـ آره بریم

امیر پاشو بیشتر رو گاز فشار داد که بعد از یک رب جلوی بستنی فروشی توقف کرد و روبهم گفت :

+ خوب تو چی میخوری؟

ـ اوممم کیک پسته و شکلاتی

+ باشه

از ماشین پیاده شدو به سمت بستنی فروشی حرکت کرد

بعد از ۵ دقیقه بستنی به دست داخل ماشین نشست و سینی که بستنی هارو داخلش گزاشته بودن به سمتم گرفت و گفت :

+ بفرمایید

با شوق بستنیمو برداشتم و مشغول خوردن شدم انقد تند تند میخورم که مغزم یخ میزد و مجبور میشدم چند ثانیه ای صبر کنم تا بهتر بشم

با اشتها تموم بستنیمو تموم کردم و لبمو با دستمال پاک کردم

نگاهی به بستنی امیر کردم که تا نصفه خورده بود .دروغ چرا دوسداشتم همونم بخورم

وقتی بستنی میدیدم کنترلمو از دست میدادم ناموسا ، امیر که دید زوم کردم روش گفت :

+ بیا مال منم بخور خجالت نکش

با خنده گفتم :

_ مال تورو که نمیخورم ، ولی بستنیتو میخورم

مغرور نگام کرد و گفت :

+ از خداتم باشه مال مارو بخوری ، خیلیا در حسرتشن فقط

خودمو به کوچه علی چپ زدم و بستنی رو از داخل دستش قاپیدم و گفتم :

_ حالا یه بستنی این حرفارو نداره امیرجون
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت127
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ حالا یه بستنی این حرفارو نداره امیرجون

این و گفتمو مشغول خوردن شدم ، چنان با ولع میخوردم که فک کنم امیر هوس کرده بود دوباره بستنی بخوره

نگاهی بهش انداختم و گفتم :

ـ میخوریش؟

+ آره

یه قاشق داخل بستنی زدم و بردم جلوی دهنش ، دهنشو باز کرد که قاشقو گزاشتم توی دهنش

مث مار آناکوندا قاشقو بلعید که فوری از دهنش کشیدم بیرون و اخمی کردم

ـ قاشو شکوندیاا یاواش

+ از دست تو بستنی خوردن یه مزه دیگ ای میده

ـ چیشد دلت خواست؟؟ منم دلم خواست

+ نه بخور نوش جونت

بقیه بستنیم تموم کردم و لبمو با زبونم تمیز کردم ، دستامو که چسبناک شده بود با دستمال پاک کردمو رو به امیر لب زدم:

_ دمت گرم خیلی چسبید

+ نوش جونت

_ نکه پام شکسته برای همین باید تقویت کنم خودمو دیگ

لبخندی زد و سرشو به نشانه تایید تکون داد ، استارت زدو حرکت کرد ، خداروشکر که ترافیک نبودو زودی رسیدیم

جلوی خونمون توقف کرد و گفت :

+ بفرمایید اینم اخرین مقصد بانو

_ مرسی ، بفرما داخل دم در بده

+ متشکر انشالله یه روز مزاحمتون میشیم با خانواده

از حرفش جا خوردم ولی به روی خودم نیاوردم ، منظورش خواستگاری و اینجور حرفا بود؟؟؟
شایدم یه دورهمی دوستانه رو میگفت

وای ذهنم درگیر این حرفش شده بود و هیجوره هم نمیتونستم

از فکرش بیرون بیام

وسایلمو از صندلی عقب جمع کردم و قرصامم داخل کولم گزاشتم ، از ماشین پیاده شدم و باهاش بای بای کردم

بوقی برام زد و به سرعت ازم فاصله گرفت ، ایفونو زدم که صدای نهال از پشت گوشی پیچید تو فضا

+ کیییه؟؟

_ پدر پسر شجاع ، واقعا نمیبینی کیه؟

درو باز کرد که وارد حیاط شدم ، دختره انگار خونه زندگی نداره ۲۴ساعته اینجا پلاسه ، نمیدونم دایان تاوان کدوم گناهشو داره پس میده که چنین زنی نصیبش شده

بمیرم برای داداشم دلم براش میسوزه ، تا اخر عمرش باید این سلیطه رو تحمل کنه

دایان و نهال حدود ۳ سالی میشد که باهم دوست بودن و تقریبا ۴ماهه که نامزد بودن

وارد خونه شدم و سعی کردم که عادی راه برم تا مامان نفهمه

1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت128
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وارد حال شدم که دیدم نهال خانوم رو مبل نشسته و داره با لپ تاپم ورمیره . از شدت فشاد دستامو مشت کردم و به سمتش هجوم بردم

درد پامو به کل فراموش کرده بودم ، دختره ی بد قیافه چجوری به خودش اجازه داده بود که دست به وسایل شخصیم بزنه؟

باید حالشو جا میاوردم تا دیگ از این غلطا نکنه بیشعوررر ، به سمتش حمله ورشدم و لپ تاپو از دستش چنگ زدم

با همون حالت تدافعی که از بروسلی خدا بیامرز یاد گرفته بودم گارد جنگی به خودم گرفتم و مث ببر زخمی غریدم ؛

_ کی به تو اجازه داد به وسایل من دست بزنی هان؟ سن شترو داری نمیفهمی این چیزارو؟

مامان دست پاچه از داخل آشپزخونه بیرون اومد و نگران رو بهم گفت:

+ چیه دریا چیشده

ـ از این بپرس ، بدون اجازه من رفته سر لپ تاپم . کی بهش چنین اجازه ای رو داده مامان؟ مگ اینجا بی صاحابه که هرکی سرشو میندازه پایین میاد هرکاری دلش میخواد میکنه؟

نهال از جاش بلند شد و گفت :

+ یعنی من گاوم که سرمو میندازم پایین دیگ؟؟

ـ نمیدونم چی هستی ، ولی ادم خیلی باید بیشعور باشه که دست به وسایل دیگران بزنه

خواستم به طرف اتاقم برم که دوباره دهن گشادشو باز کرد و ادامه داد:

+ حالا انگار طلاس

از بین دندونای کیلید شدم غریدم :

ـ به تو چه که چیه؟ دختره پرو

مامان به صورتش چنگی انداخت و گفت :

+ دریا مادر برو تو اتاقت ، نهال توام بیا تو آشپزخونه باهات کاردارم

چشم غره ای برای نهال زدم و به سمت اتاقم حرکت کردم ، فوری لباسامو عوض کردم تا برم فال گوش واستم ببینم چی بهم میگن

آسته آسته به سمت آشپزخونه رفتم و گوشامو تیز کردم . طبق معمول نهال داشت مظلوم بازی در میاورد و به حالت گریه میگفت :

+ آخه مامان جون مگه من قتل کردم که دریا باهام اینجوری میکنه؟ خوب یه لپ تاپ بود دیگ

ـ هرچی که بود کار درستی نیست که بدون اجازه به وسایل شخصی دیگران دست بزنی نهال

نهال فین فینی کرد و گفت :

+ این همه بی احترامی کرد بهم بد شما باز طرفداری اونو میکنین

_ من طرف حقم

الحق که مادر خودمی ، ماچ به کلت . با اینکه کلی حرف زده بودم به نهال ولی بازم سبک نشده بودم و باید یه تلنگور دیگه ام بهش میزدم
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت129
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آروم آروم به سمت اتاقم حرکت کردمو از داخل کوله گوشیمو بیرون کشدم ، شیرجه زدم روی تختو شماره پری رو گرفتم

پدسگ جواب نمیداد ، گوشی رو پرت کردم روی تختو به سمت حموم رفتم . بعد از یه دوش یک ربه حوله تنیمو تن کردم و موهامو با سشوار خشک کردم

مشغول خوشگلاسیون بودم که گوشیم زنگ خورد ، نگاهی به صفحه گوشی انداختم که اسم پری روش خودنمایی میکرد

فوری به سمت گوشی رفتمو تماسو برقرار کردم

ـ پریییی کجا لش داشتی

+ رفته بودیم با آقاییمون پیتزا بخوریم

ـ وای هوس کردم لعنتی . چجوری از گلوت پایین رفت؟؟

+ با نوشابه عزیزم

ـ خدا تورو گاو کنه

+ همچنین تورو خل من

ـ خوب تعریف کن بگو ببینم فردا کیا هستن؟ وای چی بپوشم پری؟؟ لباس ندارم که من

+ دو دقیقه امون بده منم زر بزنم دیگ دریا

ـ ببخشید عزیزم بفرما زرتو بزن

+ فردا دوستای امیر هستن و چند تا از دخترای دانشگاه

ناخونمو جوییدم و گفتم :

_ دخترای دانشگاه دیگ چرا؟

+ خوب دوستای امیرن دیگ ، البته اونجور که آرمین میگفت فهمیدم

کارد میزدی خونم در نمیومد ولی سعی کردم بی تفاوت جلوه بدم

_ آها اوکی ، هلنم هست؟؟

+ آره اونم هست

بی اختیار زیر لب گفتم :

_ ایش دختره چندش

+ چیزی گفتی دریا؟

_ نه میگم چه خوب که هلنم هست

+ آها آره هلنو من دعوت کردم

خدا بزنه به کمرت پری ، ایشالا ۸قلو حامله بشی که انقد منو حرص میدی ، آخه اون میمون دیگه دعوت کردن داره؟؟

هرچند که هلن و امیر باهم همکاربودن پس اگه پریم دعوتش نمیکرد خود آرمین بهش میگفت . چون تا جایی که فهمیده بودم آرمینم پیش امیر کار میکرد

_ حالا قضیه سوپرایزی چیه؟ چجوری میخوایین امیرو بکشونین داخل خونش؟

+ اونکه کاری نداره ، آرمین یکی از کیلیدای زاپاس امیرو کش رفته ، به یه بهونه ای چند ساعتی باید امیرو از خونه بکشونیم بیرون تا بتونیم کارارو اوکی کنیم
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت130
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

از شدت هیجان دل تو دلم نبود تا زودتر فردا برسه ، نمیدونم چرا

انقد ذوق داشتم برای تولد امیر

_ باشه پری ، فردا ساعت چند میای دنبالم؟

+ تو که خودت ماشین داری خوب بیا دیگ. برات لوکیشن میفرستم

انقد که از ماشینم استفاده نکرده بودم پاک یادم رفته بود که ماشین دارم

_ باشه پس فعلا باییی

+ بای بای

گوشی رو قط کردم و دست پاچه به سمت کمد لباسام رفتم ، کل کمدو زیرو رو کردم تا بالاخره لباس مورد نظرمو پیداکردم

دکلته سفید رنگمو از کاور بیرون کشیدم و روی تخت انداختمش . نمیدونم مامان اصن اجازه میداد که برم یا نه؟

این هفته خیلی بیرون رفته بودم و حسابی بهم خوش گذشته بود . باید بدظهر برم براش یه کادویی چیزی بخرم تا خرش کنم

اینجوری حتما اجازه میده که برم ، تو فکر کادوی امیر بودم تا ببینم چی براش بخرم که به یادموندی باشه براش

هرچی به مغذم فشار آوردم چیز مناسبی براش پیدا نکردم

کلافه از اتاق بیرون رفتم و روی مبل لم دادم ، به افق خیره شده بودمو در حال تفکر بودم که مامان رشته افکارمو پاره کرد و گفت :

+ به چی فک میکنی فضول خانوم

نگاهی بهش انداختم و گفتم :

ـ عروس خوشگلتون کجاست؟؟

+ به لطف شما ناراحت شدو رفت

ـ بهتر ، مگه خودش خونه نداره؟ دختره تفلن

+ زشته دریا هرچی باشه زن داداشته ، این طرز صحبت اصلا درست نیست عزیزم

ـ خب

دستی روی موهام کشید و بوسه ای روی فرق سرم کاشت .
لبخند گشادی بهش زدم و دستشو بوسیدم

ساعت حدود ۵ونیم شده بودو هوا رو به خنکی میزد ، تصمیم گرفتم به مرکز خریدی که نزدیکی خونمون هست برم تا هم کادویی برای مامان بخرم هم امیر

به سمت اتاقم رفتم و مانتو شلوار دم دستی پوشیدم ، بعد از برداشتن کیفم ، یواش یواش ب سمت در حرکت کردم

خداروشکر مامان نبود ، فوری جیم زدم و کفشامو برداشتم ، اسنپی گرفتمو بعد از ۵دقیقه جلوی مرکز خرید پیاده شدم
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت131
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تصمیم گرفتم اول برای مامان خرید کنم ، قلقش دستم بود و میدونستم که عاشق کیف و کفشه ، وارد مغازه چرم فروشی شدم

به انتخاب خودم کیف طوسی رنگی براش انتخاب کردم و بعد از پرداخت پولش از مغازه بیرون اومدم

نمیدونستم چه چیزی باید برای امیر بخرم و این کلافم میکرد ، از جلوی ساعت فروشی رد شدم که ساعت کلاسیکی چشممو گرفت

وارد مغازه شدم و گفتم :

_ سلام جناب خسته نباشید ، قیمت اون ساعت کلاسیک مشکی رو لطف میکنید!

+ سلام خانوم خوش آومدید ، میشه با دست نشون بدید

با انگشت اشارم ساعتو نشون دادم که آقاهه از داخل ویترین برام آوردش

+ این ساعت رو میگفتین؟؟

_ بعله همین

+ قابل شمارو نداره ، 7m

با شنیدن قیمت ساعت پشمام فرخورد و خواستم یه جوری بپیچونم که مرده داشت از برند و کارایی این ساعت میگفت که حقیقتا هیچیم ازش نمیفهمیدم

لبخندی زدم و گفتم :

_ باشه مزاحم میشم

+ اگه مشکلتون قیمتشه ساعت های پایین ترم داریم

جوگیر شدم و مغرورانه گفتم :

_ نه از این رنگش خوشم نیومد راستش

+ خوب ما رنگ بندی های دیگه اشم داری

وای ریدم ، حالا چه غطی بکنم؟ چجوری بهش بگم من انقد پول ندارمممم

یعنی پول دارما ولی اگه اینو بخرم برای امیر باید تا اخرماه نون خشک سق بزنم

وای بین دوراهی مونده بودم و نمیدونستم چی بگم ، باید یه

رنگی رو بگم که داخل ویترین نباشه

نگاهی به بقیه ساعت ها انداختم که دیدم رنگ گلد نداره ، خوشحال رو به فروشنده گفتم :

_ خوب راستش من رنگ گلدشو میخواستم که فک کنم شما ندارین

آقاهه لبخندی بهم زد و گفت :

+اتفاقا از شانس شما همین امروز ۴تا رنگ گلد برامون رسیده

من ریدم تو این شانسم یعنی ، مثل اینکه قسمت بود همین ساعتو برای امیر بخرم

_ عه جدی؟ چه شانسی دارم واقعا من. خوب همینو برام کادو کنین لطفا

+ چشم الان

فروشنده درحال کادو پیچ کردن ساعت امیر بودو منم تو دلم داشتم انواع و اقسام فحشای رکیک رو به خودم میدادم

با دستای لرزون کارتمو از داخل کیفم بیرون آوردم و گفتم :

_ بفرمایید ، رمزشم 1872

فروشنده کارت و از دستم گرفت و کشید . اس ام اس کسر موجودی که برام اومد تیری بود که به طرف قلبم شکلیک شد
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت132
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

گوشیمو سریع در آوردم و پیامکو باز کردم :

بانك سپه
كارت
برداشت از: 2373017645939
مبلغ: 69,500,000 ريال

موجودي: 2,520,303 ريال

آقاهه کارتو به سمتم گرفتو گفت :

+ بفرمایید خانوم مبارکتون باشه ، ۵۰هزارتومنم بهتون تخفیف دادم

لبم ناخودآگاه کج شد و به حالت تمسخر گفتم :

ـ وای جدی؟ چقد زیاد تخفیف دادین ممنون واقعا

مرده که نفهمید دارم مسخرش میکنم لبخندی زد و تشکری کرد ، به همراه ساعت از مغازه بیرون رفتم و دستمو روی قلبم گزاشتم

احساس میکردم قلبم داره تیرمیکشه بابت این همه پولی که داده بودم پای کادوی اون خرپول

خواستم از پاساژ خارج شم که با دیدن آفتابه های فانتزی کوچولو فکری به سرم زد ،

وارد مغازه شدم و آفتابه قرمز رنگی خریدم. جعبه کادوی قرمزی هم خریدم تا باهم ست بشن

شیطون میخندیدم و با یاد آوری فکری که تو سرم میچرخید خندم میگرفت ، کنار خیابون ایستادم تا ماشینی بگیرم و به

سمت خونه برم

خوشبختانه زود ماشین شد و به سمت خونه حرکت کردم

موجودی کارتم دقیقا شده بود ۱۵هزار تومن و این یعنی ته فلاکت و بدبختی ، ای امیر خدا بگم چیکارت نکنه که یه تولدت برام ۷ تومن آب خورد

با ته مونده حسابم پول کرایه ماشین رو حساب کردم و مث افسرده ها به سمت خونه حرکت کردم

پشیمون از خریتی که کرده بودم کیلید انداختم و وارد خونه شدم ، بعد از سرک کشیدن داخل اتاق مامان و باها فهمیدم که خداروشکر مامان خوابه و کاری به کارم نداره

بدو بدو به طرف اتاقم رفتم و لباسامو عوض کردم ، گوشیمو از داخل کیفم بیرون آوردم و شماره پری رو گرفتم

بعد از دوتا بوق جواب داد و گفت :

+ جونم دریا

ـ واییی پری یه غلطی کردم توش موندم

+ چیشدههههه؟؟

_ رفته بودم برای تولد امیر یه کادویی بخرم ، از یه ساعت خوشم اومد اونو قیمت کردم بعدشم مجبورشدم بخرمش

+ وای دهنت دریا همین؟ فک کردم چه اتفاق بدی افتاده

_ خوب اخ قیمت ساعتو بگم هنگ میکنی

+ چقد خریدی مگ؟؟

_ هفت ملیوننننننن

صدای داد پری داخل گوشی پیچید که گفت :

+ چیییییی؟ ۷ میلیون تومننن؟؟؟

_هوووف آره

+ مگ خر مغزتو گاز گرفته دختر؟ که همچین کادوی گرون قیمتی خریدی براش

ـ بابا تو عمل انجام شده قرار گرفتم ، یارو رسما منو گزاشت لای منگنه. چیکارکنم حالا؟؟

+ اوممم بصب بفکرم یکم

ـ قربون فکرت ، زودتر یه فکری بکن به حالم وگرنه تا فردا سکته میزنم

+ آهان فهمیدم ، دیوار داری؟

ـ آره دارم

+ خوب برو داخلش ساعتو آگهی کن بزار برای فروش ، بعد برو یه کادوی اتومنی بخر براش

ـ وای راست میگی آفرین پری ، من برم فعلاا

+ برو عزیزم

گوشی رو قطع کردم و کاغذ کادوی ساعت امیرو پارع کردم ، چند تا عکس هنری از ساعت گرفتمو آگهیمو داخل دیوار با این مضمون نوشتم :

_ سلام و خسته نباشید خدمت شما عزیزان ، ساعت کلاسیک رنگ گلد کاملا تازع و نو ، برای شوهرم خریده بودم اما متاسفانه لیاقت نداشت برای همین تصمیم گرفتم که بفروشم ، به جان تک دخترم نیلا همین الان ساعتو از داخل مرکز خرید پردیس خریدم و فاکتورشم موجوده ، لطفا فقط برای خرید تماس بگیرین
مزاحم = بلاک
قیمت پیشنهادی من 7m ، خریدار باشی یه تخفیف جزعی هم میدم بهت

آگهی رو پست کردم و منتظر شدم تا زنگ بزنن برای خرید
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت133
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خیره به گوشی بودم که یهو آیفونم زنگ خورد ، شماره ناشناس بود و حدس میزدم که بخاطر آگهیم زنگ زده بودن

تماسو برقرار کردم که صدای پسری تو گوشی پیچید :

+ سلام و عرض ادب بانو

_ سلام بفرمایید

+ بابت این ساعتی که گزاشتی تو دیوار مزاحمت شدم

با اشتیاق لب زدم :

_ بعله بعله بفرمایید

+ میخواستم ببینم این ساعت نونم میگیره؟؟

متوجه حرفش نشده بودم بخاطر همین سوالی پرسیدم :

_ بعله؟؟ متوجه نشدم!

+ آخه قیمتو گزاشتی ۷تومن میخواستم ببینم صبا نونم میگیره؟

پفیوز داشت مسخرم میکرد و منه خنگ تازه فهمیده بودم ، سعی کردم آروم باشم و طبیعی برخورد کنم ولی دست خودم نبود و اینجور مواقع همیشه از کوره در میرفتم

_ ساعت خونه ننت مگ نون میگیره ع.و.ض.ی.؟؟

خواست چیزی بگه که گوشی رو قطع کردمو شمارشو بلاک کردم ، پری خاک تو سرت با این ایده هات . من خرو بگو چرا به حرفت گوش دادم

خواستم وارد برنامه بشم و آگهی رو پاک کنم که مجددا گوشیم زنگ خورد ، به اجبار جواب دادم که دوباره صدای پسر بود

+ سلام خانوم خوب هستی؟

_ سلام ممنون بفرمایید

+شنیدم بابات کارخونه ساعت سازی داره! یه ساعت به من میدی؟

با شنیدن حرفی که زد اول یه فحش آبدار نصیبش کردم ، بعدم گوشی رو قط کردم ، وارد بازار شدمو فورا آگهیمو پاک کردم

خمیازه ای کشیدم و خواستم یه چرت کوچیک بزنم که با یادآوری امتحان شنبه مثل برق گرفته ها از جام پریدم ، استاد کیانی گفته بود شنبه ازم امتحان میگیره و هنوز هیچی نخونده بودم

وای عررر اصن حوصله درس خوندنو نداشتم
کلافه به سمت کتابم رفتم و شروع به خوندن کردم ، بعد از ۲

ساعت درس خوندن چشمامو با دستم مالیدم و کتابو یه گوشه پرت کردم

حسابی گشنم شده بود برای همین یک راست به سمت آشپزخونه رفتم ، مامان روی میز ناهار خوری نشسته بود و داشت چایی میخورد

ـ مامان شام چیه؟

+ پیتزا

دوتا دستامو به هم مالیدم و با ذوق گفتم:

ـ اخجون ، کو پس؟ بویی نمیاد

+ پدرت خریده داره میاره ، الانا میرسن

صدای قارو قور شکمم بلند شد که دستمو روش گزاشتم و گفتم :

ـ دارم از گشنگی میمیرم مامانننن

+ بیا منو بخور ، چیکار کنم خوب؟؟

ـ شمارو که یکی دیگ میخوره ممنون

+ پرو

چشمکی براش زدم و به سمت حال رفتم ، روی اولین مبل لم دادم و TV رو روشن کردم ، در حال دیدن کارتون باب اسنفجی بودم که یهو آیفون زنگ خورد

مث وحشیا از روی مبل پریدم پایین و آیفونو زدم ، بدو بدو به سمت در رفتم و درو باز کردم . بابا و دایان پیتزا به دست نزدیکم شدن که گفتم :

+ وای بابا قربونت برم من از کجا میدونستی پیتزا دوسدارم؟

بابا لبخندی بهم زد و پیتزا هارو داد به دستمو گفت :

+ برو میزو بچین که مردم از گشنگی دختر

ـ چشمممم

خواستم به دایان سلام کنم که اخمی کرد و از کنارم رد شد ، ایشه به گوزم ، حتما بخاطر قضیه نهال ناراحت شده

بی تفاوت شونه ای بالا انداختم و به سمت آشپزخونه رفتم ، پیتزاهارو روی میز گزاشتم و دستامو شستم . کنار هر پیتزا نوشابه ای گزاشتم و روی صندلی نشستم تا بابا بیاد

بعد از ۲دقیقه که برام اندازه ۲سال گزشت بالاخره بابا و دایان اومدن که سریع جعبه پیتزامو باز کردم ، سس خرسی رو خالی کردم روی تیکه های پیتزام و گاز بزرگی بهش زدم
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت134
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

گاز بزرگی به پیتزام زدم و مشغول خوردن شدم ، بعد از تموم شدن غذام دور دهنمو با دستمال پاک کردم و از بابا تشکر کردم

به سمت حال رفتمو روی مبل دو نفره لم دادم ، بعد از کمی تلویزیون نگاه کردن و تخمه خوردن شب بخیری به همشون غیر از دایان گفتم و به سمت اتاقم حرت کردم ، مستقیم به طرف گوشیم رفتمو انقد تو اینستا گشتم تا چشمام خواب به خواب رفت.....

صب با صدای زنگ موبایلم اونم دقیقا زیر گوشم از خواب پریدم ، نگاهی به صفحه گوشیم انداختم که دیدم پریه

تو روحت بزمچه ، گوشی رو جواب دادم که گفت :

+ دریاا

با صدای خواب آلودم که از ته چاه میومد گفتم :

_ ها

+ وای هنوز خوابیدی تو؟؟ ساعت 9ونیمه ها

_ خوب باشه . چیکارکنم ؟؟

+ خر تولد امیرهههه به همین زودی یادت رفت؟

_ نخیر یادمه . تولد مگه از صبه؟

+ باید بریم اونجارو اوکی کنیم دیگ. تازه سالاد الویه هم باید درست کنیما

_ چیچی زر میزنی واس خودت؟ من خونه خودمون آشپزی

نمیکنم حالا بیام واس تولد اون گراز وحشی الویه درست کنم؟ تازه من ۷تومنم خرج کردم دست به سیاه سفید نمیزنم

+ عه حیف شد. پس به هلن میگم بیاد

با آوردن اسم هلن انگار برق 220 ولت بهم وصل کردن ، فوری از تخت پایین اومدم و گفتم :

_ بیا دنبالم

+ خا

گوشی رو قطع کردمو به سمت سرویس رفتم. فوری دستو صورتمو شستم و مشغول جمع کردن وسایلام شدم

کادوی تولد امیرو برداشتم و مانتو شلوار مشکیمو پوشیدم. در اتاقو باز کردم و پاورچین پاورچین به سمت در رفتم ، با مهارت هرچه تمام تر درو جوری باز کردم که ذره ای صدا ایجاد نکرد

داشتم کفشامو میپوشیدم که دستی روی شونم نشست و گفت :

_ سک سک

دومتر پریدم هوا و جیغ بنفشی کشیدم ، مامان با موهای شونه نکرده و لباس خواب دست به کمر جلوم ایستاده بود

ـ صبح جمعه ای کجا شالو کلاه کردی بری؟؟

+ چرا یهو مث جنا ظاهر میشی مادرمن؟؟؟ تولد پریه میخوام برم خونشون

ـ تولد پری که ۳ماه پیش بود .نکنه ننش دوبار پریو زاییده؟؟

به به دوباره گاف داده بودم و مامان فهمیده بود . سعی کردم ذهنشو به سمت چیزای دیگ منحرف کنم بخاطر همین گفتم :

ـ اوم چیزه میدونی؟ اون تولد سوپرایزیش بود این تولد اصلیشه ، حالا اینارو ولش کن . یه کیف طوسی برات خریدم روی کمده برو ببین خوشت میاد؟

با شنیدن اسم کیف مامان چشماش برقی زد و گفت :

+ خوب حالا نمیخواست ولخرجی کنی

بغلش کردم و گفتم :

ـ قربونت برم من قابلتو نداره . حالا میتونم برم؟

+ خوب خرم کردی خلاصه . برو ولی زود بیا

ـ عه دور از جون مامان قشنگم . بوس بهت

کفشامو پوشیدمو به سمت حیاط حرکت کردم ، حدود ده دقیقه دم در الاف شدم تا اینکه آرمین و پری تشریف آوردن

در ماشینو باز کردمو صندلی عقب نشستمو گفتم :

ـ سلام

آرمین خمیازه ای کشید و گفت :

+ سلام صبح بخیر

پری به سمتم برگشت و عین فضولا پرسید :

+ کدوم لباستو میخوای بپوشی بلا

ـ اون دکلته سفیده رو

+ اووف اون که خیلی نازه

چشمکی براش زدم و گفتم :

_ من خودمم نازم عزیزم

+ بعله بعله درسته
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت135
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

تا انتهای مسیر دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد ، بعد از 45 دقیقه آرمین جلوی خونه لوکسی توقف کرد ، خونه امیر دوبلکس بود و نمای بیرونشم سنگ کاری شده بود

از ماشین پیاده شدیم که آرمین گفت :

+ خوب بچها الان امیر رفته ورزش کنه . شما باید قایم بشین تا بیاد یه دوش بگیره و بعدش من میبرمش بیرونو یه چند ساعتی

سرشو گرم میکنم

پری قری به کمرش داد و گفت :

_ باشه عشقم

به سمت خونه امیر رفتیمو وارد حیاط بزرگش شدیم ، زیر زیرکی همه جارو دید میزدم تا اینکه رسیدیم به خونش

آرمین کیلید انداخت و درو برامون باز کرد . وارد خونش شدیم که با دیدن چیدمان خفنش دهنم باز مونده بود

یه پسرو انقدر سلیقه؟؟ ناموسا سلیقش از منم بهتر بود

آقای خودشیفته عکس خودشو بزرگ قاب کرده بود و به دیوار سالن زده بود . آرمین رو بهمون گفت :

+ باید تو اتاق مهمان قایم بشین . معمولا امیر اونجا نمیره

سری تکون دادیم و دنبال آرمین به طرف یکی از اتاقا رفتیم ، وارد اتاق شدیم که با دیدن تم زرد اتاق فکم افتاد

این اتاق مهمان بود؟؟ اینجا از اتاق منه خاک برسرم بهتر بود که ،

حتی تختتشم زرد بود

خدایا ببین پولو به کیا میدیا ، یارو برای اتاق مهمانشم تم زده هعییی

وسایلمونو داخل کمد گزاشتیم و روی تخت نشستیم . آرمین گوشیشو در آوردو گفت :

+ خوب من دیگ میرم ، فقط تا زمانی که بهتون اطلاع ندادم از این اتاق بیرون نیایین

انگشت شصتمو به طرف آرمین گرفتم و گفتم :

ـ اوکیییی

خنده ای کرد و به طرف در حرکت کرد ، وقتی مطمعن شدم که آرمین رفته از جام بلند شدمو خواستم به طرف در برم که پری گفت :

+ هوش کجا

ـ چخه دسشویی دارم

+ تو که نمیدونی دسشویی کجاس

ـ خوب پیدامیکنم

+ جون جدت دردسر درست نکن یکم تحمل کن تا امیر بیاد و بره

ـ بابا نمیتونم حالیته؟ جیش دارمممم

+ باشه فقط تورخدا زود بیا

ـ اوکی

وارد سالن شدمو یکی یکی اتاقارو چک میکردم تا دسشویی رو پیدا کنم ، به سمت اولین اتاق رفتم که شبیه بازار شام بود ، فک کنم اینجا انباریش بود

دومین درو که باز کردم با دیدن تم طوسی کنجکاو شدم تا ببینم اتاق کیه!! نگاهی به پشت سرم انداختمو وقتی مطمعن شدم کسی نیست وارد اتاق شدم

به سمت کمد رفتمو بازش کردم ، با دیدن لباسای عجق وجقی که داخل کمد بود فهمیدم که اتاق امیره

فضولیم به شدت گل کرده بود و تصمیم گرفتم یکمی تو وسایلاش سرک بکشم ، تک تک کمدارو باز کردمو چک کردم

وسایلای عجیب و غریب زیاد داشت ، توجهم به سمت بوم نقاشی که پارچه ای روش بود جمع شد ، به سمت بوم رفتمو خواستم پارچه رو پایین بکشم که با شنیدن صدای امیر شلوارمو خیس کردم

+ نه داداش من تازع رسیدم خونه ، یه دوش بگیرم بعدش میام بیرون ، اوکی فعلا

دست پاچه به سمت کمد رفتم و داخلش قایمش شدم . تند تند نفس میزدم و از استرس داشتم سکته میکردم

خدا خدا میکردم که امیر اول بره حموم بعد بیاد داخل اتاقش اما برعکس شد ، در اتاق باز شد و صدای پای امیرو حس میکردم که داره به سمت کمد میاد

اوففففف یه پارت فول هیجانی اینجا گذاشتم
واستون:point_down:▨:point_down::x::x::smiling_imp:▨
https://rubika.ir/joinc/CCDGJACJ0XHZYXUAZVYXUCQGITYMSSDD
همه عضو شید زود پاک میکنم پارتو:eyes:▨:ok_hand:

1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت136
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چشمامو محکم بستم و دستمو روی دهنم گزاشتم تا هیچ صدایی ازم درنیاد

خوشبختانه کمدش بزرگ بود ولی اگه هردوتا درو همزمان باز میکرد به چوخ میرفتم

یه گوشه کمد نشسته بودم و تو تاریکی عین بز زل زده بودم به کمد که یهو در سمت مقابلم باز شد

وای ننه جان غلط کردم ، بخاطر یه ج.ی.ش الان به فنا میرفتم ، پاهای امیرو میتونستم ببینم که شلوارکی تا روی زانوش پوشیده بود

نمیدونم دنبال چی میگشت که انقدر لفتش میداد ، اه گمشو برو دیگ

چنان استرسی داشتم که حتی یادم رفته بود دسشویی دارم ، قربون خدا برم که همیشه منو تو شرایط سخت قرار میده تا به یادش بیوفتم

از اونجایی که دست به دامن تمام پیامبرا و اماما شده بود روم نمیشد دیگه چیزی ازشون درخواست کنم

امیر همچنان داشت لباساشو زیرو میکرد که یهو گفت :

+ تو

واییییی خدا بیچاره شدم ، منو دیده بود حتما ، اصن این انگار قدرت ماورایی داره همیشه مچمو سر موقعیت های حساس میگیره

الان من به این خر فهم چجوری بفهمونم که برای تولدش اومدم خونش؟؟؟ در اون صورت حتما پری گردنمو میشکونه

ولی دیگ چاره اییم نداشتم ، خواستم از جام بلند شم و خودمو تسلیم کنم که دوباره گفت :

+ دلت دریاس که همرهنگ چشماته
دلم یه صحراس کویر بغضامه

الان کجایی
توی این بیابون که تهش سرابه....

ای من یه صحرایی نشونت بدم بزمچه که توش کویر لوت بشی ، من اینجا دارم از استرس پرپر میزنم تو داری برای خود شعر میخونی؟

نفس عمیقی کشیدم و به آرومی فوتش کردم بیرون ، امیر برای خودش شعر میخوند و من داخل کمد داشتم فشار میخوردم

الهی لباس کفن و دفنتو انتخاب کنم ببند دیگ دره این کمد وامونده رووو

بالاخره بعد از ده دقیقه آقا امیر از کمد کشید بیرون و درشو بست ، خدایا شکرت

همچنان در حال آهنگ خوندن بود که یهو داد زد :

+ دریاااااا

از ترس سیخ شدمو پا وایستادم ، بیشعور معلوم نبود چه مرگشه والا . ایندفه نا امیدانه دستمو به طرف کمد بردمو خواستم بازش کنم که دوباره گفت :

+ بغلم کن بغلم کنننن که شدم تنهاااا

تف تو روحت با این آهنگات ، چرا همش تو شعراش اسم من بود؟؟ وای خدایا منو از دست این معلوم الحال نجات بده راحت شم

دسشویی بهم فشار آورده بود و هرلحظه امکان داشت که خودمو خیس کنم

پاهامو به صورت ضبدری گزاشته بودم و فشار میدادم تا دسشوییم نریزه ، تاریکی چشمامو اذیت میکرد برای همین بستمشون تا راحتترباشم

بعد از یک دقیقه صدای امیر قطع شدو در اتاق محکم بسته شد
1.5M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت137
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

هوووف شرت کم پسر ، برای اینکه مطمعن بشم واقعا رفته چند

لحظه داخل کمد صبر کردمو وقتی دیدم خبری ازش نیست به آرومی اومدم بیرون

چند تا از لباساشو روی تخت انداخته بود و حولشم باخودش نبرده بود ، با این حساب اگه الان از حموم میومد بیرون لباسی نداششش ، یا ابلفضل

دست پاچه به سمت در رفتمو آروم باز کردم ، سرکی به بیرون کشیدمو وقتی مطمعن شدم امیر نیست بدو بدو به طرف اتاق مهمان رفتم

درو باز کردمو چپیدم توی اتاق ، وقتی دیدم خبری از پری نیست آروم گفتم :

ـ پری کجایی بیا بیرون منم

که ناگهان در کمد باز شدو پری از داخل اومد بیرون ، اخمی کرد و گفت :

+ کدوم جهنم دره ای بودی تو؟

ـ تو اتاق امیر گیر کرده بودم

+ وای خاک برسرم ، ندید که تورو؟

_ نه بابا بچه ای؟ حواسم هس ، تو کمدش قایم شده بودم

+ وای آفرین ، منم وقتی صدای امیرو شنیدم برای محکم کاری رفتم داخل کمد

_ پری جون هرکسی که دوسداری به آرمین زودتر پیام بده بیاد این قول بیابونی رو ببره بیرون ، من هنوز دسشویی نرفتم

+ چه غلطی میکردی پس تا الاننن

_ سگ میگم که تو اتاقش گیر افتاده بودم . نشد برم دسشویی دیگه

پری گوشیشو در آورد و تند تند مشغول تایپ کردن شد ، کارش که تموم شد سرشو بالا گرفت و گفت :

+ گفتم به آرمین

_ باشه مرسی

دور اتاق میچرخیدمو به جدو آباد امیر فحش میدادم ، والا تولد

این مدلیشو ندیده بودیم دیگ

+ اه دریا یجا بتمرگ دیگ سرگیجه گرفتم

مث میرقضب نگاش کردم و گفتم :

ـ نمیتونم داره میریزههههه

+ یکمی تحمل کن آرمین دم دره الان میرن بیرون

ـ پیام بده بگو زودتر گورشونو گم کنن

+ هووووش با آرمینم درست صحبت کن

ـ تو و آرمینت هردوتا باهم بیایین برین تو کووووووچه بابا

+ اوضاعت فک کنم خیلی خطریه ها ، بصب بزنگم آرمین

پری فورا شماره آرمینو گرفتو دستشو گزاشت جلوی دهنش و پچ پچ کنان یه چیزی گفت که نشنیدم

گوشی رو قطع کرد و گفت :

+ حله برو ، رفتن

_ اس بده بگو این دسشویی کوفتی کجاس

+ پرسیدم ازش، گفت طبقه بالاس

به سرعت از اتاق خارج شدمو به سمت طبقه دوم رفتم ، روی در یکی از اتاقا با تکه چوبی نوشته بود WC

درو محکم باز کردم و پریدم توش ، بعد از تموم شدن عملیات نفسی از روی آسودگی کشیدمو دستمو با مایع دسشویی شستم
1.6M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت138
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستامو با شلوارم خشک کردم و خیلی ریلکس از پله ها پایین اومدم ، آخیش خدا هیچ بنده اییو تو شرایط سخت قرار نده

نزدیک بود کلیه هام منفجر بشن از فشار ، به طبقه اول رسیدم که دیدم پری دست به کمر وسط حال ایستاده و داره اطرافشو

نگاه میکنه

با لودگی لب زدم :

ـ های باربی

شالشو روی مبل پرت کردو گفت :

+ های و کوفت ، بیا زودتر کمک کن باید تمام کارا روی روال باشه ها

ـ آقا یه سوالی خیلی ذهنمو مشغول کرده ، میتونم بپرسم؟؟

+ بپرس

ـ تو چرا انقد داری خودتو پاره میکنی بخاطر تولد امیر؟؟

+ چونکه آقاییمون گفته باید همه چی بی نقص باشه

ـ اوهوع ، خوب قربان دستور چیه؟؟ چیکار باید بکنیم؟

+ بیا بریم تو آشپزخونه تا بهت بگم

به همراه پری به سمت آشپزخونه رفتیم ، به طرف یخچال رفتم و درشو باز کردم ، یا امام هشتم ، بازار تره باره؟؟ انواع و اقسام میوه ها توی یخچال امیر بود

موزی از توی سبد میوه ها برداشتم و مشغول خوردن شدم که پری گفت :

+ کوفت بخوری دریا ، از فیریزر ۴تا بسته مرغ بیرون بیار

همونطور که موزمو گاز میزدم در یخچال فیریزر رو باز کردمو ۴تا بسته مرغ بیرون آوردم ، پری مرغارو داخل قابلمه ای انداخت و بعد از ادویه زدن روی گاز گزاشت

+ از یخچال خیارشور و کالباس بردار خورد کن تا من برم سیب زمینی و تخم مرغ بزارم بپزه

_ اه چرا همه کارای سخت برای منه؟

+ کمتر حرف بزن بیشتر کارکن دریا وقت کمه

_ خا

از داخل یخچال کالباس و خیارشورو بیرون آوردمو داخل ظرف

بزرگی مشغول خورد کردن شدم ، بعد از بیست دقیقه کارم تموم شد و دستامو شستم تا دستام بخاطر شوریه خیار نخاره

ـ پرییی کارم تموم شد ، چیکارکنم دیگه؟

+ برو تو همون اتاق زرده داخل کمد ، تو کیفم بادکنکه ، برادر بادشون کن

ـ واتتتت؟ تنهایی؟؟

+ حالا تو برو منم یکم دیگ میام کمکت

به اجبار به طرف اتاق مهمان رفتم و از داخل کمد کیف پری رو بیرون آوردم ، بادکنکارو برداشتم و روی تخت نشستم

خدا بگم چیکارت نکنه امیر یعنی غیر از اینکه پولامم گرفتی برای تولدت ، داری اکسیژنمم ازم میگیری

بادکنکارو از داخل پلاستیک بیرون آوردم و شروع کردم به باد کردن ، بعد از ۴تا بادکنکی که باد کردم نفسم بند اومد

دهنم خشک شده بودو چشمام سیاهی میرفت ، روی تخت دراز کشیدمو چشمامو بستم تا کمی حالم بهتربشه

کم کم داشت خوابم میبرد که یک دفعه با صدای زنگ موبایلم چشمامو به زور باز کردمو به دنبال کیفم داخل کمد گشتم

موبایلمو پیدا کردمو به صفحه گوشیم نگاهی انداختم که با دیدن اسم امیر دست پاچه به طرف آشپزخونه رفتم
1.5M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت139
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دست پاچه به طرف آشپزخونه حرکت کردم و فریاد زدم :

_ پری پری پریییی

+ چته دختر

گوشیو به سمتش گرفتم و گفتم :

_ امیر داره زنگ میزنه ، چیکارکنم؟؟

+ چمچاره کن ، خوب جواب بده دیگ

_ اگه گفت کجایی چی بگم بهش؟؟

+ چه میدونم ، بگو با خانواده اومدیم گردش

گوشی رو جواب دادم که پری بهم اشاره کرد بزارم روی بلند گو ، از اونجایی که ممکن بود امیر حرفای شخصی بزنه ، ابروهامو بالا انداختم و زیر لب زمزمه کردم "نه"

ولی سلیطه زودتر دستشو به سمت اسپیکر برد و لمسش کرد ، صدای امیر از اونور گوشی بلند شدو گفت :

+ سلام بر دریا خانومه گلو گلاب

نگاهی به پری انداختم که یه تای ابروشو بالا برد و مشکوک منو زیر نظر داشت

_ سلام امیر خوبی؟ کاری داشتی؟

+ قربونت خوبم ، تو چطوری؟؟

چقد امروز مهربون شده بود ، کاش هر روز تولدش باشه ناموسا

ـ شکر منم خوبم

+ خوب خداروشکر ، میگم امشب برنامت چیه؟؟ جایی که قرار نداری؟؟

مکثی کردم که گفت :

+ الووو صدا میاد؟؟

ـ آره . چطور؟؟

+ میخواستم بگم اگه کاری نداری امشب شام بریم بیرون

ـ چه ولخرج شدی آقا امیر ، مناسبتش چیه؟؟

+ راستش امشب تولدمه ، دوسداشتم باتو جشن بگیرم

از حرفش جا خورده بودم ولی سعی کردم به روی خودم نیارم ، باهمون لحن قبلی ادامه دادم:

ـ آخی تولدت مبارک ، ولی شرمنده امشب مهمون داریم هیچ جوره نمیتونم بیام بیرون

+ اوکی ، خدافظ

اینو گفت و گوشی رو قطع کرد ، الهی بمیرم براش ناراحتی از صداش مشخص بود . حتما الان کلی ضدحال خورده و افسردگی مزمن بهش دست داده

بغ کرده روی صندلی آشپزخونه نشستم و گفتم :

ـ آخی پری دیدی چیشد! بچم ناراحت شد

+ ببینم چیزی بین شما دوتا هست؟؟

ـ نه چطور؟؟

+ والا آرمین تاحالا به من نگفته گله گلاب

قری به گردنم دادم و گفتم :

ـ خوب دیگه عزیزم من فرق فوکولم

+ گمشو ، جوری میزنمت صدا بز بدیا

ـ ولی پری جدی خیلی بد خورد تو ذوقش

+ ایراد نداره غروب که اومد خونه سوپرایز شد حالش خوب میشه ، بعدشم تو مگ نگفتی این گودزیلا و بزکوهی و نمیدونم چی چیه؟؟ یهو الان شیفتش شدی؟

ـ خوب الانم میگم ، هنوز همون قزمیتیه که بود ، اما چون امروز تولدشه دلم نمیخواست ناراحتش کنم

+ باشه حالا نمیخواد فاز دهقان فداکار بگیری ، بادکنارو باد کردی؟؟

ـ حاجی مگه من تملبه ام؟؟ نفسم بند اومد انقد باد کردم

+ وای دریا تو با دهنت باد کردی؟؟ خنگول اونجا تملبه برقی بود که

ـ ندیدم من

+ بیا بریم بهت نشون بدم

پری دستمو گرفتو باهم به سمت اتاق رفتیم
ویرایش شده

1.5M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت140
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پری دستمو گرفتو باهم به سمت اتاق رفتیم ، در کمدو باز کرد و تلمبه رو بیرون آورد

+ ایناهاش ، بزن به برق بادکنارو بادکن

_ همشونو؟؟

+ آره دیگه میخوام دیزاین کنم سالنو

_ خاب برو

پری از اتاق بیرون رفتو من موندم با 100 تا بادکنک که باید باد میکردم ، اسب آبی مث خر ازم کار میکشید

دستگاه رو به برق زدمو شروع به باد کردن کردم ، بعد از نیم ساعت حدود ۸۵ تایی باد کرده بودم که دیگ دستم خسته شده

بود

بقیه بادکنارو داخل جیبم انداختم و دستگاهو داخل کمد گزاشتم . کشو قوسی به بدنم دادمو خمیازه ای کشیدم

به سمت آشپزخونه رفتم که دیدم پری در حال میوه آراییه ، هرکی ندونه انگار امشب خواستگاری امیره

_ انقد هنر داشتیو رو نمیکردی

+ بعله پس چی ، کجاشو دیدی حالا

_ آفرین دیگه وقت شوهر کردنته

+ بادکنکارو باد کردی؟؟

_ آره عشقم تموم شد

+ همشونو دیگه

_ آره دیگه . 100 تا نبود مگه؟ روی پلاستیکش نوشته بود صد عدد

+ آره . خوب حله ، منم سالاد الویه رو درست کردم گزاشتم داخل یخچال تا سرد شه ، میگم دریا به نظرت هلن چی کادو میخره برای امیر؟؟

با شنیدن اسم اون اورانگوتان اخمامو توهم کشیدم و گفتم :

_ چه میدونم ، به ما چه اصلا

+ راستی ساعتو فروختی؟

برای اینکه کم نیارم جلوی پری به دروغ گفتم :

_ نه بابا خنگول داشتم شوخی میکردم باهات ، دیگه یه کادوی ۷ تومنی چیه که بخوام بفروشمش ارزون ترشو بخرم

+ جدی یعنی همون ساعتو میخوای بهش بدی؟؟

_ آره خوب ، امیر که میدونی مارک بازه کلا ، جنس فیک نمیندازه اصن

+ بابا پولداررر ، دسخوش

دستمو روی سینم گزاشتم و کمی خم شدم و گفتم :

ـ خواهش میکنم خواهش میکنم خجالتم ندین ، راستی ناهار چی داریم؟ خیلی گشنمه به مولا

+ عزیزم سالاد الویه بخور

ـ ایش ناهارم مگه الویه میشه؟؟ زنگ بزن کباب بیارن

+ من پول ندارما

با یاد آوری موجودی حسابم که چندر غاز بود پشیمون شدمو ادامه دادم :

ـ ایش خسیس ، نمیخواد همون الویه رو میخوریم

یادم باشه تو اولین فرصت به بابا بگم برام پول بریزه ، همینجوری بخوام پیش برم تا اخرماه چیزی ازم نمیمونه

از داخل سبد میوه ها که جلوی پری بود خیاری برداشتمو گاز بزرگی بهش زدم که یک دفعه یاد تابلوی نقاشی افتادم که با اومدن امیر وقت نشد ببینمش

به سمت اتاقش حرکت کردم که پری گفت :

+ کجا میری باز

_ میام الان ، گله سرم داخل اتاق امیر جاموند

+ باشه برو

به سمت اتاقش رفتم و دنبال تابلو گشتم که پیداش نکردم ، همین یک ساعت پیش یه بوم نقاشی اینجا بود کجا غیب شد یهو؟؟

جلل الخالق ، فک کنم خونه جن داره . در کمدو باز کردم که دیدم بوم یه گوشه افتاده ، با بدبختی از داخل کمد بیرون آوردمش

پارچه رو کنار زدم و با دیدن نقاشی روی بوم نزدیک بود از تعجب شاخ در بیارم
1.5M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت141
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با دیدن نقاشی روی بوم نزدیک بود از تعجب شاخ در بیارم ، وات د فاز؟؟؟ چرا نقاشی من روی بوم کشیده شده بود؟؟؟

یعنی اینو امیر کشیده بود؟ وای اصلا باورم نمیشد ، تمام کرک و پرام رسما ریخته بود

این نره خر کی نقاش شده بودو من خبرنداشتم؟ اصلا چرا امیر باید نقاشی منو بکشه؟؟ مخم گوزیده بود و طبق معمول کارنمیکرد

گوشیمو فورا از داخل جیبم در آوردم و چند تا عکس از روی نقاشی گرفتم ، انقد با جزعیات کشیده شده بود که دوسداشتم قاب کنم بزنم به دیوار اتاقم

محو تماشای صورت جذابم بودم که صدای مزاحم پری مانع نگاه کردنم به نقاشی شد

+ دریاااا کجا موندی پس

_ دارم میام

اه پری مث مادرشوهرا فقط دستور میداد و غر میزد ، تابلورو بلند کردمو داخل کمد گزاشتم ، نگاهی به دورو اطرافم انداختم و بعد

اینکه مطمعن شدم چیزی جا نزاشتم از اتاق بیرون رفتم

روی مبل نشستم و گوشیمو درآوردم ، داخل گالری رفتم تا دوباره نقاشی رو ببینم ، داشتم زوم میکردم روی صورتم که یک دفعه صدایی از پشت سرم گفت :

+ داری چیکارمیکنی تو

دستپاچه گوشی رو قفل کردمو برگشتم به سمت پری که دست به کمر بالا سرم ایستاده بود

_ کوفت ترسیدم ، داشتم عکسامو نگاه میکردم

+ دروغ نگو دریا ، اون عکس بود؟

_ فضولی موقوف ، چیکار داشتی مثل جنا ظاهرشدی بالاسرم؟؟

+ بیا کمک کن این بادکنارو بچسبونیم به دکور

_ اومدیم تولد امیر 6ساله از تهران؟ دیگ خرس به این گندگی دیزاین و دکورو میخواد بکنه کجاش؟؟

+ انقد غر نزن دریا خانوم یالا پاشو کارکن

کلافه از جام بلند شدمو به سمت بادکنکا رفتم ، هر یه دونه بادکنکی که میچسبوندیم به دکور یه فحش آبدارم نسار امیر جون میکردم

بعد از یک ساعت و نیم بالاخره کارمون تموم شد که گفتم :

ـ وای ننه مردم از خستگیییی

پری تک خنده ای کرد و گفت :

+ خوبه کوه نکندی حالا

ـ این کار از اونم سخت تربوود ، پری جونم میشه چند تا لقمه الویه بگیری برام؟؟ خیلی ضعف کردم جون تو

+ ای کارد بخوره به اون شکمت دریا که همیشه گشنته

نیشمو تا بناگوش باز کردم که پری به سمت آشپزخونه رفت

بعد از چند دقیقه با چند تا ساندویچ برگشت که مث قحطی زده ها حمله کردم به ساندویچا
1.6M

23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت142
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

مث قحطی زده ها حمله کردم به ساندویچا و مشغول خوردن شدم ، ۲تا ساندویچو تا آخرش خوردمو لبمو با گوشه استینم پاک کردم

کف هال ولو شدمو یه دستمو زیر سرم گزاشتم ، هنوز تو کوک اون نقاشیه بودم که یه دفعه تلفن پری زنگ خورد

نگاهی به پری انداختم که گفت :

+ آقاییمه

_ ایش چندشا

پری گوشی رو جواب دادو گزاشت رو اسپیکر ، با عشوه گفت :

+ جووونم عزیزم

ـ پری بدبخت شدیم امیر داره میاد خونه ، یالا وسایلارو جم کنین از خونه بزنین بیرون

+ وای باشه خدافظ

مث برق گرفته ها از جام بلند شدم و دستپاچه رو به پری گفتم :

ـ وای گاومون زایید که ، حالا چیکارکنیمممممم

+ آروم باش بزار یکم فکرکنم دریا

ـ هرکاری میکنی جون ننت زودتر فقط الان میرسه

پری چند دقیقه فکر کرد و یهو بشکنی زد

+ فهمیدم ، تو باید زنگ بزنی به امیر بگی برای امشب شام باهاش میری بیرون

ـ تنهایی این همه فکر کردی خسته نشدی؟؟ آخه باهوش الان ساعت دو بدظهره ، تا شام ۶٫۷ساعت وقت هس ، این همه مدت چجوری سرشو گرم کنم؟؟

+ وای راست میگیا به اینجاش فکر نکرده بودم

ـ در ضمن من الان داخل خونشم ، بگم بیاد اینجا دنبالم؟؟؟

+ خوب لباساتو بپوش برو دوتا کوچه پایین تر باهاش قرار بزار ، تا وقت شام یجوری سرگرمش کن دیگ

ـ اینم بدفکری نیست . ولی بهش چی بگم اخه؟ گفتم مهمون داریم الان چی بهش بگم؟؟

+ اونش مهم نیست حالا . لباساتو زود بپوش فعلا تا ببینیم چی میشه

ـ خاب

خواستم به سمت اتاق برم که دوباره موبایل پری زنگ خورد ، آرمین خدا لعنتت کنه با این فکرات

پری گوشی رو جواب داد و مشغول حرف زدن با آقاییش شد

بعد از چند دقیقه صحبت کردن پری گوشی رو قط کردو با نیش باز گفت :

+ کنکله عزیزم ، دارن میرن کردان دور دور

دهن کجی کردم و گفتم :

_ ایش چه غلطا

+ منکه به آرمین اعتماد کامل دارم . خوب دریا بیا کمک کن بقیه کارارو انجام بدیم

بی رمق لب زدم :

_ وای تورخدا دست از سر کچلم بردار پری ، خستمه میخوام برم بخوابم یکم ، فعلا باییی

به سرعت به سمت اتاق امیر رفتمو فرصت صحبت دیگ ای رو به پری ندادم ، وارد اتاقش شدمو خودمو روی تخت ولو کردم

پتوی امیرو بغل کردم و نفس عمیقی کشیدم ، بوی عطرش تو فضا پرشده بودو حس خیلی خوبی بهم میداد
1.5M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت143

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پتوی امیرو بغل گرفتمو نفس عمیقی کشیدم ، بوی عطرش داشت دیوونم میکرد و مطمعن بودم اگه اینجا میبود یه اتفاقاتی بینمون رخ میداد

فکرم داشت سمت کارای بد بد منحرف میشد که یهو در اتاق باز شدو پری مثل گاو سرشو انداخت و اومد داخل ، با دیدنم تو اون وضعیف یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت :

+ اینجا داری چه غلطی میکنی ورپریده؟؟ چرا پتوی امیرو بغل گرفتی؟؟
هول شدم و بی هوا لب زدم :

_ سردم بود

+ وسط تابستون سردت شد آره؟؟ خر خودتی عزیزم

_ آره یهو سردم شد ، مشکلی داری؟

پری اومد کنارم نشست و دستشو روی موهام کشید ، همونطور که نوازشم میکرد گفت :

+ دوسش داری؟؟

نگاهی بهش انداختم و گفتم :

ـ چی؟ نه بابا . فک کن من اون کوه غرورو دوست داشته باشم ، ایش هرگز

+ دروغ نگو دریا . منم دخترم میفهمم چه حسی نسبت به امیر داری

صاف سرجام نشستم و سرمو پایین انداختم ، دستامو توهم گره زدم و گفتم :

ـ خوب راستش خودمم نمیدونم ، بعضی وقتا که بهم محبت میکنه دلم یجوری میشه ، این اسمش دوس داشتنه پری؟؟

+ وقتی یه دختری نزدیکش میشه حسودیت میشه؟؟

ـ مثلا چجوری

+ مثلا اگه هلن بیاد باهاش گرم بگیره تو چیکارمیکنی؟؟

ـ خرخرشو میجوام ، از موهاش دارش میزنم اون سلیطه پرو رو

پری تک خنده ای کرد و گفت :

+ عزیزم تو از مرحله دوس داشتن گزشتی ، متاسفم عاشق شدی خره

ـ چیچی بلغور میکنی واس خودت؟؟ عاشق چیه؟؟ مگ خر مغزمو کاز گرفته که عاشق این اسکل بشم؟؟ این یه حس زود گذره دو روز دیگ از بین میره

اینو گه گفتم پری یهو بغلم کرد و کمرمو نوازش کرد

+ مراقب باش دریا ، عشق واقعا خطرناکه

به زور پری رو از خودم جدا کردم و گفتم :

ـ ممنون از نصیحت هایی که کردی مامان بزرگ . حالا برو بیرون میخوام کپه مرگمو بزارم
ویرایش شده
1.5M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت144
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ ممنون از نصیحت هایی که کردی مامان بزرگ . حالا برو بیرون میخوام کپه مرگمو بزارم

پری از روی تخت بلند شد و گفت :

_ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها

بالش زیر دستمو پرت کردم به سمتش که جاخالی داد و خورد به دیوار ، نیششو تا بناگوش باز کرد و گفت :

+ هدف گیریتم مث انتخابت زاغارته

_ بچم به این خوشگلی ، زاغارت عمته میمون خان

+ دیدی دریا خانوم ، منکه گفتم عاشقش شدی

خواستم به طرفش حمله ور شم که دمشو گزاشت رو کولشو در رفت ، به طرف بالش رفتمو برداشتمش

روی تخت گزاشتم و به محض اینکه سرمو روی بالشت قرار دادم

خوابم برد....

از شدت فشار وارد شده روی کلیه هام چشمامو به زور باز کردم و خمیازه ای کشیدم ، تلو تلو خوران به سمت طبقه دوم رفتم و وارد سرویس بهداشتی شدم

بعد از عملیات دستامو با مایع شستم و با دستمال خشک کردم ، وارد حال شدم که با دیدن تزعینات پری دهنم باز موند

جیغ خفه ای کشیدم و گفتم :

ـ واییییی ننه من قش ، چقد خوشگل شده

پری هراسون به سمتم اومد و گفت :

+ وای چیشده؟ چرا جیغ میکشی؟؟

ـ دهنت پری چه خوشگل شده اینجا

+ هووف خدا لعنتت کنه ، بخاطر همین جیغ کشیدی ذلیل مرده؟

ـ آرههه خیلی ذوق کردم دیدم

+ وقتی شما داشتی خواب امیر جونتو میدی منم داشتم اینارو اوکی میکردم دیگ ، بعضی هاشو کندم دوباره جا زدم

_ خیلی خوب شده دمت گرم

+ قربونت ، اگه میخوای برو کم کم آماده شو ، مهمونا ۲ساعت دیگ میرسن

_ وا مگ ساعت چنده؟؟

+ ساعت پنجه عزیزم

_ عه وا ، خوب اوکیه

به سمت اتاق مهمان رفتم و درو از پشت بستم ، در کمدو باز کردمو لباسی که برای تولد امیر انتخاب کرده بودم تن کردم

کفشامو از داخل ساک بیرون آوردم و یه گوشه گزاشتم ، لوازم آرایشمو از داخل کیفم بیرون کشیدم و رو به روی آیینه مشغول آرایش شدم

آرایش ملایمی کردم و با زدن رژ لب مورد علاقم کارمو به پایان رسوندم ، موهامو از پشت گیس کردمو به صورت گوجه ای بالای

سرم جمعشون کردم

موهای چتریمو روی صورتم ریختم و با اتو موی اتو کردم ، موهام لخته لخت شده بودن

از داخل آیینه نگاهی به خودم انداختم و چشمکی زدم ، عطر مخصوصمو روی لباس و گردنم خالی کردمو بعد از جمع کردن وسایلام به هال رفتم

ـ پری الهی وربپری. کجایی

صداش از داخل آشپزخونه میومد که گفت :

+ اینجام ، بیا آشپزخونه

خرامان خرامان و باناز به سمت آشپزخونه حرکت کردم که پری با دیدنم سوت بلندی زد و گفت :

+ او لالا ، چه خوشگل شدی امشب شیطون بلا

قری به گردنم دادم و گفتم :

ـ منکه خوشگل بودم عزیزم

+ بزنم به تخته شکل قرص ماه شدی ، بیچاره امیر امشب چجوری میخواد خودشو تحمل کنه با دیدن تو

_ پری گمشو تا نکشتمت

+ خخخ والا ، خوب من میرم حاظر شم گوگولی

اینو گفتو به سمت اتاق رفت
1.5M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت145
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

اینو گفت و به سمت اتاق رفت ، خیاری از ظرف میوه برداشتم و گاز بزرگی بهش زدم ، وای من عاشق خیار بودم مخصوصا با نمک

از آشپزخونه کمی نمک برداشتمو روی خیارم پاشیدم ، بعد از اینکه خیار خوردنم تموم شد به سمت اتاق امیر رفتمو تختشو مرتب کردم

روی تخت نشستم و به دنبال گوشیم گشتم که روی میز پیداش کردم

چند تا عکس خوشگل از خودم گرفتم تا یادگاری داشته باشم ، اینترنتمو روشن کردم تا پیام تبریک تولدی برای امیر بفرستم

یعنی فقط دوست داشتم طراح این سایتو پیداکنم تا عمشو مورد عنایت قرار بدم ، مضخرف ترین متنارو کنار هم جمع کرده بودو توی گوگل گزاشته بود

بعد از ده دقیقه گزشتن بالاخره یه متن خوب پیدا کردم و برای امیر نوشتمش :

_ الهی جاده زندگیت هموار
آسمان چشمانت صاف و دریای دلت همیشه آرام و زلال باشد
تولدت مبارک:):birthday:

تو صفحه چتش منتظر جواب بودم که بعد از چند ثانیه جواب داد؛

+ دریای دلم خیلی وقته طوفانی شده

ضربان قلبم با خوندن پیامش شدت گرفتو تنم به لرزه افتاد ،

ینی منظورش من بودم؟؟ وای خدایا همیشه با ابهام صحبت میکرد

گور به گور بشی الهی امیر از دستت راحت شم . خوب اگ دوسم داری بیا صافو پوست کنده بهم بگو دیگ

این اراجیفا چین دیگ به هم میافی؟؟؟ البته از کوه غرور بیشتر از این انتظار نمیرفت
سردرگم و بی تاب براش نوشتم :

_ چرا؟؟

+ بگذریم ، ممنون که بهم تبریک گفتی خانوم کوچولو ،

خواستم کمی از این حالو هوا درش بیارم تا فاز دپ برنداره

_ کوچولو خوابیده. میخوای بیدارش کنم؟:stuck_out_tongue_closed_eyes:

+ نه ممنون

خاک تو مخت که لیاقتمو نداری ، همون هلن جون دماغ عملی برات خوبه ، با اون لبای شتریش

گوشیمو روی تخت پرت کردم که یهو زنگ آیفون به صدا در اومد ، تند تند به سمت در رفتم و آیفونو زدم

مادر فولاد زره (هلن) همراه با ۲تا از دوستاش پشت در بودن . ایشی گفتمو دکمه آیفونو فشار دادم

دستی به لباسم کشیدم و سعی کردم در بهترین ورژن خودم باشم تا جلوی این اختاپوس کم نیارم

برای اینکه نشون بدم اومدنش برام مهم نیست درو باز کردم و فوری به سمت مبل رفتم ، پامو روی اون یکی پام انداختم و دستامو داخل هم گره زدم

پری از اتاق بیرون اومدو گفت :

+ کی بود؟

با دیدن لباسی که پوشیده بود لبخندی بهش زدم و گفتم :

ـ جون بابا ، چه ناز شدی

پری دستی به موهای لختش کشید و گفت :

+ عه خوب شدم؟؟

_ اره عشقم خیلی خوب شدی ، خوش به حال آرمین

+ یادت باشه همیشه برای آقاییت دلبری کن

_ چشم عباس آقا

پری تک خنده ای کرد که همون لحظه سرو کله هلن و دوستاش پیدا شد
1.5M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت146
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پری تک خنده ای کرد که همون لحظه سرو کله هلن و دوستاش پیداشد

پری با دیدن هلن با اشتیاق به سمتش رفت و باهاش دست داد، هلنم باهاش سلام و احوال پرسی گرمی کرد و به سمت اتاق

رفتن

خودش کم بود دوستای چندش تر از خودشم حالا آورده بود، معلوم نیست کدوم پسری اینو گردن میگیره با این ریختو قیافش

به جرعت میتونم بگم تمام اعضای صورت هلن عمل بود و تنها جایی که دست کاری نشده بود چشماش بود

همونطور که خودمو مشغول نشون میدادم ، هلن و دوستاش به سمتم اومدن و رو به روم نشستن

به هیچ وجه دوسنداشتم تحویلشون بگیرم بخاطر همین اصلا نگاهشون نکردم

خودمو سرگرم ناخونام نشون دادم که یهو یکی گفت :

+ پدر مادرت بهت سلام کردن یاد ندادن جوجه؟؟

سرمو بلند کردم که با دیدن دختری که دست کمی از هلن نداشت یه تای ابرومو بالا انداختم .خدا درو تخته رو خوب باهم جور کرده بود والا

هلن که وسط نشسته بود با پوزخند گفت :

+ ولش کن آتوسا ، اینا چس ترم هستن دیگه ، اهمیت نده

سعی کردم آرامش خودمو حفظ کنم تا جفت پا نرم تو دهنشون ، لبخندی زدم تا بیشتر حرصشون در بیاد و با پرویی تمام گفتم :

_ شرمنده اون زمان که خدا داشت ادبو تقسیم میکرد بابام برای کار به خصوصی رفته بود پیش مادرتون ، دیگ وقت نشد ادب یاد بگیره

با گفتن حرفم قیافه آتوسا قرمز شد و از جاش بلند شد ، منم مثل خودش سرجام ایستادم تا اگه بهم حمله کرد بتونم ازخودم دفاع کنم

خدارو صد هزار مرتبه شکر انقد فیلم بروسلی و جکی چان دیده بودم که هرگونه آمادکی کاملو برای دعوا داشتم

آتوسا دستاشو مشت کرد و گفت:

+ چی زر زر کردی؟؟

_ آخی عزیزم گوشاتون مثل اینکه مشکل داره؟ یه سر به دکتر

بزن حتما

اینو که گفتم هلن از جاش بلند شدو چند قدمی اومد جلوتر ، دقیقا رو به روم ایستاد و گفت :

+ به چه جرعتی با دوستم اینجوری صحبت میکنی دختره اسکل؟

_ اولا اسکل باباته ؛ دوما تو خودت کی باشی که دوستات بخوان کسی باشن؟ زیادی حرف بزنی سوزن میزنم بهت بترکیا

اینو که گفتم اخماشو توهم کشید و خواست چیزی بگه که پری وارد هال شد

پری با دیدن منو هلن که تو اون موقعیت بودیم گفت :

+ مشکلی پیش اومده هلن؟

هلن لبخندی رو به پری زد و گفت :

+ نه عزیزم چیزی نیست، داشتم با دوستت آشنا میشدم ، ماشالله چه دختر خوبیه

پری سری تکون داد و به سمت آشپزخونه رفت ،

هلن وقتی مطمعن شد پری رفته ، بازومو محکم گرفت و فشار داد

منم کم نیاوردم و با اون یکی دستم فوری دستشو گرفتمو کمی پیچ دادم ، دردو از داخل چشماش حس میکردم اما از شدت غروری که داشت جیکش در نمیومد
1.5M
23:35
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت147
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

صورتمو مماس با صورتش قرار دادم و آروم لب زدم :

_ بار آخرت باشه دست کثیفتو به من میزنی، فهمیدی تازه به دوران رسیده عقده ای؟؟

+ اگه کاری نکردم به غلط کردن بیوفتی ، اسمم هلن نیست

دستشو ول کردمو گفتم :

_ از تو گنده تراش نتونستن کاری کنن ، تو که عددی نیستی

+ خواهیم دید عزیزم

دستی براش تو هوا تکون دادم و بدون اینکه جوابشو بدم به سمت آشپزخونه رفتم

پری مشغول ریختن آب پرتغال داخل لیوانا بود که یهو فکر شیطانی به سرم زد ، بدون اینکه بفهمه به سمت نمک پاش رفتم و رو بهش گفتم :

_ قربونت برم خسته شدی امروز ، برو من درست میکنم اینارو

پری لبخندی بهم زد و گفت :

_ قربون دستت مرسی

اینو گفتو از آشپزخونه بیرون رفت ، نمکارو توی لیوانا ریختم و با قاشق قشنگ هم زدم تا حل بشن

دقیقا ۳تا لیوان بود ، پس پری خودش نمیخورد و این یعنی ته خوش شانسی

بعد از اینکه مطمعن شدم همه چی اوکیه ، سینی شربت رو به

دست گرفتم و به سمت هال حرکت کردم

لبخند موذیانه ای زدمو سینی رو به طرف هلن گرفتم ، بدون اینکه چیزی بگه لیوان رو از توی سینی برداشت و پوزخندی بهم زد

الانکه این شربتو بخوری حالت قشنگ جا میاد هلن خانوم ، هنوز منو نشناختی که چه زلزله ای هستم

شربت رو به آتوسا و دختری که کنارش نشسته بود هم تعارف کردمو سینی رو روی میز گزاشتم

کنار پری نشستم و منتظر شدم تا کوفت کنن ، پری که دید میلی به خوردن ندارن ، پیش دستی کرد و گفت:

+ بخورین بچه ها خنکه

با حرف پری، هلن لیوانو نزدیک دهنش بردو یه قلوپ ازش خورد که در کسری از ثانیه قیافش شبیه اورانگوتان شد

آخخخ که جیگرم حال اومد ، اعتراف میکنم که اگه الان بهم یک ملیون پولم میدادن اندازه چزوندن هلن خوشحال نمیشدم

هلن لیوانو محکم روی میز کوبوند و گفت :

+ این چه کوفتی بود پری؟ چرا شور بود؟

قبل از اینکه پری چیزی بگه پریدم وسط حرفش و گفتم :

_ عه شور بود؟ لابد تاریخ انقضاش گذشته بود ، حالا ایرادی نداره عزیزم

هلن مشکوک نگام کرد که لبخند گشادی بهش زدم و جفت ابروهامو بالا انداختم

فک کنم متوجه حرکتم شده بود ولی جلوی پری نمیخواست چیزی بگه ، چقدر با سیاست بود این خوک صورتی

بعد از یک رب کم کم بقیه مهمونا هم اومدن و تقریبا حال پرشده بود. حدودا ۱۵ تا پسر بودن و ۲۰ تا دختر

پری صندلی از آشپزخونه آورد و رفت روش ،
میکروفونی رو که برای مسخره بازی خریده بودیمو به دست گرفت و گفت :

+ توجه کنید دوستان ، الاناس که امیر بیاد ، من چراغارو خاموش

میکنم تا متوجه چیزی نشه . لطفا یکی از پسرا تو دستش برف شادیو بگیره و یکی دیگه هم تو دستش فشفشه هارو
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت148
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پسری از ته سالن گفت :

+ من فشفشه هارو نگه میدارم

به سمت پری رفتم و آروم گفتم :

_ هوشت پری ، برف شادی با من

پری از صندلی پایین اومد و گفت :

+ تو باید مث خانومای متشخص یه گوشه تماشا کنی فقط ، میخوای بری اون جلو برف شادی بزنی که چی؟؟

_ تو کاریت نباشه من انجام میدم دیگ

+ اوکی برف شادی رو میزه برو بردار

به سمت میز رفتم و دوتا برف شادی برداشتم ، یکی داخل دست راستم یکیم دست چپم

به سمت در ورودی رفتمو یه گوشه کمین کردم ، پسری که داخل دستش فشفشه بود هم رو به روم ایستاد و منتظر ورود امیر شد

پری چراغارو خاموش کرد که یه دفعه گوشیش زنگ خورد ، هول شده جواب و مشغول صحبت شد

بعد از ۳۰ ثانیه گوشی رو قط کرد و گفت :

+ بچه ها رسیدن تو حیاطن ، همه ساکت لطفاا
هروقت گفتم یکی چراغارو روشن کنه فقط

دختری که کنار پیریز برق بود با عشوه گفت :

+ من روشن میکنم عزیزم

همه ساکت بودن و نفسا تو سینه حبس بود ، خیلی ذوق داشتم برای دیدن امیر و جشن تولدش

صدای کیلید انداختنو که شنیدم دستمو بالا بردمو آماده ی شلیک شدم ، در باز شد که پری آروم گفت:

+ حالا

چراغا روشن شدن و چهره متعجب امیر نمایان شد ، با تمام قدرت انگشتمو روی بیل بیلک برف شادی فشار دادمو سرتا پای امیرو سفید کردم

پری که در حال فیلم گرفتن بود خنده ای کرد و گفت :

+ حالا آهنگ

و آهنگ تولدت مبارک اندی تو فضا پخش شد ، همه ی بچها دست میزدن و سوت میکشیدن

امیر برفای روی صورتشو پاک کرد و با دیدن جمعیت لبخندی زد و گفت :

+ ممنون بچه ها ، سوپرایز شدم

آرمین از پشت هلش داد و درو بست ، هنوز متوجه من نشده

بود چون گوشه دیوار بودمو تو دیدش نبودم

آروم آروم نزدیکش شدم و یقه پیراهنشو کمی عقب دادمو برف شادیو تو لباسش خالی کردم

خودشو جلو کشیدو برگشت سمتم که با دیدنم دهنش از تعجب باز موند

حتی پلکم نمیزد و فقط خیره شده بود بهم که یهو گفت :

+ چه خوشگل شدی

لبخندی بهش زدمو گفتم :

_ تولدت مبارک آقای بداخلاق

خواست چیزی بگه که یهو دختری پرید ب.غ.ل.ش و جیغ جیغ کنان گفت :

+ امیرم تولدت مبارکککک

امیر م.ا.چ.ی روی موهاش کرد و گفت :

ـ مرسی خوشگلم

با دیدن صحنه رو به روم انگار کل تنم یخ زده بود ، دستو پاهام حسی نداشتن و بغض گلمو گرفته بود
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت149
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یعنی این همه مدت داشت نقش بازی میکرد برام؟؟ پس اون حرفا و کاراش چی؟؟ یعنی همشون دروغ بود؟

وای خدایا باورم نمیشه ، من رسما عروسک خیمه شب بازی آقا امیر شده بودم که هروقت دلش میخواست میتونست باهام بازی کنه

بغضمو به زور قورت دادم. اسپره هارو روی میز گزاشتم ، به سمت اتاق زرد حرکت کردمو درو محکم بستم

روی تخت نشستمو سرمو بین دستام گرفتم ، شقیقه هام به شدت نبض میزدو تنم میلرزید

آقا امیر بزرگهمر مبارکت باشه ، یعنی ما دیگ تو این آسمون یه دونه ستاره ام نداریم؟

یعنی خدا همین یه دونه ستاره ام ازما ندید؟

عب نداره ، تورو من برمیگزینم ، هه مبارک باشه برگزیدت ، ایشالا که خوشبخت بشی

اصلا فدای سرم که اینجوری شد ، یه ملکه همیشه تنهاست ، لیاقتش همونا بودن

خاک تو سر پری با این لفظاش ، همین ۳ساعت پیش داشت نصیحتم میکردا ، جدی نگرفتمش

منم میرم با یکی از پسرای دانشگاه رل میزنم تا حرص این اسکلو در بیارم ، آره این بهترین راه بود

داشتم خودمو آروم میکردم که یهو یکی در زد ، با بی حوصلی گفتم :

_ بعله

در باز شد که امیر کلشو انداخت لای در و گفت :

+ اجازه هست ؟

_ نخیر

+ پس میام تو

رومو ازش برگردوندم که اومد کنارم نشست و گفت :

+ چرا اینجا نشستی پس؟ بچه ها آهنگ گزاشتن برقصیم

بدون اینکه نگاش کنم گفتم :

_ ممنون شما خوش باشین ، سرم درد میکنه حوصله ندارم

+ اومدی تولد من بعد حوصله نداری؟؟ ممنون واقعا

پوزخندی زدمو با کنایه گفتم :

_ تشریف ببر پیش همون خوشگلات ، چرا اومدی پیش من؟؟

+ کدوم خوشگلا؟؟

ـ خودت بهتر میدونی

+ منظورت الناس؟ اونکه خواهرمه دیوونه

ذوق زده برگشتم به سمتش و گفتم :

ـواقعا؟؟

+ بعله واقعا ، الانم میخواستم تورو باهاش آشنا کنم که دیدم غیبت زده

ـ خوب چرا نشستی ؟ بریم دیگ

تک خنده ای کرد و گفت :

+ چه زود شفا پیدا کردی دریا ، سر دردت خوب شد؟

نیشمو تا بنا گوش باز کردم و گفتم :

ـ آره بابا خوب شد

+ از دست تو ، باشه بریم

از جامون بلند شدیمو به سمت سالن رفتیم ، امیر ازم جدا شد و بعد از چند دقیقه با دختر ریزه و میزه ای برگشت

لبخندی بهشون زدم که امیر گفت :

+ خوب معرفی میکنم ، خواهرم النا . النا اینم دریاس

النا لبخند پت و پهنی بهم زدو دستشو به سمتم دراز کردو گفت:

+ سلام عشقم ، از آشناییت خوشبختم

دستشو به آرومی فشردم و با مهربونی گفتم :

_ منم همچنین عزیزم

+ تعریف شمارو از امیر زیاد شنیده بودم ، همونطور که حدس میزدم دختر زیبا و با وقاری هستی

_ مرسی آقا امیر لطف دارند واقعا

+ خوب عزیزم با اجازت من برم ، فعلا

_ به سلامت

امیر دستی لای موهاش کشید و روبهم گفت :

+ مایل به رقص؟
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت150
#اینامیربگیره:cyclone:🦋

+ مایل به رقص؟

لبخندی بهش زدمو گفتم :

_ یس

دستشو به سمتم دراز کرد و گفت :

+ پس افتخار میدین مادمازل؟

دستمو به آرومی داخل دستش گزاشتم و چشکمی براش زدم که

دستمو کشیدو به وسط سالن برد

دخترا و پسرا هرکدوم مشغول رقص بودن که یهو آرمین با میکروفن گفت :

+ آقا صبر کنین صبرکنین ، آهنگ اوکی نیست

جیغو داد همه در اومده بود که آرمین دستشو به سمت ضبط برد و دکمه ای رو زد ، آهنگ (خوشگلا باید برقصن) از اندی رو گزاشت و صداشو تا اخر زیاد کرد

امیر قهقه ای زد و تو گوشم گفت :

+ اینم دیوونس

سرمو به نشونه تایید تکون دادم و مشغول رقصیدن با امیر شدم ، بعد از یک رب رقصیدن امیر با تعجب به پاهام نگاه کرد که نظر خودمم در موردش جلب شد

زمزمه کنان گفت :

+ کفشات کو؟

با یاد آوری کفشام که داخل اتاق امیر جا گزاشته بودمو به کل فراموششون کرده بودم لبخند زورکی زدم و گفتم :

ـ یادم رفت بپوشم

ولی انقد صدای موزیک زیاد بود که نشنید، به همین خاطر گفت :

+ چی میگی؟؟ نمیشنوم

با دست بهش اشاره کردم که از جمعیت فاصله بگیره ، دنبالم راه افتاد که به سمت طبقه دوم رفتم تا راحت تر بتونم سرشو گرم کنم

به بالای پله ها که رسیدیم دست پاچه گفتم :

ـ میگم که یادم رفت بپوشمشون

+ خوب الان برو بپوش دیگ

وای اگه میفهمید من رفتم داخل اتاقش خیلی بد میشد ، باید یه جوری بپیچونمشو سریع کفشامو بردارم

ـ حالا عجله ای نیست میپوشم دیگ

+ خوب کجا هست کفشات؟ خودم برات میارم

ـ نه نه زحمت نکش خودم میرم میارم

+ باشه بیا باهم بریم

امیر جلوتر از من حرکت کرد که ضربه محکمی روی پیشونیم زدمو شروع به جوییدن گوشه ناخونم کردم

تقریبا به پایین پله ها رسیده بودیم که گفت :

+ خوب کجا گزاشتی؟؟

ـ اوممم بصب فکرکنم

داشتم تو ذهنم دنبال دروغی میگشتم که یهو یکی از پسرا نزدیکمون شدو دستشو گزاشت رو شونه امیرو گفت:

+ آقا بازم تبریک میگم بهت ، ایشالا عروسیت

ـ ممنون سامیار جان

وقتی دیدم مشغ‌ول صحبت هستن فوری جیم شدمو صحنه رو ترک کردم ، به دورو اطرافم نگاه کردم و وقتی مطمعن شدم کسی حواسش به من نیست به سمت اتاق امیر رفتم

درو به آرومی باز کردمو وارد اتاق شدم ، به سمت جایی که کفشامو گزاشته بودم رفتم ولی اثری ازشون نبود

واا مگه داریم مگه میشه؟؟ قسم میخورم کفشامو همینجا گزاشته بودم . کوشن پس؟

خواستم در کمدو باز کنمو نگاهی بهش بندازم که صدایی از پشت سرم گفت :

+ دنبال اینا میگردی جوجه کوچولو؟

سرچرخوندم تا ببینم کدوم اسکلیه که با دیدن قیافه سعید هین بلندی کشیدمو ناخودآگاه یک قدم به عقب رفتم

ـ تو اینجا چه غلطی میکنی یابو؟

قدمی به سمتم اومد که ترسیده چند قدم عقب تر رفتم ، روی صورتش چند تا جای زخم بودو پیشونیشم بخیه خورده بود

+ دنبال کفشات اومدی سیندرلا؟ تو دستای منه

به دستاش نگاهی انداختم که با دیدن کفش پاشنه بلندم دستمو از حرص مشت کردم و گفتم :

ـ کدوم خری تورو دعوت کرده اینجا؟؟ تو باید تو قبرستون باشی نه تولد امیر

پوزخندی زد و گفت :

+ یادت که نرفته؟؟ من پسرخاله هلنم ، هرجا که هلن باشه منم حظور دارم عسلم

ـ یالا بزن به چاک وگرنه امیرو صدا میکنما ، مثل اینکه دوباره هوس کتک کردی

+ خوب صداکن ، به نظرت میشنوه؟؟؟

راست میگفت ، صدای موزیک اونقد زیاد بود که مطمعن بودم هیچکس صدامو نمیشنوه ، سعی کردم فکرمو به کار بندازم تا از دستش خلاص شم

ولی نمیدونستم باید چیکارکنم ، از این سگ صفت هرکاری که بگی برمیومد

همونطور که خیره بودم بهش ناگهان کفشامو نزدیک دماغش کرد و نفس عمیقی کشید ، مشخص بود روانی شده و کنترل حرکاتش دست خودش نیست

قلبم تند تند میکوبید و میدونستم این دفعه فاحتم خوندس ، اه چندش بی خاصیت انگار رو کفشام کراش داشت که اونجوری بو میکرد

برای اینکه بیخیال کفشام بشه گفتم :

_ اتفاقا هفته پیش این کفشا پام بود ، باهاشون رفته بودم دسشویی ، خوش بو شده نه؟؟

اینو که گفتم سعید کفشو به گوشه ای پرت کرد و...
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت151
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سعید کفشو به گوشه ای پرت کرد و گفت :

+ تمام بوهایی که به تو خطم بشن خوبن جوجه کوچولو

از حرفش چندشم شد که لبمو کج کردم و گفتم :

_ اه چقد تو چندشی

چند قدم نزدیک تر اومد که مجبورشدم به عقب برم ، پام به گوشه تخت برخورد کرد و برای اینکه فاصلمون حفظ بشه روی تخت نشستم

بالاسرم ایستاده بود و فقط نگاهم میکرد ، انگار خشکش زده بود چون لال مونی گرفته بودو چیزی نمیگفت

دستمو به سمت صورتش بردم و تکون دادم که هیچ واکنشی نشون نداد ، بوی ال.ک.ل رو میتونستم تشخیص بدم و با هرنفسی که میکشید نزدیک بود بالا بیارم

سعید انگار هنگ کرده بود و هیچ حرکتی نمیکرد ، خیلی آروم به گوشه تخت رفتم و خواستم از دستش فرار کنم که یهو دستمو گرفت

با ترس نگاهی بهش انداختم که انگار هوشیار شده بود

+ کجا میری جوجه؟؟ قراره کلی خوش بگذرونیم

و مثل دیوونه ها شروع به خندیدن کرد ، دستشو به سمت موهام بردو اونارو پشت گوشم گزاشت

با برخورد دستش به لاله گوشه چندشم شدو شروع به فریاد زدن کردم

_ امیررررر امیررررر تورخدا کمکم کنننن من تو اتاقتمممم ، امییررر

یکدفه سعید دستشو روی دهنم گزاشت و گفت :

+ هیس خفه شو ، گفتم که هیچ کس صداتو نمیشنوه

با نفرت نگاهش میکردم که لبخند چندش ناکی بهم زد و گفت :

+ دوسندارم با خشنود باهات رفتارکنم ، پس همکاری کن اوکی؟؟

برای اینکه خرش کنم سرمو به نشونه تایید تکون دادم که

دستشو آروم از روی دهنم برداشت

_ ازت متنفرم سعید . الهی بری زیر تریلی ۱۸چرخ قطعه قطعه بشی

+ به جاش من عاشقتم عزیزم ، چرا نمیخوای بفهمی؟؟ این امیر چی داره که من ندارم؟؟

_ اونو با خودت مقایسه نکن ع.و.ض.ی ، اون مثل تو حیوون صفت نیست

+ تو نمیشناسی اونو دریا ، اونم یکیه مثل بقیه پسرا ؛ وقتتو با اون تلفت نکن

_ به تو ربطی نداره فهمیدی؟؟ ازت متنفرمممم متنفررر متنفررر
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت152
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ به من ربط داره ، میدونی چرا ؟؟ چون تو وسط این ماجرایی

عسلم

چشمامو از نفرت بستم که حس کردم فشار دستش روی بازوم کمترشد ، از این فرصت استفاده کردمو با تمام قدرتی که داشتم بازومو از توی دستش بیرون کشیدم

به طرف در دوییدم که ناگهان موهامو از پشت کشید و باخشم غرید:

+ گفتمممممم قراره خوشبگذره بهمون ، نشنیدی؟؟؟

حس کردم تک تک سلولای مغزم با این کارش درد گرفته بودو سرم درحال منفجر شدن بود

دستمو روی سرم گزاشتمو کمی ماساژ دادم تا دردش کمتر بشه ، قطره اشکی از گوشه چشمم چکید که با گوشه دستم پاکش کردم و گفتم :

ـ چی از جونم میخوای تو اخ ، چرا ول کنم نیستی لامصب؟؟؟ حالم ازت بهم میخوره سعید

نزدیکم شدو خواست چیزی بگه که یهو در باز شدو پری وارد اتاق شد

پری با دیدن منو سعید تو اتاق چشماش از تعجب گرد شدن و گفت :

+ دریا اینجا چیکارمیکنی؟ دو ساعته دارم دنبالت میگردم

با دیدن پری فوری به سمتش رفتمو خودمو تو بغلش انداختم ، بغضم ترکید که پری متوجه قضیه شد و تو گوشم گفت :

+ هیششش گریه نکن فدات شم تموم شد همچی ، من دیگه اینجام هیچ خطری تحدیدت نمیکنه دیگه

تو بغلش هق هق میزدم که سعید از فرصت استفاده کرد و مث سگ فرار کرد

ـ پری لطفا به کسی چیزی نگو در این مورد ، باشه؟

پری خودشو ازم جدا کرد و گفت :

+ چیکارت کرد دریا راستشو بگو!

اشکامو پاک کردمو گفتم :

_ هیچی فقط اگه یکم دیرتر میومدی نمیدونم چی میشد ، خدا تورو برام فرستاد پری

+ قربون اشکات بشم دیگه گریه نکن ، بیا بریم امیر دنبالته ، فعلا یه جوری رفتار کن که کسی متوجه نشه ، بعد از تولد خودم به حساب اون اسکل میرسم

_ آره نمیخوام تولدشو خراب کنم. آرایشم پاک شده؟؟

+ ریملت یکم پخش شده فقط ، صبر کن برم برات بیارم

دستشو گرفتم و با ناله لب زدم ؛

_ نه تورخدا تنهام نزار

+ باشه ، پس برو جلوی آیینه پاکش کن

به سمت آیینه رفتم و با دیدن گونه های سیاهم لبخند تلخی زدم ، دستمالی برداشتمو زیر چشممو پاک کردم
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت153
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بعد از اینکه مطمعن شدم کمی آروم تر شدم ، نفس عمیقی کشیدم و رو به پری گفتم :

_ بریم پری

پری دستشو روی کمرم گزاشت و با مهربونی گفت :

+ بریم خوشگلم . راستی کفشات کو؟؟

با یادآوری کاری که سعید با کفشام کرده بود با حرص لب زدم :

_ اون گوشه افتادن ، ولی نمیپوشم دیگه اونارو

+ هرجور راحتی ، پس حداقل بزار باخودم بیارم که امیر شک نکنه

باشه ای گفتمو از اتاق خارج شدیم ،به گوشه سالن رفتیم ، امیرو آرمین مشغول صحبت بودن که با دیدن ما سکوت کردن

پری کنار آرمین رفت و دستاشو دور بازوهاش حلقه کرد ، کاش منم الان کسیو داشتم که باهاش چنین کاری کنم

امیر با دیدنم اخماشو توهم کشید و گفت :

+ کجا بودی این همه مدت؟؟؟

لبخند زورکی بهش زدم و گفتم :

_ دنبال کفشام بودم

امیر نگاهی به پاهام انداخت و ادامه داد:

+ خوب پس کو؟

به دستای پری چشم دوختم و گفتم :

_ تو دست پریه ، پامو میزد نخواستم بپوشم دیگه

+ آهان باش

پری نگاهی به امیر انداخت و گفت :

+ خب آقا امیر نظرتون چیه اول کیکو بیاریم بعد کادوهارو باز کنیم؟

آرمین پرید وسط حرفشو گفت :

_ بابا این چه میفهمه تولد چیه ، بیا بریم بیاریم کیکو

پری و آرمین به سمت آشپزخونه رفتن تا کیکو بیارن ، به جمعیت خیره شده بودم و چیزی نمیگفتم

در عجبم چجوری امیر تا الان متوجه حظور سعید نشده بود؟؟ تو جمعیت دنبال سعید گشتم که خداروشکر پیداش نکردم

خدا الهی لعنت کنه این احمقو که هرسری به نحوی تنو بدنمو میلرزونه ، تولد تموم شد میدونم باهاش چیکارکنم

تو فکر سعید بودم که یهو امیر گفت :

+ چیزی شده؟؟ احساس میکنم ناراحتی

_ نه خوبم ، فقط کمی ضعف کردم

اینو که گفتم امیر بدون اینکه چیزی بگه ازم فاصله گرفت و رفت ، بسم الله اینم مثل اینکه مشکل داره

خدایا چرا هرکی با من آشنا میشه یه تختش کمه؟ اون از سعید که روانیه اینم از این ، معلوم نیست باخودش چند چنده

یعنی یه پسر جذابه سیکس پک داره پولدارو و خوشتیپ به ما نمیرسه؟

تو این فکرا بودم که امیر با پیش دستی شیرینی به سمت اومد و گفت :

+ بیا بخور فشارت نیوفته

آخییی بچه رو زود قضاوت کردم ، بیچاره رفته بود برام شیرینی بیاره ، لبخندی زدمو یه شیرینی از داخل ظرف برداشتم

گاز کوچیکی بهش زدم تا باکلاس به نظر بیام ، بعد از سختی های فراوان بالاخره شیرینی رو خوردم و گفتم:

ـ ممنون

+ حالت بهتر شد؟؟

مرد مومن بزار شیرینی به دستگاه گوارشم برسه بعد این حرفو بزن ، هنوز تو حلقوممه . من موندم این با این ایکیو چجوری انقد

پولدارشده بود

ـ آره مرسی

خواست چیزی بگه که پری و آرمین جیغ جیغ کنان به سمتون اومدن و....
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت154
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خواست چیزی بگه که پری و آرمین جیغ جیغ کنان به سمتمون اومدن ، آرمین تو دستش کیکو داشت و پریم داشت مسخره بازی در میاورد

پری به سمت ضبط رفت و آهنگو کم کرد ، آرمین صداشو تو گلوش انداخت و گفت :

+ خوب مفت خور های عزیز کیک اومد ، کادوهاتونو آماده کنین که هرچقد پول بدین همونقدرم آش میخوریم

آرمین کیکو روی میز گزاشت و شمع هاشو روشن کرد ، رو به امیر گفت :

+ داداش بیا فوت کن شمعاتو

امیر نگاهی بهم انداخت و به سمت آرمین رفت ، پشت میز قرار گرفت و خواست فوت کنه که آرمین گفت :

+ عه عه صبرکن ، باید تا ۱۰ بشماریم .
10.9.8.7....

همه ی بچها شروع به شمردن کردنو وقتی اعداد تموم شد امیر چشماشو بست ، چند ثانیه ای صبر کرد و یهو تمام شمع هارو فوت کرد

بچه ها شروع به دست زدن کردن و همه باهم آهنگ تولدت مبارک رو میخوندن

آرمین میکروفونو به دست گرفت و گفت :

+ خوب اگه گفتین وقت چیه؟؟ آفرین وقت کادوهاتونه ، یکی یکی بیایین کادوهاتونو بدین عزیزانم

به سمت اتاق مهمان رفتمو از داخل ساکم جعبه ای که توش آفتابه بود رو برداشتم ، ساعت امیرم روش گزاشتم و از اتاق خارج شدم

آرمین با دیدن جعبه بزرگی که داخل دستم بود سوتی زد و گفت :

+ به به ببین دریا خانوم چه کردههههه ، همه رو دیوونه کردههههه

تک خنده ای کردم و به طرفشون رفتم ، جعبه آفتابه رو پایین گزاشتم و جعبه ساعت رو به دستم گرفتم

کادورو رو به سمت امیر گرفتم و گفتم :

_ تولدت مبارک ، امید وارم به تمام آرزو های خوبت برسی

لبخند مهربونی بهم زد و گفت :

+ ممنون دریا جان

آرمین کادورو از دست امیر چنگ زد و گفت :

+ بده من بازش کنم داش تو بلد نیستی

جعبه رو باز کرد و با دیدن ساعت سوتی زد ، ساعتو از داخل جعبه بیرون آوردو جوریکه بقیه هم ببینن گفت :

+ از طرف مادر داماد ، یک عدد ساعت ، بزن به افتخارششش

همه ی بچها زدن زیر خنده که امیر نگاه چپ چپی به آرمین کردو ساعتو ازش گرفت و گزاشت داخل جعبه

بچها یکی یکی کادو هاشونو میاوردن و آرمینم زحمت آن باکسشو انجام میداد

منتظر بودم تا ببینم هلن چی خریده برای امیر ، تقریبا همه کادوهاشونو داده بودن که آرمین گفت :

+ تموم شد؟ دیگه نبود؟؟

که یک دفعه هلن جلوتر اومد و با غرور گفت :

+ کادوی من مونده

ایش دختره ی خودشیفته بدبخت ، کاش امروز بجای نمک تو شربتش زهر هلاهل میریختم تا سقط شه از دستش راحت شم

1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت155
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

هلن با عشوه هرچه تمام تر به سمت امیر رفت و جعبه ی سفید رنگی که داخل دستش بودو به طرف امیر گرفت

لبخند چندش ناکی زد و گفت :

+ تولدت مبارک امیرجان

با دقت داشتم به چهره امیر نگاه میکردم تا واکنششو ببینم . اخم ریزی کرده بود و داشت هلنو نگاه میکرد

هلن کادو رو روی میز گزاشت که امیر گفت :

+ ممنون

آرمین کادو رو برداشت و بعد از باز کردن با تعجب گفت :

+ یا ابلفضلللل ، آیفون 14 پرومکسههههه

امیر خیلی بی تفاوت نگاهی به آرمین انداخت و گفت :

+ زودتر جمعش کن این بساطو آرمین

آرمین بادش خالی شد و ایشی گفت ، نگاهی به هلن انداختم که داشت با غرور به امیر نگاه میکرد

مطمعنم برای خود نمایی چنین کادوی گرون قیمتی خریده بود که فقط خودی نشون بده

ولی اگه از کادوی هلن بیشتر خوشش اومده باشه چی؟ امیدوارم هیچ وقت ازش استفاده نکنه تا هلن زایع شه

بچه ها کیکو به آشپزخونه بردن تا تقسیم کنن ، با یادآوری کادوی مسخره ای که برای امیر خریده بودم دوباره شیطنتم گل کرد و به همون دریای قدیمی تبدیل شدم

تن صدامو بالا بردمو جوریکه بقیه هم بشنون گفتم :

ـ من هنوز یه کادوی دیگه دارم برای امیر

امیر سوالی نگام کرد که ادامه دادم :

_ فقط یه شرطی داره ، باید اینو خودت حدس بزنی

به سمت صندلی رفتمو وسط سالن گزاشتمش ، بچه ها دور صندلی جمع شده بودن و نگام میکردن

رو به دخترا کردم و گفتم :

_ یه شال به من بدین

دختری که دور گردنش شال مشکی رنگی داشت فوری به سمتم اومدو شالو از گردنش جدا کرد ، شالو ازش گرفتمو رو به امیر گفتم:

_ بیا اینجا بشین

بدو اینکه چیزی بگه به سمتم اومد و روی صندلی نشست ، چشماشو با شال بستم و در گوشش گفتم :

_ باید با حس لامسه حدس بزنی کادو چیه

+ اوکی بیار کادوتو

به سمت جعبه کادوم رفتم و روی پای امیر گزاشتمش ، در جعبه رو باز کردم و گفتم :

_ شروع کن

امیر دستشو داخل جعبه برد و آفتابه ی قرمز رنگی که براش خریده بودمو بیرون آورد

بچها با دیدن آفتابه زدن زیر خنده که امیر گفت :

+ این چیه؟؟ چرا انقد جنسش خشکه؟
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت156
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ این چیه؟ چرا انقد جنسش خشکه؟

تک خنده ای کردم و گفتم :

ـ جر زنی موقوف ، خودت باید حدس بزنی حق سوال پرسیدن نداری

امیر با دستاش دور تا دور آفتابه رو لمس میکرد ولی نمیتونست حدس بزنه که چیه ، همونطور که داشت وارسیش میکرد یهو انگشتش رفت داخل سوراخ آفتابه که گفت :

+ وای دستمو بلعید دریا

خندمو قورت دادم و گفتم :

ـ اه حدس بزن دیگ ، این کارا چیه؟؟

+ خوب نمیدونم چیه! جنسش که پلاستیکیه یه سوراخم داره

ـ خوب آفرین خوب داری پیش میری

+ فقط نمیدونم چرا انقد خشکه

ـ عزیزم اون میطلبه که جنسش خشک باشه چون در جای مقدسی استفاده میشه

با این حرفم همه بچه ها ریز ریز خندیدن که امیر ادامه داد:

+ جای مقدس ینی مسجد مثلا؟؟

_ آره اونجام هستش

امیر انگشتشو از داخل آفتابه در آورد و گفت :

+ فهمیدم چیه! از این چیزا که روش نماز میخونن؟

_ اه امیر یکم فکرتو به کار بنداز ، مگه تو نماز میخونی که برات از اونا بخرم؟؟ این یه چیز خاص و ویژه اس

امیر چند دقیقه سکوت کرد و مشغول فکر کردن بود که یهو دستشو به سمت چشماش بردو شالو کنار زد

با دیدن آفتابه قرمز رنگی که براش خریده بودم از جاش بلند شد و عصبی رو به من غرید:

+ الان یه خاص و ویژه ای نشونت بدم که فقططط فرار کن دریاااا فرارررر...

خنده کنان به سمت پری رفتم و پشتش پناه گرفتم که امیر رو به پری گفت :

+ پری برو کنار من باید حساب این یه الف بچه رو برسم امشب

پری که معلوم بود داشت خندشو کنترل میکرد گفت:

+ عه زشته همه دارن نگاتون میکنن ، هرکاری داری بزار برای بعدا ، الان وقت کیکه

امیر نگاهی به دورو اطرافش انداخت که با دیدن بچها کوتاه اومد و آروم گفت :

+ دریا امشب کشتمت ، مراقب خودت باش

ریز ریز خندیدم که پری خودشو ازم جدا کرد و به سمت آرمین رفت ، حالا دیگه هیچ حصاری بینمون نبود و دست امیر راحت بهم میرسید

یه قدم جلوتر اومد که سرجام ایستادم و سیس آدمای لاتی رو برداشتم و با همون لحن گفتم :

ـ ببین بچه جون ، تو اگه لاتی برا ما شوکولاتی ، گاز بده دودتو ببینیم دایی جون

+ اینارو از کی یاد گرفتی تو؟؟

ـ شیفتگان پرواز را میل خزیدن نیست ، آره دایی بده 2

+ وای جون جدت دیگه لاتی حرف نزن سلطان
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت157
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

ـ چشم ستون ، عشقی به مولا ، خاک پاتم

اینو که گفتم یهو قیافش قرمز شدو ازم فاصله گرفت ، ایش بی جنبه

بعد از ده دقیقه دوتا از پسرا کیکارو پخش کردن که من دوتا برداشتمو مش‌غول خوردن شدم ،

اولین کیکو تموم کرده بودم و داشتم میرفتم سراغ دومی که یهو آتوسا (دوست هلن) از کنارم رد شدو با کنایه گفت :

+ خفه نشی گشنه

با حرفی که زد پامو از عمد جلوی پاهاش گزاشتم که یه دفعه تعادلشو از دست دادو پخش زمین زد

آخیییش دلم خنک شد ، دختره عفریته تا تو باشی به من تیکه ننداری

آتوسا با صورت به کف سالن برخورد کرد که هلن به همراه چند تا دختر دیگه به سرعت به سمتش اومدن و کمک کردن تا بلند شه

آتوسا با چشمای به خون نشسته داشت نگام میکرد که من خیلی ریلکس و عادی شغول کیک خوردنم بودم

نمیدونم تو گوش هلن چی گفت که هلن به سمتم اومد و گفت :

+ چرا انداختیش؟؟

بدون اینکه نگاش کنم لب زدم :

ـ ویییز وییییز ، هووف مگسا چقدر زیاد شدن

هلن حرصی شدو کفشای پاشنه بلندشو روی انگشتای پام قرار

داد و گفت :

+ درد داره نه؟؟

اشک تو چشمام حلقه زده بود و از درد داشتم میمیردم ولی حتی سرمم بلند نکردم تا جوابشو بدم

هلن فشار پاهاشو بیشتر کرد که یهو امیر سر رسید و با دیدن هلن گفت :

+ چیکارمیکنی هلن؟؟ پاهاشو له کردی

هلن دست پاچه شدو فورأ پاشو عقب کشید ، با دیدن امیر به تته پته افتاد و گفت :

+ بخدا امیر من...

امیر پرید وسط حرفش و با عصبانیت گفت :

+ ساکت شو هلن برو رد کارت

سرمو بالا بردم که دیدم اشک تو چشمای هلن جمع شده ، به سرعت ازمون فاصله گرفت و به گوشه ی از سالن رفت

امیر با دیدن پاهام که قرمز شده بودن گفت :

+ درد داری؟؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

_ یکم

دستشو به سمتم دراز کرد و گفت :

+ بیا بریم تو اتاقم ، یه چیزی دارم که دردتو خوب میکنه

دستمو داخل دستش گزاشتمو به کمک امیر از جام بلند شدم ، به سمت اتاقش رفتیم که امیر درو از پشت کیلید کرد

وا درو چرا قفل کرد؟ بدجور مشکوک میزد این امیر ، با استرس خیره شده بودم بهش که گفت :

+ خوب دریا خانوم که آفتابه برام کادو میگیری آره؟

_ بابا جنبه داشته باش دیگ ، فان نبود جون من؟؟

+ الان یه فانی نشونت بدم عشق کنی

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

ـ چیکار میخوای بکنی دیوونه؟؟

با آمپولی که تو دستش بود به سمتم اومد و...
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت158
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با آمپولی که تو دستش بود به سمتم اومد که گفتم :

ـ این چیه امیر؟ اسکل شدی باز؟

آمپولو تو هوا تکون داد و شیطون گفت :

+ این آمپول گاویه دیگه ،مخصوص خودت عزیزم

حرصی نگاهی بهش انداختم و با کف دست محکم کوبیدم تو

ملاجش که آخش بلند شد

+ آخخ سرم ، چرا میزنی خوب روانی؟؟

ـ حقته، آمپول گاوی دیگه چه کوفتیه؟

+ بابا برای پاته ، نگفتی مگ درد میکنه؟

ـ درد این آمپول که از خود درد اصلی بیشتره باهوش خان ، نمیخواد فاز دکتر سمیعی برداری واس من، ممنون ازت

+ نکنه از آمپول میترسی تو؟؟

دماغمو بالا کشیدم و جوریکه زایع نباشه مث سگ ترسیدم ، لب زدم:

ـ کی ؟ منو ترس؟؟ اونم از آمپول ؟ اصن بیا بزن

+ خیلی خب بشین روی تخت پاتو دراز کن

پشیمون از غلطی که کرده بودم و بولفی که زده بودم به ناچار روی تخت نشستم و پاهامو دراز کردم

امیر آمپولو نزدیک پام برد و خواست سوزنو وارد کف پام کنه که گفتم :

_ اصن حالا که فکرمیکنم دردم خوب شده ناموسا ، هیچ دردی حس نمیکنم جون تو

+ دیوونم کردی دریا! بالاخره بزنم یا نه؟

_ تو اصن بلدی آمپول بزنی الکی سیس گرفتی؟

+ بعله ، محض اطلاعتون من ۳واحد انترنی خوندم

_ خوب مبارکت باشه ، ولی پای من خوب شده و هیچ مشکلی ندارم دیگ. بهتر نیست علم پزشکیتو صرف بیماران لاعلاج کنی آقای دکتر؟؟

+ نه عزیزم متاسفانه نمیشه ، بزار کارمو انجام بدم دیگه

سوزنو به سمت پام برد که چشمامو از ترس بستم و داد زدم :

_ خداااا وای پام ، یا موسی بن جعفر کمکم کن نزار درد بکشمممم

امیر تک خنده ای کرد و گفت :

+ دریا من هنوز نزدم ، چته تو؟؟

یکی از چشمامو به آرومی باز کردم و گفتم :

_ تو ادامه بده به من توجه نکن

دوباره چشمامو بستم و با حس برخود سوزن به کف پام جیغ جیغ کنان گفتم :

_ واییی سوختم ، آخ ننه پام فلج شددد

همینطور که داشتم ناله میکردم امیر به سمتم اومدو دستشو جلوی دهنم گزاشت ، چشمامو باز کردم که گفت :

+ هیسس اسکل بازیا چیه از خودت در میاری؟؟ همه رو خبردار کردی ، اصن سوزن داخل پات رفت که همچین میکنی؟؟

کف پامو بالا آوردمو پامو کج کردم تا ببینم خون داره فواره میزنه یا نه!

با دیدن پاهام که سالم بودن و هیچ جای آمپولی روشون نبود نفس عمیقی کشیدم که امیر دستشو از روی دهنم برداشت و

سمت آیینه و کنسول رفت

سرنگو گزاشت روی میز و گفت :

+ انقد خنگی اصن نفهمیدی این سرنگ خالیه
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت159
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

گیج و منگ نگاش کردم که یهو قهقه ای زد و پخش زمین شد ، ای حناق بگیری که به من میخندی میمون

عصبی نگاهی بهش انداختم و گفتم :

_ هوش چته؟ نمیری از خنده

امیر همونطور که داشت نابود میشد از خنده میون قهقه هاش گفت :

+ واییی پاره شدمممم ، دریا قیافت دیدنی بود موقه آمپول زدن

، فقط اونجاش که گفتی ؛ تو ادامه بده به من توجه نکن

و دوباره شروع به خندیدن کرد ، تازه دوهزاریم جا افتاده بود که آقا ایسگامو گرفته و داره به ریش نداشتم میخنده

از جام بلند شدم و بهش توپیدم :

_ هرهرهر . ببند نیشتو ، منو مسخره میکنی حالا؟؟

+ تو که گفتی نمیترسی از آمپول خانوم شجاع ، حیف گوشیم همراهم نبود ازت فیلم بگیرم ، قیافت خیلی خنده دار شده بود

_ 25 سالت شده مغزت هنوز اندازه یه بچه 5سالس

+ خخخخ باشه شما بزرگ سوتونم

ایشی گفتمو به سمت در رفتم که یادم اومد قفله ، بدون اینکه نگاهش کنم گفتم :

_ بیا باز کن این درو میخوام برم

امیر به سمتم اومد و گفت :

+ ناراحت شدی؟

_ نخیر

+ ببینمت!

دستشو زیر چونم گزاشت و صورتمو به سمت خودش چرخوندو با یه لحن مظلومی گفت :

+ فک نمیکردم ناراحت شی شرمنده

_ مگه من دلقکم که به من میخندی؟؟

دوباره تو همون قالب جدی خودش فرو رفت و گفت :

+ نه راست میگی ، حق با توعه ، یادم باشه دیگه باهات شوخی نکنم

قفل درو باز کرد و از اتاق خارج شد ، مات شده به در خیره شده بودم و رفتنشو تماشا میکردم

یعنی سرعت تغییر مود این بشر از میگ میگم بیشتره ، بیخیال امیر شدمو از اتاق بیرون رفتم

بچه ها هنوز داشتن میرقصیدنو مسخره بازی در میاوردن ، نگاهی به ساعت روی دیوار انداختم که دیدم ساعت 8 شده

امیدوارم حداقل شام بدن چون خیلی گشنم شده بود ، معمولا عادت داشتم ناهارا برنج بخورمو چون امروز نشد که درست حسابی چیزی کوفت کنم به شدت گشنم بود

به دنبال پری گشتم که طبق معمول کنار آرمین جونش پیداش کردم ، به سمتشون رفتم و دم گوش پری گفتم:

_ پری شام مام خبری هست؟؟

پری لبخند مصنوعی بهم زد و گفت :

_ ببخشید یه لحظه الان میام آرمینم

از واژه آرمینم دستمو روی دهنم گزاشتم و اوقی زدم که پری دستمو گرفت و چند قدمی منو به دنبال خودش کشوند

+ مرض چته؟؟

_ آرمینم؟؟ مادر من ۴۰ساله با پدرم ازدواج کرده میم مالکیت

نمیزاره رو اسمش سلیطه ، یه هفته نیست باهاش دوست شدی بهش میگی آرمینم؟؟

+ فضولیش به تو نیومده دیگه ، بنال ببینم چی میگی

_ گشنمههههه میفهمی؟ گشنههههه
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت160
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

_ گشنمههههه میفهمی؟ گشنههههه

+ خوب چیکار کنم دریا؟؟ بیا منو بخور

_ نه مرسی اون مال آرمین جونته

+ کوفت بگیری ، نیم ساعت دیگه شامو میارن

_ عه جدی؟ چی هس حالا؟

+ کوبیده

ـ ایول ، خوب برو عزیزم دیگه کاریت ندارم

پری چشم غره ای بهم زد و به سمت آرمین رفت ، نیم ساعتی خودمو با خوردن میوه و صحبت با خواهر امیر سرگرم کردم که بالاخره شام رسید

خیره به النا بودم و داشتم در مورد حرفاش فکر میکردم ، میگفت امیر پسر خیلی مهربونیه و عاشق خانوادشه

والا اینی که من میدیدم نه مهربون بود نه عاشق ، همیشه ی خدا که اخم کرده و انگار از دماغ فیل افتاده بود

شونه ای بالا انداختم و سعی کردم به فکر شکمم باشم ، یه پرس غذا به علاوه نوشابه گرفتمو روی یکی از صندلی ها مشغول خوردن شدم

چون جمعیت زیاد بود مجبور بودم ادای آدمای باکلاس رو در بیارم و آهسته آهسته میل کنم

بعد از یک رب که غذام تموم شد ، لبمو با دستمال پاک کردم و

داشتم نوشابمو میخوردم که النا به سمتم اومد و گفت :

+ دریا جونم

عاشق این صمیمیت و محبتش شده بودم ، البته برعکس داداش بداخلاقش که همیشه عنق بود

نوشابمو روی میز گزاشتم و گفتم :

ـ جونم عشقم

+ شامتو خوردی عزیزم؟

ـ آره چطور؟

+ خوب خوبه ، نیم ساعت دیگه مهمونا میرن ، فقط چند نفری میمونن . پایه جرعت حقیقت هستی؟؟

ـ اوم باشه عشقم

+ ماچ بهت ، من برم به بقیه بگم

ازم فاصله گرفت و به سمت پری و آرمین رفت . بعد از نیم

ساعت کم کم مهمونا رفتن و حدود ۱۰نفری فقط مونده بودن

که از شانس بدم هلن و دوستش آتوسام بودن ، ایشی گفتمو به سمت اتاق رفتم تا لباسامو عوض کنم

مانتو شلواری که آورده بودمو تن کردمو لباسمو داخل کاور گزاشتم ، گیس موهامو باز کردمو دم اسبی بستمشون

آرایشمم پاک کردم و از اتاق زدم بیرون ، بچها دور هم به صورت دایره نشسته بودن که پری با دیدنم گفت :

+ دریا زود باش بیا بشین

به سمت تنها جای خالی که بود رفتم و نشستم ، با دیدن امیر که رو به روی نشسته بود چشم غره ای بهش زدم و به بطری وسط سالن چشم دوختم

النا از جاش بلند و بطری رو چرخوند که یه سمتش به طرف آرمین و سمت دیگش به طرف پسری بود که نمیشناختم
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•

#پارت161
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

النا سرجاش نشست و گفت :

+ آرمین بپرس ازش

آرمین تک سرفه ای کرد و گفت :

+ خوب سهند جان ، جرعت یا حقیقت؟

پسری که تازه فهمیدم اسمش سهنده با صدای بلندی گفت :

_ جرعت سلطان

آرمین بعد از چند ثانیه فکر کردن گفت :

+ برو جوراب امیرو در بیار بنداز تو لیوان بعدش توش شربت پرت‌غال بریز و میل کن

با گفتن جرعتی که بهش داده بود اوقی زدم و بقیه دخترا هم قیافشونو کجو کوله کردن

سهند به اجبار از جاش بلند شدو به سمت میز خوراکی ها رفت ، لیوان شربتی برای خودش ریخت و روبه امیر گفت :

+ بکن جورابتو امیر

امیر با ذوق جورابشو کندو به سمت سهند پرتاب کرد ، با اینکه میدونستم پسر تمیزیه ولی بازم تصورش چندش بود

سهند اول جوراب امیرو بویی کردو بعد انداخت داخل لیوانش ، با دستش دماغشو گرفتو کل شربتو سرکشید

بقیه ی دخترا چشماشونو بسته بودن و فقط منو النا و پری داشتیم چهار چشمی نگاش میکردیم

آرمین تک خنده ای کرد و گفت :

+ خوشمزه بود سهند جان؟؟

سهند لیوانو به طرفی پرت کرد و گفت :

ـ من دهنتو سرویس میکنم امشب آرمین صبر کن فقط

همع زدن زیر خنده که النا دوباره به سمت بطری رفت و

چرخوندش ، این بار بطری روی النا و هلن افتاد

هلن دستی به دماغ عملیش کشید و گفت :

+ النا جان جرعت یا حقیقت؟؟

_ حقیقت

+ چقد داداشتو دوست داری؟؟

ایش دختره ی خودشیرین ، اخه اینم سوال بود که پرسیدی؟؟

النا نگاهی به امیر انداخت و گفت :

_ بی نهایت

امیر لبخندی بهش زد که النا دوباره بطری رو چرخوند و این دفعه روی پری و آرمین افتاد

پری با ذوق نگاهی به آرمین کرد و گفت :

+ عشقم جرعت یا حقیقت؟؟

ـ حقیقت خانومی

+ قبل از من با چند نفر بودی؟

آرمین سرشو پایین انداخت که پری دوباره گفت :

+ بگو دیگه

ـ صبرکن دیگ دارم میشمارم

پری چپ چپ نگاهی بهش انداخت و دنبال چیزی میگشت تا به طرفش پرتاب کنه که آرمین گفت :

ـ شوخی کردم عشق من ، با تو میشه چهارمی

+ خوب قابل قبوله

النا دوباره بطری رو چرخوند که روی هلن و امیر افتاد ، با دقت داشتم نگاشون میکردم که هلن گفت :

+ جرعت یا حقیقت؟؟

امیر دستی لای موهاش کشید و گفت :

_ حقیقت

هلن زیر چشمی نگاهی بهم انداخت و ادامه داد:

+ توی این جمع کسی هست که دوسش داشته باشی؟؟

قلبم از شدت هیجان تند تند میکوبید که امیر نیم نگاهی بهم انداخت و گفت :

_ آره

هلن که ذوق کرده بود با اشتیاق گفت :

+ خوب کیه؟؟

_ قرار شد یه سوال باشه نه ده تا

هلن بادش خالی شد و سکوت کرد ، النا دوباره بطری رو چرخوند که با کمال ناباوری روی منو امیر افتاد

لبمو با زبون تر کردم و گفتم :

ـ جرعت یا حقیقت؟؟

ـ جرعت

اه توف توش ، میخواستم ازش بپرسم کیو دوست داره ، ولی مارمولک انقد زرنگ بود که جرعت رو انتخاب کرده بود
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت162
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

هه فک کرده خیلی زرنگه! ولی نمیدونست من از اون زرنگ ترم ، الان یه جرعتی بهش بدم پراش بریزه

شیطون نگاهی بهش کردم و گفتم :

ـ برو یه کاغذو خودکار بیار تا بهت بگم

امیر از جاش بلند شدو بعد از چند دقیقه با کاغذو خودکاری داخل دستش برگشت ، چشمامو ریز کردمو گفتم :

ـ حالا اسم کسی که دوسش داریو روی کاغذ بنویس و بهم نشون بده

امیر چشماشو از تعجب درشت کرد و گفت :

+ یه جرعت دیگه بده ، اینو انجام نمیدم

تخس گفتم :

ـ نخیر نمیشه ، جرعت من اینه باید انجامش بدی

خواست چیزی بگه که آرمین گفت :

+ امیر جر زنی نکن انجام بده دیگ

امیر کلافه نفسشو بیرون دادو مشغول نوشتن شد ، بعد از ۳۰ ثاینه سرشو بالا آورد و روبهم گفت :

+ فقط به تو نشون میدم اوکی؟؟ توام حق نداری به کسی بگی

ـ حله بیار ببینم

امیر کاغذو تا کردو به سمتم اومد ، با تردید به سمتم گرفت و

گفت :

+ وقتی خوندیش پارش کن

انگار محموله مواد مخدرو به دستم داده بود ، یه اسمه دیگه حاجی چرا انقد سختش میکنی

کاغذو از دستش گرفتمو باز کردم ، با دیدن اسم خودم شک زده نگاهی به امیر انداختم که لبخند محوی زدو سرشو پایین انداخت

چیشد؟؟ نه ناموسا چیشد؟؟ الان این اعتراف کرد که منو دوسداره؟؟؟ وای خدایا نمیدونم بخندم یا گریه کنم!

یه حس عجیبی داشتم که اصن پشماممم ، ضربان قلبم تند شده بودو به سختی میتونستم نفس بکشم

دوسداشتم الان برم بپرم تو بغل پری و جیغ بزنم ولی متاسفانه نمیشد ، پری که از کنجکاوی داشت میمرد با فضولی گفت :

+ دریا اسمشو بخون

کاغذو تو دستم مچاله کردم و با استرس گفتم :

ـ نمیتونم بگم پری

هلن که فک میکرد اسم خودشه نگاه عشقولانه ای به امیر انداخت و گفت :

+ امیر جان خودت اسمشو بگو بقیه هم بدونن

امیر سرشو بلند کرد و خیره شد تو چشمام و گفت :

+ بگم دریا؟

گنگ نگاش کردم و ابروهامو بالا انداختم که خودش متوجه منظورم شده بود ، دوسنداشتم فعلا کسی از این موضوع خبردار شه

امیر رو به هلن گفت :

+ اگه دریا دوسداشته باشه خودش میگه بهتون

دستمو روی گلوم گزاشتم ، حس میکردم اکسیژن کافی توی خونه برام نیست و دارم خفه میشم

از جام بلند شدم و رو به پری لب زدم :

ـ پری من میرم بیرون یکم هوا بخورم

+ حالت خوبه دریا؟؟

ـ آره خوبم

اینو گفتمو به سمت در حرکت کردم ، کفشامو پوشیدم و به سمت تاب وسط حیاط رفتم و روش نشستم
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت163
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم لرزش بدنمو کنترل کنم ، نسیم خنکی می وزید که باعث شده بود حالم بهتر بشه

مغزم قفل کرده بود و نمیدونستم باید چیکارکنم ، یعنی جدی جدی امیر اعتراف که دوسم داره؟؟

پسری که توی دانشگاه همه دنبالش بودن و آرزوشون بود که

فقط برای یکبارم که شده باهاش بیرون برن

هرچند منم برای خودم کم کسی نبودم!! بزنم به تخته خوشگل نبودم که بود! اندامم خوب نبود که بود! اخلاقم خوب نبود که بود!

تازه آیفونم دارم دیگه یه پسر چی میخواد ازخدا جز من؟؟ همونطور که زیر بغلم هندونه میزاشتم و قربون صدقه خودم میرفتم سرمو بلند کردم تا ماهو تماشا کنم

با دیدن قرص ماه لبخندی زدم و محو تماشاش شده بودم که صدایی از پشت سرم گفت :

+ ماه امشب کامله

سرمو به عقب چرخوندم که با دیدن امیر دوباره تپش قلب گرفتم و دستو پامو گم کردم

امیر همونطور که به ماه خیره بود لب زد :

+ من امشب سخت ترین کار دنیارو انجام دادم ، اعتراف کردن ، فک نمیکردم انقد حس خوبی داشته باشه وقتی اعتراف میکنی

سکوت کرده بودم و چیزی نمیگفتم ، انگار لبام به هم دیگه دوخته شده بود و چیزی مانع حرف زدنم شده بود

امیر کنارم نشست و تو چشمام زل زد ، هردومون ساکت بودیم و فقط به هم نگاه میکردم

بعد از چند دقیقه طلسم شکسته شد و امیر گفت :

+ خیلی دوست دارم دریا

لعنتی میدونست چجوری دلمو آشوب کنه ، انگار داشتن تو دلم رخت میشستن ، استرس گرفته بودمو دستام عرق کرد بود

دستشو به سمت گونم برد و خواست نوازشم کنه که خودمو کنار کشیدم و گفتم :

ـ تمومش کن این مسخره بازی هارو امیر ، چرا الکی دروغ میگی؟ خوشت میاد باهام بازی کنی نه؟

+ بازی ؟ چی میگی دریا؟ من واقعا دوست دارم میفهمی؟؟ اولین باری که پشت چراغ قرمز دیدمت دلم برات رفت

خواستم بهش یه دستی بزنم، برای همین گفتم :

ـ پسری که یا صدتا دختر بوده چجوری میتونه تو یه نگاه عاشق شه؟؟ من خرنیسم آقای محترم

+ گذشتم ربطی به الان نداره ، شاید تو گذشته اشتباهاتی کرده باشم ولی الان شرایط فرق کرده دریا

پس درست حدس زده بودم ، آقا امیر قبلا با خیلی ها بوده و این یعنی زنگ خطری برای من
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت164
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

من چطور میتونم به پسری که با صد نفر دوست بوده اعتماد کنم؟ شاید منم صدو یکمیش باشم ، از کجا معلوم که دوفردای دیگه دلشو نزنم و مثل بقیه دخترا ترکم کنه؟

حرفایی که تو مغزم میچرخیدو به زبون آوردم و گفتم :

ـ تو خودت بودی به چنین پسری اعتماد میکردی؟؟؟ از کجا

معلوم منم مثل بقیه دخترا نباشم برات؟؟

چشماشو محکم روی هم فشار داد و گفت :

+ چیکار کنم که بهم اعتماد کنی؟

ـ اینم یکی از اون اخلاقای گندته ، اصلا احساس منو راجبه خودت پرسیدی؟ یا نه حتما فکر کردی چون دارنده هستی دست رو هر دختری بزاری باید بهت بعله بگه

+ نخیر این فکرو نکردم ، مطمعنم که توام بهم حس داری ، اینو قلبم میگه

برای اینکه زایعش کنم گفتم :

ـ متاسفانه قلبت ایندفه رو اشتباه کرده آقا امیر ، من هیچ حسی بهت ندارم ، بهتره بری دنبال یه دختر دیگه بگردی برای خودت

از جام بلند شدم و تیر اخروهم به سمتش شلیک کردم :

ـ راستی چرا با هلن دوست نمیشی؟؟ اونم انتخاب خوبیه

+ من هلنو دوست ندارم دریا ، هلن فقط همکارمه همین

ـ ولی رابطه شما بیشتر از یه همکاری سادس ، انگار خیلی صمیمی هستین ، هرچند به خودتون مربوطه

خواستم به سمت خونه حرکت کنم که امیر جلوی راهمو گرفت و رو به روم ایستاد ، نگاه مظلومی بهم انداخت که دلم آب شد ولی سعی کردم خودمو کنترل کنم

+ دریا؟

ـ بعله!

+ میشه باهام اینجوری نکنی؟ میشه باهام سرد نباشی؟ لطفا

باورم نمیشد این همون امیر مغروریه که تا یک ساعت پیش نمیشد بهش نزدیک شد !! الان فاز عاشقی برداشته و داره منتم میکنه کا باهاش خوب باشم؟؟

قطعا یه جای کار میلنگید ، مشکوک نگاهی به سرتا پاش انداختم و گفتم :

ـ چیزی زدی؟؟

+ نه چطور؟

_ اخه انگار داری هزیون میگی

+ دریا لطفا برای چند لحظه ام که شده جدی باش ، یه کلمه جوابمو بده بد هرجا خواستی برو. دوسم داری یا نه؟؟؟

با بی رحمی تمام لب زدم :

_ نه
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت165
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با بی رحمی تمام لب زدم :

_ نه

حس کردم چشماش دارن بارونی میشن و هر لحظه ممکنه اشکش در بیاد ، دلم خیلی براش سوخت یهو

کاش به این صراحت نمیگفتم نه! هوف خدایا باز من جوگیر شده بودمو داشتم چرت میگفتم

_ باشه پس دیگه مزاحمت نمیشم ، این موضوعو روهم فراموش کن لطفا

خواست بره که هول شدمو دستشو گرفتم و گفتم :

_ سمیه نروووو

با تعجب برگشت به سمتم و گفت :

+ چی؟؟

_ همین الان خیلی فکر کردم ، چون التماسم کردی و به پام افتادی دلم به رحم اومد ، یه فرصت کوچیک بهت میدم تا خودتو بهم ثابت کنی

چشماش برقی زد و خندون گفت :

+ جدی؟

ـ اوهوم جدی ، یک ماه بهت فرصت میدم تا موخمو بزنی ، بعدش رو تصمیمت فکرمیکنم ، بعد از یک ماه بهت میگم که قلبمو به دست آوردی یا نه!

تمام چیزایی که داشتم میگفتم اراجیفی بیش نبود، من از چند وقت پیش گرفتار امیر شدمو اینو تازه فهمیده بودم

ولی نباید میزاشتم از حسم نسبت به خودش خبر دار بشه چون ممکن بود سوء استفاده کنه

+ مرسی دریا ، قول میدم سربلندت کنم

لبخند کم رنگی بهش زدم و گفتم :

ـ فقط لطفا به کسی چیزی نگو فعلا اوکی؟

+ چشم خانومم هرچی تو بگی

از واژه "خانومم" به دهن امیر نه تنها چندشم نشد بلکه خر ذوقم شدم ، وای خدایا ینی الان منو امیر رل بودیم؟؟

اصلا باورم نمیشد ، تو پوست خودم نمیگنجیدم و دوسداشتم از خوشحالی فریاد بزنم.

ولی مثل پرنسس های دیزنی رفتار کردم و گفتم :

_ ممنون ازت ، بریم بالا؟

+ آره بریم

به سمت خونه حرکت کردیم و وارد سالن شدیم که دیدم بچها هرکدوم یه گوشه پخش و پلا شدن

هلن با دیدن منو امیر درکنار هم اخماشو توهم کشید و فورا به سمتمون اومد
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت166
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

هلن به سمت امیر اومد و گفت :

+ امیر جان بریم باهم کمی برقصیم؟ وقت نشد اصلا باهم برقصیم

اخمی کردم که امیر با دیدن قیافم خیلی سرد رو به هلن گفت :

ـ چه لزومی داره منو تو باهم برقصیم؟ برو یکی دیگرو برای این کار پیدا کن

هلن که زایع شده بود با اخم نگاهی بهم انداخت و ادامه داد:

+ بخاطر این جوجه دبیرستانی منو گزاشتی کنار واقعا؟

وات د فاز؟ دبیرستان چه کوفتیه! دختره انقد فشار خورده بود که موخش کارنمیکرد

یه تای ابرومو بالا انداختم و تو صورتش توپیدم :

ـ خداروشکر مثل بعضیا صورتمو اونقدر دست کاری نکردم که شکل نامادری سیندرلا شده باشم! همینکه قیافم به دبیرستانی ها میخوره صد هزار مرتبه شکر ، ادم میمون باشه ولی خودش باشه ، نه مثل تو فقط عمل و آمپول ، قیافت سه سال حبس داره خدایی

هلن دستشو بلند کرد و خواست سیلی بهم بزنه که امیر مچ دستشو گرفت و با عصبانیت غرید :

+ دستت بهش برخورد کنه قلمش میکنم هلن ، مراقب حرکاتت باش

از اینکه امیر بالاخام در اومده بود و هوامو داشت خیلی خوشحال بودم ، پوزخندی زدم که هلن دستشو کشید و گفت :

+ مشکلی نیست آقای بزرگمهر ، داخل شرکت حلش میکنیم ، یادت که نرفته نصف سهام اون شرکت متعلق به پدر منه!

شاخکام فعال شدو با دقت داشتم به حرفای هلن گوش میدادم ، مثل فضولا منتظر بودم تا امیر جوابشو بده و زایعش کنه

ـ هر کاری که دوسداری بکن ، برام مهم نیس تو و پدرت کی هستین ، حالام برو پی کارت

لبخندی زدم که هلنو کفری تر کرده بود ، نگاه عمیقی بهم انداخت و با یه چشم غره ازمون فاصله گرفت

امیر نگاه عشقولانه ای بهم انداخت که نیشم تا بناگوش باز شدو گفتم :

ـ مرسی امیر

+ نمیزارم هیچکس بهت آسیب بزنه دریا ، تو یه تیکه از قلب منی

وای خدا من قشششششش ، به من گفت من قلبشم؟؟ وای چه رمانتیک
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت167
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از خوشحالی نزدیک بود بال در بیارم ، حالا درسته که بابام و دایان اونقد بهم محبت کرده بودن که خداروشکر ندید بدید نبودم ولی شنیدن جملات عشقولانه از دهن امیر قلبمو اکلیلی میکرد

لبخندی بهش زدم و حس کردم گونه هام از خجالت سرخ شدن

بعد از ۵ دقیقه هلن و دوستاش بدون خداحافظی خونه رو ترک کردن و رفتن ، اخیش بهتر که رفتن

از قدیم گفتن کلاغ که قهر کنه ده تا گردو به نفع باغبونه ، اینم با این قیافه ایکبیریش

بقیه بچه ها هم کم کم شروع به رفتن کردن و فقط منو پری ، آرمین و امیر مونده بودیم

نگاهی به دور تا دور خونه انداختم و گفتم :

ـ حالا کی میخواد اینجارو تمیز کنه؟؟ شبیه بازار شام شده

امیر خمیازه ای کشید و گفت :

+ فردا میگم اسما خانوم بیاد تمیزکنه

بی اختیار اخمامو توهم کشیدم که امیر با دیدن قیافم گفت :

+ البته شوهرشم باید بیاد چون خیلی کثیف شده

اخمامو باز کردم و خواستم چیزی بگم که پری گفت :

+ دریا جان نمیخوای بری خونه؟؟ ساعت ۱۱ونیم شدا

همونطور که به امیر نگاه میکردم گفتم :

ـ چرا الان میرم آماده میشم

به سمت اتاق مهمان رفتم و شالو کیفمو برداشتم ، وسایلمم جمع کردم و خواستم از اتاق بزنم بیرون که یک دفعه پری مث گاو سرشو انداخت پایین و وارد اتاق شد

درو پشت سرش بست و گفت :

+ بگو ببینم تو کاغذ اسم کیو نوشته بود؟

ـ به تو چه فضول

+ د بگو دیگه مردم از فضولی

ـ نوچ نمیشه تو دهن لقی

+ جون دریا بگو قول میدم به کسی نگم ، به جون آرمینم قسم بین خودمون میمونه

ـ عزیزم اصرار نکن دیگ نمیشه

+ اگه بهم بگی منم یه چیز مهمی رو بهت میگما

1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💔:ring: |•
#پارت168
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یه تای ابرومو بالا انداختم و گفتم :

+ یادته که قبلا بهت گفته بودم به صورت آزمایشی با آرمین دوستم؟؟

تک خنده ای کردم و پریدم وسط حرفش:

_ آزمایشی دوستین بهش میگی آرمینم آقاییم نفسم؟؟

+ اهه بزار حرفمو بزنم دیگ دریا

_ خوب بنال عزیزم گوش میدم

+ آره داشتم میگفتم ، امشب آرمین پیشنهاد داد که به مدت ۳ روز بریم شمال ، هم فاله هم تماشا ، اینجوری میتونیم بیشتر باهم آشنا شیم

ـ پس کلاساتون چی؟؟

+ کلاسا که فعلا تقو لقه ، بعدشم یکشنبه و دوشنبه کلاس نداریم ، میمونه سه شنبه که اونم یه کاریش میکنیم

ـ خوب به سلامتی ، خبر مهمت همین بود؟

+ نه خنگه ، خبر مهم اینجاشه که امیر گفته منو دریاهم میاییم

ـ چیچی؟ من کجا بیام؟ امیر بیخود از طرف من تصمیم گرفته

+ وای دریا لوس نشو دیگه بیا بریم خوش میگذره

ـ چی میگی پری؟ تو این هفته بالای ۸بار بیرون رفتم مامانم نمیزاره شمال بیام

+ نگران مامانت نباش اون با من ، قرار شد امیر به عنوان استادت با مادرت حرف بزنه و راضیش کنه

دو دل بودم برای رفتن به شمال ، از طرفی موقعیت خوبی بود که منم امیرو بیشتر بشناسم از طرف دیگه ام نمیدونسم مامان رضایت میده یا نه!

تو همین فکرا بودم که پری گفت :

+ خوب بگو اسم کی رو کاغذ نوشته بود

به دروغ اسمی رو تو ذهنم انتخاب کردم و به زبون آوردم :

ـ روشنک

+ روشنک کیه؟؟

ـ چه میدونم حتما یکی از دوستای قبلیشه

+ ولی هلن گفته بود شخصی که تو این جمع باشه ، دختری با این اسم تو جمع ما نبود که

با فهمیدن گندی که زدم آب دهنمو قورت دارم و خواستم ماست مالیش کنم که یهو امیر وارد اتاق شد و با عصبانیت گفت :

+ پری میشه چند لحظه مارو تنها بزاری لطفا

پری بدون اینکه چیزی بگه از اتاق بیرون رفت ، بی تفاوت به امیر خیره شده بودم که یه قدم نزدیکم اومد و....

1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت169
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چونمو توی دستاش گرفت و عصبی غرید :

+ یه سوال میپرسم راستشو بگو

آب دهنمو قورت دادم و با استرس لب زدم :

ـ چیه بپرس

+ امشب سعید اینجا بود؟

با آوردن اسم سعید لرزش بدی تو تنم افتاد و هول شده گفتم :

ـ ن...نه

امیر فشار دستشو روی چونم بیشتر کرد و گفت :

+ راستشو بگو دریا وگرنه...

و با کاری که کرد نزدیک بود از ترس پس بیوفتم

پارت169 رو به دلیل داشتن صحنه سکانس های فول هیجانی داخل چنل زیر میزارم
واستون:po:▨:smiling_imp::smiling_imp::x::x::point_down:
▨:int_down

https://rubika.ir/joinc/CCADJACI0QTFUJDTSNCCVEXXKKHKYJKC
همتون تاکید میکنم همتون عضو شید لینکو باطل میکنم بعدش پارتو میزارمم:exclamation::exclamation:
ادامه ی این پارت هیچوقت داخل چنل اصلی قرار نمیگیره:x:
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت170
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ راستشو بگو دریا وگرنه...

ـ وگرنه چی؟؟

+ وگرنه بد میبینی

ـ چی میگی امیر؟ اصن کی بهت گفته سعید اینجا بود؟؟

+ پری

رنگم مثل گیج دیوار سفید شد و ته دلم خالی شد یهو ، توف بهت پری منکه بت گفتم به کسی چیزی نگو فعلا

سعی کردم ریلکس باشم و یجوری آرومش کنم ، میدونسم اگه پای اون اسکل وسط باشه امیر واقعا کنترلش دستش خودش نیست

ـ امیر جان ببین الان عصبی هستی بعدا باهم صحبت میکنیم باشه؟؟

+ دریا یه کلمه بگو آره یا نه؟؟

ـ آره آره ، خوب که چی،؟ تموم شدو رفت

+ چه غلطی میکرد اینجا بگو! بهت دست زد؟؟

ـ لطفا تمومش کن امیر ، با این حرفات داری اذیتم میکنی

+ گفتم بگو دریا سگم نکن لطفا

چشمامو با درد بستم و گفتم :

ـ هیچ کاری نکرد ، پری به موقع به کمکم اومد

+ من این بیشعورو امشب آدمش میکنم دریا

به سمت در رفت که دستشو گرفتم و گفتم:

ـ وای امیر شرنکن تورخدا

+ ولم کن ، اتفاقا میخوام امشب چنان درس عبرتی بهش بدم که حالش جا بیاد

با گفتن این حرفش دستمو روی پیشونیم گزاشتم و الکی وانمود کردم که سرگیجه گرفتم ،

تلو تلو خوران به سمت تخت رفتم و روش نشستم ، امیر که دید حالم واقعا خوب نیست بیخیال رفتن شد و با نگرانی گفت :

+ دریا جان خوبی؟ ببخشید یه لحظه کنترلمو از دست دادم نفهمیدم چی گفتم

_ لطفا فقط تمومش کن میشه؟

+ چشم هرچی تو بگی

توی دلم از حیله ای که زده بودم خندم گرفته بود ولی به روی خودم نیاوردم ، با همون حالت از جام بلند شدم و گفتم :

_ من دیرم شده باید برم

+ بزار کمکت کنم

دستشو پس زدم و عصبی گفتم :

_ نه ممنون نیازی به کمکت ندارم

باید میفهمید که حق نداره با من اونجوری رفتارکنه ، باید این موضوع درس عبرتی بشه براش تا دیگه تهدیدم نکنه

به طرف در حرکت کردم و از اتاقش خارج شدم ، بدون اینکه

منتظر پری باشم به سمت در خروجی رفتم و وارد حیاط شدم
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت171
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بعد از ده دقیقه بالاخره پری خانوم به همراه آرمین جونش تشریف آوردن ، سرم پایین بود که پری دستشو روی شونم گزاشت و گفت:

+ چیشد دریا دعوات کرد؟

برزخ نگاهش کردم که خودش فهمید اشتباه کرده ، غرغرکنان گفتم :

_ ساکت شو پری اصلا حوصلتو ندارم میزنم فکتو پیاده میکنم اینجا

پری لبشو گاز گرفت و به آرمین اشاده کرد ، مجبورا ساکت شدم و تصمیم گرفتم جلوی آرمین زایعش نکنم

پوفی کشیدم و پشت سرشون حرکت کردم ، همگی داخل ماشین نشستیم و آرمین به راه افتاد

فک کنم آرمینم از ماجرای سعید باخبر شده بود، بله دیگه وقتی پری خانومه داروغه چیزی رو بفهمه مگه میشه جار نزنه؟؟

حتما تا الان اصغر سبزی فروش محلمونم از این موضوع با خبر شده بود ، تمام مسیر کسی حرف نمیزد و همه سکوت کرده بودیم

تو دلم خداخدا میکردم که فقط زودتر برسم خونه و از این جو مسخره خلاص شم

بعد از یک ساعت ونیم آرمین جلوی خونمون توقف کرد، تشکری ازشون کردم و از ماشین پیاده شدم

به سمت خونمون رفتم و بعد از کیلید انداختن وارد حیاطمون شدم ، مث افسرده ها قدم های آرومی برمیداشتم و تو حالو هوای خودم بودم

کفشامو در آوردم و وارد خونه شدم ، خداروشکر برقا خاموش بودن ، پاورچین پاورچین به سمت اتاقم رفتم و برقارو روشن کردم

بعد از تعویض لباسام ، برقو خاموش کردمو گوشیمو از داخل کیفم بیرون کشیدم و روی تخت ولو شدم

به محض باز کردن موبایلم چشمم به پیام امیر خورد ، پیامشو باز کردم که نوشته بود:

+ دریا؟

بی توجه بهش گوشیمو قفل کردم و خواستم بخوابم که دوباره صدای اس ام اس گوشیم بلند شد

+ قهری؟؟

یه حسی تو وجودم داشت قلقلکم میداد که جوابشو بدم ، تند تند براش تایپ کردم :

_ نه خیر مگه بچه ام که قهرکنم؟ خسته ام میخوام بخوابم شب بخیر

+ امیر فدات شه ، ببخش سرت داد زدم

با خوندن پیامش چنان ذوقی کردم که نگو و نپرس!

چقد سست عنصر بودم و خبر نداشتم ! با یه قربون صدقش فوری خرشده بودمممم
1.5M
23:37
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت172
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چقد سست عنصر بودم و خبر نداشتم! با یه قربون صدقش فوری خر شده بودمممم

نمیدونستم باید چی جوابشو بدم؟؟ هووف منکه تا حالا رل نداشتم بدونم چجوری باید باهاش رفتارکنم

خاک تو سر سینگلم کنن که همیشه تنها بودم. پری میگفتا بیا رل بزن من به حرفش گوش نمیدادم

بعد از دو دقیقه که جوابشو ندادی دوباره پیام داد:

+ خوابیدی دریا؟؟

بهتر، بزار فک کنه خوابم ، گوشیمو قفل کردم و برای ساعت ۷ صب آلارام گزاشتم

، چشمامو بستم و از فرط خستگی خوابم برد...

صبح با صدای آلارم گوشیم از خواب ناز بیدارشدم ، خمیازه ای کشیدم و به سمت سرویس رفتم

بعد از انجام عملیات تخلیه ، دستو صورتمو شستم و مسواک زدم ،

وای چشام از خستگی باز نمیشدن ، ای شیرم تو هرچی درس و دانشگاهه

خدا این استاد کیانیم لعنت کنه که قراره امروز ازم امتحان بگیره ، ولی یه کاری باهاش بکنم که حال کنه

از داخل کمدم یه ورق قرص خواب برداشتم و داخل کولم گزاشتم ، به تعداد بچها لیوان یکبار مصرف و شربت پرتغال خریده بودم که اونم داخل کولم گزاشتم

جلوی میز آرایشم نشستم و بعد از کمی سرخاب سفید آب ، مانتو شلوار طوسیمو پوشیدم

مقنعمو سر کردمو بعد از چک کردن خودم داخل آیینه به سمت آشپزخونه رفتم ، در کمال تعجب میز صبونه چیده بود ولی خبری از مامان و بابا نبود

نگاهی به میز انداختم که چشمم به کاغذی خورد
1.5M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت173
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

کاغذو برداشتم و شروع به خوندن کردم ؛

" سلام عزیزم صبحت بخیر باشد ، من و بابات برای پیاده روی به بیرون رفته ایم ، صبحانه ات را بخور و به دانشگاه برو . راستی پدرت ماشینت را درست کرد با آن برو "

چشم ای مادر مهربانم ، همین کار را انجام خواهم داد به راستی

نمیدونم این پدر مادرا چرا همش کتابی تایپ میکنن! یاد اخبار شبانگاهی میوفته ادم

چند تا لقمه کره و مربا برای خودم گرفتم و بعد از هورت کشیدن چاییم به سمت در رفتم . سوییچ ماشینمو برداشتم و کفشامو پوشیدم

با ذوق به طرف ماشینم رفتمو داخلش نشستم ، با یه استارت روشن کرد که خوشحال و شادمان به طرف دانشگاه حرکت کردم

بعد از یک ساعت رانندگی بالاخره رسیدم و ماشینو جای مناسبی پارک کردم ،

نگاهی به ساعت انداختم که ۸ونیم رو نشون میداد. خوب خوبه هنوز نیم ساعتی وقت دارم

به سمت بوفه رفتم و چند تا آب معدنی به همراه دو بسته کوکی خریدم

سینی پلاستیکی بزرگی هم ازش قرض گرفتم و قول دادم بعد از انجام کارم پسش بدم

همونطور که قرمیدادم و آهنگ "خوشگلا باید برقصن" رو زیر لب زمزمه میکردم به سمت کلاسمون رفتم

خوشبخاته استاد هنوز نیومد بود ، پری و آرمین کنار هم نشسته بودن که سلامی بهشون گفتم و وسایلمو روی میزد استاد گزاشتم

با صدای بلندی گفتم :

_ دوستان توجه کنین ، امروز تولد یه خانوم خوشگلیه به همین مناسبت میخوام بهتون کوکی و شربت بدم

صدای دست و سوت بچها بلند شد. نگاهی به پری انداختم که با تعجب داشت نگام میکرد

فقط اون میدونست که چاخان کردم و امروز تولدم نیست.
بیخیال پری شروع به درست کردن شربتا کردم

حدود ۲۵تا لیوان شربت رو درست کردم و توی سینی که از بوفه گرفته بودم گزاشتم

یکی یکی شربت هارو به بچه ها تعارف کردم و کوکی هارم بینشون پخش کردم ، نمیدونم چرا خبری از امیر نبود

لابد گرفته مث خرس خواییده طبق معمول

از داخل کیفم قرص خوابو بیرون آوردم و دور از چشم بچه ها مشغول پودر کردنشون بودم که با صدایی از پشت سرم دومتر به هوا پریدم
1.5M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت174
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

مشغول پودر کردنشون بودم که با صدایی از پشت سرم دومتر به هوا پریدم

+ چیکارمیکنی دریا

شک زده به عقب برگشتم که با دیدن قیافه امیرهول شدم و گفتم :

_ هیچی دارم تو شربت استاد شکر میریزم یکم شیرین تر شه

با دستام قرصارو پوشونده بودم که مبادا ببینه و نقشم لو بره ، لبخند مصنوعی بهش زدم که مشکوک نگام کرد و گفت :

+ چی قایم کردی زیر دستات؟؟

ـ هیچی جون تو ، شکره

+ کو ببینم

خواست بره کنار میز که مجبور شدم از ترفندای دخترونم استفاده کرده و خرش کنم

با عشوه لب زدم :

ـ عشقم ینی به من اعتماد نداری؟؟؟

لبخندی بهم زد و ادامه داد:

+ دارم عزیزم فقط میخوام مطمعن شم که کار اشتباهی نمیکنی

چشمکی براش زدم و آروم لب زدم :

ـ نوچ نمیکنم ، خیالت تخت ، برو بشین تا برات شربت مخصوص بیارم

+ باشه عزیزم

خداروشکر ترفند خرکردن با موفقعیت انجام شد و امیر روی ردیف صندلی های جلو نشست

قرصای پودر شده رو داخل شربت استاد ریختم و با انگشتم هم زدم

شربتو روی میز گزاشتم و یه کوکی هم کنارش قرار دادم ، یه شربت مخصوص هم برای امیر درست کردم و به سمتش رفتم

شربتو به طرفش گرفتم که گفت :

+ مرسی

ـ نوش جونت

کنارش نشستم و لحظه شماری میکردم برای اومدن استاد

اگه نقشه همونجور که بخوام پیش بره استاد بعد از خوردن شربت خوابش میبره و به احتمال زیاد دانشگاه اخراجش میکنه

ولی امیدوارم تا اخراج پیش نره چون گناه داره طفلکی ، حالا درسته خیلی بداخلاقه و مث سگ فقط پاچه میگیره

اما شاید اگه شغلشو از دست بده فقیر بشه و مجبور به گدایی بشه

وای نکنه بچه داشته باشه؟؟ ای بابا بد شد که ، اه دلم رحم کی بودم من اخه
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت175
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

اه دل رحم کی بودم من اخه ، امیر بعد از خوردن شربتش مش‌غول ور رفتن با گوشیش شد

بعد از ده دقیقه استاد وارد کلاس شد و همه ی بچها از جاشون بلند شدن

تک سرفه ای کردم و گفتم :

_ سلام استاد صبح بخیر

استاد عینکشو روی چشماش میزون کرد و گفت :

+ سلام صبح بخیر

قبل از اینکه بشینه روی صندلی بلند گفتم :

_ استاد امروز تولدمه به همین مناسبت براتون آب میوه و کوکی آوردم ، بفرمایید میل کنین از دهن میوفته

استاد نگاهی به میز انداخت گفت :

+ ممنون صبحانه خوردم فعلا میل ندارم ، تولدتم مبارک

وای گاوم زایید ، بدبخت شدم رفت که ، اگه شربتو نخوره ازم امتحان میگیره بعدش دیگ از کلاس شوت میشم بیرون

باید یه کاری کنم حتما قبل از اینکه یاد امتحان بیوفته اون شربت کوفتی رو بخوره

نگاهی به دورو اطرافم انداختم که چشمم به کولر خورد ، کافی بود کولر رو بزارم رو گرما تا استاد عرق کنه و مجبور شه شربتو بخوره

جوریکه زایع نباشه از جام بلند شدم و به سمت دکمه کولر رفتم ، خداروشکر استاد حواسش به من نبود و داشت داخل کیفشو وارسی میکرد

فوری دکمه گرما رو زدمو خیلی عادی به طرف صندلیم برگشتم ، نفس عمیقی کشیدم و سرجام نشستم

استاد به سمت تابلو رفت و با ماژیک آبی نوشت : فصل اول ، نقشه کشی

خواست درسو شروع کنه که یکی از دخترا از جاش بلند شد و گفت :

_ استاد اجازه ، قرار بود از یکی امروز امتحان بگیرین

برگشتم به سمت دختره و چپ و چپی نگاش کردم که نیششو تا بناگوش باز کرد و سرجاش نشست

اه خود شیرینننن ، بزار کلاس تموم شه حسابتو میرسم سلیطه خانوم

استاد نگاهی بهم انداخت و گفت :

+ خانوم رادفر قرار بود از شما امتحان بگیرم درسته؟

سرمو به نشونه تایید تکون دادم که استاد از داخل کیفش برگه ای رو بیرون آورد و به سمتم اومد که...
1.5M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت176
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

به سمتم اومد که رنگ از رخم پرید ، استاد برگه امتحانیو رو میز گزاشت و گفت :

+ یک رب وقت داری خانوم رادفر

چیییی؟ فقط یک رب؟ من ده دقیقه طول میکشه فقط نام نام خانوادگیمو بنویسم مرد مومن

یک رب دیگه چیه؟ مگ جنگه!!

_ ببخشید استاد بقیه هم یک رب وقت داشتن؟

+ بعله

نگاهی به امیر انداختم که شونه هاشو بالا انداخت و مثل بز نگام کرد

خودکاری از داخل کیفم ببرون آوردم و مشغول نوشتن اسم و فامیلیم شدم که استاد گفت :

+ بچه ها احساس نمیکنین اینجا یکمی گرم شده؟؟

چند تا از بچه ها حرف استادو تایید کردن که دیدم استاد لیوان شربتو برداشت و کمی ازش خورد

ایووول بالاخره خوردش ، اونقد دوز دارو زیاد بود که یه جرعه ازش هم میتونست یه فیلو از پا بندازه

زیر زیرکی نگاهی به استاد انداختم که خمیازه ای کشید و روی صندلیش نشست

ای جونم پس داشت اثر میکرد کم کم ، در حال چرت و پرت نوشتن روی برگم بودم که یکی از بچه ها گفت :

+ عه اونجارو استاد کیانی خوابید بچه ها

نگاهی به استاد انداختم که نصف بدنش روی صندلی و نصف دیگه بدنش روی میز بود

انگار بیهوش شده بود و نفس نمیکشید ، وای خاک برسرم نکنه مرده باشه؟؟

همهمه ای بین بچها افتاد و هرکی مشغول کاری بود ، امیر چشماشو ریز کرد و روبهم گفت :

+ چی ریختی تو شربت این بدبخت اینجوری بیهوش شد دریا؟؟

خودمو به کوچه علی زدم و گفتم :

ـ کی من؟؟ هیچی جون تو

+ دریا راستشو بگو

ـ اوممم خوب یکم قرص خواب ریختم تو شربتش

+ چیکار کردی تو ؟؟ مگه عقلتو از دست دادی؟

ـ خوب میخواست ازم امتحان بگیره منم هیچی نخونده بودم

+ یعنی بخاطر یه امتحان استادو بیهوش کردی؟؟؟ وای دریا دارم دیوونه میشم از دست کارات

پشیمون نگاهی به امیر انداختم که از کلاس خارج شد
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت177
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پشیمون نگاهی به امیر انداختم که از کلاس خارج شد ،

نگاهی به پری انداختم که با دست بهم اشاره کرد

از جام بلند شدم و به سمت پری رفتم ، از دختری که کنار پری نشسته بود خواهش کردم جاشو باهم عوض کنه تا بتونم کنار پری بشینم

دختره از جاش بلند شد که روی صندلیم نشستم و با استرس رو به پری گفتم :

ـ پری استرس دارم

+ چرا؟ چیشده باز؟ امیر کجا رفت!

ـ چه میدونم کجا رفت ، وای پری تو شربت استاد قرص خواب آور ریختم چه غلطی بکنم الان؟؟

پری با شنیدن حرفم هین بلندی کشید که بدتر ته دلم خالی شد و استرسم دوبرابر شد

+ چه غلطی کردییی دریا

ـ هیس آروم همه فهمیدن ، وای مث سگ پشیمونم پری . اگه بفهمن کار من بوده اخراجم میکنن؟

+ معلومه که اخراج میشی خنگه خدا . این چه کاری بود کردی؟

ـ وای چه میدونم یهو این تصمیم احمقانه به ذهنم رسید

نگاهی به استاد انداختم که همچنان خواب بود و تکون نمیخورد

+ چند تا قرص ریختی تو شربتش؟؟

_ فک کنم ۵،۶تا ، یادم نیست دقیقا

+ یا امام حسین ، ۵تا قرص کوفتی رو ریختی تو شربت دادی به مرده بخوره؟؟

گوشه ناخونمو با دهنم جوییدم و خواستم چیزی بگم که امیر همراه با آقایی وارد کلاس شد ،

به طرف استاد کیانی رفتن و خواستن بیدارش کنن که متاسفانه بیدار نشد

بعد از چند دقیقه چند نفر وارد کلاس شدن و استادو با برانکارد بردن

امیر عصبی به طرفم اومد و گفت :

+ بیا بیرون کارت دارم

نگاه مظلومانه ای به پری انداختمو آروم گفتم :

_ الفاتحه

+ برو ببین چیکارت داره

از سرجام بلند شدم و مث جوجه ها به دنبال امیر از کلاس خارج شدم
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت178
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از سرجام بلند شدم و مث جوجه ها به دنبال امیر از کلاس خارج شدم ،

دست به سینه رو به روم ایستاده بود و اخم جذابی کرده بود که خیلی بهش میومد

دلم براش داشت ضعیف میرفت که گفت:

+ بخاطر گندی که زدی مجبور شدم به رعیس دانشگاه دروغ بگم

ـ ینی چی؟؟

+ ینی گفتم استاده بیچاره قبل از کلاس قرص خواب خورده بود

اشتباهی به این حالو روز دچار شده

ـ خوب نگفتن چجوری شد که اشتباهی خورده؟؟؟

+ پرسیدن ولی پیچوندمشون ، وای به حالت دریا ببینم دوباره از این کارا کنی . ممکنه اخراجت کنن میفهمی؟؟

سرمو پایین انداختم و بغ کرده به کفشای امیر چشم دوختم ، امیر هووفی کشید که سرمو بلند کردم و گفتم :

ـ فک نمیکردم اینجوری شه امیر . لطفا نزار اخراجم کنن باشه؟؟

+ باشه ببینم چیکار میتونم بکنم

لبخند مهربونی بهش زدم که گفت :

+ گوشیت همراته؟؟

ـ آره چطور؟؟

+ شماره مامانتو بگیر میخوام باهاش صحبت کنم

ـ در مورد قضیه شمال؟

+ آره

گوشیمو از داخل جیب مانتوم بیرون آوردم و شماره مامانو گرفتم ، بعد از چند تا بوق جواب داد :

+ سلام دریا خوبی؟

ـ سلام مامانی مرسی تو خوبی؟؟ مامان یه لحظه گوشی استادمون کارت داره

گوشی رو به سمت امیر دادم که از دستم گرفت و دم گوشش گزاشت ، صداشو صاف کرد و گفت :

+ سلام خانوم رادفر صبحتون بخیر ، شریفی هستم از اساتید دانشگاه ، قرض از مزاحمت قراره به اتفاق بعضی از دانشجوهای برگزیده سفر تحقیقی به شمال داشته باشیم جهت برسی معماری های قدیمی و جدید ، امکانش هست دریا خانوم هم به این سفر بیان؟

وای دهنش سرویس ، یه جوری صحبت کرد که منم باورم شد استاده چه برسه به مامان

چون روی بلند گو نزاشته بودم نمیشنیدم مامان چی میگه که امیر ادامه داد:

+ بعله خیالتون از اون بابت کاملا راحت باشه ، هرگونه مسعولیت بچه ها با بنده هست ، دانشگاهم در جریانه اگه مایلین تشریف بیارین تا مطمعن شین

وایییی تر زدی که داداش ، الان اگه بیاد دانشگاه و ببینه سرکاری بوده چی؟؟؟ اونوقت دیگه رسما پوستمو میکند

دو دقیقه ازش تعریف کردم فوری گاو شد باز این بچههههه

نگران تو چشمای امیر زل زدم که چشماشو بازو بسته کرد
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت179
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

نگران تو چشمای امیر زل زدم که چشماشو بازو بسته کرد

+ بعله حتما ، سلام برسونین به آقای رادفر ، خدانگهدار

گوشی رو قطع کرد که منتظر چشم دوختم بهش و گفتم :

ـ چیشد قبول کرد؟؟

امیر گوشی رو به طرفم گرفت و گفت :

+ آره بابا ، مادر زنم پایس

دست به سینه شدم و با لحن خودش ادامه دادم :

+ وای به حالت امیر ببینم دوباره به مادرم دروغ بگی ، چطور کارای من بده کارای شما مشکلی نداره بعد؟؟

تک خنده ای کرد و ادامه داد:

+ این فرق میکنه ، اولا که دروغ من به کسی آسیب نرسونده ، دوما که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

اداشو در آوردم که چشمکی بهم زد و خواستیم وارد کلاس شیم که دختری از ته راه رو گفت :

+ امیر

نگاهی به صاحب صدا انداختم که با دیدن هلن اخمام توهم رفت ، هلن به سمتون اومد و بدون اینکه نگام کنه رو به امیر گفت :

+ امیر خوب شد دیدمت ، بیا باید باهم صحبت کنیم

نگاه چپ چپی بهش انداختم و گفتم :

_ امیر هیجا نمیاد ، کاری داری همینجا بگو

هلن نگاهشو از امیر گرفت و با پوزخند گفت :

+ در حدی نیستی که بخوام مساعل خصوصیمونو جلوی تو مطرح کنم

مثل خودش پوزخندی زدم و گفتم :

_ محض اطلاعتون منو امیر نامزدیم دیگه ، منو ایشون نداره

با گفتن این حرفم هلن از تعجب مات موند و رنگ از رخش پرید ، نمیدونم کار درستی کردم بهش گفتم نامزدیم یا نه!

فقط میخواستم دست از سر امیر برداره و شاخشو بکشه

هلن با تعجب گفت :

+ امیر واقعا تو با این جوجه دبیرستانی نامزد کردی؟؟

جوجه دبیرستانی عمته کفتار ، همچین میگه جوجه انگار خودش ۳۰ سالشه ، خوبه ۴ترم کلا ازم بالاتره ها
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت180
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

جوجه دبیرستانی عمته کفتار ، همچین میگه جوجه انگار خودش ۳۰ سالشه ، خوبه ۴ترم کلا ازم بالاتره ها

اومدم کف گرگی بیام تو صورتش که امیر دستمو گرفت و گفت :

+ دریا آروم باش

عصبی چپ چپ نگاش کردم و مثل یه ببر زخمی غریدم :

ـ امیر ولم کن من باید اینو پاره کنم

+ دریا گفتم اروم باش عه ، اینجا دانشگاهه نه رینگ دعوا

سیس نازنین همدانی رو به خودم گرفتم و گفتم :

ـ من دریا رادفر خانوم هلن نمیدونم چیچی رو به مبارزه قانونی توی رینگ دعوت میکنم ، چون همه جات عمله بهت آسون میگیرما ، یالا کامان

با حرفم امیر پقی زد زیر خنده که با چشم غره ای که براش رفتم خفه خون گرفت

هلن نگاه عاقل اندر سهیفانه ای بهم انداخت و گفت :

+ مثل اینکه یه تختت کمه

فاز لاتی برداشته بودم و حسابی تو حس فرورفته بودم ، دستامو از هم باز کردم و گفتم :

ـ نه حاجی اشتباه فک کردی ، دو تختم کمه

+ مشخصه کاملا

هل ریزی بهش دادم و ادامه دادم:

_ مشکل داری؟ مشکل داری؟ ما داریم اینجا زحمت میکشیم بی فانوس

+ دستتو بنداز

_ بیشین بینیم باو ، گمشو خدایی حوصلت نیست ضعیفه

+ خدا شفات بده واقعا

_ تورو شفا داده درس عبرت شده واسمون گوگولی ماچ کردنی ، با اون گونه هات

+ گونه هام چشه؟؟

_ شبیه کوهان شتره حس ساربان بهم دست میده هروقت میبینمت

+ خفه شو بی شعور ، یعنی من شترم؟؟؟

ـ نه دور از جون شتر عزیزم ، تو شتر پرومکسی

عصبانیت و فشارو میتونستم از دندونای کیلید شده ی هلن بفهمم ، بدبخت سنگ روی یخ شد جلوی امیر

البته حقش بودا چون خیلی پرو شده بود جدیدا ،
هلن که حسابی کنف شده بودو پلک سمت راستش از عصبانیت میپرید ، نفس عمیقی کشید و گفت :

+ به موقعش بهم میرسیم جوجه
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت181
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

دستمو تو هوا تکون دادم و گفتم :

ـ هرررری

هلن ازمون فاصله گرفت که دوتا دندونای جلومو در معرض نمایش گزاشتم که امیر کنارم ایستاد و گفت :

+ قیافتو چرا اونجوری میکنی!

ـ چون بدم میاد ازش

+ خوب دیگه زدی ترکوندی بدبختو

ـ آها بدبخت ، انوقت این فرد بدبخت و بیچاره چه کار خصوصی با شما داشت؟؟

+ دریا جان گفتم که شریکمه ، حتما در مورد شرکته

ـ اوکی بای

به سمت پله ها رفتم و پله هارو دوتا یکی پایین میومدم ، خواستم وارد حیاط شم که یهو دستم کشیده شد و به عقب برگشتم

+ چته دریا؟؟

بازومو از داخل دست امیر بیرون کشیدم و طلبکارانه گفتم :

ـ برو باهمون بدبخت صحبت کن

+ ای بابا ، باز گیر دادی؟؟

ـ آره من کلا آدم گیریم ، مشکلیه؟

+ خوب الان به من چه ربطی داره که هلن کار خصوصی بامن داشته؟ عجب گیری افتادیما

ـ لابد به عمم مربوطه؟؟ یادم باشه حتما ازش بپرسم ایندفه

+ من الان به هلن زنگ میزنم میزارم روی بلند گو خودت بشنو اصن خوبه؟؟

ـ من چیکار دارم به ارتباط تو با اون بدبخت؟؟؟

+ تورو اجدادت کوتاه بیا ، صبر کن زنگ بزنم بهش

گوشیشو از داخل جیبش در آورد و شماره هلن رو گرفت ، روی بلند گو گزاشت که بعد از چند تا بوق شازده خانوم جواب دادن :

+ بگو امیر

ـ چیکارم داشتی هلن؟

+ تلفنی نمیتونم بگم ، باید حظوری بگم

امیر نگاهی بهم انداخت و گفت :

ـ چرا حظوری حالا؟ همینجا بگو

+ گفتم که تلفنی نمیشه ، نزدیک دانشگاه یه کافی شاپ هست یک رب دیگه اونجا باش فعلا

اینو گفت و گوشی رو قط کرد ، امیر منتظر واکنشم بود تا ببینه چیکارمیکنم

خیلی عادی لبخندی بهش زدم و گفتم :

ـ خوش بگذره

+ شما دخترا وقتی میگین خوش بگذره ینی اتفاقا خیلیم بد بگذره و کوفتت شه

پوزخندی زدم و گفتم :

ـ خوبه دخترارم خوب میشناسی هه

+ حالا اجازه هست برم ببینم چیکارم داره؟

ـ به یه شرطی میزارم بری

+ چه شرطی؟
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت182
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ چه شرطی

ـ وقتی رفتی اونجا زنگ میزنی بهم گوشیتو روی میز میزاری تا منم صحبتاتونو بشنوم

+ مگه جیمز بانده؟؟

ـ همینکه گفتم ، شرط من برای رفتنت همینه ، اگه قبول نمیکنی نباید بری

+ هوووف دریا . باشه همین کارو میکنم

ـ برو آزادی ، فقط قبلش چند تا نکته رو بهت گوش زد کنم ، یک : زیاد باهاش خودمونی نمیشی ، دو : رو به روش میشینی ، سه: اگه خواست از مکر های زنانش استفاده کنه نباید گول بخوری و چهار: مستقیم تو چشماش نگاه نکن ، مثلا به میز خیره شو باهاش صحبت کن

امیر یه تای ابروشو بالا انداخت و با تعجب گفت :

+ میخوای روبند بزنم اصن؟؟ این حرفا چیه دریا یه قرار سادس همین ، دارم خواستگاریش نمیرم که

ـ نه بابا خجالت نکش ، دوسداری برو تعارف نکن

+ وای باشه باشه چشم ، برم من؟؟

ـ برو منتظر تماستم

+ منتظر بمون زنگ میزنم بهت

امیر ازم فاصله گرفت که روی نیم کت نشستم و منتظر زنگش شدم ، نیم ساعت گزشته بود ولی هنوز خبری از تماس امیر

نشده بود

نکنه هلن گولش زده باشه امیرو خفت کرده باشه؟؟ نه بابا اونکه بچه نیست حواسش هست

حس شیشمم میگفت دارن یه غلطایی میکنن که امیر نتونسته زنگ بزنه ، از جام بلند شدم و خواستم به سمت کافی شاپ برم که گوشیم زنگ خورد

هراسون جواب دادم و گوشیو در گوشم گزاشتم ، صدای همهمه میومد و انگار تازه وارد کافی شاپ شده بود

بعد از یک دقیقه صدای امیرو از اونور تلفن شنیدم که گفت :

+ سلام ، چیکار داشتی باهام هلن؟

ـ سلام عزیزم ، چرا انقدر دیر کردی؟ خیلی وقته منتظرت هستم

+ کارتو بگو

ـ چرا میزو نگاه میکنی امیر؟؟ به من نگاه کن ببینم

+ حرفاتو میزنی یا برم؟؟

_ باشه عصبی نشو ، برات کیک و قهوه سفارش دادم عشقم الان میارن

+ میل ندارم ، برو سر اصل مطلب

_ امیر چرا باهام انقد سرد شدی؟؟؟ قبلا خیلی مهربون تربودی باهام

+ الان شرایط فرق کرده ، بنده نامزد دارم

_ تو واقعا با اون دختره اسکل نامزد کردی امیر؟ اون اصلا به لول تو میخوره؟؟ خیلی خزه دختره

خز عمته بوزینه ، این به من گفت اسکل؟؟ یجوری بزنمش صدای خر بده دختره یابو

خواستم از پشت تلفن چیزی بگم که امیر گفت:

+ در مورد دریا درست صحبت کن هلن ، به کسی اجازه نمیدم بهش توهین کنه

_ امیر عشقم نگام کن یه لحظه ، منما هلن ، یادت رفت به

همین زودی منو؟ تو که گفتی عاشقمی

+ همش دروغ بگو ، هیچ حسی بهت نداشتم و ندارم ، میری سر اصل مطلب یا نه؟؟؟

به به چشمم روشن ،پس آقا امیر و هلن خانوم در گزشته باهم یه سرو سرایی داشتن
ویرایش شده
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🖤 |•
#پارت183
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ خواستم بگم پدرم سهام شرکتو به من انتقال داده ، از امروز سهام به نام منه

+ خوب به سلامتی ، همین بود کارت؟؟

_ و اینکه از فردا من به جای پدرم میام شرکت ، فردا ساعت ۸ شرکت باش

+ نیستم چند روز ، دارم میرم سفر ، اومدم باهات هماهنگ میکنم

ـ کجا میری؟؟

+ چطور؟؟؟

ـ همینجوری جهت اطلاع

+ لزومی نداره بدونی ، فعلا

ـ باورم نمیشه باهام اینجوری صحبت میکنی امیر

+ باورت بشه یا نشه از این به بد داستان همینه

ـ یادته اون روزو که اومدم خونت؟؟ وقتی داشتیم....

به اینجای صحبتش که رسید یهو تلفن شد ، دستام میلرزید و تپش قلب گرفته بودم. یعنی هلن چی میخواست به امیر بگه که من نباید میشنیدم؟؟

عصبی تلفنو داخل کیفم انداختم و به افق خیره شده بودم ، اگه نمیفهمیدم هلن چی میخواست به امیر بگه از فضولی میمیردم

خواستم به طرف دسشویی برم که موبایلم زنگ خورد ، گوشیو از داخل کیفم بیرون آوردم که با دیدن اسم امیر ریجکت کردم

چند بار دیگه زنگ زد که رد تماس زدم و وارد دسشویی شدم ، بعد از انجام عملیات ، مشغول شستن دستام بودم که دوباره صدای گوشیم بلند شد

کلافه دستمو با مانتوم خشک کردم و گوشیمو از داخل کیفم بیرون کشیدم ، با دیدن اسم پری تماسو برقرار کردم که گفت :

+ کجایی دریا؟

_ خَلا

+ بیا دیگه کلاس بعدی ۱۰دقیقه دیگه شروع میشه ها

_ باشه اومدم

گوشیو قط کردم و از دسشویی زدم بیرون ، به طرف کلاس حرکت کردم و واردش شدم

طبق معمول دو کفتر عاشق کنار هم نشسته بودن و مشغول

صحبت بودن

نخواستم مزاحمشون بشم بخاطر همین ردیف جلویی نشستم و کیفمو روی صندلیم آویزون کردم

دستمو زیر چونم زدم و تو فکر فرو رفتم ،بعد از ۱۰دقیقه استاد وارد کلاس شد ، پشت بندشم امیر اومد و با دیدنم که جلو نشسته بودم لبخندی بهم زد

چشم غره ای بهش زدم و رومو ازش برگردوندم ، امیر کنارم نشست و معلوم بود منتظر یه فرصته تا باهام صحبت کنه

بعد از چند دقیقه که استاد مشغول درس دادن شد آروم زیر گوشم گفت :

+ دریا؟؟

بی توجه بهش به رو به روم خیره بودم و حتی نگاهشم نمیکردم ، باید بفهمه که ازش ناراحت شدم بخاطر قطع کردن موبایلش

حتما یه گندی زده نمیخواد من بفهمم دیگه ؛ وگرنه دلیل دیگ ای نداره

+ جواب نمیدی دریا؟؟

استاد با دیدن امیر که در گوشم پچ پچ میکرد رو بهش کرد و گفت :

+ صحبت نباشه آقا
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت184
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

پوز خندی زدم که امیر سرشو پایین انداخت و بیخیال صحبت باهام شد

بعد از ده دقیقه دوباره سرشو نزدیکم آورد و گفت :

+ اونجوری که فک میکنی نیست دریا

نیم نگاهی بهش انداختم و آروم گفتم :

_ من اصن فکری نمیکنم

+ باشه ولی باید برات توضیح بدم

خواستم جوابشو بدم که استاد عصبی غرید :

+ هرجفتتون بیرون ، کلاس من جای صحبت نیست

امیر با عصبانیت از جاش بلند شد و از کلاس خارج شد که استاده دوباره گفت :

+ خانوم شمام بیرون

قیافمو مظلوم کردم و گفتم :

_ استاد اخه...

+ گفتم بیرون

ایشه ، سگ اخلاق . به درک اصن میرم بیرون ، فک کرده رعیس دانشگاس اینجوری دستور میده بهم

وسایلمو جمع کردم و از کلاس زدم بیرون ، امیر کنار در ایستاد و دستاشو پشت کمرش گزاشته بود

کنارش ایستادم و غرغر کنان گفتم :

ـ راحت شدی؟ انقد حرف زدی تا بیرونمون کرد

+ مهم نیست

ـ چی برات مهمه؟؟ برا تو که هیچی مهم نیست

تو چشمام زل زد و گفت :

+ اینکه تو چه فکری در بارم میکنی برام مهمه

ـ چرا گوشیو قط کردی؟ مگه نگفتم میخوام بشنوم همه چیو؟ چطور انتظار داری بهت اعتماد کنم با این کارات امیر؟؟

+ نمیخواستم ناراحتت کنم

ـ ادامه حرفش چی بود؟؟؟

+ اگه بگم ناراحت میشی . ولی باور کن اون چیزی که تو ذهنته نیست

_ مهم نیست ، میخوام بدونم فقط ، بگو بهم

+ ببین دریا مربوط به گذشتمه ، پس بیخیالش شو

_ شاید تو گذشته قتل کردی ، بازم باید بیخیال بشم؟؟
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت185
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ شاید تو گذشته قتل کردی ، بازم باید بیخیال بشم؟؟

+ خوب چی میخوای بشنوی؟

_ هلن اومد تو اتاقت چیشد؟؟

+ هیچی نشستیم باهم دعای کمیل خوندیم

_ مسخره بازی در نیار امیر عصابم خورده ، مث آدم بگو چیشد!

سرشو پایین انداخت و گفت :

+ در حد یه قرار معمولی بود

ـ تو چشمام نگاه کن و قسم بخور که اتفاقی بینتون نیوفتاده

سرشو بلند کرد و گفت :

+ دیوونه ای؟؟ فک کردی من بی خانواده ام؟؟ به جون مادرم چیزی نشد دریا

قلبم با گفتن حرفش آروم گرفت و ناخودآگاه لبخندی روی لبم نقش بست

ـ خوب خوبه

+ حالا خیالت راحت شد؟؟ کچل کردی مارو

ـ به هرحال باید مطمعن میشدم

+ باشه . بعد از دانشگاه میرسونمت خونه تا وسایلتو جمع کنی برای شمال

ـ نه مرسی ماشین اوردم خودم

+ هرجور راحتی بیبی

ـ چیزه میگم بریم بوفه یه چیزی بخوریم؟؟ گشنم شد

+ بریم عزیزم

به سمت بوفه رفتیم که امیر دوتا ساندویچ به همراه نوشابه سفارش داد و منتظر شدیم تا آماده شه

بعد از یک رب ساندویچا آماده شدن که دست دراز کردم و ساندویچی از داخل سینی برداشتم

بوی همبرگر داشت دیوونم میکرد و باعث شده بود اشتهام باز شه

گاز بزرگی به ساندویچم زدم و مشغول خوردن شدم ، همونطور که مثل مار میبلعیدم ، کمی نوشابه خوردم تا راحت تر از گلوم پایین بره

داشتم نوشابمو کوفت میکردم که با دیدن سعید که دقیقا رو به روم نشسته بود ، نوشابمو با ترس پایین آوردم و شروع به سرفه کردم

امیر با دیدن وضعیتم دستمالی بهم تعارف کرد و گفت :

+ چیشد دریا؟ خوبی؟

دستمالو از داخل دستش گرفتم و گفتم :

_ نوشابه پرید تو گلوم . آره خوبم
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت186
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

+ خوب یواش تر بخور دختر چته؟

_ باشه

سعی میکردم به سعید نگاه نکنم ولی هرکاری میکردم نگاهم سمتش جلب میشد و استرسم هر لحظه بیشتر و بیشتر میشد

راسته میگن مار از پونه بدش میاد دره لونش سبز میشه ، منم

که هرجا میرم این سعید اسکل باید باشه حتما

بعد از زایع بازی هایی که در آوردم امیر بالاخره شک کرد و گفت :

+ کجارو نگاه میکنی تو؟؟

_ هیجا بخدا

امیر سرشو چرخوند که با دیدن سعید مثل قاتل بروسلی نگام کرد و گفت :

+ که هیجا آره؟؟؟ دارم برات دریا

ترسیده نگاهی بهش انداختم که از سرجاش بلند شد و با خشم به سمت سعید حمله ور شد ، بدو بدو به سمتشون رفتم و گفتم :

_ امیر اینجا جاش نیست ، آروم باش

+ هیس ساکت

نگاهی به سعید انداختم که خیلی ریلکس سرجاش نشسته بود و پوزخندی به لبش بود

الهی ننت حلواتو درست کنه که همش مایه دردسری پسر

سعید سرشو بلند کرد و رو بهم گفت :

+ چیزی شده ؟

نگاه منزجری بهش انداختم و خواستم جوابشو بدم که امیر عصبی غرید :

_ منو نگاه کن بی وجود

سعید هم چنان نگاهش به من بود ، جرعه ای از قهوه اشو نوشید و گفت :

+ چه خوشگل شدی

عوضی میدونست چجوری رو مخ امیر رژه بره و عصبیش کنه ، در عجبم این همه کتک خورده چطور آدم نشده؟؟

مثل اون هلن بیشعور پوست کلفته

نگاه نگرانمو به امیر دوختم که صدای برخورد دندوناشو

میتونستم بشنوم ، باید یه جوری آرومش میکردم تا دست از سر سعید برداره

حداقل توی دانشگاه جاش نبود که بخواد دعوا کنه ، چون اینجوری حراست وارد عمل میشد و برای هردومون بد بود

دست امیرو گرفتم و گفتم :

_ امیر یه لحظه گوش کن ، این میخواد تورو عصبی کنه دعوا راه بندازه ، به حرفاش توجه نکن مرگ من

امیر دستشو با حرص از دستم بیرون کشید و تا کمر روی میز سعید خم شد ، یقه پیراهن سعیدو تو مشتش گرفت و گفت :

_ میتونی اون جمله ای که چند دقیقه پیش گفتی رو دوباره تکرار کنی عوضی؟؟

سعید با پرویی تمام لبخندی زد و گفت :

+ اینکه خوشگل شده رو؟؟ آره میتونم

با گفتن این حرفش امیر مث ببر زخمی مشتشو بالا برد و خواست تو صورت سعید فرود بیاره که....

1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت186
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

امیر در حال عنایت قرار دادن سعید به 10روش سامورایی بود که داشتم با ترس نگاشون میکردم و جرعت دخالت کردن نداشتم

هردو روی زمین افتاده بودن و مشغول کتک کاری بودن که سعید بی هوا چاقویی از داخل جیبش در آورد

جیغ خفه ای کشیدم و خواستم به کمک امیر برم که با کشیده شدن دستم توسط کسی سرجام خشکم زد

با تعجب به شخص پشت سرم نگام کردم که با دیدن هلن که لبخند شیطانی بر لب داشت با تعجب گفتم...

ادامه ی این پارت به دلیل داشتن سکانس های فول هیجانی داخل چنل میزارم واستون
:point_down:▒:point_down::x::x:▒

https://rubika.ir/joinc/CAJGDIFA0EXIJWOKTPFKCFHUD
UHFWBRT

همه عضو شید زود پاک میکنم پارتو:ok_hand:️:eyes:
پارتش انقدررر هیجانیه که اصلا پشمام:warning:
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:️ |•
#پارت187
#این‌امیربگیره:cyclone:

با گفتن این حرفش امیر مث ببر زخمی مشتشو بالا برد و خواست تو صورت سعید فرود بیاره که یهو سعید چاقوی زامن داریو از زیر دستش بیرون آورد و تهدید وار گفت :

_ دستت به من بخوره قیمه قیمت میکنم حالیته؟؟

مث سگ ترسیدم و بدنم شروع به لرزیدن کرده بود. طبق معمولم دهنم قفل شده بودو نمیتونسم هیچ زری بزنم

پیراهن امیرو چنگ گرفتم که به طرفم برگشت و گفت :

+ دریا؟ چرا رنگت پریده

با هزار بدبختی لبامو از هم وا کردم و گفتم :

ـ منو ببر بیرون

امیر دستشو دور پهلوهام حلقه کرد و کمک کرد تا به حیاط بریم ، هوای تازه که به ریه هام تزریق شدع بود باعث شد حالم کمی بهتر شه

با کمک امیر روی نیم کتی نشستم و تکیه دادم ، چشمامو بستم که حس کردم امیر از پیشم رفت

همیشه همینجوری بود . اول تر میزنه به همه چی بعد غیب میشه ، منو بگو چرا عاشق این اسب آبی شدم؟؟ اصن شاید من قش کرده بودم این باید منو اینجا توی این کویر بی آبو علف تنها بزاره؟؟

نه واقعا این رسم مردونگی بووود؟ خوب شد رستم و سهراب مردن همچین پسرایی رو ندیدن به مولا

با احساس شخصی که کنار دستم نشست چشمامو باز کردم که دیدم امیر آب معدنی به دست نگران بهم زل زده و سکوت کرده

آخی بمیرم براش زود قضاوت کردم در مورد بچه ، پیر شی پسر که انقد به فکر منی

امیر سر بطری رو برام باز کرد و گفت :

+ دریا جان یکم از این آب بخور حالت جا بیاد

بطری رو از داخل دستش گرفتم و جرعه ای ازش نوشیدم که دوباره ادامه داد :

+ چت شد یهو؟

ـ اون قمه رو ندیدی داخل دستش واقعا؟؟ اگه میزد شکمتو سفره میکرد چه خاکی تو سرم میریختم؟؟ بچه هامونو بگو ! بی پدر میشدن طفل معصوما . منم که یه زن بیوه تکو تنها تو این شهر غریب چیکار میکردم؟؟

+ چرا پیاز داغشو زیاد میکنی دریا؟؟ قمه کجا بود؟؟ یه چاقوی جیبی کوچیک بود فقط . بعدشم ما اصن بچه داریم؟؟

ـ خوب الان نداریم ، درآینده که بچه دارمیشیم بالاخره

+ آهان بعله درسته

فینی کردم و ادامه دادم؛

ـ بیچاره آبتین کوچولوم بمیرم براش

+ آبتین کوچولو؟؟

ـ بچمون دیگه

+ آها

با یاد آوری ساندویچم که نصفه موند محکم روی پیشونیم کوبیدم و گفتم :

ـ واااای امیییررر
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت188
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

امیر نگران نگام کرد و گفت :

+ یا امام حسین ، چیشد؟

لبامو ورچیدم و با ناراحتی گفتم:

ـ ساندویچم نصفه موند که

+ بخدا تو دیوونه ای ، گفتم چیشد حالا ، خوب میخرم یکی دیگه برات

ـ وای مرسی دمت گرم

+ بهتری الان؟؟

ـ آره ، اگه بهم ساندویچ بدی بهترم میشم حالا

+ یه سوال ، تو این همه میخوری چرا چاق نمیشی؟؟

ـ نمیدونم واقعا برای خودمم عجیبه

+ خوب بشین برم برات ساندویچ بگیرم

با یا آوری سعید گور به گور شده که ممکن بود هنوز داخل بوفه باشه نگران لب زدم :

_ اگه میشه بریم بیرون بخوریم ، میترسم دوباره سعیدو ببینی داستان شه

+ اگه حالت بد نمیشد اون کثافطو آدمش میکردم به ولله ، غلط زیادی خورده بود

_ وای ولش کن اونو امیر ، میبینی که مشکل روانی داره اصن ، قشنگ ۳٫۴ تختش کمه

+ آخه جلوی من برگشته میگه چه خوشگل شدی! بی وجود اگه تنها بودیم بهت میگفتم خوشگل چیه بچه فوفول

با حرفی که زد گوشه لبمو گاز کردم و به افق خیره شدم ، مثبت فکر کن دریا شاید منظورش یه چیز بوده

ذهنم داشت سمت جاده خاکی متمایل میشد که امیر گفت :

+ پاشو بریم یه چیزی بخوریم

با اشتیاق از جام بلند شدم و کنار امیر شونه به شونه قدم زنان

به سمت ماشینش رفتیم

امیر دزدگیرو زد که صندلی جلو نشستم و خودشم سوار شد ، به محض استارت زدن گوشیش زنگ خورد که زیر لب گفتم :

_ بر خر مگس معرکه لعنت
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت189
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ بر خر مگس معرکه لعنت

+ چی؟؟

_ هیچی میگم ماشین پر مگسه شیشه هارو بده پایین

+ آها

امیر همونطور که شیشه هارو پایین میداد ، گوشیشو جواب داد و روی اسپیکر گزاشت

+ بگو آرمین

_ حاجی کیفم دهنت ، کجایی سه ساعته جیم شدی با دریا

امیر نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ آرمین خفه کار کن صدات روی اسپیکره داداش

_ عه شرمنده ، میگم امیر جان کجا تشریف داری برادر من؟ بیا دانشگاه پری عممو مورد عنایت قرار داد از بس سراغ شمارو گرفت

+ داریم میریم غذا بخوریم

_ کوفت بخورین... نه ینی اینکه فعلا چیزی نخورین بیایین دانشگاه کارتون دارم

+ بگو کارتو همینجا دیگه

_ نمیشه جون بچم باید ببینمت حتما ، در رابطه با اون موضوعی که گفتیه

+ اوکی الان میام

امیر گوشی رو قطع کرد و مظلوم گفت :

+ شرمنده عزیزم ، معلوم نیست آرمین دوباره چه گندی زده باید جمو جورش کنم من

پوفی کشیدم و گفتم :

_ ایشه مثل اینکه قسمت نیست ما امروز یه چیزی کوفت کنیم

+ فعلا پیاده شو بعدا قول میدم بهت یه چیز خوشمزه تر بدم

شیطون ابروهامو بالا انداختم و گفتم :

_ چی مثلا؟؟

+ حالا بعدا بهت نشون میدم مطمعنم خوشت میاد

از ماشین پیاده شدیم و به سمت دانشگاه رفتیم ، وارد حیاط دانشگاه شدیم که پریو روی نیم کت در حال خوردن کیک و شیر کاکاعو دیدیم

بدبخت حقیر کوفتت بشه ، غذای منو کوفت کردی انشالله تو حلقومت گیرکنه هرچی میخوری

تصمیم گرفتم چس کنمو تو برق بزنم و با پری سنگین تا کنم ، نه اینکه ازش ناراحت باشما نه! فقط حس کردم جو اینجوری میطلبه

قیافمو شبیه دخترایی کردم که تازه عقد کردن و از دماغ فیل افتادن ، روی نیم کت رو به روی پری نشستم و پامو انداختم رو اون یکی پام

پری شیر کاکاعوشو روی نیم کت گزاشت و گفت :

+ کجا بودی ورپریده

بدون اینکه نگاش کنم گفتم :

_ فاز نگیری شدی بام جینگ ، رات نمیدم پره پارکینگ
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت190

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ هن؟؟ خل شدی باز؟؟

_ وحشیم خود وایکینگ ، تو ازم چی میدونی ها؟؟

+ صد بار به امیر گفتما از موتوری جنس نگیره برات گوش نمیده که

اوهوع ، کی با امیر انقد صمیمی شد بود به جای آقا امیر بهش میگفت امیر؟؟

مشکوک نگاش کردم و گفتم :

_ امیر؟؟؟ کیشمیشم دم داره والا

+ چته دریا چرا هار شدی باز؟؟ تقصیر منه استاد از کلاس بیرونت کرد؟؟

_ هیس ازت کفری ام

+ چرا انوقت ؟؟

ـ ینی تو شیر کاکاعو کیک میخوری نباید برای منم بخری؟؟

+ وات د فاااز؟ کی گفته برات نخریدم؟

و از داخل کیفش یه شیرکاکاعو کیک در آورد و ادامه داد:

+ بیا عشقم برات خریدم

با ذوق از جام بلند شدم و به کیک حمله ور شدم ، از دستش گرفتم و گفتم:

ـ اجی خودمی سیسی ماچ بهت

روی نیم کت نشستم و همونطور که دو لپی کیکو شیر کاکاعو میخوردم گفتم :

ـ به امیر گفتما پری بی معرف نیست باورش نمیشد ، یه دونه ای عشقم نمونه ای

امیر که کنارم نشسته بود گفت :

+ لپت رگ به رگ نشه!! آروم تر بخور

کمی از شیر کاکاعومو خوردمو گفتم :

_ نه مراقبم ، میخوری تو؟؟

+ نه ممنون نوش جونت

بقیه کیکمم خوردمم دور دهنمو با لبم پاک کردم

امیر رو به پری کرد و گفت :

+ آرمین کجاس؟ مارو تا اینجا کشونده انوقت خودش غیبش زده؟؟

_ میاد الان ، رفته چک کنه کلاس دیگه ای نداشته باشیم

بعد از ده دقیقه سرو کله آرمین پیدا شد ، با نیش باز به طرف امیر اومدو دستشو گزاشت رو شونشو گفت:

_ بههههه داش گلم

+چیشد اوکی شد؟؟

_ آره حله ، زنگ زدم ویلارم اوکی کردم ، لب دریا ویو ابدی

با شنیدن اسم دریا ذوق زده گفتم :

_ ایول دریا ، یه سالی میشه نرفتم شمال

آرمین کنار پری نشست و ادامه داد:

+ الانکه کلاسمون تموم شده ، هرکی میره خونه خودش ،
وسایلاتونو امشب جمع کنین که ساعت ۴ صبح حرکت کنیم

چشمامو گرد کردم و گفتم :

_ اخه ۴صب سگ از خونشون بیرون میاد که ما بیاییم؟؟ بزارین ساعت ۹ تورخدا
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت191
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ اخه ساعت ۹ سگ از خونش بیرون میاد که ما بیاییم؟ بزارین ساعت ۹ تورخدا

امیر نگاهی بهم انداخت و گفت :

+ باید زود حرکت کنیم تا به ترافیک نخوریم

شونه هامو بالا انداختم و با بی میلی گفتم :

ـ صلاح خویش خسرو وان دانند ، هرجور مایلین

+ پس پیش به سوی خونه

همگی از سرجامون بلند شدیم و از دانشگاه خارج شدیم ، از پری و آرمین خداحافظی کردم و به طرف ماشینم رفتم

داخل ماشین نشستم و خواستم استارت بزنم که موبایلم زنگ خورد ، با دیدن اسم امیر تماسو برقرار کردم و گفتم :

ـ جانم

+ یادت رفت از من خداحافظی کنیا

ـ عه وا راست میگی ، شرمنده حواسم نبود ، خوب کاری نداری؟ خدافظ

گوشیو قطع کردم و روی صندلی شاگرد پرتش کردم ، واقعا بیشور تر از منم وجود داشت؟؟ فک نکنم

بچه با این حرکتم ضربه روحی خورد حتما ، عب نداره فردا از دلش در میارم

ماشینو استارت زدمو حرکت کردم ، وای کی میخواد ساعت ۴صب پاشه؟؟؟

باید امشب زود بخوابم تا فردا خواب نمونم ، به طرف خونه میروندم و برای خودم آواز میخوندم

بد از یک ساعت ، ماشینو جلوی خونه پارک کردم و به طرف در ورودی رفتم ، درو با کیلید باز کردم و وارد حیاط شدم

توی حیاط قر میدادم و آهنگ "شماعی زاده" رو زیر لب زمزمه میکردم

واسه دختر شما واسه دختر شما خواستگارای اومدن
همشون با هدیه ها همشون با هدیه ها دسته به دسته اومدن
اون یکی شاه پسر از سر بازار اومده این یکی افسره و با صد تا سرباز اومده

شما بگین ، شما بگین ، توی این خواستگارا کی میشه دوماد ایشالا؟؟

حالا امیر چقد قشنگه ایشالا مبارک باااد ، عروس خوش آبو رنگههه ایشالا مبارکش باااد
شله شله شله شلههههههه

همینطور که مسخره بازی در میاوردم وارد خونه شدم و با صدای بلند مامانو صدا زدم:

_ مامااااان

صدای مامان از آشپزخونه اومد که گفت:

+ یامان ، چخبرته باز

به سمت آشپزخونه رفتم که دیدم مامان در حال ظرف شستنه ، لپشو کشیدم و گفتم:

_ این مال کیههههه؟؟

+ خجالت بکش دختر مگه من اسباب بازیتم؟

تک خنده ای کردم و گفتم :

_ گشنمه ناهار چیه؟

+ باقالی پلو با ماهیچه

_ به به ببین ننم چه کرده همه رو دیوونه کردهههه

+ مزه نریز ، جریان شمال چیه؟؟ کدوم استادت بود که انقد جوون بود؟؟

_ اها شمال ، جونم برات بگه که قراره بریم شمال جهت کسب علم و دانش . از قدیم گفتن ز گهواره تا گور دانش بجوی

مامان خونسرد نگام کرد و ادامه داد:

+ باید با بابات مشورت کنم ببینم چی میگه

میدونستم میخواد حرص منو در بیاره تا کفریم کنه بخاطر همین خیلی ریلکس گفتم :

_ باشه صحبت کن
1.4M

23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت192
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ باشه صحبت کن

اینو گفتمو به طرفم اتاقم رفتم ، میدونسم مامان اوکی رو به امیر داده و فقط الان میخواد زهره چشم بگیره ازم

وارد اتاقم شدم و چمدون قرمز رنگمو از داخل کمد بیرون کشیدم ، ژیپ چمدونو باز کردم و هرچی دم دستم میومد فرو میکردم داخل چمدون

چند دست لباس گرم و سرد ، حوله ، مسواک ، شونه و تمام لوازمی که فک میکردم نیازمه رو برداشتم

چند تا ماسک صورتم برداشتم تا پوست نازنیم خراب نشه خدایی نکرده ، خلاصه از شیر مرغ تا جون آمیزاد داخل چمدونم پیدا میشد

بعد از چک کردن وسایلام زیپ چمدونو بستم و با خیال راحت

لباسامو عوض کردم ، شونه ای به موهام زدم و از اتاقم بیرون رفتم

به سمت آشپزخونه رفتمو صدامو تو گلوم انداختم و گفتم :

_ آهاااای آهاااای ننه ننه من گشنمههه

مامان که در حال درست کردن سالاد شیرازی بود ، پیازی که داخل دستش بودو روی میز گزاشت و فینی کردو گفت :

+ بشین ده دقیقه دیگه آمادس

به طرف مامان رفتمو شونه هاشو در آغوش کشیدم و مسخره وار گفتم :

_ قربونت برم گریه نکن ، بخدا دو سه روزه برمیگردم ، میدونم دلت برام تنگ میشه ولی مجبورم مجبووور ، این چند روزو به خودت ماسک اکسیژن وصل کن تا زنده بمونی. اخه من دلیل نفس کشیدنتم دیگه

+ مسخره بازی در نیار دریا بخاطر پیاز دارم گریه میکنم ، کی دلش برای تو تنگ میشه؟؟

دست به کمر ایستادم و گفتم :

ـ اون زمان که شوور کردم میفهمی چه جواهری رو از دست دادی ، همون عروس وزت برات خوبه اییییش

+ زشته انقد پشت سر زن داداشت حرف نزن

ـ بخدا داداش مثل دسته گل تحویل خانوم دادم کاکتوس خار دار تحویل گرفتم ، حیفه دایان که با این سلیطه وصلت کرده بخدا

+ دوفردای دیگه خودت ازدواج میکنه بعد خواهر شوهرت همین حرفارو در مورد تو میزنه ها

با یاآوری النا لبخندی زدم و گفتم :

ـ شما نگران من باش، خودت که خواهرشوهرات مث گرگ وال استریت هستن مادر من ، دیگ به دیگ میگه روت سیا

+ خوبه خوبه آتیش بیار معرکه شدی واس من؟ بزار بابات بیاد بهش میگم

ـ جلوی باباهم میگم مامان جون ، فک کردی میترسم؟؟

خواستم از داخل ظرف خیاری بردارم که مامان با چاقو روی دستم کوبید و گفت :

+ ناخونک ممنوع ، بشین برات ناهار بکشم

روی صندلی نشستم و منتظر غذا شدم ، مامان بشقاب برنجو جلوم گزاشت که داخلش یه ماهیچیه بزرگ بود

آب دهنمو قورت دادم و بعد از برداشتن قاشقم حمله ور شدم به غذا
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت193
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

یه دل سیر غذا خوردمو لبمو با دستمال پاک کردم ، ظرفارو داخل سینک گزاشتم و رو به مامان گفتم :

_ دستت درست ننه ، خیلی حال داد

+ صدبار گفتم درست حرف بزن دختر

برای اینکه حرصشو در بیارم دستمو کنار پیشونیم گزاشتم و گفتم :

_ چشم ننه ، ازت زیاد

مامان سری به نشانه تاسف برام تکون داد که چشمکی براش زدم و به سمت اتاقم رفتم و حوله تنیمو برداشتم

به طرف حموم رفتم و شیر آبو باز کردم ، لباسامو کندم و زیر دوش رفتم ، بعد از خیس شدن موهام شامپویی بهشون زدمو با نوک انگشتام شروع به مالش دادن کردم

دستو پاهامم شیو کردم و بعد از بیس دقیقه بالاخره کارم تموم شد ، حوله تنیمو پوشیدمو به سمت اتاقم رفتم

خمیازه ای از خستگی کشیدم و با همون حالت روی تخت دراز کشیدم ، چشمام سنگین شده بود و نفهمیدم کی خوابم برد!

توی خوابو بیداری بودم که با نوازش دستی روی گونم لبخندی زدم و با صداس خش دارم گفتم :

_ نکن دایان بزار بخوابم خوابم میاد

+ منم

با شنیدن صدای میعاد مثل برق گرفته ها از خواب پریدم و با چشای گرد شده زل زدم به میعاد

ویندوزم هنوز بالا نیومده بود که میعاد گفت :

+ نیم ساعتی میشه که بالای سرتم ولی دلم نیومد بیدارت کنم

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

ـ کی بهت اجازه داد بیای تو اتاقم؟؟؟

+ خاله

ـ هنوز شعورت نمیرسه وقتی میبینی خوابم مزاحم نشی؟؟

+ متاسفانه نه. بیشعورم

ـ مشخصه کاملا ، وقتی خدا داشت شعورو تقسیم میکرد جنابعالی تو صف دسشویی بودی

+ از این کل کل کردنات خیلی خوشم میاد دریا

دستی لای موهای نم ناکم انداختم و گفتم :

ـ برو بیرون میخوام لباسمو عوض کنم

+ خوب عوض کن

ـ عه نه بابا؟؟ سردیت نکنه یه وقت؟ چایی قهوه ای چیزی خواستی بگو بیارم برات تعارف نکن

تک خنده ای کرد و گفت :

+ مرسی خاله برام آورده

ـ زهرمار ، نیشتو ببند بچه پرو

+ خیلی داری بد صحبت میکنی با شوهر آیندتا

ـ خدا نیاره اون روزو تو بشی شوهر من اوشکول خان

با گفتن اوشکول از جاش بلند شد و....
1.4M

23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت194
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با گفتن اوشکول از جاش بلند شد و گفت :

+ میرم بیرون ۵ دقیقه دیگه برمیگردم

آروم زمزمه کردم :

ـ بری دیگه برنگردی به حق علی

میعاد از اتاق بیرون رفت که فوری تیشرت و شلواری به تن کردم ، به موهام کمی ماسک مو زدمو شونشون کردم

کمی کرم نرم کننده برداشتم و مشغول مالیدن به صورتم بودم که در اتاق باز شدو میعاد اومد داخل

برزخی نگاش کردم و گفتم :

ـ یاد نگرفتی اول در بزنی؟

+ این حرفارو بزار کنار ، اومدم دو کلوم حرف حساب بزنم باهات

ـ بگو میشنوم

+ میشه بیای کنارم روی تخت بشینی؟؟

هووفی کشیدم و به سمت تختم رفتم که میعادم اومد کنارم نشست ، دستشو برد داخل جیب کتش و جعبه ای رو بیرون آورد

کنجکاو به جعبه زل زده بودم که گفت :

+ بازش کن

جعبه رو از دستش گرفتم و بازش کردم ، با دیدن گردنبند طلایی که اسم خودش روش هک شده بود نگاهی به میعاد انداختم و گفتم :

ـ چیه این؟؟

+ یه کادوی کوچیک از طرف من به تو

مردم چه اعتماد به قفسی دارن والا، اسم خودشو زده رو گردنبند

کادو آورده برام ، انگار کی هس حالاااا

_ به چه مناسبت؟؟

+ به مناسبت عشق خودم به تو

لبمو کج کردم و گفتم :

_ تو واقعا قصدت ازدواجه؟؟

+ معلومه که آره. به این هیکل میخوره که دروغ بگه؟؟

_ داش هیکل چه ربطی به دروغو راستی داره؟دو روز باشگاه رفتی فاز برداشتیا

+ میشه بهم نگی داش؟ یه جوری میشم

_ چشم داداشی

+ مسخره بازی در نیار دریا دارم جدی صحبت میکنم

_ بخدا منم جدی ام جون تو ، چرا فکر کردی دارم مسخرت میکنم؟؟

+ از لحن صحبت کردنت میفهمم. دیگه از کوچیکی با بهم بزرگ شدیم

_ باشه شرمنده ، یه چیز بگم عصبانی نمیشی؟

+ نه عشقم بگو

_ یه دختره هست تو دانشگامون خوب؟ اسمش هلنه ، انقد دختر خوب و خوشگلیه ، فیس نچرال بدون هیچ عمل جراحی ، خر پول در حد بنز ، اخلاق مریم مقدس ، از هر پنج انگشتش ۶تا هنر میباره

+ خوب؟

_ الان دارم فک میکنم میبینم کیس مناسبیه برات ، بیا اینو برات جور کنم بخدا خیلی بهم میایین
1.4M
23:39
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت195
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ تو حالت خوبه دریا؟؟

گوشه لبمو گاز گرفتم تا نخندم ، خندمو قورت دادم و گفتم :

ـ قربونت من خوبم تو چطوری؟؟

+ من بخاطر تو از کارو زندگیم گذشتم اومدم اینجا باهات دو کلوم حرف بزنم تو میگی هلن دانشگاه، کیس جدید؟؟

تک سرفه ای کردم و به حالت سگی خودم برگشتم و گفتم :

ـ چون هرچی مث آمیزاد میگم دوست ندارم نمیفهمی که ، خسته شدم از دستت بخدا

+ امشب با مامانم صحبت کردم بیاییم برای خواستگاری

با شنیدن خواستگاری متعجب بهش زل زدم و گفتم :

ـ هان؟ خواستگاری؟؟ امشب؟؟؟

+ آره ، مادرتم اوکی داده

ـ تو بیخود کردی مردک جومونگ نما ، امشب نمیشه

+ چرا انوقت؟؟

اگه بهش میگفتم دارم میرم شمال حتما باز کیلید میکرد و پاپیچم میشد ، پس بهتر بود یه دروغ مصلحتی بهش میگفتم تا دست از سرم برداره

کمی کلمو خاروندم و گفتم :

ـ راستش فردا امتحان دارم نمیتونم امشب تو مراسم همراهیت کنم . اگه میشه بزار پس فردا شب تا بتونم کارامم انجام بدم

میعاد چند دقیقه فکر کرد و ادامه داد:

+هرچی تو بگی . باشه میزاریم پس فردا

ایول خر شد ، پس فردا شبم که من شمالمو در حال عشق و حال ، تشریف بیار اینجا تا زیر پات علف سبز شه آقا میعاد

لبخند مصنوعی بهش زدم و گفتم :

ـ خوب حالا اگه میشه تشریف ببر که به درسم برسم

+ باشه دورت بگردم

ایش چندش بی خاصیت ، نمیدونم چرا جدیدا هر پسری غیر امیر بهم ابراز احساسات میکنه حالم بد میشه

ـ خوب دیگ بای بای

میعاد از جاش بلند شدو به طرف در رفت که منم از جام بلند شدم و برای اینکه تر مالی نشه دنبالش رفتم

تا دم در راهنماییش کردم که گفت :

+ از خاله خدافظی نکردما

ـ ایراد نداره من به جات ازش خدافظی میکنم

+ مثل اینکه خیلی عجله داری برم

ـ نه بابا این چه حرفیه؟؟ از خدامه تو اینجا باشی(ارواح عمم)

+ باشه عسلم فعلا

_ فعلا

درو بستم و یه نفس راحت کشیدم . آخیش بالاخره رفت

#پارت196
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

درو بستم ک یه نفس راحت کشیدم ، آخیش بالاخره رفت

به سمت اتاقم رفتم و به دنبال گوشیم گشتم که روی تختم پیداش کردم

قفل گوشیو باز کردم و به پری زنگ زدم ، معلوم نبود کجا داره خرابکاری میکنه که جواب نمیده ، خواستم دوباره بهش زنگ بزنم که با دیدن اسم " گوریل 2" نیشم شل شدو گوشیو جواب دادم

+ سلام

_ سلام امیر خوبی؟

+ قربونت ، چمدونتو بستی دریا؟؟

_ بعله بعله

+ باشه. فردا یه رب به ۴ آماده باش میام دنبالت

_ اگه از خواب بیدارشدم باشه

+ من زنگ میزنم بهت عزیزم نگران نباش

_ ممنون از لطفت واقعا

خواستم چیزی بگم که چشمم به کادوی میعاد خورد ، دوسداشتم به امیر بگم ببینم واکنشش چیه؟

کرم درونم باز فعال شده بود و هوس سر به سر گزاشتن امیرو کرده بودم

تن صدامو کمی پایین آوردم و گفتم :

_ امیر

+ جون امیر

ـ یه چیزی بهت بگم قول میدی عصبی نشی؟؟

+ چه گندی زدی باز

ـ هیچ گندی بخدا ، راستش پسرخالم نیم ساعت پیش ازم خواستگاری کرد

امیر سکوت کرده بود و هیچ صدایی ازش نمیومد ، حتی صدای نفس کشیدنشم دیگه قطع شده بود

وای نکنه سکته کرده باشه؟ آخ لال بشی دریا که نمیتونی جلوی اون دهنتو بگیری

با نگرانی لب زدم:

ـ الو امیر؟ خوبی؟

باز صدایی نیومد که گوشی یهو قط شد ، شک زده به صفحه گوشیم خیره شدم که دیدم تماس قط شده ، بسم اللّٰه چرا گوشیو قطع کرد؟

پسره سادیسمی ، گوشیو رو من قط کرد؟؟؟خدا شفاش بده

شونه ای بالا انداختم و تصمیم گرفتم کمی تلویزون ببینم تا شام ، روی مبل لم دادم و TV رو روشن کردم

مامان چایی به دست وارد حال شد و گفت :

+ وا میعاد کو پس؟؟

همونطور که شبکه هارو بالا پایین میکردم گفتم :

ـ رفتش

+ کجا رفت؟ پس چرا ازم خداحافظی نکرد؟؟

ـ رفت سر قبر من ، من چه میدونم مادر من چقد سوال میپرسی

+ وا تو چته؟ بیا منو بخور

ـ عصابم خورده ، من موندم شما میدونی از این چلغوز خوشم نمیاد بعد هی راش میدی بیاد تو اتاقم؟؟

+ دریا جان خودش گفت کار فوری داده

ـ آها پس الان قاتل بروسلیم اومد گفت کار فوری داره شما راش

میدی بیاد تو اتاق من؟؟

+ پسر خالت قاتل بروسلیع؟

_ دست کمی از اون نداره والا
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت197
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

+ زشته ، بیا چاییتو بخور

به حالت قهر رومو ازش برگردوندم و به تلوزیون زل زدم ، مامان سینی چایی رو روی میز گزاشت و خودشم روی مبل کناریم نشست

بعد از اینکه چاییمو خوردم ، موز و خیاری داخل پیش دستی گزاشتم و مشغول خوردن شدم

در حال تماشای فیلم آنابل ۲ بودم و از استرس نزدیک بود خودمو خیس کنم ، جای حساس فیلم تازه شروع شده بود که یهو با صدای اس ام اس گوشیم قلبم تکون خورد

نگاهی به صفحه گوشیم انداختم که دیدم امیر پیام داده :

+ بیا پایین کارت دارم

وای خدا مرگم بده ، پسره رسما خل و چل شده بود

_ اومدی اینجا؟؟؟

+ آره دو دقیقه بیا پایین کارت دارم

با یه حرکت از سرجام بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم ، از پنجره در حال دید زدن کوچه بودم که با دیدن امیر قلبم تند تند به سینم کوبید

فوری مانتو شلوار دم دستی پوشیدم و گوشیمو داخل جیبم انداختم ، در اتاقو آروم باز کردم و وقتی دیدم اوضاع آرومه به طرف در رفتم و کفشامو برداشتم

تن تن کفشامو پام کردم و به سمت در حیاط پرواز کردم ، درو باز کردم و وارد کوچمون شدم

امیر با دیدنم تکیشو از ماشین گرفت و سیگاری که داخل

دستش بودو پرت کرد پایین

به سمتش رفتم و غرغرکنان گفتم :

_ دیوونه شدی؟؟ اینجا چیکار میکنی تو؟ نمیگی یه وقت مادرم میبینه

مثل خوکای تیر خوره نالید:

+ سوارشو

یه تحکم خاصی تو صداش بود که مجبورم کرد بی چون و چرا سوار شم

برای اینکه کسی منو نبینه صندلی عقب نشستم که امیرم سوار ماشین شدو استارت زد ، دوتا کوچه پایین تر از خونمون ترمز کرد و گفت :

+ بیا جلو

مث دخترای مظلوم از ماشین پیاده شدم و صندلی جلو نشستم ، سرمو پایین انداختم که گفت :

+ چی گفتی پشت تلفن؟؟

سرمو بلند کردم و زل زدم تو چشمای به خون نشستش و گفتم:

_ کر شدی به سلامتی؟؟

+ درست جوابمو بده دریا

_ گفتم که یه بار ، پسرخالم ازم خواستگاری کرد

+ پسرخالت بیخود کرده با تو ، مگه اینجا شهر هرته؟؟

_ سر من داد نزن امیراااا
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت198
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ سر من داد نزن امیراااا

+ من کی سرت داد زدم؟ جو نده الکی ، خوب ادامش؟؟

دست به سینه شدم و با حالت قهر گفتم :

ـ اینجوری بخوای صحبت کنی کلامون میره تو هم ، اصن نمیگم چیشد

+ هوووف ، باشه عزیزم ، الان میشه کامل توضیح بدی بهم ببینم چیشده؟؟

ـ عا میشه ، ببین من رفتم حموم خوب؟ بعدش اومدم رو تخت خوابیدم . بیدار که شدم دیدم یک عدد میعاد بالای سرم ایستاده . از تعجب اصن داشتم شاخ در میاوردم جون تو . بعد که کامل هوشیاریم اومد سرجاش بهم گفت که امشب قراره بیاد خواستگاری که من گفتم بزار برای پس فردا ، پس فردام که ما شمالیمو میعاد زایع میشه ، آها یه گردنبندم بهم داد که اسم خود نکبتش روش هکاکی شده بود

+ نگرفتی که گردنبندو؟؟

ـ نه بابا بچه شدی؟؟ منکه نگرفتم ولی خودش جا گزاشت خونمون

+ بنداز سطل آشغال اون کوفتی رو

ـ حالا برگشتیم از شمال میدم بهش دیگ

+ نشنیدی چی گفتم دریا؟؟ سطل آشغال

ـ وای باشه

+ آفرین دختر خوب

ـ اگه فرمایشاتون تموم شد بی زحمت منو برسون خونه ، ننم نگران میشه الان ، خبرندادم بهش

+ اوکی

امیر خواست استارت بزنه که صدای زنگ موبایلم بلند شد ، گوشیو از داخل جیبم در آوردم که با دیدن اسم میعاد نگاهی به امیر انداختم که گفت:

+ کیه؟ جواب بده خوب

ـ پسرخالمه

+ همین مردک اسکل؟؟

ـ آره

+ جواب بده بزار رو بلند گو

حالا خر بیار و خربزه بارکن ، از بین همه ساعت دقیقا باید همین موقه زنگ میزدی میعاد میمون؟؟؟

گوشی رو جواب دادمو رو بلند گوش گزاشتم که صدای سرخوش میعاد داخل ماشین پیچید:

+ دورت بگردم بهترینم ، خوبی؟؟ روم نشد اینو پیش خودت بگم ، چقد ناز خوابیده بودی با اون حوله تنیت

اینو که گفت لبمو گاز گرفتمو نگران به امیر چشم دوختم که اخماشو توهم کشیده بودو نفس نفس میزد

خدا به خیر کنه فقط امروزو ، موهامو پشت گوشم انداختم و با بی حوصلگی لب زدم :

ـ ممنون ، زنگ زدی همینو بگی؟؟

+ نه عشق من میخواستم بگم برای خواستگاری از اون لباس خوشگلات بپوش که آقایی پسند باشه عسلم

یا امام حسین غریب ، مث اینکه پسره حالش بد شده بودو تازه فیلش یاد هندستون کرده بود
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت199
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ میعاد خوبی؟ چرا چرت و پرت میگی خل من

+ دست رو دلم نزار که خونه ، امروز با اون وضع دیدمت نتونستم خودمو کنترل کن نامرد ، نمیگی من پسرم یه کاری دستت میدم؟؟

وای داره ترمالی میشه ، اینجوری چجوری جمش کنم الان؟؟ حالا بیا و ثابت کن

برای اینکه قضیه همینجا روشن بشه بی رو در وایسی گفتم :

_ کدوم وضع میعاد؟؟ چی میگی تو

+ عزیز دلم طفره نرو خودت خوب میدونی که ، باور کن اگه عقدم

بودی همونجا....

وقتی دیدم اوضاع داره قمر در عقرب میشه گوشیو قط کردم و نگران به امیر چشم دوختم

الان چجوری به این بفهمونم اونجوری که فک میکنه نیست؟؟ خدایا خودت کمکم کن بی گناهیمو ثابت کنم

ـ امیر بزار برات توضیح بدم ، بخدا اونجوری که فک میکنی نیست قسم میخورم

+ هیییششش ، نمیخوام چیزی بشنوم ، برو پایین

ـ چرا اینجوری میکنی امیر؟؟ صبر کن بزار بهت بگم دیگه

تن صداشو بالا برد و با داد گفت :

+ د میگم برو پایین لامصب

اشک تو چشمام حلقه زده بود و نمیدونستم چیکارکنم! از یه طرفی قلبم داشت آتیش میگرفت بابت گناه نکردم! از طرفیم رفتار امیر رو مخم بود

بدو اینکه چیزی بگم از ماشینش پیاده شدم و به سمت خونمون رفتم ، نفس عمیق میکشیدم تا آروم شم و این بغض لعنتی دست از سرم برداره

داشتم به طرف خونه میرفتم که یهو با صدای بوق ماشینی به عقب برگشتم

امیر شیشه رو پایین داد و گفت :

+ سوارشو

مث بچه کوچیکا نق زدم و گفتم :

_ نمیخوام

+ لوس نشو سوار شو دریا

ادایی براش در آوردم و سوارشدم که....
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت200
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

ادایی براش در آوردم و سوار ماشین شدم که گفت :

+ ببینمت

رومو سمت شیشه کردم و با حالت قهر گفتم :

_ نمیخوام

+ میخوای همینجوری باهام قهر باشی؟؟

_ آره ، فردام شمال نمیام اصلا ، تنهایی برو

+ من بدون تو بهشتم نمیرم چه برسه شمال

بعله دوباره با یه جملش خر شدم و نیش واموندم شل شد که سرچرخوندم و لوس گفتم :

_ آره جونت خودت ، تو گفتی و من باور کردم

+ چیکارکنم باورکنی؟؟؟

حالا که سرم داد زده بود وقت مناسبی بود تا تنبیهش کنم ،

لبخند شیطانی بهش زدم و گفتم :

_ یه شرط داره تا باورکنم

+ خوب چه شرطی؟؟ هرچی باشه اوکیه

_ از ماشین پیاده شو داد بزن دریا عاشقتمممم دوست دارمممم

+ همین؟ خوب اینکه کاری نداره

امیر از ماشین پیاده شد که با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم ، نگاهی به دورو اطرافش انداخت که سریع گوشیمو در آوردم تا این لحظه به یاد ماندنیو ثبت کنم

دوربین گوشیمو روشن کردم که یه دفعه مث دیوونه ها داد زد:

+ دریاااا عاشقتمممم دوست دارمممممم

دستمو جلوی دهنم گزاشته بودم و ریز ریز میخندیدم که پیرمردی از کنار امیر رد شدو سری به نشانه تاسف تکون داد و گفت :

+ نچ نچ نچ مردمم دیوونه شدن والا

امیر نگاهی بهم انداخت و تک خنده ای کرد که فیلمو قط کردم و گوشیمو داخل جیبم گزاشتم

رسما پرام ریخته بود و فک نمیکردم که جدی جدی بخواد این کارو انجام بده ، الحق که گوریلی بود برای خودش

در ماشینو باز کرد و کنارم نشست که گفتم :

_ وای خل و چلی تو ، فک کردم داری مسخره بازی در میاری

+ دست کم گرفتیا منو

_ چیشد حالا یهو نظرت عوض شد؟ تا دو دقیقه پیش که داشتی تیکه پارم میکردی بخاطر میعاد
ویرایش شده
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت201
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ نظرم که عوض نشد ولی میدونم بهم دروغ نمیگی هیچ وقت

_ آهان ، انوقت سرم داد زدی چی میشه؟؟

+ با یه هدیه کوچیک جبران میکنم برات بانو

+ تو واقعا فک کردی میتونی منو با کادو خرکنی؟؟؟

+ نمیتونم؟؟

_ خوب تونستنو که میتونی ، حالا چی خریدی برام؟

+ اینو دیگه فردا کنار دریا بهت میگم

لبامو قنچه کردم تا شاید دلش به رحم بیاد و لو بده که چی خریده برام ولی سنگ دل تر از این حرفا بود ناکس

+ نکن اونجوری لعنتی عه . فردا میگم دیگه بهت صبر داشته باش یکم

_ تا فردا خوب دق میکنم امیررر

+ خدانکنه دیوانه

پاهامو کف ماشین کوبیدم و گفتم :

ـ جوون من بگو ، مرگ آرمین

+ عه قسم نده . بابا سوپرایزه اینجوری از مزه میوفته

یهو آمپر آبم بالا زد و جوش آوردم ، با اخم رو بهش گفتم:

ـ پس کرم داری سوپرایزو لو میدی؟؟ یا نباید میگفتی یا که گفتی تا اخرش باس بگی

+عزیزم باز رد دادی ؟؟ خودت پرسیدی منم جوابتو دادم دیگه

عه راست میگه ها ، مث اینکه تقصیر خودم بود باز ؛ ولی کوتاه نیومدم و قیافمو شبیه بغض یاکریم کردم تا بلکه دلش به رحم بیاد و موقور بیاد که چی خریده

امیر با دیدن قیافم لبخندی زد و گفت :

+ قیافتو که اینجوری میکنی دوسدارم بچلونمت

ـ گمشو بی حیا ، حرفای بد بد نزن اینجا بچه نشسته

+ چشم. حالا اجازه میدی برسونمت؟؟ مادرت نگران میشه

ـ خوب حرکت کن پسر

امیر دنده رو عوض کرد و شروع به حرکت کرد ، بعد از چند دقیقه جلوی خونمون توقف کرد که با لبو لوچه ی آویزون از ماشین پیاده شدم و دستی براش تکون دادم

بوقی برام زد و به سرعت از اونجا دور شد ، هعیییی راسته میگن عشق به کسی وفا نمیکنه!

همین الان داشت تو خیابون داد میزد عاشقمه ها ولی حداقل نموند من برسم خونه بعد گازشو بگیره و بره! پسرک جوگیر

وارد حیاط شدم و روی پله ها نشستم ، گوشیمو از جیبم در آوردم و مشغول تماشای دیوونه بازیای امیر بودم که یهو دستی از غیب رسید و یه پس گردنی آبدار مهمونم کرد
ویرایش شده
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💔 |•
#پارت202

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستمو رو گردنم گزاشتم و سرمو به عقب برگردوندم که با دیدن دایان گفتم :

ـ آخ روانی چرا میزنی؟؟ دردم اومد

+ چه غلطی میکردی تو گوشی؟ اون چی بود؟

گوشیو خاموش کردم و تو جیبم گزاشتم و گفتم :

ـ تورو سننه قربونت برم؟؟ مگ شما شبا با نهال جونت خلوت میکنی من میام بگم دارین چه غلطی میکنین؟؟

+ دختره دریده با داداش بزرگترت درست حرف بزنا

ـ وای ولم کن تورخدا چرا یهو جنی شدی تو؟ منو چیکار داری اخ

+ بدون اجازه کجا رفتی این وقت شب؟؟

ـ شب کجا بود برادر من؟؟ آفتاب هنوز غروب نکرده محض اطلاع

+ از این به بد تمام اختیارات شما با بندس ، با کی میری با کی

میای! چیکارمیکنی چیکارنمیکنی! همرو باید بدونم

ـ چشم عباس آقا ، حالا اگه فرمایشاتون تموم شد برو کنار بزار باد بیاد

خواستم از کنارش رد شم که بازومو گرفت و مثل میرغضب لب زد:

+ فک کردی دارم شوخی میکنم دریا؟؟ بخدا مامان گفته حواسم بهت باشه پاتو چپ نزاری

بازومو از داخل دستش بیرون کشیدم و کفری گفتم:

ـ تو برو نگران زندگی خودت باش جناب درس اخلاق

+ یعنی چی؟؟؟

ـ آر یو عربی اندرستند؟ لا دخالت در زندگی خواهر ، لا جاسوسی اوکی؟

+ گوشیتو بده میخوام چک کنم

پوکر فیس نگاش کردم که ادامه داد:

+ نشنیدی؟

ـ بیا برو تو کووچه بابا، مگه بابامی که میخوای گوشیمو چک کنی؟؟ فاز جومونگ برداشته واس من

+ خواهیم دید

ـ بمیرم برات داداش ، معلوم نیست اون دختره ور وره جادو چیکار کرده باهات که طلسم شدی انگار

+ در مورد نهال درست حرف بزن فهمیدی؟؟ نبینم دیگه چرت و پرت بگی در موردش

بهت زده نگاش کردم و گفتم :

ـ واقعا این خودتی؟؟ یا چیز خوردت کردن؟؟ اون دختره اسکل...

اینو که گفتم حس کردم یه طرف صورتم سوخت و گوشم در حال زنگ زدن بود ، دستمو روی صورتم گزاشتم که قطره اشکی از گوشه چشمم چکید

بدو بدو به سمت خونه رفتم و وارد اتاقم شدم و درو قفل کردم

که...
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت203
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بدو بدو به سمت خونه رفتم و وارد اتاقم شدم و درو قفل کردم

دستمو روی دهنم گزاشتم تا صدای هق هقم به بیرون نره

باورم نمیشد دایان منو زده باشه . داداشی که همیشه پشتم بوده و باهام مهربون بوده چنان سیلی بهم زده بود که گوشم همچنان در حال سوت کشیدن بود

از سرجام بلند شدم و به سمت آیینه اتاقم رفتم ، یه طرف صورتم قرمز شده بود و رد دستای دایان رو گونه هام خود نمایی میکرد

اشکامو با دستم پاک کردم و نفس عمیقی کشیدم تا حالم بهترشه ، روی تخت نشستم و زانوهامو بغلم گرفتم و داشتم گریه میکردم که دستگیره در بالا و پایین شد

+ دریا؟ درو چرا قفل کردی بازش کن ببینم

اب دماغمو با گوشه لباسم پاک کردم و گفتم :

_ ولم کنین تنهام بزارین ، صبرکن امشب بابا بیاد میگم چیکار کردین باهام

+ عزیزم بازکن درو کارت دارم

_ لطفا تنهام بزار مامان ، نمیخوام با کسی صحبت کنم اه

+ باشه درو بازکن ببینم چیشده

_ خودت بهتر میدونی که چیشده! گفتم تنهام بزاررررر

تصمیم گرفتم تا وقتی بابا نیومده اعتصاب کنم و از اتاقم بیرون نرم . نگاهی به ساعت گوشیم انداختم که ۶ونیم رو نشون میداد

هوووف ۲ساعت باید تو این خراب شده زندانی باشم حالا ، وای اگه دسشوییم گرفت چی؟؟ امیدوارم بتونم طاقت بیارم

الهی دستت بشکنه دایان که تونستی روی طفل معصومی مثل من دست بلند کنی ، اون دنیا سر پل سراط یقتو میگیرم حالا

ببین

عصبی گوشیمو برداشتم و به امیر اس ام دادم :

_ امیر من نمیتونم بیام شمال یه مشکلی برام پیش اومده ، شما برین خوش بگذره

منتظر جوابش بودم که دیدم داره زنگ میزنه ، صدامو کمی صاف کردمو تماسو برقرار کردم ، با صدایی که از ته چاه میومد گفتم:

_ سلام

+ سلام . صدات چرا گرفتس؟ گریه کردی؟

_ نه بابا مگه بچه ام؟ گریه برای چی!

+ خوب چرا نمیتونی بیای شمال؟؟ من کلی برنامه ریزی کردم کلی تدارک دیدم دریا لطفا خرابش نکن

بغضمو با هزار زحمت قورت دادم و با صدای لرزون لب زدم :

_ یه مشکلی پیش اومده نمیشه که بیام

+نمیام و نمیشه نداریم! فردا ۴ صب دم در باش اوکی؟؟

_ سعی میکنم

+ آفرین دختر خوب ، حالا برو استراحت کن که صب زود بیدارشی

_ باش فعلا

گوشیو قط کردم و روی تخت دراز کشیدم ، چشمامو بستم و داشتم به فردا فکر میکردم که نمیدونم چجوری خوابم برد!
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت204
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با صدای کوبیده شدن مشتی به در سراسیمه از خواب پریدم و سرجام نیم خیز شدم

+ دریا بابا خوبی؟؟ چرا جواب نمیدی دخترم؟؟

صدای گریه های مامانو از پشت در میشنیدم که با هق هق

میگفت :

_ نکنه اتفاقی افتاده باشه براش؟؟

+ زبونتو گاز بگیر ، برو کیلید این اتاقو بیار ببینم

_ کیلیدا دست دریاس

+ پس برو چکشی چیزی بیار بشکونم درو

_ باشه الان میارم

یا ابلفضل الان مثل قوم مغول حمله میکنن به در ، از جام بلند شدم و به سمت در رفتم و گفتم :

_ بابایی

+ جون بابایی . حالت خوبه دخترم؟؟ درو باز کن لطفا

آروم کیلیدو توی در چرخوندم که در باز شدو قیافه بابا که مشخص بود خیلی نگرانه جلوی در نمایان شد

با دیدن بابا دوباره اشکام سرازیر شدن که یهو بابا منو تو آغوش

خودش کشید و موهاش نوازش کردو گفت :

+ قربون اشکات بشم گریه نکن ، کی دخترمو به این روز انداخته؟؟

خواستم چیزی بگم که مامان چکش به دست به سمتمون اومد و گفت:

+ دریا خوبی؟؟ الهی خیر نبینی دختر نصفه جونم کردی

سرم روی شونه های بابا بود که نفهمیدم چی بینشون رد و بدل شد که مامان به سمت اتاقش رفت

بابا همونطور که موهامو نوازش میکرد گفت:

+ بریم تو حیاط صحبت کنیم؟؟

ـ اوهوم

باهم به سمت حیاط رفتیم که هوای تازه کمی حالمو بهتر کرد

+ خوب بگو ببینم چیشده که باعث شده دریا کوچولوی من گریه کنه؟

تو چشمای بابا نگاهی انداختم و گفتم :

_ بابا دایان منو زد

بابا با تعجب پرسید:

+ دایان تورو زد؟؟؟ یعنی چی

_ آره ، چنان چکی بهم زد که چسبیدم به تاریخ و جغرافیا

+ خوب چرا همچین کاری کرد؟؟

_ چه میدونم . پسره سادیسمیه ، اصن از وقتی ازدواج کرده خل تر شده انگار ، همه زن میگیرن عاقل تر شن این کودن تر شده

+ زشته دریا داداشته

_چطور اون میزنه زیر گوشم زشت نیست؟؟

+ من باهاش صحبت میکنم دیگه تکرار نکنه ، توام اشکاتو پاکن بریم شام بخوریم که مردم از گشنگی

ـ چشم

+ راستی کلک ، شنیدم میخوای بری شمال آره،؟

لبخند کم جونی زدم و گفتم :

ـ اگه شما اجازه بدین آره ، البته مربوط به دانشگاهه ها

+ برو عزیزم حالو هواتم عوض میشه ، بعد از شام ۱۰ تومن میزنم به حسابت که پول کم نیاری

با شنیدن پول ناخود آگاه نیشم تا بنا گوش باز شدو گفتم:

ـ مرسی بابا دمت گرم

+ نوکرتیم سلطان

قهقه ای زدم که باباهم خندش گرفت و باهم به سمت خونه رفتیم ، به طرف آشپزخونه رفتیم که میز شام چیده شده بودو مامان و دایان داشتن باهم آروم پچ پچ میکردن

با دیدن ما حرفشونو قطع کردن و هردو سکوت کردن ، بدون اینکه دایانو نگاه کنم روی دور ترین صندلی بهش نشستم و

مشغول شام خوردن شدم

همه در سکوت فقط غذا میخوردیم و انگار حرفامون ته کشیده بود...
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت205
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بعد از تموم کردن شامم تشکر خشک و خالی کردمو به اتاقم حجوم بردم

، مشغول مرتب کردن وسایلام بودم که صدای پیامک گوشیم حواسمو پرت کرد

به سمت گوشیم رفتمو با دیدن پیامک واریزی بشکن زنان گفتم :

_ دیرین و دیرین ، من دیگه شمارو نمیبیننممم من دیگه شمارو نمیبیننمم

وارد صفحه چت با بابام شدم و براش نوشتم :

_ سلامتی پدر که نان داد ، دست شما مرسی جناب مهندس:kissing_heart:

+ قربون دختر گلم بشم

گوشیو روی تخت پرت کردم و به ادامه کارم پرداختم ،

بعد از اینکه مطمعن شدم هرچی که نیازه رو برداشتم کشو قوسی به بدنم دادم و خمیازه ای کشیدم

ساعت ۹ونیم بود ، بهتره بخوابم تا صب بتونم مث آمیزاد بیدار شم

گوشیمو روی ساعت ۳ونیم کوک کردم و سرمو روی بالشت گزاشتم ، پتورو دور خودم پیچیدم و چشمامو بستم....

صبح با صدای زنگ موبایلم از خواب پریدم , چشم بسته دنبال گوشیم میگشتم که لای پتوم پیداش کردم

گوشیو جواب دادم و با صدای خواب آلودم گفتم :

_ بعله

+ کجایی تو پس دریا! نیم ساعته منتظرتم

_ مگه ساعت چنده

+ ۴و رب

سر جام نیم خیز شدم و با تعجب لب زدم:

_ وای ننه ، کی ساعت شد ۴ورب؟ باشه باشه الان میام

+ بدو فقط

گوشیو قط کردم و به سمت دسشویی پرواز کردم ، فوری دستو صورتمو شستم و به سمت میز آرایشم رفتم

یه کرم نرم کننده به پوستم مالیدم و ابروهامو با فرچه مرتب کردم ، برق لب صورتی رنگمو روی لبام کشیدم و در آخر ریمل زدم

مانتو شلوار خنکی که دیشب آماده کرده بودمو تن کردم و کلاه مشکیمو روی سرم گزاشتم ، کیفو چمدونمو به دست گرفتم و آروم از اتاق بیرون رفتم

خونه در سکوت کامل به سر میبردو سگ پر نمیزد ، نگاهی به دورو اطراف انداختم و گفتم :

_ عاح خدانگهدار ای خانه زیبای من ، بدورد ، شاید دیگه برنگشتم . تورا با تمام خاطرات کودکی ام تنها میگذرام و....

خواستم بقیه نطقمو ادامه بدم که حس کردم دوتا چشم تو تاریکی زل زدن بهم....
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت206
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

چشمامو ریز کردم و با دقت نگاه کردم ، نه انگار توهم نزده بودم! جدی جدی یکی داشت نگام میکرد

به هوای اینکه جنی پری چیزی باشه بسم اللهی زیر لب گفتم و به سمتش فوت کردم که از شانس بدم نرفت

آب دهنمو قودت دادم و گفتم :

ـ چخه پیرسگ ، بسم الله بسم الله بسم الله

داشتم از ترس سکته ناقص میزدم که صدایی از سمتش گفت :

+ کل قرانم قراعت کنی فایده نداره چون من نمیرم

وا جلل الخالق! این چرا صداش شبیه دایان بود؟؟ حتما روح دایان اومده تا تسخیرم کنه . خدایا غلط کردم بخشیدمش به مولا بگو کاریم نداشته باشه

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

ـ تو روح دایانی؟ چی میخوای از جونم؟؟ برو به جسم دایان بگو بخشیدمش تورخدا منو تسخیرنکنننن گناه دارم

یهو چراغا روشن شد که دستمو روی چشمام گزاشتم تا جنی نشم

با نشستن دست جنه روی دستم نفسم تو سینم حبس شد که جنه سعی داشت دستمو از رو چشمام پایین

ماشالله جنه چقدم خر زور بود ، بالاخره جنه بهم چیره شد و دستمو از روی چشمام برداشت

داشتم تو دلم اشهدمو میخوندم که گفت :

+ دریا منم چرا اینجوری میکنی؟؟

چشمامو آروم باز کردم که با دیدن دایان اخمی کردم و گفتم :

ـ تو این وقت صب اینجا چیکار میکنی؟؟ فک کردم جنی چیزیه

+ اومدم ازت معذرت خواهی کنم ، میبخشی منو؟

ـ نخیر هرگز ، دیدارمون به قیامت

+ دو دقیقه پیش که داشتی میگفتی بخشیدی منو

ـ اون فرق میکرد ، فک کردم قراره تسخیر شم

+ خوب چیکارکنم ببخشی منو؟؟ هرکاری بگم میکنم

ـ متاسفم کاری از دستت برنمیاد

+ 5 تومن بزنم به حسابت میبخشی؟؟

ـ واقعا که! فک کردی درد سیلی که بهم زدیو میتونی با پول

بخریش؟؟؟ هرگز هرگز ، من جسم و روحم آسیب دیده آقای محترم

+ 10تومن چی؟؟

_ پول پرست بدبخت ، 15 بده خیرشو ببینی

_ خداروشکر جسم و روحتم شفا پیدا کرد مثل اینکه ، 9 تومن بدهکار بودی بهم 6 میزنم به حسابت خیرشو ببینی

_ ای حقه باز ، اوکی سگ خورد ، من برم دیرم شده از طرف من از مامان و بابا خدافظی کن

+ باشه قربونت برم برو مراقب باش . سوقاتی یادت نره ها

_ خاب فعلا خدافظ

تند تند کفشامو پوشیدم و به سمت در حرکت کردم
ویرایش شده
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت207

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تند تند کفشامو پوشیدم و به سمت در حرکت کردم , چمدون به دست مث افراد با کلاس آروم قدم میزدم تا به در حیاط رسیدم

درو که باز کردم با دیدن امیر لبخند مکش مرگ مایی زدم و گفتم:

_ سلام صب بخیر

امیر که دست به سینه کنارماشینش ایستاده بود اخمی کرد و گفت:

+ ساعت چنده؟؟

_ نمیدونم چطور؟

+ دقیقا یک ساعته ک اینجا علافم

_ ع شرمنده ، یکم آماده شدنم طول کشید

+ بشین بریم. چمدونتم میزارم صندوق عقب

ـ مرسی

امیر چمدونو از دستم گرفت و در ماشینو برام باز کرد . صندلی جلو نشستم و از داخل آیینه خودمو چک کردم

به به چه جیگری شده بودم ، یادم باشه رسیدم شمال برای خودم اسفند دود کنم

امیر صندلی جلو نشستو بعد از استارت زدن حرکت کرد. کمی منو من کردم و گفتم:

ـ پس آرمین و پری چی؟؟

امیر همونطور که حواسش به جلو بود گفت:

+ اونا نیم ساعت پیش حرکت کردن عزیز من ، انقد بت گفتم ۴ آماده باش باز پشت گوش انداختی ، الان به ترافیک بخوریم تقصیر تویع

ـ ای بابا از الان داری غر میزنی؟ اصن نگه دار من پیاده میام

ـ حیف که میترسم بدزدنت وگرنه میزاشتم پیاده بیای تا تنبیه شی

با عشوه کلاهمو از سرم برداشتم و پیچو تابی به موهام دادم ، با اینکه میدونستم منظورش چیه ولی دوسداشتم ازش اعتراف بگیرم . بخاطرهمین گفتم:

ـ چطور؟؟

+ چون خیلی خوشگل شدی

کیلو کیلو قند بود که داخل دلم داشت آب میشد ، خر ذوق کنان گفتم:

ـ خوشگل بودم عزیزم

+ صددرصد

بعد نیم ساعت که تو مسیر بودیم چشمام کم کم داشت سنگین میشد و خواب کوفتی به سراغم اومده بود
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت208
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نیم نگاهی به امیر انداختم که دیدم حواسش بهم نیست ، مطمعن بودم اگه الان میگفتم خوابم میاد یه فحش آبدار نثارم میکنه

بخاطر همین عینکمو از داخل کیفم در آوردم و به چشمام زدم ، سرمو به پشتی صندلی تکیه دادم که امیر گفت :

+ چرا عینک زدی؟

_ آفتاب چشمامو اذیت میکنه

+ خورشید تازه طلوع کرده آفتاب کجا بود؟؟؟

_ ای بابا خلاصه که میاد این سمت . در ضمن شما مراقب جلو باش به من چیکار داری همش؟؟ ای بابا

+ باشه کمتر نق بزن حالا

_ آفرین پسرم

خیلی نامحسوس تکون ریزی به خودم دادم تا گردنم در راستای صندلی قراره بگیره و اذیت نشم

برای اینکه دهنمم موقعه خواب باز نشه ماسکی از داخل کیفم در آوردم و زدم

+ دریا جان داخل ماشین ماسک برا چیته؟؟

ـ عزیزم مثل اینکه شما اخبار نگاه نمیکنی نه؟؟ امروز تعداد ریز گزد ها افزایش پیدا کرده . خدایی نکرده مریض شم چی؟؟ محض احتیاطه دیگ

+ تو کی وقت کردی اخبار ببینی؟

ـ دیشب دیدم خو

+ بعله صحیح

چشمامو بستم و به خواب عمیقی فرو رفتم.....
نمیدونم چند ساعت خوابیده بودم که با صدای امیر چشمامو باز کردم ، تکونی به خودم دادم که امیر گفت:

+ نظر تو چیه دریا؟؟ خوبه انجام بدم یا نه؟؟

منه خدا زده بی خبر از عالم و آدم عینمکو روی چشمام میزون

کردم و نگاهی به امیر انداختم که دوباره گفت:

+ بگو دیگه

گیج و منگ گفتم:

ـ چیو؟؟

+ همین موضوعی که داشتم تعریف میکردم برات

ـ کدوم موضوع؟

+ یعنی نیم ساعته دارم زر میزنم نشنیدی تو؟؟ عینکتو در بیار ببینم

ـ وا عینکمو چیکار داری

و در یک حرکت اکروباتیک دستشو دراز کرد و عینکمو از رو چشمام برداشت ، با دیدن چشمای خواب آلودم عصبی گفت:

+ وای وای منه خرو بگو ! سه ساعته دارم باهاش حرف میزنم نگو خانوم خوابیده اصلا. از کی خوابیدی؟

ـ اوممم از اونجایی که ماسکو زدم دیگه بیهوش شدم

+ هه اوکی

ای بابا باز قهر کرد ، فک کردی میام نازتو میکشم؟؟ کور خوندی امیر خان بنده سلیطه تر از این حرفا هستم
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت209
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با لودگی لب زدم:

ـ امیر جون؟

خیلی سرد و خشک جواب داد:

+ بعله؟

ـ با یه من عسلم نمیشه تورو خورد که ، حداقل یه آهنگ بزار حوصلم سرفت

+ خودت بزار

دست دراز کردم و ضبطو روشن کردم ، صدای ضبطو زیاد کردم و دستمو گوشه سرم گزاشتم

آهنگ پخش شد که یاد تمام بدبختیام افتادم ؛

من اینجامو تو اونجایی چرا دوریم یه عالمه
من خوابم نمیبره دیگه خوابم نمیبره
دلم میخواد بخندم اما خنده هام پر از غمه
من خوابم نمیبره دیگه خوابم نمیبره
اینجا بی تو سرده گل من یه دوس داشتن سادس حرف دل من
ول کردی دستامو میترسه دل من تو بگو الان کجایی تو
اینجا بی تو ولگردم گل من میشه بازم بشینی امشب تو پای
حرف دل من...

خواستم آهنگو عوض کنم که امیر گفت:

+ رد نکن قشنگه

ایشی گفتمو رومو ازش برگردوندم ؛ محو تماشای بیرون شدم تا آهنگ تموم شه...

فضا کاملا دپ شده بود و رفته بودم تو فاز غم ، گوشیمو از داخل کیفم در آوردم و هندزفریمو بهش وصل کردم

وارد قسمت موزیکام شدم و آهنگی پلی کردم ، چشمامو بستم و ریلکس کردم

حدود ۶،۷ تا آهنگی گوش کرده بودم که با تکونای دست امیر روی بازوم چشمامو باز کردم ، هندزفریمو از داخل گوشم بیرون آوردم و گفتم:

_ بعله؟

+ خوابیده بودی؟؟

_ نخیر داشتم موزیک گوش میدادم . کاری داشتی؟؟

+ صندلی عقب یه پلاستیک هست توش چیپس و پفکه ، باز کن بخوریم

دست دراز کردم و پلاستیک سفید رنگی که روی صندلی عقب بودو برداشتم ، چیپس سرکه ای از داخل پلاستیک بیرون کشیدم و بازش کردم

دو سه تا چیس همزمان برداشتم و انداختم تو دهنم که امیر گفت:

+ به منم بده

چشم غره ای براش زدم و گفتم :

_ نوکر بابات غلام سیا ، خودت بخور دیگ

+ من دارم رانندگی میکنم دریا حواسم پرت میشه ، تو که دوسنداری تصادف کنیم ها؟

_ همش منو تو معذوریت قرار میدی ، خیله خوب ، دهنتو باز کن جسی آفرین پسر خوب

+ بعله؟؟جسی؟

_ آره اسم سگم بود ، خدابیامرزتش پارسال فوت کرد ، هرچی عمر شماس خاک اون مرحوم بشه

+ خیلی ممنون ، سگم شدیم دیگه

_ خیلی دلتم بخواد ، جسی عشق من بود ؛ خدابیامرز بعد

رفتنش بدجور داغونم کرد ؛ یه شبایی تا صب فقط اشک میریختم بخاطرش

+ الان جدی داری میگی؟؟

_ وا معلومه که آره ، بگذریم حالا ، بیا چیپس بدم بهت بقولی

دهنشو مث کروکدیل باز کرد که دوتا چیپس تو دهنش گزاشتم
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت210
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

چیپسم که تموم شد مچالش کردم و داخل پلاستیک زباله انداختم . همونطور که نوک انگشتامو میخوردم تا تمیز شن رو به امیر لب زدم :

_ کی میرسیم؟ خسته شدم ، تمام اعضا و جوارحم خشک شدن

+ یک ساعت دیگه میرسیم

با ذوق گفتم :

ـ وای جدی؟؟ ایووول

+ میخوای زودتر برسیم؟

ـ آرههههه

+ پس محکم بشین

امیر دنده رو عوض کرد و پاشو محکم روی گاز فشار داد ، از ماشینا سبقت میگرفتیم و مث میگ میگ از کنارشون رد میشدیم

شیشه ماشینو پایین دادم و کلاهو عینکمو توی کیفم گزاشتم

باد موهامو تکون میداد و به اینور و اونور پرتشون میکرد ، سرمو از شیشه ماشین بیرون آوردم و با جیغ گفتم :

ـ دریاااا ما داریم میاییممممم

نزدیک بود باد ببرتم که سرجام نشستم و با هیجان زل زدم به امیر ، خیلی جدی داشت رانندگی میکرد و حواسش به من نبود

موهامو مرتب کردم و با کشی که داخل کیفم بود بستمشون ، دستمو روی پام گزاشتم و به جاده خیره بودم که یهو امیر دستمو گرفت

قلبم تند تند میزد و استرس گرفته بودم ، بدون اینکه نگام کنه انگشت شصتشو آروم روی دستم حرکت میداد

یه جورایی از این حرکتش خوشم اومده بود و تازه داشتم فیض میبردم که دستشو از روی دستن برداشت و فرمونو گرفت

اه همیشه آدمو توی خماری میزاره لعنتی ، کاش دستمو
میکشیدم تا زایع شه بخندممم
ولی دیگه دیره دیگه دیرهههههه

از فکرش بیرون اومدم و با لبو لوچه ی آویزون به جلوم چشم دوختم که یهو گوشیم زنگ خورد ، با دیدن اسم پری لبخند گشادی زدمو جواب دادم:

+ جانمممم

_ کجایین شما؟

+ تو جاده ایم چطور؟؟

+ امیر کجاست؟؟ آرمین هرچی بهش زنگ میزنه چرا جواب نمیده؟؟

_ امیرم همینجاس چطور مگه؟؟

+ بابا ما پنچر کردیم اومدیم مکانیکی ، به امیر بگو گوشیشو چک کنه ، شماره صاحب ویلارو آرمین براس اس کرده ، شما برین کیلیدو بگیرین تا ما بیاییم

_ باشه عزیزم

گوشیو قط کردم که امیر گفت :

+ کی بود؟؟

_ پری بود مث اینکه پنچر کردن ، گفتش بهت بگم که آرمین شماره صاب ویلارو برات فرستاده زنگ بزنی بهش هماهنگ کنی

+ باشه

بعد از هماهنگی های لازم و پیداکردن ویلای مورد نظر بالاخره رسیدیم ، با هیجان از ماشین پیاده شدم و به سمت ویلا رفتم

که....
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت211
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وارد ویلا شدم که امیر پشت سرم اومد داخل و درو بست ، داشتم به دورو اطراف نگاهی مینداختم که یهو دستمو گرفت و گفت :

+ بیا میخوام یه چیزی نشونت بدم

کنجکاو همراهش رفتم که وارد یکی از اتاقا شدیم .حاج و واج داشتم نگاش میکردم که با کیلیدی که تو دستش بود درو قفل کرد و گفت :

+ خوب خوب پس بالاخره وقتشه

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

ـ وقت چی؟ درو چرا قفل کردی روانی؟

چند قدمی نزدیکم شده که به عقب رفتم ؛ قلبم از استرس تند تند میزد و داشتم سکته میکردم

نکنه یه بلایی سرم بیاره تا اینجوری مجبورم کنه زنش شم؟؟ وای خدایا نه تورخدا کمکن کن

یا امام زمان ادرکنی ، پوست لبمو از استرس میجوییدم که امیر گفت:

+ چشماتو ببیند

ـ چرا؟؟ میخوای چیکار کنی

+ پس میخوای ببینی؟؟ اوکی خودت خواستیا

دستشو به سمت شل Varش برد که فوری چشمامو بستم و گفتم:

ـ وای چیکار میکنی زشته

صدای خش خش لباسش میومد و فک کنم دیگه فاتحم خونده بود

زیر لب دعای فرج امام زمان رو میخوندم که زودتر ظهور کنه و منو از دست این نکبت نجات بده

بعد از دو دقیقه صدا قطع شد که امیر گفت:

+ میتونی چشماتو باز کنی تموم شد

وای یعنی چیز شد؟؟
آروم چشمامو باز کردم که دیدم داخل دستش جعبه قرمز رنگ کوچولویی هست

ـ اون چیه تو دستت؟؟

+ کادوی تولدت

از ذوق دستامو روی دهنم گزاشتم و گفتم :

ـ وای دهنت سرویس فک کردم میخوای اینجا....

حرفمو قطع کردم که لبخند کمرنگی زد و نزدیکم شد ، دستی داخل موهام کشید و گفت :

+ تا تو نخوای من کاری نمیکنم

لپام از خجالت سرخ شد که سرمو پایین انداختم و...
ویرایش شده
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت212
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

لپام از خجالت سرخ شد که سرمو پایین انداختم وبه زمین خیره شدم

امیر دستشو زیر چونم گزاشت و گفت :

+ نبینم خجالت بکشی ازم موش کوچولو ، حالا نمیخوای کادوتو بازکنی!

لبخندی بهش زدم و جعبه رو از دستش گرفتم ، با شوق و ذوق نگاهی به جعبه انداختم. وای اگه میفهمید دروغ گفتمو تولدم نبوده حتما قاطی میکرد

با اشتیاق در جعبه رو باز کردم که با دیدن موش مرده ای که توش بود جیغ بنفشی کشیدم و دومتر پریدم هوا

جعبه رو پرت کردم زیر پای امیر و دستمو روی قلبم گزاشتم و با حالت زاری نالیدم:

ـ وای خدا لعنتت کنه امیر این چندش چیه گزاشتی تو جعبههههه . روحم از بدنم جدا شد تمام کلکو پرام ریخت کثافط

امیر قهقه ای زدو موشو از رو زمین برداشت ، جلوی صورتم گرفت و گفت:

+ بابا نترس واقعی نیست که! مصنوعیه

ـ اییییی گمشو برو اونور چندشش بیخود . خیلی حال بهم زنی

+ خخخ باشه حالا سکته نکن

ـ سکته!! نزدیک بود شلوارمو خیس کنم به مولا

+ میخوای مای بیبی ببندم برات!

ـ گمشووووو بیشعور

ـ باشه باشه رم نکن ، نفس عمیق بکش گل من

به سمت در رفتم و گفتم :

ـ بیا بازکن این کوفتیو میخوام برم بیروننن

امیر که همچنان در حال خندیدن بود گفت :

+ ببین قدرمو نمیدونی خدایی! هم موجبات خنده و شادیتو فراهم میکنم هم که دوست دارم . دیگه چی میخوای واقعا؟

با دست پسش زدم و گفتم:

ـ موردشور خودتو ببرن با خنده و شادیتوو ، چنان بلایی من سرت بیارم کیف کنی ، صبرکن حالا

+ حرص میخوری چقد بانمک میشی موش کوچولو

از حرص لگد محکمی به پاش زدم که خم شدو مچ پاشو گرفت

+ وحشی

درو باز کردم و از اتاق بیرون رفتم ، کیفمو روی مبل پرت کردم و از ویلا خارج شدم

خداروشکر فاصله ویلا تا دریا خیلی کم بود و هروقت که میخواستم میتونستم برم ساحل

به سمت ساحل رفتم و صندلای سفیدمو در آوردم ، پاچه های شلوارمو تا زانو بالا زدم و پامو داخل آب گزاشتم

آب خیلی خنک بودو یه حس خوبی بهم میداد ، کمی جلوتر رفتم که یهو یه موج بزرگ اومد و تمام هیلکمو خیس کرد

اه بخشکی شانس ، حالا که کل لباسم خیس شد پس دیگ چاره ای نیست

تا جایی که میتونستم به سمت جلو حرکت میکردم ، کمی جلوتر رفتم که یه دفعه احساس کردم انگار زیر پام خالی شده

خواستم به سمت ساحل برگردم ولی تعادلم دست خودم نبود و دریا منو به جلو هول میداد

سرمو بالا نگه داشته بودم تا بتونم نفس بکشم که با اومدن یه موج دیگه کامل به زیر آب رفتم....
23:44
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت213
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با اومدن یه موج دیگه کامل به زیر آب رفتم ، داشتم دستو پا میزدم و اشهدمو خونده بودم

فک کنم حدود ۲،۳ لیوان اب دریا رو خورده بودم و داشتم اکسیژن کم میاوردم و چشمام سیاهیی میرفت که یهو دستی از پشت لباسمو گرفت

حتی انرژی اینو نداشتم که سربچرخونم تا ببینم کی نجاتم داده! هرکی بود دمش گرم واقعا خدا خیرش بده

چشمامو بسته بودم و دوسداشتم بخوابم، وای نکنه مرده بودم ؟؟

انگار به ساحل رسیدیم چون حس کردم پاهام به ماسه ها برخورد کرد ، شخصی که نجاتم داده بود منو روی ماسه ها گزاشت

خواستم چشمامو باز کنم تا منجی خودمو ببینم که یهو شروع کرد به جنگولک بازی

دستاشو روی قفسه سینم گزاشته بودو محکم فشار میداد که چشمامو باز کردم و با دیدن پسر جذابی که حدس میزدم ۶،۷ سالی ازم بزرگتر باشه به زور نالیدم:

ـ حاجی چیکارمیکنی؟ زندم بابا ولم کن

+ خداروشکر ، فک کردم ریه اتون پر آب شده میخواستم آبو خارج کنم ازش

تک سرفه ای کردم و گفتم :

ـ نه دمت گرم ، یکم آب خوردم ولی انشالله از جای دیگه تخلیه میشه

تک خنده ای کرد که لپش چال افتاد ، جون جیگرتوو برم من

کنارم دراز کشید ، نفس نفس میزد و مشخص بود که خسته شده

+ چرا داشتی خودکشی میکردی؟؟

زکی ، اینکه از منم اسکل تر بود! عاقل اندر سهیفانه نگاهی بهش

انداختم و گفتم :

ـ حاجی خودکشی چیه؟ داشتم غرق میشدم نفهمیدی واقعا؟؟ زیر پام یهو خالی شد ، از دریا رکب خوردم

+ آهان اوکی، اگه حالتون بهتره من برم!

ـ مرسی برادر خدا بهت ثواب دنیا و اخرت بده ، اجرت با سید و شهدا

معلوم بود که خودشو کنترل میکنه تا قهقه نزنه ، لب پایینشو گاز گرفته بود تا نخنده و قیافش قرمز شده بود

از سرجاش بلند شد و خواست بره که یهو مکث کرد و گفت :

+ راستی ، اسم من یوناعه ، اسم شما چیه؟

آفتاب جلوی دیدمو گرفته بودو اجازه نمیداد که قشنگ نگاش کنم! به سختی از سرجام بلند شدم و...
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت214

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به سختی از سرجام بلند شدم و دستمو سایه بون چشمام کردم تا بتونم بهتر ببینم

اولالا تازه داشتم میدیدمش انگار ، یه فیس مردونه که جذابیت خاصی داشت ، چشمای خاکستری کشیده که میتونست هر دختری رو بایه نگاه ذوب کنه

در کل بانمک بودو به دل مینشست
نگاهم رفت روی بازوهای بزرگ و خوش فرمش که فوری چشمامو درویش کردم و گفتم:

_خوشبختم منم دریام

+ همچنین ، من غریق نجات اینجا هستم ، اگه باز مشکلی پیش اومد با این سوت صدام کن

و سوت بنفشی رو به سمتم گرفت ، سوتو ازش گرفتم و گفتم :

_ ممنون ، بابت نجاتمم تشکر

+ خواهش میکنم وظیفم بود ، فقط حالت تهوع یا سرگیجه که

نداری؟؟

_ یکمی سر درد دارم فقط یه قرص میخورم خوب میشم

+ به هرحال مراقب خودت باش ، فعلا

_ فعلا

محو رفتنش شده بودم که دور تر و دوتر میشد ، تصمیم گرفتم به سمت ویلا برم تا دوشی بگیرم

صندلامو برداشتم و راه ویلارو پیش گرفتم ،وارد خونه شدم و درو پشت سرم بستم

با دیدن امیر که روی مبل لم داده بود داغ دلم تازه شد

اگه بخاطر این اسکل نبود من غرق نمیشدم که ، انقد رو مخ من رژه میره تا عصبیم کنه و از اینجور داستانا پیش بیاد همش

به طرفش رفتم که سرشو روی مبل تکیه داده و بود چشماشو بسته بود

فک کنم خوابیده ، به به چی از این بهتر؟ الان وقت طلافی بود

به سمت آشپزخونه رفتم و در به در دنبال دیگی قابلمه ای میگشتم که از شانس خوبم دوتا در قابلمه مسی پیدا کردم

آروم آروم به سمت امیر رفتمو زیر گوشش کمین کردم ، در هارو در راستای هم قرار دادم و با تمام قدرت به هم کوبیدمشون و با تمام توانم داد زدم:

_ ممد نبودی ببینیییی شهر آزاد گشتههههه ، آه و واویلاااا

امیر مثل برق گرفته ها از جاش پرید که با دیدنم....
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت215
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

امیر مثل برق گرفته ها از جاش پرید که با دیدنم شک زده گفت :

+ چیه؟ چیشده؟ جنگه؟؟

با دیدنش تو اون وضعیت پقی زدم زیر خنده که تازه دو هزاریش جا افتاد و ابروهاش توهم رفت

مثل اژدهای تیر خورده داشت نگام میکرد که گفتم:

ـ های باربیی

قدمی به سمتم اومد که یه قدم به عقب رفتم ، دستی به صورتش کشید و خشدار لب زد:

+ باربی آره؟ الان یه باربی نشونت بدم که

یهو به سمتم حمله ور شد که جیغی کشیدم و به سمت طبقه دوم فرار کردم ، تند تند پله هارو بالا میرفتم که به راه رویی رسیدم که ۴تا در داشت

یا امام حسین کجا برم حالاااا ، وارد اولین اتاق شدم و خواستم درو ببندم که دستی یهو مث زامبی از لای در اومد بیرون

+ باز کن درو تا بت نشون بدم دریا

شیطون لب زدم:

ـ ای جان چیو نشون بدی عزیزم؟؟

+ همون چیزی که باید نشون بدموو

با تمام توانم زور میزدم تا درو باز نکنع و وارد اتاق شه ، ولی چون خر زور بود بهم غلبه کرد و لحظه اخر که دیدم دارم کم میارم یهو از کنار در فاصله گرفتم

چشمتون روز بد نبینه!! امیر با کله وارد اتاق شدو شپلق خورد زمین

چپ چپ نگاهی بهم انداخت که فوری به سمتش رفتم و گفتم :

ـ وای خدا مرگم بده ، خوبی؟

+ چرا همچین کردی یهو

ـ خوب خودت میخواستی بیای تو منم راهو برات هموار کردم دیگه

دستمو به سمتش گرفتم و گفتم:

ـ بلند شو بلند شو خاکی شدی

آروم دستمو گرفت که خواستم کمکش کنم تا بلند شه که یهو

منو به سمت خودش کشید و انداخت تو بغلش...
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت216
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

هنگ کرده بودم از حرکتش ، تا حالا به این واضحی بغلم نکرده بود

چشمام داخل دوتا گوی سیاهش قفل شده بودن و هردو فقط به هم خیره بودیم

دستاشو دور بازوهام حلقه کرد و گفت :

+ خوب خانوم کوچولو، حالا منو اذیت میکنی آره؟؟

_ وای نه غلط کردم

+ دیگه برای غلط کردن یکمی دیره عزیزم ، چی میگفتی پایین؟ های باربی آره؟؟

سعی کردم از زیر دستش فرار کنم ولی هرچی به خودم فشار

میاوردم زورم نمیرسید ، خسته از تقلا کردن بیخودی با عجز تو چشاش نگا کردم و گفتم :

ـ جون ننت ولم کن برم . قول میدم دیگه اذیتت نکنم بخداااا

فشار دستاشو بیشتر کرد که حس کردم دارم له میشم

ـ وای نکن لوزالمعده ام زد بیرون باباا

+ بهتر بزار بزنه بیرون

لبمو با زبون تر کردم و گفتم :

ـ عشقم تو که انقد بدجنس بودی؟

+ متاسفانه خرنمیشم

وای توف توش ، تیرم به سنگ خورد . باید تو همین فاز مظلومیت بمونم بلکه ولم کنه برم

چشمامو مث خر شرک کردم و گفتم :

ـ امیرجوننممم

لبخند گشادی زد و گفت :

+ خرنمیشممم

ـ جان جدت حداقل بزار یکم نفس بگیرم دارم خفه میشم زیر آواررر

فشار دستاشو کمی کمتر کرد که نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم:

ـ وای اینجا اکسیژن کمههه نمیتونم نفس بکشم جون تو ، دماغت خیلی گندس تمام هوارو میکشه تو خودش

+ دماغ من گندس؟؟

خواستم جوابشو بدم که یهو دستشو برد به طرف زیر بغلم و شروع به قلقلک دادنم کرد ، کف زمین پخش شده بودمو داشتم عر میزدم از خنده

به زور بین خنده هام نالیدم:

ـ وای.... واییی... تورخدا بسته.....دارم میمیرمممم کمککک

داشتم التماسس میکردم ولم کنه که یهو در با شدت باز شدو...
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت217
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

داشتم التماسش میکردم ولم کنه که یهو در با شدت باز شدو امیر از قلقلک دادن دست برداشت

قیافه نگران پری و آرمین تو چهارچوب در نمایان شد که آرمین گفت :

+ چه غلطی میکنی امیر؟

امیر از سرجاش بلند شدو خاک لباسشو تکوند ، منم که دیدم وضعیت سفید شده از فرصت استفاده کردمو سرجام نشستم

_ هیچی داشتم دریا خانومو قلقک میدادم

پری مشکوک نگام کرد و چشماشو ریز کرد ، دستشو به کمرش زد و اشاره کرد که برم پیشش

از جام بلند شدمو به سمت پری رفتم که بازومو گرفتو به بیرون اتاق هدایتم کرد

_ چته وحشی

دستشو بالا آوردو پس گردنی نثارم کرد و گفت :

+ داشتین چه غلطی میکردین تو اتاق نکبتا؟ صدات تا طبقه اول میومد

دستمو رو گردنم گزاشتم و همونجور که میمالیدمش گفتم:

_ لعنت به اون ذهن خرابت ، داشت قلقلکم میداد ندیدی؟

+ چرا باید امیر تورو قلقلک بده انوقت؟ راستشو بگو چیزی بین شما دوتا هست ؟

وقتی دیدم دستم رو شده و پری یه بوهایی برده تصمیم گرفتم واقعیت رو بهش بگم ، دستشو گرفتمو گفتم:

_ بیا تا بهت بگم

باهم به سمت طبقه پایین رفتیم و وارد آشپز خونه شدیم

+ خوب بگو منتظرم

_ منو امیر یه جورایی باهم رلیم

پری جیغ بنفشی کشید که فورا دستمو روی دهنش گزاشتم و گفتم:

_ هیش چخبرته همه فهمیدن باو ، پری من فقط به تو گفتما به کسی نگیا ، نبینم باز دهن لقی کنی

سرشو تکون داد که دستمو از روی دهنش برداشتم

+ وای دریا جدی میگی؟ ینی تو عاشق شدی؟؟

_ نه بابا عاشق چیه! مثل اینکه اون از من خوشش اومده

+ یعنی میخوای بگی تو از امیر خوشت نمیاد آره؟؟

_ حالا نکه بدم میاد ازش ، یه حسایی دارم بش ولی مطمعن نیستم هنوز

+ وای عجب خرشانسی هستی تو! تمام دخترای دانشگاه از خداشونه با امیر دوست شن! میدونی که هرکی باهاش باشه تا اخر عمر تامینه از نظر مالی ، ولی خیلی خوشحالم برات عشق من

و یهو منو درآغوشش کشید و زیر گوشم گفت :

+ تورخدا گاو بازی در نیاری بپرونیشا ، شوور کمه
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت218
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خودمو ازش جدا کردم و با غرور گفتم:

_ عزیزم برای من خواستگار ریخته ، چی فک کردی واقعا؟ اشاره کنم فردا شوهر کردم رفتم خونه بخت

+ خخخ دیدیم خواستگارا صف کشیده بودن دم خونتون! دیگه برای من چس کلاس که نیا عسلم

_ مرگ ، رو آب بخندی ، حالا مسخره کن منو دخترک ترشیده بدبخت

ابروهاشو بالا انداخت و دست چپشو به سمتم گرفت و گفت:

+ دیگه ترشیده نیستم گلم

با تعجب به دستش نگاهی انداختم که با دیدن حلقه ظریفی تو دستش گفتم:

ـ از تو لپ لپ پیدا کردی؟

+ لپ لپ چیه مشنگ؟ آرمین بهم کادو داده ، یه جورایی ازم خواستگاری کرده دیگ نه؟؟

ـ پرام حاجیی ، یه هفته باهم دوستین بهت حلقه داده؟ خدا شانس بده واقعا

+ دیگه اینه قدرت من ، حالا بگو چجوری بم داد اینو

ـ چجوری؟

+ اونجا که گفتم ماشینمون پنچر کرده خوب؟ از ماشین پیاده شدم که ببینم چیشده نگو همش نقشه آقا بود! یه شاخه گل نمیدونم از کجاش یه دفه در آورد که توش این حلقه جاساز شده

بود

ـ آخی چه رمانتیک ، خوب بعدش چیشد؟

+ هیچی دیگه وقتی گلو گرفتم ازشو دیدم یه حلقه وسطشه انقد خر ذوق شدم که نگووو ، اصن شوکه شده بودم جون تو

ـ هعییی توام رفتی قاطی مرغا ، خدا تمام دخترای سرزمینمو از ترشیدگی در بیاره به حق پنج تن

ـ آمین آمین

داشتیم باهم هرو کره میکردیم که آرمینو امیر وارد آشپزخونه شدن و با دیدنمون گفتن....
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت219
#اینامیربگیره:cyclone:🦋

داشتیم باهم هرو کره میکردیم که آرمینو امیر وارد آشپزخونه شدن و با دیدنمون گفتن :

+ چیشده

موهامو از صورتم کنار زدم و رو به آرمین گفتم:

ـ ازدواج باشکوه شمارو تبریک عرض مینایییم ، انشالله که غم اخرتون باشه با این وزه خانوم

پری نیشگونی از پهلوم گرفت که پامو روی پاش گزاشتم و محکم فشار دادم که آخی گفت

آرمین نگران رو به پری گفت:

+ چیشد پری جان؟

پری چشم غره ای برام رفتو با ناز گفت:

ـ هیچی عزیزم خوبم ، وای بچها من خیلی گشنمه شما چطور؟؟

دستمو روی شکمم گزاشتم و باضعفی که از قبل داشتم بی حال گفتم:

ـ وای من دارم میمیرم از گشنگی

امیر نگران نگام کرد و گفت :

+ من میرم الان یه چیزی میگیرم بخوریم ، زود میام. آرمین بیا بریم

پسرا از ویلا خارج شدنو منو پری تنها شدیم باز ،
متاسفانه دوباره دهنم چفتو بستشو از دست داده بودو داشتم رازهامو فاش میکردم ، به پری نگاهی انداختم و گفتم:

ـ وای پری امروز داشتم غرق میشدم

+ هان؟ غرق چرا

ـ با امیر بحثم شد رفتم لب ساحل ، بعد نفهمیدم یهو چیشد زیر پام خالی شد ، چشمت روز بد نبینه ، مث یویو وسط دریا بالا پایین میشدم

+ وای خاک برسرم ، خوب

ـ دیگه اخرای عمرم بودو داشتم دیار باقی رو لبیک میگفتم که یهو یه جنتلمنی اومدو نجاتم داد

+ جنتلمن؟ کی بود حالا!

ـ یه پسره سیکس پک دار ، خوشگل ؛ خوش استایل ، با ادب و با وقاررر

+ خوب حالا چشمت همجا باید کارکنه؟؟

دستمو زیر چونم گزاشتم و...
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت220
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

ـ اخه تو نمیدونی چه جیگری بود پریییی ، اسمش انقد قشنگ بود ، اسمش یوناعه ، تاحالا شنیده بودی این اسمو؟ منکه نشنیده بودم والا ، خلاصه جونم برات بگه منو نجات دادو وقتی فهمید حالم اوکیه رفتش

+ خدا خیرش بده واقعا ، حالا نری اینو به امیر بگیا ناراحت میشه

ـ وا چرا؟ تازه تقصیر اون بود که داشتم در عنفوان جوانی میمردم

+ به اون چه ربطی داره خنگول؟ خودت گیج بازی در آوردی دیگ

_ عصابمو اگ خورد نمیکرد منم تنهایی نمیرفتم دریا ، آها یونا بهم یه سوتیم داد که وقتی دوباره داشتم غرق میشدم با این سوت صداش کنم

دست کردم داخل جیبم و سوتمو بهش نشون دادم که پوکر فیس نگام کرد

_ چته باز

+ یعنی با اینکه غرق شدی باز میخوای بری شنا کنی؟ روتو برم بشر

_ بعله صد در صد

_ فعلا برو لباساتو عوض کن خیسه سرما میخوری ، منم یکم اینجارو مرتب کنم تا ناهارو بیارن

_ اوکی اوکی اوکی

از جام بلندم شدم و به دنبال حموم گشتم که طبقه پایین پیداش کردم ، از داخل چمدونم حوله و یه دست لباس شیک

برداشتم و به سمت حموم رفتم

لباسای خیسمو داخل حموم شستم و روی آویز انداختم تا کمی آبش خشک شه ، یه دوش ۱۰ دقیقه ای هم گرفتمو سریع اومدم بیرون

بعد از خشک کردن موهام و پوشیدن لباسام ، موهای خیسمو با کش بستم و روی مبل نشستم

حتی حسو حال اینم نداشتم که به کمک پری برم ؛ تمام جونم درد میکردو فقط دوسداشتم یه گوشه لش کنم

پاهامو روی میز گزاشته بودم و خدا خدامیکردم که اینا زودتر برسن ، بعد از ۱۰ دقیقه خدا دعاهامو مستجاب کردو امیرو آرمین وارد ویلا شدن

امیر چند تا پلاستیک دستش بود و آرمینم پشت سرش ، بوی کباب کوبیده که پیچید داخل خونه هوش از سرم پرید

آب از لبو لوچم آویزون شد که از سرجام بلند شدمو به سمت امیر رفتم ، ولی با دیدن قیافش تمام اشتهام کور شد

چنان اخمی کرده بود که وسط ابروهاش چاک خورده بود

آروم طوریکه آرمین نشنوه لب زدم:

_ چیشد؟
23:44
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت221
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_چیشد؟

بدون اینکه نگام کنه کنه پلاستیک غذاهارو بالا آورد که از دستش گرفتم ، وا این چرا اینجوری کرد؟؟

شونه ای بالا انداختم و به سمت آشپزخونه رفتم که پریو در حال تمیز کاری دیدم ، غذاهارو روی میز گزاشتم و گفتم:

_ اینم ناهار

+ از پلاستیک در بیار تا بچه هارو صداکنم

به تابعیت از حرف پری مخلفات و غذاهارو روی میز چیدم که آرمینو امیرم وارد آشپزخونه شدنو دور میز نشستن

رو به روی امیر نشستم و زیر چشمی میپاییدمش تا ببینم چه مرگشه!

حتی نگامم نمیکرد و این کفریم کرده بود ، به درک اسفل السافلین ، حالا بیام ناز توی مودیم بکشم؟؟

ده نفر ناز منو میکشن که ، سعی کردم دیگه بهش توجهی نکنم و مش‌غول خوردن غذام شدم

بعد از اینکه ناهارم تموم شد از عمد برای اینکه حرص امیرو در بیارم گفتم:

_ آقا آرمین ممنون بابت ناهار ، دست شما درد نکنه

آرمین که داشت غذاشو میخورد سرشو بالا آورد و گفت:

+ نوش جان ولی ناهارو امیر گرفت

_ به هرحال ممنون ازتون

صندلیمو عقب کشیدم و آشپزخونه رو ترک کردم ، چمدون به دست به سمت طبقه دوم رفتم و توی یکی از اتاقا جا گرفتم

لباسامو رو آویز گزاشتمو وسایل آرایشمم روی میز چیدم ، ملافه ای که از قبل با خودم آورده بودمو روی تخت پهن کردم و روش دراز کشیدم

کش موهامو باز کردم و چشمامو بستم که یهو در اتاق باز شدو امیر وارد اتاق شد

نیم خیز شدم و با حالت ناراحتی گفتم:

_ بعله؟
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت222
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ اینجا اتاق منه . لطف کن برو اتاق بغلی

ـ سندش به نامت خورده؟ یا هنوز محضری نشده؟؟

+ اگه به گوشه اتاق دقت کنی متوجه میشی که چمدون بنده اینجاس، پس اول من این اتاقو گرفتم

ـ چمدون شما هنوز باز نشده پس اینجا دیگه اتاق منه ، رفتنی درو ببند میخوام بخوابم

نفسشو با حرص بیرون دادو گفت:

+ بیرون نمیری نه؟؟

ـ نوچ

+ باشه خودت خواستی

خواست به سمت چمدونم بره که مث جن زدها از سرجام پریدم و زودتر دسته چمدونو گرفتم

ـ دستت به چمدونم بخوره بد میبینی

+ د میگم بیا برو بیرون بچه حوصله جرو بحث ندارم

ـ فک کردی خیلی ازت خوشم میاد که بات بحث کنم؟؟ نخیر آقا در اشتباهی

تو چشمام زل شد که یه لحظه دلم لرزیدو نزدیک بود فشارم بیوفته ، خودمو جمو جور کردم که گفت:

+ میدونم از من خوشت نمیاد نیازی به گفتن نیست

ـ آخی چقد باهوش! از کجا فهمیدی انوقت؟؟

پوزخندی زد و گفت:

+ از یونا جونت

با آوردن اسم یونا موهای تنم یهو سیخ شد و با تعجب گفتم:

ـ تو از کجا میدونی؟

+ کیف پولمو جا گزاشته بودم اومدم داخل ویلا که بردارمش صداتونو کشیدم

هیچ جوابی نداشتم که بهش بدم ، فقط خدا خدا میکردم اون تعریفایی که ازش کرده بودمو نشنیده باشه!

_ از کجاش شنیدی؟؟

+ از اول اولش

ای خاک دو عالم بر فرق سرت دریا، لبمو به دندون گرفتم و سعی کردم از دلش در بیارم ولی نمیدونستم باید چی بگم!

+ خوشت اومده ازش؟

_ نه

+ خوشت اومده

_ نه برا چی؟

+ خفه شو بابا خوشت اومده

_ نه بابا

+ خفه شو بابا خوشت اومده

مشتی به بازوش زدم و گفتم:

ـ تو خفع شو هی خوشت اومده خوشت اومده ! میگم خوشم نیومده دیگ

لبخندی زد و گفت:

+ خوبه ، میتونی تو همین اتاق بمونی ، یکم استراحت کن بدظهر میریم خرید

ـ از اولم قرار بود توهمین اتای بمونم عزیزم

روی تختم شیرجه زدم که امیر چمدون به دست از اتاق بیرون رفت ، چشمامو بستم و به خواب عمیقی فرو رفتم....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت223
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چشمامو بستم و به خواب عمیقی فرو رفتم...

نمیدونم چند ساعت خوابیده بودم که از فشار کلیه هام چشمامو به زور باز کردم ، دسشویی طبقه پایین بودو باید از پله ها پایین

میرفتم

به سختی از جام بلند شدم و به سمت پله ها رفتم ،

چشمام نیمه باز بودو تو حالت خوابو بیداری بودم که یهو با کله رفتم تو یه جسم سختو سفتی

آخی از درد گفتم و دستمو روی دماغم گزاشتم ، مشغول ماساژ دادن بینیم بودم که چشمامو باز کردم و با دیدن امیر گفتم:

_ جلو پاتو نمیبینی مگ؟ دماغم چماق شد

+ تو با سر اومدی تو شکم من بعد به من میگی جلو پامو نگاه کنم؟؟ عجب بابا

_ بابات نیستم خوشگله ! بیا برو اونور دسشویی دارم

با دست پسش زدم و بدو بدو به سمت دسشویی رفتم ، بعد از تخلیه کامل دستمو شستمو با شلوارم خشک کردم

به طرف گوشیم رفتم و زیر لب شروع به آواز خوندن کردم :

_ همچی آرووومه من چقد خوشحالممم ، پیشم هستی حالا به

خودم میبالم ، تو به من دل بستی؛ از چشات معلومه! من چقد خوشبختم؛ همه چی آرومه...

+ کپکت خروس میخونه ها بلا

نگاهی به پری که روی مبل نشسته بود نداختم و با نیش باز گفتم:

ـ اوممم چجورم ، چیزی نیست بخورم؟ گشنمه

+ کارد بخوره به اون شکمت دختر ، برو آماده شو ساعت ۵ میخواییم بریم خرید

نگاهی به ساعت گوشیم انداختم که با دیدن ساعت 4:40 دقیقه گفتم:

ـ یا عیسی مسیح ، کی ساعت 4 ونیم شد؟ ینی من چهار ساعت خوابیدم؟؟

+ آره مث خرسای قطبی خوابیده بودی ، دوبار خواستم بیام بیدارت کنم امیر نزاشت

آخی بچم ، چقد مهربونه آخه . الهی هلن فداش بشه ، آرمین

پیش مرگش بشه ایشالا....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت224
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ـ بمیرم چه مهربونه بچم

+ آره خیلی ، راستی صدف زنگ زده بود

ـ خوب چی میگفت؟؟

+ کلی سلام رسوند بهت ، بعد گفت بهت بگم که ساعت ۷ جومونگ میده از شبکه تماشا

با آوردن اسم جومونگ به کل شمالو خرید کردن یادم رفت و با شوق گفتم:

ـ وای راست میگی؟؟ اخجون جوموووونگ ؛ پس خرید کنسله

+ چیچی میگی واس خودت؟ نیومدیم اینجا که جومونگ نگاه کنیا ، آماده شو بریم خرید

ـ جون پری اصن راه نداره ، شما برین دیگ من میمونم یکم خونرو مرتب میکنم تا شما بیایین

+ وای عجب غلطی کردم بهت گفتما ، بدون تو اصن کیف نمیده احمق

ـ خوب توام بمون فردا بریم

+ اخه به آرمین قول دادم ، میترسم ناراحت شه

ـ توام کشتی مارو با این آرمین جونت . اوکی برین فقط جون ننت یکم خرید کن اومدنی کوفتم نیست اینجا

پری از سرجاش بلند شدو گفت :

+ خا حالا نمیری از گشنگی

و به سمت پله ها رفت ، به دنبال کنترل تی وی گشتم که پشت کوسن مبل پیداش کردم ، کنترلو یه جای امن گزاشتم تا خدایی نکرده گم نشه دوباره

با اینکه حدود ۸۰۰باری میشد که جومونگو دیده بودم ولی هربار

که پخش میشد با تمام جونو دلم نگاش میکردم

خودمو سرگرم گوشیم کردم که بعد از یک رب پری و آرمین مثل دوتا مرغ عشق دست تو دست هم وارد حال شدن

پری نگاهی بهم انداخت و گفت :

+ مطمعنی نمیای؟

ـ آره عشقم برو خوش بگذره

+ فدات شم پس فعلا

با آرمینم خداحافظی کردمو دوباره سرمو تو گوشی انداختم ، همینطور که داخل اینستا چرخ میزدم با حس کردن بوی عطر تندی سرچرخوندم که دیدم امیر پشت سرم ایستاده

ـ چیه؟

+ حاظر نشدی هنوز؟؟

ـ واس چی؟

+ ای بابا ، خرید دیگ ، مگ قرار نبود بریم خرید کنیم؟؟

_ آها کنسل شد ، ساعت ۷ قراره جومونگ پخش شه میخوام ببینم

پوکر فیس نگام کرد و گفت:

+ یعنی جومونگو به من ترجیح میدی؟

_ وا این چه حرفیه عزیزم؟؟ دیوونه شدی؟ معلومه که آره

پوزخندی زد و گفت :

+ عجب ، اوکی بمون جومونگتو ببین

به طرف در رفت که صدامو نازک تر کردم و گفتم:

_ نرو سمیههههه
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت225
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

ـ نرو سمیه

چپ چپ نگاهی بهم داخت و از خونه زد بیرون ، بیخیال شونه ای بالا انداختم به سمت طبقه دوم رفتم

یه حس عجیبی داشت قلقلکم میداد تا برم داخل اتاق امیر و فضولی کنم ، با استرس به سمت اتاقش رفتم و درو آروم باز کردم

وارد اتاقش شدمو درو پشت سرم بستم ، نگاهی به دورو اطراف انداختم که با دیدن چمدون نیمه بازش شاخکام فعال شد

چمدونو کامل باز کردم که با دیدن تیشرتای رنگو وارنگش با ذوق دست بردم و تیشرت یاسی رنگی برداشتم

تیشرتو جلوی خودم گزاشتم و به سمت آیینه رفتم ، واییی چقد بهم میومد حاجی

لباسامو در آوردم و تیشرت امیرو پوشیدم که خیلی باهاش حال کردم ، یکم جلوی آیینه ژست گرفتمو لباسای خودمو پوشیدم

تیشرتو تا کردم و سرجاش گزاشتم ، میخواستم چمدونو ببندم

که چشمم به رژ لب قرمز رنگی خورد

با تعجب دست بردمو رژو برداشتم ، اولش فکر کردم شاید اسباب بازی چیزی باشه! ولی وقتی تست کردم مطمعن شدم که رژه

چرا امیر باید تو وسایلش رژ داشته باشه؟؟ مشکوک به رژ خیره شده بودم که ناگهان در اتاق باز شدو امیر اومد داخل ، با دیدنم کنار چمدونش با اخم گفت:

+ تو اینجا چیکارمیکنی؟؟

با خونسردی کامل جواب دادم:

_ داشتم اتاقتو تمیز میکردم

به رژی که داخل دستم بود اشاره کردم و گفتم:

- آخه رژ لب؟! اونم تو وسایل یه مرد؟!

"مرد" رو با طعنه گفتم و ابروهای امیر بیشتر توی هم گره خورد

قاطع گفت: بیخود فکرت جاهای مزخرف نره. من کاملاً مَردم،

هم جسمی، هم روحی!

ابروهامو بالا انداختم و گفتم

: - مطمئنی؟

+من که از خودم مطمئنم. ولی تو شک داری انگار!

- آره والا، شک دارم!

امیر تای ابروشو بالا انداخت:

+ عه؟ می‌خوای همین جا نشونت بدم؟

در اتاقو بستو به سمتم اومد که...
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت226
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

_ نه نه ممنون نمیخواد ثابت کنی بهم

امیر یه قدم بهم نزدیک شدو با شیطنت گفت :

- شرمنده مصیبت خانوم، خودت سر شوخی رو وا کردی، الانم شوخی شوخی جدی شد داستان!

از سرجام بلند شدم و کلافه گفتم:

_ حاجی ولکن ما فهمیدیم تو مردی ، اصن بعد امام علی تو مردی خوبه؟ یه مرد اگه تو زمین باشه اونم تویی

+ نچ اصن راه نداره جون تو! دست رو بد چیزی گزاشتی ایندفه

_ یعنی میخوای نشونم بدی واقعا؟؟؟

+ اگه مایل باشی آره

_ نه نه مرسی هیچ تمایلی ندارم کلا

تک خنده ای کرد و گفت:

+ اوکی ، ولی بد چیزیو از دست دادیا ، منظره جالبی بود

حتی تصورشم برام زجر آور بود ، وای خدایا توبه این چه سمی

بود!

نفسی از روی آسودگی کشیدم و از سرجام بلند شدم ، رژو داخل چمدون انداختم و دست به کمر شدم

ـ نگفتی این رژ اینجا چیکارمیکرد امیرخان؟؟

+ بابا این مال برند شرکتمونه ، برند لوازم آرایشی .... مال ماست دیگ

با شنیدن برند لوازم آرایش معروفی که خودمم ازش استفاده میکردم نزدیک بود فکم بیوفته کف اتاق!

ـ وای جدی میگی؟ چرا تا الان نگفت بودی بهم؟؟

+ آره این بیزینس پدرمه ، حالا یبار میبرمت اونجا . منکه مثل بقیه کلاس نمیزارم عزیزم

ـ واییی حتما حتما ، من عاشق لوازم آرایشم

+ باشه پس میریم حتما

ایول اگه امیر شوهرم بشه تا اخر عمر دیگه از لحاظ لوازشم

آرایشی ساپورتم ، قربون پدرشوهر گلم بشم الهیی

من باید این امیرو بگیر کنم حتما....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت227
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

من باید این امیرو بگیر کنم حتما....

_ اومم باش . من برم یکم سالونو مرتب کنم وگرنه پری کلمو میکنه

+ باشه برو ، بعدش میای بریم بیرون؟

_ جومونگو ببینم چشم میام

+ پوف ، باشه

باهاش بای بای کردم و از اتاقش بیرون رفتم ، به سمت حال حرکت کردمو خودمو مشغول به تمیز کردن ویلا کردم ، اه اه نجاست از این ویلا میریخت

درو پنجره هارو گردگیری کردمو همه جارو ، جارو کشیدم ، با یه دستمالم کف خونرو تمیز کردمو قشنگ برق انداختم

کنترل TV رو برداشتمو روشنش کردم ، کانالو روی شبکه تماشا گزاشتم تا هروقت جومونگ شروع شد متوجه بشم

از داخل کوله خوراکیام ، چیپس و پفکی برداشتمو روی میز گزاشتم ، وای خیلی هیجان داشتم براششش

قربون جومونگم بشم الهی ، انشالله همیشه سالم و سلامت باشه ، بالاخره بعد از ساعت ها انتظار ، جومونگ شروع شد

پفکی باز کردم و مشغول خوردن شدم ، محو تماشای جومونگ بودم که نفهمیدم امیر کی اومدو پیشم نشست

+ کی تموم میشه؟

بدون اینکه نگاش کنم گفتم:

_ دو ساعت دیگه

+ اوکی میرم بیرون یه گشتی میزنم تا تموم شه

ـ برو برو

از کنارم بلند شدو رفت ، خداروشکر که رفت وگرنه حواسمو پرت میکرد ، بیشتر از نصف فیلم گزشته بودو تقریبا اخراش بود

به اونجاش رسیده بود که تسوی عوضی جومونگو داخل یه باتلاق رها کرده بودو جومونگ داشت دستو پا میزد ، ناخود آگاه اشکم در اومدو نفهمیدم چیشد که دارم زار میزنم

دستمو روی قلبم گزاشته بودم و داشتم زجه میزدم ، خدایا این پسرو کمکش کن دست تنهاس گناه داره

همچنان داشتم کولی بازی در میاوردم که یهو در باز شدو امیر وارد ویلا شد....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت228
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

امیر با دیدنم بدو بدو به سمتم اومدو زیر پام نشست ، دستمو گرفتو با استرس گفت:

+ دریا؟ چیشدی قربونت برم چرا گریه میکنی

نفسم بالا نمیومد و داشتم هق هق میکردم ، هرچقد سعی کردم چیزی بگم ولی نشد

بغض راه گلومو بسته بودو نای صحبت کردن نداشتم ، امیر فوری از جاش بلند شدو بعد از چند ثانیه با یه لیوان آب برگشت

لیوان آبو جلوی دهنم گزاشتو گفت:

+ یکم ازش بخور حالت بهتر شه

چند قلپ از آبو خوردم که حالم جا اومد ، نفس عمیقی کشیدم و سرمو روی مبل تکیه دادم

امیر دستامو گرفته بودو نوازش میکرد ، بدبخت داشت سکته میکرد ، حتما الان با خودش فک کرده چه اتفاقی برام افتاده!

ترس و نگرانی تو صداش موج میزد ، با همون حالت گفت:

+ دریا میشه بگی چیشده؟ دارم پس میوفتما

تکیمو از مبل برداشتم و تو چشمای نگرانش خیره شدم ، لبمو با زبون تر کردم و آروم گفتم:

ـ هیچی مهم نیست ولش کن

+ بگو لطفا میخوام بدونم ، چی باعث شده اینجوری اشک بریزی؟

ـ جومونگ تو باتلاق گیر افتاده بود یهو گریم گرفت

چشماش از تعجب گرد شدن و ادامه داد:

+ الان جدی داری میگی اینو؟؟

سرمو به نشونه تایید بالا پایین کردم که گفت:

+ یعنی تو بخاطر به فیلم داشتی های های گریه میکردی؟؟؟ اونم جومونگ؟؟؟

ـ بعله ، مگ چیه؟

+ خدا شفات بده انشالله

خیلی بهم برخورده بودو دوباره به همون گودزیلای قبلی تبدیل

شده بودم ، اشکامو با دستام پاک کردم و گفتم:

ـ تو چه میفهمی احساس چیه؟ اصن تاحالا تو عمرت فیلم دیدی؟؟

+ نه فقط تو دیدی!

ـ میدونی امیر تو مثل تسو میمونی!!

با تعجب نگاهم کرد که ادامه دادم:

ـ همونقدر بدجنس و عوضی تشریف داری!!

سرشو آورد جلوتر و شیطون لب زد:

+ توام مثل سولان میمونی!! همونقدر خوشگل و خواستنی...

دوباره دستمو گرفت و گفت:

+ الانم آقای تسو میخواد با خانومش حرف بزنه و یهو....
ویرایش شده
16:41
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت229
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستمو گرفت و گفت:

-الانم آقای تسو میخواد با خانومش حرف بزنه و یهو منو تو آغوش خودش کشیدو بلندم کرد

مثل کولی ها جیغو فریاد میزدم تا ولم کنه و منو زمین بزاره

_ عای نفس کششششش ولم کنننن ، کمککک

+ هیییییش داد نزن هیچکس صداتو نمیشنوه عزیزم

_ امیر تورخدا منو بزار زمین

+ میخوام ببرمت یه جای خوب

_ کجا؟

+ به اتاقم

مثل خنگا پرسیدم:

_ اتاقت چرا؟

+ حالا خودت میفهمی صبرکن

داشت از پله ها بالا میرفت که گاز محکمی از بازوش گرفتمو تا جاییکه میتونستم دندونامو فرو کردم تو دستش

آخی از روی درد گفتو یهو ولم کرد که روی زمین پخش شدم ، با مبارکم روی زمین فرود اومدم پخش و پلا شدم

+ آخ سگ هار دستمو شکافتی

دستمو به کمر زدمو با کمک دیوار بلند شدم و گفتم:

_ چیچی میگی مگه من عصای موسام؟ که بشکافم چیزی رو ، ببینم دستتو

دستشو از روی بازوش برداشت که با دیدن رد دندونام نیشم شل شدو گفتم:

_ عجب دندونای تیزی دارما ، خوشمان آمد

کلافه نالید:

+ الان چیکارکنم با این شاهکار جنابعالی؟؟ یه جاییم گاز گرفتی که مشخصه

ـ خوب آستین بلند بپوش ، یاهودی

+ چی میگی دریا؟؟ تو این گرما هودی بپوشم؟؟

ریز ریز میخندیدم که عصابش بیشتر خورد میشدو کلافه تر هی نفس های عمیق میکشید
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💔 |•
#پارت230
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به افق خیره شده بودمو داشتم قیافه امیرو وقتی تو این سگ گرما هودی میپوشه تصور میکردم که یهو افکارمو بهم ریخت و گفت:

+ برو آماده شو بریم بیرون دلم پوسید تو این خونه ، مثلا

اومدیم شمال عشقو حال کنیم همش اینجاییم که

ـ واه واه نق نقو ، الان میرم حاظر شم

داشتم به سمت اتاقم میرفتم که یهو خیلی جدی صدام کرد

+ دریا؟

برگشتم به سمتش و گفتم:

ـ جانم

به دستش اشاره کرد و گفت:

+ به نظرت نیازه آمپول هاری بزنم؟ خطرناک نباشه یه وقتی گازت!

از عصبانیت پلک چشمم میپریدو تیک گرفته بودم ، الان یعنی این به من گفت سگ؟؟؟ حقش بود بازوشو قطع میکردم با اره برقی

ـ جرعت داری یبار دیگه سوال مسخرتو تکرار کن تا بهت بگم دنیا دست کیه!

دستاشو به حالت تسلیم بالا برد و با خنده گفت :

+ نه نه شوخی کردم ، بابا جنبه داشته باش دیگ

ـ نبینم دیگه از این شوخیا بکنیا ، آفرین پسرم

"پسرم" رو از عمد گفته بودم چون میدونستم به شدت از این واژه متنفره ، ولی برخلاف همیشه با لحن شیطونی لب زد:

+ الان یعنی تو مامان منی؟؟

با تردید لب زدم:

ـ وقتی تو پسرم باشی پس قطعا منم مامانتم دیگ

قدمی نزدیکم اومدو ادامه داد:

+ خوب پس الان پسرت یه چیزی ازت میخواد مامانی

آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

ـ چی؟؟

و با حرفی که زد چشمام از تعجب گرد شد....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت231
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

و با حرفی که زد چشمام از تعجب گردن شد ، خودمو به نشنیدن زدم شاید یکم حیا کنه

_ بعله؟ چی گفتی؟ متوجه نشدم!

+ به سلامتی کر شدی؟ میگم شیر خشک میخوام

با دهن باز داشتم اجزای صورتشو با دقت نگاه میکردم تا ببینم جدیه یا نه! مثل اینکه پسره رسما خل شده بود انگار

_ چی میگی امیرجان؟ شیر خشک چیه؟؟ چیزی زدی فرزندم؟

+ نه جون تو هوس شیر خشک کردم ، سرلاک

_ بسم الله بسم الله ، جنی شده باز این پسره

+ اههههه توام که همش داری مسخره بازی درمیاری

_ اخه حرفات مسخرس دیگ ، شیر خشک تو این سن برای چیته؟ سن خر خانو داری

+ دمت گرم دیگ خرم شدیم حالا؟ باغ وحش راه انداختی با ما

_ نه نه ببخشید ، سن گوریل قطبی رو داری شما

لبشو کج کرد و ادامه داد:

+ گوریل قطبی دقیقا چه نوع حیوونیه؟

خیلی جدی دستامو توهم گره زدمو سیس استادای دانشگاه آکسفورد رو به خودم گرفتم ، تک سرفه ای کردم و گفتم:

_ خوب ببین عزیزم ، وقتی نوح تصمیم گرفت از هر حیوونی یه جفت بیاره داخل کشتیش ، همون شب متاسفانه بعضی حیوونا باهم ادقام میشنو اینجوری میشه که گوریل قطبی به وجود میاد

عاقل اندر سهیفانه نگاهی بم انداخت و گفت:

+ عقل نداری راحتی والا
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت232
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

زبونمو براش بیرون آوردمو به سمت اتاقم رفتم ، پیراهن پلنگی به همراه شلوار گشاد مشکی به تن کردم

کش موهامو باز کردمو شونه ای بهشون زدم تا صاف بشن ، آرایش ملایمی کردم و از اتاق بیرون رفتم

امیر همچنان کنار در ایستاده بودو منتظرمن بود ، با دیدن ریختو قیافم اخماشو توهم کشیدو گفت:

+ اینجوری میخوای بیای خرید؟

نگاهی به لباسام انداختم و گفتم:

_ آره مگه چشه؟ راحتم توشون

+ من سیب زمینی نیستما ، غیرت دارم ، برو یه چیز درست

درمون بپوش

ـ بابا غیرتیی ، گیر نده دیگ میگم راحتم اینجوری

+ منکه حریف تو یه الف بچه نمیشم ، صبرکن برم یه هودی چیزی بپوشم بیام

ـ برو عزیزم منتظرم

به سمت اتاقش رفتو بعد از چند دقیقه با هودی مشکی رنگی برگشت ، قیافش قرمز شده بودو مشخص بود که گرمشه

خندمو به زور قورت دادم و سرمو پایین انداختم تا مبادا متوجه بشه ، داشتیم از پله ها پایین میرفتیم که غرغرکنان نالید:

+ اخه کدوم اسکلی تو این گرما هودی میپوشه؟ مردم فک میکنن الان یه تختم کمه

ـ مگه نیست؟

+ میزنمتا دریا

ـ باشه باشه به عصابت مثلث باش ، حالا میریم بیرون هوا خنکه

دیگ ، شبم که سرده معمولا پس مشکلی نیست

از ویلا خارج شدیم که از شانس افتضاح امیر داشت باد گرم میومد ، نگاهی بهش انداختم که هی هوف میکشیدو زیر لب فحشی نثار روح من میکرد

داخل ماشین نشستیمو به سمت بازار حرکت کردیم ، بعد از کلی چرتو پرت خریدن به اصرار من به سمت ساحل رفتیم

امیر ماشینو کمی دورتر پارک کرده بود ، مسیر کوتاهی رو تا ساحل پیاده رفتیم ، دیگه کاملا شب بودو هوا تاریک شده بود

مثل دوتا کفتر عاشق کنار هم قدم میزدیم که با دیدن نور کم سویی از فاصله نچدان دور ترسیده به بازوی امیر چنگ انداختم....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت233
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

ترسیده به بازوی امیر چنگی انداختم که گفت:

+ چته باز؟ دو دقیقه نمیتونی آروم بگیری؟

با دستم به اون سمتی که نور میومد اشاره کردم و گفتم:

ـ اونجارو نگا ، توام میبینی اون نورو؟

امیر نگاهی به راستای دستم انداخت و گفت:

+ نه چه نوری؟ چیزی نیست که ، توهمی شدی فک کنم

یه دور چشمامو بازو بسته کردم تا ببینم توهم زدم یا نه! در کمال تعجب نور قطع شده بودو هیچ اثری ازش نبود!

خدایا توبه ، هر لحظه داره ترسناک و ترسناک تر میشه این شمال ، سعی کردم فکرمو مشغول چیزای مثبت کنم تا از ترس تر نزنم تو شلوارم

برای اینکه امیر فک نکنه خل شدم با خنده گفتم:

ـ شوخی کردم بابا ، میخواستم بترسونمت

+ چقدم که من ترسیدم

ـ ولش کن حالا ، میگم بریم یه چیزی بخوریم؟ گشنمه

+ خوب بریم دیگه وقت شامم هست

به سمت ریسه چراغ هایی رفتیم که کنار ویلاها بود ، از شانس خوبم به کبابی رسیده بودیم، بوی کباب و جیگر حسابی اشتهامو باز کرده بود

به سمت میز دو نفره ای رفتیم و روی صندلی نشستیم ، پیرمرد چاق قد کوتاهی به سمتون اومد و با لحجه شمالی گفت:

+ سلام خانوم جان ، سلام برار جان ، خوش اومدین ، چی میل دارین؟

سلامی زیر لب بهش گفتم که امیر مثل خوکای هندی با تلخی گفت:

+ سلام ممنون ، سه سیخ گوشت سه سیخم جیگر به همراه دوغو مخلفات

مرده دستشو روی چشمش گزاشت و گفت:

+ چشم برار جان

آقاهه به سمت منقل رفتو به همراه شاگردش که پسر ۱۵،۱۶ساله ای بود مشغول درست کردن کبابا شدن

چشممو ازشون گرفتم و به دریا خیره شدم ، دیگه خبری از باد گرم نبودو سوز سردی میومد ، دستامو دور بازوهام حلقه کردم که امیر با دیدنم گفت :

+ سردته؟

سرمو به نشونه تایید تکون دادم که ادامه داد:

+ نگفتم بهت یه لباس بهتربپوش؟؟ اینم نتیجش
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت234
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

هووف ، زپرشک . منو بگو فکر میکردم الان مثل سوپرمن میپره و هودیشو از تنش در میاره و میندازه رو دوشم

ولی مثل اینکه خیار تر از این حرفا بود ، دندون قروچه ای بهش

کردم و رومو ازش برگردوندم که ادامه داد:

+ همین جا بمون برم موبایلمو از ماشین بیارم

باشه ای گفتم که ازم فاصله گرفت ، بعد از ده دقیقه کاپشن به دست نزدیکم اومدو کاپشنو روی شونه هام گزاشت

حقیقتا از این حرکتش خیلی خر ذوق شده بودمو دوسداشتم بپرم بغلش ولی خجالت کشیدم

لبخندی بهش زدم و گفتم:

ـ چقد تو عجیبی! الان داشتی دعوام میکردی ولی رفتی برام کاپشن آوردی سردم نشه

روی صندلی نشست و گفت:

+ دیگه ما اینیم خانوم ، خودتو خوب بپوشون سرما نخوری

ـ چشم

بدنم گرم شده بودو دیگه نمیلرزیدم ، بعد دو سه دقیقه کبابم رسیدو مشغول خوردن شدیم ، با هرلقمه یه تیکه پیاز میخوردمو

هروقت داشتم خفه میشدم کمی از دوغمو مینوشیدم

امیرم مثل باکلاسا داشت غذاشو میخورد ، برام عجیب بود که چطور پیاز نمیخوره؟ اصن کباب بدون پیاز هیچ مزه ای نمیده

دو سیخ کبابو خورده بودم و میخواستم برم سر وقت جیگرا که امیر گفت:

+ ماشالله گشنت بودا ، میخوای بگم یه سیخ دیگه بیارن؟

_ نه ممنون این سیخو خالی خالی بخورم سیرمیشم دیگ

+ اشتهات از من بیشتره تو

_ دیگه عزیزم هرکی بیشتر مغز داشته باشه سوختو ساز بدنشم بیشتره دیگ

+ درسته ، دکتر دریا رادفر از دانشگاه چلغوز آباد

یه تیکه پیازو براش پرت کردم و گفتم:

_ خفه شووووو مردک

تک خنده ای کرد که یه تیکه جیگر از سیخ جدا کردمو گزاشتم دهنم

داشتم میجوییدم که یه لحظه چشمم به پشت سر امیر افتادو با دیدن یونا که تقریبا ده قدمی ما بود جیگر پرید تو گلوم و....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت235
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

جیگر پرید تو گلومو شروع به سرفه کردن کردم ، کمی از دوغمو نوشیدمو سرمو انداختم پایین تا شناسایی نشم

دستمو روی پیشونیم به صورت سایه بون قرار داده بودم تا چهرم مشخص نشه ، امیر با دیدنم سرشو کمی خم کرد و گفت:

+چیه! آشنا دیدی؟

برای اینکه سه نشه به دروغ گفتم:

_ نه سرم یهو درد گرفته ، بریم؟

+ آها . خوب بریم منم غذام تموم شده

دستمو از روی پیشونیم پایین آوردم و خواستم فلنگو ببندم که یهو صدای آشنایی گفت:

+ دریا خانوم؟

به سمت صدا برگشتم که با دیدن یونا لبخند مصنوعی زدم و گفت:

_ عه سلام خوبی؟

امیر که قفلی زده بود رو یونا سرشو خم کردو نزدیگ گوشم لب زد:

+ این دیگه کیه؟؟

زیر لب جوریکه زایع نباشه گفتم:

_ هیس تابلو نکن بعدا بت میگم

یونا به سمتم اومدو با لبخند گشادی که به لب داشت دستشو به طرفم دراز کرد ، مث سکته ایبا نگاهی بهش انداختم و گفتم:

_ شرمنده دستم کثیفه

میدونستم اگه باهاش دست بدم خونم حلال بود ، چون اون موقعه حتما امیر تو دریا خفم میکردو جنازمم آتیش میزد

بیچاره یونا لبخند روی لباش خشک شدو با یه حالت ناراحتی گفت:

+ ایرادی نداره

و به امیر اشاره کرد و گفت:

+ معرفی نمیکنی؟؟

نیم نگاهی به امیر انداختم و با دستم به یونا اشاره کردم و ادامه دادم:

_ ای وای یادم رفت اصلا ، امیر یونا ، یونا امیر

امیر نگاه خریدارانه ای به یونا انداخت و به اجبار گفت:

+ خوشبختم من امیرم

یوناهم مثل منگولا لبخندی بهش زدو دستشو به طرف امیر دراز کرد

_ منم یونا هستم از آشنایی با شما خوشبختم
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت236
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

امیر انگار داشت با قاتل پدرش دست میداد ، یجوری محکم دستای یونارو محکم فشار میداد که گفتم الاناس دعوا شه

خداروشکر به خیر گزشتو خطم به خیر شد ، بعد از خداحافظی با یونا به طرف ماشین حرکت کردیم که امیر گفت:

+ کی بود این؟

_ اوممم چیز بود دیگه . نشناختی؟

+ چیز چیه؟ درست بگو ببینم کی بود

یا ابلفضل عباس ، دوباره سیماش داره اتصالی میکنه و امپر آبش میزنه بالا الان

به یه نقطه نا معلوم خیره شده بودمو داشتم تو ذهنم یه داستان تخیلی میساختم تا تحویلش بدم که دستشو جلو چشمام تکون دادو گفت:

+ الووو

_ ها چیه

+ میگم کی بود اون پسره؟

تصمیم گرفتم راستشو بگمو خلاص ، مرگ یبار شیونم یبار دیگه . کمی ازش فاصله گرفتم تا امنیت جانیم حفظ بشه

_ این منجی اینجا بود ، غریق نجاتی که منو دوباره به زندگی برگردوند ، یونا

+ آها . سیکس پک دارو فلان بسار پس این بود؟ همون اول متوجه شدم چقد فوله برام

_ خوب حالا حسودی نکن بهش

با یه ژست خاصی گفت:

+من به این حسودی کنم؟ این انگشت کوچیکمم نی

_ اعتماد به سقفت تو طحالم عزیزم ، به هرحال که کیس خوبیه

اینو که گفتم از حرکت ایستاد و.....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت237
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اینو که گفتم از حرکت ایستاد و وقتی دیدم که صدای پاش نمیاد منم سرجام ایستادم

، نگاهی به پشت سرم انداختم که دیدم مثل مجسمه خشک شده سرجاش

راه رفته رو چند قدمی برگشتم و گفتم:

_ چیشد؟ پنچر کردی؟

یه قدمی نزدیکم اومدو گفت:

+ پس که کیس خوبیه آره؟؟

به تقلیدش قدمی به عقب برداشتم و گفتم:

ـ آره خوب که چی؟

دوباره چند قدمی به سمتم اومد که منم عقب عقب میرفتم ، امیر قدماشو تند تر کردو یهو شروع به دوییدن کرد

مثل گربه دنبالم میومدو منم مثل اسکلا داشتم از دستش فرار میکردم ، چند دقیقه که دوییدم نفسم بند اومد دست از دوییدن برداشتم

چهار زانو روی ماسه ها افتادم

داشتم نفس نفس میزدم که با حس دستای مردونه ای دور بازوم با وحشت جیغی کشیدمو یهو بین زمینو هوا معلق موندم

پاهامو تکون تکون میدادم و فریاد میزدم:

ـ گودزیلا منو بزار زمیننن

امیر چند دور منو دور خودش چرخوند که نزدیک بود محتویات معدم از حلقم بپاچه بیرون

هرچی کباب خورده بودم داشت از حلقومم میزد بیرون که یهو امیر از چرخش دست برداشت و گفت:

+ بگو کیس مناسب کیه حالا؟

با حالت پشیمونی لب زدم:

ـ تویی به جون مامانم تویی ، فقط منو بزار زمین حالم داره بدمیشههههه گوریله خالدارررر
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت238
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

منو پایین گزاشت که تلو تلو خوران بالاخره سرجام ایستادم ،

دستمو روی دهنم گزاشتم و باحالت استفراغ اوقی زدم که امیر

دستشو روی کمرم گزاشت و گفت:

+ دریا خوبی؟

دستشو پس زدم و با تشر گفتم:

ـ گمشو انور اسب آبی ، حالمو بد کردی ، به واللّٰه تو مسلمون نیستی امیر

+ تقصیر خودته دیگ سر به سرم میزاری منم یهو خل میشم گل باقالی خانوم

ـ باقالی خودتی پشمک خان

و دستمو روی شکمم گزاشتم که مثل ماشین لباسشویی در حال چرخ زدن بود ، امیر رو به روم ایستادو گفت:

+ نمیری حالا بمونی رو دستمون

مشتی به سینش کوبیدم و گفتم:

ـ هیس شو ملعون ، وای خدا شکمم درد گرفت از بس بالا پایین شدم

+ اگه حالت خوب نیست میخوای بریم دکتر؟

خواستم جوابشو بدم که یه دفعه اوقی زدمو هرچی که خورده بودمو روی امیر بالا آوردم

وایی خدایاا عجب گندی زدم ، مطمعن بودم ایندفه دیگه منو میکشه و با دلو جیگرم کباب درست میکنه

نگاهمو به چشماش دوختم که با دهن باز داشت نگام میکرد ، وای خدایا سکته نکرده باشه؟ حتی پلکم نمیزد بدبخت

با دستمالی که تو جیب شلوارم بود استفراغ دور دهنمو تمیز کردم ، وضعیت انقد اسف ناک بود که اصن نمیتونستم نگاه کنم

خواستم رومو برگردونم سمت دریا تا حالم دوباره بد نشه که امیر گفت:

+ دریا دقیقا بگو چه غلطی کردی الان؟

با دست کوبیدم تو پیشونیم و گفتم:

_ متاسفانه ترمالی شد ، ببخشید ، انقد چرخوندیم که روت بالا

آوردم

از قیافش میتونستم بفهمم که چقد حالش خرابه ، نفسای عمیق میکشید و مشخص بود به شدت عصبانیه....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💔:ring: |•
#پارت239
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با دست کوبیدم تو پیشونیم و با حالت زاری گفتم:

_ متاسفانه بیرون روی داشتم روی لباست ، تمام هودیت نجس شده

با احتیاط دست کرد داخل شلوارشو یه چاقوی زامن دار به سمتم گرفت و گفت:

+ میتونی با این چاقو هودیمو از پشت پاره کنی؟

_ آره میتونم

چاقورو از دستش گرفتمو پشتش ایستادم ، با آرامش لباسشو از

بالا پاره کردم که تو یه حرکت درش آوردمو روی ماسه ها انداخت

با حسرت زل زده بودم به هودیش که به فنا رفته و همشم تقصیر من بوده

ولی دمش گرم حتی دعوامم نکرد! من اگه بودم تا اینجا هودیش نمیکردم ول کن ماجرا نبودم

کمی ماسه روی هودی ریختم و گفتم:

_ حیف شد هودی خوب بود

+ هدیه مادرم بود ، بریم نمیخوام بهش فکرکنم

_ شرمنده بخدا دست خودم نبود یهو حالم بد شد

لبخندی بهم زد و گفت:

+ فدای سرت ، فقط اگه دیگ بالا نمیاری رومون بریم داخل ماشین

ای من به فدای اون شعورت عزیزکم ، آرمینو زیر پات قربونی کنم ایشالا

تک خنده ای کردمو باهم به سمت ماشین رفتیم ، امیر استارت زدو به سمت ویلا حرکت کردیم

بعد از یه رب به ویلا رسیدیمو با ذوق وسایلامو به دست گرفتم تا به پری نشون بدم

بدون اینکه منتظر امیر بمونم به سمت ویلا رفتم و وارد خونه شدم . صدامو تو گلوم انداختم و داد زدم:

ـ پرییی جونمممم کجایی

منتظر جوابی از پری شدم ولی مثل اینکه هیچکس اینجا نبود ، وا یعنی اینا از بدظهر رفتن بیرون هنوز لش نیاوردن؟
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت240
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دست کردم داخل کیفمو گوشیمو از توش در آوردم ، شماره پریو گرفتمو گوشیو روی آیفون گزاشتم

پری گوشیو برداشت که صدای همهمه باعث میشد صداش واضح نیاد

+ الو؟ دریا ؟

_ مرگ دریا ، کجایی ورپریده؟ ساعت ده شبه

+ دریا صدات نمیاد اینجا خیلی شلوغه ما اومدیم شهر بازی

_ عه عه دختره اسکل چرا به ما نگفتین؟ نامردا

+ چیییی؟ بلند تر صحبت کن

_ نخود چیییی ، گمشو برو نبینمت یابو

و با حرص گوشیو قط کردم ، دستمو روی دهنم گزاشتم و غرغرکنان گفتم:

_ عه عه عه تورخدا ببینش ، بدون هماهنگی پاشده رفته شهربازی! انگار نه انگار که ما اینجا آدمیم! اصن همش تقصیر اون آرمینه این بچه رو اینجوری کرده

داشتم بلند بلند با خودم حرف میزدم که یهو در باز شدو امیر

اومد داخل ، با دیدنم تو اون حالت گفت:

+ چرا لباساتو عوض نکردی هنوز؟؟

ـ تو میدونستی آرمینو پری رفتن شهربازی؟؟

+ نه چطور؟

ـ پس به توام نگفته بودن نه؟؟ عجب آدمایی هستنا

+ خوب حالا چرا انقد حرص میخوری؟ حتما دوسداشتن تنها باشن دیگ

ـ به گور باباشون خندیدن که بخوان تنهایی برن عشقو حال ، اگه میخواستن دونفری همجا برن پس دیگ چرا مارو دنبال خودشون راه انداختن؟ این دختره رو امشب آدمش میکنم من

نزدیکم اومدو گفت:

+ حالا نمیخواد جومونگ بازی در بیاری ، اگه حوصلت سر رفته یه فیلم بزارم ببینیم؟

ـ آره بزار ، چه فیلمی هست حالا؟

+ فیلم احظار۲

با آوردن اسم فیلم ترسیده آب دهنمو قورت دادم و.....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت241
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با آوردن اسم فیلم ترسیده اب دهنمو قورت دادم و با تته پته گفتم:

ـ چ.چ.چی؟ احظاررر؟

دست انداخت و موهامو پشت گوشم گزاشت و خیلی ریلکس گفت:

ـ آره چطور؟ میترسی مگ

با اینکه داشتم قالب تهی میکردم از ترس ولی لبخند زورکی زدم و گفتم:

_ نه بابا منو ترس؟ چه حرفا میزنیا

+ خب پس خوبه ، برو بالا لباستو عوض کن تا منم فیلمو اوکی کنم

_ باشه

با قدمای لرزون به سمت اتاقم میرفتمو تو دلم داشتم به خودم فحش میدادم. لعنت بردهانی که بی موقع باز شود

اخه من کجام به فیلم ترسناک میخوره فانوسا؟؟ هووف خدایا عجب گرفتاری شدیم

این امیرم خودشو گیر آورده رسما! این وقت شب موقعه فیلم ترسناکه؟ والا فضای این کلبه خودش به اندازه کافی دارک هست

چه برسه دیگ توش احظار و فیلم جنیم ببینی! بیخیال شونه ای بالا انداختم و به سمت اتاقم رفتم

لباسامو با یه ست خرسی بنفش عوض کردمو به سمت حال رفتم ، امیر روی مبل تکیه داده بود که رفتم کنارش نشستم و گفتم:

_ اوممم چیزه امیر

سوالی نگام کرد که چشمامو شبیه خر شرک کردم

ـ میخوای فردا ببینیم فیلمو؟ یکم حالم میزون نیست

+ بابا فیلم ترسناک شب حال میده دیگ ، اگه میترسی میخوای نبینی تو؟ برو تو اتاقت استراحت کن

ـ نه بابا بچه شدی؟ ترس نداره که

آره ارواح عمت دریا خانوم . ترس نداره نه! اون موقه که شلوارتو خیس کردی یادت میارم

امیر ظرف تخمه رو به سمتم تعارف کرد و همزمان فیلمو پلی کرد

بسم اللهی زیر لب گفتم و تکیه دادم به مبل ، همونطور که تخمه میخوردم امیر پاشدو تمام برقارو خاموش کرد

یه لحظه خوف کردمو هینی کشیدم

ـ وای شبیه شب اول قبر شد امیر تورخدا حداقل یه لامپو روشن بزار

کنارم نشست و به صفحه TV خیره شد

+ هیس ساکت شروع شد.....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت242
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دست انداختم داخل ظرفو مشتی تخمه برداشتم ، تند تند تخمه هارو میشکوندم و پوستشو تف میکردم روی فرش

فیلم از اونجایی شروع شده که چند تا دختر گوگولی که با مادرشون تو یه خونه زندگی میکردن و پدرم نداشتن در فقرو فلاکت به سر میبردن

آخی خداروشکر پس اونقدراهم ترسناک نبود بابا ، الکی به خودم تلقین کرده بودما

از اینکه فیلم آنچنان ترسناکی نبود نفس آسوده ای کشیدم و خیلی راحت به مبل تکیه دادم تا ادامه فیلمو ببینم

امیر خیلی با اشتیاق به فیلم نگاه میکردو محو تماشاش شده بود

،

آقا جونم براتون بگه که ۲۰دقیقه از فیلم گزشته بودو این دختر بچه ها رفته بودن تا بخوابن که یهو اتفاقات عجیب غریبی برای یکی از دخترا میوفته

فیلم کم کم داشت خوفناک میشدو منم خیلی نامحسوس خودمو به امیر نزدیک تر میکردم تا نترسم

جلل خالق این کارگردانا چی میزنن چنین فیلمایی درست میکنن؟ دختره روح یه پیرمرده تو جسمش رفته بودو مدام به درو دیوار میخورد

فیلم واقعا ترسناک شده بودو دیگه نمیتونستم نگاه کنم ، چشمامو بستم و زیر لب ذکر میگفتم تا سکته نکنم

دستامو به حالت به علاوه جلوب صورتم حرکت دادمو آروم لب زدم:

_جیزز کرایست ، یا مسیح خودت این دختره رو نجات بده از شر شیاطین و ارواح

چشمامو آروم باز کردم تا ببینم فیلم تموم شده یا نه که با جیغ

دختره دومتر یه هوا پریدم و قلبم افتاد تو شلوارم

دستمو روی قلبم گزاشتم که ضربانش شدت گرفته بودو حس میکردم دردمیکنه

نگاهی به امیر انداختم که خیلی عادی داشت نگاه میکردو جیکش در نمیومد

کوسن مبلو جلوی صورتم گزاشتمو از ترس ناخونامو میجوییدم. جیغو دادای دختره باعث میشد بیشتر بترسمو خدا خدا میکردم تا زودتر فیلم تموم شه

دستمو روی گوشم گزاشتم تا صداشو نشنومو چشمامم در همون حالت بستم ، نمیدونم چند دقیقه تو اون حالت بودم که با نشستن دستی روی شونم جیغ بنفشی کشیدمو کوسنو پرت کردم به طرفش..
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت243
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

کوسنو پرت کردم به طرفش که گفت:

+ چخه ، خوب جنبه نداری نبین دیگ . ترسو

یه چشممو باز کردم و به صفحه تلویزون خیره شدم . آخیش فیلم تموم شده بود

پوزخندی زدم و رو به امیر گفتم:

ـ هه چی میگی تو؟ کی گفته من ترسیده بودم؟ فقط خوابم برده بود

+ آره کاملا مشخصه خوابت برده بود ، مارو بگو با کی اومدیم سیزده به در

ادایی برداش در آوردم و به سمت دسشویی رفتم ، یه حس بدی افتاده بود تو جونم و همش فکر میکردم که یکی داره نگام میکنه

بسم اللهی زیر لب گفتم و به دورو اطرافم دقیق نگاه کردم . وارد دسشویی شدمو مشغول کارم بودم که یهو قیافه اون جنه اومد جلو چشام

جیغی کشیدم و شلنگ آبو رها کردم و همونجوری با اون وضعیت از دسشویی پریدم بیرون

+ دریا ؟ خوبی؟؟ چته تو امشب

با شنیدن صدای امیر فوری شلوارمو بالا کشیدم که همون لحظه سر رسید

هووف خداروشکر دمو دستگامو ندید به موقه کشیدم بالا

امیر با دیدنم نزدیک تر اومدو خیلی مهربون لب زد:

+ چیشده فدات شم؟

خودمو تو بغلش انداختم و ناله کنان گفتم:

_ اونجا تو دسشویی...

+ خوب؟

_ یه چیز ترسناک دیدم امیر

دستی روی موهام کشید و مهربونتر گفت:

+ چه چیزی دیدی؟؟

_ اسمشو نبر اونجا بود

منو از خودش جدا کردو با تعجب گفت:

+ اسمشو نبر دیگ کیه؟ توهم زدی بازم

یکی کوبیدم تو سرشو گفتم:

_ خنگه اسمشو نبر ینی جن دیگ عجب گیجی هستی تو

+ الان ینی جن تو دسشوییه؟؟

با ترس لب زدم:

_ اوهوم برو ببین خودت

به سمت دسشویی رفتو نگاهی داخل انداخت که....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت244
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به سمت دسشویی رفتو نگاهی داخلش انداخت ، شیر آبو بستو برق دسشوییو خاموش کرد

با یه حالت عجیبی داشت نگام میکرد که باعث میشد بیشتر بترسم

با صدایی که از ته چاه میومد بیرون گفت:

+ دریا

استرسم دوبرابر شده بودو دوباره دسشوییم گرفته بود

ـ جانم

+ اسمشو نبر تو دسشویی نشسته بود

آی دهنمو قورت دادم و با صدایی لرزون گفتم:

ـ ج..ججدی میگی؟؟

+ آره جون تو ، یه چیزی هم بهم گفت اصن پرام ریخت

ـ چیییی؟

+ گفت که اگه میخوای امشب نیاد به خوابت باید تو اتاق امیر بخوابی

ـ وای بخدا میخوابم ، فقط بگو نیاد به خوابم باشه؟؟ همین الان بهش بگو

امیر سرشو کرد داخل دسشویی و آروم زیر لب چیزی گفت که خوب متوجه نشدم

ـ چیشد؟ گفتی؟

+ آره خیالت راحت گفتم بهش

ـ خوب چی گفت؟

+ گفت که باید کنارش بخوابی حتما

ـ باشه باشه مهم نیست

+ خوب دیگه پس بریم بخواییم دیر وقته

ترسیده بازوی امیرو گرفتمو به دنبالش به سمت اتاقش رفتیم ، وارد اتاق شدیم که فوری برقو روشن کردم

امیر بعد از تعویض لباساش روی تخت ولو شدو گفت:

+ چرا پس هنوز اونجا واستادی؟ بیا بخواب دیگ

مث اسکلا کنار در ایستاده بودمو به درو دیوار نگاه میکردمو صلوات میدادم

به سمت تخت رفتمو کنارش دراز کشیدم و همچنان در حال ذکر گفتن بودم

+ چی میگی زیر لب دریا؟؟

_ صلوات و قل هو الله

تک خنده ای کرد و به پهلو خوابید ، دقیقا سرش بالای سرم بودو خیلی بهم نزدیک بودیم

تو چشمام خیره شده بودو حتی پلکم نمیزد . ترسم دیگه از یادم رفته بودو تنها چیزی که حس میکردم وجود امیر بود

یه دستشو زیر سرش گزاشته بودو با اون یکی دستش گونمو نوازش میکرد....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت245
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نگاهمون قفل توهم بودو یه آرامش عجیبی تو کل وجودم موج مکزیکی میزد

از فاصله کمی که بینمون بود خجالت میکشیدمو یه جورایی معذب بودم

کمی تو جام وول خوردم و صدامو صاف کردمو گفتم:

_ اوممم چیزه

+ جونم؟

_ دماغت داره میر تو حلقم ، فاصله اجتماعییو رعایت کن

شیطون لبخندی زدو گفت:

+ ع پس دوسداری فاصله رو رعایت کنم آره؟ آقا جنه اومد سراغت بت میگم

خواست از جاش بلند شه که دستشو گرفتمو با التماس لب زدم:

_ نه نه ببخشید ، همینطوری خوبه ادامه بده تو

سرجاش دوباره دراز کشیدو این بار دستمو گرفت و با انگشت شصتش نوازشم میکرد

خر کیف کنان لبخندی رو لبم بودو داشتم عشق میکردم از این حرکتش

+ میگم دریا؟

_ جانم

+ تو بابات مهندسه؟؟

_ آره چطور؟

پوکر فیس نگام کرد و گفت:

+ جدی؟ توف تو این شانس

ـ وا چرا؟

+ اه حیف .میخواستم جمله مخ زنی بگم

تک خنده ای کردم و گفتم:

ـ خوب بگو . از اول بپرس

با یه ژست خاصی ادامه داد:

+ خانوم ببخشید شما باباتون مهندس هستن؟

ریز ریز خندیدم و گفتم:

ـ نخیر چطور؟

+ آخه چنین خوشگلی و جذابیتی فقط از یه مهندس برمیاد

مستانه قهقه ای زدم که امیرم همراهم خندید

ـ وای دهنتو امیر ، آره بابام از جوونی سازه های خوبی میساخت

یه تای ابروشو بالا انداخت و .....
16:41
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت246
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت:

+ خدا قسمت کنه ماهم دوتایی سازه های زیبا بسازیم عزیزم

لبمو گاز گرفتمو از خجالت سرخ شدم که خندیدو لپمو کشید

+ ای من قربون تو برم موش کوچولو که انقد خجالت میکشی ازم

ـ خاک تو سرت امیر این حرفا چیه میزنی؟ زشتههههه

+ چی گفتم مگه؟ به هرحال هر زوجی یه روزی باید یه ثمره از عشقشون درست کنن دیگ

ـ اوهوم

از حرفایی که زده بود احساس کردم دمای بدنم رفته بالا و گرمم شده ، اینم که مثل بختک بالا سرم بودو تمام اکسیژن موجود تو اتاقو مال خودش کرده بود

_ میگم تو گرمت نشده؟

+ چرا گرممه

_ وا عجیب نیست؟؟

+ نه عزیزم این گرما بخاطر چیز دیگس

متوجه منظورش شده بودم ولی خودمو زدم به خنگی و برای همین مث اسکلا سوال پرسیدم

_ بخاطر چیه این گرما ؟؟

+برووو تو خودت شیطونو درست میدی جوجه ، ایسگای مارو گرفتی حالا؟

_ جون تو نفهمیدم منظورتو

+ جون من مگه بادمجونه هی قسم میخوری فرتو فرت؟؟ از جون خودت مایع بزار

_ خوب آرمینو کفن کنم نفهمیدم ، خوبه؟

+ آره بهتر شد ، خوب چی میگفتی؟ گرمته؟

وای چقد مشکوک میزد امشب این بشر ، کلمو خارش زدمو گیج گفتم:

_ کی من؟ نه بابا کی گفتم گرممه

+ مطمعنی؟؟ آخه حس میکنم عرق کردی یکم

_ نه بابا اوکیم

اومد چیزی بگه که صدای زنگ موبایلم مانع از حرف زدنش شد ، به دنبال گوشیم از تخت پایین اومدمو به سمت اتاقم رفتم که با دیدن شماره میعاد فحشی زیر لب بش زدم

وای خدا این چرا انقد سیریشه؟ از تفلنم بدتره ، تماسو ریجکت کردم که پیام داد...
16:43

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت247
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تماسو ریجکت کردم که پیام داد:

(حالا دیگه منو میپیچونی؟؟؟ رفتی شمال عشقو حال بعد به من میگی قرار خواستگاریو بزار فردا شب؟ مگه اینکه دستم بت نرسه دریا)

داشتم به حرص خوردناش میخندیدم که امیر از پشت سرم گفت:

+ چیزی شده؟

سرچرخوندم و خندمو قورت دادم

_ نه چیز خاصی نیست ، دارم به یه اسکل روان پریش میخندم

+ کدوم اسکل؟ خوب بگو منم بخندم

_ هیچی بابا میعاد زنگ زده بود. شاکی از اینکه چرا غالش

گزاشتم اومدم شمال. اخ قرار خواستگاری تایین کرده بود منم انداختم برای امشب که خونه نباشم. الانم اس داده اینارو گفته

امیر از کنار در فاصله گرفتو اومد کنارم ایستاد .

+ ببینم چی زر زر میکنه

گوشیو جلوی صورتش گرفتم تا اس ام اسو بخونه

+ نچ اینجوری نمیشه . بزار اینو خر فهمش کنم تا دیگ غلط زیادی نخوره

ـ عزیزم ولش کن این آدم بشو نیست

خواستم گوشیو پرت کنم روی تخت که امیر تو یه حرکت قافل گیرکننده گوشیو از دستم قاپیدو چند قدم ازم فاصله گرفت

وای ببم جان دوباره داستان شروع شد ، به سمتش رفتمو با حرص گفتم:

ـ بده ببینم گوشیموووو چیکارمیکنی امیر؟ زنگ نزنی بهشا

دستشو روی دماغش گزاشتو با تحکم خاصی گفت:

+ ساکت

گوشیو روی گوشش گزاشت که دست پاچه شدمو به سمت موبایلم رفتم تا بگیرمش اما متاسفانه من کجا و این نردبون شهردای کجا!

قدش انقد ازم بلند تر بود که اصن دستم به گوشی نمیرسید

فقط توی دلم خداخدا میکردم که میعاد گوشیو جواب نده تا ترمالی جدید درست نشه

که از شانس بدم دقیقا همون لحظه جواب داد ، خدایا دمت گرم مشخصه خیلی منو دوست داریا

حداقل میزاشتی دو دقیقه از خواسته هام بگذره بعد مخالفت میکردی قربونت برم

وسط اتاق ایستاده بودم و به مکالمه اون دوتا گوش میدادم که امیر یهو گزاشت روی اسپیکر

میعاد: الو دریا؟ کدوم گوری رفتی تو؟

امیر: ننت بت ادب یاد نداده که به بزرگترت سلام کنی بابایی؟

با این حرفش پقی زدم زیر خنده چون امیر از میعاد کوچیک تر بود. امیر ۲۴ سالش بودو میعاد ۲۶ سال داشت

امیر با دیدن خندم چپ چپ نگام کرد که لال مونی گرفتم
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت248
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

میعاد: تو کی اسکل؟ گوشی دریا دست تو چیکارمیکنه؟؟

امیر: من همه کارشم ، تو کی هستی؟؟

میعاد: گوشیو بده به دریا ببینم

امیر: اولا دریا نه و دریا خانوم! از الان بگو دهنت عادت کنه. دوما آخرین بارت باشه ها با نامزد من اینجوری حرف میزنی فهمیدی بچه فوفول؟؟

میعاد خنده عصبی کردو تن صداشو بالا بردو گفت:

میعاد: برو گمشو بابا هرجور که دلم بخواد صداش میزنم . دریا کی نامزد کرده که ما خبرنداریم ها؟ کمتر شعر بباف گوشیو بده به دریا

امیر: مثل اینکه زبون آدمیزاد حالیت نمیشه بچه خوشگل؟ برو رد کارت تا ندادم بندازنت تو گونی

اوه اوه امیر گودزیلا خشمگین میشووود

میعاد: تویه زپرتی میخوای منو بندازی تو گونی؟ بیا رو در رو بت نشون بدم خوشگل کیه

امیر : فعلا که شمالم ، اومدم تهران آدرس میدم وجود داری بیا

میعاد؛ تو غلط کردی با دختر مردم رفتی شمال عوضی . کی تو اصن؟؟

امیر: حاجی چرا انقد فشاری میشی یهو؟ گفتم که نامزدشم حالا بزن به چاک

و یهو گوشیو قطع کرد ، گوشیو به طرفم گرفتو لبخند دندون نمایی به لب داشت که حرصمو دو برابر میکرد

ـ کرم داری تو؟ نگفتم مگه بهش زنگ نزن؟ الان میره چیو میزاره کفت دست مادرم بعد خر بیارو خربزه بارکن

+ نترس چیزی نمیگه. اگه گفت خودم حل میکنم

دستمو به کمرم زدم و طلبکارانه گفتم:

ـ آها چطوری انوقت؟ نکنه شما نوسترادااموس تشریف داری؟

+ نخیر ، خیر سرم استادتما یجوری جمعش میکنم دیگ. بعدشم انتظار نداشته باش وقتی یه غریبه بات اینجوری حرف میزنه ساکت باشم ، تو جزو ناموس منی

نفس عمیقی کشیدم و به سمت در رفت....
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت249
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نفس عمیقی کشیدم و به سمت در رفتم که گفت:

+ کجا؟

_ خونه پسر شجاع ، تشریف میبرم دسشویی ، میخوای شماهم بیا دوتایی باهم فیض ببریم

+ اوکی برو

راهمو به سمت دسشویی پیش گرفتم و خواستم برم توش که باز اون فیلم لعنتی یادم اومد

خدایا اینم شانسه من دارم؟ خره توی شرک شانسش از من بیشتر بود والا

برای یه دسشویی رفتنم باید ترسو لرز داشته باشم اه

لامپ دسشویی رو روشن کردم و همونجور که زیر لبی به امیر فحش میدادم رفتم داخل ، در حین عملیات انتحاریم همش به درو دیوار نگاه میکردم تا جنه بهم حمله نکنه

آروم باش دریا ، نفس عمیییق بکش ، اوه نه نه نکش خفه میشی اینجا

اصلا بر فرض روح اون پیرمرده بیاد سراغت خوب که چی؟ منکه

کاری نکردم بخواد اذیتم کنه

در ضمن یه بسم اللّٰه میگیرم و فرار میکنه دیگ. آره بابا پس ترسی نداره دیگه

داشتم کارمو انجام میدادم که با صدای تقه ای به در تمام کرکو پرام ریخت

با صدای لرزونی گفتم:

_ ک..کی..کیه؟

صدایی نیومد ، حتما خیالاتی شده بودم ، شیر آبو بستم و داشتم شلوارمو میکشیدم بالا که دوباره همون صدا اومد

این بار با وحشت بیشتری داد زدم:

_ امیر تویی؟ تورخدا کرم نریز میترسم

چند ثانیه ای تو دسشویی موندمو دو دل بودم که برم بیرون یا نه؟ بالاخره دلو به دریا زدمو دستگیره درو آروم فشار دادم

با یه حرکت از دسشویی پریدم بیرون که در کمال ناباوری دیدم

کسی نیست!
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت250
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با یه حرکت از دسشویی پریدم بیرون که در کمال ناباوری دیدم کسی نیست!

نامحسوس دورو اطرافمو نگاهی انداختم بدو بدو به سمت اتاقم رفتم که دیدم امیر نیست

وای ننه جان کمک ، مثل اینکه امشب باید تو اتاق امیرخان میخوابیدم

ولی اگه میگفتم که بخاطر ترسم میخوام بیام تو اتاقش بخوابم حتما مسخرم میکرد

پس باید با سیاست برخورد میکردم! به سمت کولم رفتمو آب میوه پرتغالی که هراه خودم آورده بودمو برداشتم

از داخل آشپزخونه لیوانی برداشتمو آب میوه رو ریختم توش ،

لیوانو داخل پیش دستی گزاشتم و به سمت اتاق امیر حرکت کردم

چند تقه به در زدم که گفت:

+ بعله؟؟

_ میتونم بیام داخل؟

+ آره بیا

دست گیره درو فشردمو وارد اتاقش شدم ، با دیدنم نیم خیر شد که پتوش کنارو رفتو عضلات 6 پک دارش نمایان شد

در حال دید زدنش بودم که گفت:

+ چرا خشکت زده؟

_ عا چیزه ، برات آب پرتغال آوردم بخوری جون بگیری

+ ممنون میل ندارم خودت بخور

لبامو آویزون کردمو بغ زده گفتم:

ـ یعنی میخوای دستمو کوتاه کنی؟؟

+ ای بابا ، باشه بیار بزار کنار تختم نصفه شب که تشنم شد میخورمش

خوشحالو شادمان به طرف تختش رفتمو آب میوه رو روی پاتختی گزاشتم و زل زدم بهش

+ خوب؟

ـ چی خوب؟؟

+ آب میوتو آوردی دیگه برو اتاقت بخواب شبخوش

اینو گفتو پتوشو کشید سرش ، ایش شیطونه میگه بزنم تو دهنش دندوناش بریزه تو حلقشا

پتورو از سرش کشیدم که چشماشو باز کرد وگفت:

+ جانم؟

ـ میشه بریم لب دریا آتیش روشن کنیم؟

+ دریا عزیزم خوابم میاد امروز تو جاده بودیم نشد بخوابم . بزار فردا شب باشه؟

سعی کردم به بدبختیا و بدهکاریام و اون ساعت ۷ملیونی که براش خریده بودم فک کنم تا قطره اشکی از چشمم بچکه

بالاخره بعد از کلی زور زدن یه چسه اشک از گوشه چشمم چکید و....
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت251
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

بعد از کلی زور زدن یه چسه اشک از گوچه چشمم چیکد

یسسس ایوللل همینه ، موفق شدم

امیر با دیدم قطره اشکمم چشماشو درشت کردو گفت:

+ داری گریه میکنی دریا؟ قربونت برم گریه نکن باشه میریم

و دستشو دراز کردو اشکمو با انگشت شصتش پاک کرد

لبخند دندون نمایی بهش زدم که لمپو محکم کشیدو گفت:

+ دقیقا مث بچها میمونی ، همونقد بی تاب و بی قرار

_ توام دقیقا مث بابا بزرگا میمونی ، همش غرمیزنی

ابروهاشو بالا انداختو گفت:

+ اوکی پس بابا بزرگ خستس میخواد بخوابه بای بای

و دوباره دراز کشید روی تختو چشماشو بست

جهنممم خودم میرم اصن ، فک کرده الان منتشو میکشم پسره مازوخیسمی

از روی تختش بلند شدمو به سمت اتاقم رفتم. بعد از برداشتن سوییشرتم به طرف ساحل حرکت کردم

قدمای فیلی برمیداشتم و زیر لب هی غرغر میزدم به جون امیر

واه واه افاده ها طبق طبق ، راست میگفتن میمون هرچی زشت تر

اداش بیشتر

حالا درسته که زشت نبود ولی خیلی ادا و اصول داشت! بابا خاکی باش حاجی

نزدیک دریا که رسیدم نفس نفس میزدمو به موجای خروشان نگاه میکردم

نفسم که جا اومد روی ماسه ها نشستمو پامو دراز کردم ، دستمو روی ماسه ها گزاشته بودم تا تعادم حفظ بشه

خوف شب باعث شده بود کمی بترسم ، نگاهی به دورو اطرافم انداختم که دیدم امیر جون داره با یه گونی میاد طرفم

باحالت قهر ازش رو برگردوندم که نزدیکم اومد و گفت :

+ سلام علیکم بانو

وقتی دید جوابشو نمیدم با یه ریتم خاصی خوند:

+ نازنین ناز نکن درو رو کسی باز نکن ، نازنین قهر نکن زندگیمو زر نکن
16:43

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت252
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خوی سلیطه گریم به جوش اومدو بهش توپیدم:

_ وات؟ نازنین کیه دیگ؟؟

کوبید توی پیشونیش و گفت:

+ وای اسمت دریا بود؟ انقد تعداد دوست دخترام زیادن که یه لحظه همرو باهم قاطی کردم ، ببخشید منظورم دریا بود

میدونستم داره اذیت میکنه بخاطر همین ری اکشن خاصی نشون ندادم و خیلی ریلکس گفتم:

_ اوکی

تک خنده ای کردو از داخل گونی که با خودش اورده بود چند تیکه چوب بیرون کشید

+ اخه دیوونه من کیو پیداکنم بهتر از تو؟

ـ برو با نازنین جونت صحبت کن با من نحرف

همونطور که مشغول درست کردن آتیش بود هر از گاهیم سرشو بلند میکردو نگاهی بم میانداخت

+ اینجانت رسما اعلام میکنم که غلط کردم ، خوبه؟؟؟ قهرنکن دیگ

ـ نچ، دیگه چیزم بخوری فایده نداره جناب

+ نمیشه بجای چیز یه چیز دیگه ای بخورم؟؟

اخمی کردم و گفتم:

ـ بیا برو تو کووووچه بچه پرووو ، چقد بی حیا شده واس من

+ مشکل داری؟؟؟ مشکل داری؟؟

تک خنده ای کردم و در جوابش گفتم:

ـ ما داریم اینجا زحمت میکشیم

+ آفرین همین شد. بخند همیشه ، چیه مثل برج زهرمار شدی

به آتیش اشاره ای کردم و گفتم:

_ جناب سرخ پوست آتیش درست نشد؟؟

+ چرا دیگ وقت فندک زدنه

و فندکی از داخل جیبش در آوردو کمی بنزین ریخت روی چوبا و فندک زد

با دیدن آتیش ذوق زده چهار زانو نشستم و دستمو جلوش گرفتم

_ اههه حیف شد ، سیب زمینی نیاوردم

+ من آوردم شکمو جان

و دست انداخت داخل همون گونیه و پلاستیک مشکی رنگیو بیرون کشید
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت253

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دست انداخت داخل همون گونیه و پلاستیک مشکی رنگیو بیرون کشید

۴تا سیب زمینیو داخل آتیش انداخت و کنارم نشستو زانوهاشو بغل گرفت

هردو در سکوت خیره به آتیش بودیم ، دستمو زیر چونم گزاشتم و آهی کشیدم:

ـ هعیییی

+ هوم؟

ـ عمر گران میگذرد خواهی نخواهی

+ چه ربطی داشت دقیقا الان ؟

ـ هیچی همینجوری خواستم یه چیزی گفته باشم ، جو خیلی سنگین بود

دست انداخت دور بازومو منو به خودش نزدیک تر کرد ، منم که

سو استفاده گر ، بدم نیومده بودو سرمو روی شونش گزاشتم

تو بغلش یه آرامش وصف نشدنی داشتم که نمیشد توصیفش کرد

+ میگم دریا یه سوال ، تا حالا شده عاشق پسری بشی؟ تو دبیرستان مثلا

ـ چطور؟؟

+ محض کنجکاوی

با اینکه میدونستم خودش مثل میمون از این شاخه به اون شاخه میپریده ولی مطمعن بودم اگه بهش میگفتم قبلا با کسی بودم به غیرتش برمیخوره

هرچند که منه بدبخت کل عمرم سینگل به گور بودمو تنها کیس مذکر زندگیم سگم بود که عمرشو داده بود به پری

ـ من همیشه مثل یه عقاب تنها بودم

+ جدی؟؟ چقد خوب

خوشحالی تو صداش موج مکزیکی میزدو معلوم بود که خرکیف شده

_ بعله صد در صد ، من دختر آفتاب مهتاب ندیده ای هستما چی فکر کردی ؟ از اونام که از هرپنج انگشتشون یه هنر میباره

بوسه ای رو موهام نشوندو گفت:

+ ای قربون آفتاب مهتاب ندیده خودم بشم من که

چشمامو از آرامش بستمو نفس عمیقی کشیدم که.....
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت254
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چشمامو از آرامش بستمو نفس عمیقی کشیدم که حس عجیبی سرازیر شد به تمام وجودم

نمیدونستم باید چه واکنشی نشون بدم برای همین تصمیم گرفتم سکوت کنم

درسته که تو این مدت یه چیزایی دستم اومده بود ولی هنوز شخصیت امیر برام مجهول بود!

امیر وقتی دید سکوت کردم و هیچ اکشنی نشون نمیدم سرشو روی سرم گزاشتو فشار دستشو دور شونه هام بیشتر کرد

منم همچین بدم نیومد از این موقعیت ، تازه خوشمم اومده بودو دوسداشتم هی فرتو فرت تو بغلش باشم

بعد از ۵ دقیقه سکوت کردن امیر لب باز کردو گفت:

+ کی میشه نزدیک تر شیم بهم؟؟ اینجوری یکم معذبم حس میکنی تمامو کامل مال من نیستی

خودمو ازش جدا کردمو زل زدم تو چشماش تا بتونم حسشو بفهمم

ولی از اونجایی که دو هزاریم کج بود نتونستم متوجه چیزی بشم

_ عزیزم ما هنوز دو هفته نیست که باهم اوکی شدیم چقد عجله داری شما؟؟؟ گر صبرکنی ز قوره حلوا سازی

سرشو پایین انداخت و کلشو خارشی زدو گفت:

+ والا دیگه از قوره گزشته مویز شده بچم

با فهمیدن منظورش مشتی حواله بازوش کردم که تک خنده ای کرد

ـ وای خیلی پرویی به مولا

+ شوخی کردم عزیزدلم میخواستم فضا عوض شه

ـآره آره جون عمت ، تو گفتیو من باور کردم

+ جون تو فنچ کوچولوم

ـ فنچ خودتیییی

با چوبی که تو دستش بود سیب زمینی هارو از داخل آتیش در آوردو ادامه داد:

+ فعلا بیا اینارو بخوریم تا سرد نشده

مشتاق به سیب زمینی ها نگاه کردم و بعد از خنک شدن شروع به پوست گرفتن شدم

تمام دستام سیاه شده بود که یهو شیطون گولم زدو دستای سیاهمو مالیدم به صورت امیر

+ عه نکن دختر صورتم سیاه میشه

_ خوب زدم که سیاه بشه دیگه ، خخخ شبیه حاجی فیروز شدی امیر

دستشو روی صورتش کشیدو گفت:

+ دو دقیقه آروم بشین تورخدا اینارو بخوریم بریم

_ باشه باشه بخور

و شروع به خوردن کردیم ، بعد از اینکه دلی از عزا در آوردیم آتیشو خاموش کردیم و دست تو دست باهم وارد ویلا شدیم

امیر دستشو پشت کمرم گزاشتو منو به طبقه دوم هدایت کرد ، خواستیم وارد اتاقامون بشیم که با شنیدن صدایی..
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت255
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با شنیدن صدای عجیبی از اتاق پری نگاهی به امیر انداختم که اونم متعجب زل زد بهم

نزدیک تر رفتیم که صدا واضح تر شده

+ وای آرمین زود باش دیگ

چشمام از تعجب گرد شده بودن! آرمین تو اتاق پری چه غلطی میکرد این وقت شب؟؟؟

حالا درسته که دختر آزادی بودم ولی یه سری چیزا برام خیلی مهم بود . رگ غیرتم زده بود بالا و از طرفیم کنجکاو بودم تا ببینم چیکار میکنن

گوشمو چسبوندم به در که امیر دستمو گرفت و آروم کنار گوشم پچ زد:

+ دریا بیا بریم زشته بابا

خواستم جوابشو بدم که دوباره صدایی اومد:

+ آرمیننن بدو دیگ داره میاد

لبمو از خجالت گاز گرفتم و خواستم دستگیره رو لمس کنم که امیر مانعم شد

+ وای دریا بیا بریم بخدا عیبه

دستمو تو هوا براش تکون دادم و دوباره گوشمو چسبوندم به در که آرمین گفت:

+ هوف صب کن الان یکاریش میکنم نفسم

به به چشمم روشن! پری خانوم بندو به داده بود، الهی با دستای خودم قبرتو بکنم دختر که خاک تو سر شدییی

حالا جواب ننه باباشو چی بدم؟ این طفل معصومو سپرده بودن به مننن ، خدا بیامرزدش دختر خوبی بود

پری رو کشتن هعی هعی ، کاش نمیکشتن هعی هعی ، کاش دستشون میشکست هعی هعی

تو همون حالت بودم که یهو پری جیغی زدو گفت:

+ آرمیییین جمعش کن وایبیی

دیگه واقعا میخواستم برم داخل تا ببینم چه غلطی دارن میکنن این دوتا یابو

نگاهی به امیر انداختم که داشت نگام میکرد ، دستمو به سمت دستگیره بردم که فهمید و...
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت256
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستمو به سمت دستگیره بردم که فهمید و مچ دستمو گرفت

خواستم جیغ جیغ کنم که اون یکی دستشو روی دهنم گزاشتو منو از رو زمین بلند کرد

به سمت اتاقش میرفت که در حال جفتک انداختن بودمو تقلا میکردم تا از دستش خلاص شم

امیر در اتاقو باز کرد که همزمان گاز محکمی از دستش گرفتم

منو روی تخت گزاشتو دستشو تو هوا تکون تکون میداد

+ وحشی دستمو کندی

با پشت دستم آب دهنمو پاک کردم و با حالت تهاجمی گفتم:

_ حقته چرا دستتو گزاشتی رو دهنم؟ داشتم خفه میشدم مردک

+ میخواستی بری تو اتاق چیکار دقیقا؟؟

_ میخواستم ببینم دارن چه غلطی میکنن

+ هر غلطی ، به ما چه ربطی داره؟؟ یکم فک کن قبل انجام هرکاری دریا

حق به جانب بهش توپیدم:

_ شاید به تو ربطی نداشته باشه ولی کارای پری به من مربوطه اوکی؟؟

+ که اینطور ، حله برو تو اتاقشون ببینم میخوای چیکارکنی؟؟ اصلا کاریم میتونی بکنی؟؟ تو که میدونی دارن چه غلطی میکنن

مگ فیلم سینماییه که بری تماشا؟

ـ این بچه دست من امانته جواب ننشو تو میخوای بدی؟؟

+ خانوم عزیز متوجه حرفم نشدی؟؟؟ میگم گیریم که شما بزرگتر پری ، الان در حال حاظر چه کاری از دستت برمیاد؟

سرمو خاروندمو تو فکر فرو رفتم ، راست میگفتا برم وسط عملیات بگم های؟ سوپرایز؟

وای خاک برسرم خوب شد نرفتمممم ، تازه به عمق ماجرا پی برده بودم
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت257
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خوب شد امیر جلومو گرفته بود وگرنه آبرو شرف همگیمون برباد میرفت

ولی این دختره احمقو باید ادمش کنم تا دیگ از این غلطای اضافی نکنه

مظلوم به امیر نگاهی انداختم و گفتم:

ـ اوممم خوب حق با توعه

دستاشو به شکل دعا به سمت آسمون برد و ادامه داد:

+ خداروشکر که متوجه شدی بالاخره

با یاد آوری گاز محکمی که از دستش گرفتم از روی تخت بلند شدمو به سمت رفتم

دستشو گرفتمو با دیدن رد دندونام ناخودآگاه بوسه ای روشون زدم

سر بلند کردم که دیدم امیر مثل خر شرک زل زده بهم و چشماش برق میزنه

بی جنبه با یه ماچ شل شده بود

ـ خیلی دردت گرفت؟؟

+ میگم هربار که گاز بگیری داستان همینه؟ همینجوری از دلم در

میاری؟؟

تک خنده ای کردمو گفتم:

ـ چطور؟

+ اگه هردفعه برنامه همینه اصلا روزی ۴بار روتین بیا گازم بگیرو برو

ـ ای پرو ، حالا دستت بهتره؟؟

+ بعله با این ماچ شما دستم شفا پیدا کرد اصلا ، قسمت باشه شفای عاجل انشالله

با خنده گفتم:

ـ امیررررر

+ جون امیر؟ راست میگم خو

ـ خیلی بیشعوری ، دیوونه

+ دیوونه توام دیگ ، تو دیوونم کردی

بی اختیار خودمو تو بغلش انداختم و سرمو روی سینش گزاشتم....
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت258
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بی اختیار خودمو تو بغلش انداختم و سرمو روی سینش گزاشتم و چشمامو بستم

امیرم منو درآغوشش کشیده بودو موهامو نوازش میکرد

نمیدونم چند دقیقه تو همون حالت بودیم که دستام خسته شدو خودمو ازش جدا کردم

واقعا حال عجیبی داشتم که تاحالا تجربه نکرده بودم ، بغل امیر آرامش خاصی میداد بهم که دوسداشتم ساعت ها داخلش بمونم

ولی دیگ متاسفانه دیر وقت بودو باید به اتاقم میرفتم تا لالا کنم

با صدایی که از ته چاه میومد لب زدم:

ـ برو بخواب خسته ای

اه بخشکی شانس ، تو این وضعیت صدامم خروسی شده بود ، فک کنم هورمونام به کل بهم ریخته بود

امیر دستمو گرفتو بوسه ای به نوک انگشت اشارم زدو با لحن خاصی گفت:

+ میخوای بری؟

ضربان قلبم دوباره شدت گرفته بود ، واخ دلم ضعف رفت واسششششش

لبمو با زبون تر کردم و بزور نالیدم:

ـ اوهوم

+ باشه عزیزم برو ، خوب بخوابی

ـ همچنین ، شبخوش

دستی براش تکون دادمو به سرعت از اتاق خارج شدم ، دستمو روی سرم گزاشتم و نفس آسوده ای کشیدم

هووف خداروشکر به خیر گزشت ، دو دقیقه دیرتر میومدم بیرون یه کاری دست خودمو خودش میدادم

گوشامو تیز کردم تا ببینم صدایی از اتاق بغلی میاد یا نه؟

چند دقیقه توی راه رو موندم که دیدم خبری نیست! کثافطا مثل اینکه کارشون تموم شده بود

به سمت اتاقم رفتم و درو پشت سرم قفل کردم تا کسی مزاحمم نشه

لباسامو با یه ست تاپ و شلوار گوگولی عوض کردمو پریدم روی تخت.....
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت259
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ملافه ای که از خونه آورده بودمو روی خودم انداختم و درحال فکر

کردن به امیر بودم که صدای دینگ دینگ گوشیم خبر از پیامکی میداد

با حرص ملافه رو از روی سرم برداشتم و به دنبال گوشیم گشتم که بالاخره پیداش کردم

به جون مامان بزرگ بلغیسم اگه دوباره میعاد باشه فحشش میدممم

صفحه گوشیو روشن کردم که با دیدن ۲۰میس کال از میعاد اخم غلیظی کردم

خدایا خداوندا لطفا هرچه زودتر شر این موجود دوپارو از من دور بگردان ، الهی آمین

وارد پیامکام شدم که دیدم امیرجونم اس داده ، اوخی گوگولی

+ صبح میریم کله پاچه بخوریم ، ساعت ۷ آماده باش

با دیدن پیامش بادم خالی شد ، فک کردم پیامک عشقولانه داده بهم . ضدحال

بدون اینکه جواب بدم گوشیمو روی ساعت ۶کوک کردمو کپیدم

به ده دقیقه نرسید که خوابم برد.....

کله سحر با صدای آلارم گوشیم از خواب پریدم ، خمیازه کشون صداشو خفه کردم و روی تخت نشستم

وای سگ زندگی دوباره شروع شد ، کاش میگفتم کله پاچه دوسندارم ، من خوابم میاااااد

وای نه از کلپچ نمیشد گزشت واقعا ، تختم رو مرتب کردم و به سمت روشویی رفتمو صورتمو شستم

از وقتی که اومده بودم شمال پاک روتین پوستیم از یادم رفته بود! ماسک صورتمو از داخل چمدونم در آوردم و روی صورتم گزاشتم

به سمت میز آرایش رنگو رو رفته ای که گوشه اتاق بود رفتمو مشغول لاک زدن شدم

بعد از تموم شد لاکم داشتم ناخونامو فوت میکردم که چند تقه به در خوردو دست گیره بالا پایین شد

_ کیه؟؟

+ منم دریا بازکن ، درو چرا قفل کردی خلو چل؟؟

به به پری خانوم عزیزم! چقدم سحر خیز شده بود پیر سگ ، بعله دیگ اگه منم دیشب بهم خوش میگذشت از این زودتر بیدارمیشدم

به سمت در رفتمو قفلشو باز کردم که درو با شدت باز شد.....
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت260
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

در با شدت باز شد و پری خانوم طبکارانه پشت در ایستاده بود و یه دستشو به کمرش زده بود

با دیدن ماسک روی صورتم هینی کشیدو گفت:

+ وای ترسیدممم دیوانه ، این چه سرو ریختیه؟

یه دستمو به ماسکم زدم تا نیوفته و خیلی جدی لب زدم:

ـ بفرمایید؟

+ وا بفرمایید چیه؟ اول صبی قاط زدی باز؟

نمیدونم چرا نسبت بهش گارد گرفته بودمو دوسنداشتم باهاش خوب رفتارکنم

حداقل اینکه باید متوجه بشه چه غلطی کرده تا دیگ تکرار نکنه ، داشتم با خودم کلنجار میرفتم که دستی جلوی چشمام تکون داد

+ الوو؟ صدا میاد؟؟

ـ هان چته؟ برو پایین خودم میام دیگه

انگار که از لحن صحبت کردنم ناراحت شدو بدون اینکه جوابمو بده راهشو کشیدو رفت

به درک بهتر که رفت ، ماسکمو از صورتم برداشتمو با دستمال خودمو پاک کردم

دوسداشتم یکم خوشگل موشگل کنمو به خودم برسم تا امیر جون بیشتر برام له له بزنه

از فکرای پلیدی که تو سرم بود لبخندی به لب زدم و روی صندلی نشستم

از توی آینه نگاهی به خودم انداختم ، الهی قربون خدا بشم که انقد منو نازو گوگولی آفریده ، چشم رنگی پوست سفید مو بور

اوف امیر حق داشت واقعا عاشقم بشه ها ، از من خوشگل تر از کجا میخواست گیربیاره؟؟؟ هیجا والا

خودشیفتگیم تو حلقم ، بریم که زیبا بشیم

کمی کرم سفید کننده به پوستم زدم و خوب مالیدمش ، به ابروهام ژل ابرو زدم تا مرتب و یکدست بشه

ریملو برداشتم و همزمان این آهنگ اومد تو ذهنم که شروع به خوندن کردم

تپلویم تپلو ،
صورتم مثل هلو ،
قد و بالام کوتاهه
چشم و ابروم سیاهه
مامانه خوبی دارم

میشینه توی خونه
می دوزه دونه دونه
می پوشم خوشگل می شم
مثل دسته گل می شم

همونطور که ریمل میزدم شعرم میخوندم که دوباره چند تقه به در وارد شد که گفتم:

ـ واییییی پری گمشو خودم میام دیگ اه
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت261
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

ـ منم دریا

با شنیدن صدای امیر محکم لبمو گاز گرفتمو کوبیدم وسط ملاجم

ای وای خاک تو سرم یعنی از کی حالا پشت دربود؟؟ وای وای نکنه شنیده باشه شعری که خوندموووو؟

با تردید گفتم:

ـ بیا تو

امیر وارد اتاق شد که با دیدن لبخندی که به زور پنهانش میکرد متوجه شدم باز تر زدم

باید اسم خودمو به دریا سوتی تغییر بدم ، این نیمچه ابهتیم که داشتم کلا بر باد فنا رفته بود

ولی از اونجایی که پوست کفلت بودم خیلی عادی گفتم:

ـ جانم؟

+ خانوم تپلو صورتت مثل هلو ، نمیخوای بیای بریم؟ دیرمون شدا

ـ کوفت ، فالگوش واستاده بودی جلوی اتاقم؟؟ نمیدونی این کار زشتیه؟

+ بعله؟ دیگ به دیگ میگه روت سیاه هلو خانوم ، خودت دیشب نبودی داشتی کشیک دوستتو میدادی؟

وای حسابی زایع شده بودم و جوابی نداشتم که بدم بهش ،

بدجور خیطم کرده بود ناکس

ـ اون فرق میکرد عزیزم ، مساعلو باهم قاطی نکن

قهقه ای زدو گفت:

+ بهونه چیه؟؟ باشه حق با توعه ، من میرم پایین ۵مین دیگ بیا

ـ خوب

به طرف در رفتو اخرین لحظه روی پاشنه پاش چرخیدو برگشت به سمت

+ راستی هلو خانوم واقعا مامان خانومی خوبی داری

تک خنده ای کرد که وحشیانه به سمتش خیز برداشتم و....
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت262
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تک خنده ای کرد که وحشیانه به سمتش خیز برداشتم ولی در

کمال ناباوری فرار نکردو سرجاش ایستاد

تقریبا تا زیر گردنش بودم و سرمو بلنده کرده بودم تا تسلط کامل تری به چهرش داشته باشم

امیرم سرشو پایین آورده بودو تقریبا مقابل صورتم بود

دو انگشت بینمون فاصله بودو نفسای داغش به صورتم برخورد میکرد که باعث میشد مور مور بشم

بوی عطریم که زده بود داشت دیوونم میکردو آدم مست میشد رسما

دست دراز کردم گوششو گرفتم و پیچ آرومی بهش دادم

_ چیچی گفتی؟ جرعت داری یبار دیگه تکرارکن حرفتو

+ آخ آخ گوشمو کندی دختر ، تو چرا انقد عشق دعوایی؟ چیزی نگفتم که بهت گفتم مامان خانومی خوبی داری

_ به تو چه اصلا هاااا؟

+ بابا خودت برگشتی تو شعر گفتی مامان خوبی دارم میشینه

توی خونه میدوزده دونه دونه

فشار دستمو بیشتر کردم و گفتم:

ـ یبار دیگ منو مسخره کنی گوشاتو میبرم بشی امیر بی گوش

و دستمو از روی گوشش برداشتم که قرمز شده بودو رد انگشتام مشخص بود کامل

امیر دستشو به سمت گوشش بردو کمی ماساژ داد تا دردش کمتر بشه

خواستم برم که دستمو گرفتو منو به طرف خودش کشوند و زیر گوشم لب زد؛

+ دفعه دیگ چنین رفتاری ازت ببینم یه جور دیگه باهات برخورد میکنم متوجه شدی؟؟ مرز بین شوخی و جدیو حفظ کن

برای اینکه حرصشو در بیارم سرتق گفتم:

ـ نوچ متوجه نشدم
16:43
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت263
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

فشار محکمی به دستم داد و عصبی تر زیر گوشم غرید:

+ سگم نکن دریا

بغض گلومو گرفته بود ، از اینکه دستمو محکم گرفته بود اصلا ناراحت نبودما ، ولی از اینکه سرم داد زده بود دوسداشتم زار بزنم

نفس عمیقی کشیدم و دستمو از توی دستش بیرون آوردم

_ برو بیرون لطفا

یه لحظه انگار به خودش اومد که قیافش تغییر کردو با حالت دپی گفت:

+ پایین منتظرتم

و از اتاق بیرون رفت ، دستمو مشت کرده بودم و وسط اتاق ایستاده بودم

چشمامو ریز کردم و زیر لب زمزمه کردم:

ـ امیر خان دارم برات ، یه آشی برات بپزم روش نیم وجب روغن باشه ، سر من داد میزنی؟؟؟ دریا نیستم اگه ادبت نکنم

به سمت میز آرایشم رفتمو تصیمیم گرفتم یه آرایش غیظ بکنم

خط چشمی برای خودم کشیدم و رژ گونه صورتیمو به گونه هام زدم

رژ جیگری رنگی به لبام کشیدم و برای اینکه بیشتر تو چشم باشه روش برق لب زدم

به سمت چمدونم رفتم و مانتو جلوبازی به همراه شلوار جین برداشتم

شال حریری هم سرم کردمو توی آینه نگاهی به خودم انداختم

به به قدو بالای تو رعنارو بنازمممم ، عجب خوشگلی شده بودم ، در مرحله عطر مخصوصمو روی خودم خالی کردم و چشمکی برای خودم توی آینه زدم

موبایلو کیفمو برداشتم و از اتاق زدم بیرون
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت264
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

موبایلو کیفمو برداشتم و از اتاق زدم بیرون
خیلی شیک و مجلسی قدم برمیداشتم و انگار از دماغ فیل افتاده بودم

از پله ها پایین رفتم که دیدم بچها روی مبل نشستن ، آرمین و پری طبق معمول داشتن میرفتن تو دلو روده هم و امیرم با فاصله از اونا نشسته بودو سرش پایین بود

تک سرفه ای کردم که نظرشون بهم جلب شد ، آرمینو پری مثل فنر از جاشون پریدن که آرمین گفت:

+ سلام دریا خانوم صبح بخیر

سلام سردی بهش کردم و رومو کردم سمت دیوار ، مونده بودم پسره ی پرو با چه رویی تو چشمام نگاه میکرد؟؟

هوف ولش بابا ، عشقو حالشو اینا کردن حرصشو من دارم میخورم

پری رو به آرمین گفت:

+ عشقم بریم؟ خیلی گشنمه

پوزخندی زدمو گفتم:

_ بعله دیگ شما گشنتون نباشه کی گشنش باشه؟؟

پری ابروهاشو بالا انداخت و گفت:

+ چطور؟؟

_ با اون همه فعالیتی که دیشب شما کردین منم بودم گشنم میشد خوب

+ منکه نمیفهمم چی میگی والا ، گشنته خون به مغزت نمیرسه ، بریم صبحونه بخوریم بعد میحرفم باهات

و به همراه آرمین از ویلا خارج شدن ، به دنبال پری و آرمین راه افتادم که امیرگفت:

+ چرا انقد خوشگل کردی؟ خبریه؟

روی پاشنه پام چرخیدم و برگشتم سمتش

_ خوشگل بودم ، در ضمن من با پری اینا میرم گفته باشم

دستامو جلوی صورتم آوردم و به ناخونام نگاهی انداختم و ادامه دادم:

_ شاید تو راه تونستم یه مخیم بزنم ، جوونیه دیگ
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت265
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

پوزخندی بهم زدو دستشو داخل جیبش انداخت ، به سمتم اومدو چند قدمیم ایستادو تو صورتم لب زد:

+الان داری منو تهدید میکنی؟

دست به سینه شدمو با لحن خودش جواب دادم:

ـ من اصولا اهل تهدید نیستم فقط عمل میکنم ، در جریانی که خودت عسیسم

+ عه پس اینجوریه؟؟ بچرخ تا بچرخیم

ـ نه اونجوریه ، حله بای بای

دستی براش تکون دادم و رفتم بیرون ، کفشای پاشنه بلندمو پوشیدمو آروم آروم به سمت در رفتم که دیدم جا تره و بچه نیست!

پری اسکل با آرمین رفته بودو من مونده بودم ول معطل!

وایی کاش با امیر اونجوری حرف نمیزدم حداقل منو باخودش ببرهههه

امیر تند تند به سمت ماشینش رفت و سوار شد ، دیگه چاره ای نبود فک کنم باید پیاده میرفتم

چند قدمی رفتم که با شنیدن صدای ماشینش از پشت سر به خودم لعنت فرستادم

ای توف به قبر پدرت دریا ، اگه اونجوری شاخ بازی در نمیاوری الان مجبور نبودی با کفشای پاشنه بلند این همه راهو ببری

امیر کنارم ترمز زدو شیشه هارو کشید پایین و گفت:

+ پری جونتم که قالت گزاشت خانومی

دندون قروچه ای بهش کردم و گفتم:

_ برو حوصلتو ندارم ، درضمن اینجا برای من پسر ریخته اراده کنم با یکیشون میام

با حرفی زدم که اخماشو تو کشیدو پاشو روی گاز گزاشت ، ایشی گفتمو خواستم راه برم که نمیدونم چیشد یهو پام به سنگی گیر کردو پخش زمین شدم

واییی پری خدا لعنتت کنه ، الهی به حق امام هشتم بری زیر تریلی ۱۸چرخخخ دختر ازگل

احساس میکردم پام پیچ خورده و نمیتونم حرکت کنم!

به سختی از سرجام بلند شدم و دستای خاکیمو تکوندم که

متوجه شدم امیر داره دنده عقب میاد به سمتم
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت266
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دنده عقب اومد به سمتمو از ماشین پیاده شد

+ سوار شو تا خودتو به کشتن ندادی

بدون اینکه مخالفتی کنم با احتیاط به سمت ماشینش رفتم و صندلی جلو نشستم

امیرهم سوارشدو پاشو روی گاز گزاشت ، همونطور که رانندگی میکرد گاهگاهی یه نیم نگاه بهم میانداخت

انگار میخواست یه چیزی بگه ولی نمیتونست ؛ سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم و چشمامو بستم که گفت:

+ میخوای بریم دکتر؟

_ نه چیز خاصی نیست خودش خوب میشه

یهویی لحن صحبتش تغییر کردو ادامه داد:

+ چرا لج میکنی با من قربونت برم؟ بخدا قلبم درد گرفت وقتی افتادی

چشمامو باز کردم که نگاهمون تو هم گره خورد

+ خیلی دردت اومد؟

_ نه زیاد ، خوبم نگران نباش

+ باشه

تا مسیردیگه حرفی بینمون ردو بدل نشد ، بعد از یه رب بعد غذا خوری نسبتا بزرگی رسیدیم

امیر ماشینو گوشه ای پارک کرد و به سمت غذا خوری رفتیم که دیدم آرمین و پری در حال هرو کره هستن

ای مررگ ، رو آب بخندین الهی ، اخمامو توهم کشیدم و لنگ لنگون به سمتشون رفتم

صندلی کنار پری رو کشیدم کنار و پیشش نشستم که نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ عه اومدین

_ نه هنوز تو راهیم

+ عههه مسخره ، چقد دیر کردین پس!

شیطونه میگه یه کف گرگی بزنم تو صورتشا ، الله اکبر

چشم غره ای براش رفتم و بدون اینکه جوابشو بدم رومو ازش برگردوندم

آرمین از سرجاش بلند شدو به امیر گفت:

+ داداش ما بریم سفارش بریم

و به همراه امیر رفتن ، پری دستشو روی شونه ام گزاشت گفت:

+ چشم آبی من چطوره؟؟

_ خفه باش پری حوصلتو ندارم

+ چرا عسیسم؟ دوباره چس کنتو زدی به برق؟

_ خودتو به اون راه میزنی خوشم میاد اصن! دیشب خوش گذشت بهتون؟؟
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت267
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ خودتو به اون راه میزنی خوشم میاد اصن! دیشب خوش گذشت بهتون؟

+ وای جات خالی ، انقد با آرمین مسخره بازی در آوردیم و خندیدیم که حد نداره ، شامم پیتزا خوردیم بعدشم بستنی ، در کل عالی بود

پوکر فیس نگاش کردم و گفتم:

_ شهربازی رو نمیگم عزیز دلم

گیج نگام کرد و ادامه داد:

+کجارو میگی پس؟؟

دستامو داخل هم گره زدم و خیلی ریلکس رو کردم بهش

_ عسیسممم بعدشو میگم دیگ ، وقتی اومدین خونه و رفتین داخل اتاق

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت:

+ خوب که چی؟؟

_ خوب به جمالت ، میگم اونجا خوش گذشت؟ داخل اتاق! با آرمین جون ، صداتون تا بیرون میومد عشقم ، مشخص بود خیلی بالا بودیا

+ وای خاک تو سرت دریاا ، چی فک کردی در مورد من؟؟

_ نمیدونم والا از صداتون مشخص بود چه عملیات سختی بود

+ وای عوضی چی میگی؟ سوسک اومده بود داخل اتاق داشتم به ارمین میگفتم اونو بکشه

انگار یه پارچ آب یخ ریخته بودن روم ، وای بر منننن ، بدبخت پریو زود قضاوت کرده بودم

گفتما این اسکل از این عرضه ها نداره! ای بابا پس سوسک اومده بود تو اتاقش ، ولی آخه اون حرفا چیچی بود میزدن؟؟

فکرمو به زبون آوردم :

ـ پس اون صداها چی بود از خودت در میاوردی؟؟ آرمین زود باش دیگه و فلان

+ بابا خنگول خوب سوسکه داشت میومد سمتم دیگ به آرمین میگفتم زود بکشتش

ـ واییی پری پس تر زدم رفت که

+ چرا؟؟

ـ چون امیرم بامن بود و انقد وحشی بازی در آوردم پیشش که حد نداره

پری زد تو صورتش و خواست چیزی بگه که آرمینو امیر به سمتمون اومدن

16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت268
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پری زد تو صورتش و خواست چیزی بگه که آرمینو امیر به سمتمون اومدن

با اومدن این دوتا خفه خون گرفتیم و سکوت کردیم

امیر رو به روی من و آرمینم رو به پری نشست ، مثلا با امیر گودزیلا قهر بودمو براش ناز میکردم تا نازمو بکشه

دستمو زیر چونم گزاشتم و مشغول تماشای فضای اطرافم بودم که آرمین گفت:

+ بچها پایه هستین بعد از صبونه بریم شاتل سوارشیم؟

منو امیر به هم نگاهی انداختیم که پری گفت:

_ وای منکه موافقم بریم خیلی حال میده خدایی ، نظر تو چیه دریا؟

تک سرفه ای کردم و گفتم:

ـ نمیدونم نظر جمع هرچی باشه منم اوکیم

آرمین: امیرم که مشکلی نداره و همیشه پایس

آره ارواح آقاجونت ، این کجا همیشه پایس؟ برج زهرمار تا کوفتمون نکنه ول کن نیست که

حتی از قیافش مشخص بود که حوصله نداره و بزور داره جمعو تحمل میکنه

امیر به اجبار سرشو تکون دادو مشغول ور رفتن با گوشیش شد

بعد ده دقیقه غذارو آوردن ، امیرو پری املت ؛ منو آرمینم کله پاچه سفارش داده بودیم

وای این سوسولارو تورخداااا ، املت چیه دیگ؟ من برای کله پاچه جون میدمممم رسما

دست دراز کردم و یه تیکه از نون سنگک برداشتمو تیلیت کردم داخل بشقابم

امیر با تعجب نگام میکرد که بی توجه بهش مشغول خوردن شدم فقط

بعد از اینکه تقریبا کفه کاسه ام لیس زدم دستامو با دستمال پاک کردم و به صندلی تکیه دادم

همگی دندونامونو خلال زدیمو از جامون بلند شدیم

امیر جون دستو دلبازم پول غذارو حساب کرد ، مثل من لارجه بچه

نگاهی به ساعتم انداختم که دیدم تازه ۸ونیمه ، پووف این همه مدت گذشت تازه ساعت ۸ بوود

سوارماشین شدیم و امیرم تخته گاز به سمت دریا رووند

کل مسیر ترافیک بودو بعد از یک ساعت عصاب خوردی بالاخره رسیدیم

سردر شدید گرفته بودم و نیاز به هوای آزاد داشتم . ازماشین پیاده شدم و چند تا نفیس عمیق کشیدم که حس عطش باعث شده بود دهنم خشک شه

16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت269
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

زبونمو روی لبای خشکم کشیدم و دستمو سایه بون صورتم کردم تا آفتاب چشمامو اذیت نکنه

رو به امیر که تکیه داده بود به ماشین کردم و گفتم:

_ دهنم خشکه تشنمه امیر

امیر تکیشو از ماشین گرفتو گفت:

+ من آب معدنی تو ماشین دارم میخوری؟ دهن زدس ولی

_ بده بیاد عب نداره

تا کمر خم شد داخل ماشینو بطری آب معدنی نصفه نیمه ای رو به سمتم گرفت که از دستش گرفتمو سرشو باز کردم

ابو نزدیک دهنم بردم و خواستم بخورم که یهو گفت:

+ نخور نخوررر اون آب نیست

بطری رو فوری از دهنم دور کردم و گفتم:

ـ چیه پس این کوفتییی؟

+ حواسم نبود جون تو ، اون عرق بید مشکه

ابروهامو بالا انداختمو مشکوک گفتم:

ـ که عرق بیدمشکه آره؟؟ برو خودتو ایسگا کن مردک جومونگ نما

+ ببین باز داری شروع میکنیا ، بیا یه امروز آتش بس باشیم حله؟؟

ـ باشه موافقم ، منم دیگ خسته شدم از بس با تو سرو کله زدم والا

+ پس تا ساعت ۱۲ هیچ جرو بحثی نداریم باهم حله؟؟

انگشت شتصمو به طرفش گرفتم و ادامه دادم:

ـ حلههههه

+ بمون برم برات آب بخرم

چشمامو ریز کردم و با ناز گفت:

ـ امیر جونم

+ جونم

ـ برام چیپسو پفک میخری بیبی من؟؟

+ چه مهربون شدی یهو ،باشه ، همینجا بمون الان میام

و به سمت دکه ای رفت که تو فاصله ۱۰۰کیلومتریمون قرار داشت ، تو این هینم ارمینو پری هم رسیدن و به سمتم اومدن

پری کنارم ایستاد و گفت:

+امیر کو پس؟

ـ رفته برام خوراکی بخره

+ خا باشه ، منو آرمینم میریم شاتلو اوکی کنیم میاییم دنبالتون بعد

_ باشه برین عشقم
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت270
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ باشه برین عشقم

پریو آرمین رفتنو من کلافه زیرآفتاب منتظر امیر خان بودم ، بعد ۴٫۵ دقیقه سرو کلش پیدا شد که خداروشکر کردم

یه پلاستیک سفید رنگ داخل دستش بودو با سیس عقابو عینکی که همیشه به چشماش بود به طرفم اومد

نیشمو تا بناگوش باز کردم و به سمتش رفتم ، پلاستیکو از دستش کش رفتم

اول کمی آب خوردم تا حالم جا اومد و تشنگیم برطرف شد

چیپس سرکه ای بزرگی از داخل پلاستیک بیرون کشیدم و دست انداختم توشو دو سه حلقه چیپس برداشتم

تند تند میخوردم که امیر گفت:

+ یواش تر بخور خفه میشی میمونی رو دستمون دختر

با دهن پر رو بهش گفتم:

_ اومم نه حواسم هست ، میخوری تو؟ بیا بیا تعارف نکن چند تا بردار

چیپسو به سمتش گرفتم که یه دونه برداشت و گزاشت دهنش

تا جایی که میتونستم خوردم و وقتی سیر شدم لبو لوچمو پاک کردم

تقریبا یک رب گزشته بود که دیدم پری و آرمین با لباس مخصوص شنا دارن به سمتون میان

دستی براش تکون دادم و جیغ جیغ کنان به سمتش رفتم و پریدم تو بغل پری

ـ واییی اخجوننن خیلی ذوق دارمممم

+ وای دریا خیلی حال میده ، اولین باره سوارش میشم کلی ذوق دارمممم منم

ـ من قبلا سوار شدم خیلی باحاله

+ آره بریم همه چیو هماهنگ کردم ، لباساتونو بپوشین بریم سوارشیم

۴تایی به سمت شاتلا حرکت کردیم و بعد از پوشیدن لباسای مخصوص داخلش نشستم

منو امیر کنار هم نشسته بودیم و پری آرمینم در کنار هم دیگه بودن
16:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت271
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

مرد میانسالی که قد تقریبا بلندی داشت به سمتون اومدو با

لحجه شیرین گیلانی گفت:

+ خوب آماده ایین بچها؟؟ حرکت کنیم؟؟

همگی یکصدا بعله کشداری گفتیم که مرده خندش گرفت و به سمت قایقش رفت

قبل از اینکه حرکت کنیم گفت:

+ چقد سرعت برم؟

یهو آرمین جو زده با صدای بلند داد زد؛

ـ عمو هرچی بیشتر بهتر

+ خیلی خوب پسرجان پس محکم بشین

آقاهه سوار قایقش شدو آروم آروم حرکت کرد ، روی سطح آب بالا و پایین میشدیم و فقط جیغ میزدیمو مسخره بازی در میاوردیم

که یهو سرعتشو بیشتر کردو با تمام قدرت به سمت جلو حرکت کرد

دستمو محکم دور بازوی امیر حلقه کرده بودمو با اون یکی دستم دستگیره های شاتلو نگه داشته بودم

_ یا حضرت عباسسس ، یا موسی بن جعفررر تورخدا یواش تررر برو عمووو، دارم پاره میشمممم خداآاا واییییی مامانننن

رودم داشت میومد تو حلقم و احساس حالت تهوع بهم دست داده بود

مرده بی توجه به دادو فریادای من همچنان باهمون سرعت داشت به مسیرش ادامه میداد که یهو یه موج بزرگ اومدو دومتر به هوا پرتاب شدیم

بین زمینو هوا معلق بودم که امیر دستشو دور کمرم حلقه کردو منو به سمت خودش کشید

این وسطم پای پری داشت میرفت تو کبدم و اصن یه اوضاع قاراشمیشی بود که بیا و ببین!

آرمینو پریم هم دیگه رو بغل کرده بودن و فقط جیغ میزدن

دیگه داشت حالم بد میشد که خدا زد پس کل اقاهه و سرعتشو کم کرد

16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت272
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به حالت قش یه گوشه افتاده بودمو چشمامو بسته بودم

تازه داشتم نفسی تازه میکردم که آرمین گفت:

+ عمو گاز بدهههه

از ترس چشمامو باز کردم و تا خواستم مخالفت کنم دیدم مرده سرعتشو زیاد کرد

با جیغ به سمت امیر حجوم بردم و گفتم:

_ نهههههه خدا لعنتت کنه آرمیننن وای دارم بالا میاررررم امیررر

امیر دستشو دور بازوهام حلقه کرد و زیر گوشم آروم گفت:

+ تورخدا روی من بالا نیار دیگه

بین اون همه ترس و دلهره یهو خندم و گرفت و به کل فراموش کردم تو چه موقعیتی هستم

_ نه نه بهترم نترس

+ والا از تو باید ترسید

دستمو روی دهنم گزاشتم تا مبادا کارخرابی نکنم ، خدایا تورخدا لطفا تموم شه این کابوس

۱۰تومن نذر میکنم تا سالم به خشکی برسم فقط ، انقد بالا و پایین میشدیم روی آب که تمام محتویات معدم داشت میومد تو حلقم

امیر که دید حالم خیلی بده و دارم شهید میشم عصبانی شدو با صدای بلند فریاد کشید:

+ آرمین بگو این بیصابو نگه داره دیگ داره عصابمو خورد میکنه ها

آرمین با دیدن عصبانیت امیر رو به مرده گفت:

+ آقا لطفا نگه دار بچها حالشون بده

از اونجایی که مرده گوشاش کر بود نشنید و همونجوری مثل گاو به کارش ادامه داد که عصابم خورد شدو یه لحظه روی زانوم نشستم

دستمو به سمت مرده گرفتم و فریاد کشیدم:

ـ هووووی عمو نگه دار این گاری رووو

که مرده برگشت به سمتمو تعادلشو از دست داد که جیغی کشیدم و شپلق افتادم توی دریا

با اینکه لباس مخصوص تنم بود ولی چون تجربه غرق شدن هنوز تو ذهنم بود هول شدم و هی دستو پا میزدم

ـ امیررررر تورخدا کمکم کنن
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت273
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

امیر تو یه حرکت به سمتم شیرجه زدو خودشو بهم رسوند

دستو پامیزدم و مدام چرتو و پرت میگفتم که دست دراز کردو بغلم کرد

مثل کوالا خودمو بهش چسبوندم و با لرز گفتم:

ـ وای.... نفسم.... بالا نمیاد... منو ببر خونه...لطفا

چشمامو بستم که نفهمیدم چیشد و از حال رفتم .....

چشمامو از درد باز کردم که نور اتاق تو چشمم خورد ، فوری چشمامو بستم که نور اذیتم نکنه ، رو تخت نشستم و با دیدن فضای بیمارستان تعجب کردم

بسم الله من اینجا چیکارمیکردم؟؟؟ اخرین چیزی که یادم میومد افتادنم توی دریا بودو امیری که برای نجاتم پرید تو آب

بعدش دیگه چیزی یادم نمیومد اصلا ، امیر روی صندلی کناریم خوابش برده بودو گردنش به سمت چپ متمایل شده بود

آخی بتمن من ، نجات دهنده ی کی بودی تو آخه؟؟ دلم نیومد بیدارشم کنم

حتما خیلی نگرانم شده بود که نتونست بره خونه ، روی تخت کمی جابجا شدم که صدای قیژ قیژش باعث شد امیر بیدارشه

با دیدنم سر جاش سیخ نشست و نگران گفت:

+ دریا خوبی عزیزم؟؟

لبخندی به روش زدم تا خیالش راحت بشه از بابتم ،

_ آره خوبم ، چیشد اومدیم بیمارستان؟ چیزی یادم نمیاد اصلا

دستمو گرفتو بوسه ای روش نشوند که قلبم لرزید براش ، ناکس همیشه بلد بود چجوری دلبری کنه

+ وقتی افتادی تو آب من دستپاچه شدم تا بیام نجاتت بدم ، هرچند میدونستم با لباسی که تنته امکان غرق شدنت وجود نداره ولی مشخش بود خیلی ترسیده بودی

سرمو به نشونه تایید تکون دادم که ادامه داد:

+ اومدم بغلت کردمو خواستم ببرمت به سمت شاتل که یهو از حال رفتی

دستمو رو چونم گزاشتم و متفکر گفتم:

_ شگفتا ، خوب دکتر نگفت چرا بیهوش شدم؟؟

+ گفت بهت شوک وارد شده بود بخاطر همین از حال رفتی

_ ولی جدی مث سگ ترسیده بودما ، گفتم الان باز غرق میشم دوباره میوفتم گردنتون
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت274
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ مگ من مردم که بزارم تو غرق بشی قربون اون چشمات برم؟ تا امیرو داری غم نداری

ته دلم قرص شد به حرفاش و حس کردم این همون مردیه که میتونم بعد بابا بهش تکیه کنم

تو رویاهای خودمو غرق بودم که یهو در باز شدو پری گریه کنان وارد اتاق شد ،

آرمینم پشت سرش اومد داخلو درو بست

مث خر عر میزدو چشماش از بس گریه کرده بود پف داشت

با دستمالی که تو دستش داشت دماغشو پاک کردو به سمتم حمله ور شد:

+ واییی پری بمیره برات عشق قشنگم چیشدی تو؟ الهی زبونم قطع بشه که گفتم بریم شاتل شوارشیم

و خودشو یهو تو بغلم انداختو محکم منو به خودش فشرد

ـ پری جان لهم کردی مادر ، خوبم من چرا اینجوری میکنی؟؟ ریلکس ریلکس ریلکس تر

همونطور که زار میزدو دماغشو بالا میکشید منو از خودش جدا کرد وگفت:

+ وای راست میگی؟ یعنی سالم سالمی؟ فک کردم رفتی تو کما و قراره ۵٫۶ماه دیگ به هوش بیای ، بعضیاهم میگن کلا به هوش نمیان و ضربه مغزی شده از دنیا میرن

چپ چپ نگاهش کردم که مث اسکلا خیره شده بود بهم

ـ زبونتو مار بزنه دختر ، یه دور از جونی چیزی بگو لااقل ، میبینی که سرو مرو گنده ام ، فقط شک بهم وارد شده بود همین

+ وای خداروشکر ، دورت بگردم من ، بخدا صدتا صلوات نذرکردم تا زنده بمونی

ـ داداش صد تا صلوات نهایت میتونست سر دردمو خوب کنه ، ولی بازم دم شوما گرم

+ نوکرم سلطاننن

امیرو آرمین زدن زیر خنده که ماهم خندمون گرفت

آرمین: شما دوتا مثل لاتا صحبت میکنین آدم خندش میگیره

امیر: آره دقیقا ، از دست این دوتا . خوب بچها شما برین ویلا تا من کارای دریارو اوکی کنم و بیام

پری دستی به صورتش کشیدو باهام خدافظی کرد ، همراه آرمین از اتاق خارج شدن که به محض رفتنشون پرستار خوشگل موشگلی اومد داخل

نگاهی به سرتا پای دختره انداختم که لباس سفیدی به تن داشتو موهای بلوندشم روی صورتش ریخته بود
ویرایش شده
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💗:ring: |•
#پارت275
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نگاهی به سرتا پای دختره انداختم که لباس سفیدی به تن داشتو موهای بلوندشم روی صورتش ریخته بود

لبخندی بهش زدم که اخم ریزی کرد و با صدای تو دماغیش گفت:

+ اومدم فشارتونو بگیریم ، اگه همچی اوکی بود میتونین برین

و یه عشوه خرکی برای امیر اومدو استین لباسمو بالا زد ، در حین کارش هی سرشو بلند میکردو لبخند دندون نمایی به روی امیر میزد

البته امیر محل سگ بهش نمیداد ولی در کل حسودیم میشد

دختره بعد از اینکه فشارمو گرفت ، سرمی که توی رگم بودو باز کرد که از شدت سوزشش آخی گفتم

امیر دستمو گرفت و آروم گفت:

+ میسوزه؟

دختره داشت مثل سگ نگام میکرد تا واکنشمو ببینه ، منم نامردی نکردم و با عشوه هرچه تمام تر لب زدم:

_ نه زندگیم زیاد نمیسوزه، فقط امیرم میشه زودتر بریم خونه؟ فضای اینجا برام خفس

امیر که تو شوک بود از لحن صحبتم با تعجب نگام کرد که چشمکی براش زدم

پرستاره ایشی زیر لب گفتو از اتاق خارج شد

+ امیرم؟ زندگیم؟ نمیگی قلبم ضعیفه دختر؟

_ حالا نمیخواد زیاد فاز بگیری ، ندیدی دختره داشت قورتت میاد؟ به در گفتم که دیوار بشنوه ، در ضمن چرا انقد خوشتیپی

تووووو؟

+ الان یعنی غیرتی شدی روم؟ جون بابا

ـ مزه نریز برو کارای ترخیصو بکن جون عمت دارم از گشنگی میمیرم

+ باشه خانوم غرغرو

و از اتاق خارج شد ، امیر بعد از نیم ساعت به اتاقم برگشتو با دیدنم گفت:

+ تموم شد میتونیم بریم

ـ ایول آفرین بهت ، خوب لباسام کوش؟

به سمت کمد کوچیکی که گوشه اتاق بود رفتو پلاستیکی از داخلش در آورد

+ اینم لباسات مادمازل

از سرجام بلند شدمو به سمتش رفتم ، پلاستیک لباسامو از دستش گرفتم و گفتم:

ـ بیرون منتظربمون تا لباسامو عوض کنم بریم

دست به سینه شدو با پرویی تمام گفت:

+ منکه راحتم ، توام راحت باش

ـ امیررر اذیتم نکن برو بیرون ، خجالت میکشم اینجوری ای بابا

+ اوکی من رومو میکنم اونور خوبه؟؟؟
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت276
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ـ بیرون نمیری نه؟

+ نچ جون تو راه نداره ، ولی اگه اصرار میکنی برم بیرونا ، اینم در نظر بگیر که پرستاره هنوز شیفتش تموم نشده . راستی گفت سلام برسونم بهت

عوضی میخواست منو جری کنه تا اجازه بدم تو اتاق بمونه ، بادا

باد هرچه پیش آمد خوش آمد

_ باشه پس دیگه چاره ای نیست ، به طرف دیوار بمون تا نگفتمم برنگردا

لبخند شیطانی زدو روشو کرد سمت دیوار ، کمی ازش فاصله گرفتمو چند ثانیه به همون حالت موندم تا ببینم برمیگرده یا نه!

+ پوشیدی؟؟

_ نه نه صب کن هنوز کاردارم

مانتویی که تنم بودو به آرومی در آوردم و مشغول بودم که یهو امیر برگشت به سمتم که جیغ بنفشی کشیدم

_ عوضیییی برگرد اونورررر

تک خنده ای کردو گفت:

+ اخ اخ ببخشید فک کردم تموم شده کارت

وای خدا آبروم رفت ، منه ساده رو بگو چرا به این مار خوش خطو خال اعتماد کردم اصن؟؟؟

روشو دوبارع برگردوند سمت دیوار که عصبی غریدم:

_ آره جون عمت ، خیلی بیشعوری امیر من بهت اعتماد کرده بودمممم

+ جون آرمین از عمد برنگشتم

تند تند بقیه لباسامم پوشیدمو شالمم سرکردم

_ تو که راست میگی، اوکی تموم شد

برگشت به سمتم که از برق چشماش فهمیدم بندو به آب داده

_ کوفت چشماتو درویش کن مردک حیله گر

+ از فیلم سینماییم بهتربود ، حیف تایمش کم بود فقط

_ خیلی کثافطی امیر خدا لعنتت کنه ، اصلا هرچی در مورد امیرا میگن درسته

+ چی میگن مگه؟

ـ هیچی ولش کن دیگه شرف مرفم بر باد فنا رفت ، بریم که گشنمههه

باهم از بیمارستان زدیم بیرونو به سمت ویلا حرکت کردیم
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت277
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

دست تو دست هم وارد ویلا شدیم که دستشو روی کمرم گزاشتو منو به سمت آشپزخونه هول داد

بوی کباب داشت دیوونم میکردو اشتهامو به شدت باز کرده بود ، صدای پریو آرمین از آشپزخونه میومد که با دیدن ما حرفشون قطع شد

پری داشت میزو آماده میکرد که به سمت حجوم اوردو بغلم کرد

+ عشق منننن خداروشکر سالمی

دستمو دور کمرش حلقه کردم و گفتم:

ـ یعنی تو انقد منو دوسداشتیو من خبرنداشتم؟؟ خوش به حالم که

+ مگه میشه تنها دوستمو دوس نداشته باشم؟ بیا بیا بشین برات غذا بکشم جون بگیری

روی صندلی نشستم که پری حسابی ازم پزیرایی کرد ، امیرم هر چند دقیقه یه بار یه جوک تعریف میکرد که همه میزدن زیر خنده

انقد با آبو تاب تعریف میکرد که از خنده ریسه رفته بودم ، ناهارمون با خنده و شوخی تموم شد

خواستم ظرفارو جمع کنم که امیر مانع شد

+ شما دست به سیاهو سفید نمیزنی ، برو تو اتاقت استراحت کن تا من بیام

نگاهی به پری انداختم که با ابروهاش اشاره ای بهم کرد

ـ باشه پس من رفتم

بعد از طی کردن پله ها بجای اتاق خودم ، به اتاق امیر رفتمو روی

تختش دراز کشیدم ، پتو مسافرتی که گوشه تخت بودو روی خودم انداختم که بوی عطر خفنش وارد مشامم شد

چشمامو بسته بودم و داشتم از فرط خواب بیهوش میشدم که در باز شد ، چشمامو نیمه باز کردم

+ عه اینجایی؟

_ آره

+ اجازه هست مام یه چرتی بزنیم کنارشما؟؟ خیلی خوابم میاد

دلم براش سوخت یه لحظه

_ صاحب اختیارین آقا

کمی اون طرف تر رفتم که جا براش باز شدو کنارم دراز کشید ، پشت به سمتش کردمو چشمامو بستم بخوابم که....
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت278
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پشت به سمتش کردمو چشمامو بستم بخوابم که دستشو از کنار پهلوم آوردو منو به خودش نزدیک تر کرد

ـ راحتی ؟؟

+ آره خیلی. اینجوری خواب بیشتر کیف میده بهم

خودمم بدم نمیومد از اینکه تو بغلش بودم ، بخاطر همین بیخیال مخالفت کردن باهاش شدمو چشمامو بستم که فوری خوابم برد.....

بعد از چند ساعت خوابیدن بیدار شدم و نگاهی به دورو اطرافم انداختم که دیدم امیر نیست

هوا تقریبا تاریک شده بود ، به دنبال بچها به طبقه پایین رفتم ولی مثل اینکه کسی خونه نبود ، به پری زنگ زدم که بعد از چند تا بوق جواب داد

+ جانم دریا

ـ کجا رفتین بیشعورا؟ من اینجا تنهام

+ عه مگه امیر نیست؟

ـ نه هیچکس نیست اینجا

+ خوب لابد رفته بیرون ، ما اومدیم سوسیس بخریم با قارچ کباب کنیم رو آتیش ، اگه امیر نیم ساعت دیگه نیومد میاییم دنبالت

ـ باشه پس من میرم آماده شم

تند تند به سمت اتاقم رفتم و مشغول آرایش کردن شدم ، یه هودی زرشکی به همراه شلوار جین مشکیم تن کردمو موهامو دم اسبی بستم

آروم آروم به سمت پایین رفتم و تصمیم گرفتم به امیر زنگ بزنم ، شمارشو گرفتمو گوشیو کنارگوشم گزاشتم

+ جون دلم قشنگم

خودمو لوس کردم و با لحن ناراحتی گفتم:

ـ امیر کجا رفتی یهو؟ میترسم تنهایی خو

+ الان میام قربونت برم یه کاری داشتم باید انجام میدادم

ـ اوممم چیکارداشتی؟؟

+ حالا بعد بهت میگم ، آماده شو یه رب دیگ اونجام

ـ باوشه بیا

+ فعلا نفسم

گوشیو قطع کردم و روی مبل منتظرش شدم ، دقیقا بعد از یک رب اومد ، خیلی شادو خوشحال بود که این حسشم به منم تذریق کرده بود

نزدیکم اومد که از سرجام بلند شدم

+اولالا چه خوشگل شدی امشب خانومی

لبخند مکش مرگ مایی زدم و گفتم:

ـ ممنون چشات قشنگ میبینه بیب

+ خوب دیگ بریم بچها منتظرن

دستمو دور بازوهاش حلقه کردم و به سمت حیاط رفتیم ، قبل از اینکه بریم، امیر گیتارشو از داخل ماشینش برداشت و گفت:

+ قول میدم امشبو هیچ وقت یادت نره

_ خبریه؟؟

+ بریم حالا میگم بت

د بگو د ، هی میگم بهت میگم بهت ، انگار میخواد مسعله فیثاغورث حل کنه ، از شدت فضولی گوشه ناخونامو میجوییدم

یعنی چیکار میخواست بکنه؟ وای خیلی هیجان داشتم
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت279
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یعنی چیکار میخواست بکنه؟ وای خیلی هیجان داشتم

مثل دوتا کفتر عاشق دست به دست هم به سمت ساحل رفتیم

، پری و آرمین کنار آتیش نشسته بودن و داشتن سوسیس کباب میکردن

روی تکه چوبایی که برامون گزاشته بودن نشستیم ، دستمو به سمت آتیش بردم که گرماش انرژی خیلی خوبیو بهم وارد کرد

آرمین به گیتار امیر اشاره کرد و گفت:

+ این چیه امیر؟

امیر ژست خاصی به خودش گرفت و با لودگی گفت:

_ والا داداش این بال هواپیماس ، میخوام امشب ببرمتون پاریس

+ هههههه مسخره ، جدی گفتما

_ گیتاره دیگ اسکل خان ، میخوام بعد شام افتخار بدم براتون کنسرت بزارم

و چشمکی بهم زد که لبخند محوی به روش زدم ، جونم براتون بگه بعد از اینکه شامو زدیم تو رگ

امیر از سرجاش بلند شدو با فاصله کمی از ما قرار گرفت ، گیتارشو از داخل جعبش بیرون کشیدو زیر بغلش گزاشت

به من خیره شدو با صدای ملایمی خوند:

صبح که تو چشمای تو خیره میشم زندگی تازه شروع میشه برام
من از با تو بودن به خدا سرد نمیشم تن تو تن تو آتیشه برام
تو این اتاق پیچیده بوی تن تو بیا بازم منو تو آغوشت بگیر
دوست دارم وقتی که نزدیک منی اسممو آروم توی گوشم بگی
اسممو آروم توی گوشم بگی
دست من نیست تو عزیز جونمی خودت نمیدونی همه بود و نبودمی
دست من نیست ای عشق ستودنی
دست من نیست تو عزیز جونمی خودت نمیدونی همه بود و نبودمی
دست من نیست ای عشق ستودنی
هر کاری بخوایی میکنم بیایی سمتم تو
نمیدونم چیکار کردم شدی سهمم تو
تو مثل هوای خوب بعد بارونی
تو بیایی میکنم شهر و چراغونی
دست من نیست تو عزیز جونمی خودت نمیدونی همه بود و نبودمی
دست من نیست ای عشق ستودنی

انقد با احساس این شعرو میخوند که اشک تو چشمام لحقه زده بود

قربون آقایی هنرمندم بشم من ، بعد از اینکه آهنگش تموم شد جلوم زانو زدو دست انداحت داخل جیبش

جعبه کوچیک قرمز رنگی رو از جیبش در آوردو به سمتم گرفت ، با تعجب زل زده بودم بهش که در جعبه رو باز کردو انگشتر تک نگین زیبایی رو به سمتم گرفت
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت280
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

دستمو روی دهنم گزاشته بودمو مثل منگلا هاجو واج مونده بودم

+ تقدیم به تنها عشق زندگیم دریا خانوم ، پذیرا میشوی آیا؟

اشک شوقی که از گوشه چشمم چکیدو با دست پاک کردم ، به خودت بیا زن ، جمع کن خودتووو

الان فک میکنه از خدامه که باهاش باشم ، البته نکه از خدام نباشه ها ولی در کل اگ بفهمه پرو ترمیشه خلاصه پسرا یکم خطرناکن مخصوصا امیرا

مثل بز زل زده بودم بهشو جیک نمیزدم ، پری که کنارم نشسته بود با آرنج زد به پهلومو آروم گفت:

+ دریا جان امیر منتظره ها

از شک بیرون اومدم که انگشترو از داخل جعبه بیرون کشیدو گفت:

+ دستتو بیار جلو

بدون مخالفت دست چپمو به سمتش گرفتم که تو یه حرکت انگشترو انداخت داخل دستم

پری و آرمین دست میزدنو امیرم مث دیوونه ها میخندید فقط

+ عروس به این ساکتی ندیده بودیم والا ، یه چیزی بگو خوب

ـ چی بگم والا خیلی قافل گیر کننده بود راستش ، انتظارشو نداشتم

+ بهترین چیزا لایق توعه عشقم ، ببخشید دیگه خیلی یهویی شد امیدوارم که خوشت اومده باشه

نگاهی به انگشتر انداختم و کمی داخل دستم جا به جاش کردم ، انگار خوشگل ترین و گرون ترین انگشتر دنیارو بهم داده بودن

_ خیلی قشنگه امیر

+ دوسش داری؟

_ اوهوم خیلی

امیر به سمتم متمایل شدو بوسه ای روی گونم کاشت که آرمین پشت بندش گفت:

+ عه عه داداش؟ استغفرالله اینجا بچه نشسته ها این کارا چیه

امیر دستشو انداخت دور شونم و در جواب گفت:

+ بچه کجا بود؟ تو که سن خر خانو داری ، پریم که ماشالله هزار ماشالله یه پارچه خانومه ، مگه نه دریا؟

سرمو به نشونه تایید تکون دادم و گفتم:

_ بعله بعله هرچی آقامون بگه درسته اصلا

همشون زدن زیر خنده که امیر خم شدو کنار گوشم پچ زد:

+اخر امشب وقتی همه خوابیدن بیا اتاق من کار خصوصی دارم باهات

به سمتش برگشتم و سوالی نگاش کردم که با همون صدای آرومش لب زد:

+ ساعت ۱۲ونیم منتظرتم

باشه ی آرومی گفتم و مشغول مسخره بازی در آوردن با پری شدم....

****

نگاهی به ساعت مچیم انداختم که 12:20 دقیقه رو نشون میداد ، امیر گفته بود 12.30 دقیقه پس ده مین دیگه فرصت هست

طول و عرض اتاقو متر میکردم که بالاخره زمان گزشتو لحظه

موعود فرا رسید

پاورچین پاورچین از اتاقم بیرون رفتمو راه اتاق امیرو پیش گرفتم ، خداروشکر در نیمه باز بود

مثل کانگرو پریدم تو اتاقو درو پشت سرم بستم ، امیر روی تختش نشسته بود که با دیدنم از سرجاش بلند شد و.....
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت281
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از سرجاش بلند شدو به سمتم اومد

+ اومدی

_ نه هنوز تو راهم ، اومدم دیگ

دستمو گرفتو منو به سمت تخت برد ، به تابلوی کادو پیچ شده ی بزرگی اشاره کردو گفت:

+ بازش کن

کنجکاو نگاش کردم و گفتم:

ـ چی هست؟؟

+ بازش کن خودت متوجه میشی

به آرومی کاغذ کادورو باز کردم که با دیدن نقاشی از چهره خودم یه لحظه ماتم برد ، همون نقاشی بود که تو خونه امیر دیده بودم

این چجوری این تابلورو آورد اینجا من نفهمیدم؟؟ عجب ناکسی بود خدایی

اوخی قربون خودم برم که انقد گوگولیم ، به به چه لبایی چه چشایی عجب قدو بالایی

+ چطوره؟؟ خوب شده؟؟

دستی به تابلو کشیدم و با ذوق گفتم:

ـ وای عشقم عالیه ، اینو خودت کشیدی؟؟ خیلی قشنگههههه

+ آره ۳روز طول کشید تا تونستم تمومش کنم ولی ارزششو

داشت

ـ واقعا عالی شده . حالا چجوری از خجالتتون در بیاییم جناب؟

نگاه شیطونشو سمت لبام برد که منظورشو فهمیدم

+ یه کاری هست که میتونه جبران کنه

ضربان قلبم شدت گرفته بود که دستشو قاب کرد دور صورتم و سرشو نزدیکم آورد که چشمامو بستم و غرق در لذت شدیم.....

بعد از دو دقیقه بو سید ن خودشو ازم جدا کرد که هردو نفس نفس میزدیم ، تو چشمای هم زل زده بودیم که پیشونیشو روی پیشونیم گزاشت و آروم لب زد:

+ خیلی دوست دارم دریا

با شنیدن این جمله از زبون امیر قلبم یه جوری شد ، لبخندی زدم و با خجالت سرم و پایین انداختم و آروم جوری که نشنوه گفتم:

ـ منم

امیر فوری دستشو زیر چونه ام گزاشتو سرمو آورد بالا و گفت:

+ چیزی گفتی؟!
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت282
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وای گاوم زایید ، جلو دهنتو دو دقیقه نمیتونی بگیری دختره دریده؟ سعی کردم با بی تفاوت ترین حالت ممکن بگم:

_ نه نه هیچی

بو سه ای روی پیشونیم کاشت که دوباره حالم دگرگون شد ، دستام عرق کرده بودن و حسابی گرمم شده بود

+ برو بخواب قربونت برم

لبامو قنچه کردم و با لحن لوسی گفتم:

_ نموخوام

+ حالم خرابه دریا اینجا بمونی کار دستت میدما

یا امام زاده بیژن مثل اینکه خیلی اوضاع خیطه ، زودتر باید فلنگو ببندم تا شکارم نکرده

دستاشو گرفتم و نزدیک صورتم بردم ، لبمو به کف دستش نزدیک کردم که یهو دستشو پس کشید

+ دریا دیوونم نکن دختر ، برو فقط

میدونستم چقد داره زجر میکشه ولی خودداری میکنه تا من اذیت نشم ، بغ کرده لبامو آویزون کردم

_ اصن نمیرم هرچی میخواد بشه بشه ، مگه نگفتی من عشقتم؟؟

+ نمیخوام این اتفاق الان بیوفته باشه؟ به وقتش حسابتو میرسم قبول؟

از حرفش خجالت کشیدمو سرمو پایین انداختم که ازم فاصله گرفتو تابلورو به دستم داد

لبخندی مهربونی به روم زدو گفت:

+ شبت بخیر یکی یدونم

_ شب توام بخیر

از اتاقش بیرون رفتمو درو بستم ، به دیوار تکیه دادم و همونجوری سر خوردمو کف زمین نشستم

بدنم سست شده بودو انگار نای راه رفتن نداشتم اصلا ، تو فکر اون لحظه ای بودم که برای اولین بار تونستم طعمشو بچشم

ناخود آگاه لبخندی زدمو دستمو روی لبام گزاشتم ، هنوز گرماشو حس میکردم

چشمامو بستم و تو رویای خودم غرق بودم که نفهمیدم چند دقیقه تو اون حالت هستم

از سرجام بلند شدمو سلانه سلانه به سمت اتاقم رفتم ، تابلومو گوشه اتاق گزاشتمو روی تخت ولو شدم

پتومو بغل کردمو با فکر به امیر چشمامو بستم که به خواب عمیقی فرو رفتم....
16:51

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت283
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با صدای آرمینو امیر که توی راه رو داشتن بلند بلند صحبت میکردن از خواب پاشدم

پتومو روی سرم کشیدم و بی حوصله نق زدم:

_ دهههه ساکت شین دیگ مثلا خوابیم اینجا

وقتی دیدم لال مونی نمیگیرن کلافه از تخت پایین اومدمو پتومو دور خودم پیچیدم ، مث پنگوعن آهسته آسته راه میرفتم که به در رسیدم

درو باز کردم و خمیازه کشون گفتم:

_ وای سرم رفت، کله صبی روده سگ خوردین انقد حرف میزنین؟؟

امیر رو به آرمین کردو گفت:

+ آرمین تو برو من میارمش

آرمین: باشه پس پایین منتظریم داداش

بعد از اینکه آرمین رفت ، امیر چند قدمی جلوتر اومد که فوری نگاهمو ازش دزدیدم

نمیدونم چرا خجالت میکشیدم از اینکه نگاش کنم! یاد ماجرای دیشب که میوفتم دوسدارم آب شم برم زیر زمین

+ ببینمت که

همچنان سرم پایین بود که ادامه داد:

+ فرشته کوچولوی من خجالت میکشه ازم؟

جوابی ندادم که سوالشو تکرار کرد

+ آره خوشگلم؟

بالاخره که چی؟؟ نمیتونستم که تا ابد نگاش نکنم ، عزممو جزم کردمو بدون ذره ای خجالت سرمو بالا گرفتم

خیره به چشماش بودم که پتورو روی سرم میزون کردو گفت:

+ برو آماده شو عشق امیر میخواییم بریم بازار خرید کنیم ، شب برمیگردیم تهران

مث بچه ها پاهامو کوبیدم زمین و گفتم:

ـ نهههههه تورخدا نریم اینجا خیلی خوش میگذره امیر

+ فک میکنی من خوشحالم برم تهران؟؟ به من باشه دوسدارم تا اخر عمر اینجا با تو زندگی کنم . ولی باید برگردیم دیگه عزیزم دو روزه اینجاییم

وای راست میگفت اگه یه روز بیشتر میموندیم مامان کلمو میکند

ـ هعییی باشه هرچی تو بگی

لپمو کشیدو با خنده گفت:

+ آفرین دختر خوب ، حالا برو آماده شو که بریم بازار ، میخوام کلی سوقاتی بخرم برات

با شنیدن اسم بازار و خرید پتانسیل عجیبی به بدنم وارد شدو ،

باشه ای گفتمو مثل میگ میگ مشغول آماده سازی شدم

بعد از ۲۰ دقیقه حاظرو آماده جلوی آیینه داشتم خودمو چک میکردم که موبایلم زنگ خورد
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت284
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

وای این دیگه کیه؟؟ به سمت گوشیم رفتم که با دیدن اسم " مامان " روح از تنم جداشد!

یا آقا سید ذکریای رازیی ، حرف پولو میزدم نمیومد به مولا ، باید فاز چاپلوسی بردارم تا روش نشه دعوام کنه

گوشیو جواب دادم و برای اینکه آرایشم خراب نشه روی بلند گو گزاشتمش:

_ به به ببین کی زنگ زه؟ سلام بر بهترین مامان خانومی دنیا

+ علیک سلام دریا خانوم! خوش میگذره انشالله؟؟ نه زنگی نه پیامکی

لبمو گاز گرفتم و دنبال بهونه ای بودم برای اینکه قانعش کنم، راست میگفت از وقتی که اومدم شمال پاک یادم رفت یه زنگ بزنم بهش

ـ چی مامان؟ صدات نمیاد؟ یه بار دیگه بگو

+ برو دختر من خودم ذغال فروشم میخوای منو رنگ کنی؟

ـ نه بابا رنگ چیه مادر من ، به جون پری صداتو ندارم

+ اگه صدامو نداری پس از کجا میشنوی چی میگم!

وای خاک برسرم سوتی دادم باز کههه، از استرس گوشه ناخومو جوییدم و گفتم:

ـ چیزه نه الان ندارم

+ خوب الانکه شنیدی پرسیدم گفتی الان ندارم

ـ شما دنبال چی هستین آقای فردوسی پور؟ الان دارم اون موقعه نداشتم

+ خر خودتی با اون عمه هات دریا

_ عههه به بابا میگما

+ زودتر بیا خونه نمیخواد به بابات بگی

_ مامان جان شمالما نیومدم بقالی سر کوچه ماست بخرم که ، کارمون تموم شد میام

+ باشه ، راستی شماره استادتو بده بهم میخوام ازش تشکرکنم

_ باشه حالا میدم بهت

میخواستم باهاش خداحافظی کنم که یهو امیر مث خر در اتاقو باز کردو گفت:

+ دریاا بیا دیگ

چشمامو درشت کردم و دستمو به حالت سکوت روی لبام گزاشتم که خودش فهمید تر زده

+ کی بود دریا؟؟

ـ هیچی مامان استادمون بود گفت بریم دریا برای بازدید بنای ساحلی

+ انگار اسمتو صدا زد که

ـ نه مادرجان با من نبود ، استادمون اونقد گاو نیست که منو با اسم کوچیک صدا کنه

و چپ چپ نگاهی به امیر انداختم که سرشو به نشونه تاسف تکون داد ، مامان کیلید کرده بود تا ببینه کی پیشمه که به بهونه نداشتن انتن قطع کردم

انگشت شصتمو تهدید وار به طرف امیر گرفتم و تو هوا تکون میدادم

ـ وای به حالت آقا امیر، وای به حالت اگ مادرم بفهمه این شمال اومدنم الکی بوده ، بعد تورو ، پریو اون آرمین گور به گوریو همینجا چال میکنم حالا ببین کی گفتم

دستشو روی پشت گردنش گزاشت و....
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت285
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستشو روی گردنش گزاشت و خارشی زد

+ هووف باشه ببخشید ، منکه از قصد نکردم چه میدونستم داری با مادرت حرف میزنی

_ عزیزم یه اهمی یه اوهومی ، شاید من اینجا کارخصوصی داشته باشم اصلا ، بدون اجازه وارد شدن در اتاق یه دختر آیا کارخوبیست؟؟

+ باشه خانوم درس اخلاق ، حالا بریم؟ دیر میشه ها

_ اجازه بدین لطفا

گاماس گاماس به سمت آینه رفتمو چند تا پیس از عطرمو روی خودم پاشیدم ، برای اخرین بار به آیینه نگاهی انداختم و وقتی مطمعن شدم همچی اوکیه به سمت امیر رفتم

دستشو به سمتم دراز کردو گفت:

+ افتخار میدین بانو؟

با اینکه از دستش ناراحت بودم ولی نتونستم دستشو رد کنم ، دستمو به دستش دادمو باهم به سمت طبقه اول رفتیم

همراه آرمین و پری آماده رفتن شدیم که به پیشنهاد من همگی داخل ماشین امیر نشستیم

بعد نیم ساعت به مقصد مورد نظر رسیدیم و با هزار زحمت بالاخره یه جای پارک پیدا کردیم

از ماشین پیاده شدیم که نور آفتاب دقیقا خورد وسط چشمام ، عینکمو روی چشمم گزاشتم و گفتم:

_ اول بریم لباس بخریم؟؟

پری با حرفم موافقت کرد ولی امیرو آرمین انگار زیادی موافق نبودن ، رو به امیر کردم و برای اینکه نظرشو جلب کنم با عشوه گفتم:

_ عشقم نظرته؟

بنده خدا با یه "عشقم" خر شده بود چون یه لحظه چشماش از خوشحالی برقی زد

+ هرچی تو بگی خانومی

_ باشه عزیزم پس بریم که دیر ؛

آرمین بدبختم که انگار چوب خشک بود اون وسط چون هیچکس نظرشو نپرسید خخخ

بعد از ۲ساعت خرید رضایت دادم تا کمی استراحت کنن
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت286
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

بعد از ۲ ساعت خرید رضایت دادم تا کمی استراحت کنن ، بدبختارو انقد راه برده بودم که دیگه نایی براشون نمونده بود

امیر ۳،۴تا ساک لباس تو دستش بودو آرمینم وضعیت اسف ناکی داشت

یه لحظه دلم به حال هردوشون سوخت ولی مگه چند بار در سال میتونستم بیام شمال؟ پس باید نهایت استفاده رو میکردم ازش

امیر روی نیم کتی نشسته بودو از شدت گرما داشت پاره میشد ، دستمالی از داخل کیفم بیرون کشیدم و برای پاچه خواری شروع به خشک کردن عرقش کردم

ـ آخی چقد عرق کردی

+ دارم از گرما جرمیخورم چی میگی؟؟ تموم نشد این خریدات؟ ای لعنت بر پدرو مادر کسی که گفت بریم خرید

آرمین پس گردنی محکمی به امیر زدو گفت:

+ بزغاله به ننه بابای من چیکارداری؟ من چه میدونستم این دوتا میخوان کل بازارو جارو کنن خوب

پری : عههههه آقا آرمین بنده همش ۲دست لباس خریدما ، دریارو ببین کلی خرید کرده

آرمین: آره عشقم میدونم به در گفتم که دیوار بشنوه

یه دستمو به کمرم زدم و گفتم:

ـ سخنرانی بسته دیگ، پاشین پاشین بریم ادامه خریدارو بکنیم

امیر با التماس دستاشو توهم گره زدو با حالت زاری گفت:

+ تورخدا دریا یکم بزار نفسمون جا بیاد ، اصن خودم ۵تومن میزنم به کارتت ولی بیخیال خریدا شو باشه؟

اوممم بدم نمیگفتا ! منکه تا حدودی لباس خریده بودم این پنج تومنم میگیرم ازش حداقل کمی از پول کادوی تولدش جبران شه

بی درنگ گفتم:

ـ اوکی قبوله ، پس بریم ناهار بخوریم بروبچ که حسابی گشنمه

امیر دستاشو رو به آسمون بردو با حالت شکرگزاری گفت:

+ خدایا مرسی

تک خنده ای کردم که از سرجاش بلند شدو به سمت غذا خوری که اون نزدیک بود رفتیم

نزدیک ترین میز رو انتخاب کردیم و هرکدوم روی صندلیی جا گرفتیم

بعد از چند دقیقه گارسونی که لباس سفیدی به تن داشت به سمتمون اومدو گفت:

+ سلام روز بخیر ؛ خوش اومدید ، چی میل دارین؟؟

بعد از سفارش گرفتن از امیر ، آرمین و پری پسره نگاهی بهم انداخت و ادامه داد؛

+ و شما چی میل دارین؟

همونطور که به منو نگاه میکردم گفتم:

_ به نام خدا ، من یه سیخ جوجه ، یه کوبیده ، یه برگ ، یه کباب ترش مخصوص به همراه سالاد سزار و دوتا دوغ محلی ، جیگرم اگه دارین ۲تا سیخ بیارین ، زیتون فراموش نشه ممنون

سرمو بلند کردم که دیدم همگی با تعجب زل زدن بهم....
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت287
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سرمو بلند کردم که دیدم همگی با تعجب زل زدن بهم ، وا اینا چرا مثل خلو چلا زل زدن به من؟؟

سوالی نگاشون کردم و گفتم:

_ چیه خوب؟ گشنمه دیگ

پری که بغل دستم نشسته بود انگشت اشارشو گازی گرفت و غرغر کنان گفت:

+ عه عه دختر مگ از قحطی فرار کردی؟ کمتر سفارش میدادی حالا

_ والا با اون چسقله شام دیشبتون که به خوردمون دادی بیشترم باید سفارش میدادم لطف کردم تازه

+ ای کارد بخوره به اون شکمت دریا ، خوبه تو از همع بیشتر خوردیا

_ داداش ۲تا سیس دیگ این حرفارو نداره که ، بعدشم منو با شتر اشتباه گرفتی فک کنم ، منکه مخزن ذخیره آبو غذا ندارم عسیسم

+ اصن به من چه! انقد بخور تا بمیری

محکم به پاش ضربه ای زدم که دیگ خفه خون گرفت ، امیر همچنان خیره بود بهم که از دست نگاهاش کفری شده بودم

واقعا این مقدار از غذا غیر طبیعی بود یعنی؟؟ من به اندازه توانم سفارش داده بودم و میدونستم که میتونم بخورم

دستمو زیر چونم گزاشتم و منم زل زدم بهش ، بعد از دو دقیقه خسته شدم و گفتم:

_ چیزی شده امیرجان؟؟

+نه چیزی که نشده! فقط میخوام ببینم تو این حجم از غذارو میخوای کجات جا بدی!

_ حالا صبرکن غذا بیاد بهت میگم کجام جامیدم

بعد از ۲۰ دقیقه بالاخره غذامونو آوردن ؛ بخاطر چیزایی که سفارش داده بودم تقریبا میز پرشده بود

بسم اللهی گفتمو مشغول خوردن شدم ، اول جوجه رو با برنجم خوردم و در ادامه کباب برگو کباب ترشمو خوردم

برنجم که تموم شد جیگرارو خالی خالی خوردم ، سالا سزارمم پشت بندش دادم بالا و مابینشم غذارو با دوغ پایین میدادم

تا خرخره خورده بودم و دیگه نای نفس کشیدنم نداشتم ، با دیدن یه سیخ کوبیده ای که مونده بود نفس عمیقی کشیدم و برای اینکه اصراف نباشه شروع به خوردنش کردم

همونطور که میخوردم امیر دستمالی از روی میز برداشتو لبشو پاک کرد

+ هووووییییی مگ نمیگم یواش یواش

با دهن پر لب زدم:

ـ تو چیکار من داری غذاتو بخور

وای دیگه دارم میترکم رسما ، دوتا گاز زده بودم ولی دیگه حس کردم نمیتونم ادامه بدم
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت288

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اما اگه غذامو نصفه کاره بزارم حتما به ریشم میخنده امیر

پس کمی از دوغمو خوردمو مشغول ادامش شدم ، تیکه اخر کوبیده رو داخل دهنم انداختم و درحال جوییدن بودم که یهو حالت تهوع بهم دست داد

اوقی گفتم و فوری دستمو جلوی دهنم گزاشتم ، از جام بلند شدم و به دنبال سرویس میگشتم ولی نمیدونستم کجاس

پسری که اونجا کارمیکرد با دیدن حالت چهرم سریع متوجه اوضاع خرابم شدو با دست به سمت سرویس اشاره کرد

بدو بدو به سمت دسشویی رفتم و خودمو به روشویی رسوندم

دستمو از جلوی دهنم برداشتم که یهو هرچی خورده بودمو بالا آوردم

وای خدا دارم میمیرمممم ؛ معدم سوزش عجیبی میکرد و ترش کرده بودم

کثافط های داخل روشویی رو شستم و صورتمو آب زدم ، چند

ثانیه تو همون حالت بودم که یهو در با شدت باز شد

با دیدن امیر دوباره حالت تهوعم اود کردو اوقی زدم ، ولی خداروشکر دیگه چیزی داخل معدم نبود تا بخواد بریزه بیرون

امیر فوری خودشو بهم رسوندو دستشو روی کمرم گزاشت

+ چیشدی یهو دریا؟؟

لبمو با آب شستم و شیرو بستم ، با آستین لباسم دهنمو پاک کردم و دستمو روی شکمم که درد شدیدی داشت گزاشت

_ نمیدونم یهو حالم بد شد

با تردید گفت:

+ نکنه.... نکنه حامله ای دریا؟

میون اون همه درد یهو مغزم قفل کرد ، خدایا این چرا انقد گاوه؟؟ مگ من مریم مقدسم که خود به خود باردار شم

عاقل اندر سهیفانه نگاهی بهش انداختم و گفتم:

ـ من تاحالا پشه ی نر از دومتریم رد نشده تو چیچی میگی؟
بعدشم آدم مگ خود به خود میتونه حامله شه باهوش خان؟

+ چه میدونم منکه دکتر زنان و زایمان نیستم ، فقط میدونم تهوع از حامگلیه

ـ بد نیست یکم به موختم فشار بیاری عزیزم قبل صحبت کردن

+باشه بابا استاد همچی دون ، خوبت شد حالا؟ چقد گفتم کمتر بخور دریا انگار از جنگل فرار کردی تو

واستا ببینم چیشد؟؟؟ این الان دوباره به من توهین کرد؟؟؟
خدایا خودت شاهد باش من هرچقد میخوام با این مهربون باشم خودش کرم داره
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت289
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

حالت جدی به خودم گرفتم و گفتم:

ـ کرم داری امیرخان؟؟

+ جان؟ یعنی چی؟؟

ـ یعنی اینکه خوشت میاد همش حرصم بدی نه؟؟؟ کلکلو اذیت کردن تو خونته؟ هرچند امیری دیگه کاریش نمیشه کرد

اخماشو توهم کشیدو خودشو نزدیک ترکرد بهم:

+ میخوای اذیت کردنو همینجا بهت نشون بدم ؟؟

یه قدم به عقب رفتم که اونم جلوتر اومد

+ چیشد ترسیدی؟؟؟

ـ دیوونه شدی امیر؟ شوخی کردم باهات بخدا

ـ ولی من دوسدارم جدی همینجا....

حرفشو نصفه گزاشت که در ادامش گفتم:

ـ جدی همینجا چی ؟؟

+ جدی همینجا با قلقلک بخندونمت

و تو یه حرکت بغلم کردو شروع به قلقلک دادنم کرد

ـ وای...امیررر نکن بخدا حالم خوب نیست بیشعوررر

دیوونه وار میخندیدو قلقلکم میداد که منم از فرط خنده داشتم پاره میشدم

جیغ میزدمو دیوونه بازی درمیاوردم تا ولم کنه ولی بیشتر قلقلک میداد

دیگه تقریبا داشتم هوار میکشیدم که در بازشد ، امیر فوری منو پایین گزاشتو هردو باهم به سمت در برگشتیم

پریو آرمین وارد دسشویی شدن که با دیدنمون همزمان گفتن "چخبره"؟

دستی به لباسم که نامرتب شده بود کشیدم و گفتم:

تک سرفه ای کردم تا صدام صاف شه

ـ هیچی امیرداشت اذیتم میکرد

+ تمام رستوران صداتونو شنیدن ، مدیریت اومد گفت چخبره داخل دسشویی که گفتم دوستم اونجاس

محکم روی صورتم کوبیدم و سرخ شده گفتم:

_ وای خاک عالم برسرم ، راس میگی؟؟

+ جون آرمین الانم پشت دره ، میخواس بیاد داخل که گفتم اجازه بدین من برم ببینم چیشده ، مرده فک کرد دارین اینجا کارای چیزچیز میکنین دختر

_ به جون مامانم داشت قلقلکم میداد فقط ، امیر بگو دیگه بهشون عه
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت290
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

امیر موزیانه نگاهی بهم انداختو گفت:

+ خوب چرا دروغ میگی دریا؟ بگو بهشون داشتیم چیکارمیکردیم دیگ اینا که غریبه نیستن

مشتی حواله بازوش کردم و با حرص گفتم:

_ خفه شووو اذیتم نکن امیر

قهقه ای زدو بو سه ای روی موهام نشوند که آروم گرفتم ، پری سری به نشانه تاسف تکون داد و گفت:

+ الحق که دوتا دیوونه خوردن به تور هم ، بریم که خیلی سه شده بچها

وای حالا چجوری برم بیرون؟؟ داشتم از خجالت آب میشدم ، خودمو جمع کردم و پشت امیر قایم شدم

اول پریو آرمین ، بعدشم امیرو من از دسشویی خارج شدیم ، وای همه داشتن مارو نگاه میکردن

راسته میگن آدمو سگ بگیره جو نگیره! بخاطر یه سیخ کوبیده ببین چه آشوبی شد هوووف

مثل بچه کوچیکا پیراهن امیرو چسبیده بودمو پشت سرش راه میرفتم ، خداروشکر غذای پریم تموم شده بود

یکسره به سمت ماشین رفتیم که آرمین برای حساب کردن منو به سمت صندوق رفت

بعد از اومدن آرمین ، به سمت ویلا رفتیم تا وسایلامونو جمع کنیم....

****

بعد از چک کردن چمدونا و برسی ویلا ، داخل ماشینامون نشستیم و به سمت تهران حرکت کردیم

افسردگی شدیدی گرفته بودم و میل سخن نداشتم ، سرمو به شیشه ماشین تکیه داده بودم و حسابی تو فکر فرو رفته بودم

ناگهان دست امیر روی پام نشست و فشار کوچیکی بهش وارد کرد که برگشتم و نگاش کردم

+ نبینم ناراحت باشیا

لبامو ورچیدم و بغ زده گفتم:

_ کاش نمیرفتیم تهران امیر ، تازه داشت خوش میگذشت بهم

+ قربونت برم بازم میاییم نگران نباش ، البته برای من مشکلی نیست که اینجا بمونم ولی فک نکنم خانوادت اجازه بدن بیشتر از این شمال باشی

راست میگفت ، اگه قضیه سیلی زدن دایان پیش نمیومد شاید همینم اجازه نمیداد مامان

بیخیال شونه ای بالا انداختم و گفتم:

ـ اوکی ولی قول بده ۳ماه دیگ دوباره بیاریم شمال استاد جونم

دستشو روی چشمش گزاشت و لاتی لب زد:

+ ای به چشم مخلص شومام هستیم دانشجو کوچولو

دستمو روی لبم گزاشتم و بوسش کردم ، به سمت صورت امیر بردمو چسبوندم به لپش که گفت:

+ زرنگی؟ از این بوسا قبول نیست عزیز دلم

خنده مستانه ای سر دادم که راهنما زد و گوشه جاده ترمز کرد....
16:51
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت291
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

گوشه جاده ترمز کردو برگشت به سمتم

_ چیشد ماشین خراب شد؟؟

+ نه ماشین سالمه ، دل منه که خرابه توعه

_ اوهوع ، آقا امیرم از این جملات عاشقانه بلده مگه؟؟

+ هه چی فک کردی ؟ آقاتون خوراکش جملات عاشقانس بانو

با کنایه گفتم:

_ آها بعد انوقت به کیا میگفتی این جملاتو؟ دوست دخترای رنگو وارنگت دیگ؟

اخم ریزی کرد که بین ابروهاش چروک افتاد

+ نخیر چه ربطی داره؟ توام گوزو ربط بده به شقیقه ها

ـ خوب آقامون بفرمایید چرا کنار جاده یهو توقف کردیم؟؟؟

+ بده بیاد زود باش که دیگ تحمل ندارم

ـ چیو؟؟

نگاه شیطونشو سمت لب ام برد و کمی صورتشو نزدیک تر آورد ، منم فاز عشقولانه ای گرفته بودمو چشمامو بستم

نمیدونستم چرا هروقت این صحنه پیش میومد چشمام خودش بسته میشد!

هر لحظه منتظر بودم تا اتصال صورت بگیره که یهو با کوبیده شدن شیشه ماشین دومتر به هوا جهیدم

چشمامو از ترس باز کردم و بادیدن افسری که لباس فرم تنش بود فاتحمو خوندم

یا جد آقا سید محمد غلط کردم بخدا ، دیگه به مرد نامحرم دست نمیزنم قول میدم ، تمام نمازامم میخونم فقط لطفا منو نبرن کلانتری

اگه پرسید من کیش میشم چی بگم؟؟؟ آهان میگم خواهرشم ،

اگه گفت کارت ملی بده چی؟؟؟ واااای ننم جان کمک

امیر شیشه ماشینو پایین دادو قبل از اینکه بخواد چیزی بگه خودمو به سمت شیشه متمایل کردم و هول شده گفتم:

ـ جناب سروان بخدا من مادرشم ، چیز ببخشید خواهرشم ، لطفا بزار ما بریم ، مامانم قلبش مریضه اگه بفهمه منو بردن بازداشتگاه سکته میکنه ها ، یه داداش مریضم دارم خونه بستریه ، بنده بخدا از لحاظ ذهنی یکم کم داره چشم به راهمه جون آبجبت بزار ما بریم

امیر مثل منگولا داشت نگام میکرد که افسره گفت:

+ چی میگی خانوم؟ مگه من گفتم نسبتتون باهم چیه؟ کی حرف از بازداشتگاه زد اصلا؟

ـ یعنی نمیخوایین منو دست گیر کنین ببرین بازداشت؟

+ نه خانوم محترم ، بد جا پارک کردین اومدم بهتون تذکربدم ، حرکت کنین لطفا

دستمو روی قلبم گزاشتم و نفس عمیقی کشیدم ، امیر سری برای افسره تکون دادو به راه افتاد

پاشو محکم روی پدال گاز فشار دادو با پوزخند گفت:

+ که خواهرمی آره؟؟ جالب شد

خاک تو مخت دریا چرا گفتی خواهرشی؟؟ دوباره سگش کردی ، وواییی از ترس جیکم درنمیومد ، میدونستم الان امیر مثل یه کفتار وحشیه و کوچیک ترین صحبتم میتونه جری ترش کنه

از خودخوری پوست لبمو تند تند میجوییدم که طعم خونو تو دهنم حس کردم ،

از داخل داشبورد دستمالی برداشتمو روی لبم گزاشتم تا خونش بند بیاد ، امیر بی توجه به من مشغول رانندگیش بود که این حرصی ترم میکرد

یعنی ندید لبم خون اومده؟؟؟ از بی محلی متنفر بودمو هیچ جوره این رفتارش تو کتم نمیرفت
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت292
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از قدیم گفتن بهترین دفاع حملس ، آره همینه ، باید یکم غرغر بزنم تا بازیو به نفع خودم برگردوم

کمی خودمو بالاکشیدم و با لحن طلب کارانه ای گفتم:

_ اصلا گفتم که گفتم! خوب کردم گفتم ، دختر تنها و مظلومو وسط بیابون کنار جاده نگه داشتی بد توقع داشتی بگم زنتم؟؟

بیشعور حتی نگامم نکردو همونطوری به جلوش خیره بود ، لال بمیری الهی به حق پنج تن

ایش فک کرده پادشاه عربستانه حالا ، اصلا به گوزم که قهر کردی ، فک کردی میام حالا منتتو میکشم؟؟

هرگززززز هرگززززز ، دریا سرش بره غرورش نمیره هه! حالا که اینجوری شد منم باش قهرم

رومو کردم سمت شیشه و با خودم عهد بستم که تا یه هفته باهاش حرف نزنم! ولی یه هفته زیاد نیست؟؟ نه بابا حقشه باید آدم شه

همینجور واس خودم تو ذهنم حرص میخوردم و خودخوری

میکردم ، شیشه ماشینو پایین دادم و دستمال خونی رو پرت کردم بیرون

باد خنکی که به صورتم میخورد که حالمو کمی بهتر کرده بود

+ داخل ماشین پلاستیک زباله هست آشغالتو بریز اونجا

سکوت کردم که ادامه داد:

+ با شما هستم دریا خانوم

دیگه نتونستم طاقت بیارم و با اخم همون طور که بیرونو نگاه میکردم گفتم:

_ تا اطلاع ثانوی قهرم ، با منم حرف نزن که جوابتو نمیدم

+ عجب بابا عجب ، دست پیشو گرفتی پس نیوفتی؟؟ من باید ناراحت باشم فک کنم نه شما

پوزخندی زدمو تا اخر مسیر دیگه حرفی بینمون ردو بدل نشد ، بعد از ۳٫۴ساعت به تهران رسیدیم که قیافه ناراحتی به خودم گرفتم

پوعف دوباره دود و هوای آلوده تهران ، کاش همون شمال زندگی میکردم دیگه غمی نداشتم والا

بعد از نیم ساعت امیر جلوی خونمون توقف کردو ماشینو یه گوشه پارک کرد

+ رسیدیم

از ماشین پیاده شدم که اونم پیاده شدو خواست چمدونمو برام بیاره که زودتر خودم به سمتش رفتم

به زحمت چمدونو ساک سوقاتی هامو از ماشینش بیرون کشیدم و بدون خداحافظی باهاش به سمت خونه رفتم

وای انقد سنگین بودن که داشتم پاره میشدم ، با هزار زحمت وسایلمو جلوی در گزاشتم و ایفونو زدم

صدای مامان باعث شد ناخوداگاه لبخندی بزنم و تو دلم قربون صدقش برم

+ بعله

_ دریا قربون بعله گفتنت بشه مامان خانومی ، منم تک دخترت

درو باز کن

+ تویی دریا! بیا بالا مادر

در با تیکی باز شد که وسایلمو داخل حیاط گزاشتم و خواستم درو پشت سرم ببندم که دیدم امیر همچنان همونجا واستاده و داره نگام میکنه

انقد همونجا بمون تا زیر پات علف سبز بشه بزمچه ، چشم غره ای براش رفتمو درو محکم بستم
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت293
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چشم غره ای براش رفتمو درو محکم بستم ، بدو بدو بدو به سمت خونه پرواز کردم و خواستم درو باز کنم که مامان زودتر درو باز کرد

پریدم تو بغلشو بعد از ماچو بوسه های فراوان ازش جدا شدم

ـ وای دلم برات یه ذره شده بود عشق دریا

دماغشو بالا کشیدو حق به جانب گفت :

+ دیدم هر روز داشتی زنگ میزدی پیگیرم بودی

ـ قربونت برم برای تفریح که نرفته بودیم ، درس داشتم دیگ

+ باشه مادر ، چمدونت کو پس؟؟

با دست کوبیدم وسط پیشونیم و گفتم:

ـ واییی پاک یادم رفت بیارمشون ، دایان خونس؟ بگم بره بیاره

+ آره دسشوییه الان میاد

ـ پس تا یه چایی دبش بریزی برام من برم به دایان بگم بره وسایلامو بره

مامان باشه ای گفتو به سمت آشپزخونه رفت ، به سمت دسشویی رفتمو کنار در کمین کردم

به محض باز شدن در با صدای بلندی گفتم:

ـ سلاممممم

دایان دست خیسشو با شلوارش پاک کردو خیلی عادی گفت:

+ علیکم ، چرا داد میزنی؟ کر که نیستم

لبامو آویزون کردم و با ناراحتی آهی کشیدم

ـ هعیییی باشه آقا دایان ، فک کردم دلت برام تنگ شده اومدم سوپرایزت کنم

+ چرا دلم تنگ شه؟ مگ چند روز نبودی؟ کلا ۲ روز بود دیگ ، اتفاقا انقد آرامش داشتم ، بازم از این سفرا برو حتما

ـ عههه پس که این طور آقا دایان! حیف اون سوقاتی هایی که برات آوردم ، همرو میدم آشغالی ببره

خواستم برم که دستمو گرفتو منو انداخت تو بغلش

+ شوخی کردم دیوونه ، معلومه که دلم برات تنگ شده بود ، گفتی سوقاتی ها کجاس؟؟

خودمو بزور ازش جداکردم و گفتم:

_ خاک برسرت که انقد بیشعوری ، دم دره برو بیارشون

+ چشم قربان

نچ نچ نچ ، این پسر چقد وقیح و پرو شده بود من خبرنداشتم؟ همش تقصیر اون زن سلیطشه ها الهی بره زیر تریلی

دایان چمدون و ساک سوقاتی هامو آوردو خواست بازشون کنه که اجازه ندادم ، محال بود بدون بابا و نهال خانوم بازشون کنم

بعد از اینکه چاییمو خوردم ، لباسامو عوض کردم

کمی جلوی تلویزون لش کردم که باباهم رسیدو در کنارهم شام خوردیم

بعد از کلی خوشو بش کردن در کنار خانواده عزیزم نیم نگاهی به ساعت انداختم و با یادآوری دانشگاه فردا از سرجام بلند شدم

_ خوب با اجازه من برم ، فردا دانشگاه دارم باید زود بیدارشم ، شبخوش بابایی شبخوش مامانی

بابا لبخندی به روم زدو گفت:

+ شبت بخیر عزیزکم

خواستم برم که دایان مانعم شدو گفت:

+ پس سوقاتیا چی؟؟

_ انشالله فردا که نهال خانومم حظور داشته باشن ، نمیشه که بدون زن داداش گلم باز کنم چمدونو

دایان که حسابی خر ذوق شده بود بخاطر اهمیتی که به نهال داده بود سری به نشونه تایید تکون داد

دستی تو هوا براش تکون دادم و گفتم:
_ بای بای
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت294
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

با تصور قیافه نهال وقتی که سوقاتیشو میبینه لبخند مسخره ای روی لبم اومد ، وای یعنی مطمعن بودم چه واکشنی نشون میده

بهش

چنان چیزی براش خریده بودم که هرگز فراموش نمیکرد ، به سمت اتاقم رفتم و گوشیمو برداشتم

روی تختم ولو شدم و داشتم اینستامو چک میکردم ، هنوز دایرکتایی که از استوری امیر گزاشته بودم بابت اون چالش جرعت حقیقتو داشتم

یه دور تمام دایرکتارو خوندم و ریسه رفتم از خنده ، همه حسابی شکه شده بودن که آقا امیر از عشقش رونمایی کرده بود

بعد نیم ساعت از گوشی دل کندمو گوشیمو روی ساعت ۷ صبح کوک کردم ، از بس خسته بودم تا سرمو روی بالش گزاشتم خوابم برد.....

صبح با صدای آلارم گوشیم چشم به جهان گشودم و کشو قوسی به بدنم دادم

بعد از شستن دستو صورتم ، یه تیپ خفن پسرکش زدمو به سمت آشپزخونه حرکت کردم

همه دور میز جمع شده بودن و مشغول خوردن بودن

ـ به به میبینم که جمعتون جمعه فقط گلتون کمه

دایان و مامان لبخندی به روم زدن ، روی شونه بابا کوبیدمو با لودگی گفتم:

ـصبح بخیر ایرانی

+ صبح بخیر دخترم بیا بشین صبحونه بخور

ـ چشم

یه صبحونه مفصل زدم بر بدنو کیفمو روی دوشم گزاشتم ، بعد از خدافظی باهمشون به سمت ماشینم رفتمو پیش به سوی دانشگاه روندم

خداروشکر ساعت هنوز ۸بودو یه ساعتی وقت داشتم برای رسیدن ، ولی از شانس گندم به ترافیک سنگینی خوردمو کنف شدم

با استرس نگاهی به ساعت انداحتم که ۷:۴۰دقیقه رو نشون میداد ، وای خدا مرگم بده دیرم شده بود

اه این ترافیک کوفتی چرا باز نمیشد؟ بعد از ۵دقیقه ترافیک باز شد که با تمام سرعت رانندگی میکردم

بگذریم که نزدیک بود دوبارم تصادف کنم ، خبر مرگم بالاخره رسیدم و ماشینو یه گوشه پارک کردم

اوه اوه ساعتو ببین! ساعت ۸و رب بود ، وای خدا کنه استاد نیومده باشه

بدو بدو خودمو به کلاس رسوندم و چند تقه به در زدم که صدای نکره کیانی بلند شد:

+ بفرمایید

چرا هروقت دیرم میشد با این کلاس داشتم؟ اینم شانس مایه! بی تفاوت در کلاسو باز کردمو واردش شدم

کیانی با دیدنم یه تای ابروشو بالا انداخت و با کنایه گفت:

+ عروسی تشریف داشتین خانومه رادفر؟؟

نگاهی به مانتوی قرمزم انداختم که خیلی تو چشم بود ، بچها همه زدن زیر خنده که منم ریلکس تک خنده ای کردم و در جواب

گفتم:

ـ بعله استاد عروسی عمتون بود جاتون خالی

اینو که گفتم کلاس یهو منفجر شدو بچها ترکیدن از خنده ، امیرو آرمینو میدیدم که دارن زمینو گاز میزنن

استاد ولی چنان حرصی میخورد که تا اندرونم خنک شده بود

تا تو باشی منو مسخره نکنی جلو بقیه! مثل میرقضبا نگاهی بهم انداخت و با اخم گفت:

+ چطور جرعت میکنی منو مسخره کنی؟؟؟ حتی انقد ارزش نداری که بخاطرت کلاسمو کنسل کنم

و رو کرد به امیر و گفت:

+ بزرگمهر تو بخون تا من بیام ، باید تکلیف این خانوم امروز مشخص شه

و با اخم از کلاس خارج شد
16:51
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت295
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

و با اخم از کلاس خارج شد ، امیر از سرجاش بلند شدو روی صندلیش پا واستاد ، بطری آب معدنیشو به دست گرفتو جلوی دهنش قرار داد

چشمکی بهم زدو با صدای بلند خوند:

پیرهن صورتی دل منو بردی
کشتی تو منو غممو نخوردی
پیرهن صورتی دل منو بردی
کشتی تو منو غممو نخوردی

نشون به اون نشون یادته
گل سرخی روی موهات نشوندی
گفتی من میرم الان زودی بر میگردم
گفتی من میام اون وقت باز هم سر میگردم

چراغ شام تارم بیا چشم انتظارم
چقدر نازت کشیدم تو رفتی از کنارم
چراغ شام تارم بیا چشم انتظارم

چقدر نازت کشیدم تو رفتی از کنارم

بیا فکری به حال زار ما کن
بیا ای بی وفا این را رها کن
تو گفتی اشنا این اون خطا بود
خطا کردم تو هم امشب خطا کن

بیا فکری به حال زار ما کن
بیا ای بی وفا این را رها کن
تو گفتی اشنا این خطا بود
خطا کردم تو هم امشب خطا کن
خطا کردم تو هم امشب خطا کن

آرمینو دونفر از دوستاش که نمیشناختم روی میز ضرب گرفته بودن و بقیه بچه هام دست میزدن

خندم گرفته بود از دیوونه بازیاش ، منم همراهیشون میکردم و دست میزدم که یهو در باز شدو کیانی وارد کلاس شد

امیر از صندلی پایین اومد که کیانی رو بهش گفت:

+ چیکار میکنی بزرگمهر؟؟؟ داری آواز میخونی وسط کلاس؟

امیر قیافه حق به جانبی به خودش گرفت و گفت:

_ استاد شما گفتین بخون منم خوندم دیگ

+ من گفتم ادامه درسو بخون نگفتم که کنسرت بزار واس بقیه، بشین سرجات

_ آقا شما باید مشخص میکردین که چیو بخونم ، گفتین بخون منم خوندم دیگ

+ خیلی خب بشین سرجات

روشو کرد سمت من و با جدیت گفت:

+ و شما خانوم رادفر ، شانس آوردی که مدیریت نبود امروز وگرنه خیلی بد میشد برات ، هفته پیشم معلوم نیس چی به خورد ما دادی که خوابم برد وسط کلاس

_ استاد مسعول خوابیدن شما سرکلاس بنده هستم؟؟؟

+ کافیه ، این جلسه از کلاس محرومی ، برو بیرون

چه بهتر ، میرفتم تو بوفه عشقو حال میکردم تا کلاس بعدی ،

خواستم برم بیرون که یهو امیر گفت:

_ استاد ببخشید ، یه سوال میتونم بپرسم؟؟

+ بفرما

_ استاد شما عمه دارین؟؟

+ نخیر چطور؟

_ پس دیگ چرا عصبانی شدین از حرف خانوم رادفر؟ عمه که ندارین ، اگه اجازه بدین کلاسو ادامه بدیم با ایشون

استاد چند ثانیه ای سکوت کردو متفکر گفت:

+ بسیار خوب ایندفه فقط بخاطر تو قبول میکنم ، میتونی بشینی خانوم رادفر

امیر دستشو روی سینش گزاشت و سرشو کمی خم کرد

_ ممنونم از شما

اوهوع یعنی امیر کی بود که استاد بخاطر اون اجازه داد من

سرکلاس بشینم؟؟ پول چیکارا که نمیکنه

به سمت صندلی خالی رفتمو دور از بچها نشستم ، بعد از تموم شدن کلاس به سمت پری رفتم

پری داشت کتاباشو جمع میکردو آرمینم بغل دستش نشسته بود

فاز لاتی به خودم گرفتم و صدامو کمی کلفت کردم

_ داشیا آبجیا سام علیک

توجه همشون بهم جلب شد , آرمین لبخندی به روم زد و گفت:

+ سلام آبجی

صدامو تو گلوم انداختم و گفتم:

_ خوب توجه توجه ، همگی دوستان چایی و کیک مهمون دریا خانوم

دست و جیغ بچها بلند شد که دستامو بالا بردم و گفتم:

ـ چاکرم چاکرم

جوگیر شده بودم و داشتم مسخره بازی در میاوردم که صدایی از بین جمعیت گفت:

+ حتی من؟

بدون اینکه ببینم کیه جواب دادم:

ـ حتی تووو ، گفتم که همه

یهو سعید از بین جمعیت پاشدو با پوزخند شیطانیش نگاهی بهم انداخت....
16:51
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت296
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نگاهی بهم انداخت انداخت که کرکو پرام ریخت چشم غره ای براش رفتم که کنف شدو سرجاش نشست ، عجب قمر در عقربی شده بود

سعید بوزینه این همه مدت اینجا بودو من ندیده بودمش؟؟؟؟
نگاه پر از التماسمو به امیر دوختم تا شر راه نندازه

خداروشکر قصد کتک کاری نداشت ، فقط با اخم هرچه تمام تر داشت نگام میکردو با خودکار توی دستش بازی بازی میکرد

میتونستم حدس بزنم داره نقشه قتل سعیدو تو ذهنش میکشه ، کاش میشد برای سعید یه دوست دخترپیداکنم تا دست از سر کچلم برداره

واس آروم کردن امیر به طرفش رفتم و با ناز گفتم:

_امیررررر جونمممممم؟!

با اخم برگشت سمتمو گفت:

-ها؟!

دستشو گرفتم و گفتم:

+قهر نکن دیگه، تو صحرای قلبم تو تنها...

از ذوق چشماش برقی زد که تک سرفه ای کردم و ادامه دادم:

_تنها شتری

یه دفعه خودکاری که تو دستش بودو محکم فشارش داد که به دو قسمت مساوی تقسیم شد

وا چرا همچین کرد؟؟ ناراحت شد یعنی؟؟ داشتم شوخی میکردم باش خو

از سرجاش بلند شدو با عصبانیت به سمت در رفت که با صدای بلند گفتم:

_ خمیررر وایسا برات توضیح میدمممم

دستشو تو هوا تکون دادو " برو بابایی" گفت ، بدو بدو به دنبالش از کلاس خارج شدمو دستشو از پشت کشیدم

_ عه امیر چته اخ؟ ناراحت شدی؟؟

+ جلوی بچها بهم میگی شتر میخوای ناراحت نشم؟؟ الان دیگ من شدم خمیر؟؟

_ ای بابا چرا انقد سخت میگیری عسیسم؟ شوخی بود جون تو ،

بچه ننر نباش دیگ

+ دیگه منو خمیر صدانکنیا خوشم نمیاد

_ خاب ، برو بچهارو صداکن بریم بوفه، الان گشنه ها منتظر چایی و کیکن

به همراه آرمین و پری به سمت بوفه رفتیم که تقریبا تمام کلاس اونجا جمع شده بودن ، ای داد بیداد باداد مداد ، مزنه چایی و کیک چنده؟؟؟

بیخیال بابا عشقو حال هزینه داره دیگه ، با ورود من همگی برام دست زدن که جوگیر ترشدم

برای همه چایی و کیک سفارش دادم و خودمم مشغول خوردن شدم ، بعد از تموم شدن چاییم روی صندلیم رفتم و با صدای رسایی گفتم:

_ بچها یه لحظه توجه کنین ، میخوام توی این جمع از دل یه بزرگواری در بیارم

تمام چشما زوم شده بود روم و حتی امیرم با تعجب نگام میکرد تا ببینه چی میگم

16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت297
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

حتی امیرم با تعجب نگام میکرد تا ببینه چی میگم!

تک سرفه ای کردم و ادامه دادم:

_ بنده از جناب آقای بزرگمهر تقاضا دارم تا کنارم بایستن و منو همراهی کنن ، به افتخارشون یه کف مرتبببب

همه بچها شروع به دست زدن کردن که امیر با چشمای گرد شده و دهن باز زل زده بود بهم ، بنده خدا تو شک بدی فرو رفته بود

ولی اگه میفهمید چه نقشه شیطانی کشیدم براش منو زنده زنده دفن میکرد زیر خاک خخخ

با چشمو ابرو اشاره کردم تا کنارم بایسته و همین کارم کرد ، دستمو مشت کردم و بجای میکروفن جلوی دهنم گزاشتم

چه کنیم که تو کمبود امکانات همیشه بهترین بودیم خدایی ،

گوشه لپمو گاز گرفته بودم تا نخندم و خیلی طبیعی اجرا کنم

ـ یه شعر زیبایی آماده کردم دوستان برای عذرخواهی از ایشون انشالله که خوششون بیاد

نگاه حسودانه ی دخترارو کاملا رو خودم حس میکردم ، مطمعن بودم تک تکشون دوسداشتن منو با چاقو قیمه قیمه کنن

پسراهم کنجکاو فقط خیره به لبام بودن و منتظر شعری که میخواستم بخونم

سیس عمو پورنگ به خودم گرفتم و با لحن بامزه ای خوندم:

ـ امیر یک امیر دو امیر ، امیر دنده به دنده امیر بشقاب پرنده ، امیر عزیز بنده، امیر چرا نمیخنده؟؟

بچها دست میزدن و مسخره بازی در میاوردن ، یهو وسط آهنگ پرمحتوام نگام به پری خورد که داشت خودشو جرمیدادو به چیزی مدام اشاره میکرد

آهنگو قط کردم و نگامو به سمت امیر سوق دادم که از بین دندونای کیلید شدش غرید:

+ سریع بیا بیرون کارت دارم

دست پاچه از صندلی پایین اومدمو رو به بچها گفتم:

_ دوستان کنسرت تموم شد دیگه خوش گلدی

قدمای فیلی برمیداشتم تا خودمو بهش برسونم ، به کلاس خالی که رو به رومون بود اشاره ای کردو گفت:

+ برو تو کلاس

نگاهی به دورو اطرافم انداختم و وارد کلاس شدم که امیر فوری پشت سرم اومدو درو آروم بست

قیافش یه جوری بود اصن نمیتونستم تشخیص بدم که عصبیه یا خوشحال؟

دکمه اول پیراهنشو باز کردو قدمی به جلو برداشت و گفت:

+که امیر دنده به دنده امیر بشقاب پرنده؟!

با ناز گفتم :

_برات شعر گفتم دیگه عشقم!!

با حرص گفت:

-الان یه دنده ای نشونت بدم اون سرش ناپیدا

عقب عقب رفتم که با برخورد کمرم به دیوار دیگه راه فراری نداشتم ، امیر یه دستشو به دیوار زده بودو با دست آزادش چونمو گرفته بود

_ عه امیر نکن زشته الان یکی میادا
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت298
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

فشار ریزی به چونم وارد کردو سرشو نزدیک صورتم آورد

+ زشت نیست جلوی بقیه مسخرم میکنی؟؟که امیر دنده به دنده؟ دوسداری دنده رو بدم دستت باهاش بازی کنی؟

از حرفی که زد یهو تنم یخ کرد ، وای حرفای چیز دار داشت میزد

آب دهنمو با زحمت قورت دادم و سعی کردم آرومش کنم:

_ عشقم منظوری نداشتم یه شوخی بود همین

+ تو خودت حاصل یه شوخی بد بامن شوخی میکنی؟؟

دیگه داشت پاشو از گیلیمش دراز ترمیکرد ، مردک منگل حالا یه شعر خونده بودم براشا چقد ادا اطوار در میاورد برام

دستمو روی سینش گزاشتم و هول ریزی بهش دادم

_ لطفا برو کنار داری اذیتم میکنی امیر

تو یه حرکت دوتا دستمو بالای سرم قفل کردو محکم نگهشون داشته بود تا نتونم کاری کنم

دیگه کاملا تسلیمش شده بودم و نمیتونستم تکون بخورم

نفسای داغش که به صورتم برخورد میکرد حالمو بدتر میکرد ، از خود بیخود شده بودم

+ میخوامت دریا همین الان

ـ ولی آخه....

انگشت اشارشو روی لبم گزاشت و ادامه داد:

+ هیششش هیچی نگو

توان حرف زدنم دیگه نداشتم ، قلبم تند تند میزدو حالم داشت هرلحظه بدترو بدترمیشد

امیردستشو از روی لبم برداشت و به سمت کمرم برد ، خودشو بهم چسبوند و مشغول بو سی دن هم شدیم

چنگی به مانتوم زد و وحشیانه مشغول خوردن بود ، هرچقد میگذشت انگار سیر نمیشدو بیشتر تشنه تر میشد

بعد یه رب خودشو ازم جدا کردو بریده بریده گفت:

+ اوممم طعم توت فرنگی میدی

تک خنده ای کردم و آروم لب زدم:

ـ رژم خوشمزه بود؟؟

+ آره عالی ، چه مارکی بود؟؟

ـ برند خودتونه

+ اوه میگم چقد مزش آشنا بود

با تعجب گفتم:

ـ تو مگه رژ میخوری؟؟

+ آره گاهی وقتا یه تستی میکنم

ـ وای دیوونه نخور خطرناکه

+ دیگه تا شمارو دارم چرا رژ بانو؟؟

ـ خوبه خوبه لوس نشو ، هنوز قهرم باهاتا ، دیروزو یادم نرفته

+ تو بدون خداحافظی ول کردی رفتی مثل اینکه ، هیچ میدونی یه ساعت منتظرت بودم ؟؟

آخی بمیرم برای بچم ، ولی دیگه درس عبرتی میشه براش تا منو

تنبیه نکنه

_ آخه کفر آدمو در میاری منم عصبی شدم دیگه ، ببخشید حالا
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت299
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ میبخشم ولی قول بده دیگه تکرار نشه ها

_ چشم قربان اطاعت میشه ، میگم میشه زودتر بریم؟ اینجا حس بدی بهم دست میده

+ نچ تازه داره خوش میگذره بهم اینجا

_ دیوونه دانشگاهیما! الان حراست میاد پوستمونو میکنه بدبخت میشیم

+ نگران نباش من خودم با حراست رفیقم ، پارتیم کلفته

اینو که گفت یهو یاد استاد کیانی افتادم ، بهتره تا جاش بود سوالمو ازش بپرسم تا یادم نرفته

ـ اها راستی امیر یه سوال! تو چه نسبتی با کیانی داری که انقد تحویلت میگیره؟ راستشو بگو

+ هیچی عزیزم استاد کیانی از آشناهامونه ، و اینکه خیلی منو قبول داره کلا ، رفت و آمد خانوادگی داریم

ـ ایول بابا ، تورخدا سفارش منو بکن کمتر گیربده بهم باشه؟

+ باشه ولی یه شرطی داره!

ـ چه شرطی؟

+ اینکه امروز ناهار بیای خونمون برام قرمه سبزی بپزی ! راستی آشپزی بلدی؟؟؟

ای وای دقیقا دست گزاشت رو نقطع ضعفم! منی که تا حالا یه نیمرو درست نکرده بودم چه برسه به قرمه سبزی!

نکنه اگه بفهمه آشپزی بلد نیستم دیگه منو نگیره؟؟؟ میگن مردا خیلی شکمو هستن و یکی از مهم ترین آپشناشون برای انتخاب همسر همین غذا درست کردنه

پس نباید بزارم متوجه این موضوع بشه! فوقشم میرم اونجا گوگل میکنم دیگه ، توهمین فکرا بودم که امیر دستشو جلوی صورتم تکونی داد و گفت:

+ کجایی دختر؟ بلدی یا نه؟؟

_ آره آره ، یه قرمه سبزی برات بپزم که انگشای پاتم باهاش بخوری

+ ایول ، پس حله دیگه . بهتره بریم الان بچها شک میکنن

سری تکون دادم که باهم از کلاس خارج شدیم ، تا شروع شدن کلاس بعدی پری هزار بار بازخواستم کرد تا ببینه با امیر کجا رفته بودم

سوالشو برای بار دهم دوباره تکرار کردو گفت:

+ بگو دیگه کجا رفته بودین؟؟

مدادی که تو دستم بودو محکم کوبیدم روی میز و گفتم:

_ اه پری ولکن دیگ ، گفتم که تو حیاط بودیم داشتیم حرف میزدیم

+ خرخودتی عزیزم، من همه جارو گشتم ولی نبودین ، راستشو بگو داشتین چیز میکردین نه؟؟

چپ چپ نگاهش کردم و ادامه دادم:

ـ چیز چیه؟ اصن تو مگ فضولی؟ یجا بودیم دیگه

+ باشه نگو منکه میفهمم کجا بودین

یعنی تو زندگیم سمج تر از این بشر ندیده بودم! اگه بدونه میخوام برم خونه امیر دیگه چیکار میکرد؟

با اومدن استاد رشته افکارم پاره شده و سعی کردم حواسمو جمع درس کنم
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت300
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بعد از تموم شدن کلاس ، استاد از کلاس خارج شد ، داشتم وسایلامو جمع میکردم که یهو یه ترم سومی که از قبل باهاش

آشنا شده بودم اومد داخل کلا و با صدای نسبتا بلندی گفت:

+ امیر بزرگمهر کدومتونه؟؟؟

با شنیدن اسم امیر شاخکام فعال شدو کنجکاو نگاش کردم که ادامه داد:

+ بزرگمهر داخل این کلاس نیست؟؟

امیر که پشت سرم نشسته بود از سرجاش بلند شدو گفت:

+ بزرگهمر منم چیشده؟

دختره پوزخندی زدو با عشوه خرکی خاصی گفت:

+ امیرخان شمایی؟ هلن جون کارت داره ، داخل حیاط منتظرته فعلا بای

با آوردن اسم هلن دستام ناخودآگاه مشت شدو برگشتم سمت امیر

+ چیه؟؟ منکه کاری ندارم باهاش خودش هی میاد سمتم

ـ هلن جون غلط کرده با هفت جدو آبادش که تورو کارداره! دختره مارمولک ، نمیری پیششا گفته باشم

+ عزیزم شاید یه کارمهمی داشته باشه! اصن بیا باهم بریم خوبه؟؟

ـ بریم ببینم چیکارت داره این سلیطه بد ذات

بعد از خداحافظی با آرمینو پری ، کولمو روی دوشم انداختم و به همراه امیر به سمت حیاط رفتیم

مث لاتا دستامو از هم باز کرده بودمو گشاد گشاد راه میرفتم ، امیر با دیدنم گوشه مانتومو کشیدو آروم گفت:

+ این چه طرز راه رفتنه آبرومون رفت دریا

ـ کاریت نباشه دارم فاز لاتی برمیدارم براش

+ وای جون مادرت کوتاه بیا همه دارن نگامون میکنن

با دیدن بچها که با تعجب منو نگاه میکردن ، دست از مسخره بازی برداشتم و مثل آدمیزاد راه رفتم

به دنبال هلن گشتیم که روی نیم کت کنار کاج پیداش کردیم ، کنار دوست چندش تر از خودش نشسته بودو داشتن شرو ور میگفتن

جلوتر از امیر حرکت کردم و رو به روشون ایستادم ، در حال آنالیز کردن قیافه هلن بودم

یه مانتوی کوتاه خیلی جلف که فک نکنم سرجمع یه متر پارچه ام توش بکار رفته باشه ، مقنعش که داشت از سرش میوفتادو آرایش غلیظی که واقعا زننده بود

اوق پسرا چجوری این دیو دوسرو تحمل میکنن؟؟ لباش مث کوهان شتر بود ناموسا ، قشنگ میشد به عنوان تخت خواب ازش استفادع کرد

هلن که از نگاهای خیرم بهش خسته شده بود با لحن تندی گفت:

+ فرمایش؟

دماغمو بالا کشیدم و مثل خودش گفتم:

_ خانوم نسبتا محترم شما با نامزد بنده چیکار دارین که هی فرتو

فرت براش پیغام پسقام میفرستی؟
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت301
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دختری که کنار هلن نشسته بود پوزخندی زدو گفت:

+ امیر با تو نامزده؟ اون اصلا چنین دخترای لول پایینی رو تحویل نمیگیره چه برسه به عنوان کیس ازدواج قبولشون کنه

از حرفی که زده بود تا مغز استخونمو سوزوند ولی باید یه جوابی بهش میدادم تا لال شه

امیر که پشت هلن ایستاده بود خواست چیزی بگه که من پیش دستی کردم و پریدم وسط
از اونجایی که دختره رو میشناختم و توسط پری آمارشو داشتم لبخند مضحکی زدم و گفتم:

_ تو کیانا زارعی نیستی؟

دختره موهاشو از روی صورتش کنار زدو باغرور گفت:

+ چرا خودمم!

ـ آخی بیچاره! تویی که مشاوره میدی برای دیگران خبرداری دوست پسرت با ملیکا فاتحی دوست شده؟؟؟

دختره که از شنیدن این خبر رنگش پریده بود با تته پته گفت:

+ چی... ش..شهاب با ملیکا دوست شده؟؟

ـ عه عزیزم خبرنداشتی؟ اوخی طفلکی

کیانا با ناباوری و بهت گفت: محاله

ـ هیچی محال نیست عزیزم ، از این پسرا هرچیزی بگی برمیاد

با این تیرخلاصیم کیانا زد زیر گریه و افتاد تو بغل هلن ، عین ابر بهار اشک میریخت و زجه میزد

ایش داره خودشو میکشه حالا ، خوبه دوست پسرش برد پیت نبود ، هلن سرشو نوازش میکرد و دلداریش میداد

یه دفعه قاط زدو توپید بهم:

+ راحت شدی؟؟ دلت خنک شد؟؟ برو دیگه اه

خواستم چیزی بگم که یهو کیانا از بغل هلن بیرون اومدو اشکاشو با دست پاک کرد ،باحرص گفت:

+ من باید تکلیفمو مشخص کنم با این پسره ، همینجا بمون میام هلن

و بدو بدو رفت ، داشتم رفتنشو نگاه میکردم که هلن گفت :

+ خب کارتو بگو

_ با امیر چیکارداشتی؟؟

+ به شما مربوط نیست اصلا ، مسعله کاری بود ، و فک نمیکنم شما تو شرکت منسبی داشته باشی که بخوای نظر بدی

رسما لال شده بودم ، چی میگفتم بهش؟ وای جوابی نداشتم که بدم ، داشتم خودخوری میکردم که امیر دست به جیب اومد جلو و گفت:

+ اتفاقا دریا از فردا میاد شرکت ، به عنوان مشاور مدیرعامل

چشمای هلن داشت از حسودی میترکیدو منم نزدیک بود از تعجب شاخ در بیارم ، فک کنم بچه توهم زده بود

من؟؟؟ مشاوررررر؟؟ اللّه اللّه ، با دهن باز به امیر نگاه کردم که ادامه داد:

+ از این به بعد هرکاری داشتین با دریا هماهنگ کنین هلن خانوم

هلن که از حالت چهرش معلوم بود داره منفجر میشه ، ابروهای شیطانیشو درهم کشیدو با اخم گفت:

+ پس که اینطور ، بچرخ تا بچرخیم امیرخان
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت302
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

کفتار میمون برو دور عمت بچرخ ، دختره دریده عملی ، هلن از جاش بلند شدو رو به روم ایستاد ، از داخل کیفش عینک بزرگی رو بیرون کشیدو به چشماش زد

یه لحظه خندم گرفت ، انگار عینک جوشکاری بود

+ امیدوارم فردا نبینمت داخل شرکت چون ممکنه بد شه برات

ردیف دندونای جلوییمو در معرض نماییش گزاشتم و باحالت تمسخر اداشو درآوردم:

_ امیدوارم فردا نبینمت داخل شرکت چون ممکنه بد شه برات ، برو بزار باد بیاد باباااااا

دندون قروچه ای کردو راشو کشید و رفت ، امیر دستشو روی کمرم گزاشت که برگشتم به سمتش

_ من خوابم یا بیدارم؟؟

+ بیداری دیگ

_ نکنه توهم زدم؟ یا از ماتریکس خارج شدم؟؟ الان ینی من تو شرکت شما استخدام شدم؟؟؟

امیر تک خنده ای کردو سرشو بالا پایین کرد ، جیغ خفه ای زدم و با خوشحالی گفتم:

ـ وای حالا حقوقم چقده؟؟؟ از کی باید بیام سرکار؟؟ ساعت کاریش چجوریه راستی؟ پنج شنبه ها تعطیله یا نه؟؟ لباس فرمتون چیه؟؟؟

+ دریاجان میخوای یه نفس بکشی بعد صحبت کنی؟

ـ خیلی هیجان دارممم ، حالا چی بپوشم؟؟ راستی تو شرکتتون کی کارمیکنه جز هلن؟؟

+ بریم داخل ماشین بهت همرو توضیح میدم عزیزم

ـ باشه بریم

بعد از بستن کمربندم ، سرتا پا گوش شدم تا همه چیو دقیق متوجه بشم ، امیر آیینه ماشینو میزون کرد و حواسش پرت رانندگیش بود

ـ خوب بگو دیگ

+ اگه میدونستم انقد ذوق داری زودتر بهت میگم

ـ از بچگی دوسداشتم تو شرکت بابام کارکنم بخاطر همینم بود

که نقشه کشی رو انتخاب کردم ، الانم کارکردن تو شرکت تو میتونه یه تجربه باشه برام

+ اوه اوه پس رغیب شدیم که ، بد شد که

ـ لوس نشو دیگه بگو

+ خب ، جونم برات بگه بگه به جز هلن آرمینم تو شرکت ما کارمیکنه ، به علاوه سهیل

ـ کدوم سهیل؟ نکنه سهیل اسماعیلی رو میگی؟؟؟

+ آره چطور؟ میشناسیش؟؟

ـ اه اه اون چندشم اونجاس؟؟ اصلا خوشم نمیاد ازش پسره دلقک ، همش سال پایینی هارو مسخره میکنه

+ خوب عزیزم تو باهاش کاری نداری ، ولی در کل خیلی بچه زرنگیه خوشم میاد ازش

ـ خوب دیگه چی باید بدونم؟

+ دیگه بقیش بمونه بعد از ناهار ، گشنمه خون به مغزم نمیرسه

، قرمه سبزی رو خوردم بقیشم میگم بهت

با آوردن اسم قرمه سبزی تب مرگ گرفت منو، دریا خانوم گاوت ۶ قلو زایید ، اگه امیر بفهمه آشپزی بلد نیستی و بهش دروغ گفتی آبروت میره

لبخند زورکی بهش زدم و گفتم:

_ باشه

خیلی عادی گوشیمو از داخل کیفم در آوردمو تو گوگل مشغول سرچ کردن طرز تهیه قرمه سبزی شدم ، ۵،۶دور دستور عملو خوندم و قشنگ حفظ شدمن

بعد از یک ساعت امیر جلوی عمارت بزرگی توقف کرد و روبهم گفت:

+ بفرمایید بانو رسیدیم
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت302
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

+ بفرمایید بانو رسیدیم

نگاهی به عمارت رو به روم انداختم ، اوه اینجا همش مال امیر جونم بود؟؟ چه خونه شیک و باکلاس داشت ناقلا

از ماشین پیاده شدم که امیر دزد گیر ماشینو زدو گفت:

+ راستی یادم باشه رفتنی بهت نقاشیتو بدم ، اون روز انقد عصابت خورد بود که یادت رفت ببریش

بعد از کمی من و من کردن خودش موضوع رو فهمید و ادامه داد:

+ مشکلی داری تو بردنش؟

_ مشکل خاصی که نه ولی مامانم یکم کیلیده میترسم شک کنه بهم ، دست خودت باشه بهتره

+ چه بهتر ، هروقت دلم تنگ شد برات یه دل سیر به تابلوت نگاه میکنم

لبخند پر رنگی بهش زدم و وارد حیاط خونه شدیم ، فضای سبز و سنگ فرش قهوه ای ، نمای شیکی رو به عمارت داده بود

امیر کیلید انداختو قبل از اینکه درو باز کنه با شرمندگی گفت:

+ فقط لطفا نترس باش؟

به هوای اینکه حیوون وحشی داخل خونه باشه یه قدم به عقب رفتم و با ترس گفتم:

ـ چیه تمساحی گودزیلایی چیزی داخل خونس؟؟

+ نه نه نترس! خودت متوجه میشی الان

ـ پرندس؟؟ یا خزنده؟؟ نکنه چرندس؟؟

درو باز کردو هولم داد داخل خونه ، با دیدن وضعیت اسف ناکی که رو به روم بود چشمامو از درد بستم

خونه بود یا بازار شامممم؟ چقد بهم ریختس اینجا! تمام لباساش پخش و پلا بود روی مبل ، روی میزم پر از جعبه پیتزا و ته مونده ساندویچ بود

بمیرم برات مرد!! چجوری زندگی میکنی اینجا ، پس این مادر فولاد ذرش چیکاره بود؟؟ نه آبی نه آشی نه نظافتی!

_ امیرجان اینجا جنگ بود احیانا؟؟

+ ببخشید دیگ خونه مجردی بهتر از این نمیشه ، نمیخواد اینجارو تمیزکنی یه قرمه سبزی مشتی بپزی لطف کردی

_ هووف باشه ، آشپزخونه کجاست؟؟

+ از این طرف

به سمت آشپزخونه رفتیم که با دیدن ظرفای داخل سینک آب دهنمو به زور قورت دادم و اشهدمو خوندم

دریاخانوم گاوت زایید! اونم ۶ قلو! کی میخواد این همه ظرفو بشوره؟؟ خداروشکر که این یه موردو بلد بودم

_ناموسا تو یه نفر این هوا ظرف کثیف کردی؟؟ تنها بودی یا کسی کمکت کرد؟؟؟

+ خوب وقتی زن ندارم کسی نیست تا بشوره ، نتیجشم میشه این دیگ

سری از روی تاسف تکون دادم و دکمه های مانتومو باز کردم ،

تاب زرشکی رنگی که صبی پوشیده بودم اندام ظریفمو قشنگ به نمایش گزاشته بود

متوجه نگاهای خیره امیر روی خودم شدم که با تشر گفتم:

_ هیزبازی ممنوع ! برو یکم حالو تمیزکن تا من این ظرفارو بشورمو ناهار بپزم

وقتی دید مچشو گرفتم دست پاچه شد و...
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت303
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دست پاچه شدو گفت:

+ نه بابا داشتم فکرمیکردم

تک خنده ای کردم و با لودگی لب زدم:

_ با نگاه کردن به من فکراتو میکنی عزیزم؟؟ یا تو فکرت داری منو اهم اهم

با این حرفم قیافش قرمز شدو سریع از آشپزخونه رفت بیرون ، با افسردگی نگاهی به ظرفا انداختم

یعنی حمالی خونه اینم من باید بکنم؟ گاز محکمی از لبم گرفتم، آدم باش دریا حمالی چیه؟؟ از کجا معلوم شاید اینجا یه روزی خونه خودت شد!

پس ظرفارو درست بشور عزیزم و هنرت رو به نمایش بزار ، دست کشای آبی رنگی که روی سینک بودو پوشیدم و مشغول شستن شدم

از بس حجم ظرفا زیاد بود تمام هیکلم خیس آب شده بود ، فک کنم ۴۵دقیقه فقط داشتم ظرف میشستم

سینکو قشنگ تمیز کردم و به سمت گوشیم رفتم ، با اینکه ۵ باز دستور عمل قرمه رو خونده بودم ولی آلزایمرم دوباره اود کرده بود

یه دور دیگه دستورشو خوندم و به دنبال مواد غذایی گشتم ، تمام چیزایی که گفته بودو انجام دادم و در قابلمه رو گزاشتم

شعله گازو روی متوسط تنظیم کردمو به سمت حال رفتم ، امیر

تمام لباساشو یه گوشه تا کرده بودو آشغالارم توی سطل زباله ریخته بود

با دیدنم لبخند کم جونی زدو گفت:

+ خسته نباشی

ـ در مونده نباشی پسرم ، آفرین خوب جمعو جور کردی خوشم اومد

+ دست پرورده شماییم دیگ

و یه دستشو روی شکمش گزاشت و مظلوم گفت:

+ وای دریا کی ناهار اماده میشه؟ خیلی گشنمه

ای کارد بخوره به شکمت مردک خیکی ، انگار من قدرت ماورایی دارم که تو ده دقیقه بتونم قرمه درست کنم

برخلاف غرغرایی که تو دلم زدم مهربون نگاش کردم و درجواب گفتم:

ـ یکم صبرکن دیگ باید جا بیوفته، اوه یادم رف برنج بشورم ، برنج کجاس؟؟

+ داخل کابینت بغل گاز

از سرجام پاشدم و به سمت آشپزخونه به راه اقتادم ، ای داد بیداد حالا چقد باید برنج بشورم؟؟ ۵تا لیوان میزنم به نیت ۵تن

خلاصه بعد از یک ساعت سرپا واستادن بالاخره غذام اماده شد ، به به دریا خانوم چه کردههه همرو دیوونه کردهههه ماشالله ماشالله بهش بگین ماشالله صد باریک اللّٰه بش بگین ماشالله

با سلیقه خودم میزو چیدمو از داخل یخچال مخلفات لازمو بیرون کشیدم

صدامو نازک کردم و باناز گفتم:

ـ امیر جون ناهار آمادس تشریف بیار

بعد از دو دقیقه هیکل امیر نمایان شد ، صندلی رو عقب کشیدو نشست ، نگاهی به میز چیده شده انداخت و سری تکون داد

+ نه باریکلا! نههه باریکلا! نهههههههه باریکلا!

_ امیدوارم خوشت بیاد

+ قطعا میاد ، توام بشین شروع کنیم

روی صندلی نشستم و برای امیر کمی برنج کشیدم ، چند قاشق خورشت روی برنجش ریخت و گزاشت دهنش که به آنی حالت چهرش عوض شد

غذارو از داخل دهنش توف کرد داخل بشقابو با اخم نگاهی بهم انداخت که پرام ریخت
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت304
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

با اخم نگاهی بهم انداخت که پرام ریخت ،
اینجوری(:grimacing:) نگاش کردم که گفت:

+ این چرا انقد شوره؟؟؟

قیاقه حق به جانبی به خودم گرفتم و گفتم:

ـ وا؟ شوره؟؟ منکه فقط ۷تا قاشق نمک ریختم توش

قاشقی برداشتمو از خورشت پرش کردم ، یکمی خوردم اما از شدت شوری اوقم گرفته بود ، یا مقلب القوب و الابسار ، چرا انقد شور شده بود آخه

ـ وای چقد شوره ، نمیدونم چرا همچین شد شرمنده

امیر قاشقو توی خورشت زدو گفت:

+ نمیخوام ایراد بگیرما ولی فک نمیکنی یکم آبکیه؟؟ احساس میکنم قرمه سبزی باید یکم سفت تر باشه

راست میگفت انقد آب خورشت زیاد بود که انگار داشتی اسهال با طعم طالبی میخوردی ، کمی سرمو خاروندم و گفتم:

ـ پووووف منکه تمام دستورات گوگلو انجام دادم نمیدونم چرا اینجوری شد

اصلا حواسم نبود که چی میگم ، ای خاک تو سرم کنن بازم سوتی دادم در حد بنز ، لابد الان باخودش میگه من دستو پا چلفتیمممم

+ چی؟ از گوگل سرچ کردی؟؟

ای وای ترمالیدم ، لب پایینمو گاز محکمی گرفتمو ادامه دادم:

ـ چیزه راستش من آشپزی بلد نیستم

آخیش راحت شدم ، کاش از اول راستشو میگفتم اصن ، آقا بلد نیستم خوب مگ زوره؟؟؟ همه ی دخترا که آشپز نبودن از اول

+ ببخش منو دریا

با تعجب نگاهی بهش انداختم و گفتم:

ـ واس چی؟؟

+ من نباید چنین درخواستی ازت میکردم ، معذرت میخوام. الان زنگ میزنم از بیرون غذا بیارن

آخی خدا خیرت بده ، یه گشنه رو از قحطی نجات دادی

بعد از نیم ساعت غذارو آوردن که با خنده و شوخی ناهارو میل کردیم ، تو این هاگیر واگیر مامانم شونصد بار زنگ زد که ببینه

کجام چیکارمیکنم

بعد از اینکه تند تند ناهارو خوردیم ، از امیر خواستم تا منو برسونه خونه ، بعد از پوشیدن مانتوم ، داخل ماشین نشستیم و به سمت خونه حرکت کردیم

تا رسیدن به خونه امیر انقد جوک تعریف کردو مسخره بازی در آورد که از خنده ریسه رفته بودم ، بعد از گزشت ۴۵ دقیقه رسیدیم

امیر ماشینو کمی عقب تر از خونه پارک کرد ، کمربندمو باز کردم و گفتم:

_ مرسی امیر ، فردا میبینمت

خواستم پیاده شم که مچ دستمو گرفتو گفت:

+ یه چیزیو فراموش کردی

مث خنگولا به دور اطرافم نگآهی انداختم ولی هرچی فکرمیکردم چیزی یادم نمیومد! کیفم که دستم بودو گوشیمم داخل کیفم بود

ـ نه چیزی یادم نرفته که

خم شد به طرفم و بو سه ای روی پیشونیم کاشت ،

+ حالا میتونی بری ، مراقب خودت باش عزیزکم

ـ دیوونه ای دیوونه ، توام همینطور بای بای

دستی براش تکون دادم و به راه افتادم ، در حیاطو با کیلید باز کردم و مشغول در آوردن کفشم بودم که در خونه باز شد

سربلندم و با دیدن مامان گفتم:

ـ عه سلام

+ سلام کجایی پس! چقد طولش دادی

ـ ببخشید ترافیک بود

+ بابات برات ماشین خریده بازم همش دیرمیرسی! بدو بیا تو همه منتظرتن!

با اوردن اسم ماشین یهو مغزم هنگید ، واستا ببینم من صبح با

ماشین رفته بودم دانشگاه مگه نه؟؟؟ پس ماشینم کو؟؟ وات ؟؟؟ ماشینو جلوی دانشگاه جا گزاشته بودم!

ای امیر خدا لعنتت کنه که هوشو حواس نزاشتی برام اصلا! حالا دوباره این همه راهو باید برم بخاطر ماشینم اه

داشتم به ماشینم فکرمیکردم که مامان دستمو کشیدو منو با خودش برد داخل
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت305
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ عه چرا هول میدی مادر من؟ دارم میام دیگ

+ برو لباساتو عوض کن بیا آشپزخونه

_ چخبره؟

+ برو بیا خودت میفهمی گلم

وا این مامان ماهم یه چیزیش میشد مثل اینکه! با بی قیدی

شونه ای بالا انداختم و به سمت اتاق رفتم

لباسامو عوض کردم و به سمت آشپزخونه رفتم که با دیدن نهال خانوم فهمیدم قضیه از چه قراره ، این دل من دوبارههه میخواد که عاشق بشه حالا بلا سرت بیارههه ، خب چرتو پرت بسته بریم سر اصل مطلب

دایان چمدون سوقاتیمو روی میز گزاشته بودو با نیش باز زل زده بود به نهال جونش ، تک سرفه ای کردم و گفتم:

_ سلام

دایان و مامان بهم بلند سلام گفتن ولی نهال بیشعور فقط سرشو تکون داد! عوضی حتی از جاشم بلند نشد بخاطر من

بزنم ناقصش کنما دختره ایکبیری رو ، حیف سوقاتی قشنگی که براش آورده بودم

کنار مامان نشستم و رو به دایان گفتم:

_ قضیه از چه قراره؟؟

+ کادو هامونو بده دیگ ، گفتم نهال بیاد اینجا که جلوی همه باز

کنی

تو دلم داشت به هردوشون میخندیدم! بدبختا نمیدونستن چخبره ! بهتر بود یکمی از موقعیت سو استفاده کنم و به دایان دستور بدم

_ خب حالا پاشو برام یه چایی بریز تا خستگیم دربره بعد بازمیکنم

+ چایی بخوری بازمیکنی دیگ؟؟؟

_ آره آره

بیچاره دایان بخاطر یه سوقاتی چیکارا که نمیکرد ! بعد از اینکه چاییمو خوردم ، چمدونو باز کردم و نگاه مهربونی به مامان انداختم

_ خوب خوب اول نوبت مامان خانومی گلمه ، یه پالتوی زمستونی بسیار شیک مناسب پاییز برای مادر عزیزم

دست انداختم داخل چمدون و پالتویی که براش خریده بودمو بیرون کشیدم ، مامان لبخند کم رنگی به روم زدو دستی روی موهام کشید

+ سلامتیتو میخواستم مادر این چه کاریه!

حالا یکی ندونه منکه خوب میدونم چقد منتظر سوقاتی بوده ناکس

ـ کل دنیارو برات بخرم کمه مامان جون

دایان دست انداخت داخل چمدون که محکم زدم رو دستش ، اخمی کردو گفت:

+ جناب بیل گیتس خریدن دنیاتون تموم شد سوقات مارم رد کن بیاد

ـ برای تک داداش خل خودم یه چیز آوردم آس آس

انگار به خر تیتاب داده باشی ، ذوقی کردو گفت:

+ جان من؟ خوب بده دیگ

از اونجایی که پاییز در راه بود برای دایانم یه کاپشن خوشگل خریده بودم که میدونستم مورد پسندشه!

با دیدن سوقاتیش سری تکون داد و گفت:

+ نه بابا خوشم اومد خوش سلیقه شدی

ـ از اولم بودم عزیزم ، خب خب نوبتیم باشه نوبت کادوی زن داداش گلمه

با گفتن این حرفم چشماش برقی زدو با لبخند چندشی گفت:

+ چرا زحمت کشیدی عزیزم

ـ زحمت نیست رحمته عزیزم

لباس مرد عنکبوتی که کادو پیچ کرده بودمو به طرفش گرفتم ، نهال عین وحشیا کاغذ کادورو باز کردو با دیدن لباس مرد عنکبوتی قرمز رنگی با ناباوری زل زد بهم

ـ از رنگش خوشت نیومد عزیزم؟؟

عزیزم رو کشدار گفتم و پوزخندی زدم

+ این دیگه چیه؟؟

_ لباسه دیگ ، تو جشنا بپوش فک کنم خیلی بهت بیادا ، سلیقتو نمیدونستم اینو برات خریدم

با این حرفم رو کرد به سمت دایان و با اخم گفت:

+ دیدی آقا دایان؟ خواهرت برام لباس مرد عنکبوتی آورده انگار من دلقکم ، خوبه والا همینو کم داشتیم دیگ

بدبخت نهال از عصبانیت پلک چشمش میپرید و درحال حرص خوردن بود ، دایانام دست کمی از اون نداشت ، سعی داشت با زبون بازی آورمش کنه

من و مامانم فقط ریز ریز میخندیدیم بهشون

وقتی دیدم هوا پسه فلنگو بستم و به دنبال گوشیم رفتم تا به امیر بزنگم
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت306
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

گوشیو برداشتم و شماره امیرو گرفتم ، خداکنه قبول کنه بیاد

دنبالم ، هرچند که بودن با من از خداشه (خودشیفته ام خودتونین)

گوشیو کنار گوشم گزاشتمو با لوندی لب زدم:

ـ سلام بر عشق زندگی دریا

صدای سرخوش امیر تو گوشی پیچید که میگفت:

+ یا امام هشتم ، چی میخوای باز؟

ـ افرین خوشم میاد که خوب میشناسی منو ، میشه بیای دنبالم؟؟

چندثانیه سکوت برقرار شد که گفتم:

ـ الووووو

+ جانم جانم

ـ چیشد؟ میگم میای دنبالم یا نه؟

+ ببخشید عزیزم از حموم اومده بودم داشتم لباس میپوشیدم ،

خب کجا بیام؟

ـ خونمون دیگ

+ خبریه؟؟

شیطون رفت تو جلدم و دروغی گفتم تا زودتر بیاد دنبالم

ـ آره خونمون خالیه گفتم بیای یه فیضی ببریم دوتایی

+ جدی؟؟ بمون که اومدم

و گوشی قطع شد ، نمیدونم چه علاقه خاصی دارن این پسرا به مکان های خلوت ، نچ نچی کردم و به سمت کمد لباسام رفتم

یه تیپ امیر کش زدمو موهامو ریختم روی صورتم ، حوصله آرایش نداشتم بخاطر همین فقط یه برق لب زدم ، دست دراز کردم و اسپره ای رو برداشتم ، دو تا پیس به خودم زدم

کیفو گوشیمو برداشتم و از اتاق زدم بیرونو وارد حال شدم ، نهال و دایان روی مبل نشسته بودن و مشخش بود که باهام قهرکردن

خدایی نمیدونم این دختر چی داره که داداش ما عاشقش شده؟؟

سلیطه قیافش شبیه زیر شلوار بابا بزرگم بود ، ایش خداشانس بده ، یادم باشه آدرس دعانویسشو حتما بگیرم

بیخیال اون دوتا ، صدامو تو گلوم انداختم و فریاد زدم:

ـ مامااااان من بیرون کار دارم زود میام

و قبل اینکه اجازه بدم مامان بیادو سوال پیچم کنه از خونه زدم بیرون ، جلوی در منتظر امیر بودم که بعد یه رب اومد جلوی خونه ، صدای باندش انقد زیاد بود که فک کنم همه خبردار شده بودن ، با عجله به سمتش رفتمو پریدم تو ماشین

ـ وای چخبرته کمش کن ، اصغر آقا سبزی فروشم فهمید تو اومدی

مشخص بود داره بال درمیاره ، چه زود باور کرده بود بیچاره خخخخ ، ضبطو کم کردم که گفت:

+ دیدی چه زود خودمو رسوندم؟

ـ افرین افرین ، ولی برنامه عوض شد بریم سمت دانشگاه

+ دانشگاه واس چی؟

_ د برو د ، الان ننم میاد خشتکمونو سرمون میکشها

امیر گازشو گرفت و به سرعت برقو باد از خونه دور شد

+ خب نمیخوای بگی ؟؟

_ آها آره یادم رفت بگم ، راستش خونمون خالی بودا یهو پرشد

+ ایسگامون کردی؟ چجوری خالی بود یهو پرشد؟؟

_ عرسمون سرزده با داداشم اومدش ، منم دیدم فضا داره هیجان انگیز میشه تنهاشون گزاشتم حال کنن

+ آهان ، راستی بوی چیه میاد؟

پره های دماغمو مثل هواکش به کار گرفتم و از اعماق وجودم بو کردم ،

_ اوممم مامامیا ماسیتا کاتچرلا ، گود گرل، عطری با رایحه ترشو خنک مخصوص دلبری ، عطر زدم دیگ برات خنگول جان

+ مطمعنی عطره؟؟ اخه بیشتر شبیه اسپره حشره کشه تارو ماره

وای وای وای ، بجای اسپره ، حشره کش زده بودم به خودمممم؟؟ من چرا انقد گاوم؟؟ این حد از خنگی واقعا عجیب بود!
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت307
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

محکم کوبیدم وسط پیشونیم و به خنگ بودن خودم صد آفرین دادم

_ ع چیزه فک کنم عجله کردم ندیدم چه اسپره ای رو برداشتم

امیر شروع به خندیدن کردو انقد عمیق قهقه میزد که از چشماش اشک اومده بود

ای مررگ ، ای کووفت ، ای دررد،خوب اشتباه شد دیگ ، کفری از خنده هاش محکم کوبیدم تو بازوش و حرصی گفتم:

_ ای کوفت ، رو آب بخندی

وسط خنده هاش گفت:

+وای....دریا.... از دست کارات نمیدونم بخندم.... یا گریه کنم دختر!

نیشگون محکمی از دستش گرفتم و ادمه دادم:

_گریه کن گریه قشنگه

صاف نشست و جدی گفت:

+ الان مثلا نیشگون گرفتی منو؟؟ پس چرا هیچ دردی حس نمیکنم؟؟

از بس که گولاخ بود، یه بازوش اندازه کمر منه بد میگه دردو حس نمیکنم ، فکرمو بلند بلند تکرار کردم

_ از بس که گولاخی عزیزم

یه فیگور با بازوش گرفت و مغرورانه گفت:

+ نتیجه دوسال ورزش کردنه ها عزیزدلم

_ خب بابا کمتر قپی بیا ، سریع تر برو لطفا دیرم شد

+ نگفتی اخر دانشگاه چیکارداریا

اه اینم که از پری بدتره ، تا از ماجرا باخبر نشه ول کن نیست ، وقتی دیدم سمج بازی در میاره مجبور شدم راستشو بهش بگم

ـ ماشینو جلوی دانشگاه جا گزاشتم ،

امیر بهت زده نگاهی بهم انداخت و با تعجب گفت:

+ ینی چی؟؟

ـ نخودچی ، کجاشو نفهمیدی دقیقا؟ توضیح بدم برات کامل

+ چجوری ماشین به اون بزرگیو جا گزاشتی؟

ـ خب تو گفتی بیا بامن بریم منم پاک یادم رفت که خودم ماشین آورده بودم ؛ متوجه شدی حالا؟

+ این سطح از فراموشی یکم عجیب نیست احیانٱ؟

میدونستم راست میگه ها ولی دوسنداشتم قبول کنم که الزایمر خفیف گرفتم ، نمیدونم این روزا چه مرگمه اصن ، هوفی کشیدم

و بیخیال به جاده خیره شدم.....

بعد از اساعت رسیدیم و امیر ماشینو یه گوشه پارک کرد ، از ماشین پیاده شدم و به سمت ماشین خوشگلم رفتم

سوییچو از کیفم بیرون کشیدم و همونطور که دزد گیرو میزدم رو به امیر گفتم:

ـ خب مرسی ، فردا میبینمت

+ مراقب باش آروم برو

ـ باش فعلا بابای

نشستم تو ماشینو استارت زدم ، آهنگ ناری ناری رو پلی کردم و صداشو زیاد کردم ، تا رسیدن به خونه هی قرمیدادم و بشکن میزدم ، کلی مسخره بازی در آوردم و برای خودم میرقصیدم

به خونه که رسیدم ماشینو توی حیاط پارک کردم ، هوا داشت کم کم تاریک میشد ، کفشامو در آوردم و به خیال اینکه دایانو نهال رفته باشن با صدای بلند گفتم:

ـ من آمده ام وای وای من آمده ام ، عشق فریاد کشیییید من

آمده ام وای وای

یهو یه کله ای ناقافل از میون مبلا بیرون اومد و.....
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت308
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بیرون اومدو گفت:

+ به به دریا خانوم چه عجب

با دیدن میعاد دندون قروچه ای کردم و راهمو به سمت اتاقم کج کردم ، این باز اینجا چی میخواست؟؟؟ مثل لوبیای سحر آمیز هی سبز میشد جلو رام

به سمت اتاقم میرفتم که اونم از جاش بلند شد ، تو یه حرکت خودشو بهم رسوند و زیر گوشم وز وز کرد:

+ جواب سلام واجبه ها

کلافه دستگیره درو بازکردم و بدون اینکه نگاهش کنم بی

حوصله لب زدم:

_ گیریم که علیک ، فرمایش؟

پشت سرم اومد داخل اتاقمو به دیوار تکیه داد، کیفمو روی تخت انداختم و دست به سینه برگشتم به سمتش

+ چرا انقد باهام بداخلاقی؟؟ مگه ارث باباتو خوردم ؟

_ ببخشید میتونم یه سوال بپرسم؟

یه دستشو انداخت داخل جیب شلوارش و خیلی جدی گفت:

+ آره حتما ، بپرس

لبخند مصنوعی زدم و مسخره وارگفتم:

_ شما نسبتی با تفلن دارین؟ که انقد نچسبین؟

حالت چهرش یهو عوض شدو لبو لوچش آویزون شد ، نمیدونم چرا هرچی بیشتر می رینم به حالش بیشتر جذبم میشه!!

+ هرجور که دوسداری درموردم فکرکن ، ولی اینو یادت باشه من

به هرچیزی که بخوام تو زندگیم میرسم ، یکیش تو

هه هه هه زرت ، اینو نگاه تورخدا ، چی تو خودش دیده که فک میکنه میتونه منو داشته باشه؟؟ اعتماد به نفس اینو اگه بوته خیار داشت روزی ۲بار موز میداد ناموسا

خنده ای کردمو گفتم:

ـ باشه داداش بهش میگم ، برو بیرون میخوام استراحت کنم

لبخند شیطانی بهم زدو در اتاقو بست ، دکمه اول پیراهنشو باز کرد و برگشت به سمتم ، با یه صدای ترسناکی که مشخص بود میخواد یه غلطایی بکنه روبهم کرد و گفت:

+ وقتی نمیخوای بفهمی که دوست دارم مجبورم به روش خودم عمل کنم دریا

ـ هن؟ چیچی بلغور میکنی واس خودت؟ بزن بچاک بینم باو

دکمه دوم لباسشم باز کردو شیطون گفت:

+ از دخترای چموش خوشم میاد ، میدونی چرا؟؟ چون میتونم به راحتی رامشون کنم

یا عیسی مسیح ، یا اکثر امام زاده ها ، یعنی میخواس چه غلطی کنه؟؟ چند قدم نزدیک تر شد که احساس خطر کردم

هرچی توان داشتم به کار گرفتم و بلند فریاد کشیدم:

_ مامااااان مامااانن

میعاد سومین دکمه پیراهنشم باز کردو با همون لحن گفت:

+ خودتو خسته نکن هیچکس خونه نیست کوچولو

رسما زاییده بودم ، یعنی چی که هیچکس خونه نیست؟؟ کجا رفته بودن اینا؟؟ منو با این کروکدیل تنها گزاشته بودن یعنی؟؟؟

سعی کردم ترس به دلم راه ندم چون میدونستم نشون دادن نقطه ضعف برابره با نابودی خودم!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

_ کجا رفتن؟؟؟

+ رفتن دور دور ، الان فقط ما دوتاییم

دستشو آورد سمت گونم که صورتمو کشیدم عقب و با عصبانیت گفتم:

_ نکن میعاد برو بیرون اصلا حوصله مسخره بازیاتو ندارما

+ کجا برم؟؟ تازه اولشه عشق من ، میخوام یه دنیای جدیدی رو بهت نشون بدم

با گفتن این حرفش ناخودآگاه لرزی به بدنم افتاد ، دنیای جدید دیگه چه کوفتیه؟؟؟ دهن باز کردم چیزی بگم که انگشت اشارشو گزاشت رو لبم و گفت:

+ اگه یه کلمه دیگ از این دهنت دربیاد من میدونم و تو دریا

احساس میکردم تو مخمصه بدی گیرافتاده بودم ، چشمامو بستم و آب دهنمو به زور قورت دادم که....
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت309
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آب دهنمو به زور قورت دادم که احساس کردم یه طرف کمرم میسوزه ، دست میعاد از کنار پهلوم داشت به سمت کمرم میرفت

مثل اسکلا فقط داشتم به حرکاتش نگاه میکردم ، انگار یه وزنه صد کیلویی روی دهنم بود که قدرت حرف زدنو ازم گرفته بود

نمیدونم چیشد که یهو با یه تلنگر به خودم اومدم و عصبی غریدم:

_ کثاقط داری چه غلطی میکنی؟؟ گمشو اونور حیوون

خنده هیستریکی کردو گفت:

+ معلوم نیس دارم چیکارمیکنم؟ میخوام برای من شی...

لاشخور انگار اومده سیب زمینی پیاز بخره ،

_ دست بم نزن جیغ میزنما

مثل دیوونه ها باز شروع کرد به خندیدن ، کاش یه چاقویی تبری قیچی چیزی داشتم میزدم وسط ملاجش تا دیگ نتونه بخنده مردک دلقک

+ میگم هیچکس خونه نیست ، واس کی میخوای جیغ بزنی؟؟؟
خب جیغ بزن ، انقد فریاد بکش تا حنجرت پاره شه

وویی کاش امیر اینجا بود تا مث سگ کتکش میزد
یاخدا خودت کمکم کن از دست این دیو وحشی فرارکنم

تهدید وار لب زدم:

_ واستا اگ به بابام نگفتم ، پدرتو درمیارم میعاد ، به نفعته که بیخیالم بشی

پوزخندی زد و گفت:

+ اگه بیخیال نشم چه اتفاقی میوفته؟؟

_ اتفاقای بد ، خیلی بد

+ خب منم عاشق اتفاقای بدم ، میدونی برای اینکه بات تنها بشم چه سناریویی چیدم؟؟

ای آدم هفت خط ، پس بگو نقشه چیده بود برای خودش ،
ابلفضل بزنه به کمرت الهی شغال

سکوت کردم که خودش ادامه داد:

+ وقتی اومدم اینجا خاله بودو داداش جونت ، کلی اصرار کردم بهشون که شام برن خونه ما ، وقتی مادرت گفت تو رفتی خرید بهش پیشنهاد دادم که خودم میارمت ، میدونی که خاله چقد اعتماد داره بهم!!

از حرفش حرصی شدم و تمام آبی که تو دهنم بودو جمع کردمو با نفرت تف کردم توی صورتش

_ تف بهت بد ذات

میعاد اخمی کرد که یه لحظه ری دم تو شلوارم ، صورتشو با لباسش پاک کردو از بین دندونای کیلید شدش غرید:

+ مثل اینکه هنوز نفهمیدی تو چه وضعیتی هستی ها؟؟؟ آدمت میکنم من دریا

و یهو دستشو وحشیانه برد سمت موهامو چنگی زد که جیغم رفت هوا....
16:53
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت310
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

و یهو دستشو وحشیانه برد سمت موهامو چنگی زد که جیغم رفت هوا

مچ دستشو گرفته بودم و دادو هوار میکردم تا ولم کنه:

_ آخ آخ موهامو کندی وحشی ولم کنننن

+ آره التماسم کن ، خواهش کن تا ولت کنم

هه التماس؟؟ حتی اگه گردنمم با اره برقی قطع میکرد هرگز التماسش نمیکردم

تنها کاری که میکردم جیغ زدن بودو کمک خواستن از بقیه! ولی انگار صدام به گوش هیچکس نمیرسید

میعاد بی تفاوت نسبت به جیغو دادم منو روی زمین میکشید و مث دیوونه ها بلند بلند میخندید

بعد از چند دقیقه چرخیدن وسط اتاق بالاخره ولم کرد ، سرم گیج

میرفت و حالم خیلی بد بود

به سمت تخت رفتم و گوشه ترین قسمتشو برای نشستن انتخاب کردم ، پاهامو تو بغلم جمع کردم و با چشمای خیسم زل زدم بهش

میدونستم حرکت بعدیش چیه..... ولی نباید بزارم اون کارو باهام بکنه! نه نمیزارم ، ولی اخ چطوری؟؟ خودمم میدونستم دارم زر میزنم

ولی هنوز کور سوی امیدی تو قلبم بود تا یکی بیادو نجاتم بده ، دریا موختو کار بنداز دختر ، این همه فیلمای جنایی دیدی تووو

تو چنین موقیتی باید چیکارکنی اول؟؟ فک کن تو میتونی یه راهی پیداکنی ، یه دفعه یاد گوشیم افتادم

اگه میتونستم یه جوری گوشیمو دست بگیرم به یکی زنگ میزدم و باهاش صحبت میکردم

خیلی نامحسوس دنبال گوشیم گشتم ، اه لعنتی روی میز آرایشم بود ، حالا چجوری برم تا اونجا؟؟؟

میعاد مثل سگای شکاری جلوم ایستاده بودو فقط نگام میکرد ،

اشکامو پاک کردم و به بهونه دستمال کاغذی رفتم سمت کمد که گفت:

+ بشین سرجات جم نخور

ـ من فقط دستمال کاغذی میخواستم

تو یه حرکت جعبه دستمالو برام پرت کردو گفت:

+ بیا اینم دستمال

با نفرت نگاش کردم و توی دلم هی فحشش میدادم ،

نگاه چندشی بهم انداختو گفت:

+ دیدی چه حسی داره؟؟ تحقیر کردن دیگران؟؟ دقیقا توام همینجوری منو تحقیر کردی ، یادته چقد التماست کردم؟؟؟

و بلند تر فریاد کشید:

+ یادتههههه؟؟

دستمو روی گوشام گزاشتم و چشمامو بستم تا قیافه نحسشو

نبینم ، توی دلم هزار بار آیت الکرسی خونده بودم ، چرا پس هیچکس نمیاد به دادم برسه؟؟؟ خدایا خودت کمکم کن لطفا

داشتم دعا میکردم که یهو با احساس دستی روی مچم چشمامو از ترس باز کردم

میعاد دستامو از هم باز کردو منو برد سمت میله آهنی تخت ، چیکارمیخواست بکنه؟؟؟ فکرمو بلند بلند تکرار کردم

_ چیکار داری میکنی میعاد؟؟؟
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت311
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستشو به نشونه سکوت روی دماغش گزاشت و گفت:

+ هیییییش ، جیکت در نیاد وگرنه سگ میشم

با تهدیدی که کرده بود دیگه لال شدم و تصمیم گرفتم دیگه حرفی نزنم

کمربندی که تو دستش بودو بالا آوردو یه دستمو بست به گوشه تخت ، تازه دوهزاریم جا افتاده بود

اشکام بی مهابا روی صورتم میریخت ، دیگه نفسم بالا نمیومد و انگار داشتم خفه میشدم

اون یکی دستمم به تخت بستو ازم فاصله گرفت ، چشمام تار میدید ، سعی کردم کمی آروم باشم تا ببینم میخواد چیکارکنه

سرمو خم کردم سمت شونم و صورتمو پاک با لباسم کردم ، میعاد اخرین دکمه لباسشم باز کرده بودو با لبخند شیطانی که به لب داشت زل زده بود بهم

یه قدم جلوتر اومد که اشهدمو خوندم ، لبمو با زبون تر کردم ، طعم شوری اشکام اومد تو دهنم

آروم زمزمه کردم:

_ أشهد أن لا إله إلا اللّٰه ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ ٱللَّهِ.....

خدایا خودت میدونی این حرکت از مرگم برام بدتره ، خودمو به خودت میسپارم

چشمامو با درد بستمو نفس عمیقی کشیدم ، با نشستن دست میعاد روی صورتم ضربان قلبم شدت گرفت

خدایا تورخداااااا ، دیگه امیریم نبود که بخواد به دادم برسه و کمکم کنه

نا امید از عالمو آدم با چشمای بسته اشک میریختم که یهو با شنیدن صدای بابا انگار کره مریخو بهم دادن

+ دایان؟؟ دریا؟؟؟؟ کجایین بچها

چشمامو باز کردم که دیدم میعاد از ترس زرد شده ، خواستم جیغ بزنم و کمک بخوام که دستشو گزاشت روی دهنم و آروم کنار گوشم پچ زد:

+ خفه خون بگیر وگرنه کاری بات میکنم اون سرش ناپیدا

بی توجه به تهدیدش دستو پا میزدم و جیغ خفه ای میکشیدم ، نمیدونم بابا کجا رفت یهو

چند دقیقه ای به همون منوال گزشت که دوباره صداش اومد ، انگار داشت با یکی تلفنی صحبت میکرد ، صداش نامفهوم بود

خداخدا میکردم که از خونه بیرون نره فقط ، اه همیشه میومد تو اتاقم تا بهم سربزنه ولی از شانس گندم امروز نیومد

چند دقیقه ای هم با تلفن صحبت کرد ، تمام حواسمو به گوشام داده بودم و فقط داشتم گوش میدادم که با شنیدن صدای بسته شدن در قلبم هزار تیکه شد
ویرایش شده
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت312
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با شنیدن صدای بسته شدن در قلبم هزار تیکه شد ،

تمام امیدم یک دفعه ناامید شد ، با حالت زاری خیره شدم به میعاد و بهش اصرار کردم تا دستشو از روی دهنم برداره

میعاد دستشو آروم آروم برداشت و در همون حین گفت:

+.داد و فریاد الکی نکن می‌بینی که باباتم الان از خونه رفت بیرون.

بیخیال بابا شدم و تصمیم گرفتم خودم رو از این مخمصه در بیارم ،

سری تکون دادم که دستشو از روی دهنم برداشت نفسی کشیدم و گفتم:

- تو رو خدا دستامو باز کن هر کاری که بگی انجام میدم قول میدم

مشکوک نگام کرد و گفت :

+اگه دستاتو باز کنم کار احمقانه‌ای که نمی‌کنی.؟

سرم رو به چپ و راست تکون دادم گفتم:

+ نه نه به خدا هیچ کاری نمی‌کنم فقط لطفاً دستامو باز کن

بابت قسمی که خورده بودم کمی عذاب وجدان داشتم ولی الان نجات دادن جون خودم از همه چی مهم‌تر بود

.میعاد دستش رو به سمت کمربند برد و به آرومی بازش کرد

هر دو دستم باز شده بود ، روی تخت نشستم و رد.کمربند که

روی مچم افتاده بودو می‌مالیدم.

داشتم تو ذهنم نقشه فرار می‌کشیدم.دنبال چوبی چماقی چیزی می‌گشتم تا فرود بیارم تو ملاجش

.اما هرچی دور و اطرافمو نگاه کردم چیزی پیدا نکردم

به خاطر همین سعی کردم خرش کنم و باهاش مهربون باشم

با اینکه استرس داشتم حالت صدامو کمی تغییر دادم و با عشوه گفتم :

_میعاد جان میشه میشه چند لحظه برم تا دستشویی؟ حالم خیلی بده

وقتی دید که حالم واقعاً خوب نیست اجازه داد ولی باهام تا دم دستشویی اومد.

داخل دستشویی رفتم و شیر آبو باز کردم تا الکی فکر کنه دارم کاری انجام میدم.

کمد دسشویی رو باز کردم و با دیدن فرچه و لوازم شوینده که داخلش بود پوفی کشیدم

آخه من با این فرچه چیکار می‌تونستم بکنم.؟؟
چند دقیقه حاج و واج توی دستشویی مونده بودم و داشتم فکر می‌کردم که یهو چند تقه به در خورد

با استرس برگشتم به سمت در که صدایی میعاد از پشتش اومد:

+ زود باش دیگه چیکار داری می‌کنی؟

_.الان میام یکم صبر کن دارم دستمو می‌شورم

الکی آبی به دست صورتم زدمو شیرو بستم نگاهی از داخل آینه به خودم انداختم.

رنگ به صورتم نبود ، دستی به گونه‌هام کشیدم و لبخند مصنوعی زدم

قوی باش دریا تو می‌تونی از این دیو وحشی رهایی پیدا کنی

دستگیره درو آروم باز کردم و رفتم بیرون ، میعاد دست به سینه جلوی در ایستاده بود

+ این همه مدت چه غلطی میکردی اون تو؟؟

16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت313
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ این همه مدت چه غلطی میکردی اون تو؟؟

ـ تو دسشویی چیکارمیکنن؟؟ خرما که خیرات نمیکنن کارداشتم دیگ

انگار دوباره شده بودم همون دریای حاظر جواب ، حس کردم حالا که دستام بازه دیگه ازش نمیترسم

ولی نباید سرتق بازی دربیارم چون ممکنه دوباره به کلش بزنه و منو به تخت ببنده

میعاد چونمو تو دستش گرفتو فشار ریزی بهش وارد کرد

+ بازم که زبونت دراز شده کوچولو ، میخوای کوتاش کنم؟؟

به اجبار دستمو روی قفسه سینش گزاشتم و سعی کردم با حیله های زنونه رامش کنم

با این حرکتم حالت چهرش در کسری از ثانیه عوض شد ، نفسای دا غش که به صورتم میخوردم حالمو بد میکرد

ولی مجبور بودم تحمل کنم تا فکری برای فرار به سرم برسه ، لبمو با زبون تر کردم و گفتم:

ـ خشن بهت نمیادا

میعاد دستمو گرفتو بو سه ای به نوک انگشتام زد ، با تماس لبش به انگشتام مور مورم شدو دوس داشتم بالا بیارم

با حالی که معلوم بود دست خودش نیست لب زد:

+ پس خشنم نکن باشه؟ به حرفام گوش بده تا مهربون باشم باهات

ـ هرچی تو بگی

+ آفرین حالا شدی دختر خوب

صدامو کشدار کردم و با ناز گفتم:

ـ میییعاد؟

از خود بیخود شدو مهربون گفت:

+ جوون میعاد؟؟ بگو عروسکم ، تو فقط صدام کن ، صدات بهم آرامش میده

ایول پس مشخص بود که داره خام میشه ، همین فرمون برو جلو دریا

لبخندی زدمو سرمو پایین انداختم ، مثلا خجالت کشیده بودم ، با صدای آرومی گفتم:

ـ راستش من از اول دوستت داشتم فقط داشتم برات ناز میکردم

با این حرفم دو طرف صورتمو با دست قاب کردو سرمو بالا آورد ، انگار بهش دنیارو داده بودن ، پسره احمق چقد زود خرشده بود

+ میدونستم میدونستم ، بخدا میدونستم توام دوسداری منو دریا ، خیلی خوشحالم که به عشقت اعتراف کردی

لبخند مصنوعی بهش زدم و گفتم:

_ منم خوشحالم عشقم ، ببخش اگه ناراحتت کردمو بات کل کل میکردم

بو سه ای رو پیشونیم کاشت و ادامه داد:

+ نه نه اصلا مهم نیست ، تو خیلی خوش شانسی که منو داری باور کن دریا

اووووق ، چندش حال بهم زننن ، چه پپسیم باز میکرد واس خودش ، اخ کی به تو محل سگ میده؟؟

البته نه اینکه زشت باشها ، در کل باب دل من یکی که نبود! وقتی دیدم میعاد خر شده و کاملا باور کرده که من عاشقشم شروع به بستن دکمه های لباسش کردم

+ چیکارمیکنی قشنگم؟؟

_ دارم دکمه هاتو میبندم دیگ آقایی

از کلمه " آقایی" یه لحظه خندم گرفتو نزدیک بود قهقه بزنم که با گاز گرفتن گوشه لپم محارش کردم

+ آقایی قربونت بره ، چرا خوب؟؟

_ عه میعاد یادت رفت؟؟ خودت گفتی همه شام خونتون هستن ، نکنه میخوای بی شام بمونیم؟؟
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت314
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تک خنده ای کردو گفت:

+ فدای شکمت بشم که گشنشه ، چشم بریم عزیزدلم . اصلا میخوای شام دوتایی بریم بیرون؟؟؟

دوتایی؟؟ فکر خوبیه! میتونم یه بلایی سرش بیارم که حال کنه برای خودش

سعی کردم خودمو ذوق زده نشون بدم ، بخاطر همین ردیف دندونای جلوییمو به نماییش گزاشتم و گفتم:

_ وای جدی؟ آره چرا که نه! میتونیم صحبتامونم باهم بکنیم ، فقط قبلش زنگ بزن به مامانم و اینو بهش اطلاع بده

+ آی به چشم ، تا تو لباس عوض کنی منم به خاله گفتم

ایول بالاخره از اتاق میره بیرون ، اینجوری میتونم با گوشیم یه راهی پیداکنم واس خودم

برخلاف تصورم میعاد داخل اتاق موندو به مامانم زنگ زد ، بعد از تموم شدن صحبتاش ، برگشت به سمتم و گفت:

+ اینم از خاله ، تو که هنوز آماده نشدی فدات شم! بدو دیگ بدو برو لباس بپوش

موهامو پشت گوشم انداختم و سرخ شده لب زدم:

_ اوممم راستش خجالت میکشم پیش تو لباس عوض کنم ، میشه بری بیرون؟؟

انگار از این حرفم چندان خوشش نیومده بود چون اخماشو توهم کشیدو گفت:

+ مگ من نامحرمم؟ قراره شوهرت شم پس هیچ مشکلی نداره

د بیا ، حالا اینو چجوری جمعش کنم؟؟ دوباره باید از ترفندای

مخصوص دریا خانوم استفاده میکردم

چند قدم نزدیکش شدم و گفتم:

_ عشقم چرا اینجوری فک میکنی؟؟ من میخوام برات دست نیافتنی باشم تا روز عروسیمون! اینجوری توام تشنه تر میشی برای به دست آوردن من

انگار که قانع شده بودو حرفام روش تاثیر گزاشته بود

+ باشه فقط زیاد لفتش نده چون من از متنظر موندن بیزارم

_ چشم

چشمکی بهم زدو از اتاق خارج شد ، وقتی مطمعن شدم رفته بدو بدو به سمت گوشیم رفتم و وارد واتس اپ شدم

لایو لوکیشنی برای امیر فرستادمو سریع تایپ کردم:

_ امیر کمکم کن میعاد اومده خونمون داره اذیتم میکنه ، لوکیشنمو روشن کردم تورخدا بیا نجاتم بده

پیامو براش فرستادم و گوشیمو قفل کردم ، یه مانتوی دم دستی

پوشیدمو شالی سرکردم ، یه برق لبم زدمو با برداشتن کیفم از اتاق خارج شدم

میعاد با دیدنم لبخندی زدو دستشو پشت کمرم گزاشتو منو به بیرون هدایت کرد

داخل ماشینش نشستیم و حرکت کرد ، انگار با خبر دادن به امیر دیگه استرس نداشتم . میدونستم هرجور شده میادو دهن این میعادو سرویس میکنه

بیخیال مشغول دید زدن خیابون بودم ، فضولیم گل کردو دوسداشتم بدونم که کدوم رستوران قراره بریم

بخاطر همین رو بهش گفتم:

ـ کدوم رستوران میریم

میعاد نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ رستوران نمیریم

ـ ینی چی؟ پس کجا داریم میریم؟؟

+ خونه من

با این حرفش یه دفعه ته دلم خالی شد و....
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت315
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با این حرفش یه دفعه ته دلم خالی شدو احساس کردم چشمام داره سیاهی میره

چی میگفت این؟؟؟ خونش واس چی؟؟ نکنه! نکنه باور نکرده که عاشقشم؟؟؟ وای اگ اینجوری باشه که دخلم اومده

با استرس لب وا کردم و گفتم:

ـ ینی چی میعاد؟؟ خونه واس چی؟ مگ قرار نبود بریم رستوران؟

+ وقتی رسیدیم میفهمی عزیزم فعلا سایلنت باش

از استرس داشتم میمیردم ، معلوم نبود چی تو سرش میگذشت. این پسر واقعا غیر قابل پیش بینی بود

حالا دیگه تمام امیدم به امیر بود ، فقط خداکنه پیاممو دیده باشه ، تا اخر مسیر سکوت اختیار کردم و هزارجور فکرو خیال اومد تو ذهنم

قبلا یبار با دایان اومده بودیم خونه این گودزیلا ، خونش یه ویلای شیک وسط شهریار بود که با پول بابا جونش خریده بود

در واقعه میعاد هرچیزی که داشتو مدیون باباش بود حتی شلوار پاشو . بد چنین آدمی میاد میگه من خود ساخته ام هه

تقریبا نزدیک ویلا رسیده بودیم ، به صورت خیلی نامحسوس دستمو بردم داخل کیفم تا گوشیمو در بیارم که میعاد مچمو گرفت

+ بده من گوشیتو

سرتق گفتم:

_ نمیدم

بیخیال کل کل کردن باهام شدو بزور گوشیمو از تو دستم کشید ، خدایا آخر عاقبت منو با این قوزمیت به خیرکن

میعاد گوشیمو توی داشبورت انداختو ریموت پارکینگو زد ، ماشینو وسط حیاط پارک کردو پیاده شد

با سر بهم اشاره کرد پیاده شم اما از ترس جم نخوردم ، وقتی دید به حرفش گوش نمیدم به سمتم اومدو در ماشینو باز کرد

دستمو گرفتو پرتم کرد ، با برخورد کف دستم با سنگ ریزه های کف زمین سوزش بدی تو دستم پیچید

نگاهی به کف دستم انداختم که خراش برداشته بودو خون میومد

دندونامو روی هم فشردمو با حرص گفتم:

ـ چیکار میکنی روانی؟ چه مرگته؟؟ خل شدی؟

نگاه وحشتناکی بهم انداختو گفت:

+ به من میگی روانی؟؟ الان بهت نشون میدم روانی کیه

و از یقه لباسم گرفتو منو روی زمین کشید ، دستو پا میزدمو فریاد میکشیدم ، هرچی فحش بلد بودم نثارش کردم تا ولم کنه

اما مثل اینکه عقلشو از دست داده بود

درد بدی تو دستو پام پیچیده بود ولی هرچی میعادو صدامیکردم تا ولم کنه انگار نه انگار!

در خونه رو باز کردو با یه حرکت پرتم کرد گوشه مبل ، نگاهی به سرو وضم انداختم که یهو گریم گرفت

شلوارم خاکی شده بودو مانتوم کمی پاره شده بود ، شالم از سرم افتاده بود ، آرنجمم زخم شده بودو خون میومد

میعاد نگاهی به وضعیتم کردو سیگاری برای خودش روشن کرد ، کام عمیقی از سیگارش گرفتو دودشو فوت کرد سمتم

اشکامو با لباسم پاک کردم که گفت:

+ فک کردی من خرم؟ که عاشقمی آره؟ منو چی فرض کردی تو؟؟ حتی یه لحظه ام شرو وراتو باور نکردم

اومدم چیزی بگم که یهو....
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت316
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اومدم چیزی بگم که به سمتم حمله ور شدو لگد محکمی توی پام زد ، یه لحظه حس کردم صدای شکسته شدن استخونمو شنیدم

نفسم از درد بند اومده بودو دستمو جلوی دهنم گزاشته بودم تا جیغ نزنم

میعاد با خشم گفت:

_ صدات در بیاد کشتمت

از درد لبمو گاز میگرفتم تا مبادا صدامو بشنوه ، خدایا مگه من چه گناهی کردم که باید اینجوری تاوان پس بدم؟؟

هزار تا سوال بی جواب تو سرم بود که هی تو مغزم بالا پایین میشدن

همون طور که هق هق میکردم و اشک میریختم ، حواسمم به میعاد بود تا اگه خواست دوباره حمله کنه یه غلطی بکنم

هرچند من برابر کت کای اون هیچ زوری نداشتم که بخوام از

خودم دفاع کنم

تن بی جونمو تکون دادم تا کمی ازش فاصله بگیرم ولی پام چنان تیری کشیدی که ناخود آگاه آخم بلند شد

ترسیده به میعاد چشم دوختم که اخماشو درهم کشیدو غرید:

+ مگه نگفتم لال مونی بگیر؟؟؟ زبون آدمیزاد حالیت نمیشه نه؟؟؟ دلت کت ک میخواد باز؟؟؟

با صدایی که از ته چاه میومد نالیدم:

_ چرا منو میزنی؟ چیکارت کردم نامرد

+ یکم بلند تر بنال ببینم چی میگی

آب دهنمو قورت دادم و این بار کمی تن صدامو بالاتر بردم

_ میگم مگ چیکارت کردم که بام اینجوری میکنی؟؟؟

پوزخندی زدو گفت:

+ تو غرورمو شکوندی دریا ، منو بازیچه دست خودت کردی! بهت

نشون میدم بازی دادن من چه تاوانی برات داره

به سمتم قدم برداشت که ترسیده گفتم:

ـ چ...چیکارم دا...داری؟

بازمو گرفت و منو روی زمین کشید ، به سمت یکی از اتاقا رفت و درشو باز کرد

برق اتاقو که روشن کرد با دیدن وسایل داخلش روح از تنم جدا شد

خدایا اینجا دیگه چه دیوونه خونه اییه؟؟ انواع و اقسام وسایل شکن جه داخل اتاق بود

سر بلند کردم تا بهش التماس کنم ولم کنه ، دیگه اینجا غرور معنایی نداشت. جونم از همچی مهم تربود

فقط امیدواربودم زنده از این اتاق بیرون بیام! نگاه پر التماسمو به میعاد دوختم و گفتم:

ـ میعاد میخوای چیکارکنی؟ توخدا بزار برم بخدا قول میدم به هیچکس حرفی نزنم در این مورد

+ بزارم بری؟؟ اصلا فکرشم نکن

کتشو در آوردو ادامه داد:

+ تازه اولشه کوچولو
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت317
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نفس‌های بریده بریده می‌کشیدم و حالم اصلاً دست خودم نبود

می‌دونستم اگه تا فردا تو این خونه بمونم قطعاً مرگم حتمیه

.حتی جرات نداشتم به در و دیوار اتاق نگاه کنم چون هر طرف رو که می‌دیدم یه وسیله خوفناک به چشمم می‌خورد که باعث می‌شد وحشتم دوچندان بشه

.دستمو روی پام گذاشته بودم و داشتم ماساژش می‌دادم تا بلکه دردش کمتر بشه

میعاد وقتی دید دارم این کارو می‌کنم یقه لباسمو گرفت و منو به زور بلند کرد روی صندلی آهنی منو نشوند و دو تا دستام رو بست به صندلی

پاهامم با طناب بست و دیگه کاملاً.بی دفاع شده بودم

.با دقت داشتم به کارای میعاد نگاه می‌کردم به سمت شومینه کوچیکی که سمت چپ اتاق بود رفت و روشنش کرد

خدایا اسکل شده بود؟؟ الان چه وقت شومینس
.چون پشتش به من بود نمی‌تونستم دقیقاً ببینم که داره چیکار می‌کنه

فقط همین رو فهمیدم که یه تیکه آهنی که داخل دستش بود رو انداخت توی شومینه و زل زد بود بهش.

در سکوت به شعله‌های آتیش نگاه می‌کرد

از.این سکوتش خیلی می‌ترسیدم چون مطمئن بودم آرامش قبل از طوفانه

خدایا پس چرا امیر نمیاد نجاتم بده ؟ صلاً نکنه ندیده باشه پیاممو!! .تو این شرایط تنها امیدم فقط امیر بود.

بعد از حدود ۱۰ دقیقه که میعاد همچنان زل زده بود به اتیش بالاخره برگشت به سمتم

داخل دستش همون آهن بود که انداخته بود تو آتیش ولی این بار سرخ سرخ

آهن انقدر داغ شده بود که قرمز بودو می‌درخشید.میعاد لبخند شیطانی به روم زد و با قدم‌های آهسته آهسته به سمتم حرکت کرد.

وقتی دیدم داره به سمتم میاد هین بلندی کشیدم و گفتم :

_چیکار داری می‌کنی دیوونه؟

.میله اهنیو نزدیک صورتم آورد که خودم رو به سمت چپ کشیدم

انقدر گرماش زیاد بود که از اون فاصله هم صورتم داشت می‌سوخت

.نمی‌دونم چی توی ذهن کثیفش می‌گذشت! هیچ جوره نمی‌تونستم حدس بزنم که می‌خواد چه کارهایی باهام انجام بده.

میعاد که مشخص بود از ترس من داره لذت می‌بره پوزخندی زد و گفت :

+راستش اولش می‌خواستم یه کاری دیگه باهات بکنم ولی یکم که با خودم فکر کردم به این نتیجه رسیدم اگه خوشگلی صورتت رو بگیرم اون وقته که دیگه نمی‌تونی جز من با کسی باشی.

خدایا نمی‌شد کمتر خلق کنی ولی با کیفیت‌تر؟؟ والا ما دیده بودیم رو صورت یارو اسید می‌پاشیدن اینجوریشو دیگه ندیده بودیم والا

کره خر معلوم نیست چه فکرایی تو سرشه که داره با من اینجوری صحبت می‌کنه.

تصمیم گرفتم کمی آرومش کنم تا دست از این کاراش برداره

لبخند کم جونی به روش زدم و گفتم:

_ میعاد جان عزیز دلم اگه میشه این کارا رو بذار کنار بشینیم با همدیگه صحبت کنیم آخه تا وقتی گفتگو هست چرا خشونت؟؟.بعدشم من دختر خالتم چطور دلت میاد با من این

کارا رو بکنی

+همونطور که تو دلت اومد با من اونجوری برخورد کنی.انقدم صحبت زیادی نکن.همکاری کن تا کارمون زودتر تموم شه

آب دهنمو به زور قورت دادم که گفت:

+ زبونتو در بیار

با حرفی که زد گنگ نگاش کردمو....
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت318
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با حرفی که زد گنگ نگاش کردمو گفتم:

ـ ینی چی؟ نفهمیدم

+ میگم دهنتو بازکن اون زبون بیصابتو بیار بیرون

با تته پته گفتم:

ـ وا...واس چ..چی؟

+ واس اینکه دیگه نتونی زبون درازی کنی فسقلی

با عجز نگاش کردم و خواستم التماسش کنم که یهو وحشی شدو فکمو گرفت بین دستش و فشار محکمی داد

دهنم ناخود آگاه باز شد که میله آهنیو نزدیک لبم آورد ، از ترس قلبم تند تند میزدو حس کردم هر آن ممکنه سکته کنم

خدایا چه غلطی کردم من باهاش اومدم اینجا؟ الهی کاش قلم پام میشکست پیشنهاد شام کوفتیشو قبول نمیکردم

اولش فک کردم میعاد میخواد منو بترسونه ولی وقتی دیدم قصدش واقعا جدیه ، هینی کشیدم و نفهمیدم چیشد که از حال رفتم

****

با احساس سوزش وحشتناکی توی دستم چشمامو با ترس باز کردم

میعاد با یه حالتی که انگار داشت لذت میبرد ، سیگارشو روی دستم خاموش میکرد

جیغی کشیدم که سیگارو از روی دستم برداشتو خنده ای کرد

دیگه واقعا مطمعن بودم این روانی شده ، از شدت سوزش اشکم در اومده بود ، درد پامم پاک یادم رفته بود

مثل ابر بهار گریه میکردم ولی میعاد انقد عوضی بود که فقط با پوزخند نگام میکرد

خدایا دست نازنینم به چوخ رفت ، حالا به مامان چی باید میگفتم؟؟؟ خدایا تورخدا کمکم کن

از درد زیادی آه و ناله میکردم که یهو میعاد با پشت دست کوبید تو دهنم ، طعم خونو که تو دهنم حس کردم یهو وحشی شدم و شروع به دادو بیداد کردم

_ کثافط عوضی فک کردی کدوم خری هستی؟؟ دست رو من بلند میکنی؟؟؟ اگه میتونی دستامو باز کن تا بهت نشون بدم

+ خفه شو ببند دهنتو

اومدم چیزی بگم که با شنیدن صدای شکسته شدن چیزی از بیرون ، میعاد نگاهی به در انداخت و گفت:

+ این دیگه کدوم خریه اه

خدا خدا میکردم بلکه امیر باشه ، میعاد نگاه چپ چپی بهم انداختو از اتاق رفت بیرون

به دستای بسته شدم نگاهی انداختم و سعی کردم بازشون کنم ، ولی انقد سفت بسته شده بودن که فقط داشتم خودمو خسته ترمیکردم

چند دقیقه ای به همون منوال گزشت که با شنیدن صدای پای کسی نزدیک اتاق سر چرخوندم و با دیدن میعاد آهی کشیدم

موهاش به هم ریخته بودو دکمه اول لباسشم کنده شده بود ، از گوشه لبشم خون میومد

کنجکاو نگاش کردم که قلنج گردنشو شکوندو گفت:

+ مهمون داریم
16:53
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت319
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ مهمون داریم

با دهن باز داشتم میعاد رو نگاه می‌کردم هرچی توی ذهنم سرچ می‌کردم کی ممکنه این موقع شب بیاد خونش به عنوان مهمون اما چیزی پیدا نمی‌کردم.

بعد از چند ثانیه که میعاد خیره شده بود بهم از اتاق خارج شد.داشتم از فضولی میمردم تا ببینم کی این موقع شب اومده خونش

بعد از چند دقیقه میعاد انگار که داشت گونی سیب زمینی رو روی زمین می‌کشید

.وقتی وارد اتاق شد با دیدن صحنه روبروم انگار.مغزم هنگ کرده بود

امیرو دیدم که تمام پیراهنش جر واجر شده و از دهن و دماغش خون میاد

و بیهوش توی دستای میعاد بود جیغی کشیدم که میعاد امیرو ول کرد و بدو بدو به سمتم اومد

چسب پت و پهنی به دهنم زد تا نتونم جیغ بزنم.این امیر من بود که بیهوش روی زمین افتاده بود و داشت ازش خون می‌رفت؟؟

الهی من بمیرم تورو تو چنین وضعیتی نبینم

میعاد خدا لعنتت کنه خدای الهی تو رو به زمین گرم بزنه زیر تلری ۱۸ چرخ بری الهی

.همینطور داشتم توی دلم به میعات فحش می‌دادم که رو کرد بهم و گفت:

+ میشناسیش؟.فکر نکنم دزدی چیزی باشه !! به سر و وضعش می‌خوره که بچه مایه باشه ولی نمی‌دونم چرا اومده توی خونه من لابد بوی تو به مشامش خورده پری دریایی

نگاه نفرت انگیزی بهش انداختم و خواستم چیزی بگم ولی با چسبی که روی دهنم زده بود لال مونی گرفتم

.نمی‌دونستم بهتره بهش بگم می‌شناسمش یا نه.؟ولی اگه

می‌گفتم امیر کیه مطمئن بودم اونو همین جا می‌کشت و تو حیاط این خونه دفنش می‌کرد

پس بهتره خودمو بزنم به کوچه علی چپ و بگم که نمی‌شناسمش

میعاد به سمتم اومد و دستشو به سمت چسب برد ، یه دفعه چسبو از روی دهنم کشید که آخی گفتم.

+.می‌شناسیش یا نه؟

نگاهی به امیر که بیهوش افتاده بود انداختم و گفتم:

_ من از کجا باید بشناسم اینو؟

می‌خواست دوباره چسبو بزنه به دهنم که نگاه پر التماسمو بهش دوختم و گفتم:

_ لطفاً تو رو خدا حداقل روی دهنم چسب نزن بتونم نفس بکشم اینجوری می‌میرم می‌افتم رو دستتا.

نمی‌دونم توی نگام چی دید که رضایت داد تا چسب نزنه

توی دلم خدا رو شکری گفتم که میعاد به سمت امیر رفت و بلندش کردو به زور روی صندلی که روبروی من بود نشوندش

.دقیقاً مثل من دست و پاهاشو بست.خدایا تا الان غم خودمو داشتم از این به بعد باید غم امیرم به جون بخرم

آخه یعنی نمی‌تونستی یه جوری بیای تو این خونه کوفتی که این الاغ نفهمه.؟؟

ما رو بگو کیو کرده بودیم بتمن تا بیاد نجاتمون بده ، اخی الهی من قربونش برم که تا اینجا بخاطر من اومده بود

همینکه امیر اینجا بودبهم احساس امنیت میداد ، میعاد وقتی دید دارم عشقولانه امیرو نگاه میکنم با خشم گفت:

+خب دیگ دید زدن کافیه ، چقد خوب شد که یه تماشاچی بهمون اضافه شد نه؟؟ اینطوری هیجانش بیشتر میشه

با حرفی که زد با ترسو لرز نگاش کردم که به سمتم اومد....
16:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت320

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با حرفی که زد با ترسو لرز نگاش کردم که به سمتم اومد

+ تا وقتی این نره خر به هوش بیاد وقت داری تا روی پیشنهادم فک کنی دریا

انگشت اشارشو تهدید وار تو هوا تکون دادو گفت:

+ وای به حالت اگه جوابت منفی باشه! انوقته که همینجا تو همین خونه چالت میکنم

و بدون اینکه منتظر جوابم باشه به سمت در رفتو از اتاق خارج شد ، اه لعنتی درو پشت سرش قفل کرد

اگه یه درصد میتونستم دستو پامو باز کنم چجوری باید از این اتاق کوفتی میرفتم بیرون؟؟؟

کلافه نگاهمو از در گرفتم و دوختم به امیر ، پیراهن مشکی شطرنجی پوشیده بود

شلوار مام استایل مشکی و اپل واچی که به دست چپش بسته شده بود ، خدایا انگار اومده بود ۱۳ به در

مارو بگو دلمون به کی خوش بود! تصمیم گرفتم هرطور شده امیرو بیدارش کنمو از این خونه وحشت فرار کنیم

با صدای آرومی لب زدم:

ـ پیس پیس؟ امیر؟ بیداری؟؟

یهو ندایی از درونم اومد و گفت:

+ اخه احمق پیس پیس چیه؟؟ بعدشم مگه خوابیده که میگی بیداری؟ یارو بیهوش شده باهوش خان

نچی کردم و در جواب ندای درونم گفتم:

ـ تو یکی خفه شو ، اگه بخاطر تو نبود من هرگز چنین بلایی سرم نمیومد! گمشو برو به کارت برس

یه دفعه به خودم اومدم . خدایا دارم با کی حرف میزنم؟؟ این میعاد خودش دیوونه بود منم دیوونه کرده بود!

همون بهتر ساکت بمونم تا امیر خودش به هوش بیاد ، نگاهی به دستم انداختم که جای سیگار روش مونده بود

سوزشش کمتر که نشده بود هیچی بیشترم شده بود ، سرمو به سمت دستم کمی خم کردم و فوتش کردم تا شاید از شدت التهابش کم بشه

کاش یه تیکه یخ داشتم تا میزاشتم روش ، تو همین فکرا بودم که یهو احساس کردم امیر تکون خورد

نگاهمو دوختم بهش و گفتم:

_ امیر؟؟ به هوش اومدی؟؟

امیر سرشو بالا آورد و گیج داشت نگام میکرد

_ امیر خوبی؟؟ چیشد یهو؟؟

نگاهی به دورو اطرافش انداخت و گفت:

+ شما؟

زکی ! اینم که خل وضع شده بود! اینم شانس مایه بخدا
1.2M
16:56

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت321
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پوکر فیس نگاش کردم و گفتم:

_ عمتم دیگ نشاختی؟ دریام دیگ

چند بار اسممو زیر لب تکرار کرد تا مثل اینکه یهو جرقه ای خورد به مخش و گفت:

+ ها یادم اومد ، من اینجا چیکارمیکنم؟؟

_ خیر سرت اومدی منو نجات بدی ، اینم ینی یادت نیست؟؟

تکونی به گردنش دادو با درد نالید:

+ با ضربه ای که به سرم خورد اسم خودمم به زور یادمه چه برسه چیزای دیگ

نه مثل اینکه از این آبی برای من گرم نمیشد ، خودم باید دست به کار شم

تمام زورمو جمع کردم و دستمو به سمت مخالف کشیدم تا طنابو بازکنم

+ چیکارمیکنی دریا؟

سرمو بلند کردم و با تمسخر گفتم:

ـ دارم سبزی قرمه درست میکنم با پلو کته ، دوسداری؟؟ دوغ محلیم هستا تعارف نکن

+ مسخره بازی در نیار جدی گفتم

ـ خب معلوم نیست دارم چه غلطی میکنم؟ میخوام دستمو بازکنم

+ اینجوری؟؟ نمیتونی خودتو خسته نکن الکی

ببخیال باز کردن شدمو با بیچارگی لب زدم:

ـ چه غلطی بکنم پس؟ تورخدا یه کاری کن امیر من دارم سکته میکنم اینجا

+ آروم باش یکم ، اول بگو چیشده؟؟

از سیر تا پیاز ماجرارو برای امیر تعریف کردم البته با سانسور ، وقتی شنید میعاد باهام چیکارکرده مثل ببر زخمی شده بود

از بین دندونای کیلید شدش با خشم غرید :

+ گ.... ....ه.... خورده مر..... تی.....که بی...

خواست فحشی بده اما حرفشو قورت داد ، چشماشو بست و نفس عمیقی کشید و در ادامه گفت:

+ ببینم دستتو

دستمو کمی به سمت بالا کشیدم که با دیدن جای سوختگی عصبی تر گفت:

+ کاش دستم باز بود تا حسابشو میرسیدم ، بخدا رودشو سفره میکنم

_مثلا دستت باز بود چه گلی زدی به سر ما؟

+ بابا این عوضی از پشت غافلگیرم کرد ؛ اونقد جرعت نداشت رو

در رو باهام درگیرشه بی فانوس

ـ هووف ولش کن اونو ، دنبال یه راه چاره باش تا فرارکنیم

به دستو پای بسته شدمون اشاره ای کرد و گفت:

+ چطوری؟؟ میبینی که دستو پامونو بسته.آرنولد نیستم که من

ایشی گفتم و رومو ازش برگردوندم ، نیم ساعتی به همون روال گزشت تا اینکه صدای چرخش کیلید تو در ، قلبمو لروزند....
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت322
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ایشی گفتم و رومو ازش برگردوندم ؛ نیم ساعتی به همون روال گزشت تا اینکه صدای چرخش کیلید تو در ، قلبمو لرزوند

وای خدا بخیرکنه ، باز این گودزیلا پیداش شد ، معلوم نیست میخواد چیکار کنه بام دوباره

تمام هوشو حواسم به در بود که امیر آروم گفت :

+ نگو میشناسی منو وگرنه جری تر میشه

_ خب بابا حواسم هست

میعاد درو باز کرد که با دیدنم لبخند چندش ناکی به روم زد ، درو پشت سرش بست و اومد سمتمون

با دیدن امیر که به هوش اومده بود دستشو رو شونش گزاشت و گفت

+ به به احوال آقا دزده؟؟

بوی الکلو میتونستم از دو قدمیم حس کنم ، مشخص بود که تا خرخره خورده چون تمام تکلماتشو با یه حالت عجیبی میگفت

پروردگارا این موجود دوپا در حالت عادی خطرناک بود چه برسه الانکه حالش دست خودش نیست

امیر نگاهی به سرتا پای میعاد انداخت و با کنایه گفت:

+ خجالت نکشیدی با هیکلت از پشت خفتم کردی؟ اگه مردی

دستمو بازکن تا بهت نشون بدم

میعاد قهقه ای زدو گفت:

+ فیلم هندی زیاد میبینی نه؟؟ دستتو بازکنم که فرارکنی؟ نه بچه خوشگل متاسفانه نیازت دارم

اینو که گفت خم شد به سمتم و چونمو توی دستش گرفت ، نفسای گرمش که به صورتم میخورد حالمو بهم میزد

سرمو به سمت چپ برگردوندم تا کمی نفس بکشم ، میعادم تو صورتم نفس میکشید

+ خب خب پری دریایی ، تصمیمتو گرفتی؟؟

_ ولم کن میعاد راحتم بزار

فشاری به چونم وارد کرد و گفت:

+ اینجا من دستور میدم توام فقط انجام میدی ، حله؟؟؟؟ حالام چموش بازیو بزارکنار . زنم میشی یا نه؟

سرمو به سمتش چرخوندم و با تنفر گفتم:

ـ من حاظرم زن اصغر سگ سیبیل بشم اما زن تو هرگز ، با این همه آزارو اذیتایی که کردی انتظار داری بات ازدواجم بکنم؟؟ تو یه مریض روانی هستی که....

نزاشت ادامه حرفمو بزنم و سیلی محکمی زد تو صورتم ، از شدت ضربه سرم به سمت چپ خم شد و یه طرف صورتم در حال سوختن بود

امیر با دیدن این صحنه شروع به فحش دادن کرد که میعاد مشتیم نثار دهن امیر کرد

جیغ میزدم و گریه میکردم تا ولمون کنه ، میعاد وقتی دید امیر ساکت نمیشه چسبی به دهنش زدو گفت:

+ تو فعلا فقط باید تماشا کنی بچه سوسول ، به وقتش حساب توام میرسم

و با حرکتی که کرد...
ویرایش شده
1.2M
16:56
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت323
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یه دفعه میعاد برگشت به سمتم و چاقوی کوچیکی از جیبش در آورد

تلو تلو خوران به سمتم اومد و دست و پاهامو باز کرد ، خوشحال از اینکه میخواد آزادم کنه لبخند کم جونی زدم ولی زهی خیال باطل

به دستور میعاد روی تختی که گوشه اتاق بود رفتم و روش دراز کشیدم ، قلبم مثل چی داشت میزد و از استرس دسشوییم گرفته بود

چشمامو از ترس بستم که با لمس دستی روی گونم انگار برق ۳ فاز بهم وصل کردن ، میعاد لبخند شیطونی رو لبش نقش بسته بود و خ مار داشت نگام میکرد

تمام بدنم قفل کرده بود و قدرت تکون دادن دستو پامو نداشتم ، انگار فلج شده بودم ، قطره اشکی از گوشه چشمم چکید و بالشت زیر سرمو خیس کرد

دست میعاد به سمت دکمه هام رفت و شروع به باز کردنش کرد ، اونقد حالش بد بود بود که نمیتونست یه دکمه ساده رو بازکنه ، بهتر بود تا وقتی حواسش نیست فرارکنم تا بلایی سرم نیاره

سر چرخوندم سمت امیر که دیدم داره با چشمای به خون نشستش نگام میکنه ، شدت اشکام بیشتر شدو چشمام تار میدید

میعاد که کارش تموم شد رفت سمت کمدش و چیزی رو از توش برداشت ، نگاهی به دور و اطرافم انداختم و با دیدن شیشه دلستر ، دستمو آروم آروم به سمتش بردم

جوریکه میعاد نبینه شیشه دلسترو برداشتم و زیر تشک قایمش کردم

نگاه چندش میعاد به سمت ل بام رفت
سرشو به سمتم آوردو خواست کاری کنه که موقعیتو مناسب دیدم و با دستای لرزونم شیشه دلسترو برداشتم

چشمامو بستم و با یه حرکت کوبیدم وسط سرش ، انقد م ست بود که آخی گفت و ولو شد روی تخت

پاهام جونی نداشت تا حرکت کنم ولی هرجور که میتونستم از

تخت پایین اومدم

چاقویی که روی زمین افتاده بودو برداشتم و دستو پای امیرو باز کردم

امیر چسب دهنشو باز کرد و خواست به سمت میعاد حمله کنه که جلوشو گرفتم

_تورخدا بیا بریم امیر

+ من باید این عوضی رو امشب دار بزنم دریا ، ولم کن

دستشو گرفتم و با بغض لب زدم:

_ فقط بریم از اینجا امیر ، خواهش میکنم
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت324
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ این بی همه چیز گوشیمو ازم گرفت ، باید گوشیمو پیدا کنم

دریا

یهو سیمام قاطی کردو با صدایی که کنترلش دست خودم نبود گفتم:

_ من میگم بریم تو میگی گوشی؟؟؟ ول کن اون کوفتی رو این الان بیدارمیشه به چوخ میریم

+ بهتر بزار بیدارشه ، بعد حالیش میکنم کثافطو

_ اه من دارم میرم هرکاری میکنی بکن

خواستم برم که مچ دستمو گرفت و منو کشید سمت خودش:

+ دریا میگم صب کن باید اول گوشیمو پیداکنیم میفهمی یا نه؟؟

با اینکه حال زاری داشتم ولی تو همون موقعیتم دست از تکیه انداختن برنداشتم ، پوزخندی زدم و گفتم:

_ لابد همون گوشیه که هلن جون برات خریده آره؟؟

+ نخیر خانوم ، تمام کارای شرکتم تو اون گوشیه اگه پیداش نکنم شرمیشه واسم

هووفی کشیدم و گفتم:

ـ اوکی بریم پیداش کنیم

لنگ لنگون از اتاق خارج شدم و خودمو روی مبل انداختم ، دستمو روی پام گزاشتم با درد گفتم:

ـ من نمیتونم راه برم امیر ، اتاقش طبقه دومه سمت راست ، به احتمال زیاد همونجا گزاشته

امیر سرشو تکون دادو بدو بدو از پله ها بالا رفت ، یه چشمم به در بود تا مبادا میعاد سربرسه ، یه چشمم به پله ها بود تا ببینم امیر کی میاد

دلم داشت مثل سیرو سرکه میجوشید ، با سلام و صلوات بالاخره امیر اومدو گوشیو رو هوا تکون داد

+ پیداش کردم ، میتونی بیای تا توی اتاق؟

با آوردن اسم اتاق رنگ از رخم پریدو با ترسو لرز گفتم:

ـ اتاق واس چی؟؟

+ باید فیلم بگیرم از گند کاریی این لاشخور ، تا بتونیم شکایت کنیم

ـ شکایت؟ وای چی میگی امیر؟ میخوای پیش همه رسوام کنی؟ حرفشم نزن لطفا

امیر چند قدمی جلوتر اومدو دست زخمیمو گرفت ، نگاهی بهش انداخت و گفت:

+ همش تقصیر منه که این دست اینجوری شده، خودمم درستش میکنم . لطفا به حرفم گوش بده دریا نمیزارم برات اتفاقی بیوفته

با اینکه همه جوره قبولش داشتن ولی یه حسی بهم میگفت هرچه زودتر باید از خونه کوفتی فرارکنم

ـ حالم خوب نیست هرکاری میکنی زودتر فقط

+ قربونت برم باشه ، میتونی راه بیای؟

ـ آره

دستمو روی شونه امیر گزاشتم و آروم از روی جام بلند شدم ، امیر دستشو دور کمرم حلقه کرد و کمکم کرد تا راه برم

در اتاقو آروم باز کرد ، با دیدن میعاد که همچنان روی تخت افتاد بود موهای تنم مور مور شد

ولی بنازم عجب ضرب دستی داشتما ، هنوز بیهوشه

+ بشین رو صندلی تا فیلم بگیرم

نمیدونم چرا اصلا حس خوبی نداشتم از این کار ، اگه یهو به هوش میدمد چی؟ اگه دوباره حمله میکرد به امیرچی؟ یا امام موسی کاظم خودمو به خودت میسپارم

روی صندلی نشستم که....
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت325
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

روی صندلی نشستم که امیر دوربین گوشیشو روشن کرد و

شروع به فیلم گرفتن کرد

از تمام زوایا فیلم برداری کرد ، حتی دستم که سوخته بود ، چند تا عکسم از دستم گرفت و تمام وسایل اتاق رو به نمایش گزاشت

حتی اگه ثابت نمیشد میعاد باهام چیکار کرده ، وسایل این اتاق خودش گویای همچی بود

معلوم نبود خونس یا اتاق شکنجه؟؟ از درو دیوارش داشت وحشت میبارید

بعد از ۵٫۶دقیقه فیلم برداری ، امیر بلاخره رضایت داد که بریم ، تمام مدتی که تو اتاق بودیم حواسم پرت میعاد

زل زده بودم بهش که یک لحظه حس کردم تکون خورد ، هینی کشیدم و آروم گفتم:

ـ وای امیر به جون مامانم تکون خورد ، ببینش

امیر نیم نگاهی به میعاد انداخت و گفت:

+ تکون نخورد که ، توهم زدی

به زور از روی صندلی بلند شدم و گفتم:

ـ بریم دیگ فیلم برداریتم که دیگ تموم شد ، دلشوره دارم

+ بریم

با کمک امیر از اتاق بیرون رفتیم و یکی یکی پله‌ها رو با زحمت پایین می‌رفتیم

هوا کاملا تاریک شده بود و چشم چشمو نمیدید
وقتی به ماشین رسیدیم امیر در ماشینو برام باز کرد ، بخاطر درد پام به سختی نشستم

.کمربندمو بستم و در رو قفل کردم.نمی‌دونم چرا دوباره استرس گرفته بودم

امیر ماشین رو استارت زد و خواست حرکت کنه که یهو یاد گوشیم افتادم . وای گوشیم تو ماشین میعاد بود

ـ اه گوشیمو داخل ماشینش جا گزاشتم

+چیز مهمی داخل گوشیت داری؟

ـ نه چیز مهمی که نیست توش ، ولی نیازش دارم

+باشه من میرم میارمش داخل ماشین بمون درو از تو قفل کن کسی هم اومد اصلاً درو باز نکن

خواست بره که دستشو سفت چسبیدمو گفتم :

ـنه تو رو خدا نرو! میشه منم باهات بیام.؟؟

+قربونت برم نمیشه..... وضعیت پاتو که می‌بینی..... در ضمن ممکنه خطرناک باشه هر لحظه امکان داره اون عوضی دوباره سر برسه دوست ندارم دیگه بهت استرس وارد بشه . همین جا بمون قول میدم زود بیام

سرمو تکون دادم که امیر از ماشین خارج شد.قفل مرکزی و زدم و خودمو جمع کردم داخل صندلی

دو سه دقیقه‌ای از رفتن امیر می‌گذشت و هر لحظه استرسم بیشتر می‌شد.... چرا انقدر طولش داده بود؟ ماشین که داخل حیاط بود

حیاتم تا اینجا که زیاد فاصله‌ای نداره..... نکنه بلایی سرش اومده باشه ؟وای خدایا دیگه طاقت گرفتاری جدید رو ندارم

.نگاهی به ساعت انداختم که دو نصفه شب رو نشون می‌داد! تمام کرک و پرام ریخت واقعا

ساعت ۲ نصف شب بود؟؟ الهی من بمیرم برای مامانم الان چه حرصی داره می‌خوره از نبود من

لابد کلی نگرانم شده و داره سر بابا غر می‌زنه

چند دقیقه هم گذشت ولی هنوز از امیر خبری نشده بود

دیگه واقعاً داشتم از استرس پس می‌افتادم قفل ماشینو باز کردم و با تردید از ماشین پیاده شدم

یه حسی همش بهم می‌گفت که این کارو نکنم ولی متأسفانه مجبور بودم

سلانه سلانه به سمت در رفتم که نیمه باز بود. تمام چراغ‌های خونه خاموش بود . انگار اومده بودم توی قبرستون

چشمم جایی رو نمی‌دید ، تنها نور ماه بود که کمی فضا را روشن کرده بود، پاورچین پاورچین به سمت ماشین رفتم و توش سرکی کشیدم

.ولی هرچی با دقت نگاه کردم از امیر خبری نبود دیگه واقعا قلبم داشت میومد توی دهنم

صدای خش خش برگارو که شنیدم جیغ خفه ای زدم و فوری دستمو روی دهنم گزاشتم. خفه کار کن دریا الان میعاد میاد به فنا میریا

پشت ماشین میعاد قایم شدم و داشتم دنبال راه چاره میگشتم که یهو دستی مچ پامو گرفت....
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت326
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

که یهو دستی مچ پامو گرفت ، یه لحظه نفسم قطع شد ولی با شنیدن صدای امیر خیالم راحت شد

+ اووف خوب شد جیغ نزدی دریا ، نترس منم

ـ اون زیر رفتی چیکار؟

+ میعاد اومد تو حیاط مجبور شدم برم زیر ماشین ، توام بیا اینجا تا ندیدتت زود باش

بدون معطلی پریدم زیر ماشین و داشتم با خودم فکر میکردم که آیا ادمی به ترسویی امیر دیده بودم تو زندگیم یا نه؟؟

قبل اینکه فرار کنیم میگفت میزنم لتو پارتش میکنم الان رفته بود زیر ماشین قایم شده بود؟؟ اینم از مرد رویاهای من ، یعنی خاور خاور خاک بر سرت دریا با این انتخابت

از اینم شانس نیاوردیم والا ، حدود ۵دقیقه ای همون زیر موندیم که دیگه سنگ ریزه ها داشت اذیتم میکرد

غرغر کنان گفتم:

_ دقیقا الان چه فرقی کرد با اسیری داخل اتاق میعاد؟؟ تا کی باید اینجوری منتظر بمونیم؟؟

+ هیش صداتو میشنوه دریا

_ خب بشنوه! بزن بکشش دیگ مگه تو نمیخواستی دارش بزنی؟؟؟

+ محض اطلاعتون پسر خاله جناب عالی اسلحه داره ، مگه من مرد عنکبوتیم ؟

با شنیدن اسم اسلحه دود از کلم بلند شد ؛ میعاد کی انقد خلافکار شده بود که اسلحه نگه میداشت تو خونش؟؟

خدایا اگه من بمیرم چی نسیبت میشه هوم؟؟؟ یه بنده از بنده های مخلصت کم میشه ! این وسط کی ضرر میکنه من یا تو؟؟ خوب مشخصه تو

پس هوامو داشته باش تا این میعاد سگ پدر نزنه ناکامم کنه

خواستم چیزی بگم که از خشکی زیاد گلوم گرفت ، تک سرفه ای کردم و آروم لب زدم:

_ خب الان چی میشه امیر؟؟؟ نکشه مارو یه وقت؟؟

+ عزیزم نمیدونم ، یکم آروم باش تا از خونه بره بیرون

_ گیریم این تا فردا نخواست بره بیرون ! چیکارکنیم انوقت؟؟

+ تا اخر عمرش که نمیتونه تو این حیاط کوفتی باشه ، یکم صبر

داشته باش تو

نفس عمیقی کشیدم و سرمو روی شونه امیر تکیه دادم ، یه ربی میشد که تو همون حالت بودیم

از استرس تمام لباسم خیس شده بودو حسابی خسته شده بودم

دوسداشتم از زیر ماشین برم بیرون ، همینکه خواستم تکون بخورم یهو صدای میعاد از سمت چپمون بلند شد ، مثل ینکه داشت با تلفن صحبت میکرد خبر مرگش

+ الو؟ کجایی تو پس؟

+ اه نه نمیدونم کجا فرار کردن . زود خودتو برسون فقط

+ آره پسره هم باهاش بود

+ باشه منتظرتم فعلا

گوشی رو قطع کرد و خواست به سمت خونه بره که یهو صدای تلفن امیر بلند شد ، امیر فوری دست انداخت داخل جیبشو گوشیو خاموش کرد ولی دیگه دیر شده بود

صدای پای میعادو میشنیدم که داره به سمت ما حرکت میکنه ، روی زانوش نشست و سرشو خم کرد

نور گوشیشو انداخت تو صورتم و با دیدنم لبخندی زد :

+ به به ، پیشی کوچولوی من با پای خودش اومده تو دهن آقا گرگه ؟

اینو گفتو اسلحشو به سمتم گرفت

+ گمشو بیا بیرون ، پدرتو در میارم ، از دست من فرار میکنی آره؟؟؟

بدون هیچ مخالفتی از زیر ماشین اومدم بیرون و.....
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت327
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بدون هیچ مخالفتی از زیر ماشین اومدم بیرون و مثل مرغ پر

کنده میلرزیدم ، امیر کنارم ایستادو کاپشنشو گزاشت روی شونه هام

میعاد سر اسلحه رو به سمت امیر گرفت و گفت:

+ کنار وایستا ببینم ، نبینم نزدیکش بشی ، حالام زودتر برین بالا

با پاهایی که جونی براش نمونده بود لنگ لنگون خودمو به در وردی رسوندم و دستگیره رو کشیدم

وارد خونه که شدیم انگار تازه چشمم میدید ، از سر میعاد خون میومد و لباسشو کثیف کرده بود

کاش اون شیشه رو میکردم یه جاییش که نتونه راه بره دیگ

به زور تهدید مارو انداخت دوباره تو همون اتاق وحشتناک و درو قفل کرد ، با کمک امیر روی تخت نشستم و سرمو بین دستام گرفتم

_ حالا چی میشه امیر؟؟

+ نمیدونم دریا خودمم گیجم اصن

ـ وای گوشیت ، زنگ بزن به پلیس خب

+ گوشیمو ازم گرفت ، خیلی زرنگه حواسش به همچی هست ، گوشی توام برداشته چون تو ماشین نبود

ـ وای دارم پس میوفتم دیگه از نگرانی

یهو صدای قارو قور شکمم بلند شد که با خجالت دستمو روش گزاشتم و فشار میدادم تا صداش قط شه

+ بمیرم برات گشنته؟؟

ـ خیلی

امیر از کنارم بلند شدو رفت سمت در ، چند بار به در کوبید و با فریاد گفت:

+ اهای.... حداقل یکم غذا بردار بیار این دختر داره از حال میره.....هوی..... با تواما مگ کری؟؟

لگد محکمی به در زدو ازش فاصله گرفت

ـ بیخیال تحمل میکنم ؛ عصابتو خورد نکن

کنارم نشست و دستشو حلقه کرد دور کمرم ، سرمو روی سینش گزاشتم و چشمامو بستم

امیر موهامو نوازش میکرد و بهم آرامش میداد
خیلی خوابم میومد و دوسداشتم تو همون حالت بخوابم ، چشمام داشت گرم میشد که با سرو صدای در بیدارشدم

کمی از امیر فاصله گرفتم تا دوباره این متوهم گیرنده بهم باز

میعاد درو باز کردو وارد اتاق شد ، سرشو باند پیچی کرده بود ، با دیدنم دستشو روی سرش گزاشت و گفت:

+ از مادر زاییده نشده کسی بتونه منو بزنه دخترخاله ، ولی مثل اینکه تو با بقیه فرق داری

از سرجام بلند شدم و گفتم:

ـ بزار ما بریم میعاد . قول میدم به هیچکس هیچی نگم

+ آره منم که گوشام مخملیه! شانس اوردم که دوباره گرفتمتون وگرنه الان با پلیس اینجا بودین

و رو کرد به سمت امیرو چند قدمی نزدیکش شد ؛ اسلحشو گزاشت زیر چونش و سرشو بلند کرد

+ تو چی زرتو پرت میکردی یارو؟؟

امیر لوله تفنگو با دست پس زد و گفت:

+ یکم غذا بیار این دختر بخوره

میعاد: تو ننشی؟ باباشی؟ داداششی؟ کیش میشی تو؟

+ من.....

امیر خواست چیزی بگه که پریدم وسط حرفش و گفتم:

ـ من خودم دهن دارم آقای محترم نمیخواد از من دفاع کنی

میعاد که انگار خوشش اومده بود از حرفم سرشو تکون داد و از اتاق رفت بیرون

برگشتم به سمت امیر و گفتم:

ـ ببخشید مجبور شدم اونجوری بگم ، این دیوونه اگه بفهمه چه حسی بهت دارم تورو میکشه

امیر یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت:

+ چه حسی بهم داری مگه؟

سرمو پایین انداختم و خواستم به عشقم اعتراف کنم که صدای پاشنه های کسی پشت در نظرمو جلب کرد
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت328
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سرمو پایین انداختم و خواستم به عشقم اعتراف کنم که صدای پاشنه های کسی پشت در نظرمو جلب کرد

برگشتم به سمت در که صدای آشنایی گفت :

+ میعاد بیا این درو باز کن

داشتم تو ذهنم تجزیه و تحلیل میکردم تا بفهمم این صدای آشنا کیه؟؟ که یهو در باز شدو میعاد به همراه دختری که پشتش بود وارد اتاق شد

چشمامو ریز کردمو با دقت داشتم نگاه میکردم که میعاد یه قدم به سمت راست رفت

با دیدن هلن رسما فکم اومد پایین

اینجا چه خبربود؟؟ فیلم هندیه مگ؟؟ این دختره پتیاره اینجا چه غلطی میکنه؟؟ نکنه دوست دختر میعاده؟؟ وای خنگی دریا؟؟؟

اگه میعاد هلنو داشت چرا قفلی زده بود روی تو پس؟؟ یه چیزی این وسط میلنگه انگار

تو همین فکرا بودم که هلن شالشو از روی گردنش برداشتو پرتش کرد یه گوشه

با کفشای تق تقیش به سمتم اومدو یه پوزخند مسخره ام روی لباش بود

دو قدمیم ایستاد و ناگهان سیلی محکمی بهم زد که صورتم کج شد

با اون صدای نکرش گفت:

+ این واس مسخره کردنات

انقد شوکه شده بودم که نمیدونستم باید چه واکنشی نشون بدم؟ بخندم؟ گریه کنم؟ بزنمش؟ یا چی؟

هلن دستشو بلند کردو خواست سیلی دیگه ای بهم بزنه که یهو امیر مچشو گرفت و پرتش کرد عقب

+ چخبره اینجا هلن؟؟؟ این مسخره بازیا زیر سر توعه؟؟

هلن نزدیک امیر شدو یقه پیراهنشو مرتب کرد ، با پرویی تمام اشاره ای بهم کرد و گفت:

+ یادته بهت گفتم بچرخ تا بچرخیم؟؟ اینم اولین چرخش منه

نمیدونم چرا تو اسف ناک ترین وضعیتم یهو خندم گرفت ، هلن که دید دارم میخندم اخمی کرد و گفت:

+ آره بخند ، چون بعدش قراره کلی گریه کنی عزیزم

خندمو جمع کردم و خیلی جدی گفتم:

ـ مثلا میخوای چه غلطی کنی؟

+ خواهی دید حالا

و با دست اشاره به میعاد کردو گفت:

+ بیارش

میعاد به سمت کمدی رفت و چیزی رو از توش در آورد ، یه وسیله عجیب غریب بود که تاحالا ندیده بودم

هلن وسیله رو از میعاد گرفت و روبهم گفت:

+ بشین رو صندلی

مثل منگلا داشتم میرفتم به طرف صندلی که امیر گفت:

+ چیکارش داری هلن؟؟ تو مشکلت با منه به این دختر چه ربطی داره؟

هلن: اتفاقا مشکلم با خود خودشه ، تو دخالت نکن امیر

+ ولی من نمیزارم دست بزنی بهش ، معلوم نیست میخوای چه غلطی کنی . اصلا اینجا چیکارمیکنی تو؟

هلن: عجله نکن میگم بهت

و به سمت چوب لباسی رفت و مانتوشو در آورد . با دیدن چیزی که پوشیده بود از خجالت آب شدم رفتم تو زمین...
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🖤 |•
#پارت329
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یه تاپ دکلته مشکی پوشیده بود که تمام دمو دستگاهش پیدا بود ، نگاهی بهش انداختم و پوزخندی زدم

نشست روی صندلی و پاشو انداخت روی اون یکی پاش

نیم نگاهی به ناخنون های درازش که بیشتر شبیه دسته بیل بود انداخت و گفت:

+میدونم که الان خیلی کنجکاوین تا بدونید من اینجا چی کار می‌کنم و چه نسبتی با میعاد دارم ولی بهتره این بازیو یکم هیجانی‌ترش کنیم ، نظرتون چیه؟؟

.ایشی زیر لب گفتمو رومو ازش برگردوندم .چون دوست نداشتم با هلن صحبت کنم به خاطر همین رو کردم به سمت میعاد و بهش گفتم:

ـ چی می‌خواین از ما؟ زودتر بگین

.میعاد خواست چیزی بگه که هلن دستشو بالا آورد و به نشانه سکوت جلوی حرف زدنش رو گرفت

+.تو نمی‌خواد چیزی بگی میعاد همه رو خودم توضیح میدم.دو تا درخواست ازتون دارم.... البته بهتره بگم از هر کدومتون یه درخواست

ـخوب بگو درخواستت چیه؟

+برخلاف میل باطنیم درخواست اولم اینه که باید با میعاد ازدواج کنی

.تک خنده‌ای کردم و گفتم:

ـ خوب درخواست اولت که کلاً رده....
درخواست دومت چیه؟

+این درخواست مربوط میشه به امیر

و رو کرد به سمت امیر و گفت :

+باید تمام سهام شرکت رو بزنی به نام من

.با بهت برگشتم به سمت امیر تا ببینم واکنشش چیه! اخماشو تو هم کرده بود و با نفرت زل زده بود به هلن

.می‌دونستم که امیر هیچ وقت قبول نمی‌کنه این کارو انجام بده.....

تمام داراییشو گذاشته بود تو اون شرکت بعد بیاد دو دستی تقدیم کنه به هلن عجوزه؟

چنین چیزی اصلاً امکان نداره.امیر لبشو با زبون تر کرد و گفت:

+ چرا باید درخواستتو قبول کنم؟؟؟

هلن:چون که مجبوری

+.کی می‌خواد منو مجبور به این کار کنه اون وقت؟

هلن: من

و از سر جاش بلند شد و گفت :

+ تا صبح بهتون وقت میدم تا تصمیمتون رو بگیرید.به نفع جفتتونه که با من راه بیاین وگرنه بد می‌بینین.اینو گفت و به همراه میعاد از اتاق خارج شد

خدایا نصفه شبی عجب گیری افتادیما ! ملت همه دارن هفت پادشاهو خواب میبینن انوقت بنده با معشوقم تو این اتاق ترسناک داریم شکنجه روحی روانی میشیم

امیر روی تخت نشست و در حال ماساژ دادن شقیقه هاش بود ، برای اینکه آرومش کنم کنارش نشستم و دستمو گزاشتم روی پاش

_ امیر جونم؟؟

به یه گوشه خیره بود و چیزی نمیگفت ، میدونستم ذهنش

حسابی درگیره!

_ غصه نخوریا ، هلن به گور هفت جدو آبادش خندیده که بخواد شرکتتو ازت بگیره

+ تو اونو نمیشناسی دریا ، یه مار هفت خطیه که دومی نداره

_اصلا گور بابای هلن ، ولش کن .عصابتو خورد نکن اصلا

نگاه مهربونشو دوخت بهم و دستشو گزاشت کنار صورتم ، با شصتش گونمو نوازش کرد و آروم گفت:

+ تا وقتی تو پیشمی عصابم آرومه خوشگلم

دستمو روی دستش گزاشتم

_ چقد دستت سرده ، بزار گرمش کنم

دوتا دستشو گرفتم و نزدیک لبم آوردم

داشتم ها میکردم تا گرم شه که یهو در باز شد ؛ میعاد با ظرف غذا اومد داخل و با دیدن ما چنان عربده ای کشید که گرخیدم.....
1.2M

16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💔:ring: |•
#پارت330
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

داشتم ها میکردم تا گرم شه که یهو در باز شد ؛ میعاد با ظرف غذا اومد داخل و با دیدن ما چنان عربده ای کشید که گرخیدم.....

+ دارین چه غلطی میکنین هاااا؟؟؟

خشتکم دریده شد و دستم تو هوا خشک شده بود ، میعاد با خشم سینی غذارو گزاشت روی کمد و اومد به سمتم

بدون اینکه بهم دست بزنه یقه پیراهنمو گرفتو منو کشید سمت خودش

+ تو از این به بعد توی اتاق من میمونی تا بفهمی نباید باهرکسو ناکسی گرم بگیری

امیر از سرجاش بلند شدو خواست به سمت میعاد حمله ور شه که یهو میعاد شوکر برقی از تو جیبش در آورد و نزدیک گردنم گزاشت

+ جم بخوری یه چند ولتی برق زدم به این خانوم خوشگله

امیر که دید روانی تر از این حرفاس سرجاش ایستادو گفت:

+ ولش کن عوضی چیکارش داری اون طفل معصومو؟ زورت به این دختر بدبخت رسیده؟؟

پیرسگ من بدبختم؟؟؟؟ بزنم تو طهالت اسهال داعم بگیری بفهمی بدبخت کیههه؟؟؟ یعنی تو اون وضعیتم ول کن ماجرا نبودم من

میعاد یقه پیراهنمو ول کرد و رفت به سمت امیر ، شوکرو روی گردنش گزاشت و با جدیت گفت:

+ میخوای رو تو امتحان کنم؟؟ راستش تازه خریدمش دوسدارم یه تستی بکنم

میدونستم وقتی یه حرفیو بزنه بهش عمل میکنه ، از سرجام بلندشدم و از پشت گوشه لباس میعادو گرفتم

ـ ولش کن لعنتی

+ خیلی بهش اهمیت میدیا ، نکنه خبریه بینتون؟؟

دلو به دریا زدم و رکو پوس کنده همه چیو بهش گفتم

ـ آره دوس پسرمه ، مشکل داری؟

میعاد پوزخندی زدو نگاهی به سرتا پای امیر انداخت

+ این بچه سوسول دوست پسرته؟؟ قیافش بیشتر شبیه رفتگرای شهرداریه

ـ توام شبیه میمونای توی باغ وحشی بدبخت

اینو که گفتم میعاد دست پشتی زد توی دهنم ، طعم خونو که تو دهنم حس کردم اشکم در اومد

ولی چون حرصشو داشتم دندونای تیزمو فرو کردم داخل گردنش و گاز محکمی ازش گرفتم

میعاد آخش در اومده بودو منم دندونامو محکم تر فشارمیدادم که یهو انگار برق گرفتتم ، چشمام سیاهی رفت و نفهمیدم چیشد که پخش زمین شدم.....

با احساس درد شدیدی توی سرم چشمامو باز کردم ، دستمو روی سرم گزاشتم و روی تخت نیم خیز شدم

نگاهی به دورو اطرافم انداختم و با دیدن اتاق میعاد همه چیز یادم اومد ، خواستم از تخت پایین بیام که در بازشدو میعاد اومد داخل

وقتی دید بیدار شدم لبخندی به روم زدو کنار تخت نشست ، ازش فاصله گرفتم و خواستم برم عقب تر که دستمو گرفت....
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت331
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستمو گرفت و مهربون گفت:

+ چرا یه کاری میکنی که بزنمت؟؟ جلوی اون پسره غریبه منو تخریب میکنی که چی بشه دریا؟؟

نمیدونم چرا با اینکه این همه کتکم زده بود ولی بازم آدم نمیشدم و فرطو فرط جوابشو میدادم

اخمامو توهم کشیدم و مثل برج زهرمار لب زدم:

ـ صد تای اون شرف داره به تو ، نمیخوام ببینمت از اتاق برو بیرون

فک کردم با این حرفم دوباره میزنتم ولی دستشو گزاشت روی لبم و نوازش وار گفت:

+ برات حوله گزاشتم برو یه دوش بگیر ، نیم ساعت دیگه میام دنبالت

و از روی تخت پاشد و به سمت در رفت ، لحظه اخر نگاهی بهش انداختم و زیر گفتم:

ـ الهی بری دیگه بر نگردی اسب وحشی

میعاد یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت:

+ چیزی گفتی؟؟

ـ گفتم الهی خدا یارو نگهدارت باشه

+ آها ، نیم ساعت دیگه میبینمت

ایشی گفتم که از اتاق بیرون رفتو درو قفل کرد ، اه گندش بزنن چرا مثل این فیلما یادش نمیرفت که درو باید قفل کنه؟؟

یا کیلیدو توی در جا بزاره مثلا! الهی به حق پنج تن اتیش بگیره من راحت شم از دستش

پتومو کنار زدم و از تخت اومدم پایین ، به سمت حموم رفتم و لباسامو در آوردم

یه طرف پام به خاطر ضربه ای که میعاد زده بود کبود شده بود و حاله هایی از رنگ بنفش توش دیده میشد

بغضمو قورت دادم و وانو پر از آب کردم و نشستم داخلش

آب داغ که به دستم خورد سوزش بدی توش ایجاد شد ، دستم تاول زده بودو حسابی ملتهب بود

بغضی که به گلوم حجوم آورده بودو شکوندم و یه دل سیر گریه کردم ، بعد از کلی گریه کردن آبی به صورتم زدم و مشغول شستن بدنم شدم

موهامو شامپو زدم و بعد از آب کشی وانو خالی کردم ، حوله سفید رنگی که میعاد برام گزاشته بودو دور خودم پیچیدم و از حموم زدم بیرون

به سمت آیینه رفتم که با دیدن قیافم از ترس هینی کشیدم

خاک عالم این من بودم؟؟ زیر چشمام گود افتاده بودو لبم مثل چی باد کرده بود

رنگ پوستمم مثل گچ دیوار بی رنگ و بی روح بود ، دستمو زیر چشمام کشیدم و آهی از بی کسیم سر دادم

کمد میعادو باز کردم و یه تیشرت سفید لانگ به همراه شلوار بگ مشکی ازش بیرون کشیدم

تند تند لباسارو پوشیدم و در حال وارسی پنجره ها بودم تا یه راه فراری پیداکنم

خداروشکر ارتفاع پنجره زیاد نبود ، همه جای حیاطو خوب رصد کردم و وقتی مطمعن شدم کسی نیست خواستم بپرم پایین که یهو چشمم خورد به یه ژرمن شپرد قهوه ای که با زبون بیرون آورده زل زده بود بهم

خدایا اینو دیگه کجای دلم بزارم؟؟؟ برای اینکه مطمعن بشم بازه یا بستس به سمت کمد میعاد رفتمو یه کرم نرم کننده برداشتم

کرمو پرت کردم داخل حیاط که یهو سگه مثل میگ میگ پارس کنان دوییدد به سمت قوطی کرم

آب دهنمو قورت دادم و تند تند به سمت تخت حجوم بردم ، پتورو روی خودم کشیدم و چشمامو بستم

سگه همچنان پارس میکردو منم به جدو آباد سگش فحش سگی میدادم که....
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💔:ring: |•
#پارت332
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

که یهو در باز شدو یکی اومد داخل ، چون سرم زیر پتو بود نمیتونستم ببینم کیه!

فوری چشمامو بستم و خودمو زدم به خواب ، دهنمو نیمه باز گزاشتم تا مثلا بگم تو خواب عمیقی فرو رفتم ارواح عمم

چند دقیقه ای تو همون حالت بودم که صدای پاش نزدیک شد ، وای الان میاد پتورو کنار میکشه میفهمه نخوابیدم

دقیقا هم همینجوری شدو پتورو از روم کنار زد ، نمیتونستم جلوی نفس کشیدنمو بگیرم و هر لحظه انگار داشتم منفجر میشدم از خنده

پلکمم میپریدو کم کم داشتم زایع میشدم که یهو دستی روی کتفم نشست و تکونم داد

+ دریا؟

با شنیدن صدای میعاد چشمامو باز کردم و خمیازه مصنوعی کشیدم

_ هوممم

+ پاشو کارت دارم

کشو قوسی به بدنم دادم و روی تخت نیم خیز شدم ، با یه حالت کلافه ای که مثلا چرا از خواب بیدارم کردی لب زدم:

ـ چیه؟ چیکار داری؟

+ وقت غذا خوردنه پاشو بریم پایین

ـ چسخل مسخلی چیزی هستی خدایی؟ ساعت فک کنم ۴ صبح باشها الان وقت غذاست؟

+ هلن گفته ، پاشو بریم انقد نق نزن وگرنه مبجور میشم به زور ببرمت

ـ ای تف تو قبر هلن ، من نمیام خودتون بخورین

خواستم پتومو بکشم سرم که میعاد پتورو کشیدو شوکرو از جیبش در آورد

با تهدید شوکرو به سمتم گرفت و گفت:

+ نکنه دلت میخواد دوباره امتحانش کنی؟؟ یالا پاشو بیا عصاب ندارم من

از ترس اینکه دوباره روانی نشه مجبور بدم به حرفش گوش بدم ، از تخت پایین اومدم که میعاد به سمت در اشاره ای کرد

+ بیوفت جلو

یه قدم به سمت در رفتمو با حرفی که زد سرجام ایستادم

+صب کن ببینم! این پنجره رو من بسته بودم.... چجوری باز شد؟؟

ضربان قلبم شدت گرفت و با تته پته گفتم:

_ من...نمیدونم...باورکن....

میعاد به سمت پنجره رفت و چفتش کرد ، مشکوک نگاهی بهم انداختو هولم داد سمت در

از پله ها پایین رفتیم و باهم به سمت آشپزخونه حرکت کردیم ، با دیدن هلن و وضعیت ناجورش اخمی کردم و روی صندلی نشستم

روی میز انواع و اقسام غذا ها چیده شده بود ولی من میلی نداشتم ، انگار با دیدن این اورانگوتان اشتهام کور شده بود

سرم پایین بودو داشتم به امیر فکر میکردم که هلن گفت:

+ بخور
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت333
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با تعجب سرمو بالا آوردم و سوالی نگاش کردم

_ بعله؟؟

هلن دستی به موهای شلاقیش کشیدو با عشوه گفت:

+ میگم بخور غذاتو ، سرد میشه

از کی تا حالا انقد مهربون شده بود هلن خانوم؟ شونه ای بالا انداختم و خواستم سوپی برای خودم بریزم که یهو دستشو بالا آودو با شلاق کوبید روی دستم

دستمو پس کشیدم که گفت:

+ چیزی که من میگمو میخوری اوکی؟؟

با تعجب گفتم:

ـ یعنی چی؟ مگه غذاهم زوری میشه؟؟

نیش خندی به روم زدو یهو لیوان شربتو خالی کرد رو صورتم که از حرص دندونامو رو هم فشار دادم

خدایا منو از دست این قوم الظالمین نجات بدههههه الهی آمین

میعاد با اینکه دیده بود چه غلطی کرده ولی جرعت نداشت هیچ ری اکشنی نشون بده

انگار یه جورایی از هلن میترسید ، نفس های کشدار میکشیدم و داشتم خودمو کنترل میکردم تا نری نم بهش

هلن با دیدن قیافم قهقهه ای زدو لوس گفت:

+ اخی قیافت خیلی بانمک شده ، اینجا کاری که من میگمو میکنی فهمیدی؟؟ حالا سوشی بردار و مثل دختر خوب بخور

دوسداشتم جیغ بزنم و هرچی فحش بلدم نثار هلن عزیز کنم ، ولی میدونستم هرچی بیشتر لج بازی کنم برای خودم گرون تر

تموم میشه

برای همین به حرفش گوش دادم و یه سوشی از ظرف غدا برداشتم

سوشیو که نزدیک دهنم آوردم بوش حالمو بد کرد ، اخه این وقت صبح سگ سوشی میخوره که من دارم میخورم؟؟

اونم با معده خالی!! تمام اعضا و جوارحم الان هنگ میکنن

به اجبار غذارو داخل دهنم گزاشتم و به زور مشغول جوییدن شدم ، حالم داشت بد میشد ولی هرجور که شده بود با هزار زحمت قورتش دادم

هلن و میعاد خیلی عادی داشتن پیتزا کوفت میکردن و عین خیالشونم نبود که من دارم اذیت میشم

دیگه حالم از هرچی غذایه داشت بهم میخورد بخاطر همین صندلیمو کنار کشیدم و داشتم بلند میشدم تا برم که هلن گفت:

+ کی بهت اجازه داد از میز بلند شدی هان؟؟

دیگه طاقتم طاق شدو با لودگی گفتم:

_ عمت! خب سوال بعدی؟؟

دستمالی برداشتو لب های شتر مانندشو پاک کرد ، نگاهی به میعاد انداخت و گفت:

+ میعاد جان تو برو بیرون میخوام با دریا تنهایی صحبت کنم

میعادم مثل گاوا سرشو انداخت پایینو از آشپزخونه خارج شد ، دست به سینه جلوی هلن ایستادم

از جاش بلند شدو به سمتم اومد ، شلاقی که داخل دستش بودو روی صورتم کشیدو چند ضربه ای بهش زد

+ میدونستی کشتن تو هیچ کاری برام نداره؟؟

تو سکوت فقط نگاش میکردم که با حرفی که زد چشمام ۴تا شد....
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت334
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تو سکوت فقط نگاش میکردم که با حرفی که زد چشمام ۴تا شد....

+ خرشو

_ هان؟؟

+ مگه کری دختر؟؟ میگم چهار دستو پا شو

_ ینی چی اخ؟ چرا نمیفهمم چی میگی؟؟؟

+ از اولشم کودن بودی چون ، دلم میخواد واسم عرعر کنی

مغزم به کل برگشته بود به تنظیمات کارخانه ، چی میگفت این؟؟ فک کنم یه تختش کم شده بود

هرچی توذهنم استدلال میکردم تا حرفشو هضم کنم ولی هیچی به هیچی

گنگ گفتم:

ـ خب کی چی؟؟؟

+ میخوام یکم بازی کنیم ، حوصلم سررفته

انگشت اشارمو گاز گرفتم و شک زده گفتم:

ـ بسم اللّٰه بسم اللّٰه ، خدا شفات بده انشالله ، خودتو پیش یه جن گیری چیزی معرفی کن حس میکنم تسخیر شدی مرگ میعاد

+ خفه شو کاری که گفتمو انجام بده فقط احمق

دستمو تو هوا براش تکون دادم و گفتم:

ـ برو بابا خدا روزیتو جای دیگ حواله کنه ، فک کردی کی هستی تو؟؟ فاز امپراطور بادها برداشتیا زنیکه

خواستم برم که پاشو آورد جلو تا بیوفتم ولی از اونجایی که زرنگ تر از این حرفا بود جا خالی دادم و از روی پاش پریدم

ـ هه هه هه دماغ سوخته خریداریم

سیس عقاب گرفته بودمو داشتم میرفتم طبقه دوم که هلن با

صدای تو دماغیش گفت:

+ میییعاااد میعاااد

میعاد مث بوشوگ (سگ لوک خوشانس) سریع خودشو به هلن خانوم رسوند و گفت:

+ چیشده عزیزم؟

وات د فاااز؟ عزیزم؟؟؟ فیلم ترکیه مگه حاجی؟ این یکی عاشق اونه ، اون یکی عاشق اینه

هلن هیکل قناصشو تکون دادو نزدیکتر اومد ، چشم غره ای برام رفت و لوس گفت:

+ میخوام باهاش خر بازی کنم نمیاد ، تو واسم خر میشی؟؟

با چشمای گشادم زل زدم به میعاد دیدم که قیافش قرمز شده ، خدایا خر بازی دیگ چه کوفتیه؟؟؟

میعاد نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ هلن جان حالا بعدا وقت بسیاره باشه؟؟

سرمو تکون دادم و چندش گفتم:

_ خاااک تو سرت میعاد ، تصوراتم نسبت بهت عوض شد کلا ، لیاقتت همین خر شدن واس هلنه

اخمی کردو با سر اشاره کرد که برم طبقه بالا...
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت335
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با سر بهم اشاره کرد که برم طبقه دوم ، ابروهامو بالا انداختم و گفتم:

_ نمیرم ، اصن رابطه شما دوتا چیه دقیقا؟؟؟ همین الان زود تند سریع بگو بهم

+ برو بالا میام بهت توضیح میکنم

دست به سینه شدم و گفتم:

ـ نچ جون تو راه نداره ، یا بهم میگی یا میرم پیش امیر

+ امیر خر کیه؟ گمشو طبقه بالا سگم نکن دریا

ـ فعلا که خر تویی با هلن جونت ، میگی یا برم‌پیش امیر؟

هل مثل قاشق نشسته پرید وسط بحثمون و گفت:

+ منو میعاد رفیقیم

سرمو تکون دادم و مسخره وار گفتم:

ـ آها ، رفیقی که واس رفیق دخترش خر میشه چیه؟؟؟

+ هرجور که دوسداری فکر کن ، ما جاست فرندیم

ـ تو با این همه داراییت حداقل دو سه باری با میعاد آره....

+ درست حرف بزنا فک کردی همه مثل خودتن سلیطه؟

ـ آن چیز که عیان است چه حاجت به بیان است؟؟ یادمه بابای میعادم یبار واس خالم خر شد یهو میعاد به دنیا اومد

اینو که گفتم حالت چهره میعاد عوض شدو به سمتم حمله کرد ، دستمو گرفت و منو داشت به زور می کشوند سمت پله ها

دستمو به نرده قفل کردم و با جیغ گفتم:

_ ولم کننن نمیاممم کمکککک

+ غلط کردی نمیای به زور میبرمت

_ خودت غلط کردی نمیام میگممم هواررر همسایه هاا کمک کنیننن

همینطور وحشی بازی در می‌آوردم و خودمو به نرده ها چسبونده بودم که میعاد با یه حرکت منو گزاشت رو کولش و از زمین بلندم کرد

دستو پا میزدم و جیغ جیغ میکردم تا بزارتم زمین ولی انگار کر شده بود ، در اتاقشو باز کردو پرتم کرد روی تخت

+ هیس لال باش ، صداتو نشنوم دریا عصابتو ندارم اصلا

_ وحشی هار

+ گفتم هیس

دوستداشتم باهاش کل کل کنم و رو عصابش رژه برم بخاطر همین گفتم:

_ عصابمو نداری بیخود کردی منو دزدیدی آوردی اینجا ، ولم کن بزار برم

+ شتر در خواب بیند پنبه دانه ، صبح قبول کردی باهام ازدواج کنی که هیچ ، اگ نکردی قاچاقی میریم ترکیه

_ آره حتما منم باهات میام

+ به زور میبرمت عزیزم نگران نباش ، الانم بتمرگ سرجات

اینو گفت و از اتاق زد بیرون ، از استرس ناخونامو میجوییدم و تف میکردم بیرون

یعنی راست گفته بود؟؟ شاید بولوف زده تا پیشنهادشو قبول کنم!! ولی قیافش که خیلی جدی بود

وای چه خاکی بریزم تو سرم؟؟ این مغز تو کلش نیست هرکاری

ازش برمیاد ، به جای دست دست کردن باید یه کاری بکنم

از تخت پایین اومدم و وجب به وجب اتاقو گزشتم ، خودمم نمیدونستم دنبال چیم واقعا

تنها چیز به درد بخوری که پیدا کرده بودم یه چاقوی تو جیبی کوچیک بود ، بهتره کمین بگیرم هروقت میعاد اومد با این چاقو بزنم وسط قلبش

اههه چی میگی دریا مگه تو ادم کشی؟ خون ببینی پس میوفتی بد میخوای بزنی تو قلبش؟

تنها گزینه همون پنجره بود ، آروم آروم به سمت پنجره رفتم و پرده رو کنار زدم ، خورشید در اومده بودو همجا روشن بود

چشم پرخوندم دنبال اون سگه بگردم که خداروشکر مثل اینکه پیداش نبود

پنجره رو کامل باز کردم و نشستم لبه پنجره ، چند تا نفس عمیق کشیدم و داشتم ارتفاع رو میسنجیدم

اگه پام بشکنه چی؟؟ نه بابا اسکلی؟؟ ارتفاعی نیست که! فوقش رگ به رگ بشه

اصلا بشکنه هم شرف داره به بودن تو این خونه....

یک دو سه ای تو دلم گفتم و پریدم پایین ، پخش و پلا شدم وسط حیاط ، پام یکم درد گرفت ولی چیز خاصی نبود

کمی پایین پامو ماساژ دادم تا دردش کم شه

وای فرصتی نداشتم ، بخاطر همین خودمو جمع و جور کردم و پشت شمشادا قایم شدم ، از هیجان فرار دستام میلرزیدو قلبم تند تند میزد

قشنگ داخل حیاطو زیر نظر گرفتم و وقتی مطمعن شدم کبوترم پرنمیزنه بدو بدو به سمت در دوییدم

درو آروم باز کردم و بالاخره موفق شدم از خونه بزنم بیرون ، وارد کوچه که شدم دنبال کسی میگشتم تا ازش کمک بگیرم ولی هیچکس نبود!

اخه عقل کل ساعت ۶صب سگ از خونش بیرون میاد که تو این وقت صب فرار کردی؟؟

وقتی دیدم کسی داخل کوچه نیست بدو بدو به سمتی رفتم تا

فقط از خونه این هیولا دور بشم ،

حدود ۵٫۶ دقیقه ای دوییده بودم ، نگاهی به پشت سرم انداختم که یه دفعه متوجه شدم یه تارای مشکی که شیشه هاشم دودی بود داره تعقیبم میکنه

سرعت دوییدنمو بیشتر کردم که ....
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت337
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با لرزی که به بدنم وارد شد چشمامو باز کردم و نگاهی به دورو اطرافم انداختم

اینجا کجاس دیگه؟؟ من اینجا چیکار میکردم؟؟ اتاقی که داخلش بودم اصلا برام آشنا نبود

خواستم از تخت بیام پایین که متوجه شدم دستم با دست بند بسته شده به تخت ، اه لعنتی

کی منو آورده بود اینجا؟؟ بعد از چند دقیقه فشار آوردن به موخم بالاخره ماجرا یادم اومد

با توانی که برام مونده بود صدامو بلند کردم و داد زدم :

_ آهاایییی کمک.... کسی اینجا نیست؟؟ یکی بیاد به دادم برسههههه

هوووف اینجا دیگه کدوم جهنم دره‌ای بود که منو آورده بودن ؟ اصلاً اون مرده کی بود ؟؟

مگه منو می‌شناخت که منو آورد اینجا!!!.خدایا عجب غلطی کردما کاش اعتماد نمی‌کردم بهش.

نمیدونم از عوارض بیهوشی بود یا اینکه ضعف کرده بودم ولی چشمام سیاهی میرفت و احساس میکردم اتاق داره دور سرم میچرخه

چشمامو بستم و دوباره به خواب عمیقی فرو رفتم.....

نمی‌دونم چند ساعت خوابیده بودم که بالاخره بیدار شدم.

برای اینکه سرم گیج نره آروم آروم بلند شدم و روی تخت

نشستم.این بار با دقت بیشتری به جزئیات اتاق نگاه می‌کردم

یخچال کوچیکی انتهای اتاق بودو یه کمد دیواری درب داغون هم اون یکی گوشه افتاده بود

تلویزیون قدیمی کوچکی هم روی میز تلویزیون بود.تختی هم که روش خوابیده بودم زوار در رفته بود و مشخص بود که خیلی کهن است

بیشتر شبیه انباری می‌موند.بیخیال دید زدن اتاق شدم و سعی کردم دستم رو از داخل دستبند در بیارم ولی هرچی بیشتر زور می‌زدم انگار دستبند هم تنگ‌تر می‌شد

.زانوهامو تو بغلم جمع کردم و سرمو گذاشتم روی پاهام.چون اتاق هیچ پنجره‌ای نداشت نمی‌تونستم ببینم شبه یا روز؟

حتی ساعت هم از دستم در رفته بود....معلوم نیست چند ساعت خواب بودم

.نمی‌دونم چند دقیقه تو اون وضعیت بودم که یهو در باز شد و همون آقایی که منو دزدیده بود اومد داخل

.با دیدنش دو زانو روی تخت نشستم و با حالت عصبی گفتم :

_کی تو عوضی؟ چرا منو آوردی اینجا ها؟

مرده نگاهی به ساعت مچیش انداخت و گفت:

+ یه ربع دیگه آقا میاد میفهمی ، انقدرم جیغ و داد نکن

_.آقا دیگه کدوم خریه؟؟ خودتو آقاتو باهم ساییدم

+مودب باش دختر

_از همتون شکایت می‌کنم سیم کشا ، از تک تکتون ، اولین نفرم از تو شکایت می‌کنم روان پریش! به چه حقی منو آوردی اینجا ها ؟ می‌دونی اسمش آدم ربایی‌یه؟؟؟ اعدامی بدبخت حقیر خبرداری؟؟؟ دلم به حال زنو بچت میسوزه فقط

مرده بدون توجه به زر زرام از اتاق بیرون رفت ولی من بیخیال نشدم و عصبی تر داد میزدم:

_ آهای بیشعور کجا رفتی؟؟ داشتم باهات حرف میزدما ، عجب آدم گاوی هستی.... بیا این دستمو باز کن جیش دارم گراز..... هووووی هاییی هواررر... کسی اونجا نیست؟؟ میگم این درو بازکنننن

وسط جیغو داد کردنام یهو در باز شد که با دیدن قیافه عبوس میعاد لال شدم....
1.2M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🖤 |•
#پارت338
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وسط جیغو داد کردنام یهو در باز شد که با دیدن قیاقه عبوس میعاد لال شدم....

روز از نو روزی از نو! این همه تلاش کردم واس فرار یعنی هیچ؟؟ حیف اون فسفرایی که برای نقشه سوزونده بودم

میعاد درو بست و اومد داخل اتاق ، قیافش یه جوری بود که مشخصه با یه من عسلم نمیشه خوردش!

+ چیه؟ چته؟؟ چخبره صداتو گزاشتی رو سرت؟؟

_ اینجا کدوم خراب شدیه منو اوردی؟؟ نکنه.... نکنه اینجا ترکیس ها؟؟

+ چیزی میزنی تو؟ اینجا اتاق زیر شیرونیه

خیالم از اینکه ترکیه نیستیم راحت شدو نفسی از سر آسودگی کشیدم

_ اها

+ هه واقعا چی فک کردی باخودت؟ فک کردی میتونی به همین راحتیا فرار کنی؟؟ همه جای این خونه دوربین داره خانوم زرنگ

_ دوربین؟

+ بعله دوربین ، حتی زمانیکه داشتی از پنجره میپریدی داشتم نگات میکردم ، فقط میخواستم ببینم چیکار میکنی

_ لعنت بهت آشغال ، خیلی کثیفی میدونستی؟ منو اون پسره بدبختو اینجا نگه داشتی که چی بشه اخ؟؟

به سمتم اومدو دستمو باز کرد

+ فعلا بیا بریم بالا تا بعد

بازومو گرفتو منو از رو تخت بلند کرد ، به سمت همون اتاق شکنجه رفتیم که میعاد درو باز کردو منو هول داد داخل

با دیدن امیر که صورتش ترکیده بود جیغی کشیدم و بدو بدو به سمتش رفتم

یه چشمش کبود شده بودو از دهن و دماغش خون میومد ، با دیدنش تو اون وضعیت بغضم ترکیدو به هق هق افتادم

_ امیر....چیکارت کردن؟ امیر حرف بزننن

سرشو بلند کردو لبخند تلخی به روم زد و آروم نالید:

+ خوبم....نترس

میعاد به سمتمون اومدو گفت:

+ پس هلن درست میگفت.... یه چیزی بین شما دوتا هست.... ولی این آقا امیر خیلی کم حرفه... هرکار کردم موقور نیومد ، ولی به حرف میاد کم کم

اشکامو پاک کردم و با حرص گفتم :

ـ تو غلط کردی بی شرف ، گ و ه خوردی بهش دست زدی بی پدر

اخماشو توهم کشیدو گفت:

+ مثل اینکه هوس کتک کردی باز آره؟؟

ـ خفه شو .... خفه شووو عوضی . دستت بهم بخوره میکشم خودمو

چند قدم به سمتم برداشتو بی هوا گلومو گرفت ، منو به دیوار چسبوندو فشاری به گلوم آورد

داشتم خفه میشدم و هی دستو پامیزدم ، سرشو نزدیک گوشم اوردو از بین دندونای کیلید شدش غرید:

+ خیلی جلوی خودمو گرفتم دست نزنم بهت دریا ولی....

داشتم خفه میشدم که یهو امیر فریاد کشید:

+ ولش کن بی وجوود

و داشت سعی میکرد دستاشو بازکنه اما بی فایده بود
میعاد دستشو از روی گردنم برداشتو نگاهشو برد سمت امیر

نفس عمیقی کشیدم و دستمو روی گلوم گزاشتم ، مدام سرفه میکردم ، میعاد دست انداخت داخل جیبش و قرص سفید رنگی رو انداخت تو دهنش

یا امام این چی بود خورد؟؟ همینطوریش که روان پریش بود وای به حال اینکه یه چیزی بزنه

برگشت به طرفم و دستشو برد لای موهام ، نگاهشو برد سمت ل بام و...
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت339
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

یا امام این چی بود خورد؟؟ همینطوریش که روان پریش بود وای به حال اینکه یه چیزی بزنه

برگشت به طرفم و دستشو برد لای موهام ، نگاهشو برد سمت ل با م

و شروع به بو سی دنم کرد ، با اون یکی دست آزادشم دوتا دستامو نگه داشته بود تا نتونم کاری کنم

خدایا عشقم مگه زوری میشه؟؟؟ قلبم داشت هزار تیکه میشد و مطمعن بودم امیر با دیدن این صحنه درحال نابود شدن بود

توان انجام کاریو نداشتم و فقط آروم آروم اشک میریختم

میعاد بالاخره کرم خودشو ریخته بود و از چیزی که میترسیدم سرم اومده بود ، کثافط حدود چند دقیقه مشغول بودو انگار سیرمونی نداشت

فشاری به گردنم آورد و خواست پیشروی کنه که یهو در باز

میعاد ازم فاصله گرفت و من دعا به جون کسی کردم که اومده بود داخل چون باعث شد این زالو ازم جداشه

روی زمین سرخوردم و نگاه گریونمو دوختم به امیر که چشماش بسته بود

+ میعاد زود باش باید بریم پلیسا اومدن

با شنیدن اسم پلیس نگاهمو چرخوندم سمت در که دیدم هلن

با رنگ و رویی پریده داره لباس میپوشه

میعاد قدمی به سمتش برداشت و کلافه گفت:

+ چی میگی هلن؟؟ پلیس کجا بود؟؟ درست حرف بزن ببینم چیشده

هلن: بخدا خودم از دوربینا چک کردم ، چند نفر با لباس مشکی اومدن داخل حیاط ، د بجنب لعنتی الان میرسن

میعاد چنگی داخل موهاش انداخت و نیم نگاهی بهم کرد

+ دلتو خوش نکن ، بازم بهم میرسیم موش کوچولو

پوزخندی زدم و اشکامو پاک کردم ، میعاد به سرعت از اتاق خارج شدو من تن بی جونمو به سمت امیر کشوندم

دستمو روی دستش گزاشتم و آروم نالیدم:

_امیر؟ امیر پاشو پلیسا اومدن ، آزاد شدیم امیر

ولی واکنشی نشون نمیداد ، خدایا نکنه مرده؟؟؟ وای دریا زبونتو گاز بگیر احمق

باید برم امبولانس خبرکنم تا عشقم پرپرنشده ، دستی روی لبام کشیدم تا رد میعاد از روش پاک شه

آسته آسته به سمت در رفتم و سرکی به بیرون کشیدم ، خونه کاملا خلوت بود ، یه حسی بهم میگفت میعاد و هلن در رفتن

نفس عمیقی کشیدم و از اتاق بیرون رفتم ، نمیدونسم برم بیرون یا نه؟؟؟ اگه تیر اندازی کنن چی؟؟ شهید فی سبیل الله میشدم بعد

بهتر بود همینجا بمونم تا ببینم چی پیش میاد ، روی مبل نشستم و با پاهام ضرب گرفتم که در باز شدو چن نفر ریختن داخل

با دیدن پلیس انگار دنیارو بهم داده بودن ، از جام بلند شدم که دیدم مامان و بابا و دایان هم اومدن داخل

با دیدن هر سه تاییشون تمام توانمو جمع کردم و با صدای بلند گفتم:

_ مامااان بابااا

مامان و بابا و دایان با شنیدن صدام خوشحال برگشتن به سمتم و اومدن کنارم

بابا آغوششو برام باز کرده بود که بی هوا خودمو انداختم تو بغلش و فقط اشک میریختم

مامانم پا به پام گریه میکرد و مدام قربون صدقم میرفت ، بابا بو سه های پی یا پی روی سرم میزدو کمرمو نوازش میکرد

فضا اونقد هندی شده بود که پاک امیرو یادم رفت ، با یاد آوری عشقم که تو اتاقه سرمو از روی سینه بابا برداشتم و فین فین کنان گفتم:

ـ بابا بگو زنگ بزنن آمبولانس

بابا دستی روی صورتم کشید و گفت:

+ چراقربونت برم... نکنه این میعاد عوضی کاری باهات کرده آره؟؟

سرمو به چپو راست تکون دادم و گفتم:

ـ ن ن ... بابا دوستم اومده بود نجاتم بده میعاد کتکش زده

الانم بیهوشه

بابا با فرض اینکه دوستم دختره چشماشو گرد کرد و عصبی گفت:

+ میعاد کثافط دست روی دختر بلند کرده؟ میکشمش بخدا.... پدرشو در میارم من....

سرمو زیر انداختم و خواستم با خجالت بگم که دوستم پسره که افسر خوشتیپی به سمتمون اومد و رو بهم گفت....
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت340
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سرمو زیر انداختم و خواستم با خجالت بگم که دوستم پسره که افسر خوشتیپی به سمتمون اومد و روبهم گفت:

+ خانوم دریا رادفر؟

صورت خیسمو پاک کردم و جدی گفتم:

_ بعله خودم هستم بفرمایید

+ تشریف بیارید برای پاره ای از توضیحات باید بریم کلانتری

نگاهمو به بابا دوختم تا نزاره منو ببرن ، حال روحیم اصلا مساعد نبود برای بازجویی

بابا که دید کلافه و داغونم رو به افسره گفت:

+ اگه امکانش هست بزارین برای یه وقت مناسب تر ، دخترم الان حالش اصلا خوب نیست

افسره اخم ریزی کرد و درجواب گفت:

+ نمیشه ، هردو متهم فرار کردن و ما نشونه ای ازشون نداریم

مامان دستمو گرفت و بو سه ای روش کاشت ، لبخند مهربونی به روم زد و گفت:

+ برو مادر هرچی میدونی به پلیس بگو

دایانام حرف مامانو تایید کرد و انگار دیگه راه چاره ای نداشتم

درسکوت فقط نگاشون کردم ، به دنبال افسر به بیرون رفتیم که دیدم مامان و دایان و بابا هم پشت سرمون میان

فاصله بین خودمو افسره رو با چند قدم پر کردم و گفتم:

ـ ببخشید

برگشت به سمتم و سوالی نگام کرد ، مشخش بود از اون پلیسای خشنه

ـ اون آقایی که داخل اتاقه چیشد؟

+ نسبتتون باهم چیه؟؟

از سوال ناگهانیش جاخوردم! اگه میگفتم دوست پسرمه مسلما میزاشت کف دست بابام ، پس به دروغ گفتم:

ـ هیچی ، فقط هم دانشگاهیمه

+ که اینطور ، اینجا چیکارمیکنه انوقت؟؟

اه تورو سننه؟ یه سوال کردم داره اصول الدین میپرسه ازم ،

سکوت کردم و دیگه چیزی نگفتم ، باهم دیگ سوار ماشین پلیس شدیم و یکی از خانوما چادر مشکی به همراه مانتویی بهم داد تا بپوشم

بعد از اینکه لباسامو پوشیدم به سمت کلانتری رفتیم ، مامانو بابارو دیدم که از ماشین پیاده شدن و نگران دنبال سرمون راه افتادن

به دستور افسره منو به اتاقی بردن و روی صندلی که وسط اتاق بود نشستم ، یکم استرس داشتم چون نمیدونستم قراره چی بپرسه!

چند تا نفس عمیق کشیدم و از طرفیم دلم شور امیرو میزد ، خداکنه حالش خوب باشه

دلم برای بغلش یه ذره شده بود ، بغضی که به گلوم چنگ انداخته بودو قورت دادم و یه لیوان آب از پارچی که روی میز بود برای خودم ریختم

کمی آب خوردم و منتظر شدم تا ببینم چی پیش میاد! بعد از حدود یک رب افسره اومد داخل و من با دیدنش از جام بلند شدم

+ بشین

اوه چقد جدی و قاطع! جذبشو کی بخوره؟؟ اوف یس بوی

به حرفش گوش دادم و نشستم سرجام ، چون تاحالا چادر نزاشته بودم هی از سرم میوفتاد و کلافم کرده بود

افسره نشست جلوم و دستاشو داخل هم گره زد ، نگاهی بهم انداخت که داشتم ذوب میشدم از خجالت ، با اخم ریزی که روی ابروش بود گفت:

+ خب بگو
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت341
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

مثل گیجا نگاهش کردم و گفتم:

_ چیو؟؟

+ داستان حسین کرد شبستری رو! ماجرای گروگان گیریتو دیگه

_ آهان ، خب از کجاش بگم؟

+ از اولش مو به مو تعریف کن

_ باشه ، میشه قبلش یه سوال بپرسم ازتون؟

+ نخیر ، اینجا فقط من سوال میپرسم ، بگو حالا

اه اه اه چه گند اخلاق! هرکیم به تور ما میخوره مثل خوک میمونه ، هوفی کشیدم و شروع به توضیح دادن کردم

جز اون یه تیکه بو سه میعاد همرو مو به مو گفتم و اونم گاهی اوقات یه چیزایی رو یادداشت میکرد

بعد از نیم ساعت توضیح دادن دهنم کف کرد و گلوم خشک شده بود ،

مشخصات جد و آباد میعادو داده بودم و حالا رسیده بودیم به هلن

+ خب چه شکلی بود دختره؟

ـ والا از طرف شهرداری بهش مجوز ساخت نمیدن دیگ

+ ینی چی؟

ـ از بس کوبیده و از نو ساخته سلیطه خانوم

افسره لبش کش اومد و خودشو کنترل میکرد تا نخنده

و با آب و تاب شروع کردم به تعریف کردن

ـ یه لب داره این هوا ، کوهان شتر در مقابلش هیچه ، گونه هاشم که ۱۰ سی سی ژل زده ، ابروهاشم تتو کرده به گمونم مطمعن نیستم ولی ، دماغشم که عملیه ، وای مژه هاشو نگفتم ، مژه کاشته در حد بال پرنده ، دوتا پلک بزنه به پرواز درمیاد ؛ وای ببخشید دهنم خشک شد

، لیوان آبی برای خودم ریختم و یه نفس سرکشیدم

افسره خندشو جمع کرد و گفت:

+ خب بعدش؟

ـ هیچی دیگ بقیشم که شما خودتون میدونین.... بعد از اینکه نیروهای خدوم پلیس وارد صحنه شدن هلن و میعاد مثل موش فرار کردن و من به آغوش گرم خانواده بازگشتم ، راسته میگن پلیس حواسش به همچی هست دمتون گرم خدایی

+ خوشمزه ام که هستی

ـ بعله بعله ، چابلا سیس سیندرلا، برنزه نوتلا

اخمی کرد و جدی گفت:

+ بعله؟

ـ اوممم هیچی ، الانکه همه چیو گفتم میتونم یه سوالی بپرسم؟؟؟

+ تا چی باشه؟

ـ اون پسری که اونجا بود حالش چطوره؟؟

+ چرا انقد برات مهمه سرنوشت همکلاسیت؟؟

ـ بنده به عنوان یه انسان نباید جون هم وطنم برام مهم باشه؟؟

این بود آرمان های امام؟؟؟

+ حال جسمیش خوب نبود بردنش بیمارستان ، خون ریزی داخلی کرده

اشک تو چشمام حلقه زد و با بغض گفتم:

_ من میتونم ببینمش؟؟؟

+ فعلا نه

_ خواهش میکنم.... هرکاری بگین انجام میدم فقط ببینمش

پوزخندی زد و گفت:

+ هرکاری؟
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت342
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

با تردید گفتم:

ـ بعله هرکاری

چند دقیقه فک کرد و در اخر گفت:

+ نچ نمیشه

ـ آقا لطفا! ازتون خواهش میکنم

انقد ملوس گفتم جملمو که دلش به حالم سوخت و رضایت داد تا ۱۰ دقیقه بتونم امیرو ببینم

+ فقط ده دقیقه

ـ وای مرسی ، فقط لطفا کسی متوجه نشه!

تک خنده ای کرد و گفت:

+ خلافت سنگینه ها

منم یهو خندم گرفت و سرمو به زیر انداختم

از سرجاش بلند شد که سرمو بلند کردم ، چشم تو چشم شدیم که گفت:

+ نگران نباش میگیرمشون

وای پشمام ، از کجا فهمید چی میخواستم بهش بگم؟ چقد باهوش بود حاجی

لبخندی به روش زدم و تشکری کردم ، به سمت در رفت و قبل اینکه از اتاق بره بیرون گفت:

+ هماهنگ میکنم یه سرباز ده دقیقه دیگه بیاد دنبالت و ببرتت پیش پسره ، به پدرتم یه جوری میگم که شک نکنه

از این همه درکش لبخندی زدم ، خدا خیرش بده الهی

افسره از اتاق رفت بیرون و
همونطور که گفت یه سرباز دنبالم اومدو باهم به بیمارستانی که نزدیک کلانتری بود رفتیم

خداروشکر بین راه مامان و بابارو ندیدم و با خیال راحت رفتیم داخل بیمارستان

سربازه بعد از اینکه با دکتر هماهنگ کرد منو به سمت اتاقی برد و گفت:

+ ده دقیقه بیشتر وقت ملاقت ندارین

سرمو تکون دادم و آروم در اتاقو باز کردم ، با دیدن امیر و دمو دستگاهایی که بهش وصل بود ته دلم هوری ریخت

کنارش نشستم و دستای سردشو گرفتم ، چی به سرت آورده بودن عشقم قشنگم؟؟ چشماتو بازکن دریا اومده ها ، ببین منو....

اشکام بی اختیار میریخت و نفس کم آورده بودم ، بو سه ای به دستای امیر زدم و زیر لب گفتم:

_ تورخدا چشماتو بازکن امیر

خلاصه کل ده دقیقه رو کنارش زار زدم و اشک ریختم ، بعد از اینکه تایمم تموم شد سربازه صدام کرد و به اجبار از اتاق خارج شدم

با حالت افسرده ای قدم برمیداشتم و دیگه تحمل این همه فشارو روی خودم نداشتم ، فقط امیدوار بودم میعادو دست گیر

و سلاخیش کنن

داشتم از پله ها پایین میرفتم که چشمام سیاهی رفت و با مخ خوردم زمین.....

با سرو صدای چند نفری که داشتن بالا سرم شرو ور میگفتن چشمامو باز کردم

با دیدن پرستارا که لباس سفید تنشون بود گفتم:

_ آب

یکیشون به سمتم اومد و گفت:

+ چیزی میخوای عزیزم؟؟

مگ کری زنیکه؟ میگم آب دیگ ، چشمامو باز و بسته کردم و نالیدم:

_ تشنمه

+ بهت سرم قندی نمکی وصل کردیم عزیزم ، دکترت بیاد ببینیم چی میگه!

_ مگه عمل قلب باز انجام دادم؟ میگم تشنمه اب بده بهم

+ متاسفم تا دکترتون نیومده نمیتونیم چیزی بدیم بخورین

پس اینا چه غلطی میکنن اینجا اه؟

دست آزامو روی چشمام گزاشتم و چشمامو بستم
چند دقیقه ای تو همون حالت بودم که یهو حس کردم کسی اومد کنارم....
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت343
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

که یهو حس کردم کسی اومد کنارم ، دستمو از روی پیشونیم برداشتم که دیدم همون افسر خوشتیپس

نگاهی به وضعیتم انداخت و گفت:

+ چیکار کردی با خودت دختر؟؟

ـ سرم گیج رفت یهو از پله ها افتادم ، مامان بابام کجان؟؟

+ نگران نباش بهشون چیزی نگفتم ، سرمت که تموم شد مرخصی

ـ ممنون

+ راستی یه خبر خوب

ذوق زده نگاش کردم و گفتم:

+ دستگیرشون کردین؟؟؟

ـ هنوز نه ولی میکنیم ، آقا امیر به هوش اومده میتونی بری ببینیش

ـ وای جدی؟ خداروشکر ، چشم ممنون سرمم تموم شه میرم

+ خواهش میکنم کوچولو

از واژه کوچولو زیاد خوشم نیومد و اخمامو کشیدم توهم ، خیلی کنجکاو بودم ببینم اسمش چیه بخاطر همین قبل از اینکه از اتاق

بره گفتم:

_ ببخشید آقای....

برگشت به سمتم و کاملا جدی گفت:

+ رایمون ، رایمون احمدی

اسمشم مثل خودش جذاب بودا ، یه ابهتی تو نگاهش بود که ناخودآگاه ترس به دلم میانداخت ، بدبخت مجرمایی که گیر این میوفتن

_ اقای احمدی میتونم شماره شمارو داشته باشم؟؟

آقا فکر بد نکنینا!!! صرفا جهت پیگیری پرونده میخوامش بوخودا ، وگرنه من عاشق امیر جونمم الهی قربونش برم

کاغذ و خودکاری از داخل جیبش در آورد و شمارشو یادداشت کرد ، کنار تختم گزاشت و بی صدا از اتاق رفت بیرون

نگاهی به سرمم انداختم که دیدم آخراشه ، خوشحال و ذوق زده برای دیدن امیر ، از تخت پایین اومدم و کاغذی که رایمون برام گزاشته بودو برداشتم

بدون اینکه نگاهی بهش بندازم انداختم تو جیبم و از اتاق خارج شدم

بعد از سوال و جواب از قسمت پزیرش به سمت اتاق امیر رفتم

در اتاق بسته بود ، قدمامو تندتر کردم و دستگیره درو به آرومی باز کردم

با دیدن امیر که رو تخت نشسته بود لبخند پر رنگی زدم و گفتم:

_ سلاممم

امیر با دیدنم اخم غلیظی کرد و روشو ازم برگردوند ، وا این چرا همچین کرد؟؟ فک کردم با دیدنم خوشحال میشه

کمی تو ذوقم خورد ولی به روی خودم نیاوردم ، به سمتش رفتم و دستمو گزاشتم روی دستش که عصبی غرید:

+ به من دست نزن

بغض گلومو گرفت و با لبای لرزونم گفتم:

ـ چرا اینجوری میکنی امیر؟ چیشده؟

نفس عمیقی کشیدو برگشتم به سمتم ، تو چشمام زل زد و با اخم گفت:

+ چی میخوای اینجا؟؟ دیدنت اذیتم میکنه لطفا برو بیرون

مات و مبهوت گفتم:

ـ یعنی چی؟ چی میگی تو؟؟ حالت خوبه؟ اگه.... اگه بخاطر کار اون عوضی داری باهام اینجوری رفتار میکنی باید بگم من بی گناهم بخدا ، خودت که بودیو دیدی

+ حرفات تموم شد؟؟؟ برو بیرون حالا

دیگه طاقت این همه بی توجهیشو نداشتم و بغضی که تو گلوم چنبره زده بود شکست

بی صدا اشک میریختم و اونم فقط نگام میکرد ، ته نگاهش انگار یه چیزی بود ولی نمیتونستم بفهمم چیه!

ـ چرا باهام اینجوری میکنی امیر؟؟؟ چت شده؟

+ خانوم محترم چند بار باید بگم؟؟؟ گفتم برو بیرون بیروون بیروووننننن

خانوم محترم؟؟؟ چی میگفت این؟؟ مثل منگلا فقط نگاش میکردم و اشک میریختم ، خدایا بازی جدیده؟؟ میخوای منو امتحان کنی؟؟؟

این یه قلمو فاکتور بگیر من اصلا طاقتشو ندارم که با امیر آزمایش شم!!!

امیر لب باز کرد تا چیزی بگه که چند تقه به در خورد ، اشکامو فوری پاک کردم و با دیدن رایمون سرمو پایین انداختم....
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت344
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با دیدن رایمون سرمو پایین انداختم.....
رایمون کنار تخت امیر ایستاد و با صدای بم مردونش گفت:

+ آقای امیر بزرگمهر؟

ـ بعله خودم هستم امرتون!

+ من افسر آگاهب رایمون احمدی هستم! چند تا سوال هست که باید بپرسم ازتون!

امیر کمی تو جاش جا به جا شدو با همون حالت عصبیش گفت:

ـ بفرمایید

+ نسبتتون با خانوم دریا رادفر چیه؟؟

ـ نسبت؟ بلا نسبت! نسبتی نداریم باهم

چشمام ۴تا شدو با تعجب زل بودم به امیر! چطور میتونست انقد بی رحم باشه؟؟ اصلا باورم نمیشد که داره این حرفارو میزنه

+ که اینطور! پس داخل اون خونه چیکار میکردین؟؟

ـ یه موضوع شخصی بود

رایمون پوزخندی به امیر زدو با جدیت گفت:

+ شخصی؟ اینجا چیزی به عنوان شخصی وجود نداره آقا پسر

ـ اینجام کلانتری نیست که دارین منو محکوم میکنین

+ کسی شمارو محکم نکرده فقط یه بازجویی کوچیکه

ـ بازجویی به چه دلیل؟؟؟ کسی از بنده شکایتی کرده؟ یا من از کسی شاکیم؟

+ یعنی شما هیچ شکایتی از کسی ندارین؟؟

ـ خیرندارم

+ پس دلیل ضرب و شتمتون چی بود؟

ـ یه مشکل دوستانه بود حل شد بین خودمون ، من از کسی شکایتی ندارم

دیگه نتونستم طاقت بیارم و سکوتمو شکوندم ، تن صدامو بالا بردم و مث دیوونها گفتم:

ـ چی میگی امیر؟ یعنی چی شکایتی نداری؟ این همه کتکت زدن میخوای ازشون بگذری؟ چیکارت کردن که انقد زود رنگ عوض

کردی ها؟ د بگو

برزخ نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ خانوم محترم شما اینجا چیکاره ای؟؟؟ ننمی؟ بابامی؟ ابجیمی؟ کی هستی شما؟ یبار گفتم نمیخوام ببینمت باز جلو چشممی! ای بابا

صدای شکسته شستن قلبمو میتونستم بشنوم.... این همون امیری بود که میگفت حاظره برای رسیدن به من هرکاری کنه؟؟ همونی بود که تظاهر میکرد عاشقمه؟ هه چقد زود نظرش عوض شده بود

نفسای عمیقم و دست مشت شدم نشون از حال خرابم میداد

با تحقیرایی که شده بودم دیگه جایز ندونستم داخل اتاق بمونم! به سمت در رفتم و از اتاق زدم بیرون

فضای بیمارستان خیلی برام سنگین شده بود ، به هوای آزاد نیاز داشتم بخاطر همین به سمت حیاط رفتم

چشمام لبا لب پر اشک بود ولی نباید گریه میکردم ، خودتو کنترل کن دریا نزار کسی اشکتو ببینه

بغضمو قورت دادم و روی نیم کتی نشستم

انگار مغزم رفته بود تو کما ، خالی از هرچیزی بود! حتی دیگه به امیرم فکر نمیکردم

به نقطه نامعلومی خیره شده بودم که ناگهان کسی کنارم نشست
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت345
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

به نقطه نامعلومی خیره شده بودم که ناگهان کسی کنارم نشست

با دیدن رایمون خودمو جمع و جور کردم و صاف نشستم

+ چند وقته میشناسیش؟؟

_ چند ماهی میشه چطور؟؟؟

+ یه چیزی رو داره پنهان میکنه ولی هرچقدر پرسیدم نگفت

_ نمیدونم

+ که اینطور! پدر مادرت منتظرتن پاشو بریم

_ باشه

گوشیمو که داخل یه پلاستیک سفید رنگ بود به سمتم گرفت و گفت:

+ اینم موبایلت ، چیز به درد بخوری توش نبود! بریم دیرشد

گوشیمو از دستش گرفتم و از جام بلند شدم و در سکوت دنبالش راه افتادم

، با دیدن بابا و مامان که روی صندلی نشسته بود لبخند کم جونی زدم و به سمتشون رفتم

مامان از جاش بلند شدو بی هوا بغلم کرد ، چند بار کل صورتمو بو سید و نگران گفت:

+ قربونت برم کجا بودی؟ نگرانت شدم مادر

ـ خوبم مامان بازجویی یکم طول کشید شرمنده

مامان دستمو گرفت و داشت نوازش میکرد که از قضا دستش خورد به سوختگیم

آخی زیر لب گفتمو یهو لبمو گاز گرفتم تا نفهمه! ولی مامان دیده بود و با دیدن زخمم با تعجب گفت:

+ دستت چیشده مادر؟ کجا سوخته؟؟

برای اینکه بیشتر از این حرص نخوره به دروغ گفتم:

ـ چیزی نیست مامان بعدا برات تعریف میکنم ، بی احتیاطی خودم بوده

رایمون که میدونست دارم دروغ میگم تک سرفه ای کرد و گفت:

+ خب آقای رادفر ، میتونین تشریف ببرین ، اگه خبری شد بهتون اطلاع میدم

بابا بعد از کلی تشکر و قدر دانی از رایمون ، همونطور که بغلم

کرده بود به سمت ماشین هدایتم کرد

مامان هی دم به دقیقه داشت قربون صدقم میرفت و بو سم میکرد ، باباهم جوک های خنده دار تعریف میکرد تا حالمو بهترکنه

ولی اصلا حالم خوب نبود! با اینکه پیش خانوادم بودم ولی از اعماق وجودم داشتم میسوختم....

قلبم پیش امیر بودو فکرم یک دقیقه ام ازش دست برنمیداشت ، بالاخره بعد کلی فکرو خیال به خونه رسیدیم

از ماشین پیاده شدم و به سمت خونه رفتم ، احتیاج به تنهایی داشتم بخاطر همین رو به مامان گفتم:

_ مامان من خیلی خستم ، لطفا کسی مزاحمم نشه

+ باشه عزیز دلم چشم

خداروشکر که درک میکرد منو! به سمت اتاقم رفتم و مستقیم به حموم راهی شدم

بعد در آوردن لباسام ، آبو تنظیم کردم روی درجه ولرم و نشستم

زیر دوش آب

قطرات آب باعث میشد حالم بهتر بشن و حس خوبی بهم دست بده!

حالم تازه داشت خوب میشد که یهو امیر اومد تو ذهنم، بغضی که تو گلوم بودو شکوندم و یه دل سیر گریه کردم

گریه هام که تموم شد سرسری خودمو شستم و از حموم زدم بیرون ، حوله تنیمو دور خودم پیچیدم

با همون وضع روی تخت افتادم و پاهامو تو بغلم جمع کردم که فوری خوابم برد....
1.1M
16:56
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت346
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با احساس ضعف از خواب پریدم ، معدم بدجوری میسوخت و

حسابی گشنم شده بود

دستمو روی شکمم گزاشتم و کمی فشار دادم تا صدای قارو قورش کمتر شه

سلانه سلانه به سمت آشپزخونه رفتم و مامانو صدا زدم:

_ مامان؟؟ کجایی؟؟

مامان یهو مثل جن پشت سرم ظاهر شد که هینی کشیدم:

+ جانم دخترم

_ وای ترسیدم ، گشنمه چیزی هست بخورم؟؟

+ آره دورت بگردم ماکارونی درست کردم الان برات میریزم

روی صندلی نشستم و مامان بشقاب ماکارونیو جلوم گزاشت ، چنگالو برداشتم و شروع به خوردن کردم

از بس گشنم تند تند میخوردم ، وقتی غذام تموم شد سرمو بلند کردم که دیدم مامان داره بیصدا گریه میکنه

ـ چیزی شده؟؟

با دستمال دماغشو پاک کرد و گفت:

+ الهی من برات بمیرم مادر ، خیلی سختی کشیدی نه؟؟

ـ اوهوم ، تنها دعایی که میکردم این بود که فقط یبار دیگ برگردم به اتاقم

+ دورت بگردم من ، منو بابات دق کردیم تو این دو روز ، اون شب که خونه خالت دعوت بودیم وقتی بابات اومدو تو باهاش نبودی خیلی تعجب کردم ، دلشورم وقتی شروع شد که دیدم میعادم دیرکرده ، یه شکایی کرده بودم ولی نمیخواستم به بقیه استرس بدم ، مخفیانه به میعاد زنگ زدم ولی جواب نمیداد ، موضوع رو با بابات در میون گزاشتم و اونم هرچی به میعاد زنگ میزد جواب نمیداده ، به خالت گفتیم ولی مثل اینکه میعاد زرنگ تر از این حرفا بود! بخدا هنوزم باورم نمیشه میعاد باهات چنین کاری کرده باشه دریا

پوزخندی زدم و سرمو پایین انداختم.... راسته که میگن فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چع تیزه! میعاد گرگی بود تو لباس گوسفند

هرچند که خودشم یه گوسفند به تمام معنا بود ، اه فک کردن به اون چندش حالمو بدمیکنه

سعی کردم فکرمو آزاد کنم و به چیزای دیگه فک کنم ، چنگالمو توی بشقاب رها کردم و با یه عذرخواهی از جام بلند شدم

_ ببخشید مامان من میرم تو اتاقم

+ برو فدای چشمات بشم

به سمت اتاقم رفتم و روی تخت نشستم ، احساس میکردم دارم افسرده میشم ، خنده رو لبام خشک و قلبم کدر شده بود

عصابم بی دلیل خورد بودو مدام ناخونامو میجوییدم ، هووف نه اینجوری نمیشه! باید یه غلطی بکنم

از جام بلند شدم و به سمت گوشیم رفتم ، اه شارژش تموم شده بود

گوشیمو به شارژ زدم و روشنش کردم ، کاغذی که رایمون بهم داده بودو برداشتم و شمارشو گرفتم

تک سرفه ای کردم تا صدام صاف بشه ، آب دهنمو قورت دادم و

گوشیو کنارگوشم گزاشتم

بعد از چند تا بوق جواب داد و گفت:

+ بفرمایید

_ سلام

+ سلام شما؟؟

_ رادفر هستم ، دریا رادفر

+ شناختم ، کاری داشتی؟

_ میخواستم یه سوالی ازتون بپرسم

+ بپرس

مردک پف یوز انگار داشت به زنش دستور میداد! با ارباب رجوع درست برخورد کن دلقک

منم مثل خودش خیلی خشک و دستوری گفتم:

ـ زمان ترخیص امیر از بیمارستانو میخوام

سکوتی کرد و....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت347
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چند ثانیه سکوتی کرد و بعدش گفت:

+ میخوای چیکار؟؟

ـ باید به شما توضیح بدم؟؟

+ فردا صبح ساعت ۹

ـ ممنون

این و گفتمو بدون خداحافظی گوشیو قطع کردم ! آخیش دلم خنک شد ، فک کرده کیه اسکل

یه چیزی تو اعماق وجودم داشت قلقلکم میداد که بزنگم به امیر

ولی غرورم اجازه نمیداد! اگه می رید بهم چی؟؟

بهتره تا فردا صبر کنم و حظوری برم ببینمش ، آهی از ته دل سر دادم و روی تخت دراز کشیدم

هم دوسداشتم گریه کنم همم دوسنداشتم که گریه کنم ، فک کنم چسغل شده بودم

دستمو فرو کردم داخل موهامو رو به بالا خوابیدم ، تو دنیای خودم غرق بودم که چند تقه به در خورد

+ دریا میتونم بیام داخل؟؟

با شنیدن صدای دایان نیم خیز شدم رو تخت و گفتم:

_ بیا تو

دایان خیلی آروم درو باز کردو سرشو انداخت تو

+ اجازه هست بیام داخل خانوم خانوما؟

_ اوهوم

وارد اتاق شدو درو پشت سرش بست ، کنارم نشست و مهربون گفت:

+ چطوری؟

_ عالیم ، بهتر از این نمیشم واقعا

+ میخوای یکم باهم دردو دل کنیم؟؟

چیزی که واقعا احتیاج داشتم همین بود ، دلمو زدم به دریا و کلی با دایان صحبت کردم! از میعاد ، از هلن حتی از امیرم گفتم بهش

از عشقم نسبت بهش ، از اینکه چقد بهش وابسته شده بودم

کسی جز اونو نمیشناختم که محرم اصرارم باشه ، دایان تمام حرفامو با حوصله در سکوت گوش کرد

وقتی همه صحبتامو شنید لبخندی زد و گفت:

+ چقد دوسش داری؟؟

سرمو پایین انداختم و گفتم:

ـ خیلی

دایان دستشو گزاشت زیر چونم و سرمو بالا آورد ، نگاه مهربونشو تو چشمام دوخت و گفت:

+ پس واس رسیدن به عشقت بجنگ که بعدا حسرتشو نخوری

راست میگفت ، من باید برای رسیدن به امیر بجنگم ، نباید بزار ازم دور شه ، من میتونم

یکم دیگه با دایان گپ زدیم و صحبت کردیم که به بهونه شام از اتاقم رفت بیرون

گفتگو با دایان حس خیلی خوبی بهم داد، انگار یه وزنه ۱۰۰ کیلویی از روم برداشته شد

حوصلم به شدت سر رفته بود ، به سمت دفترچه خاطراتم رفتم تا کمی بنویسم ، نوشتن ذهنمو آزاد میکرد

از تمام وقایع این چند روز نوشتم و کلی به هلن و میاد لعنت و نفرین فرستادم ، نوشتنم که تموم شد روی دفترچم دراز کشیدم و چشمامو بستم که....

19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت348
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چشمامو بستم که یهو فکری به ذهنم اومد ، ایول میتونستم از طریق پری و آرمین از امیر خبر بگیرم

یه پرش کردم به سمت گوشیم و شماره پریو گرفتم ، انگار روی گوشی خوابیده بود که بوق اول نخورده صداش پیچید تو گوشی

پری انگار داشت گریه میکرد و با صدای گرفتش گفت:

+ سلام

دلشورم دو برابر شد و استرس گرفتم یهو ؛ نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

_ سلام چیشده؟؟

پری فین فینی کرد و گفت:

+ هیچی عمم فوت کرده

ـ وای خداروشکر

اینو که گفتم خودمو باختمو محکم کوبیدم رو لبم ، وای چی میگی دریا!! خداروشکر چیه؟؟

+ عمم فوت کرده میگی خداروشکر؟؟

لبمو به دندون گرفتم و گفتم:

ـ نه چیزه ، یعنی خدا رحمتش کنه ، هول شدم اشتباه گفتم

+ مرسی ، جانم کاری داشتی؟؟

این بدبخت که خودش غم داشت نباید ذهنشو مشغول میکردم ، بخاطر همین به دروغ گفتم:

ـ نه عزیزم زنگ زدم حالتو بپرسم ، غصه نخوریا ، ایشالله هرچی خاک اون مرحومه باقی عمر شما باشه

+ ممنون دریا ، من باید برم صدام میزنن کاری نداری؟؟

ـ راستی پری اگه میشه شماره آرمینو اس کن برام

+ چیکارش داری؟؟؟

ـ میخوام در مورد امیر یه چیزی ازش بپرسم

+ چی بپرسی؟؟

ـ وای بفرس دیگ بعدا بهت میگم

+ خاب میفرستم خدافظ

ـ خدافظ

بعد ۵ دقیقه پری شماره آرمینو برام فرستاد که منم فوری بهش زنگ زدم ، ولی گوشیو جواب نداد ، چقد عجیب!

نکنه امیر بهش گفته جوابمو نده؟؟ شایدم ندیده ، پس انقد زنگ میزنم تا ببینه.، تلفنو یکسره کرده بودم و مدام به آرمین زنگ میزدم که بالاخره روی هفتمین تماس جواب داد

+ الو بعله

_ علیک سلام

+ سلام بله

_ زنگ زدم از امیر بپرسم ، حالش چطوره؟؟

+ خوبه

همجا در سکوت کامل بود ، مطمعن بودم که پیش امیره و صدامم روی آیفونه

_ امیر پیشته نه؟

مکثی کرد و گفت:

+ نه چطور؟

_ میدونم که هست ، فقط بهش بگو خیلی نامردی خیلی

آرمین خواست چیزی که دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم ، گوشیو قطع کردم و سرمو بین دستام گرفتم.....
19:45
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت349
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از فشار زیادی که داشتم میخوردم دندونامو روی هم فشار میدادم و زیر لب میگفتم:

_ آقای امیرخان فک کردی شهر هرته؟ بیای و یکیو عاشق خودت کنی بد وسط راه جا بزنی؟؟؟ هه نخیر آقا کور خوندی به من میگن دریا کنه ، مثل تفلن میچسبم بهت نمیزارم از دستم فرار کنی ، هنوز منو شناختی مثل اینکه

چنان حرصی میخوردم که حد نداشت.....

تا موقع شام داخل اتاقم موندم و به دستور بابا شامو داخل تختم خوردم ، این روزا فقط به تنهایی احتیاج داشتم

مامان و باباهم خوب این موضوعو درک میکردن خداروشکر ، بعد خوردن شام ، مسواک زدم و گوشیمو روی آلارم گزاشتم

روی تخت دراز کشیدم و دوباره به عالم خیال فرو رفتم ، انقد با خودم فکرو خیال کردم که بالاخره خوابم برد.....

صبح با صدای زنگ آلارم گوشیم از خواب بیدارشدم ، برخلاف بقیه صبا ، زود از تخت پایین اومدم و به سمت سرویس رفتم

بعد شستن دستو صورتم ، به سمت کمد لباسام رفتم و یه مانتو شلوار مشکی پوشیدم

شال حریر مشکیمم سر کردم و کمی کرم سفید کننده و یه برق لب زدم

کیفو گوشیمو برداشتم و به سمت در داشتم میرفتم که مامان مچمو گرفت

+دریا جان؟ کجا مادر؟

_ دارم میرم پیش پری ، عمش فوت کرده میخوام برای تسلیت برم خونشون

مامان اخماشو کشید توهم و باجدیت گفت:

+ لازم نکرده ، تلفنی بهش تسلیت بگو . جایی حق نداری بری

بخاطر فشارایی که این چند وقت روم بود صدامو بلند کردم و با عصبانیت گفتم:

_ اه میگم میخوام برم دیوونم نکن مامان ، مراقب خودمم هستم نگران نباش ، با اسنپ میرم و برمیگردم

+ باشه مادر عصبی نشو ، تورخدا فقط باهام در تماس باش نگرانت میشم

_ باشه زنگ میزنم فعلا

میدونستم دلش داره مثل سیرو سرکه میجوشه ولی باید میرفتم ، تا با امیر صحبت نکنم دلم آروم نمیگیره

از درخونه بیرون رفتم و اسنپی گرفتم ، بعد یک ساعت جلوی بیمارستان رسیدم و پول اسنپو دادمو پیاده شدم

نگاهی به ساعت گوشیم انداختم ، خداروشکر ۱۰دقیقه به ۹ بود ، یه گوشه کمین کردم تا امیر برسه

بعد از ۴۵ دقیقه یه لنگه پا واستادن بالاخره امیرو آرمینو دیدم که دارن از بیمارستان خارج میشن

آرمین یه سری پوشه و مدارک دستش بود که حدس زدم برای امیره ، داشتن به سمت ماشین آرمین میرفتن که تند تند به

سمتشون رفتم و گفتم:

_ امیر

با شنیدن صدام هردو برگشتن و نگام کردن ، امیر خیلی سرد و بی روح ، آرمینم بی تفاوت

فاصله بینمون رو پر کردم و با تحکم خاصی گفتم:

_ باید باهات صحبت کنم ، همین الان

امیر نگاهی به آرمین انداخت و گفت:

+ آرمین اگه میشه چند لحظه تنهامون بزار

آرمین چشمی گفت و رفت ، با دقت نگاهی به قیافه امیر انداختم ، کنار لبش بخیه خورده بودو زیر چشمش کبود بود

+ بگو میشنوم

_ فک نکنم حالت اونقد خوب باشه که بتونی سرپا وایستی ، بهتره بشینیم داخل ماشین

+ خوبم ، حرفتو بزن

قلبم داشت میلرزید ولی سعی کردم خودمو کنترل کنم ، دستامو مشت کردم و....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت350
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستامو مشت کردم و بدون اینکه صدام بلرزه گفتم:

_ میشه بهم بگی دلیل این رفتارات چیه؟؟ من نمیفهممت اصلا امیر ، توضیح میخوام ازت

+ دلیلی نداره ، یه مدت باهم بودیم الان تصمیم گرفتم همه چیو تموم کنم ، ما به درد هم نمیخوریم

_ یعنی چی که تصمیم گرفتی تموم کنی؟ پس نظر من چی میشه؟؟ نظر من به پشمته؟؟؟

+ ببین دریا من نمیتونم تورو خوشبخت کنم ، من پسر خوبی نیستم! الانم که چیزی نشده ، نه خانی اومده نه خانی رفته ،

انشالله کیس مورد نظرتو پیداکنی

ـ چطور میتونی اینارو بگی امیر؟؟؟ لعنتی من دوست دارم میفهمی؟؟؟

با گفتن این جملم حالت چهرش عوض شدو انگار شده بود همون امیر سابق ، خواست لبخند بزنه که انگار چیزی یادم اومد

دوباره اخم غلیظی بین ابروهاش نشوند و کلافه گفت:

+ برو دریا ، دیدنت آزارم میده ، لطفا برو

بغضمو قورت دادم و باصدای لرزونم گفتم:

ـ مگه نگفتی دوسم داری؟ مگ نگفتی عاشقمی ؟ چیشد پس

+ دیگه دوست ندارم خوبه؟؟؟ دست از سرم بردار دیگه برو پی زندگیت

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید که فوری پاکش کردم

ـ امیر حرف آخرته؟؟؟

چشماشو بست و گفت:

+ آره حرف آخرمه

_ چرا چشاتو بستی؟؟ تو چشمام نگاه کن و بگو بخدا دیگه دوست ندارم

دستی به صورتش کشیدو زل زد تو چشمام ، با دقت داشتم به میمیک صورتش نگاه میکردم تا راستو دروغشو بفهمم

+ دنبال چی هستی تو؟ یبار گفتم ندارم یعنی ندارم ، خوشت میاد همجا جار بزنم؟؟

_ گفتم بگو بخدا دیگه دوسم نداری

+ بخدا دیگه دوست ندارم . راضی شدی؟؟؟؟ برو حالا

با این حرف تیر خلاصیو شلیک کرد تو قلبم ، چونم از بغض میلرزید ، هر لحظه ممکن بود اشکام مثل ابر بهار ببارن

نمیخواستم جلوی امیر گریه کنم ، نباید نقطه ضعفمو میفهمید

دستمو جلوی دهنم گزاشتم و بدو بدو به سمت اون طرف خیابون

رفتم

وقتی مطمعن شدم دیگه امیری نیست که منو ببینه بغضمو شکوندم و با صدای بلند هق زدم

خدایا دستت دردنکنه ، دمت گرم ، خیلی بزرگی کردی که تنها عشقمو ازم گرفتی ، یعنی ما تو این آسمون دیگه یه دونه ستاره ام نداریم؟؟

خدایا چراااا؟؟ چرا من؟ این همه آدم چرا من باید این بلا سرم بیاد؟؟؟ چه گناهی کردم که دارم اینجوری تاوان پس میدم؟؟

همینطوری وسط خیابون زار میزدم ، اشکام نمیزاشت درست ببینم ، روی جدولی نشستم و سرمو بین پاهام قایم کردم

قلبم تیر میکشید ، انگار یکی داشت با سوزن میزد به قلبم ، بعد از کلی گریه کردن سرمو بلند کردم و نفس عمیقی کشیدم

نگاهی به دورو اطرافم انداختم که دیدم یه دختر بچه که انگار دست فروش بود کنارم ایستاده.....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت351
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از اتاق زدم بیرون ، هرچی مامان اصرار کرد که صبحونه بخورم ولی زیر بار نرفتم

اخر سر کیک و آب میوه ای به دستم دادو منو راهی کرد ، داخل ماشین خوشگلم نشستم و بعد از خوردن صبحونم حرکت کردم

آهنگ سیا نرمه نرمه سیا توبه توبه رو پلی کرده بودم و همراهش قرمیدادم ، روحیم کاملا عوض شده بود

تو این یک هفته کلی نقشه برای امیر جون کشیده بود ، دوسم نداشت؟؟ اوکی مشکلی نیست ، کاری میکنم که به دستو پام بیوفته

دریا نیستم اگه انتقاممو ازش نگیرم ، انتقام تمام این شبایی که با گریه سرمو روی بالشت میزاشتم و اون داشت عشقو حال میکرد

بیخیال امیر شدمو پامو محکم تر روی گاز فشار دادم ، یه حال عجیبی داشتم که اصن نمیتونستم توصیفش کنم

جلوی دانشگاه که رسیدم ماشینو یه گوشه پارک کردم و ازش پیاده شدم

برای آخرین بار خودمو داخل آینه چک کردم و عطر مورد علاقمو روی خودم خالی کردم

عینک آفتابیمو به چشام زدم و راهی شدم ، تو حیاط دانشگاه چند تا پسر و دختر نشسته بودن

بی تفاوت از کنارشون رد شدم که یکی از پسرا سوت بلندی زد و گفت:

+ او لالا ، مادمازلو بچها

پوزخندی زدم و بدون اینکه نگاش کنم به سمت نیم کتی رفتم و روش نشستم

گوشیمو در آوردم و خواستم به پری بزنگم که یهو یکی از عقب دستشو گزاشت رو عینکم

+ اگه گفتی من کیم؟؟

ـ پری! پدرسوخته تویی

پری دستشو از رو عینکم برداشت و از پشت بغلم کرد

+ خیلی بی معرفتی بخدا ، نمیگی اخ من دلم برات تنگ میشه؟ وزه خانوم

از رو نیکمت بلند شدم و عینکمو از چشمام برداشتم ، برگشتم به سمتش که گفت:

+ اوه اوه چه خوشگل مشکلم کرده خانوم ، امشب تمام پسرا تو خوابشون دارن با قیافه تو ج....

نزاشتم حرفشو ادامه بدم و دستمو گزاشتم رو دهنش

_ خاک تو سرت خفه شو آبرومو بردی اسکل ، بیا بغلم ببینم

دستمو باز کردم و پریو محکم در آغوش کشیدم ، بعد ماچ و بو سه های فراوان پری کنارم نشست و دستشو محکم گزاشت روی پام که....
ویرایش شده
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت352
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستشو محکم گزاشت روی پام که گرخیدم یهو

_ چته پری

فشار ریزی به پام وارد کردو با چشمای ریز شدش گفت:

+ خب تعریف کن

_ چیو؟

+ ماجرای خودتو امیرو ، راستش آرمین دستو پا شکسته بهم گفت که کات کردین آره؟؟

_ آره کات کردیم

+ چرا خوب؟ شما که خیلی باهم خوب بودین ، چرا کات کردین؟؟؟

دوسنداشتم به پری بگم که امیر دیگه منو نمیخواد ، این نیم چه غروریم که داشتم له میشد ، پس ماجرارو برعکس تعریف کردم:

_ نه بابا دلمو زده بود دیگ ، کیس خوبی نبود ، اصن تو لول من نبود

+ الان داری اینارو جدی میگی دریا؟؟؟

_ معلومه که آره

اشاره ای به دستم کرد و گفت:

+ پس چرا هنوز حلقه ای که امیر کنار دریا بهت داد دستته؟

نگاهی به حلقم انداختم و هول شده گفتم:

_ها! هیچی همینجوری ، یادم رف درش بیارم

حلقه رو از دستم در آوردم و انداختم تو کیفم

_ خب ولش کن این حرفارو ، از دانشگاه چخبر؟؟ امتحانا کی شروع میشه!

+ وای دریا اصلا نمیتونم باور کنم ، اونجوری که امیر دوست داشت بهش نمیخورد به همین راحتیا دست از سرت برداره ،

هرچند فک نکنم اونم حالو هوای خوبی داشته باشه ، چون یک هفتس که نیومده

یه لحظه داشتم احساساتی میشدم ، تلنگری به خودم زدم و با اخم گفتم:

ـ ای بابا ولکن دیگ گور بابای امیر

+ باشه حالا نمیخواد عصبی بشی ، امتحانا از هفته دیگ شروع میشه ؛ دهنمون سرویسه

ـ اوکی ، کلاس کی شروع میشه؟؟

پری نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

+ یه رب دیگ

نمیدونم پری ماجرای میعادو میدونست یا نه؟ اصلا دوسنداشتم در موردشصحبت کنم بخاطر همین موضوعو بیشتر بحثو میبردم سمت درس

خواستم چیزی بگم که از جاش بلند شدو دستی برای کسی تکون داد

+ عه آرمین اومد ، من برم پیشش فعلا بای ، کلاس طبق دومه

رفتنشو تماشا میکردم که بدو بدو خودشو به آرمین رسوند!

آرمین شاخه گل رز قرمزی رو به پری داد و روی نیم کتی نشستن، خوش به حال پری که آرمین انقد دوسش داشت

آهی کشیدم و یهو یاد امیر افتادم ، خاک تو سر بی لیاقتش ، نسلش منقرض شه الهی به حق پنج تن

از نگاه کردن به پری و آرمین دست برداشتم و به سمت کلاس به راه افتادم ، وارد کلاس شدمو ردیف اول جای گرفتم

معمولا بچها میرفتن صندلی های عقب تا راحت بتونن بخوابن ، نمیدونم اومدن دانشگاه درس بخونن یا چرت بزنن؟

بی حوصله گوشیمو از داخل کیفم در آوردم و کمی انگری بردز بازی کردم تا استاد بیاد

داشتم بازی میکردم که صدای پری از بالای سرم بلند شد:

+ دریا جونم چرا اینجا نشستی؟ بیا بریم عقب بشین

سرمو از تو گوشی در آوردم و گفتم:

ـ میخوای پیش آرمین بشینی؟

+ اوم

ـ خب برو بشین ، من میخوام به درس گوش بدم

+ عه باش ، بوس بهت ، اخر کلاس بمون بریم بوفه

ـ باش

پری که رفت استاد چند دقیقه بعد وارد کلاس شدو شروع به حظور غیاب کرد ، خداروشکر به جلسه های غیبتم گیر نداد اصلا

به اسم امیر که رسید دوبار اسمشو بلند خوند و سر سومین بار گفت:

+ بزرگمهر غاییبه؟

یکی از دخترای لوس کلاس با ناراحتی گفت :

+ آره استاد چند روزیه که نمیاد ، خداکنه اتفاقی نیوفتاده باشه براش

برگشتم و دختره رو نگاه کردم که چشم غره ای بهم زد ، اه اه دختره میمون

استاد بعد حظور غیاب ، به سمت تابلو رفت و شروع به تدریس کرد ، منم مثل بچه خرخونا همش نوت برداری میکردم و نکته های مهمو یادداشت میکردم

استاد رفته بود سر مبحث بعدی که چند تقه به در خورد....
ویرایش شده
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت353
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

استاد رفته بود سر مبحث بعدی که چند تقه به در خورد

استاد اجازه ورود داد ، همه ی چشما رفت سمت در ، مثل فیلمای هالیوودی ، در کلاس اسلو موشن باز شدو یک عدد امیر وارد شد

با دیدنش یهو استرس گرفتم ، قلبم تند تند کوبیدو دستو پامو گم کردم ، اه دختره بی جنبه چته؟؟ آروم باش

چرا سرتا پا مشکی پوشیده بود؟ شاید خطم عمش بود خخخ

توف تو این زندگی ، خدایا شانسو میبینی؟؟ پری گفته بود یک هفتس نیومده بعد دقیقا زمانی که من اومدم دانشگاه اینم فیلش یاد هندوستون کرده

زمینو زمان دست به دست هم دادن تا من این قزمیتو ببینم پوففف

امیر وارد کلاس شدو عینکشو از چشماش برداشت ، سیس بروسلی چرا گرفته بود؟؟ وای دریدم

رو به استاد با همون ژست خاصش گفت :

+ سلام استاد ، بزرگمهر هستم ، میتونم بشینم!

استاد نگاهی بهش انداخت و گفت :

+ بشین

این چه استادی بود؟؟ نه توبیخی نه چیزی! مشخصه اصن به هیجاش نیست کلا

امیر نگاهشو از استاد گرفت و دنبال صندلی میگشت تا بشینه ، از اونجایی که این کلاسمون عمومی بود تمام صندلیا پرشده بود

تنها صندلی که خالی بود کنار من بود ، قبل از اینکه امیر صندلی خالی رو پیداکنه ، زرنگی کردم و کیفمو گزاشتم رو صندلی

سرمو انداختم تو دفترم و مشغول چرت و پرت نوشتن شدم ، سنگینی نگاهای کسیو حس میکردم ولی به روی خودم نیاوردم

سرمو بلند کردم تا نوشته های استادو یادداشت کنم که دیدم امیر کنارم ایستاده

پوزخندی زدم و به رو به روم خیره شدم ، بالاخره طاقتش طاق شدو گفت:

+ لطفا کیفتونو بردارین تا بشینم

قلبم داشت ویبره میرفت از هیجان ، چقد سردو خشک صحبت میکرد....

ولی عب نداره دارم براش ، خودمو به نشنیدم زدم و محو حرفای استاد بودم ، صدای قرچ و قوروچ دندونای امیر که درحال حرص خوردن بود جیگرمو جلا میداد

استاد که دید امیر یه لنگه پاس رو بهش گفت:

+ بزرگمهر نمیخوای بشینی؟؟؟

امیر به کیفم اشاره ای کردو گفت:

+ استاد کیف این خانوم نمیزاره بشینم

قیافه حق به جانبی به خودم گرفتم و گفتم:

_ استاد محو درس بودم ندیدم ایشونو

آخی دلم خنک شد ، با حرفم یعنی نادیدش گرفتم و اصلا اهمیتی نداره برام

کیفمو برداشتم که امیر نشست کنارم ، تا پایان کلاس دیگه حرفی نزدو منم محل سگ ندادم بهش

کلاس که تموم شد ، پریو آرمین اومدن به سمت ما ، داشتم وسایلمو جمع میکردم که پری دستشو گزاشت رو شونم و گفت:

+ چاکر دریا خوشگله

سربلند کردم و لبخندی به روش زدم که فوری پرو شد

+ بریم بوفه مهمون تو؟؟

_ پول مفت به مشامت خورده باز؟

اینو که گفتم آرمین مثل مرغ پرکنده پرید وسط حرفمون و.....
ویرایش شده
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت354
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اینو که گفتم آرمین مثل مرغ پرکنده پرید وسط حرفمون و گفت:

+ خودم میبرمت عزیزم نیاز نیست به دریا خانوم بگی

اوهوع ، اینم دم در آورده بود مثل اینکه ، با اینکه حرف خاصی نزده بود اخمامو توهم کشیدم و باجدیت نگاش کردم

ـ من داشتم با شما صحبت میکردم که پریدی وسط حرفمون؟

پری که دید بحث جدی شده دست پاچه گفت:

+ خب ول کنین دعوا نکنین ، بریم بوفه اصن همه مهمون من

بدون توجه به حرفای پری کولمو برداشتم و از کلاس زدم بیرون ، هرچیم پری صدام کرد جوابشو ندادم

هووف عصابم از امیر خورد بود سر این بنده خداها خالی میکردم ، ولی چه میشه کرد این نیز بگذرد

به سمت بوفه رفتم و چایی و کیکی برای خودم سفارش دادم ، داشتم با اشتها کیکمو میخوردم که با اومدن سه تفنگ دار یعنی امیر ، آرمین و پری کیک پرید تو حلقم

با مشت کوبیدم وسط سینم و چند قلوپ از چاییمو هورت کشیدم ، نفسم انگار داشت قطع میشد که با چند سرفه دیگ حالم جا اومد

نگاهی بهشون کردم تا ببینم حواسشون بهم هست یا نه! پری و آرمین که طبق معمول داشتن باهم دیگه ور میرفتن

ولی امیر مشخص بود این صحنه خفه شدنمو دیده بود چون پوزخندی روی لبش بود

ایشی گفتمو نگاهمو ازش گرفتم ، دستمالی برداشتم و لبمو پاک کردم

خودمو مشغول خوردن نشون میدادم ولی شیش دونگ حواسم پی امیر و حرکاتش بود ؛ هرچقد میخواستم ازش فاصله بگیرم انگار نمیشد

میدونستم پری از قصد میادو نزدیک میز من میشینه ، دقیقا همینطوریم شد ، میز کناریم نشستن و بعد از سفارش غذاشون پری روبهم گفت:

+ پیس پیس

لیوان چاییمو گزاشتم روی میز و با سر سوالی بش گفتم" چیه"؟؟

+ بیا اینجا بشین دیگ

_ همینجا اوکیه

+ اه اه بداخلاااقققق

پوزخندی زدمو شروع به خوردن ادامه کیکم کرد
بعد از دو دقیقه یکی از پسرای دلقک کلاس به اسم سهند که نمیدونم فامیلیش چیه اومد کنار میز امیر اینا

سهند از اون پسرای بدبختی بود که همش میخواست خودشو به امیر بچسبونه و باهاش صمیمی بشه

ولی امیر هر دفعه یه جوری می رید به هیکلش اما انقد پرو بود که ول کن نبود!

سهند نگاهی چندشی بهم کرد و نشست رو به روی امیر ، دستشو به سمت امیر بردو گفت:

+ خوبی داش؟ مزاحم که نشدم!

امیر بدون اینکه بهش دست بده فقط به سلامی اکتفا کرد ، ایول خوشم اومد خوب حالشو گرفت

سهند با اینکه کنف شده بود اما از رو نمیرف لاشخور ، منورو از

روی میز برداشت و یه هات چاکلت سفارش داد

وای انقد گدا گشنه بود یعنی این بشر؟؟ با پوزخند داشتم نگاش میکردم که یهو فاز لیلی مجنون برداشت

چشمک ریزی برام زد که از قضا امیرم دید ، کم کم اون روی سگم داشت بالا میومد ، لابد فک کرده ازش خوشم میاد و عاشقش شدم

نمیدونم اسممو از کجا میدونست که روبهم گفت:

+ چیزی میل داری برات سفارش بدم دریا؟؟

واااات؟ این چیچی گفت؟؟؟ میخواست منو مهمون کنه؟؟
ویرایش شده
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🖤 |•
#پارت355
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خدایا الان بخندم یا گریه کنم؟؟ هیچکدام ، جوابشو میدم تا اندرونش بسوزه

یه تای ابرومو بالا دادم و گفتم:

_ خودت انقد گشنه ای اومدی سر میز دوستای من که مهمونت کنن بعد میخوای میز منو حساب کنی؟اول به موجودی کارتت یه نگاه بنداز بعد قومپوز الکی درکن

سهند با این حرفم قیافش قرمز شدو میزو ترک کرد ، پری داشت ریز ریز میخندیدو آرمینو امیرم بی تفاوت بودن

البته امیر از قیافش مشخص بود که حال کرده با جملم ولی خوب به روی خودش نمیاورد

کمی از کیکم مونده بود ولی دیگه زیر نگاهای امیر نتونستم طاقت بیارم

خب چه مرگته لعنتی؟؟ با دست پس میزنی با پا پیش میکشی؟؟؟ دل دیوونمو به آتیش میکشی؟؟

نفس عمیقی کشیدم و از سرجام بلند شدم....

بعد از پرداخت صورت حساب به سمت حیاط رفتم تا بادی به کلم بخوره

روی نیم کتی که کنار درخت کاج بود نشستم ، سوز بدی میومد ، هوا داشت کم کم سرد میشد

دستامو دور بازوهام حلقه کردم و جمع شدم توی خودم ، سعی میکردم خودمو گرم کنم که یهو یکی کاپشنشو انداخت رو دوشم

برگشتم که با دیدن پری با کنایه گفتم:

ـ آرمین جون ناراحت نشه اومدی پیشم!

+ خفه شو بابا ، چته تو امروز؟ با همه دعوا داری انگار

ـ آره دعوا دارم مشکل داری؟ برو پیش همون دوستات

کنارم نشست و دستمو گرفت ، فشاری به دستم آورد و با لحن مهربونی گفت:

+ چیه قربونت برم؟ بگو چیشده شاید تونستم کمکت کنم ، چرا مث دیوونه ها شدی؟؟

ـ آره من دیوونه ام ، دیوونم کردین ، همتون فقط به فکر خودتونین . از همتون بیزارم مخصوصا اون امیر عوضی

چونم از بغض میلرزید ولی نمیخواستم وسط حیاط دانشگاه مضحکه عام و خاص بشم

+ دریا جونم قشنگم همین امیری که داری ازش بد میگی بهم اصرار کرد که بیام پیشت ، نمیدونم بینتون چی گذشته ولی اینو میدونم که هنوز دوست داره

ـ وای ولش کن تورخدا اصن حوصله نصیحت ندارم پری

+ دیگه خود دانی ، من گفتنیارو گفتم

ازجام بلند شدم و همونطور که کولمو روی دوشم میزاشتم رو بهش گفتم:

ـ باشه ممنون از گفتنت ، من برم کلاس بعدی شروع میشه الان

+ باشه برو منم الان میام

دستی برای پری تکون دادم و به سمت کلاس رفتم

وارد کلاس شدم که دیدم سهند ردیف جلو نشسته و داره با نیش باز نگام میکنه....

19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت356
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وارد کلاس شدم که دیدم سهند ردیف جلو نشسته و داره با نیش باز نگام میکنه

چشم غره ی توپی براشتم رفتم و روی صندلی نشستم ، اه توف تو این اخلاقم که غیر پری نمیتونستم با هیچکس دوست بشم

از بیکاری داشتم درو دیوار کلاسو نگاه میکردم ، بعد ده دقیقه کلاس پرشد ولی هنوز پری نیومده بود

معلوم نیس دارن چه غلطی میکنن بی فانوسا ، از فکرای خاک برسری که تو ذهنم اومده بود لبمو گاز گرفتم و خواستم زنگ بزنم به پری که دیدم دست تو دست آرمین داره میاد

دختره وقیح چقد پرو شده خجالتم نمیکشه اصلا ، عه عه عه نگاش کن چجور نیششو باز کرده داره هره کره میکنه با آرمین

من داشتم حرص میخوردم و پریو آرمین خیلی ریلکس قهقه زنان

رفتن عقب نشستن

دوسداشتم ازشون بپرسم پس امیر کو؟؟ ولی منصرف شدم

هم چنان تو کلاس نشسته بودیم و هنوز استاد نیومده بود

همه مشغول حرف زدن با هم دیگه بودن اما تمام حواس من پیش امیر بود

بااینکه صندلیش کنار من بود اما هنوز نیومده بود سر جاش بشینه!!

تو همین فکرا بودم که صدای آشنا و چندش سهند رشته ی افکارمو پاره کرد:

+دریا خانوم ما چطوره؟!

بدون اینکه جوابشو بدم از جام بلند شدم و اومدم برم که مانع شد و هی داشت با حرفاش ازارم میداد که با صدای عصبی امیر کل کلاس ساکت شد!!

+ سهند!!

ترسیده نگاهش کردم که نزدیک شد و جلوی کل کلاس عصبی به سهند گفت:

+ اینجا چیکارمیکنی تو؟؟

سهند که مشخص بود از اون پسرای گوز ترسه ، هول شده گفت :

+ هیچی داشتم با دریا صحبت میکردم داش

امیر اخماشو بیشتر کشید توهم و گفت:

+ دریا خانوم بگو عادت کنی ، الانم برو سرجات بشین اینجا جای منه

نیشم داشت باز میشد که فوری خودمو جمع کردم ، تو دلم داشتن قند آب میکردن ، یجوری نا محسوسی هنوز حواسش به من بود

سهند چیزی زیر لب بلغور کرد و رفت عقب نشست ، سرجام نشستم که امیرم کنارم نشستو سرشو خم کرد کنار گوشم

با اون صدای بم مردون آروم کنار گوشم پچ زد:

+ چی میگفت بهت؟؟

سرسنگین گفتم:

_ اصن گوش نمیدادم که ببینم چی میگه

+ اگه دوباره مزاحمت شد بهم بگو

_ چرا؟؟

اومد جوابمو بده که با اومدن استاد حرفش قطع شد....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت357
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

اومد جوابمو بده که با اومدن استاد حرفش قطع شد ، بعد از حظور غیاب ، امیر آهسته لب زد:

+ چی چرا؟؟

استاد داشت مارو نگاه میکرد برای همین دستمو جلوی دهنم

گزاشتم تا نبینه دارم صحبت میکنم

ـ چرا باید بهت بگم؟ مگه برات مهمه؟

سرجاش کمی جا به جا شدو کتشو مرتب کرد

+ اگه مهم نبود نمیگفتم کلا

ـ ولی رفتارت یه چیز دیگه رو میگه ، معلوم نیست فازت چیه اصلا

+ ببین دریا....

قبل از اینکه ادامه حرفشو بزنه استاد با خودکارش زد روی میز و عصبی گفت:

+ اگه میخوایین صحبت کنین برین بیرون ، کلاس من جای حرف زدن نیست

امیر نگاهی بهم انداخت و دوباره چشم دوخت به استاد و گفت:

+ بعله شرمنده استاد

کلاسورمو از داخل کیفم در آوردم و تمام حواسمو سپردم به درس ، این امیر که معلوم نیست با خودش چند چنده پس باید تمام سعیمو بکنم معدلم ۲۰بشه

اگه نمراتم خوب بشه میتونم بورسیه بگیرم و برم اونور آب ، هم فاله هم تماشا !

تا اخر کلاس دیگه حرفی بین منو امیر ردو بدل نشد ، حس کردم میخواد باهام سر صحبتو باز کنه ولی یه چیزی مانعش میشد

بعد از امتحانا باید ته و توی این قضیه ام در بیارم ، کاش میشد از آرمین بپرسم که چه مرگشه ، ولی اونم سفت تر از این حرفاس

باید با پری نقشه بچینم و از زیر زبون آرمین حرف بکشم ، البته اگه راضی بشه این وزه خانوم

تو همین فکرا بودم که استاد کیف به دست با بچها خداحافظی کردو کلاسو ترک کرد

وای موضوع امیر مثل خوره داشت جونمو میخورد ، اگه نفهمم از فضولی دق میکنم

وسایلمو سریع جمع کردم و بدون معطلی به سمت پری رفتم ،

داشت با یکی از دخترا صحبت میکرد که گفتم:

ـ پری چند لحظه بیا کارت دارم

پری ببخشیدی به دختره گفت و دنبالم اومد ، دستشو گرفتمو به سمت راه رو بردمش

+ چیشده عشقم

کولمو روی دوشم جا به جا کردم و چشمامو شهلایی کردم تا بتونم خرش کنم

ـ میگما یه کاری واس عشقت انجام میدی؟؟

+ آره تو جون بخواه ، چه کاری

ـ میخوام از زیر زبون آرمین حرف بکشی بیرون

+ چه حرفی؟؟

ـ بهش بگو چرا امیر بعد از اینکه رفت بیمارستان اخلاقش عوض شد!

+ مگه امیر رفته بیمارستان؟؟؟

وای خدا مارو بگو با کی اومدیم سیزده به در ، اینم که کلا شوته

ـ آره تو همینو ازش بپرس ببینم چی میگه ، فقط نگی من گفتما چون اونطوری آرمین نم پس نمیده

+ خب حله گرفتم

ـ برو ببینم چیکار میکنیا ، آفرین دختر

پری یه احترام نظامی برام گزاشت و گفت:

+ چشم قربان ، پیش به سوی عملیات برای کبری 11

تک خنده ای کردم و رفتن پریو تماشا کردم ، خواستم برم داخل کلاس که گوشیم زنگ خورد

دست انداختم تو کولم و نگاهی به صفحه موبایلم انداختم

با دیدن شماره ناشناس ، با تردید تماسو برقرار کردم و...
19:45
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت358
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با دیدن شماره ناشناس ، با تردید تماسو برقرار کردم و گوشیو گزاشتم رو گوشم ، صدای آشنایی از پشت خط اومد و گفت:

+ سلام

اوف چه صدای جیگری داشت!! چقد آشنا بود ولی ، انگار قبلا شنیده بودم این صدارو

داشتم به مخم فشار میاوردم تا صاحب این صدای جذابو پیداکنم که گفت:

+ رایمونم از آگاهی

بیا اینم نیومده پسرخاله شد فوری! معمولا با فامیلی خودشونو معرفی میکنن!

_ سلام خوب هستین؟

+ ممنون ، یه خبر خوب دارم برات

ـ دست گیرشون کردین؟؟

+ آره ولی فقط دختره رو ، البته یه مشکلی هست

ـ چه مشکلی؟

+ مثل اینکه پدر دختره از اون کله گنده هاست ، فک نکنم دستت به جایی بند باشه

ـ یعنی چی؟ یعنی زندان نمیره؟

+ زندان؟ دختره که آزاد شده با وثیقه ، باباش خیلی برش داره

دستمو روی شقیقم گزاشتم و فشار ریزی بهش وارد کردم ، انگاری فشارم داشت میوفتاد ، تکیمو به دیوار دادم و چشمامو بستم

+ الو؟ صدا میاد؟؟

ـ بعله همینجام

+ حالت خوبه؟

عصبی بهش توپیدم:

_ این خبر خوبتون بود؟ از استرس دارم پس میوفتم من! چه قانونیه پس این که دختره داره راست راست میچرخه واس خودش؟

رایمون لحن صحبتش تغییر کرد و انگار اونم عصبی شده باشه گفت:

+ به من چه خانوم محترم؟؟ بنده یه افسر ساده ام ، قاضی که نیستم رای صادرکنم ، شما انگار طلب داری از من

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

_ آها بعله درسته ، ممنون از خبر خوبتون ، خدانگهدار

منتظر جوابش نشدم و گوشیو زارت قطع کردم ، وای الان چیکارکنم؟؟؟ یعنی هلنو دوباره میبینم؟ اه کاش میعادو بجای این دختره میگرفتن

کاش میشد یه بادیگاردی چیزی استخدام کنم تا ازم مراقبت کنه ، خدارو چه دیدی شاید دوباره هوس کردن منو بدزدن!!!

خواستم برم داخل کلاس که پری جلوم سبز شد

+ وا دریا کر شدی؟

_ ها؟ مگ صدام زدی؟

+ بعله ۴بار

_ داشتم فکر میکردم حواسم نبود ، جانم کار داشتی؟

+ آرمین چیز شد

_ چیز چیه پری؟ درست زر بزن ببینم چی میگی!!

خواست چیزی بگه که دیدم آرمین داره میاد به سمتمون ، ابروهامو بالا انداختم و ریز اشاره کردم که ساکت شه...
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت359
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خواست چیزی بگه که دیدم آرمین داره میاد به سمتمون ، ابروهامو بالا انداختم و ریز اشاره کردم که ساکت شه...

ولی از اونجایی که خر تر از این حرفا بود نفهمید چی میگم!

+ وا چرا اینجوری میکنی قیافتو دریا؟ سکته کردی؟

ـ بز کوهی میگم آرمین داره میاد چقد نفهمی تو!

+ خب از اول بنال دیگ

ـ خفه شو فقط ، برو بعدا برام تعریف کن قشنگ

+ باش کلاس بعدی میبینمت پس

ـ وای مگ بازم کلاس هست؟؟

+ بعله عزیزم ، نیم ساعت دیگه

ـ وای ننه جان ، باشه پس میرم یه چرخی بزنم

+ باشه فدات شم ، ببخشیدا نمیتونم بیام پیشت ، آخه با آرمین و امیر میخواییم بریم ناهار بخوریم

ناراحت شدم ولی به روی خودم نیاوردم ، چه جالب که اصلا براشون مهم نبود بودو نبود من!

فدای یه تار موی زیر بغلم ، تنهایی میرم عشقو حال میکنم تا چششون درآد

_ نه راحت باش ، برو آرمین منتظرته فعلا

+ باشه فعلا قلبم

ای من ریدم به این رفاقت که به هیچ درد نمیخوره ، دیدی دختره شیر کاکاعو چجوری منو فروخت به پسرمردم؟ فشار چیه؟ دارم میرقصم اصن

همینطور که زیر لبی فحش میدادم به عالم و ادم ، سوار ماشینم شدم و به طرف یه پیتزا فروشی حرکت کردم

یه پیتزای پپرونی سفارش دادم و تا آماده شدنش تو اینستا چرخ زدم ، بعد اینکه پیتزام اومد سریع خوردمش و بعد از حساب کردن ، به سمت دانشگاه رفتم

ماشینمو همون جای همیشگی پارک کردم و رژ لبمو تمدید کردم ،

یه برق لبم روش زدم ، اوف چه لعبتی شدم من

از ماشین پیاده شدم و مثل مدلای خارجی داشتم قر میدادم و میرفتم داخل محوطه دانشگاه

انقد تو اکسپلور چرخیده بودم داشتم آهنگ کیلیپارو لبخونی میکردم :

ـ عجیب بود نبود؟ جدید بود نبود؟ پر حرف بود نبود؟؟حسش شدید بود نبود؟

نزدیک کلاس که رسیدم دست از مسخره بازی برداشتم و سیس اشراف زاده هارو برداشتم

سرمو بالا گرفتم و با غرور رفتم نشستم ردیف جلو ، نکه خیلی درس خونم واس همین همیشه جلو میشینم:\

از بیکاری داشتم با خودکارم چرت و پرت مینوشتم روی کاغذ که پچ پچ چند تا دختر پشت سرم شاخکامو فعال کرد

+ وای هلی دیدی چقد جذابه؟ هربار میبینمش اصن تپش قلب میگیرم

ـ آره لعنتی خیلی جذبه داره ، ماشینشو دیدی تو؟ لعنتی ماشین خارجی داره ، جون میده واس طیغ زدن

+ فک نکنم پا بده ، چند باری خواستم عشوه بیام براش و رامش کنم ولی اصلا اهمیت نداد بهم

ـ بابا تو بلد نیستی خره ، باید از یه راه دیگه وارد بشی ، یه چند تا دکمه رو بازکنی حله

+ وای هلی ساکت زشته ، فک نکنم از اون پسرا باشه

فضولیم داشت گل میکرد تا ببینم در مورد کی صحبت میکن ، بخاطر همین با یه حرکت برگشتم عقب و گفتم:

ـ در مورد کی صحبت میکنین بچها ؟

هردوتاشون یه نگاهی بهم انداختن و یکیشون گفت:

+ در مورد امیر دیگ ، کل دانشگاه رو اون کراشن

اسم امیرو که آورد میخواستم بپرم روشو یه بادمجون بکارم زیر چشمش ، ولی حوصله دردسر نداشتم

واس همین لبخند شیطونی زدم و گفتم:

ـ رکب خوردی گرگعلی ، دوست دختر داره دلتو صابون نزن

دختره با شنیدن حرفم رنگ از رخش پرید و انگار میخواست که گریه کنه ، اشک تو چشماق حلقه زده بودو با یه کلمه دیگ اشک میریخت

بد جنسی کردمو کمی پیاز داغشو زیاد کردم

ـ میگن قصدشونم جدیه ، خیلی دوس داره دختره رو

اینو که گفتم دختره زد زیر گریه و مثل خر عرعر میکرد ، اوف دلم خنک شد ، تا تو باشی به مال مردم چشم نداشته باشی.....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت360
#اینامیربگیره:cyclone:🦋

اینو که گفتم دختره زد زیر گریه و مثل خر عرعر میکرد ، اوف دلم خنک شد ، تا تو باشی به مال مردم چشم نداشته باشی....

دختره با اون صدای نکرش انقد گریه کرد که دیگه داشت از سوراخ دماغش بادکنک تولید میکرد

قبل از اینکه استاد بیاد از کلاس بیرون رفت و پشت بندش پری و آرمین و امیر وارد کلاس شدن

پری با تعجب نگاهی به دختره انداخت و اومد کنارم نشست ، آرمینو امیرم پشت سرمون جا گرفتن

پری با تعجب گفت:

+ وا این دختره چش بود؟

شونه ای بالا انداختم و وانمود کردم که هیچی نمیدونم

_ نمیدانم ، اطلاعی ندارم

+ طفلی یه جوری گریه میکرد انگار پدر مادرش فوت کرده بودن

_ آره ولش کن اسکل بود

+ مثل تو

نیشگونی از بازوش گرفتم و گفتم:

ـ من اسکلم؟؟

+ آره دیگ ، از قدیم گفتن مجرم به صحنه جرم برمیگرده اسکل به اکسش ، از اونجایی که مطمعنم دوباره به امیر برمیکردی پس توام اسکلی

اخمی کردم و گفتم:

ـ ساکت شو پری الان میشنوه ، گفتم که دیگه چیزی بین ما نیست ، تموم شد همچی

+ مطمعنی؟؟ ولی من اینجوری فک نمیکنم

مثل اینکه پری چیزی میدونست و نمیگفت ، اینم که تا حرف بزنه دق میده آدمو

ـ آرمین چیزی گفته؟؟

+آره

ـ خب بنال بگو

+ اول بگو یه شام مهمونم میکنی تا بگمت ، عملیات سختی بود جون تو

خودکارمو فرو کردم تو پهلوش و فشاری بهش دادم

ـ میگی یا باهمین خودکار کلیتو سوراخ سوراخ کنم؟

+ آخ نکن وحشی ، عه استاد اومد برپا

پری خواست از سرجاش بلند شه که گوشه مانتوشو گرفتم و نشوندمش رو صندلی

با کف دست کوبیدم وسط پیشونیم و گفتم:

ـ وای پری برپا چیه؟؟؟ مگه مدرسه ایم؟ آبرومونو بردی خنگ

پری پقی زد زیر خنده و لبشو به دندون گرفت

+ وای جون تو یه لحظه حس کردم تو مدرسه اییم

ـ حالا میگی چیشد یا نه؟؟

+ الان بگم استاد پارمون میکنه ، بعدا بهت میگم

ولی مگ فضولیم میزاشت تا آخر کلاس صبرکنم؟؟

ـ پری رو کاغذ بنویس برام

+ خاب صب کن

استاد داشت حظور غیاب میکرد که پری تکه کاغذی از دفترم پاره کرد و شروع به نوشتن کرد ، کاغدو تا کردو گزاشت کف دستم

کاغذو آروم باز کردم و چشمامو ریز کردم تا بخونمش ، دست خطش انقد خرچنگ قورباغه ای بود که اصن نفهمیدم چی نوشته

ـ ای خاک تو مخت با این دست خطت پری

+ هیش استاد داره چپ چپ نگا میکنه

بالاخره بعد از بالا و پایین کردن کلمات فهمیدم که نوشته :
آرمین چیز زیادی نمیدونه ، گفت فقط در همین حد فهمیدم که امیر هنوز دریارو دوست داره ، البته یه داستانی هست که امیر نمیگه بهم

وووییی ننه یعنی امیر هنوز دوسم داره؟؟ میدونستم که هنوز یه حسی بهم داره ، کی دختر به این با کمالاتی رو ول میکنه خداییش؟

البته آرمین که یکم شل مغزه به حرفش اعتمادی نیست ،

چند ثانیه فک کردم و براش نوشتم : خب چه داستانی هست؟؟ من میخوام اون داستانه رو بدونم

مشغول نوشتن بودم که حس کردم یکی بالا سرمه ، ترسیده سر بلند کردم ، با دیدن استاد که درست مثل عجل معلق بالا سرم ایستاده بود ترسیده آب دهنمو قورت دادم و کاغذو مچاله کردم بین دستم....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت361
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با دیدن استاد که درست مثل عجل معلق بالا سرم ایستاده بود ترسیده آب دهنمو قورت دادم و کاغذو مچاله کردم بین دستم....

+ بده ببینم چی مینویسین سه ساعته وسط کلاس من

ـ چیز خاصی نیست استاد ، در مورد درس بود

+ بده کاغذو الان مشخص میشه

نگاه عاجزانه ای به پری انداختم که رنگ به رو نداشت ، به اجبار کاغذو به استاد دادم و اونم بازش کرد

خداروشکر دست خط پری انقد بد بود که نتونه بخونه ، بخاطر همین زیاد استرس نداشتم

ولی استاد ذره بینی از داخل جیبش در آورد و چند بار عقب جلوش کرد

+ خب آرمین و امیر کین؟

استاد که اینو گفت صدای پچ پچ بچه ها بلند شد ، حس میکردم همه زل زدن به منو پری . وای چه گند کاری شد

با اعتماد به سقف کاذبم تو چشمای استاد زل زدم و با پرویی گفتم:

ـ همین دو نفری که پشت سرمون نشستن استاد

استاد نگاهی به پشت سرمون انداخت و دوباره سوییچ کرد رو من

+ زبون درازم که هستی، خب توضیحات؟؟

یه دفعه یاد اون کیلپی که صبح تو اینستا دیده بودم افتادم ، صدامو نازک کردم و با لودگی گفتم:

_ چه توضیحاتی عزیزممم؟؟

اینو که گفتم کلاس رفت رو هوا و همه بچها زدن زیر خنده ، خودمم خندم گرفته بود

استاد ولی چپ چپ نگام میکرد

+ شما دوتا فعلا بیرون باشید تا از جلسه بعدی یاد بگیرین سرکلاس داستان سرایی نکنین

بدون اینکه چیزی بگم وسایلمو جمع کردم و از کلاس زدم بیرون ، پری اما مثل اسکلا داشت استادو منت میکرد تا بیرونش نکنه

تو راه رو داشتم قدم میزدم که صدای کوبیده شدن در کلاس

نظرمو جلب کرد ، با دیدن پری که داشت اشکاشو پاک میکرد بی تفاوت به سمتش رفتم و گفتم:

ـ چرا گریه میکنی دیوانه؟ چیزی نشده که

+ چیزی نشده؟ اخراج شدیم بدبخت

ـ احمق اخراج نشدیم از کلاس بیرونمون کرد فقط ، چیزی نمیشه نترس

+ خب همون ، من تاحالا بیرون نشدم نمیدونم باید چیکارکنم ، وای نکنه بهمون صفربده؟ کاش به حرفت گوش نمیدادم

از غرغرای پری اونم درست زیر گوشم کلافه شده بودم

ـ وای پری کمتر وز وز کن ، بیا بریم تا بهت بگم چیکارکنی

دستشو گرفتمو بردمش سمت بوفه ، یه همبرگر مخصوص برای دوتامون سفارش دادم و تا اماده شدن غذا داشتم پریو دلداری میدادم

نقطه ضعفش همیشه غذا بود ، انقد راحت خرمیشد با خوراکی که نگو ، بعد از اینکه غذا مونو خوردیم ، پری کمی از دوغشو خورد

و گفت:

+ وای چه خری بودما داشتم گریه میکردم

ـ دیدی؟ چی گفتم بهت؟ اون تایم گشنه بودی نمیفهمیدی

+ خخخ اره ، ولی دریا خیلی بد زایع شدیم ، همه بچها فهمیدن داشتیم در مورد امیرو آرمین حرف میزدیم

ـ اصلا برام مهم نیست بچها چی میگن! فقط از این ناراحتم که امیر فهمید . که اونم خودم حلش میکنم

+ چجوری؟؟

ـ کلاسشون کی تموم میشه؟

پری نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

+ یه رب دیگ

دستمو روی چونم گزاشتم و متفکرانه گفتم:

ـ یه فکر بکری دارم ، بریم اجراش کنیم داداچ

کیفامونو برداشتیم و به سمت کلاس رفتیم.....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت362
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

کیفامونو برداشتیم و به سمت کلاس رفتیم ، پشت در کلاس وایستادم و نگاهی به ساعتم انداختم

_ خب طبق تحقیقات بنده ده دقیقه دیگ کلاس تموم میشه

پری مشتاق گفت:

+ خب بعدش

_ بعدشو دیگ نمیدونم تا همینجاشو بلد بودمممم

+ وای دهنت دریا ، نقشه نقشه میکردی همین بود؟؟ ولش کن خودم یه چیزی سمبل میکنم میگم بهشون

_فقط سوتی ندیا ، بگو تو داشتی در مورد اونا صحبت میکردی

خب؟؟

+ باشه بابا نترس

_ باریکلا

همینطوری جلوی در ایستاده بودیم و مثل منگلا بهم خیره شده بودیم که پری کنجکاو گفت:

+ راستی دستت چیشده؟

جای سیگاری که میعاد رو دستم خاموش کرده بودو چسب زخم زدم تا مشخص نشه ، وگرنه به همه باید سوال جواب پس میدادم

_ چیز خاصی نیست ، پشه نیش زده خاروندم زخم شده

+ آها

_ خب پری اخرین کلاس بود دیگ؟؟ من برم خونه کاری نداری؟

+ نمیمونی تا آرمین و امیر بیان؟

ـ نه دیگ بمونم چیکار؟ میرم من ، فقط یادت نره یه جوری جمعش کنیا

+ چشم عشقم ، فعلا بای

از پری که خدافظی کردم بدو بدو به سمت ماشین رفتم و نشستم توش ، هوا ابری بود و داشت نم نم بارو میبارید!

شیشه رو کمی پایین دادم که بوی نم خاک پیچید داخل ، وای چه بوی خوبی!

همینطور که داشتم عشق میکردم با بوی خاک آیینه هارو چک کردم ، داشتم آیینه عقب رو چک کردم که دیدم یه مرد سیاه پوش که یه کلاه مشکیم سرش بود زل زده بهم

یه لحظه گرخیدم و سریع قفل مرکزی رو زدم ، نمیدونم چرا یه حسی بهم میگفت میعاده! دستام عرق کرده بود شدید

از ترس فوری استارت زدمو گازشو گرفتم ، همینکه یکم از دانشگاه دور شدم خیالم راحت شد

هوووف زندگیم شده بود مثل باند مافیا ، همونقد گنگ و ترسناک! بیخیال فکرای منفی آهنگی پلی کردم و همراه آهنگ

لبخونی میکردم

نزدیک خونه که رسیدم ریموت درو زدمو ماشینو تو حیاط پارک کردم ، قدم زنان به سمت در خونه رفتمو بازش کردم

وارد که شدم با دیدن خاله (مادر میعاد) و اون شوهر نچسبش که روی مبل نشسته بودن حالم بد شد ، اه اینا اینجا چیکارمیکنن؟ چی میخوان از جونم؟؟ حتی دیدن پدر مادر میعادم عصبیم میکردو منو یاد اون مینداخت

با دیدنم همه از سرجاشون بلند شدن و خاله بدو بدو به سمتم اومد ، چشماش قرمز بود ، مشخصه که گریه کرده

خواست بغلم کنه که دستمو جلوش به حالت ایست گرفتم و گفتم:

ـ چی میخوایین اینجا؟؟ چرا تنهام نمیزارین؟؟

خاله قطره اشکی ریخت و مظلوم گفت:

+ دریا جان قربون چشمای خوشگلت بشم ، بیا و رضایت بده پسرم آزاد شه ، هرچقد به مادرت التماس کردم قبول نکرد

چی؟؟ آزاد شه؟؟؟ مگه اون عوضیو دست گیر کرده بودن؟؟با تعجب ابروهامو بالا انداختم و گفتم:

_ مگه گرفتنش اون عوضیو؟؟

دیگه اصلا از چیزی ابایی نداشتم ، یه جوری همچی برام بی تفاوت شده بود که جلوی دیگران میعادو عوضی خطاب میکردم ، اونم جلوی مادرش!

خاله یه لحظه حالت چهرش عوض شدو اومد چیزی بگه که با حرفی که بابام زد ساکت شد...
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت363
#اینامیربگیره:cyclone:🦋

خاله یه لحظه حالت چهرش عوض شدو اومد چیزی بگه که با حرفی که بابام زد ساکت شد

+ فک کنم دیگه کافیه ، لطفا دیگه ادامه ندین

خاله با دستمال توی دستش اشکشو پاک کرد و رو به بابا گفت:

+ بهمن خان چند لحظه اجازه بدین من با دریا حرف دارم

بابا نگاهشو بهم دوخت که چشمامو بازو بسته کردم براش ، خودمم کنجکاو بودم ببینم خاله چی میگه

خاله برگشت به سمتمو دستمو گرفت ، خودمو کشیدم عقب که با خواهش گفت:

+ دریا جان خاله بیا و شکایتتو پس بگیر ، بخدا میعاد من اونجوری که تو فک میکنی نیست ، بچم خیلی دوست داره

خیلی سعی کردم خودمو کنترل کنم و به عصابم مسلط باشم ، با چه رویی از پسرش دفاع میکرد؟؟

اگه ذره ای از کارایی که میعاد باهام کرده بودو براشون تعریف میکردم دوبرابر متنفر میشدن ازش

نفس عمیقی کشیدم و با اخم گفتم:

_ هرگز شکایتمو پس نمیگیرم ، مملکت قانون داره و منم ازش استفاده میکنم تا میعادو به جزای کاراش برسونم ، انشالله چند سالی براش حبس ببرن

اسم زندانو که آوردم خاله گریه هاش شروع شدو شروع به نوازش دستم کرد ، دقیقا همون دستمم گرفته بود که سوخته بود

کم کم داشتم کفری میشدم ، با حرص دستمو از دست خاله بیرون کشیدم و گفتم:

_ بسته دیگ خاله حالم خوب نیست ، لطفا از اینجا برو . من از حقم نمیگذرم

خواستم به طرف اتاقم برم که شوهرخاله بیشعورم دهن گشادشو باز کرد و گفت:

+ معلوم نیست چیکار کرده که دل میعادو برده و الانم ادا اطوار میاد واس ما ، فرار کردین پاش واستین خب

از حرفش بدنم شروع به لرزیدن کرد ؛ انقد فشار روم بود که دوسداشتم دسته مبلو بکنم تو حلقش

مرتیکه ابله از هیچی خبر نداشت نطق میکرد برای خودش

روی پاشنه پام چرخیدم و چند قدم رفتم به سمتش ، با دقت تو

صورتش زل زدم ، تازه فهمیدم میعاد ته چهره ی پدرشو داشت

پس به پدرش رفته بود که انقد سگ صفته ! با صدایی که سعی میکردم لرزششو کنترل کنم گفتم:

ـ چه زری زدی حیوون؟؟

همه کپ کرده بودن از لحن صحبتم ، دیگه کنترلم دست خودم نبود

خواستم بهش حمله کنم که مامان وحشت زده به سمتم اومدو جلومو گرفت ، دستشو پس میزدم و دوسداشتم حمله کنم به طرف این به اصطلاح شوهرخاله

ـ ولم کن مامان....ولم کن تورخدا بزنم این کثافطو آشو لاش کنم.... د آخه بیشعور اگه من دهنمو باز کنم و بگم اون پسر گوسفندت چه بلاهایی سرم آورده که باید سر بزاری بمیری

مامان هی گریه میکرد و ازم میخواست که آروم باشم ولی مگه میشد؟؟؟ انقد فشار روم بود که به درو دیوار فحش میدادم فقط

انقد داد زده بودم صدام گرفته بود ، بقیه ام فقط نگام میکردن ، هیچکس جرعت جلو اومدن نداشت

دیگه نایی برام نمونده بود که بخوام چیزی بگم آخرین لحظه جیغی کشیدم که بابا به سمت اومدو چشمام سیاهی رفت....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت364
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با صدای سوت عجیبی تو گوشام چشمامو آروم باز کردم ، دستم میسوخت

نگاهی به دستم انداختم که دیدم سرم بهم وصله ، من اینجا چیکارمیکنم؟؟

سردرد عجیبی داشتم ، دست آزادمو روی شقیقه هام گزاشتم و ماساژی دادم اما فایده نداشت

ناله ای از درد سر دادم که همون لحظه در اتاق باز شدو پرستاری اومد داخل ، پرستاره مرد بودو بسی خوشگل

نگاه نافذشو دوخت بهم و مهربون گفت:

+ سلام ، بیدارشدی

اخمی کردم و جدی گفتم:

_ بعله

+ اوه اوه چه بداخلاق

خواستم از جام بلند شم که دستشو روی شونه ام گزاشت و مانع از بلند شدنم شد

+ فشارت خیلی پایینه ، فعلا باید استراحت کنی ، سرمتم هنوز تموم نشده

کلافه گفتم:

_ میخوام برم

+ نمیشه

_ میگم میخوام برم.....اصن بگو دکتر بیاد کارش دارم

دستشو از داخل مانتوی سفید رنگش در آورد و باخنده گفت:

+ به ما نمیخوره دکتر باشیم؟؟

ـ چی؟ شما دکتری؟ وای چه جذاب! چیز یعنی چه جالب

دکتر که متوجه سوتیم شد تک خنده ای کرد که کنار لپش چال افتاد

ـ ببخشید من حالم خوب نیست زیاد ، چرت و پرت میگم

+ دور از جونت دختر ، همه منو با پرستار اشتباه میگیرن راحت باش

مگه دکتر انقد جوون داریم؟؟ خیلی خوش قیافه و خوب بود ، خوش به حال دوست دخترش ، اینجاس که شاعر میگه الهی تب کنم پرستارم تو باشی

ـ ماشالله بزنم به تخته خیلی خوب موندید

دکتر گوشی مخصوصشو از داخل جیبش در آورد و گفت:

+ اگه مارو نمیخوری ضربا قلبتو معاینه کنیم خانوم بداخلاق

لب گزیدم و سرمو پایین انداختم ، فک کنم خیلی زایع داشتم نگاش میکردم که فهمید

دکتر به سمتم اومد ، تاپ مشکیمو که زیر لباسم پوشیده بودم کنار زدو گوشیو گزاشت رو قلبم

با برخورد دستش به بدنم تنم مور مور شد ، ضربان قلبمم که نگم! رو هزار و شونصد بود

+ استرس داری؟؟ ضربان قلبت خیلی بالاست

ـ یکم

گوشیو داخل جیبش گزاشت و گفت:

+ دختری به زیبایی تو چرا باید استرس داشته باشه؟؟ نکنه میترسی شوهر گیرت نیاد؟؟

بین اون همه درد لبخندی زدم که چیزی رو داخل کارتکسش یادداشت کرد

+ فعلا استراحت کن تا سرمت تموم شه ، بازم بهت سرمیزنم

باشه ای گفتم که از در رفت بیرون....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت365
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

باشه ای گفتم که از در رفت بیرون ، وای هنوز نصف سرمم مونده بود ، برای اینکه زودتر تموم شه و از اینجا خلاص شم شروع کردم ور رفتن با اون بیل بیلکش

قطرات سرم سریع تر میچکید ولی انگار دستم داشت میسوخت

هم چنان روی تخت بیمارستان دراز کشیده بودم و برای خودم خیالبافی میکردم که یه لحظه متوجه ی یه سایه کنار در شدم!!!

مالشی به چشمام دادم و با خودم گفتم:

+بسم الله... چیزی نیست بابا حتما خیالاتی شدم!!

به پهلو خوابیدم سعی کردم چیزی که دیدم و فراموش کنم که با نشستن دستی روی شونه ام از ترس هینی کشیدم و با دیدن دایان هوفی کشیدم

چرا حس کردم امیره؟؟ شاید چون دلم میخواست الان کنارم باشه....

ـ وای سکته کردم ، نمیتونی مثل آمیزاد بیای داخل نه؟؟

نیششو باز کرد و شیطون گفت:

+ نه نمیتونم ، شنیدم کلی گردو خاک کردی خانوم

ـ کی بهت گفت؟؟

+ مامان گفت ، یه جوری با آبو تاب تعریف میکرد که اصن ریسه رفتم از خنده . بنده خدا تو شوک بود . میگفت تا حالا دریارو اینجوری هار ندیده بودم

ـ هارم مامان گفت؟؟؟

+ نه اینو خودم اضافه کردم. امپولتو زدی؟؟

ـ نه چه آمپولی! همین سرمو داشتم فقط

کمی ازم فاصله گرفت و ادامه داد:

+ آمپول هاریت دیگ عزیزم

بیشعور ازم فاصله گرفته بود که نزنمش

_ خفه شو عوضی میزنمتا

+ دستت بهم نمیرسه زیاد زور نزن کوچولو

ادایی براش در آوردم و رومو کردم اون سمت ، بدون اینکه نگاش کنم پرسیدم

_ مامان کجاس؟

+ بیرون نشسته داره آبغوره میگیره ، بهش میگم آخ مادر من چرا گریه میکنی الکی؟ فوقش دریا خره میمیره و یه نون خور کمتر دیگ ، ولی کو گوش شنوا؟

دایان داشت شوخی میکرد ولی نمیدونم چرا یهو گریم گرفت. خیلی حساس شده بودم و با کوچیک ترین چیز اشکم درمیومد

بیصدا اشک میریختم که دایان دستشو گزاشت رو شونم و منو برگروند سمت خوش

+ دریا؟ گریه میکنی؟ قربونت برم بخدا داشتم شوخی میکردم

ـ میدونم . چیزی نیست دلم گرفت یهو

+ قربون دلت برم ، گریه نکن دیگ الان مامان میاد موهامو میکنه

اشکامو پاک کردم و گفتم:

ـ آها پس به فکر خودتی

+ آره دیگ

ـ خیلی بیشعوری دایان میدونستییی؟

+ میدونم میدونم ، راستی برات یه سوپرایز دارم ، زودتر خوب شو که بریم خونه

ـ حالم که خوبه ، سرمم تموم شه بریم ،چه سوپرایزی؟؟

+ دیگه رفتیم خونه بهت میگم . تا اون موقع بمون تو خماریش. من میرم به مامان بگم بیاد پیشت

تا جایی که یادمه دایان از بچگی مرموز بود ، خودش که رفت مامانو انداخت به جونم ، مامان هر دو دقیقه یبار مجبورم میکرد به کمپوت کاملو بخورم

خلاصه بعد از تموم شدن سرم و کمپوتا ، خیلی آروم از تخت پایین اومدم و به سمت در خروجی حرکت کردیم

مامان و دایان کنارم راه میومدن ولی اثری از بابا نبود ، حوصله سوال جواب کردنو نداشتم بخاطر همین چیزی نگفتم

همگی سوار ماشین دایان شدیم و به سمت خونه رفتیم ، عجله ام واس رسیدن به خونه فقط و فقط دیدن سوپرایز این گاومیش بود

سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم و بیرونو نگاه میکردم تا برسیم..

به خونه که رسیدیم ، با کمک مامان پیاده شدم و قدمای کوچیک کوچیک برمیداشتم ، هنوز یکم سرگیجه داشتم

بالاخره به در ورودی رسیدیم که دایان جلوتر از ما حرکت کردو درو برامون باز کرد ، وارد خونه که شدیم دوتا دستاشو باز کرد و

گفت:

+ جیجی جیجینگ ، این شما و این سوپرایز دایان خاننن

هر لحظه منتظربودم ببری ، شغالی ، شیری از پشت مبلا بپره بیرونو بهم حمله کنه ولی انگار نه از این خبرا نبود

تو همین فکرا بودم که یهو دیدم دو عدد چشم زل زده بهم.....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت366
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تو همین فکرا بودم که یهو دیدم دو عدد چشم زل زده بهم ، چشمامو کمی ریز کردم که دیدم پری از پشت مبل پرید بیرون

_ عه پریه پریییی

بدو بدو اومد به سمتو منو کشید تو بغل خودش ، انقد فشارم داد که روده هام زد بیرون

_ گوساله آرومتر فشار بده تازه از بیمارستان اومدما

بو سه ای روی لپم کاشت و مهربون گفت:

+ دردو بلات بخوره تو سر همونی که میدونی ، چشم دیگه فشارت نمیدم

دایان کتشو درآورد و گفت:

+ خب اینم از سوپرایز ما ، اجازشو گرفتم از ننش امشب پیشت بمونه دریا خانوم ، باز بگو دایان بده

_ من غلط بکنم بگم دایان بده ، شما محشری

+ چاکر شوما ، فعلا عزت زیاد

منو پری از لحن حرف زدنش پقی زدیم زیر خنده که دستی برامون تکون داد و رفت سمت اتاقش ، با این سنش مث لاتا صحبت میکنه هنوز

مامان که دید بالاخره لبم به خنده باز شد چیزی زیر لب گفت ، فک کنم داشت از پروردگار تشکر میکرد

+ دریا جان مادر من میرم یه سوپی چیزی برات درس کنم

ـ باشه مامان مرسی

دست پریو گرفتمو به سمت اتاقم رفتیم ، در اتاقو که باز کردم دوتا چمدون وسطش مشاهده کردم

ـ چند روز میخوای بمونی مگه یزید ، این همه لباس واس چی آوردی؟

پری اومد داخل اتاقو درو پشت سرش بست ، روی تخت نشست و همونطور که مثل شتر آدامس میجویید گفت:

+ عزیزم فعلا تا پایان افسردگیت مهمونتم

اخم ریزی کردم و جدی گفتم:

ـ کدوم خری گفته من افسرده ام؟؟

+ با عرض پوزش ، داداش خرت

ـ اون غلط کرده ، خیلیم حالم خوبه .امروزم یکم فشارم افتاده بود که بردنم بیمارستان

+ باشه تو که راست میگی ، حالا اول برو یه دوش بگیر بوی سگ مرده میدی

ادایی براش درآوردم و مستقیم رفتم سمت حموم. لباسامو در آوردم و رفتم زیر آب، بعد از یه دوش ده دقیقه از حموم زدم بیرونو حوله تنیمو پوشیدم

وارد اتاقم شدم که دیدم پری گور به گوری لباسشو عوض کرده و روی تختم دراز کشیده ، یه پاشو انداخته بود روی یکی پاش و داشت تلفنی صحبت میکرد

نگاهی بهم انداخت و گفت:

_ آره هنوز که زندس ، حالشم از من بهتره

زیر لب اشاره ای بهش کردم و پرسیدم : کیه؟؟؟

گوشیو از خودش دور کردو آروم گفت که آرمینه ؛ اینام که ۲۴ ساعته دارن میرن تو چیز هم ، اللّه اکبر

پری یکم دیگه با آرمین چرت و پرت گفتو بالاخره گوشیو قطع کرد ، منم تو همین هین لباسمو پوشیدم و موهامو شونه زدم

ـ عا آرمین سلام رسوند عشقم

+ سلامت باشه ، چی میگفتین سه ساعته؟؟

ـ هیچی حرفای معمولی ، حال تورو پرسید منم گفتم از عشق زیادی به امیر قرص خوردی بردنت بیمارستان

اینو که گفت یهو برگشتمو با بهت نگاش کردم ، پلکم تیک عصبی گرفته بودو واس خودش میپرید

یه دستمو به سرم زدم و چند قدمی به سمتش حرکت کردم

ـ تو....تو چه غلطی کردی پری؟؟ کی بهت گفت این چرندیاتو تحویلش بدی ها؟؟ میخوام بدونم یه چسه مغز تو اون کلت نیست یعنی؟؟

انقد حرصی شده بودم از این حرفش که از گوشام آتیش میزد بیرون ، پری بیچاره اشک تو چشماش جمع شده بودو لبش میلرزید

+ بخدا میخواستم رابطتون اوکی شه، نمیخواستم ناراحتت کنم به جون مامانم راست میگم ، ببخشید دریا

_ هووووف باشه ولش کن ، الان آرمینم میره میزاره کف دست امیر دیگ . تورخدا قبل هرکاری با من لامصب مشورت کن پری

+ چشم غلط کردم اصن ، میخوای بزنگم بهش بگم شوخی کردم؟

_ نه دیگه تابلو میشه ولش کن ، فقط امیدوارم آرمین بهش نگه

+ نه بابا نگران نباش آرمین اصن دهن لق نیست

خواستم جوابشو بدم که همون موقع گوشیم زنگ خورد ، به سمت پاتختی رفتم و با دیدن اسم امیر با دهن کجی به پری گفتم:

_ مشخصه اصن آرمین جان چقد دهنش قرصه ، خدایا منو گاو کن
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت367
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ مشخصه اصن آرمین جان چقد دهنش قرصه ، خدایا منو گاو کن

پری که دید خیلی سگ شدم کز کرد یه گوشه و در سکوت فقط نگام میکرد ، میدونست اگه خون جلو چشامو بگیره بد میشه

چشم غره ی توپی به پری زدمو گوشیو جواب دادم ، صدای بم و مردونه امیر که پیچید تو گوشی قلبم براش ضعف رفت اصن

+ سلام

تک سرفه ای کردم تا مشخص نباشه هولم

_ سلام

چند ثانیه مکث کرد و بعدش گفت:

+ چطوری؟

_ ممنون خوبم

+ شنیدم قرص خوردی حالت بد شده.بهتری الان؟

نگاه چپ چپی به پری انداختم و با حرص گفتم:

_ نه کدوم بزمچه ای گفته قرص خوردم؟؟ اشتباه به عرضتون رسوندن جناب ، گرما زده شده بودم بردنم بیمارستان

+ وسط پاییز گرما زده؟؟

وای اصن یادم نبود که تو پاییزیم ، شیرم توش ، دیگه الزایمر نگرفته بودم که به لطف دوستان اینم فراهم شد

با این حساب کم نیاوردم و سرتق گفتم:

_ بعله ما خانوادگی تو پاییز گرما زده میشیم . مشکلی هست؟

+ نه راحت باشین ، مثل اینکه بد موقع مزاحم شدم عصاب نداری

_ بعله اینطور به نظر میرسه

+ اوکی مزاحم نمیشم بای

گوشیو بدون خدافظی قطع کردم و انداختمش رو تخت ، مث دیوونه ها چهار کنج اتاقو داشتم متر میکردم و رژه میرفتم

زیر لبم غرغر میکردمو هی حرصو جوش میخوردم

+ وای سرم گیج رفت بشین دیگ

انگشت اشارمو تو هوا تکون دادم و از بین دندونای کیلید شدم غریدم:

_ تو یکی ساکت ، پری الهی وربپری .این گندی که زدیو جمعش کن وگرنه خودم جمعت میکنمممم

+ باشه باشه تو حرص نخور الان سکته میکنی میمیریا

_ بهتر ، بمیرم از دست شما راحت شم والا

+ وا زبونتو گاز بگیر دیوونه این حرفا چیه میزنی

_ لطفا عزیزم تا یک ساعت آینده صداتو نشنوم ، میوت کارکن حله؟

+ باشه چشم

تو این یک ساعت حجوم بردم به دفترچه خاطراتم و هرچی تو دلم بود توش نوشتم ، پریم هی sms بازی میکرد

داشتم تو دفترچه از امیر مینوشتم که یهو چند تقه به در خورد و مامان با یه سینی غذا وارد شد ، فوری دفترچه رو بستم و گزاشتمش یه گوشه

+ خب دخترای خوشگل غذا آوردم واستون

پری مثل گشنه ها حمله کرد به سینی و غذاهارو از مامان گرفت

+ مرسی خاله شما بفرمایید دیگه خودمون میخوریم

مامان که از اتاق بیرون رفت ، پری سینی رو گزاشت وسط اتاق و خودشم نشست رو زمین

بوی سوپ داشت دیوونم میکرد ، کنار پری نشستم و قاشقمو پر سوپ کردم

پریم ماکارونی داشت و مثل اسب داشت میخورد.....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت368
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

موهاشو گوجه ای بسته بودو گردنش چنان چشمکی بهم میزد که هر لحظه وسوسم میکرد یه پسی آبدار نثارش کنم

انقدر تو فکر بود که کرم درونم به وول وول افتاده بودو تو یه حرکت انتحاری شاپالاق خوابوندم پس گردنش

چنان شیحه ای کشید که با جیغ و ترس دومتر پرید هوا و پاش خورد به پارچ آبو ریخت رو فرش

وای ریدم ، نمیدونم چرا خندم میگرفت!! با نیش باز به شاهکارم نگاه میکردم ، کل فرشو به گند کشیده بودم

پری با قیافه سکته زده ای درحالی که چشماش لوچ شده بود ، نگاهش بین آبی که چپه شده بود رو فرش و منی که مثل خر شرک داشتم نگاش میکردم در گردش بود

کاملا غیر منتظره جیغی زد و گفت:

+ خب مگه کرم داری سلیطه؟؟

از جیغش تو جام سیخ شدم و ناخداگاه منم جیغی کشیدم:

ـ صداتو برای من بلند نکن که منم برات بلند میکنما

چند ثانیه بهم زل زدیم و بعدش پقی زدیم زیرخنده ، بعد از جمع کردن تر مالی که من زده بودم نشستیم سرجامون

قیافه پری دوباره جمع شده بود ، با چشمای ریزشده نگاهی بهش انداختم و گفتم:

ـ چی میخوای بگی که اینجوری خفه خون گرفتی باز؟؟

+ یه چیز میگم جون پری نه نگو خوب؟؟

ـ بنال ببینم چی میخوای بگی!!

+ ببین آرمین یه پسرخاله داره انقد پسرخوبیههههه ، خوشتیپ ، خوش هیکل ، جذاب ، مربی بدن سازیه ، چند وقتیه دنبال یه دختر خوب میگرده . بیا با اون اوکی شو

نگاه عاقل اندر سهیفانه ای بهش انداختم و گفتم:

ـ عزیزم تو سرت تو خودت باشه ، نمیخواد به فکرمن باشی ، همین یه دونش رو دلم مونده فعلا

+ بیا و خوبی کن!! باشه بابا

به ادامه غذامون پرداختیم ولی من داشتم رو پیشنهاد پری فکرمیکردم!

بدم نمیگفتا! میتونستم اینجوری حرص امیرو در بیارم ، بهتره رو پیشنهادش فک کنم....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت369
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

بهتره رو پیشنهادش فکر کنم ، خداروشکر اشتهام باز شده بودو سوپو تا تهش خوردم ، بعد از شام پری خانوم لطف کرد و سینی ظرفارو برد بیرون

امشب به همه اولتیماتوم داده بودم که کسی مزاحم منو پری نشه ، میخواستیم کل شبو عشقو حال کنیم

بعد از اینکه به سمت سرویس رفتم و به همه شب بخیر گفتم ، به طرف اتاقم رفتم

همونطور که دستای خیسمو با شلوارم پاک میکردم درو با پا باز

کردم و وارد اتاق شدم ، در کمال ناباوری دیدم پری یه روزنامه دستشه و داره مطالعه میکنه

اوهوع این کی باسواد شده بود ؟؟ نیش گشادمو باز کردم و با خنده گفتم:

ـ پری بسته دیگه سطح مطالعه کشورو به سقف رسوندی

پری روزنامه رو از صورتش کنار زدو گفت:

+ خر چه داند قیمت نقل و نباط؟ هیس بابا

اینو که گفت مثل خر عرعر کردمو دوییدم سمتش ، با یه حرکت روزنامه رو از دستش کشیدم بیرون که نصفش پاره شد

+ هووووش وحشی چیکارمیکنی

ـوحشی عمته گوسفند ، چی داری میخونی؟؟

+ چیزی نمیخونم ، دارم دنبال کارمیکردم

ـ کاررر؟؟

+ آره کار ، به گوشت نخورده تاحالا؟

_ نه خب چرا کار؟ نونت کمه یا آبت؟؟

+ چه ربطی داره؟؟ دوسدارم مستقل باشم ، دستم تو جیب خودم باشه ، تا کی باید از بابام پول بگیرم؟؟

با حرفای پری حسابی رفته بودم تو فکر ، منم خیلی دوسداشتم برم سرکار و دستم تو جیب خودم باشه ولی متاسفانه خوی شاهزادگیم اجازه نمیداد

اما حالا که پری میخواست بره سرکار بد نبود منم باش برم ، هم وقتم میگذره و دیگه کمتر به امیر فکرمیکنم همم یه پولی میاد تو جیبم

هنوز سرکار نرفته داشتم برای حقوقم نقشه میکشیدم که با تکونای دست پری هوشو حواسم اومد سرجاش

+ دریا...دریاااا..

_ ای مررررگ چته گراز؟ دارم فکر میکنم

+ به چی؟؟

بشکنی زدم و خوشحال گفتم:

ـ منم باهات میام سرکار عسیسم ، بیا این تیکه روزنامه رو با تف بچسبون بهم بازم بگرد

پری با ذوق گفت:

+ واییی راست میگی؟ ایول ، میتونیم با ماشین تو بریم سرکار که به صرفه هم باشه

ـ ای خاک تو سرت که دنبال یه قرون دوهزاری

+ عزیزم همین یه قرون دو هزارا جمع میشه دیگه

خارشی به سرش داد و دوباره ادامه داد؛

+ راستی واس امتحان شنبه خوندی؟؟

ـ چیییی؟ امتحان چیه؟؟

+ امتحان ترم دیگ ، گفتم که بهت

ـ وای لعنت بهش ، اینجوری که پیش میره فک کنم باید ترک تحصیل کنم و برم سرچهار راه گل بفروشمممم ، حالا ولش کن بیا باهم ورزش کنیم ماهی اوزون برون

و به سمت گوشیم رفتم و آهنگ بندری پلی کردم....
19:45
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت370
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

بعد اینکه کلی با پری رقصیدیم و مسخره بازی در آوردیم هردومون از خستگی ولو شدیم رو تخت

دستمو گزاشتم زیر سرم و نیم خیز شدم به طرف پری

ـ میگم پری پایه ای فردا صبح بریم پیاده روی؟

+ وای ولکن بابا کی حال داره؟ بگیر بخواب

ـ اگه آرمین جونت بود با سر میومدی ، الانکه میخوای با من بیای حال نداری نه؟؟ گمشو از تخت برو پایین میخوام بخوابم

+ عه این چه حرفیه عشق من؟؟ باشه چشم میام باهات خوبه؟

ـ آفرین حالا شدی دخترخوب ، پس زودتر بخوابیم که صبح بتونیم راحت بیدارشیم

+ باشه ، میشه همین بالا روتخت بخوابم پیشت؟؟

ـ خروپف که نمیکنی؟؟ نصفه شب یهو پاتو نکنی تو حلقم

+ نه بابا من انقد خوش خوابم که نگو ، گوشیمو روی ساعت ۶ کوک میکنم که ۷حرکت کنیم دیگه

ـ باشه عزیزم گود نایت

+ شب بخیر

پشتمو کردم سمت پریو چشمامو گزاشتم روهم ، انقد خسته بودم که به دقیقه نرسیده خوابم برد.....

صبح باصدای نکره گوشی پری چشمامو بزور باز کردم ، غرغرکنان گفتم:

ـ وای خفه کن اون کوفتیو پری سرم رفتتتت

پری غلتی تو جاش زد که یهو از تخت پرت شد پایین و بوم صدا خورد ، مثل برق گرفته ها پریدم هوا و از تخت آویزن شدم تا ببینم زندس یا مرده؟؟

وای خونش الان میوفته گردنم عجب غلطی کردم ، با نگرانی نگاهش کردم که دیدم چشماشو قد وزق باز کرده

+ وای چیشد؟ آخ سرم چه دردی میکنه

_ از تخت پرت شدی پایین اسکل ، رو زمین خوابیدی مگه غلت میزنی؟

دستشو روی سرش گزاشت و نالید:

+ وای سرم ، خداروشکر زنده ام

_ پاشو بریم دستو صورتمونو بشوریم آماده شیم

کمکش کردم تا بلند شه و تا سرویس همراهیش کردم ، خداروشکر کسی بیدارنبود که بهم گیربده کجا میرم

یه صبونه حاظری خوردیم و بعد از آماده شدن از خونه زدیم

بیرون ، یه تیپ ورزشی پسرکش زده بودم که بسی خفن بود

تیپم مشکی بودو خیلی حال میکردم باهاش ، از در خونه که زدیم بیرون نفس عمیقی کشیدم و خدارو شکر کردم بابت اینکه تنم سالمه

نمیخواستم زیاد از خونه دورشیم بخاطر همین به پیشنهاد من به پارک بغل خونمون رفتیم ، دست پریو گرفته بودم و به محض وارد شدن به پارک آرمینو دیدم که یه تیپ اسپرت ورزشی زده بود

نیشگونی از پهلوی پری گرفتم و باجیغ گفتم:

_ این اینجا چیکارمیکنههههه؟؟

پری برای اینکه زایع نباشه لبخندی زدو گفت:

+ این به درخت میگنا ، من بهش گفتم بیاد

_ نکنه....نکنه امیرم با خودش آورده آره؟؟

دستشو پشت کرم گزاشت و هدایتم کرد به جلو که با دیدن امیر که پشت آرمین بود بدنم گر گرفت...

#پارت371
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با دیدن امیر که پشت آرمین بود بدنم گر گرفت ، لعنت به هرچی عشقه ، نمیدونم قراره کی از سرم بره بیرون این نکبت

آرمین که کنار رفت تازه میتونستم کامل ببینمش ، پد سگ عجب تیپیم زده بود!!

یه کت پشمی که خیلی بهش میومدو عینکی که انگار از چشماش جدانمیشد! موهاشم آبو شونه کرده بودو خیلی مجلسی و خوش تیپ شده بود

اینم یه تختش کمه به مولا ، آخه ادم با این لباسا میاد پارک واس ورزش؟؟

تمام این دید زدنام ۵ ثانیه هم طول نکشیدو فوری چشممو ازش گرفتم ، الان با خودش فک میکنه چه عنیه

قبل از اینکه نزدیکشون بشیم رو به پری گفتم:

ـ پری پری پری ، برو دعا کن که نرسیم خونه چون دهنت صافه

پری که آرمینو دیده بود شاخ شده بود دوباره با اعتماد به نفس کاذبی گفت:

+ الکی جو نده ، تو به اون چیکارداری؟ ورزشتو بکن

ـ نمیخوام تو دیدم باشه نفهم ، بفهم

+ باشه حالا هیشش میشنون

پری بزور دستمو گرفت و منو برد سمتشون ، آرمین سریع به سمتمون اومدو با پری دست داد ، یه سلام زیر لبی بهش کردم و اونو خشک جوابمو داد

باهم دیگه به سمت امیر رفتیم که روی نیم کت لش کرده , واه واه چقد بی ادب! با اینکه مارو دیده بود حتی بلندم نشد

امیر عینکشو برداشتو سلامی به پری گفت ، پریم جوابشو داد . اصلا دوسنداشتم باهاش صحبت کنم بخاطر همین رو به پری گفتم:

ـ من میرم پیاده روی پری

+ باشه عشقم برو

بدون اینکه به امیر توجهی کنم دماغمو بالاکشیدم و ازشون فاصله گرفتم ، ایرپادمو از داخل جیبم درآوردم و یه آهنگ ملایم پخش کردم

حدودا سه دور پارکو متر کرده بودم ولی انگار انرژی مضاعفی در من پنهان شده بود ، اومدم برم دور چهارمو بزنم که از کنار نیم کتی داشتم رد میشدم

پسری که رو نیم کت نشسته بود انگار داشت چیزی میگفت ، چون اهنگ تو گوشم بود نمیشنیدم ، بخاطر همین ایرپادمو در آوردم و رو بهش گفتم:

ـ چیزی گفتین؟

پسره که بیشتر بهش میخورد لاتو لوت باشه دستی به ریشاش کشیدو و گفت:

+ میگم چیزی میخوای?

اهنگو قطع کردم و ایرپادمو گزاشتم داخل جیبم ، سوالی نگاهش

کردم و گفتم:

ـ متوجه نشدم! چیزچیه؟؟

نگاهی به سرتا پام انداخت و ادامه داد:

+ بهت نمیخوره اسکل مسکل باشه ، چیز دیگ خوشگله

دستمو تو هوا تکونی دادم و با لحن خودش گفتم:

ـ چی میگی مر تیکه؟ اسکل خودتیو هفت جدو آبادت ، تو که قیافت شبیه بقیه پول ماسته به من میگی اسکل؟

پسره یهو از جاش بلند شد که کرکو پرم ریخت ، نردبون شهرداری بود واس خودش ، دراز و قد بلند

گوشه لبشو با شصتش پاک کرد و چند قدمی نزدیکم شد ، قدم تقریبا تا روی شونه اش بود

+ چی زر زدی؟ وجود داری یبار دیگ بگو تا دندوناتو تو دهنت خورد کنم

یه حساب دوتا دوتا چهارتایی کردم و حقیقتا به این نتیجه

رسیدم که هیجوره زورم بهش نمیرسه ، خودمو عقب کشیدم و موبایلمو در آوردم

ـ صب کن الان حالیت میکنم ازگل

شماره پلیسو گرفتم که یهو پسره تو هوا موبایلمو قاپید ، صدامو انداختم رو سرمو مثل وحشیا فریاد کشیدم:

ـ هووووش الاغ گوشیمو بده ببینم

چند نفری دورمون جمع شده بودن و داشتن باهم پچ پچ میکردن ، حسابی جوگیرشده بودمو دیگه حس میکردم میتونم پسره رو پاره کنم که یهو.....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت372
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دیگه حس میکردم میتونم پسره رو پاره کنم که یهو سرو کله امیر پیداش شد

با دیدنش اخمی کردم و به پسره گفتم:

ـ گوشیمو میدی یا بگم شوهرم بیاد پارت کنه؟

اینو که گفتم پسره انگار ترسید ولی هنوز گوشیو بهم نداد

+ نه بگو شوهرت بیاد

دستامو مشت کرده بودمو اومدم یه مشت بزنم وسط دماغش که امیر از غیب رسیدو دستشو گزاشت روی شونه پسره

پسره برگشت عقب که امیر گفت:

+ من شوهرشم ، گوشیشو بهش بده سریع تر دنبال شر نباش

نیشمو مثل اسب باز کردم و با احساس پیروزی گوشیمو از دست پسره گرفتم ، پسره ام وقتی دید هوا پسه فوری جیم زد

چند نفری که اونجا بودن کم کم از دورمون رفتنو من موندمو آقا امیر

+ چرا هرجا میری یه پسر باید بهت گیربده؟؟ چیکارمیکنی دقیقا؟؟

برای اینکه حرصش بدم و وانمود کنم دیگه برام هیچ اهمیتی نداره با خونسردی گفتم:

_ خوشگلی دردسر داره به هرحال ، بعدشم نیازی نبود شما مداخله کنی خودم میتونستم حلش کنم

پوزخندی زدو با کنایه گفت:

+ مطمعنی فقط خوشگلی؟؟

_ منظور؟

+ هیچی

اصن حالو حوصله کلکل کردن باهاشو نداشتم ، بخاطر همین راهمو کشیدم و رفتم روی نیم کت بعدی نشستم

یک رب بعد سرو کله پریو آرمین پیدا شد، دوسنداشتم جلوی آرمین چیزی به پری بگم بخاطرهمین فقط اصرار به رفتن داشتم

_ پری بریم خونه حالم اوکی نیست

+ باشه بریم عشقم

_

یکم بعد جلوی خونه رسیدیم که تازه یاد حرکت پری افتادم ، محکم زدم پس کلش که با جیغ گفت:

+ کثافط چتههههه چرا انقد میزنی منو؟ دو روز دیگه اینجا بمونم نقص عضو میشم بخدا

هم خندم گرفته بود هم میخواستم جدی باشم ، بزور جلوی خندمو گرفتم و گفتم:

_ اینو زدم تا یاد بگیری دیگه بدون اجازه سرخود کاری نکنی

+ دستت بشکنه الهی دریا ، مغزم تکون خورد

_ خب دیگ حالا مظلوم بازی درنیار ، برو تو که حسابی گشنمه

وارد خونه شدیم و بعد از زدن یه املت مشتی و پیاز فراوان دوباره چپیدیم توی اتاق

پری داشت دقیقا زیر گوشم وز وز میکرد که کلافه گفتم:

ـ وای پری سگ تو روحت خفه شدم از بوی پیاز دهنت ، گمشو یکم اونور تر

+ خب خودتم خوردیا ، باشه اصن من لال میشم

ناراحت شد که با یه بو سه روی لپش از دلش در آوردم

ـ اشتی؟؟

+ بهش فک میکنم حالا

بچه پرورو ببینا حالا ، بی توجه بهش به سمت روزنامه رفتم و مشغول پیداکردن شغل مورد نظرم بودم که بعد از یک رب یه فرصت مناسب یافتمممم....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت373
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بعد از یک رب یه فرصت مناسب یافتمممم ، روزنامه رو پرت کردم اونور و با جیغ گفتم:

ـ یسسسسس خودشههههه آرههههه

پری ترسیده نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ بسم الله چته دختر؟ چرا یهو خل میشی؟ چی خودشه؟

ـ کارپیداکردم پرییییی

+ مثل اینکه تو بیشتر از من دنبال کار بودی والله ، حالا چی هست کارش؟

ـ وای برای من عالیه! ساعت کاریو فقط! ۴تا۸

+ خب حقوق؟

ـ حقوق ماهی ۸تومننن ، خوب نیست؟؟

+ کارش لابد حمالیه دیگه

ـ نه خره ، دفتر نقشه کشیه ، یه اسم سختیم داشت یادم نیست حالا ، ولی به هرحال عالیه نه؟؟

+ آره شمارشو برداشتی؟؟

ـ عاره دورش خط کشیدم الان زنگ میزنم

تند تند به سمت گوشیم رفتم و شمارشو گرفتم ، روی بلند گو گزاشتم و منتظر شدم تا جواب بده ، بعد از ۴٫۵تا بوق بالاخره جواب داد

+ بعله بفرمایید

مردک قرمساق سلام کردن بلد نبود؟ خب دریا اول کاری تر نزن توش ، سعی کن متین و خانوم باشی تا استخدام شی

صدامو صاف کردم و کمی ناز چاشنی صدام کردم :

ـ سلام جناب خسته نباشید ، بابت آگهیتون زنگ میزنم

+ بعله

اه پسره ی الدنگ ، چقد خشک بود؟ ایراد نداره خودم آدمش میکنم

ـ کی میتونم بیام برای مصاحبه؟

ـ خانوم روز تعطیل زنگ زدی مارو از خواب بیدارکردی میگی کی بیام مصاحبه؟؟ شنبه صبح ساعت۱۱ بیا

خواستم چیزی بگم که گوشیو روم قطع کرد

ـ مر تیکه بووووق ، چرا همچین کرد؟؟

+ خب راست میگه دیگه خنگه باید تو وقت مناسب تری میزنگیدی ، حالا عب نداره شنبه برو ببین چی میگه

ـ آره حتما میرم ، وای پری خیلی ذوق دارمممم ، به نظرت استخدامم میکنه؟؟

+ بعله صد در صد ، دختر با این تیپ و قیافه رو کی ردمیکنه؟؟

ـ خفه شو بیشعور ، مگه من چیزم؟ میخوام برم کارکنم یه لقمه نون حلال دربیارم

+جون بابا کارکن کی بودی تو؟

ادایی براش در آوردم:

ـ شوهرعمت ، پاشو پاشو بلند شو بخور و بخواب دیگه بسته ،

باید برم درس بخونیم

با آوردن اسم درس قیافه هردومون کج و کوله شد ولی دیگ چاره ای نداشتیم ، فردا اولین امتحانمون بودو هیچ گهی بلد نبودیم

به سمت کتابایی که تابحال لاشو باز نکرده بودم رفتم و مشغول خوندن شدم ، البته پریم مجبور کردم تا بخونه.....

برای ناهارم بیرون نرفتیم و تو اتاق خوردیمشو دوباره مشغول درس شدیم

بعد از ۳٫۴ساعت درس خوندن کشو قوسی به بدنم دادم و خسته گفتم:

_ خب یکم انتراک

+ دریا گوشیمو بده جون ننت الان ارمین میزنگه

_ به دررک ، ارمین خرکیه؟؟ امروز فقط درس

برای اینکه نتونه از درس خوندن طفره بره گوشیشو مصادره کرده بودم ، قدرتو عشق میکنین؟؟ بعله ما اینیم دیگه

+ عه نگو بچم دلش تنگ میشه برام ، جون پری بده

ابروهامو بالا انداختم و گفتم:

_ نچ اصلا راه نداره ؛ ۵مین استراحت کن بریم برای راند دوم

پری کتابو محکم کوبید وسط ملاجش و باحرص گفت:

+ خوابمههههه

_ خب نیم ساعت بخواب

+ جدی؟ دمت گرم ، خدا بهت عمر طولانی بده ، پس نیم ساعت دیگ بیدارم کن

پری برگشت رو به دیوارو پتورو کشید رو سرش ، منم دراز کشیدم تا کمی خستگی درکنم که یهو صدای ویبره گوشی پری حواسمو پرت کرد....
ویرایش شده
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت374

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

صدای ویبره گوشی پری حواسمو پرت کرد ، نگاهی به پری کردمو وقتی مطمعن شدم که خوابه گوشیشو برداشتم و از اونجایی که رمزشو میدونستم بازش کردم

بدون معطلی رفتم تو واتس آپش و صفحه چت با آرمینو لمس کردمو شروع کردم به خوندن

اووووق چقد قربون صدقه هم میرفتن ، اه اه چندددش ، همونطوری داشتم تند تند میخوندم تا شاید چیزی در مورد امیر پیداکنم

با سرعت نور چتاشونو میخوندم که یهو یکی گفت:

+ چیکارمیکنی سگ

با گزاشتن دستم روی قلبم ، سرمو بلند کردم و دیدم پری داره باچشمای گشاد گشاد نگام میکنه

_ وای سکته کردم بیشعور

+ عوضی چیکارمیکنی تو گوشیم

کاملا نامحسوس از صفحه چت بیرون اومدم و خیلی ریلکس گفتم:

_ هیچی داشتم دنبال جزوه استاد میگشتم

+ آها ، تو گپ دانشگاس

_ خب بگیر بکپ

+ آرمین اس نداد؟

_ نمیدونم ندیدم

+ بده گوشیمو ببینم

اه تف بهش ، جستجوم نصفه نیمه موند ، با اکراه گوشیو بهش دادم و دوباره سرمو کردم تو کتابم.....

***

صبح با صدای آلارم گوشیم از خواب ناز بیدارشدم ، پری همچنان خونه ما بود

وای کل دیروزو داشتم مثل خر میخوندم برای امتحان ، اگه ۲۰ نشم خودمو خفه میکنم

با ذکر سگ برینه تو این امتحان از تخت پایین اومدم و به سمت سرویس رفتم

بعد از انجام کارام ، پریم بیدارکردم و باهم دیگه آماده شدیم ، چون بعدش میخواستم برم برای مصاحبه یکم خوشگل موشگل کردم

رژ لب قرمزی زده بودم و موهامم روی صورتم ریخته بودم ، یه مانتوی کوتاه طوسی رنگم تن کرده بودم

یه دور خودمو چک کردم و بعد از زدن عطر مخصوصم گفتم:

ـ خب بریم پری؟؟

پری که داشت با دهن باز ریمل میزد گفت:

+ عا بصب دومین ، الان تموم میشه

ـ باشه پس من تا ماشینو روشن کنم توام بیا

نگاهشو از آیینه کوچیک داخل دستش گرفت و خیره شد بهم:

+ پس صبحونه؟

ـ ای کوفت بخوری ، بیا بریم شیرکاکاعو کیک میگیرم تو راه

+ خب برو اومدم

از اتاق بیرون رفتم و کفشمو از جا کفشی برداشتم ، درو خیلی آروم باز کردم از خونه زدم بیرون

وای صبح شنبه باشه ، گشنت باشه ، امتحانم داشته باشی!! منو این همه خوشبختی محاله محالههههه

غمبرک زده به سمت ماشین رفتم و روشنش کردم ، تا پری بیاد ۳٫۴مین طول کشید ، وقتی پری نشست نگاهی بهش انداختم و گفتم:

ـ جون از لولو تبدیل شدی به هلو

+ عههه دریا!! ینی من زشتم؟؟

ـ نه عشقم ، فقط یک درجه از اورانگوتان زیباتری

مشتی حواله بازوم کرد که قهقه ای زدم ، کمربندمو بستم و با انرژی گفتم:

ـ خب بریم که برینیم تو امتحانموننننن

+ بریممممم

ماشینو روشن کردم و گوله رفتم....
به دانشگاه که رسیدیم اول یه شیرکاکاعو کیک زدیم بر بدنو بعدش رفتیم داخل

حیاط دانشگاه یه خر تو خری بود که نگو نپرس!!
همه سرشون تو کتاب و جزوه بود

بعد از گرفتن برگه ورود به جلسه ، به سمت کلاسی که قرار بود داخلش امتحان بدیم رفتیم

صندلی که اسمو فامیلیمو روش زده بودن پیداکردم و نشستم روش ، خداروشکر پریم پشت سر من افتاده بود. میتونستیم یکم تقلب کنیم

بچها یکی یکی میومدن و روی صندلی خودشون مینشستن

پری مدادشو فرو کرد تو کمرم و آروم گفت:

+ تقلب برسونیا

_ خاب

کیفمو گوشه صندلیم آویزون کردم که با اومدن مراقب که از شانس عنم استاد کیانی بود قیافم مچاله شد....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت375
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با اومدن مراقب که از شانس عنم استاد کیانی بود قیافم مچاله شد.....

خدایا خداوندا ، این همه مراقب چرا این قزمیت باید میومد اینجا؟؟؟ میدونستم که منتظر یه عاتو از منه بخاطر همین نگاهمو ازش دزدیدم و سرمو فرو کردم داخل میز

داشتم تمرکز میکردم و جوابارو تو ذهنم مرور میکردم که با صدای نکره کیانی سربلند کردم

+ رادفر

_ بعله استاد

+ این کیف چیه؟؟ ببرش بیرون ، کسی حق نداره داخل جلسه امتحان چیزی همراه خودش بیاره

دندون قروچه ای کردم و کیف به دست از کلاس خارج شدم ، کیفمو یه جای امن گزاشتمو خواستم برم سرجام بشینم که دیدم سهند دلقک کلاس ردیف اول نشسته و با نیش باز زل زده بهم

ایش با اون دندونای زردش ، حداقل یه مسواک بزن بدبخت ، چشم غره توپی براش رفتم و نشستم سرجام

ده دقیقه بعد ، برگه هارو پخش کردن و بعد از گرفتن امضاء از همه ، اجازه نوشتن دادن

نفس عمیقی کشیدم و با بسم اللهی شروع به نوشتن کردم ، خداروشکر سوالا اونقد سخت نبود . هرچی میدونستم داشتم

مینوشتم که پری زد به کمرم

تکیمو به صندلی دادم که آروم گفت:

+ سوال هفت

گوشه ای از برگه چک نویسمو پاره کردم و سوالو توش نوشتم ، نگاهی به کیانی انداختم که دیدم حواسش پرت اونوره

فوری برگه رو به دست پری دادم و دوباره سرمو کردم تو برگه خودم ، کلا ۲۰تا سوال بود

همرو نوشته بودم جز سوال ۱۷ ، دستمو روی پیشونیم گزاشتم و داشتم تمرکز میکردم تا یادم بیاد

اه اصلا این سوالو نخونده بودم ، بیخیال جواب دادن بهش ، خواستم از جام بلندشدم که پری دوباره با مدادش سوراخم کرد

+ سوال ۱۸

اه مرگ ، چه غلطی میکرد پس تو این دو روز؟؟ همش داشت با آرمین جونش صحبت میکرد دیگ

ولی از اونجایی که دلم براش سوخت فوری سوالو نوشتم و خواستم بدم بهش اما ایندفه استاد مثل عقاب ظاهر شد بالا سرم

کاغذو تو دستم مچاله کردم و از استرس داشتم خودمو خیس میکردم ، اگه ازم تقلب میگرفتن این درسو مشروط بودم

استاد مشکوک نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ بلند شو جاتو با صندلی ۸ عوض شد

نگاهی به پری انداختمو به سمت ردیف جلویی رفتم ، دختری که قرار بود جام باهاش عوض شه فوری از روی صندلی پاشدو من نشستم جاش

برگمو رو میز گزاشتم و داشتم نگاش میکردم که یهو صدایی از پشت سرم گفت:

+ سوال چندی!!!

بی هوا برگشتم به عقب که با دیدن امیر کاملا جا خوردم! این مگه درسم میخونه؟؟؟ چه با اعتماد به نفسم میگفت سوال چندی

بی اختیار زیر لبی گفتم:

_ هیفده

+ رادفر!! سرت تو برگه خودت باشه

با تذکر استاد لب گزیدم و سرمو انداختم پایین ، ده دقیقه ای از حرف امیر میگذشت ولی خبری ازش نشد

پوعف فک کنم قوپی اومده بود و چیزی نمیدونست!! دیگه از نشستن خسته شده بودم و خواستم بلند شم تا برگمو تحویل بدم که دیدم امیر....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت376
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خواستم بلند شم تا برگمو تحویل بدم که دیدم امیرم از سرجاش بلند شد ، وات د فاااااز؟؟ سرکارم گزاشته بود یعنی؟

عوضی زیر لب نثارش کردم که یهو خیلی سوسکی کاغذی از زیر

استینش در آوردو گزاشت رو برگم

خیلی سریع کاغذو رو برداشتم و قایمش کردم ، نفسام تند شده بودو کمی استرس گرفته بودم

اوکی دریا ، اروم باش و فقط اون تقلب کوفتیو بنویسو تمام

با دستای عرق کردم تقلبو از زیر برگم بیرون کشیدم و تند تند شروع به نوشتم کردم ، چون استرس داشتم دست خطم یکم خرچنک قورباغه ای شده بود

خلاصه هرجور بود نوشتم و کاغذو انداختم تو جیب مانتوم ، یه دور سوالارو چک کردم و بعد از مطمعن شدن از جام بلند شدم

برگمو روی میز گزاشتم و با افتخار از کلاس خارج شدم ، اخیش راحت شدم ، کیفمو برداشتم و خواستم برم که متوجه امیرو دوستاش شدم

دورهم جمع شده بودن و داشتن مسخره بازی در میاوردن ، ولی امیر مثل میرقضب با اخم داشت موزیکای کف سالنو میشمارد

واه واه اینو که با یه من عسلم نمیشه خورد!!! حیف عسل که حروم این بشه!

حالا باید ازش تشکر کنم بابت تقلبش؟؟؟ نه بابا ولش پرو میشه ، بی تفاوت از کنارشون رد شدم

انقد فسفر سوزونده بودم که گشنم شده بود ، به بوفه رفتم و ساندویچی برای خودم سفارش دادم

با آرامش داشتم میخوردم که یهو یاد مصاحبم افتادم ، ای واااایییییی ساعت چنده؟؟؟

گوشیمو فوری از داخل کیفم در اوردمو ساعتو نگاه کردم ، آخیش هنوز ساعت ده بود! ولی باید زودتر بخورم و برم

مثل اسب بقیه ساندویچمو گاز زدم و لبو لوچمو با دستمال پاک کردم، بعد از حساب کردن ، از بوفه زدم بیرونو شماره پریو گرفتم

هرچی بوق خورد جواب نداد و در آخر قطع شد ، یعنی هنوز داشت امتحان میداد؟ پوعف ، وقت نداشتم منتظرش بمونم باید زودتر برم

قدمامو تند تر کردم و به سمت ماشینم رفتم ، بعد از نشستن ضبطو روشن کردم و پیش به سوی شرکت دفتر مهندسی که نشونیشو از روزنامه برداشته بودم حرکت کردم

بعد از ۴۵دقیقه پرسوجو برای پیداکردن آدرس بالاخره رسیدم ، انقد رانندگی کرده بودم پام درد میکرد

رژمو یدور تمدید کردم و کمی عطر زدم به خودم ، لبخند ملایمی مهمون لبام کردم و از ماشین پیاده شدم

دزد گیرو زدم و وارد ساختمون ۴طبقه ای شدم ، به طبقه دوم رفتم که دیدم نوشته : دفتر فنی مهندسی نوین ، به مدیریت مهندس ماهان خجسته

اوهوع مهندس خجسته!! چه باکلاس!! نفسی گرفتم و زنگو زدم! بعد از چند ثانیه دختری درو باز کردو گفت:

+ سلام بفرمایید

_ سلام وقت بخیر ، با مهندس وقت مصاحبه داشتم

+ بعله بفرمایید داخل

رفتم داخلو روی مبلی نشستم ، دوسنداشتم مثل ندید بدیدا همش به اطرافم نگاه کنم بخاطر همین خیلی سنگین و رنگین به

زمین خیره شده بودم

+ بفرمایید داخل مهندس منتظرتون هستن ، اتاق اول

_ بعله ممنون

از جام بلند شدم و به سمت اتاقی که راهنمایی کرده بود رفتم ، چند تقه به در زدم و وارد شدم ولی در کمال ناباوری دیدم کسی نیست.....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت377
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ولی در کمال ناباوری دیدم کسی نیست ، وا اینا هم مچل کردن مارو که! عب نداره منتظر میمونم تا بیاد

نگاهی به دکور اتاق انداختم و قشنگ وارسیش کردم ، یه پارتیشن قهوه ای رنگ انتهای اتاق بودو چند تا مبل جلوش

یه میز بزرگم تو نزدیکی جایی بود که روش نشسته بودم ، چند تا قفس و یه سری مدارکم توش بود که نمیدونستم چیه

دست دراز کردم از روی میز شکلاتی برداشتم و بازش کردم ، داشتم شکلات میخوردم و به این فک میکردم که چجوری خودمو معرفی کنم!!

تک سرفه ای کردم و روی صندلی جابجا شدم که صدای بدی تولید کرد ، وای خوب شد کسی تو اتاق نبود وگرنه ابرو شرفم میرفت

پوست شکلاتو تو کیفم انداختم و گفتم:

_ خب سلام من دریا رادفر هستم همکار جدیدتون

وای نه این خوب نیست!! باید رسمی و ادبی باشه

_ سلام من رادفرهستم دانشجوی ترم یک معماری از آشناییتون خوشبختم

واییی نه اینم خوب نیست که ، اصلا چس کلاس بزارم بگم خودم مهندسم؟؟ اه دریا خل شدی؟ مهندسی اینجا چه غلطی میکنی پس گاگول؟؟

بشکنی تو هوا زدم

_ سلام من همونیم که اون روز از خواب بیدارتون کردم

هوووف چقد سختها! اصن این پسره کجاس؟ منو اینجا کاشته رفته پی یللی تللیش؟؟ انگار من اینجا بیکارم

همینجوری داشتم باخودم کلنجار میرفتم و بلند بلند حرف میزدم که یهو یکی از پشت پارتیشن بیرون اومد و با تعجب نگام کرد

رنگ از رخم پرید ، یا عیسی مسیح این از کدوم سوراخی پیداش شد یهو؟؟ نهههههه! نههههه! نگو که تمام این مدت همینجا بوده و حرفامو شنیده؟؟

خدایاا چرا با من فلک زده همچین میکنی؟؟ هول شده از سرجام بلند شدم و گفتم:

_سلام

پسره که خنده و عصبانیتش باهم قاطی شده بود گفت:

+ سلام ، بفرمایید بشینید

سرمو پایین انداختم و داشتم از خجالت آب میشدم ، همیشه عادت داشتم با سوتی های قشنگم همه جارو منور کنم

+ خب خانوم رادفر خوبین؟

سرمو بلند کردم و خیره شدم تو چشماش

ـ ممنون ، ببخشید شما اون پشت چیکارمیکردین؟؟

+ بعله؟ متوجه نشدم؟

ـ یعنی میگم از اول اونجا بودین؟؟

+ بعله

ـ آهان ، خب با اجازتون من برم دیگه ، فک کنم با این تری که زدم دیگه استخدام نمیشم

خواستم بلند شم و برم که گفت:

+ بفرمایید بشینید لطفا , خب از خودتون بگید

آخی مثل اینکه از من خوشش اومده ، خداروشکر

ـ بعله چشم ، اسم کوچیکم دریاس ، یه داداش بزرگتر دارم که اسمش دایانه ، ۱۹ سالمه و عاشق پیتزام ، رنگای فانتزیم میپسندم ، یه سگ داشتم که پارسال عمرشو داد به شما! پدرو مادرمم در قید حیات هستن ، دانشجوی رشته معماریم ، قرار بود با دوستم پری بیاییم که....

حرفمو قطع کرد و همونجوری که خندشو جمع میکرد سعی کرد جدی باشه:

+ خانوم محترم غذای مورد علاقتون چه ربطی به من داره؟؟؟ از سابقتون بگید لطفا

ـ به نام خدا ، سابقه ای ندارم , ولی حس میکنم از پسش بربیام

چند ثانیه سکوت کرد ، ای بابا جونمو به لبم رسوندی بزغاله بنال دیگه . بالاخره گفت:

+ یک هفته آزمایشی کار کنین اگه خوب بود استخدام میشین

از خوشحالی انگار داشتم بال در میاوردم ، برگه ای رو به دستم داد و گفت پر کنم ، تمام مشخصاتمو داخلش نوشتم و برگه رو دادم بهش.....

12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت378
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تمام مشخصاتمو داخلش نوشتم و برگه رو دادم بهش ، مشتاقانه داشتم نگاش میکردم تا زر بعدیشو بزنه

نگاه سرسری به برگه انداخت و گزاشتش روی میز

مردک پفک نمکیییی! اصن نخوندش ، ولی پرو تر از این حرفا بودم من

_ خب از کی کارمو شروع کنم؟؟

+ مثل اینکه خیلی مشتاق به کاری!!!

_ بعله کلا دختر کاری هستم (ارواح جدو آبادم)

+ بسیارم عالی!! من اینجا به کسانی که با نظم و انضباط کارمیکنن خیلی بها میدم! اضافه کاری و پاداشم که جای خود داره

ـ ببخشید آقای چیز! راستی اسمتون چی بود؟؟

اخم ریزی کرد و گفت:

+ ماهان خجسته ام ، میتونی مهندس صدام کنی

اووووق ، وای این دیگه عجب عقده ای بود!! حالا نمیگفتی مهندسی میمردی؟؟ چقد چسی میاد حالا

ـ بعله آقای مهندس.... میشه در مورد حقوقم یه توضیحی بدین؟؟

+ گفتم که فعلا یه مدت آزمایشی کارکن تا ببینم عمل کردت چجوریه

با غرور گفتم:

ـ عمل کردم در تمام زمینه ها عالیه

با منظور گفت:

+ مطمعنی؟؟ تمام زمینه ها؟؟

ـ بعله تمام زمینه

+ پس خوبه بهت نیاز دارم ، به خانوم موسوی میگم بیاد توضیحات لازمو بهت بده

ـ بعله ممنون

ازجاش بلند شد که منم به تقلید ازش پاشدم ، به سمت در رفت و با صدای نسبتا بلندی گفت:

+ خانوم موسوی!!!

دختره بدو بدو خودشو به جناب مهندس عالی مرتبه رسوند و با عشوه گفت:

+ جانم آقای مهندس

ماهان اشاره ای به من کرد و گفت:

+ این خانومو ببر شرکتو بهش نشون بده

دختره نگاهی بهم انداخت و آروم گفت:

+ استخدام شد جناب مهندس؟؟

+ کاریو که بهت گفتم انجام بده

دختره چشمی گفت و از اتاق رفت بیرون ، منم دنبالش رفتم و ماهان رفت داخل اتاقش

مثل اردک دنبال دختره میرفتم و اونم جاهای مختلف شرکتو بهم نشون میداد ، از دسشویی و آشپزخونه تا اتاق کنفراس و کوفتو غیره

بعد از ده دقیقه که همه جای دفترو بهم نشون داد روبهش گفتم:

_ خب الان باید چیکارکنم؟؟

+ برو داخل اتاق بغلی نقشه هارو مرتب کن

باشه ای گفتم و به سمت اتاقی که اشاره کرد رفتم ، وارد اتاق شدم که عطر آشنایی به مشامم خورد!

چقد این عطر خوب بود!! چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم ، با تمام وجود فضارو بو کردم

کیفمو روی صندلی پرت کردم و به سمت میز وسط اتاق رفتم ، اوه اوه اینجارو ببین! چخبرههههه

روی میز کلی نقشه و چیزای چرت و پرت بود ، باید کارمو خوب انجام بدم تا استخدامم کنن
حالا درسته که کار خاصیم داشتم نمیکردم ولی همینم باید به نحو احسنت انجام بدم

داشتم مثل خر کار میکردم و نقشه هارو دونه دونه مرتب میکردم ، وای چخبره انقد نقشه؟؟؟ چرا هرچی جمع میکنم تموم نمیشههههه؟؟

خدا به داد برسه روز اولی داشتم انقد غر میزدم...

بعد از ۴۵دقیقه کار کردن بالاخره همه رو مرتب کردم ، وای کمرم خشک شد ، روی صندلی نشستم و پاهامو گزاشتم روی میز

آخیش چه حالی میده !! خستگیم در رفت.....
داشتم نگاهی به نقشه ها میانداختم که با باز شدن در فوری پامو گزاشتم پایین....
12:58
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت379
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

داشتم نگاهی به نقشه ها میناختم که با باز شدن در فوری پامو گزاشتم پایین....

فوری سر جام سیخ نشستم ، با دیدن امیر که از قیافش افسردگی میبارید یه طرف بدنم لمس شد

این اینجا چیکارمیکررررد؟؟ نکنه اینجا شرکت امیر اینا بود؟؟ ولی اخ یادمه اسم شرکتش یه چیز دیگ بود

اونم با دیدنم تعجب کرده بودو انگار برق بهش وصل کردن ،اخم غلیظی کردم و از جام بلند شدم

_ تو اینجا چیکارمیکنی؟؟

درو بست و اومد داخل اتاق

+ دقیقا سوالیه که من باید از شما بپرسم! شما داخل اتاق بنده چیکارمیکنی؟؟

ها؟ چیچی؟ اتاق من؟؟ یعنی این همه مدت داشتم حمالی این گراز وحشیو میکردم؟؟

حالت تدافعی گرفتم و با اخم خاصی گفتم:

_ بنده از امروز به مدت یک هفته آزمایشی قراره اینجا کارکنم ، بعدشم اگه میدونستم اینجا اتاق شماس دست به سیاهو سفید نمیزدم

+ پس که اینطور! الان مشخص میشه

با عجله از اتاق رفت بیرون که منم فوری از پشت میز کنار رفتم ، خدایا اینم شانس مایه ، اومدم سرکار که از فکر این اسکل دربیام نگو خودشم اینجاست

بعد از دو دقیقه ماهان و امیر هردو وارد اتاق شدن ، نگاهمو دوختم سمت ماهان که امیر گفت:

+ ماهان این خانوم تو اتاق من چیکارمیکنه؟؟

ماهان نگاه سرسری بهم انداخت و گفت:

+ تازه شروع به کار کرده اینجا ، چطور؟؟؟ میشناسیش؟؟

+ آره میشناسمش

ماهان: خب الان مشکل چیه؟؟

امیر چند ثانیه فکوس کرد روی اجزای صورتم و گفت:

+ بگو حجابشو رعایت کنه فقط

وای داشتم از حرص منفجر میشدم ، کثافط زاده هیچ بهونه ی دیگه ای نتونست ازم بگیره گیرداده بود به یه چسه مو که بیرون بود

دیگه زدم به سیم آخر و پشت سرهم جملاتمو میچیدم برای قهوه ای کردن امیر

_ ببخشیدا مگه زمان شرت علی خان قاجاره که میگید حجابمو رعایت کنم؟؟ در ضمن منشی خودتون شالش روی شونه هاشه مشکلی نداره؟؟ رژ لبشو تا زیر دماغش زده عب نداره؟؟ خط چشم کشیده تا فرق سرش عب نداره؟؟؟ گیر دادین به یه ذره موهای من؟ عجب بابا

قیافه ماهان واقعا دیدنی بود! بدبخت نمیدونست بخنده یا

عصبی بشه از حرفام ، ولی امیر کاملا عادی بود براش

ماهان نگاهی به امیر انداخت و گفت:

+ امیر بیا اتاقم کارت دارم

هردو از اتاق بیرون رفتن که منم دیگه صلاح ندونستم بمونم ، کیفمو از روی صندلی برداشتم و از اتاق زدم بیرون

هوف اینم از این!! الان صد در صد اخراجم میکنه! خب اصلا به گوزم چه کنم؟؟ لیاقتمو ندارن که

روی یکی از صندلی ها نشستم که منشیشون از آبدارخونه اومد بیرون ، با دیدنم اخمی کرد و گفت:

+ هنوز نیومده دعوا راه انداختی آره؟

_ فضولو بردن زیر زمین لیز خورد افتاد زمین ، سرت تو کارخودت باشه

+ بدبخت الان مهندس میاد با یه تی پا پرتت میکنه بیرون

_ بدبخت خودتی ، زبونتم کوتاه کن تا قیچیش نکردما سرنتی

پیتی

ادایی برام در آورد که همون لحظه در اتاق ماهان باز شدو گفت:

+ خانوم رادفر چند لحظه لطفا تشریف بیارید

سوسویی برای دختره اومدم و به سمتش رفتم ، کیفمو روی دوشم انداختم و منتظر بودم تا زبون بازکنه

+ شما میتونید تشریف ببرید خونه

بادم یهو خالی شد!! میدونستم بیرونم میکنه

_ بعله ممنون

+ از فردا ۴ تا ۸ دفتر باشید

_ یعنی اخراج نشدم؟؟

+ نه خانوم استخدام شدید

وای چقد خووووب! خدا خیرش بده واقعا ، الهی دست به خاک میزنه طلا بشه . ایشالله هرچی از خدا میخوای بهت بده مرد

داشتم تو دلم براش دعا میکردم که هیبت امیرو پشت ماهان رصد کردم...
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت380
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

داشتم تو دلم براش دعا میکردم که هیبت امیرو پشت ماهان رصد کردم ، ایشی زیر لب گفتم و محل سگ ندادم بهش

_ ممنون آقای مهندس ، من میتونم برم؟؟

+ بعله خواهش میکنم بفرمایید ، فردا مدارک شناساییتونم بیارید برای تکمیل پرونده و بیمه

_ بعله حتما ، خدانگهدار

+ خداحافظ

سرمو انداختم پایین و مثل مدلا شروع به راه رفتن کردم ، از دفتر که خارج شدم نفسمو با فوت بیرون دادم که یهو با شنیدن باز

شدن در برگشتم به عقب

امیر بود ، ای بابا سیریش!!!

+ صب کن میرسونمت

برو ننتو برسون پلشت!! حالا انگار خیلی خوشم میاد ازش هی جلوم سبز میشه

تند بهش توپیدم:

_ لازم نکرده خودم ماشین دارم ، ماشینم نداشتم با اسنپ میرفتم جناب

برگشتم و راست دماغمو گرفتم تا برم که یهو صدام کرد

+ دریا؟؟

با شنیدن اسمم توسط امیر قلبم هزار تیکه شد! چرا هنوز میخواستمش؟ چرا از قلبم گم نمیشد بیرون؟؟؟

باز داشت حالت های عصبی بهم دست میداد!! یک هفته روی ذهنم کار کرده بودم تا بتونم جلوی این امیر خمیر خودمو کنترل

کنم

ولی مگ قلب آدم این چیزا حالیشه؟؟ من دوسش داشتم و نمیتونستم هیجوره پنهانش کنم

لرز دستامو کنترل کردم و روی پاشنه پا چرخیدم به سمت

ـ دریا خانوم بگو دهنت عادت کنه! فرمایش؟

+ اوکی دریا خانوم...خواستم بگم که از فردا راس ساعت چهار شرکت باش

پوکر فیس نگاش کردم ، خب که چی؟؟ اینو که اون دوست چلغوزتم گفته بود بهم ، اصن زایع بود میخواست به هربهونه ای بام صحبت کنه! این غرورش منو کشته بود فقط

با لودگی لب زدم:

ـ چشم امپراطور ، هرچی شما دستور بدین!

دستمو تو هوا براش تکون دادم و گفتم:

ـ برو کنار بزار باد بیاد باباااا

و بدون شنیدن جوابش راهمو کشیدم و رفتم ، حالا فک کرده کیه که به من دستورمیده؟؟

بیخیال آسانسور پله هارو دوتا یکی پایین میرفتم و به سمت ماشین حرکت کردم

قبل از اینکه سوار ماشین بشین دستمو انداختم تو کیفم تا گوشیمو در بیارم که تازه یادم افتاد روی میز امیر جاش گزاشتم

با دست محکم کوبیدم رو پیشونیم و فحشی نثار خودم کردم.....

وای حافظه ماهی از من قوی تره به مولا ، کفری مسیری که اومده بودمو برگشتم و سوار اسانسور شدم

زنگو زدم که همون دختره دوباره درو باز کردم ، با دست کنارش زدم و وارد شرکت شدم

به سمت اتاق امیر رفتم که با شنیدن صدای پچ پچ ، یه گوشه قایم شدم تا ببینم چی میگن!
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت381
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به سمت اتاق امیر رفتم که با شنیدن صدای پچ پچ ، یه گوشه قایم شدم تا ببینم چی میگن!

اول نگاهی به دورو اطراف انداختم و وقتی مطمعن شدم فضول خانوم نیست گوشمو چسبوندم به در

+ چته امیر؟ چرا چند روزه گیجی اصلا؟ کاراتم که تحویل ندادی هنوز پسر

امیر: شرمنده ماهان یکم درگیری ذهنی دارم ، اوکی میشم تا اخر هفته

ماهان با خنده گفت:

+ داداش تازه امروز شنبستا ، تا بخوای اوکی شی فک کنم من باید در این شرکتو تخته کنم برم

امیر: جبران میکنم برات ماهان ، منو که میشناسی سرم بره قولم نمیره

+ چون میشناسمت اوردمت اینجا دیگ . لطفا تا پس فردا نقشه هارو تحویل بده

امیر: باشه نگران نباش حلش میکنم

+ خب نمیگی چته حداقل ادم کمکت کنه

امیر: از دست کسی کاری برنمیاد ماهان ، زمان فقط حلش میکنه

یعنی مشکلش چیه؟؟ اصن مگ مشکلیم هست که با پول حل نشه؟؟؟ اینم اسکله بخدا

صدایی ازشون نمیومد که خودمو بیشتر چسبوندم به در تا بشنوم چی میگن! همونطور که خود درگیری داشتم یه دفعه در باز شد

با دیدن ماهان لب گزیدم و من من کنان گفتم:

_ اممم سلام

+ علیک سلام. شما مگه نرفته بودین؟

_ چرا رفتم ولی دوباره برگشتم ، چون گوشیم روی میز جامونده

بود

خودشو کنار کشید و گفت:

+ بفرمایید بردارید گوشیتونو

اینم از اون زرنگاش بود! جلوی امیر باهام مودبانه صحبت میکرد تو خلوت خودمونی!

ببخشیدی گفتم و وارد اتاق شدم که ماهان از اتاق خارج شد ، امیر پشت میز نشسته بودو دقیقا ایفونمم روبه روش بود

سیس عقاب گرفتم و مغرورانه رفتم به طرفش

با دیدنم سریع نگاهشو دزدید و با اخم سرشو آورد پایین ، به سمت میز رفتم و بعد از برداشتن گوشیم جیم زدم

وای خدا به دادم برسه! از فردا یعنی باید قیافه نحس امیرو تحمل کنم؟؟ بیخیال بابا به پولش فک کن دریاا

هرچند که پول آنچنانیم نبود! اخه ماهی 7.8 تومن دیگه گوزم نمیشه تو این دورو زمونه

ولی از بیکاری بهتره حداقل ، از شرکت زدم بیرون و بدو بدو به سمت ماشینم رفتم

به محض نشستن داخل ماشین صفحه موبایلم روشن شد.....

با دیدن اسم مامان زهره ترک شدم! یاخود خداا یادم رفته بود بهش خبربدم که میام واس مصاحبه!!

آب دهنمو قورت دادم و با ذکر؛ اللّٰه یاور ماست خمینی رهبر ماست گوشیو جواب دادم

_ الو جانم مامان

صدای گریه و فین فین مامان همراه با شلوغی یکی شده بود

+ دریا کجایی؟؟ زود بیا خونه

یه حسی بهم میگفت اتفاق بدی افتاده!! وای نکنه حضرت ازراعیل رفته سراغ نن جونم و میخواد اونو با خودش ببره اون دنیا؟؟ هرچند حقم داره چون نن جونم دیگه 98 سالشه بالاخره

خودمو برای شنیدن خبر مرگش آماده کرده بودم که مامان گفت:

+ دریا زود بیا فقط

اومدم چیزی بگم که زارت گوشی قطع شد! خب مادر من یه کلوم زبون بچرخون ببینم چیشده؟ حالا فکرم هزار راه میره

دست پاچه ماشینو اتیش کردم و با سرعت میگ میگ رانندگی میکردم . تا برسم خونه ده بار مردم و زنده شدم....

ماشینو یه گوشه پارک کردم و پریدم پایین ، بدو بدو کیلید انداختم تو درو رفتم داخل حیاط ، تمام حیاطو تاخونه دوییدم و به در که رسیدم تازه پش مام شروع کرد به ریختن

صدای جرو بحث دایان دلشورمو دوبرابر کرد
دستمو روی قلبم گزاشتم و مردد بودم که برم داخل یا نه؟؟؟
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت382
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

دستمو روی قلبم گزاشتم و مردد بودم که برم داخل یا نه؟؟ آب دهنمو قورت دادم و یک ضرب دستگیره رو کشیدم

وارد خونه شدم که دیدم مامان و دایان سرپا ایستادن و نهالم روی مبل نشسته و داره آبغوره میگیره

داداش نهالو مامانشم کنارش نشسته بودن! باباهم که طبق معمول هنوز نیومده بود...

وا خانوادگی اومدن مهمونی دیگ! مامان خیلی شلوغش کرده بود انگاری. ولی چرا داشت گریه میکرد این منگل خانوم؟؟؟

سلامی گفتم که تمام سرا به سمت من چرخید! نهال اما همچنان گریه میکرد فقط. اخمای دایانم تو هم بودو با یه حالت خاصی زل زده بود به نهال

مامان با نگرانی اومد به سمتم دستمو گرفت و گفت:

+ اومدی دریا

مقنعمو از سرم در آوردم و ریلکس گفتم:

_ آره... چیشده؟ این اسکل چرا داره گریه میکنه؟؟؟؟

+هیشش، بیا برو مراقب دایان باش تا دعوا نگیره من زنگ بزنم به بابات بیاد

ـ دایان مگ بچس مامان؟؟؟

+ کاریو که بهت گفتم بکن دریا

چشمامو محکم روهم بستم و رفتم کنار دایان ، بسم الله چرا اینا اینجوری بودن؟؟؟ انگار افسردگی بعد از زایمان گرفته بودن

سلامی زیر لبی به مامان نهال کردم اما جواب نداد. روی مبل نشستم ، داشتم از فضولی میمردم !

دیگه نتونستم طاقت بیارم و رو به دایان گفتم:

ـ چیزی شده؟؟

با این حرفم انگار داغ دلشو تازه کردم..
چون اخماشو بیشتر توهم کشیدو دندوناشو محکم روی هم فشار داد

+ آره ، ازدواج ما کنسله . به این دختره هم بگو از خونمون بره بیرون دریا

واات؟ ینی نامزدیشون بهم خورد؟؟؟ با اینکه واقعا از ته قلبم از

نهال بدم میومد ولی یکم دلم براش سوخت! دایان نباید اینجوری باهاش برخورد میکرد بالاخره

با حرفای دایان ، نهال شدت گریش بیشتر شدو بریده بریده گفت:

_ دایان.... بخدا توضیح میدم....برات...من فقط...

دایان نفسشو با حرص فوت کرد و گفت:

+ خفه شو ، حالم ازت بهم میخوره نهال . فقط گورتو گم کن از این خونه فهمیدی؟؟

فهمیدی رو با داد گفت

با تعجب چشمامو دوختم به دایان و لبمو به نشونه زشته گاز گرفتم .ولی عصبی تر از این حرفا بود

داداش نهال مثل قاشق نشسته پرید وسط و گفت:

+ احترام خودتو نگه دارا

دایان: تو یکی خفه ، بی غیرت عوضی ، میدونستی خواهرت دور از

چشم من با اون پسره میپره و هیچی نگفتی نه؟؟؟ میدونی که میتونم ازتون شکایت کنم؟؟؟ پس اوضاع رو بدتر از اینی که هست نکن و گمشو بیرون

پسره عصبی سرشو انداخت پایین و دیگه لال شد

وای مغزم داشت میترکید از این حجم از تعجب و گنگ بودن!!! یعنی دایان ، نهال و با یکی دیگ دیده بود؟؟ وای حتی تصورشم وحشتناک بود

اومدم چیزی بگم که دایان گوشیشو از داخل جیبش در آورد و گفت:

+ الان زنگ میزنم 110 بیاد تکلیفتونو مشخص کنه

مامان نهال ترسیده از جاش بلند شدو گفت:

+ پسرم نه لطفا زنگ بزن ، خواهش میکنم...
باشه ما میریم!!

و به زور نهالو از روی مبل بلند کردو به همراه پسرش از خونه رفت بیرون! مثل منگلا خیره شده بودم به دایانی که مشخص بود داغونه

بمیرم برات داداشی!! چه بلایی به سرت آوردن که انقد ناراحتی؟ ولی جرعت حرف زدن نداشتم....

دایان دستی لای موهاش کشید و با یه آه بلند به سمت اتاقش رفت

قلبم تیکه تیکه شد براش! تا حالا انقد ناراحت ندیده بودمش واقعا...

هاجو واج وسط حال بودم که یهو مامان با حالت زاری اومد کنارم. تنها کسی که از زیر زبونش میتونستم حرف بکشم مامان بود

بخاطر همین رو بهش گفتم....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت383
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بخاطر همین رو بهش گفتم:

_ مامان میشه توضیح بدی چیشده؟ مردم از فضولی

مامان روی مبل کنارم نشست و سرشو تکون داد:

+ هوفف دست رو دلم نزار که خونه دریا.....صبی دایان رفته بود دنبال نهال که برن خرید ، مثل اینکه اونو با پسر داییش میبینه

فاز روشن فکرارو برداشتم و باحالت تعجبی گفتم:

ـ وا خب چه ربطی داره؟؟؟ الان من شوهر کنم شوهرم منو با پسردادییم ببینه باید شر به پاکنه؟؟

+ بعله درسته ولی نه تو بغل هم دیگه که

ـ اوه شت دارک شد یکم ، خب بعدش؟؟

+ هیچی دیگ دایان یه فصل کتک مفصل زد پسره رو ، یه سیلیم خوابوند زیر گوش نهالو اومد خونه. نیم ساعت بعدشم که اینا اومدن اینجا با گریه و زاری و هزار التماس که نامزدیو بهم نزنین

ـ وای حاجی پرام ، مردم چه پرو شدن خدایی

مامان افسوسی خورد و زد رو دستش

+ الهی بمیرم برای بچم ، به روی خودش نمیاره ولی خیلی داغونه . من مادرشم میفهمم دیگ

مامانو در آغوش گرفتم و گفتم:

_ غصه نخور فدات شم ، من باهاش صحبت میکنم یکم اروم شه

+ نه مادر ولش کن ، الان عصابش خورده به توام یه چی میگه

_ غلط کرده چیزی بگه ، آدمش میکنم صب کن

از جام بلند شدم و به سمت اتاق دایان رفتم ، چند تقه به در زدم که جوابی نداد ، آروم درو باز کردم و سرمو انداختم لای در

دایان روی تخت دراز کشیده بود و دستشو گزاشته بود روی سرش

_ اجازه هست بیام داخل؟؟؟

بدون اینکه نگام کنه گفت:

+ برو بیرون حوصله ندارم دریا

ـ بیخود کردی ، باید داشته باشی ، یادته منم یه هفته میگفتم برو بیرون حوصله ندارم تو مثل سمجا میومدی ور دلم مینشستی نصیحتم میکردی؟؟؟ حالا نوبت منه

دستشو از روی پیشونیش برداشت ، چشماش سرخ سرخ بود ، مشخصه که گریه کرده بود . نهال پیش مرگت بشه الهی به حق پنج تن

+ لطفا تنهام بزار

صداش یه سوز عجیبی داشت ، بهتره تنهاش بزارم تا از غصه دغ کنه بمیره ، اصلا به من چه؟؟ خودش خوب میشه واس خودش

سری تکون دادم و از اتاق خارج شدم ، خودمم حوصله هیچکسو نداشتم ، بخاطر همین وارد اتاقم شدم و درو قفل کردم

غار تنهاییم اتاقم بود ، لباسامو در آوردم و روی تختم نشستم و به فکر فرو رفتم ، وای هنوز باورم نمیشه ، یعنی نهال به دایان خیانت کرد؟ خدا لعنتش کنه الهی

دختره قیافش شبیه اسهال تمساح بود بد اومد همچین غلطی کرد با داداش خوشگلو خوشتیپ من!!

واقعا الان کی ضرر کرد؟؟ اون یا دایان؟؟ خب مشخصه خود میمونش

توهمین فکرا بودم که موبایلم ویبره خورد ، پری بود ، گوشیو جواب دادم و گزاشتم رو بلند گو

ـ الو جانم

+ جانم و درد هلال دختره حناق گرفته . کدوم گوری رفتی یهو؟؟؟

ـ آرام باش ای اسب ماده ، رفتم واس مصاحبه دیگ

+ میمردی صب کنی منم بیام؟؟

از اونجا که آلو تو دهنم خیس نمیخورد با هیجان گفتم:

ـ وای پری ولش اینارو ، بگو چیشد؟؟؟ بت بگم تمام پشمات میریزه

+ یا خدا چیشده؟؟

تمام ماجرای نهالو دایانو یک نفس براش توضیح دادم که.....
12:58

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت384
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تمام ماجرای نهالو دایانو یک نفس براش توضیح دادم و آهی از ته دل کشیدم

+ واییییی الکی نگو دریا!

ینی به جون مامانم اگه اینجا بود چنان میزدم که صدای خر بده! خب ازگل دروغم چیه؟؟

ـ وای پری مگ مریضم اخه دروغ بگم؟؟ آرمینو کفن کنن راسته

جیغی از پشت تلفن زد که گوشام کر شد

+ دریاااا خفه شو بیشعورر ، زبونتو گاز بگیر

ـ ایش تحفهس حالا؟

+ هرچی باشه من دوسش دارم خوشم نمیاد از این حرفا میزنی در بارش

ـ خاب بابا شرت کم بای

خواست چیزی بگه که زودتر تلفنو قطع کردم ، بعد چند ثانیه دوباره زنگ زد که کلافه جواب دادم

ـ هاان چیه؟

+ بیشعور داشتم حرف میزدما چرا قطع میکنی!!

ـ وای پری بگو دیگ حوصله ندارم

+ خنگه میخواستم بگم تاریخ امتحان بعدیو بت بگم

ـ خودم دارم برنامه رو مرسی

+ عه خب باش ، راستی رفتی مصاحبه چیشد؟؟

ـ هیچی استخدام شدم

+ وای الکی نگو!

ـ ای مرگ الکی نگو ، سوییچ کردی رو الکی نگو؟؟؟ هی الکی نگو

الگی نگو! دروغم چیه اخ

+ چخه پیر سگ ، عصاب مصاب نداریا امروز

هوووف حرص نهالو داشتم سر این بدبخت خالی میکردم، نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم آرامش خودمو حفظ کنم

_ ببخشید ، عصابم خورده امروز . آره رفتم شرکت یکم صحبت کردیم ، جناب مهندسم دستور دادن فردا مدارکمو ببرم برای تکمیل پرونده

+ وای خوش به حالت ، حقوقت چقده حالا؟؟

_فعلا گفت صحبت میکنیم باهم دیگ ، یه چیز عجیب تر بت بگم شاخ در بیاری.... امیرم اونجا کارمیکنع تازه

+ وای الکی نگو!

خواستم فحش آبداری بهش بدم که زودتر گفت:

+ ببخشید ببخشید ، عجب شانسی داری تو دختر!

_ آره والا ، بخوام برم لب دریا هم باید با خودم آفتابه ببرم ، همه رو برق میگیره مارو جناب بزرگمهر

+ پس از فردا داستان دارین تو شرکت ، هعییی کاش میشد منم بیام واقعا نیاز دارم به کار

_ حالا فردا با جناب مهندس صحبت میکنم اگه نیرو خواستن بهت میگم

+ خب مهندسه چه شکلیه حالا هی مهندس مهندس میکنی؟؟؟

_ دوتا شاخ داره یه دم!

_ هه هه بانمک ، جدی گفتما

_ چه میدونم بابا دقت نکردم به قیافش که

+ گمشووو تو تا الان رنگ رکابیشم در آوردی سلیطه

تک خنده ای کردم و خواستم از قیافه جناب مهندس بگم برای پری که در اتاقم صدا خورد....
ویرایش شده
12:58

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت385
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تک خنده ای کردم و خواستم از قیافه جناب مهندس بگم برای پری که در اتاقم صدا خورد....

تند تند به پری گفتم:

_ پری پری من باید برم فعلا کاری نداری؟؟

+ عه کجا تو که هنوز تعریف نکردی واسم

_ حالا بد بت میگم فعلا

گوشیو زارت قطع کردم و به سمت در رفتم ، کیلیدو تو در چرخوندم و درو باز کردم که با دیدن قیافه بابا لبخند تلخی زدم

_ سلام بابا

+ سلام درو چرا قفل کرده بودی؟؟؟

ـ هوم؟ هیچی همینجوری!

+ باشه ، بیا بریم شام

ـ میل ندارم باباجون ، شما بخورین

+ میل ندارم چیه؟ لاغر شدی دختر بیا بریم

ـ جون بابا میل ندارم

با غم خاصی گفت:

+ دایان که اینطوری توام اینطوری! باشه هرجور راحتی

خواست بره که دستشو گرفتم و اوردمش تو اتاق ، چشمامو شهلایی کردم تا بتونم مخشو بزنم و دلبری کنم واسش

ـ میگما باباجون!

+ جانم بابا

ـ راستش امروز واس کار رفتم یه شرکتی ، اونام خوششون اومد ازم و استخدامم کردن ، میخواستم ببینم اجازه میدی از فردا برم

سرکار؟

+ کار واس چی دریا؟؟ مگ پول تو جیبیت کمه؟ بعدشم کاراتو کردی تازه میای اجازه بپرسی؟

_ نه به هیچ وجه! فقط دوسدارم مستقل باشم و خودم پول در بیارم ، بعدشم پنجاه پنجاه بود اخ واس همین نگفتم

+ باشه در موردش با مامان صحبت میکنم نظرمو میگم بهت

بو سه ای رو گونش کاشتم تا نرم تر بشه و موافقت کنه برم سرکار ، میدونستم اگه بابا قبول کنه مامان نمیتونه نه بگه!

لبخندی به روم زد و از اتاق رفت بیرون ، در اتاقو پشت سرش بستم و پناه بردم به گوشیم ، یک ساعتی تو گوشیم چرخ زدم و با احساس گردن درد شدید روی تخت دراز کشیدم

کشو قوسی به بدنم دادم و خمیازه کشون چشامو بستم که فوری خوابم برد.....

داشتم تو نا کجا آباد برای خودم موز و انبه میخوردم ، هوا خیلی گرم بود ولی نمیدونم چرا پالتو تنم کرده بودم!

قدم زنان داشتم به راهم ادامه میدادم که حس کردم یه اسکل دنبالمه ، برگشتم پشت سرم که دیدم امیر زامبی شده و با شیشه دلستر داره بهم حمله میکنه

وحشت زده پوست موزو براش پرتاب کردم که پخش زمین شد ، جیغی کشیدم و خواستم از دستش فرار کنم ولی پاهام راه نمیرفت

امیر خنده وحشتناکی کرد و شیشه دلسترو کوبید تو سرش ، بسم الله چرا همچین کرد؟؟؟ از سرجاش بلند شدو به سمتم حمله ور شدو گفت:

+میکشمتتتتتتت

جیغی کشیدم و با یه شوک از خواب پریدم.....

وای این چه خواب مضخرفی بود من دیدم؟؟؟وسط خواب چرا داشتم موز میخوردم؟؟؟ خداروشکر که خواب بودا

دستی به پیشونیم کشیدم و از تخت اومدم پایین ، سرم کمی گیج میرفت و گشنم شده بود

سلانه سلانه وارد آشپزخونه شدم ، همجا تاریک تاریک بود!

دستمو به دیوار زدم و مستقیم رفتم سر وقت یخچال

در یخچالو که باز کردم اولین چیزی که چشممو گرفت موز بود! آخ جون موز . ویار کرده بودم انگار

از داخل جا میوه ای موزی برداشتم و سریع پوست کندم و با ولع مشغول خوردن بودم .

ای توف میومم که تموم شد ولی هنوز سیر نشده بودم

نمیدونم مامان شام چی درست کرده که اصلا هیچ اثری ازش داخل یخچال نبود!!! پووفی کشیدم و مجبور شدم یه موز دیگه بردارم

اصلا انقد موز میخورم تا سیرشم . داشتم پوستشو جدا میکردم که یه از خدا بی خبری که الهی ذلیل شه یهویی جلوی دهنمو گرفت و.....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت386
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اصلا انقد موز میخورم تا سیرشم . داشتم پوستشو جدا میکردم که یه از خدا بی خبری که الهی ذلیل شه یهویی جلوی دهنمو گرفت و.....

خواستم جیغ بزنم ولی صدام تو گلو خفه شد! نمیدونم چرا یاد صحنه با اون آقاهه که نوچه میعاد بود افتادم و بدنم شل شد

داشتم سقوط میکردم روی زمین که صدای آشنایی زیر گوشم گفت:

+ هیییششش منم

با شنیدن صدای دایان با دماغم نفسی کشیدم و دستشو از روی دهنم برداشتم ، برگشتم به سمتش که دیدم نور گوشیشو انداخته تو صورتم

برای جلوگیری از کور شدنم چشمامو بستم ، دایان با صدای گرفتش آروم گفت:

+ نصف شب اینجا چه غلطی میکنی تو!!!

دستمو جلو چشام گرفتم و بعد از باز کردنشون گفتم:

_ اه چته تو؟؟؟ دزد گرفتی مگ؟ گشنم بود اومدم یه چیزی کوفت کنم

+ وقتی ساعت سه نصف شب بی صدا میای بعله آدم شک میکنه که دزدی !! با خانواده میمونا قرار داد بستی؟؟ ۳تا موز خوردی فقط

_ خفه شو ۲تا خوردم نکبت ، میمونم عمته

+ بیا برو تا همرو بیدار نکردی !! همش مث قحطی زده ها گشنته

ادایی براش در آوردم و موزمو گزاشتم تو کش شلوارم تا نیوفته ، پاورچین پاورچین به سمت اتاقم رفتم و بعد از خوردن موزی که جاساز کرده بودم برگشتم به تختم

چشمام داشت گرم خواب میشد که با دل درد شدیدی راهی مستراب شدم! بعله دوستان چشمتون روز بد نبینههههه!

اینجانب اسهال شده بود ، بعد از تخلیه کامل و سبک شدن روده هام برگشتم به اتاقم ، ای لعنت به من! چرا انقد موز خوردم که بیرون روی بگیرم؟؟؟

از معده درد و اسهال ، تا صب یه پام تو دسشویی بودو یه پام تو

تخت! دیگه دم دمای صبح بود که به زور قرص خوابم برد.....

نمیدونم ساعت چند بود که با فشار کلیه هام چشمامو به زور باز کردم ، اه تف تو این زندگی! فقط اسهال کم بود الان که اونم به حمد الله جور شد

بدو بدو بع سمت سرویس رفتم و بعد از انجام کارم دستامو شستم ، همونجور که داشتم دستای خیسمو با شلوار گل گلیم خشک میکردم به سمت آشپزخونه رفتم

مامان یه دستش به زیر چونش بودو به نقطه نامعمولی خیره شده بود! آخی بمیرم ، فک کنم بخاطر دایان تو لک بود طفلی

تک سرفه ای کردم که سرشو بلند کرد و زیر لب گفت:

+ سلام بیدارشدی

کنارش نشستم و دستشو گرفتم

_ سلام قربونت برم ، نبینم غمتو خوشگل خانوم

آهی از ته دلش کشید که جیگرم کباب شد! خدا الهی باعثو بانیشو لعنت کنه که مسبب این گرفتاری شد

+ اصلا حوصله ندارم دریا ، بچم از دیشب تو اتاقشه نیومده بیرون ، همینجوری پیش بره سوء تغذیه میگیره

اومدم لوش بدم که دیشب تو آشپزخونه دیدمش ولی بیخیال شدم!

_ مامان جان یکم بهش فرصت بده، خودش خوب میشه بخدا ، حالا ناهار چی داریم؟؟

اخمی بهم کرد و گفت:

+ توام تو این هیری ویری وقت گیری اوردیا ، یه تخم مرغی چیزی سرخ کن بخور دیگ

ایش یکی دیگ افسردگی گرفته ما باید تاوانشو بدیم! حالا خیلی معده خوبی دارم تخم مرغم بخورم که بدترشم

پوفی کشیدم و از سرجام بلند شدم برم که.....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت387

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پوفی کشیدم و از سرجام بلند شدم برم که مامان گفت:

+ بشین حالا برات درست میکنم یه چیزی

_ نه عزیزم تو به غصه خوردنت برس ، من بیرون یه چیزی کوفت میکنم

+ کجا میخوای بری این موقع روز؟؟؟

عه به خاک رفتم ، فک کنم بابا بهش نگفته بود در مورد کارکردنم ، به خاطر اینکه بهش رکب بزنم تصمیم گرفتم موضوعو به نفع خودم برگردونم

_ عههههه مگه بابا بت نگفت؟؟

سوالی گفت:

+ نه چیو؟؟

_ دریا خانوم از امروز میره سرکار ، عجیبه که بابا بهت نگفته ها

+ انوقت موافقت کرد با کارکردنت؟؟

قیافه حق به جانبی به خودم گرفتم تا شک نکنه

_ آره بابا تازه کلی تشویقمم کرد ، عجیبه ها چطور بهت نگفته؟؟؟ اخ همیشه بهت میگفت همه چیو

دست گزاشته بودم رو نقطه ضعفش ؛ ای دریا چقد تو آب زیرکاهی دختر

+ حتما یادش رفته بگه ، حالا این جایی که میری کجا هست؟؟؟ مطمعنه؟؟؟ حقوقش چقده؟؟

_ آره مادر من کاملا مطمعنه ، دفتر یکی از هم کلاسیامه . در مورد حقوق فعلا صحبت نکردیم

+ باشه به هرحال مراقب باش . چند روز دیگه میام تحقیق میکنم ببینم چجور جاییه

_ وا مامان مگه من بچه مدرسه اییم؟؟؟ خودم میتونم خوبو از بد تشخیص بدم

+ تو پنجاه سالتم بشه برای من بچه ای هنوز . راستی دریا میخواستم یه موضوعی رو باهات در میون بزارم

ـ جانم مامان بگو

+ با اینکه در مورد ماجرای خودتو میعاد چیزی بهم نگفتی ولی میدونم چقد از نظر روحی و جسمی اذیت شدی ، حتی معلوم نیست دستت چیشده که بهش چسب زخم میزنی همش

چشمامو تو حلقه چرخوندم و کلافه گفتم:

ـ خب؟

+ من اصلا راضی نیستم که تو رضایت بدی ؛ ولی خالت هر روز زنگ میزنه و التماسم میکنه ، امروزم قراره بیاد اینجا ، بخدا دوساعت التماسم میکنه که باهات صحبت کنم تا رضایت بدی

ـ من رضایت نمیدم مامان ، به خاله ام بگو اگه فک میکنه پسرش مریم مقدسه گزارش پزشک قانونیو بندازم جلوش تا بخونه. لطفاهم دیگه در مورد این موضوع با من صحبت نکن اصلا

+ باشه مادر

اخمی کردم و از آشپزخونه زدم ببرون ؛ به سمت روشویی رفتم و بعد از شستن دستو صورتم رفتم به اتاقم تا آماده شم

یه مانتوی کوتاه مشکی که روش طرح گل و بلبل بود به همراه شلوار مازراتی مشکی رنگمو برداشتم

یه آرایش مختصری کردمو شال مشکیمو سرکردم ، موبایلو سوییچ ماشینو انداختم تو کیفم و بعد از خدافظی با مامان از خونه زدم بیرون

به نزدیک ترین پیترا فروشی محلمون رفتم و بعد از خوردن ناهارم ، به سمت شرکت رفتم. وسطای مسیر بودم که زنگ زدم به بابا تا بهش خبر بدم

شمارشو گرفتم و گوشیو روی ایفون گزاشتم ؛ گوشیو که جواب داد با لحن لوسی گفتم:

ـ سلام بابایی مهربون و خوشتیپ و خوشگل خودمممم

+ سلام بابا خوبی؟ زود بگو دریا وسط جلسه ام

ـ بابایی من دارم میرما

+ کجا میری؟؟

ـ ع وا خواهر به همین زودی یادت رفت؟ سرکار دیگه

+ باشه امشب مفصل صحبت میکنیم در موردش فعلا باید برم باباجان ، کاری نداری،؟

ـ نه بای بای

گوشیو قطع کردم و آهنگ مورد علاقمو پلی کردم تا از مسیر فیض ببرم :

با تو همه چی داره میشه شروع
تو غروبم اومدی شدی طلوع هی
قول میدم میشم همیشگی برات
به تو که نمیگم هیچ موقع دروغ هی
با تو شعرام میگیره بوی فروغ
کنار توام حتی جای شلوغ هی
کسی نبود منو بگیره بغل
من اومدم تو بغل تو فرود.....

تقریبا یه ده باری اهنگو پلی کردم تا رسیدم شرکت ؛ ساعت هنوز 15:40 بودو من بیست دقیقه زود رسیده بودم

ادامسی انداختم داخل دهنم و همونطور که باد میکردم ، ماشینو قلف کردم و به سمت شرکت رفتم (دقت کنین دوستان قلف درسته نه قفل:stuck_out_tongue_closed_eyes:)

وارد آسانسور شدم و نگاهی به سرتاپام انداختم ؛ همچی عالیه عالی بود! چشمکی از داخل اینه به خودم زدم و با توقف آسانسور ، ازش خارج شدم
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت388
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چشمکی از داخل اینه به خودم زدم و با توقف آسانسور ، ازش خارج شدم , به دفتر که رسیدم یه زنگ کوتاه زدم که فوری در با شدت باز شد

منشیه سلیطه جناب مهندس بود! با دیدنم پوفی کشید و بدون سلام رفت کنار! یابووووو

چرا سلام نگفت بهم؟؟ چقد بی ادب بود دختره بوووق ، بی توجه بهش وارد شدم و روی صندلی نشستم تا ماهان بیاد

کلافه نگاهی به ساعتم انداختم که ۴بود ، دیگه الاناس که سرو کلش پیدا بشه ، روز اولم بودو یکم استرس داشتم

خودمو با موبایلم سرگرم میکردم که زنگ در به صدا در اومد ، فوری گوشیمو انداختم داخل کیفم و صاف نشستم

منشی که درو باز کرد قیافه ماهانو تو چهار چوب در دیدم ، دختره رو به ماهان گفت:

+ سلام آقای مهندس خوش اومدید

ماهان سری به نشونه سلام تکون داد و اومد داخل ، با دیدنش از سرجام بلند شدم و سلام زیر لبی بهش گفتم

نگاهی به سرتا پام انداخت و یه تای ابروشو داد بالا ، وا این مگه تاحالا خوشگل ندیده که داره اینجوری قورتم میده با چشماش؟؟؟

لبخند مسخره ای کنج لبم نشوندم که گفت:

+ خانوم رادفر لطفا تشریف بیارید داخل اتاقم

پوعف فک کنم روز اولی گاوم زایید! بدون اینکه چیزی بگم دنبال سرش راه رفتم و وارد اتاقش شدم

ماهان کیفشو روی میزش گزاشت و نشست روی صندلی مخصوصش و با دست اشاره کرد که بشینم

روی یکی از صندلیها نشستم و منتظر بودم تا ببینم چی میناله!

+ خانوم رادفر مگه اومدی عروسی؟؟

_ بعله! متوجه نشدم؟

+ این تیپ و آرایش اصلا مناسب محیط کاری نیست خانوم ، از فردا لطفا رعایت کن

وا مگه تیپم چشه؟؟ آرایشمم که غلیظ نیست خداییش! حالا یکم مانتوم کوتاهه دیگ

ولی نباید این کارو از دست میدادم بخاطر همین مجبورا سکوت کردم که ادامه داد:

+ مدارکتو آوردی؟؟

_ بعله

دست کردم داخل کیفم و پوشه مدارکمو دادم بهش

+ اوکیه ، برو داخل اتاق مهندس بزرگهر و نقشه هاشونو مرتب کن

این امیر از کی تاحالا مهندس شده بود ؟ والا پول چه کارا که نمیکنه خدایی . باشه ای گفتم و از سرجام بلند شدم

خواستم برم که گفت:

+ بی زحمت یکم رژتم کمرنگ کن

با حرص دندونامو روهم فشردم و سرمو تکون دادم ، از اتاق رفتم بیرون و راهمو کج کردم سمت اتاق امیر

بدون اینکه در بزنم وارد اتاق امیر شدم و کیفمو پرت کردم روی میز

آیینمو از داخل کیفم به همراه یه دستمال کاغذی که مچاله شده بود در آوردم و همونطور که رژمو پاک میکردم بلند بلند غر میزدم

صدامو کلفت کرده بودم و داشتم ادای ماهان رو در میاوردم :

_ خانوم رادفر؟ بی زحمت رژتو یکم کم رنگ ترکن!! عه عه عه مردک وقیحو ببینا ، اصلا من دوسدارم رژ بزنم تا زیر دماغم تورو سننه خب؟
یا رب مباد که گدا معتبر شود!! آخه این بچه چلغوز چرا باید به من امرو نهی کنه؟؟
خدایا واقعا این حقه اشرف مخلوقاتته که باهاش اینجوری رفتار بشه؟؟

آینمو پرت کردم داخل کیفم و با حرص گفتم:

_ اه ماهانه اسکل الدوعه

رژمو کاملا پاک کرده بودم ، دستمالو انداختم اون طرف میز که یه دفعه امیر مث جن بو داده از زیر میز اومد بیرون

جیغ خیفه ای کشیدم و دستمو گزاشتم جلو دهنم

_ یا عیسی مسیح! تو اینجا چیکارمیکنی؟؟؟ بلد نیستی در بزنی بیای تو؟؟

پوکر فیس گفت:

+ تو اومدی تو اتاقم در نزدی خانوم محترم

خارشی به کلم دادم و گیج گفتم:

ـ ها راس میگی! حالا حرفامو شنیدی یعنی همشو؟؟

+ آره همشو مو به مو شنیدم . چلغوز و گدا و اون یکی چیچی بود؟

با حالت زاری نالیدم:

ـ اسکل الدوعه

+ آره همون

ـ خب تو که بهش نمیگی نه؟؟؟

شیطون نگاهی بهم کرد و گفت:

+ بستگی داره!

ـ به چی؟؟

+ بیا اینجا تا بهت بگم!

با تردید چند قدم جلوتر رفتم که....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💔:ring: |•
#پارت389
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با تردید چند قدم جلوتر رفتم که گفت:

+ بیا جلوتر بازم!!

دیگه داشتم میرفتم تو حلقش!! خب از همینجا دیگ

یه قدم دیگ جلوتر رفتم که به پایین پاش اشاره ای کرد و گفت:

+ ببینش!

یا اکثر امام زاده ، چیو ببینم؟؟؟

نگاهی به پشت سرم انداختم، آب دهنمو قورت دادم و سرخ

شده گفتم:

_ اینجا؟؟

+ آره خب مگه چیه؟؟؟

_ اولا درست نیست من ببینم!! بعدشم اینجا جاش نیست اصلا

+ وایستا ببینم! چیو داری میگی تو؟؟

گنگ گفتم:

_ تو چیو میگی؟؟

از میز فاصله ای گرفت و با دست به زیر صندلی اشاره ای کرد و گفت:

+ من این گند کاریمو میگم!

سرمو به سمت جلو خم کردم که با دیدن لیوان شکسته شده و قهوه ای که ریخته بود کف زمین تازه دوهزاریم جا افتاده بود

عی وای پس قهوه رو میگفت! منو بگو فکرم به کجاها کشیده

نشد!! فوری خودمو جمع و جور کردم و دوباره برگشتم به حالت سگی خودم

با اخم گفتم:

ـ خب این به من چه؟؟؟ خودت گند زدی خودتم جمعش کن!! اصن بگو خانوم موسوی بیاد

+ عه مطمعنی؟؟ بگم اون بیاد؟؟ باشه الان میگم پس

خواست به سمت در بره که حسادتم اجازه نداد اون دختره سلیطه پاشو بزاره تو اتاق امیر! هوفی کشیدم و گفتم:

ـ خودم جمعش میکنم

لبخند پیروز مندانه ای زد و گفت:

+ باشه پس تا تمیزش کنی من برم یه قهوه دیگ برای خودم بیارم

ای کارد بخوره به اون شکمت مرد! قهوه خطمتو درست کنم الهی!!

امیر که از اتاق بیرون رفت خم شدم و اول شیشه خورده هارو

جمع کردم یه گوشه

قهوه روهم با دستمال کاغذی پاک کردم و دستمالارو انداختم سطل زباله که امیر وارد اتاق شد

نگاهی بهش انداختم که با سینی داخل دستش نزدیکم شد نگاهی به کف زمین انداخت و گفت:

+ تمیز شد؟ دستت دردنکنه

اوهومی گفتم که سینی رو روی میز گزاشت و گفت:

+ بشین بعد از قهوه کارو شروع میکنیم

نزدیک ترین صندلی به میزو برای نشستن انتخاب کردم و نشستم ، قهوه ای از داخل سینی برداشتم و گزاشتم جلوم

امیرم روی صندلیش نشست و قهوشو برداشت ، برای اینکه نشون بدم حواسم اصلا بهش نیست زل زده بودم به فنجونم

داشتم تو ذهنم یه توپ دارم قلقلیه میخوندم که امیرگفت:

+ ماهان چقد حقوق میده بهت؟؟

نگاهمو از فنجونم گرفتم و رو بهش گفتم:

_ فعلا در موردش صحبت نکردیم

لیوان قهومو برداشتم و جرعه ای ازش نوشیدم که ادامه داد:

+ اگه با من کارکنی ماهی ۳۰ تومن بهت میدم

با رقمی که گفته بود قهوه پرید تو گلوم و به سرفه افتادم!!! داشتم جان به جان آفرین تسلیم میکردم که امیر آب معدنی به دستم داد

یه قلوپ از آب خوردم که حالم جا اومد! با تعجب گفتم:

_ چقد؟؟ ۳۰تومن؟؟

+ آره ، ولش کن اونو، خوبی؟؟

از اینکه حالم براش مهم بود قند تو دلم اب شد.... چه کنم دیگ هنوز همون خر سابقم ، سری به نشونه تایید تکون دادم که همون موقع در اتاق باز شد و ماهان اومد داخل.....
12:58

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت390
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سری به نشونه تایید تکون دادم که همون موقع در اتاق باز شد و ماهان اومد داخل.....

وا اینجا چرا همه مثل یابو سرشونو میندازن پایین و میان تو؟؟ شاید ما داشتیم اینجا چیز میکردیم.... اللّه اکبررر

با دستمال داخل دستم فوری لبمو پاک کردم که ماهان گفت:

+ نشستین قهوه میخورین؟؟

قبل اینکه اجازه حرف دیگه اییو بهش بدم گفتم:

_ وا خب معلوم نیست؟ قهوس دیگ! نکنه اینم ممنوعه جناب مهندسسس؟؟؟

مهندسو از قصد کشدار گفتم تا متوجه تمسخرم بشه!! اخم ریزی کرد و گفت:

+ خانوم کارا عقبه شما نشستین قهوه میخورین؟؟؟ تا پایان کار اداری نقشه ها رو میزم باشه

اینو گفتو از اتاق رفت بیرون ، مرتیکه خیکی انگار من حمالشم اینجوری بهم دستور میده

با تعجب برگشتم سمت امیر و گفتم:

ـ این دوستت مشکلی چیزی داره؟؟ اسکله انگار

+ بیخیال ماهان یکم مودیه! دو دقیقه دیگه خودش اوکی میشه! خب نگفتی؟ نظرت درمورد پیشنهادم چیه دریا؟؟؟

ـ دریا خانوم بگی راحت ترم

+ خب دریا خانوم نظرت؟؟

خب اگه یهویی قبول کنم فک میکنه خیلی مشتاقم ، پس باید چس کلاس بزارم و بگم که میخوام در موردش فکرکنم

ـ اوممم راستش باید در موردش فکرکنم

+ باشه فکراتو بکن بهم خبر بده

باشه ای گفتم که امیر از پشت میزش کنار اومد و نشست بغل دستم

+ یه چیزایی رو باید بهت توضیح بدم ، خوب گوش کن چون دوبار نمیگم

_ حله

و شروع کرد به توضیح دادن در مورد نقشه ها ، از اونجایی که ضریب هوشیم بالا بود همه چیو تمامو کمال فهمیدم ، یکم دیگه بلغور کرد که صبرم داشت تموم میشد

لبامو آویزون کردم و گفتم:

_ وای امیر خسته شدم

همونطور که داشت چیزی یادداشت میکرد گفت:

+ آقا امیر بگی راحت ترم

واییییی کثافطططط ، از سوراخ دماغم تا انگشت پام داشت میسوخت بخاطر حرفش ، بدجور حالمو گرفته بود

عوضی زیر لب بهش گفتم و خودمو سرگرم کار نشون دادم ، تنها کارم تو این شرکت وامونده مرتب کردن نقشها بود

البته کار دیگه اییم جز این بلدنبودم واقعا ، با احساس فشار آوردن دسشویی به کلیه هام از سرجام بلند شدم که امیر گفت:

+ کجا؟

حرصی گفتم:

ـ با اجازه میرم مستراب

+ آها اوکیه

ـ راستی کجاس دسشویی؟؟

+ بیرون شرکته ، سمت راست

ـ ینی این شرکت خراب شده یه توالت نداره؟؟ خدایا صبر عنایت بفرماا

+ اه چقد غر میزنی؟ میبینی که نداره! برو زود بیا

بسم الله الرحمن الرحیم! مثل اینکه فشار اقتصادی رو عصاب این میمون وحشیم تاثیر منفی گزاشته

گوشیمو از رو میز برداشتم و تند تند از شرکت خارج شدم ، به ادرسی که امیر دادو بود رفتمو چپیدم تو اولین دسشویی

خداروشکر تمیز بود ، داشتم کارمو میکردم که یهو صدای پاشنه ی کفشی نظرمو جلب کرد

فوری شیر آبو بستم و تو سکوت خیره شدم به در دسشویی . صدای آشنایی از اونور اومد که گفت:

+ الو؟ سلام هلن خانوم خوبین؟؟

با شنیدن اسم هلن تپش قلب گرفتم . فوری شلوارمو کشیدم بالا و وارد ضبط صدا شدم

+ آره فعلا دارم روش کارمیکنم ، باشه خبر میدم بهتون. فقط این امیر خیلی خشکه اصلا نخ نمیده

+ چشم حتما. دیگه نمیتونم زیاد صحبت کنم بعدا تماس میگیرم فعلا

گوشیو قطع کرد و از دسشویی رفت بیرون ،

فوری از خلا بیرون اومدم و دستامو شستم
مث جت به سمت اتاق امیر رفتم تا بهش گزارش بدم. درو باز کردم که....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت391
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

مث جت به سمت اتاق امیر رفتم و درو باز کردم که دیدم قزمیت خانوم تو اتاقه و داره با لوندی صحبت میکنه با امیر

منو که دید حرفشو قطع کرد و اخم ریزی کرد

+ خب آقای مهندس با اجازه من میزم بعدا میام خدمتتون

میخوام صدسال سیاه خدمتش نیای! احمقه بیشعوره پلنگ نما

امیر بدون اینکه چیزی بهش بگه سرشو تکون داد که موسوی از اتاق رفت بیرون ، هاجو واج وسط اتاق بودم که امیر گفت:

+ چرا واستادی؟ بیا بشین دیگ کارا عقبه

چس کنمو زدم تو برق و گفتم:

ـ بم برخورد!!! این قضیه از نظر من کلا کعنتم لکنتم

+ مسخره بازی در نیار بیا دیگ

ـ ببین امیر....چیز ینی آقا امیر... یه خبر خیلی فوری دارم واست

چشمشو از برگه های روی میز برداشت و کنجکاو نگام کرد

+ چیشده؟؟

چند قدمی جلوتر رفتم و کنارش نشستم

ـ شما این منشیو چند وقته میشناسین؟؟

+ همین خانوم موسیو؟؟ نمیدونم چطور؟؟ فک کنم تازه اومده تو این شرکت

ـ باید بگم که رکب خوردی! این دختره از طرف هلنه

+ هلن؟؟ چی میگی درست حرف بزن منم بفهمم

_ عا صب کن

وارد برنامه ضبط صدام شدم و ویسو پلی کردم ، بعد از اینکه حرفای دختره تموم شد امیر با مشت محکم کوبید روی میز که پرام ریخت

ای مرگ ترسیدم ، وای اینم یهو جنی میشه ها

_ خب الان میشه بگی قضیه از چه قراره؟؟

+ قصش مفصله فک نکنم حوصلت بکشه

حاجی بیخیاااال! حوصله چیه؟؟ دارم از فضولی میمیرمممم

_ نه بگو اتفاقا کنجکاوم بدونم داستان چیه

+ حدود دو هفته پیش..... دقیقا فردای همون روزی که از بیمارستان مرخص شدم ، پدر هلن باهام تماس گرفت و گفت میخواد منو ببینه

ـ خب؟

+ وقتی اومد خیلی عصبی بود ، انگار من دخترشو گروگان گرفته بودم! شاکی بود از کارای عقب افتاده شرکت و قرضایی که بالا اومده بود ، گفت میخواد سهممو بخره تا شرکتو اوکی کنه. اولش قبول نکردم ولی بعد چند تا کاغذ نشونم داد که مجبورشدم بیخیال شرکت بشم

ـ چی بود کاغذا؟؟

پوز خندی زد که لپش چال افتاد ، آخ آرمین فدات شه

+ مدارک سازی علیه من

آخییی بچه!! حالا درسته که با امیر خوب نبودم و نمیتونستم ریخت نحسشو تحمل کنم ولی بالاخره گناه داشت دیگ!

پس بگو چرا شرکت خودشو ول کرده و اومده کنار این ماهان اسکل داره کارمیکنه!

ـ ای بابا بد شد که

+ مرسی از دلداریت واقعا

خب چیکارکنم؟؟؟ اوج دلداریم همین بود دیگه:\

ـ خواهش ، خب الان نقشه چیه؟؟ با این دختره میخوای چیکارکنی؟؟

فک کردم الان میگه با ماهان صحبت میکنم تا اخراجش کنه ولی با حرفی که زد متعجب شدم.....

+ همون چیزی که خودش میخواد ، باهاش دوست میشم

سعی کردم حسادت زنانمو پنهون کنم در صورتیکه کارد میزدی خونم در نیومد! پرو پرو جلوی من میگه برم باهاش دوست بشم!

الان حقش نیست این میزو از پهنا بکنم تو کبدش؟؟؟

ـ آهان! خب بعدش چی بشه؟؟

+ هیچی دیگ میرم و باهاش ازدواج میکنم

هاااان؟ ازدواج؟؟؟ اونم با این دختره کوتوله خیکی چهارچشممم؟؟ فشار چیه؟؟ دارم میرقصم اصن
12:58

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت392
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

هاااان؟ ازدواج؟؟؟ اونم با این دختره کوتوله خیکی چهارچشممم؟؟ فشار چیه؟؟ دارم میرقصم اصن

بی تفاوت ترین حالت ممکن رو به خودم گرفتم و وانمود کردم اصلا به کیفمم نیست! ولی فک کنم تر زدم

_ آهان خوشبخت بشین

تو دلم بلغور کردم : الهی به زمین گرم بخورین جفتتون ، تریلی ۱۸ چرخ از روتون رد شه ، بدبخت عالم بشین

پوکر فیس نگام کرد و گفت:

+ وای توام که پرتی اصن ! باهاش طرح رفاقت میچینم تا از نقشش خبردارشم دیگ

عه وا چقد من خنگم؟؟معلومه که امیر با این دختره بی لول ازدواج نمیکنه ، هوووف خیالم راحت شد

_ اها خوب نقشه خوبیه ایشالا موفق باشی

+ توام باید کمکم کنی ولی ، میکنی؟؟؟

انقد مظلوم گفت که دلم به حالش سوخت و قبول کردم کمکش کنم! چه کنم دیگه لوتی منشم

_ خب الان تکلیف چیه؟؟؟

+ هیچی باید این نقشه هارو فعلا تحویل ماهان بدیم بعدش بت میگم چیکارکنیم

باشه ای گفتم و مشغول انجام کارام شدم ؛ بعد چند ساعت کار بی وقفه ، خسته و کوفته به ساعتم نگاه کردم

ساعت 7:45 دقیقه بود ، مالشی به چشمام دادم و خمیازه کشون گفتم:

_ ساعت هشته ها ، میتونم برم؟؟؟؟

امیر نگاهی به ساعتش انداخت و گفت :

+ آره اگه میخوای بری برو

قفلی زدم رو ساعتش!! همون ساعتی بود که برای تولدش بهش هدیه داده بودم! یاد هفت تومن پولی که حروم این گراز کرده بودم افتادم و همونطور که تو دلم به خود خرم فحش میدادم کیفمو برداشتم و از اتاق امیر زدم بیرون

به سمت اتاق ماهان رفتم و چند تقه به در زدم که گفت ؛ بفرمایید ، درو نیمه باز کردم و کلمو انداختم داخل

ـ جناب مهندس کار من تموم شد میتونم برم؟؟

+ اوکیه خسته نباشید

ـ ممنون همچنین

درو بستم و بدون خداحافظی با موسوی از دفتر زدم بیرون ، انقد نشسته بودم سرطان کمر گرفته بودم بخاطر همین از پله ها رفتم پایین و به سمت ماشینم حرکت کردم

هوا ابری بود و انگار میخواست بارون بباره! نگاهی به آسمون انداختم که با خوردن قطره ابی روی دماغم نیشم شل شد

وای من عاشق بارونم و خیلی وقت بود که بارون نیومده بود! آخ چه هوایههههه! کلیه هام میخارررره

دستامو باز کردم و سرمو گرفتم رو به بالا که رعدو برقی زدو بارون شدت گرفت! داشتم کیف میکردم وسط بارون

با اینکه تمام لباسم خیس شده بود اصلا برام مهم نبود و دوسداشتم فقط از زیر بارون بودن لذت ببرم

چند دقیقه ای زیر بارون بودم و تقریبا موش آب کشیده شده بودم ، خواستم سوار ماشین شم که با شنیده شدن اسمم توسط شخصی برگشتم به عقب.....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت393
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

برگشتم به عقب که دیدم امیرم دست کمی از من نداره و تمام هیکلش خیس شده ، از موهاش آب میچکیدو جذابتشو دوبرابر کرده بود

+ وقت داری دو دقیقه باهم صحبت کنیم؟؟

ـ در مورد چی؟؟؟

+ بیا داخل ماشین بهت میگم

مث جوجه اردک زشت دنبالش راه افتادم به سمت ماشینش ولی نمیدونم چرا انقد دور پارک کرده بود؟

چند قدمی تند تر راه رفتم و خودمو بهش رسوندم و گفتم:

ـ پس کو ماشینت

به 206 سفید رنگی که جلومون بود اشاره ای کرد و گفت:

+ بشین

با حالت متعجبی گفتم:

ـ نههههه! ماشینت کو پس؟؟

خیلی عادی گفت:

+ فروختمش اینو خریدم

_ آخه چرا؟؟

+ بشین بهت میگم

فک کنم دیگه واقعا یه امیر بزن درو شده بود!!

با حالت غمبرک زده ای سوار ماشینش شدم ، امیرم نشست و از صندلی عقب پیراهنی به سمتم گرفت و گفت:

+ خشک کن خودتو سرما میخوری

بولیزو از دستش گرفتم و صورتمو باهاش خشک کردم ، لباسش عطر خیلی خوبی میداد که آدمو مست میکرد

_ چرا فروختی ماشینتو؟؟

+ به پولش نیاز داشتم

عجب! چرا نمیتونستم باور کنم؟ یعنی امیر انقد بی پول شده بود که ماشینشو فروخت؟؟؟ اونم اون عروسکو؟ واقعا خیلی حیف شد

نمیخواستم زیادی فضولی کنم بخاطر همین گفتم:

_ آهان، خب حالا چیکارم داشتی؟

+ ببین دریا....
میدونم خیلی بد کردم بهت ؛ ولی میخواستم یه کاری برام بکنی

_ تا چی باشه؟

چند ثانیه سکوت کرد و بالاخره گفت:

+ میخوام اگه میشه فردا ساعت دو بیای شرکت ، کارام یکم عقبه باید اوکیش کنم

هوووف خوب همینو همونجا مینالیدی دیگ پسر! فک کردم میخواد ازم پول قرض بگیره حالا ، خدایا شکرت . ولی حسم بهم میگفت حرفشو عوض کرده و قرار بود یه چیز دیگه ای بگه

_ باشه مشکلی نیست ، فعلا خداحافظ

+ خدافظ

از ماشینش پیاده شدم و بدو بدو به اون سمت خیابون رفتم ،

بارون هنوز به همون شدت داشت میبارید

نشستن داخل ماشین همانا و عطسه زدنمم همانا ، چنان عطسه ای زدم که مغزم جا به جا شد!

دماغمو با دستمال گرفتم و به سمت خونه حرکت کردم ، نزدیکای خونه بودم که موبایلم زنگ خورد

با دیدن اسم رایمون همون افسره ، ماشینو یه گوشه نگه داشتمو تماسو برقرار کردم

_ سلام

+ سلام

_ بفرمایید چیزی شده؟؟

+ در رابطه با اون پرونده تماس گرفتم ، خواستم بگم متاسفانه میعاد زمینی فرار کرده ترکیه و دیگه پرونده از دست ما خارج شده

بعد از چند ثانیه سکوت عصبی گفتم:

ـ اوکی بای

گوشیو قطع کردم و پرتش کردم روی صندلی ، با حرص پامو روی گاز فشار دادم ، جیگرم داشت کباب میشد از این همه حقارت

فرمونو محکم چسبیده بودم و هی ناله نفرینش میکردم

پسره هر گهی دلش میخواس خورد الانم خیلی راحت فرار کردو رفت! اصن بهتر که رفت ، دیگه قیافه چندششو نمیدیدم و راحت

سعی کردم افکار منفیمو دورکنم از خودم ، چند تا نفس عمیق کشیدم و آهنگ ملایمی پلی کردم تا از این حالو هوا در بیام.....

به خونه که رسیدم ماشینو تو حیاط پارک کردم ، درو که باز کردم با شنیدن صدای خنده های خاله عصابو روانم داشت متزلزل میشد

کلا این خانواده رو مخم بودن و موز خوردنشونم صدای خیار میداد واسم! کفشامو در آوردم و به سمت پزیرایی رفتم

مامان ساکت پیش خاله نشسته بودو خاله داشت دم گوشش زرتو پرت میکرد که با دیدنم حرفشو قطع کرد و از سرجاش بلندشد

12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت394
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

مامان ساکت پیش خاله نشسته بودو خاله داشت دم گوشش زرتو پرت میکرد که با دیدنم حرفشو قطع کرد و از سرجاش بلندشد

+ سلام خاله جون خوبی؟ خوش اومدی

پوز خندی گوشه لبم نشوندم و آب پاکیو ریختم رو دستش

_ سلام ، نیاز نیست دیگه هر روز بیای اینجا خاله ، گل پسرت فرار کرده ترکیه ، قسر در رفت متاسفانه

همونطور که سعی داشت ذوقشو پنهون کنه گفت:

+ جدی میگی خاله جان؟؟

_ آره ، لطفا دیگه اینجا نیا ، دیدن شما باعث آزارم میشه فقط

خواست چیزی بگه که بهش اجازه ندادم و راهی اتاقم شدم ، لباسای خیسمو در آوردم و به سمت حموم رفتم

بعد از یه دوش یک ربه ، خودمو با حوله خشک کردم و تاپ و شلوارکی به تن کردم . نم موهامم با سشوار گرفتم

پریدم روی تخت و چشمامو بستم تا کمی استراحت کنم . خیلی خسته بودم و به شدت خوابم میومد

چشمام داشت گرم میشد که با صدای موبایلم سکته ناقص زدم . وای خدا لعنتتون کنه دو دیقه نمیزارین ادم در آرامش باشه

گوشیو با هزار مکافات برداشتم و جواب دادم:

_ هوم

+ سلام خوشگلم خوبی؟؟

_ خوشگلمو درد ، خوشگلمو کوفت ؛ خوشگلمو زهرمار بزمچه!

+ هووش چته دریا ؟ چرا سگ شدی پاچه میگیری!

_ آخه الان وقت زنگ زدنه؟ تازه داشت خوابم میبردا

+ ببخشید امپراطور که بد موقع زنگ زدم! شرمنده مسدع اوقات شریف شدم

ـ لوس نشو پری بگو چیکار داری

+ خیرسرم زنگ زدم حال دوست عزیزمو بپرسم ، آیا برخورد عصبی با کسی که نگران دوستشه کار خوبیست؟؟

ـ خوبم عزیزم خوبم

+ عههه خب خداروشکر . چخبر چیکار میکنی؟؟

ای پری خدا بگم چیکارت نکنه که خوابو از سرم پروندی.....بیخیال خوابیدن شدمو روی تخت نشستم

ـ جونم برات بگه در حال حاظر مث سگ حسن دره از صب خروس خون تا تاریکی شب در حال کار و حمالی هستم

+ عزیزم مستقل شدن این گرفتاری هارم داره دیگ ! راستی دریا تا فصل چند خوندی؟؟

گیج گفتم:

ـ چیو؟

+ امتحان فردارو دیگ پشمک

محکم کوبیدم رو پام و گفتم:

ـ وای حاجی بدبخت شدم رفت ، اصلا یادم نبوووود!

+ بیا بد بگو پری اله پری بله! بدو بشین بخون

ـ باشه باشه خدافظ

گوشیو قط کردم و نگاهی به برنامه امتحانیم انداختم ، کتاب مورد نظرمو به دست گرفتم و شروع کردم به خوندن

هرچی میخوندم بیشتر گیج میشدم! اصلا نمیفهمیدم کتاب چی داره میگه!! مالشی به چشمای خوابالودم دادم و دراز کشیدم رو تخت که.....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت395

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دراز کشیدم رو تخت که صدای اسمس گوشیم بلند شد ، شیرم توش این دیگه کی بود؟

اصلا انرژی اینو نداشتم که بخوام به سمت گوشیم برم! از طرفیم فضولیم اجازه نمیداد که نرم

بالاخره فضولیم غلبه کرد به خستگیم و رفتم به سمت گوشیم ، با دیدن اسم گودزیلای ۲ یاهمون امیر فوری پیامشو باز کردم:

+ سلام فردا صب ماشین نیار خودم میام دنبالت

حس کردم دیگه خیلی داره باهام خودمونی میشه! وقتی چیزی بینمون نیست چرا باید بیاد دنبالم؟ دوست پسرم که نیست

بخاطر همین براش نوشتم:

_ ببخشید شما اسنپی؟؟ که میخوای بیای دنبالم؟

به دو دقیقه نکشید که فوری جواب داد:

+ نخیر نیستم ، برای صرفه جویی تو وقت میگم ، صبح ساعت ۸

آماده باش

حوصله جرو بحث نداشتم ، باشه ای براش ارسال کردم و گوشیو پرت کردم اونور!! وای این درسو مشروط میشم میدونم

هیچ پخی نخونده بودم و هیچیم بلد نبودمممم! کاش میدونستم پشت کی میشینم تا مخشو بزنم و ازش تقلب بگیرم!

با توجه به این فیزیک بدنی که من دارم خب مخ کردن بقیه خیلی راحته برام.....
از این فکرای چرتو پرت بیرون اومدم و غمبرک گرفته بودم که یهو در اتاقم باز شد

با دیدن هیکل دایان بی اختیار جیغ زدم:

_ گوسفندم میاد تو در میزنهههه

دماغشو بالا کشید و عین خودم بلند داد زد:

+ آفرین دریا خانوم .حالا ما شدیم گوسفند؟؟

خاک برسرت دریا همیشه ترمیزنی! موردشور اون ۲۵۰ گرم تو

دهنتو ببرن الهی

درحالی که داشتم فک میکردم چجوری گندمو جمع کنم هول شدم و دستپاچه گفتم:

ـ چیز یعنی عزیزم منظورم اینه لطفا در بزن و وارد شو!

+ خب ریدی نمیخواد جمعش کنی! بیا شام بخور

ـ کوفت بخورم! امتحان دارم فردا هیچی نخوندم

+ بشین پس خر بزن

خواست بره که خودمو لوس کردم و گفتم:

ـ داداشی میشه شاممو بیاری اینجا بخورم؟ لطفاااا

+ شرمنده گوسفندها نمیتونن شام بیارن

ـ عههه مسخره نشو دیگ منکه گفتم ببخشید! تورخدا بیاررر دیگه جون عمت

+ خب بزار اول خودم بخورم بد میارم شامتو

بو س هوایی براش فرستادم که در اتاقو بست و رفت.....
12:58
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت396
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

در اتاقو بست و رفت ، بعد از یک رب با سینی غذایی وارد شد ، هم خوابم میومد هم گشنم بود
ولی نمیتونسم بی شام بخوابم

دو زانو نشستم که دایان سینی رو جلوم گزاشت و گفت:

+ بفرما اینم شامت

نگاهی به محتویات سینی انداختم که دلم ضعف رفت ، کتلت و سیب زمینی سرخ کرده بود به همراه خیار شورو گوجه ، یه لیوان سر پرم دوغ ریخته بود برام

تکه نون بربری برداشتم و مشغول لقمه گرفتن شدم برای خودم ، با ولع داشتم میخوردم و لپام باد کرده بودن

انقد جوییده بودم فکم درد گرفته بود ولی انقد گشنم بود اهمیت ندادم ، نفسی گرفتم و یه قلوپ از دوغم خوردم که دایان گفت:

+ خب یواش تر بخور مگه مجبوری؟

خیارشوری برداشتم و گزاشتم لای نونم و گاز بزرگی ازش زدم ، با دهن پر گفتم:

_ آخه.....فردا....امتحن دارم....نمتونم..بایاد زود بخرم.....

+ چی میگی؟؟؟؟ اول بخور بد حرف بزن منم بفهمم

لقمه رو با دوغ پایین دادم و گفتم:

_ بابا میگم فردا امتحان دارم ، باید زود بخورم

+ اها باش

غذام که تموم شد دوغمو تا ته خوردم تا بشوره و ببره پایین ، تشکری از دایان کردم که انگار حواسش بهم نبود

دستمو جلوی صورتش تکون دادم و گفتم:

_ الو؟ صدامیاد؟

سرشو تکون داد و نگاه خیرشو دوخت بهم:

+ ها؟چیزی گفتی؟؟ حواسم یه جای دیگه بود

همونطور که لبمو پاک میکردم گفتم:

_ طبیعیه عزیزم ، نشانه های بعد از افسردگیه!!! دوستم یه سگ داشت دقیقا مثل نشونه های تو! خدابیامرز پارسال عمرشو داد به شما

لبشو کج کرد و گفت:

+هرهرهر، گوله نمکی اصن تو!!

_ چاکر داداش! حالا با یه خدافظی خوشحالمون کن که وقت تنگه جون تو

+ منه خرو بگو چرا برات شام اوردم؟؟ حالا که اینطوره سینیم خودت ببر

ـ عه وا دور از جون خر عزیزم!

خواست بزنه پس کلم که جا خالی دادم

+ بعدا به حسابت میرسم وزه

زبونی براش در آوردم که یه چسه خنده کرد و رفت بیرون ، دلم براش میسوخت!! واقعا دایان پسرخوبی بود

یاد اون نهال بی لیاقت که میوفتم ناخودآگاه بهم میریزم ، بزار امتحانام که تموم شد خودم یه دختر آفتاب مهتاب ندیده میگیرم برای داداش خوشگلم

سینی رو با پام هول دادم و گزاشتمش اون طرف ، اصلا حس راه رفتن نبود ، خودمو تا تخت کشیدمو روش خوابیدم

گوشیمو برای ساعت ۷ صبح تنظیم کردم تا بیدارم کنه ، خمیازه عمیقی کشیدم و با فکر به امتحان فردا خوابیدم....

موبایلم برای شصدو نهمین بار زنگ خورد که به زور یه چشممو باز کردم و ساعتو دیدم! اوه شت ساعت ۷ و رب بود

خوابالود از تخت خواب دل کندم و خواستم به سمت سرویس

برم که یهو پام رفت داخل سینی غذای دیشب و با کمر پخش زمین شدم

آخ ننه کمرم شکست!! درد وحشتناکی پیچید داخل پهلوم که باعث شد لبمو گاز بگیرم!

عای عای خدا لعنتت کنه دایاننن ، اول صبحی با ریدمان شروع شد خدا آخرشو به خیر کنه

به زور از سرجام بلند شدم ، یه دستمو به کمرم زدم و یواش یواش راه میرفتم تا کمرم تیرنکشه ،

به سمت سرویس رفتم و دستو صورتمو شستم
بعد اینکه از دسشویی زدم بیرون به اتاقم برگشتم. داشتم آروم موهامو شونه میزدم که موبایلم زنگ خورد

یا خداااا این دیگه کدوم بیکاری بود این وقت صبح؟؟ به سمت گوشیم رفتم و .....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت397
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به سمت گوشیم رفتم و با دیدن اسم گودزیلای ۲ ینی امیر چینی به دماغم دادم و گفتم:

_ هنوز که ساعت ۸نشده جناب

+ سلام صبح بخیر ، زنگ زدم ببینم بیداری؟؟ مثل اوندفه نیم ساعت علاف نشم جلوی در

_ اگه میخوای غر بزنی از الان بت بگم که بری! چون من نمیتونم هول هولکی کارامو انجام بدم

+ ینی تا ۴۵دقیقه دیگ آماده نمیشی؟

خمیازه ای کشیدم و گفتم:

_ سعی خودمو میکنم

+ دریا امتحان ۹ شروع میشه ها بجنب لطفا

_ خب خدافظ

مهلت خدافظی بهش ندادم و فوری گوشیو قطع کردم ، چشمام

داشت بسته میشد ولی به زور بازشون کردم

وای خیلی خوابم میاد کاش میتونستم بگیرم بخوابم!!!! اصن کی گفت من باید برم دانشگاه؟؟؟ ای وای خود خرم گفتم که:((

خدایا کاش منو گاو میکردی راحت میشدم ، به سمت کمد لباسام رفتم و هرچی به دستم میومد میپوشیدم

حس میکردم تیپم خیلی شخمی شده ولی واقعا حال نداشتم تا لباسامو عوض کنم

بی حوصله یه شونه ای به موهام زدم و کتابامو انداختم تو کولم ، همونطور که داشتم مقنعمو سرمیکردم از اتاق زدم بیرون

مامان روی مبل نشسته بود و داشت TV میدید , با دیدنم گفت:

+ عه دریا کجا؟ صبحونه آماده کردم برات

_ نمیخورم مامان دیرمه ، امتحان دارم ، تو راه یه چیزی میخرم واس خودم

همونطور که چشمش به تلویزون بود گفت:

+ باشه مراقب باش

اصلا پشمام ریخت از این همه اهمیتی که بم داده بود ، دست کردم داخل جاکفشی و اولین کفشی که به دستم خورد رو برداشتم و پوشیدمش

.تقریبا هر دو دقیقه یه بار یه خمیازه می‌کشیدم و دیگه خسته شده بودم.چند تا سیلی به صورتم زدم تا که شاید خواب از سرم بپره

.به سمت در رفتم و از خونه زدم بیرون نگاهی به خیابون انداختم اما هنوز امیر نیومده بود

تکیه‌مو به دیوار زدم و منتظر موندم تا بیاد.همینطور که به دیوار تکیه داده بودم چشمام کم کم داشت گرم می‌شد

.خوب حالا تا امیر بیاد بیاد می‌تونم یه چرتی بزنم ، چشمامو بستم و به حالت افقی به خواب رفتم

.نمی‌دونم چند دقیقه تو اون حالت بودم که با شنیدن صدای بوق ماشینی به خودم اومدم

نگاهی به اطرافم انداختم که با دیدن ماشین امیر تکیمو از دیوار

گرفتم و به سمتش رفتم

.دوست داشتم برم صندلی عقب بشینم و تا رسیدن به دانشگاه کپه مرگمو بزارم اما از شانس گندم امیر در جلو رو برام باز کرده بود.

مجبورا روی صندلی جلو نشستم و سلامی گفتم

+ سلام چطوری!

_ عالیم فقط یکمی خوابم میاد

+ خب تا برسیم میتونی بخوابی!

باشه منتظر بودم تو بگی فقط، ایش

سرمو تکیه دادم به صندلی و خواستم بخوابم اما مگه میشد یه جو ابرو بزارم واس خودم؟؟ صدای قارو شکمم بلند شد که امیر گفت:

+ صبحونه نخوردی؟؟

_ نه وقت نشد

+ میخوای بریم کله پاچه بخوریم؟؟

سرمو خم کردم به سمتش و گفتم:

_ وات د فاز یا سیدی؟ اول میگی دیرشده بد میگی بریم کله پاچه بزنیم؟ نمیخواد بریم فقط زودتر! بعدشم شما که نمیخوری

+ تو بگی بخور میخورم عزیزم

یا غیاث المستغیثین ، چرا یهو مهربون شده بود؟؟نکنه باز نقشه پقشه ای تو کلشه؟؟؟ وای دل آشوبه گرفتم اصن!! وسط راهم که نمیتونم پیاده شم و اسنپ بگیرم چون دیرم میشه
اینجاس که شاعر میگه دیگه دیره دیگه دیرههههه ،

خواستم فکری بیندیشم که یهو دستش نشست روی دستم.....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت398
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

خواستم فکری بیندیشم که یهو دستش نشست روی دستم ،

جیغی زدم و امیر یهو ترمز زد

+ چته روانی چرا همچین میکنی؟؟؟

_ کثافط دستت چرا اومد رو دستم؟؟

+ ترسیدم فک کردم عقربی چیزی دیدی!

_ عقرب تویی!! مار تویی!! نیش زن عالم تویی

مشتشو باز کردم و شکلاتی که داخل دستش بودو بهم نشون داد

+ میخواستم اینو بت بدم بخوری ، وحشی بازیا چیه؟؟

از حالت تدافعی خودم بیرون اومدم و رام شده بودم ، آخی گوگولی میخواست بهم شکلات بده!

مظلوم لب ورچیدم:

_ خب رفتارای مشکوک از خودت درمیاری منم ترسیدم

کمی خم شد به سمتم و آروم لب زد:

+ چیه؟ نکنه میترسی بلایی سرت بیارم؟ هوم؟؟

دستمو گزاشتم رو شونش و هولش دادم عقب

_ از تو چیزی بعید نیست ، در ضمن به اندازه یه گوسفند فاصلتو با من حفظ کن آقای محترم ، هیچ خوشم نمیاد نامحرم بهم نزدیک شه

+ اهان ، حالا دیگه حالا شدم نامحرم؟

_ بعله! نکنه عقدم کردیو خبر ندارم؟؟

اخمی کردو چشم دوخت به رو به روش ، همونطور که دنده میزد گفت:

+ نه درسته حق با شماس خانوم رادفر

پوزخندی براش زدم و رومو کردم سمت شیشه ، تا رسیدن به دانشگاه روزه سکوت گرفتیم هردومون

وقتی رسیدیم، امیر ماشینو کنار در دانشگاه پارک کرد ؛ زود از ماشین پیاده شدم تا مبادا کسی از بچها مارو ببینه!!!

دوسنداشتم فک کنن خبریه بینمون! دیگه منتظر امیر نموندم و خودم وارد حیاط شدم ، مثل اینکه همه رفته بودن سرجلسه

کیفمو یه گوشه گزاشتم و بعد از برداشتن مدادو خودکارم ، رفتم بالا

به دنبال شماره صندلیم وارد کلاسی شدم ، خداروشکر بازم تو کلاسم ، چون راه رو مراقب های بیشتری داشت

با چشم دنبال پری گشتم که دیدم انتهای کلاس نشسته و داره با بغل دستیش حرف میزنه! بیخیالش شدمو بعد از پیداکردن شماره صندلیم روش نشستم

یکم استرس داشتم چون میدونستم قراره حسابی تر بزنم! ولی خوشبختانه پشت شاگرد اول کلاسمون یعنی نازی نشسته بودم

با اینکه زیاد باهاش اوکی نبودم ولی ازش درخواست کردم بهم تقلب برسونه ، اونم بی چون و چرا قبول کرد

۵دقیقه بعد امیر وارد کلاس شدو پشت بندش مراقب مادر اسپرسو هم اومد! با ذکر سلام و صلوات برگه هارو پخش کرد و شروع به امتحان دادن کردیم

نام و نام خانوادگیم تنها چیزی بود که بلد بودم جدا . بخاطر همین متوصل شدم به نازی و تا جایی که میتونستم ازش تقلب کردم

مراقبمونم خیلی پایه بود خداروشکر ، بعد نیم ساعت تمام سوالاتو نوشته بودم . خوشحال و شادمان از جام بلند شدم و برگه رو تحویل مراقب دادم

چشمکی به نازی زدم که خنده ای کرد ، بشکن زنان از کلاس زدم بیرون و زیر لب آواز میخوندم

ناری ناری ناری ناری ناری
تو مگه اناری داری
با ما نامهربونی با ما دل میسوزونی
تو که با خنده هات دلو می تپونی
ناری ناری ناری
ناری ناری ناری
ناری یار خوشگل نازی یار خوشگل...

داشتم رسما وسط حیاط قر میدادم که یهو یکی گفت:

+ آواز خر در چمن است

چشم چرخوندنم به دورو اطرافم که با دیدن سعید روی نیم کت یکه خوردم! ولی نمیدونم دیگه چرا ازش نمیترسیدم؟؟

شایدم ماجرای میعاد گردن کلفتم کرده بود!! نگاهی به کفشام انداختم ، یه جفت کتونی Converse قهوه ای که جون میداد واسه دعوا

خیلی عادی کفشمو از پام در آوردم و رفتم به طرفش ، انگار وینچستر دستم بود

با اعتماد به نفسی که نمیدونم از کجا آورده بودم قدمای فیلی برداشتم و صاف زل زدم تو چشماش

لنگه کفشو با حالت تهدید بالای سرش گرفتم و گفتم:

ـ چه زری زدی مرتیکه ابلح بوزینه؟؟؟؟

+ جون! عصبانی میشی خوشگل ترمیشیا! هیچی گفتم آواز خر در چمن است

ـ خر باباته اسکل! حالا که این کفشو کردم تو حلقت میفهمیییی

اومدم یه حرکتی بزنم اما زودتر مچ دستمو گرفت و کشید منو به سمت خودش که افتادم تو بغلش و.....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت399
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

افتادم تو بغلش ، کفشمو بی هوا کوبیدم تو صورتش که دادش بلند شد ، موقعیتو مناسب دیدم و دندونامو کردم تو بازوش

گاز محکمیم از بازوش گرفتم و از بغلش پریدم بیرون ، اصن یه اوضاعی بود که بیا و ببین!

از اینور سعید داد و بیداد میکرد و با یه دستش چشمشو گرفته بود ، مدامم بهم بدو بیراه میگفت از اونورم همه بچها دورمون جمع شده بودن

با افتخار به شاهکارم خیره شده بودم و داشتم لذت میبردم از اینکه زده بودمش!! دلم واقعا خنک شد

بچها باهم پچ پچ میکردن و پسرا جرعت نمیکردن به سعید نزدیک شن ، کفشمو برداشتم که سعید ازجاش بلند شدو گفت:

+ میکشمت دریا بقران میکشمت ، چشممو کور کردی دختره بیشعور

_ حقته تا تو باشی زر مفت نزنی!

خواست به سمتم خیز برداره که یه قدم پریدم عقب ، همون لحظه مسعولین عزیز حراستم رسیدن و جلوی سعیدو گرفتن

آخیش قسر در رفتم مثل اینکه ، سعید همچنان آخ و اوخ میکردو با حراست صحبت میکرد ،

آقایی که لباس فرم تنش بود به سمتم اومد و گفت:

+ چیکار کردی با این بدبخت دختر؟

چشمامو شبیه خر شرک کردم تا دلش به حالم بسوزه و منو باخودش نبره!

با بغض مصنوعیم گفتم:

_ بخدا خودش میخواس بهم حمله کنه ، منم دفاع از خودم کردم دیگه حاج اقا چیکار میکردم خب؟؟ تازه دستمم گرفت عوضی

سری تکون داد و گفت:

+ بریم بالا مشکلو حل کنیم

کفشمو پوشیدم و داشتم دنبال سرشون راه میرفتم که پری اومد سد راهشون شد

+ سلام آقای کریمی خوب هستین؟؟

اووفیش مثل اینکه پری مرده رو میشناخت ، خب پس اوکیه

پری ۵دقیقه با مرده حرف زد و ازش خواهش کرد که منو نبرن! ولی قبول نکرد که نکرد! فک کنم کلام افتاد پس معرکه

ولی اگه برگردم به عقب بازم این سعید لاشخورو میزنمش!!! کاش کورش میکردم اصن نسناسو

پری که دید اقاهه راضی نمیشه نفسشو با فوت بیرون داد و اومد کنارم

+ نترس منم بات میام ، چه غلطی کردی باز؟؟

ـ منو ترس؟ اصن به کیفمم نیست جون تو!

+ وای دریا چیکار کردی با این بدبخت؟؟

ـ نبودی ببینی داداچت چیکار کرد اون وسط! گازش گرفتم پری انقد حال داد . کفشمم کردم تو چشمش

+ ای خاک تو سرت ، حالا لازم بود کفشتو بکنی تو چشمش؟؟

ـ آره لازم بود! اخه نمیدونی بهم چی گفت که

+ چی گفت؟؟

خواستم بهش توضیح بدم که اقاهه مارو به اتاقش راهنمایی کرد ، اول سعید رفت بعد پری بعدشم من

اقاهه در اتاقو بست و گفت:

+ بشینین

کنار پری نشستم ، سعیدم رو به رومون نشست و مثل دزدای دریایی زل زده بود بهم!

ردیف دندونای جلوییمو بهش نشون دادم و رومو ازش گرفتم که.....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت400
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ردیف دندونای جلوییمو بهش نشون دادم و رومو ازش گرفتم که آقای کریمی فرمود:

+ دستتو از روی چشمات بردار پسر جان ببینم چیشده!!

سعید دستشو از روی چشمای کور شدش برداشت و با دیدن خونی که افتاده بود تو سفیدی چشمش گرخیدم فانوسا!

به چشمش اشاره ای کردو گفت:

+ شما ببین چیکار کرده آخ! اگه کور میشدم چی؟؟ کی میخواست جوابگو باشه؟؟؟

زیر لب گفتم: ایشالا میشدی

که با ضربه پری تو پهلوم خفه خون گرفتم ، سعید ادامه داد:

+ من از این خانوم شاکیم آقا ، کجارو باید امضا کنم واس شکایت؟ ایشون نه تنها دسته به زن داره بلکه بی ادبم هست! وسط حیاط دانشگاه بهم تیکه انداخت تازه

وایییی خدا مرگم بده! ببین چجوری داره داستانو به نفع خودش تموم میکنه هاا ، پسره مادر هشت پا.....

آقای کریمی نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ بهتره پای پلیس به دانشگاه باز نشه!! حالام که چیز خاصی نشده! صلوات بدین موضوع خطم به خیر بشه

سعید پوزخندی بهم زد و گفت:

+ اصلا به هیچ عنوان بنده رضایت نمیدم ، گفتم که بی ادبم هستن ایشون! باید ادب شه

صدامو تغییر دادم و با لودگی لب زدم:

ـ جدی میفرمایید؟؟؟ اینارو از کجاتون در میارید؟؟

+ از تو.... الله و اکبر

ـ هه با ادبمونم مشخص شد خداروشکر، رضایت نمیدی؟؟ خب به نیم کره راستمممم

با این حرفم آقای کریمی تک سرفه ای کرد که آتشی ترشدم

ـ اصلا اونی که شاکیه منم آقای قاضی!

کریمی عاقل اندر سهیفانه نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ قاضی چیه خانوم محترم؟ بنده فقط مسعول حراستم

وای جر ، فاز دادگاه برداشته بودم چرا؟؟ خاک تو مخم که این زبونم همش بد میچرخه تو دهن واموندم

ـ بعله همون ، این آقا به من گفت خر!!! بعدشم منو بغل کرد . زنی گفتن مردی گفتن شرمیو حیایی گفتن....

+ استغرالله خانوم این حرفا چیه؟؟

ـ به جون ننم راست میگم باور کنین! اصن برین دوربینارو چک کنین متوجه میشید خودتون

اومد جوابمو بده که یهو در با تیکی باز شد ، خب بگید کی وارد شد؟؟ بعله هرجا اسم دریا میاد نام زیبای امیر میدرخشد....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت401
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بچه فاز پدر خوانده گرفته بود فک کنم! نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ جناب کریمی میتونم دو دقیقه وقتتونو بگیرم لطفا؟ بیرون البته

کریمی هوفی کشید و از سرجاش بلند شد ، امیر به همراه کریمی رفتن بیرون و درو پشت سرشون بستن

وقتی مطمعن شدم که صدامو نمیشنون دستمو تهدید وار تو هوا تکون دادم و گفتم:

_ ببین آقای دزد دریایی! بخوای زیرو رو بکشی من میدونم و تو رواله؟؟؟ حیف دستم نمیرسید وگرنه برای کفشم جای مناسب

تری سراغ داشتم

سعید با فهمیدن منظورم تو یه حرکت از جاش بلند شدو مچ دستمو تو هوا گرفت ، فشار محکمی به دستم داد که نزدیک بود آخم بلند شه

ولی از روی غرور از درد فقط لبمو گاز گرفتم

+ ببین کوچولو واس من باید و نباید تعیین نکن وگرنه بد میشه برات

_ کوچولو خوابه عزیزم ، دست کثیفتم بکش وگرنه قسل واجب میشم

+ مثلا نکشم چی میشه؟؟؟

_ اتفافای بدی میوفته ، مثلا اینجوریییی

و گاز محکمی از دستش گرفتم که مچمو ول کرد

+ آخ آخ دستم ، دندونات بشکنه الهی

_ حقتههههه

امروز یه جور عجیبی وحشی شده بودم ، فک کنم خوی سگیم فوران کرده بود ، فقط دوسداشتم همرو گاز بگیرم

پری گوشه مانتومو گرفت و منو به زور نشوند روی صندلی و گفت:

+ بسته دیگه خجالت بکشید ، مثل بچه های ۵ساله همش دعوا میکنین

با حرص گفتم:

ـ به این نره خر بگو

+ هووووی درست حرف بزن بخدا میترکونمتا

ـبیشین بینیم باو ، مال این حرفا نیستی آخ اسکل خان

پری نفسشو با فوت بیرون کرد و گفت :

+ دههه بسته دیگ سرم رفت ، آقا سعید شمام رضایت بده ما زودتر بریم کارداریم

سعید نچی کرد و بعد از چند ثانیه شیطون نگاهی بهم انداخت ،

+ اگه رضایت بدم در عوضش چجوری برام جبران میکنی؟؟؟

وای خدا منظورش چی بود دقیقا از جبرانننن؟؟؟ لعنت بهش فقط دنبال عشقو حاله ، من حتی وقتی میبینمش کهیر میزنم چه برسه باهاش اوکی شم

چشم غره ای براش زدم که شروع کرد به شعرو ور گفتن ، منم اصلا اهمیت ندادم ، چند دقیقه بعد در اتاق باز شد و کریمی اومد داخل

دستی به ریشای پرپشتش کشید و گفت:

+ شما دوتا میتونید برید!

خوشحال از سرجام بلند شدم و چشو ابرویی واس سعید تکون دادم که گفت:

+ ولی مشکل ما که حل نشده جناب

کریمی: صب کن خانوما برن میگم بهت

دستمو تو هوا برای سعید تکون دادم و با نیش باز گفتم:

_ تا خدا هست مشکلی نیست ، چشم بهم بزنی هاشمی نیست....بای باییی

قرمز کرده بود و رگای پیشونیش زده بودن بیرون ، اوخی حقته ، فشار بقول گوگولی

دست پریو گرفتم و باهم از اتاق زدیم بیرون ، امیر با دیدن ما تکیشو از دیوار گرفت و اومد سمتمون

+ بریم ؟؟؟ دیرشد

سری تکون دادم ک بعد خدافظی با پری ، پشت سر امیر حرکت کردم....
نشستیم داخل ماشین که.....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت402
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نشستیم داخل ماشین که امیر استارت زدو حرکت کرد ، بدون

معطلی پرسیدم:

ـ چیشد رضایت کریمی رو گرفتی؟؟

+ گرفتن رضایت از اون کار سختی نبود ، فقط چند تا نکته از سعید بهش گفتم ، بالاخره منم برش دارم تو دانشگاه

ـ آهان

+ یه سوال! واقعا کفشتو کردی تو چشش؟؟

با افتخار لب زدم:

ـ وای آرههه انقد حال داد که نگو! ولی این سعید خیلی پروعه باید پوزشو بخوابونم

+ چیکارکنی یعنی؟؟؟

ـ حالا یه نقشه هایی دارم براش دیگه

+ نکنه میخوای مث من لاستیک ماشینشو پنچر کنی؟

با یادآوری اون روزا لبخندی نشست رو لبم ، هعییی یادش بخیر

زمان چقد زود میگذره! انگار همین دیروز بود که پشت چراغ قرمز امیرو دیده بودم

با سوال امیر از فکرو خیال بیرون اومدم

+ نگفتی!

_ نه یه نقشه بهتر دارم واسش ، بگذریم حالا ، ناهار چی بخوریم؟؟؟

+ به لطف شاهکار جنابعالی وقتی نداریم واس ناهار دیگه

لبامو ورچیدم و با بغض گفتم:

_ من گشنمه آخه

+ باشه حالا یه چیز برات میخرم تو راه

دستمو روی شکمم گزاشتم که دیگه داشت خودشو پاره میکرد با صداهای عجیب و غریبش

_ اوممم هوس مرغ بریونی کردم

مکثی کرد و گفت:

+ چشم خانوم

قلبم یه لحظه لرزید براششش ، چرا انقد دوسش داشتم؟؟؟ چرا چرا چراا!! احمقم احمققق . زیر چشمی داشتم نگاش میکردم و حواسم به حرکاتش بود

خب اگه دوسم داشت چرا کات کرد؟ مشخصه اصن بچه سادیسم داره به مولا، الانم بخاطر اینکه کارش پیشم گیره باهام خوب رفتارمیکنه

آره دیگ کی خر تر از من؟؟ هیچکی والا ، برای خودم حرص میخوردم و جنگ جهانی سوم راه انداختم بود بین مغزو قلبم.....

نیم ساعت بعد امیر جلوی بریونی فروشی نگه داشت و بعد ده دقیقه برگشت ، بریونیو به همراه یه نوشابه به دستم دادو حرکت کرد

بوش داشت دیوونم میکرد یعنی ، سریع بازش کردم و یه تیکه مرغ جدا کردم انداختم تو دهنم

انقد خوشمزه و آبدار بود که دوسداشتم همشو بخورم....

تیکه بعدی مرغم گزاشتم دهنم که یهو دیدم دست امیر حمله ور شد به غذام

قبل از اینکه بتونه مرغو کش بره محکم کوبیدم رو دستش و گفتم:

ـ دست نزن بی تربیت ، مگه مال باباته که دستمالیش میکنی؟؟

+ یزید خب گشنمه !!! یه تیکه بده بهم دیگه

دلم واسش سوخت و یه تیکه از مرغو جدا کردم و رو به روی صورتش گرفتم

ـ بیا بابا گشنه ، بخورش

+ لطفا خودت بزار دهنم حواسم پرت میشه چپ میکنیم به فنا میریم

ببینشا حالا ، فوری پرو میشه این بشر دوپا ، چشمامو تو حلقه چرخوندم و مرغو بردم سمت دهنش که با یه حرکت بلعیدش

اوهه تمساح باشه؟؟ خیلی گشنشه مثل اینکه!

ـ فک کنم تو از من بیشتر گشنته ها! میخوای یکم دیگ بهت بدم؟؟

+ من از صبح هیچی نخوردم طبیعیه که گشنم باشه

ایش یه بریونی خریده نصفشو داره میلمبونه!! ولی وجدانم اجازه نمیداد تک خور باشم بخاطر همین یه تیکه دیگه از مرغو جدا کردم و نزدیک دهنش بردم

ایندفه دهنشو مث غار علی صدر باز کرد و نوک انگشتامم انداخت تو دهنش ، اییی چندش بی خاصیت ، دستم آب دهنی شده بود و هیچ خوشم نمیومد !!! واس همین کاری کردم کارستون....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت403
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

واس همین کاری کردم کارستون ، دست کثیفمو مالیدم به تیشرت سفیدش که اعتراض کرد

+ چیکارمیکنی دریا لباسم به چوخ رفت

ـ دستمال نداشتم خب چیکار میکردم؟؟

استین لباسشو کشید و گفت:

+ نگاه کن نگاه کن!! ریده شد دیگه ، اصن نخواستیم خودت بخور

تو دلم ایولی گفتم و مشغول خوردن شدم ، یکم مرغ میخوردم پشت بندش یه قلوپ نوشابه ، نصف مرغو خورده بودم ولی دیگه شکمم داشت میترکید

انگشامو لیس زدم و گفتم:

ـ مرسی از شما خیلی خوشمزه بود!!

+ نوش جان ، سیرشدی؟

ـ آره انقدم اضافه اومد!

نگاهی به ظرف انداخت و ماشینو یه گوشه پارک کرد

+ اوکیه میارم بالا میخورمش

باشه ای گفتمو آخرین قلوپ از نوشابمو خوردم ، از ماشین پیاده شدم و بطریو پرت کردم اونور

بدون اینکه منتظر امیر بمونم مثل بز سرمو انداختم پایین و رفتم داخل ساختمون ، تا آسانسور بیاد پایین چند دقیقه ای طول کشید که حلال زاده هم تشریف اوردن

سوار شدیم و امیر دکمه رو زد ، توی آیینه نگاهی به خودم انداختم ، اوه اوه زیر چشمام پف کرده بود افتضاح

مثل زامبیا شده بودم انگار ، نگاهمو از خودم گرفتم و سرمو انداختم پایین ، آسانسور که توقف کرد مث کانگورو پریدم بیرون که امیر کیلیدی از داخل جیبش در اورد و درو باز کرد

اوه پرام یعنی ما دوتا تنها بودیم اینجا؟؟ انگار فوبیای تنهایی با امیر داشتم چون دستو پامو گم کردم و با تته پته گفتم:

_ ما...ما...تنهاییم؟

+ آره خب چطور؟

_ هیچی همینجوری گفتم!

+ باشه من برم داخل آشپزخونه یه چیز بخورم و بیام ، تو برو تو اتاقم

سری تکون دادم و به سمت اتاقش رفتم ، فکرای مسخره ای مدام تو سرم میچرخید . اگه اینجا خفتم کنه چی؟؟؟ اگه بهم حمله کنه چی؟؟؟ کی اینجا صدامو میشنوههههه؟؟؟ منه بدبخت فلک زده که زورم به این گولاخ نمیرسه اخه!

نه بابا !! بچم از اوناش نیست الکی نباید بهش شک کنم! آره بیخیال نفوس بد نزنم

روی صندلی نشستم تا امیرخان تشریف بیاره ، بعد یک رب اومد و با ذکر صلواتی بر محمد و آل محمد شروع به حمالی کردیم

امیر داشت با مداد یه چیزایی رو کاغذ میکشید و وظیفه من درست کن ماکت از روی نقشه بود

یاد دوران ابتدایی افتادم که کاردستی درست میکردیم.....

نمیدونم چند ساعت بی وقفه کار کرده بودم که حس میکردم گردنم داره میشکنه!!! دستی به شونه هام زدم و مشغول ماساژ دادن خودم شدم

دلم عجیب هوس بستنی کرده بود ، کمی روی صندلی جا به جا شدم و لوس گفتم:

ـ ببخشید مهندس من خیلی خسته شدم!

سرشو بلند کرد و گفت:

+ خب یکم استراحت کن

ـ وای دلم هوس بستنی کردههههه . میخری برام؟؟؟

+ میبینی که چقد کاردارم دریا!!

چشامو مثل خرشرک کردم تا دلش بسوزه

+ هووف باشه میرم میخرم برات

ـ مرسیییی ، کیک پسته باشه لطفا

+ خب

از سرجاش بلند شد و بعد از رفتنش ، خودمو پهن کردم رو میز ،

سرمو گزاشتم روی دستم و چشمامو بستم

یه چند دقیقه ای تو همون حالت بودم که با شنیدن صدایی از بیرون اتاق ازجام پریدم!!

امکان نداشت امیر انقد زود بستنی بخره و بیاره بخاطر همین ترسیده رفتم سمت در! اگه دزد باشه چیییی؟ دنبال چماقی چاقویی چیزی گشتم ولی اینجا از صحرای کوفه هم بدتر بود

هم استرس داشتم هم اینکه میترسیدم برم ببینم کیه؟؟ نفس عمیقی کشیدم و درو باز کردم که با دیدن ماهان خیالم جمع شد

_ آخیش شمایین!! ترسیدم!

چشمای سرخشو وضعیت نامناسبش زنگ هشدارو برام به صدا در آورده بود! تلو تلو خوران به سمتم اومدو نیش خندی زد که.....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت404
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ترسیده قدمی به عقب برداشتم که دستشو گزاشت روی گونم ،

خودمو کنار کشیدم!

ـ چیکارمیکنی اسکل؟ دستتو بکش

نگاهی به سرتا پام انداخت و در آخر نگاهش قفل شد روی صورتم

+ چه خوشگل شدی!!

دستو پام شل شده بود انگاری و توان حرکت نداشتم!! خواست به سمتم بیاد که به خودم اومدم و درو بستم که پاشو گزاشت لای در

+ کجا کوچولو؟؟

خنده چندشی کردو درو هول داد که پخش زمین شدم ، کتشو در آورد و پرت کرد روی زمین ، جیغی کشیدم که قدمی اومد جلوتر

خدایا داری شوخی میکنی با من دیگه؟؟ چرا هرچی اتفاق بده واس منه؟؟؟ هرچی بدبختیه سر من هوار میشه!

ولی مشخص بود یه چیزی خورده که انقد بی اختیاره.....
ای خدا چقد به ننم گفتم بزار برم کلاس دفاع شخصی؟؟ زور

میکرد نه برو کلاس رقص دختر باید رقاص باشه!

الان من جلو این بی فانوس برقصمممم؟ ولی اگه بتونم یه ضربه کاری بزنمش میوفته زمین و فرار میکنم تو دسشویی تا امیر بیاد

با یه حرکت از سرجام بلند شدم و دستامو به حالت ضبدری جلوی صودت صورتم گرفتم و گفتم:

ـ قووودااا ، به من میگن دریا بروسلی!! نوه خدا بیامرز بروسلی ، اگه جرعت داری بیا جلووو

ماهان گیج نگام کرد و یه قدم اومد جلوتر! ای وای گاومون زایید!!

ولی خودمو نباختم و پامو آوردم بالا ، یه لنگه پا واستادم بودم و داشتم جای دقیق ضربه رو مشخص میکردم که به سمتم حمله کرد

چشمامو بستم و پامو محکم به سمت جلو بردم که متاسفانه نقشم با شکست مواجه شدو ماهان پامو گرفت!!

چشمامو باز کردم که دیدم با نیش باز نگام میکنه ، اه اه دهنش بوی سگ میداد!

توصورتم نفس نفس میزد و این حالمو بد میکرد ، دستمو به دماغم زدم و گفتم:

_ اه اه دهنت بو سگ مرده میده مرد حسابی چیچی خوردی؟؟ اووق حالم بد شد! پامو ول کن دیگ شکوندیششششش

ماهان پامو ول کرد که خیالم راحت شد ، خب خداروشکر پس اونقد بی هوش نبود

_ خب با اجازه من برم ، چاکر داداش

قبل از اینکه از جام تکون بخورم بازمو گرفت و منو کشید سمت خودش

نگاه چندششو دوخت بهم و گفت:

+ کجا؟ در خدمت باشیم

خواستم بازومو از دستش بکشم بیرون که نشد

_ برو در خدمت عمت باش ، ببین تو الان نجسی خوردی حالیت نیست داری چی بلغور میکنی ، بزا من برم حالت که خوب شد میام پیشت باشه؟؟

یهو حالت چهرش عوض شدو عصبی گفت:

+ خفه شو احمق رو حرف من حرف نزن

یا امام جعفر کاظم ، این چرا یهو همچین میکنه؟؟؟ همه رو برق میگیره مارو چراغ نفتی

_ باشه باشه آروم باش ، خب الان چیکارکنم ولم کنی؟

+ مانتوتو دربیار

_ هن؟؟ امر دیگه؟؟ دوغی نوشابه ای چیزی نیاز نداری برات بیارم ؟؟

بدون حرف دستشو برد سمت مانتوم و .....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت405
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

_ هن؟؟ امر دیگه؟؟ دوغی نوشابه ای چیزی نیاز نداری برات بیارم

؟؟

بدون حرف دستشو برد سمت مانتوم و خواست درش بیاره که دستمو گزاشتم رو سینش و هولش دادم که تلو تلو خوران رفت عقب و خورد به صندلی

افتاد روی زمین و منم فرصتو مناسب دیدم برای فرار

نعره زنان به سمت بیرون دوییدم ، از شرکت زدم بیرون ، نفس نفس زنان از پله ها پایین رفتم

بیرون ساختمون منتظر امیر بودم تا بیاد ، باد سردی میومد و من با اینکه بیش از حد گرمایی بودم الان احساس سرما میکردم

البته فک کنم بخاطر استرسی که داشتمم بود ، دستامو دور بازوهام حلقه کردم و به یه نقطه خیره شدم

دست کردم داخل جیبم تا گوشیمو دربیارم و بزنگم به امیر که یادم افتاد توی شرکت جا گزاشتمش

اه به خشکی شانس!!!
این امیرم انگار رفته بود از کارخونه بستنی سازی ، بستنی بخره و بیاره!! چرا انقد دیر کرده بود ؟؟؟

مث یه جوجه مظلوم داشتم به خودم میلرزیدم که با صدایی از فکرو خیال در اومدم

+ خانومی فالت بگیرم؟؟

نگاهمو از نقطه نامعلومی گرفتم و دوختم به زنی که با لباسای پاره مورہ جلوم ایستاده بود

ـ ولم کن خانوم فال چیه؟؟ من خودم حافظم بیا برو جون امواتت حوصله ندارم

زنه چیزی زیر لب گفت که نفهمیدم چیه!!!

+ برات ورد خوندن کسگم ، چاره کارش دست منه!! اونی که دلت پیشش گیره اول اسمش آ داره درسته؟؟

مسخره وار گفتم:

ـ نه یه دونه ر داره!

زنه سیریش شده بود و داشت برام داستان سرایی میکرد که امیر سر رسید ، با سر اشاره ای به امیر کردم و گفتم:

ـ خانوم برو برو شوهرم اومد ، عصابش شخمیه میزنه لت و پارت میکنها

زنه با دیدن امیر دوتا پا داشت دوتا دیگم قرض گرفت و الفرار

امیر با تعجب به سمتم اومد ، تو دستش بستنی اب شده بود که دیگه به درد نمیخورد ، نگاهی بهم انداخت و با تعجب گفت:

+ چرا اومدی بیرون دریا؟

اون روی سگمو بالا آوردم و توپیدم بهش:

ـ موردشور خودتو ببرن با اون دوستای هول تر ازخودت !! من دیگه یک دقیقم اینجا نمیمونم گفته باشم!

+ چی میگی تو؟؟ درست بگو منم بفهمم

ـ این ماهانه مادر هشت پا معلوم نیست چه زهرماری خورده اومده بود تو اتاق....

حرفمو نصفه قطع کردم که با اخم گفت:

+ اومد تو اتاق چی؟؟

ـ اومد تو اتاق خواست اذیتم کنه فرار کردم

+ اصن معلوم هست چی میگی؟؟ ماهان و از این کارا؟

ـ عا ینی میخوای بگی دروغ میگم؟ بیا تا بت نشون بدم

گوشه لباسشو گرفتم و دنبال سرم کشیدمش تا دم شرکت ، امیر کیلید انداخت و رفتیم تو

به سمت اتاق امیر رفتیم که دیدیم ماهان دراز به دراز افتاده و انگار به هوش نبود

ـ بیا اینم ماهانت ، مهندس عزیز تر از جانت

امیر بستنیو گزاشت زمین و به سمت ماهان رفت ، چند تا سیلی تو صورتش زد که بیدارنشد

+ دریا برو آب بیار زود باش

لجباز گفتم :

ـ به من چه؟ اصن بزار بمیره انگار سگ مرده

فریادی کشید که دست پاچه به سمت آشپزخونه رفتم و یه لیوان آب از شیر برداشتم ، بدو بدو به اتاق برگشتم و .....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت406
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

بدو بدو به اتاق برگشتم و لیوانو دادم دست امیر ، خودمم مثل اجل معلق بالا سر ماهان واستاده بودم و نگاش میکردم

امیر لیوان آبو ریخت رو صورت ماهان ولی هیچ اثری نکرد!!! زیر لب گفتم:

ـ رحم الله من یقرأ الفاتحة مع الصلوات

امیر عصبی گفت:

+ چی میگی دریا؟؟؟

ـ خدابیامرزدش پسر خوبی بود!!! وای الان روحش اینجا داره

پسره میزنه!! چقد هوس خرما گردویی کرده بودم

کفری نگام کرد و نفسشو با حرص فوت کرد بیرون

+ الان وقت شوخیه ؟؟؟؟ برو زنگ بزن آمبولانس ببینم چه خاکی تو سرمون شده

ـ بزا الان بت میگم مرده یا زنده!!

خم شدم روی دوزانوم و
سیس پرفسور سمیعی به خودم گرفتم و دستمو گزاشتم روی شاهرگ ماهان تا ببینم میزنه یا نه؟

ـ وای امیر نمیزنه که! مرد بدبخت

امیر دستمو پس زد و گفت:

+ برو کنار ببینم

منو کنار زد و گوششو گزاشت روی قلب ماهان!! چند ثانیه همونجوری موند و گفت:

+ زندس! ضربان قلبش خیلی ضعیفه!! برو بزنگ اورژانس دریا

زود باششششش

وای شماره اورژانس چند بود؟؟ ۱۱۸؟ نه نه اونکه تلفن گویاست!! عا ۱۲۵ بود! چه خوبه اطلاعات عمومیم بالاست خدایی

گوشیمو از روی میز برداشتم و شماره رو گرفتم ، موبایلو کنار گوشم گزاشتم و نالیدم:

ـ وای آقا سلام خوب هستین؟؟؟ یه نفر اینجا مرده!! ینی داره میمیره زود خودتونو برسونین

مرد خوش صدایی از اونور خط گفت:

+ سلام خانوم ، شما با آتش نشانی تماس گرفتین!

گوشیو مقابل صورتم گرفتم و یه دور شماره رو خوندم!! وا چه عجیب، ۱۲۵ آتش نشانی بود؟؟

سعی کردم گندی که زدمو جمع کنم بخاطر همین گفتم:

ـ عه جدی؟؟ ببخشید فک کردم آمبولانسه!! چیز ببخشید اورژانسه

واااییی توف تو این مغز خیارکیم کنن!! همیشه گیج میزنم و ابرو نمیزارم واس خودم....

مرده که خندش گرفته بود خواهش میکنمی گفت و گوشیو قطع کرد ، امیر خیلی جدی زل زده بود بهم و داشت حرص میخورد

+ دریا شماره اورژانسم بلد نیستی تو؟؟؟ وای خدایا صبر بده بهم لطفا

_ خب هول شدم ای بابا ، الان زنگ میزنم وایستا

داشتم شماره اورژانسو میگرفتم که صدای ناله مانندی از ماهان بلند شد!

امیر چند بار روی صورتش ضربه زد و گفت:

+ ماهان؟؟ به هوشی؟؟ صدامو میشنوی؟؟

نمیدونم چرا فاز مسخره بازی برداشته بودم

_ هه تا حرف از صداقت شد یهو صدا قطع شد؟

امیر اللّٰه و اکبری زیر لب گفت که دستمو گزاشتم جلو لبم و ریز

ریز خندیدم ، بعد چند دقیقه ماهان جان به این دنیا برگشت و خداروشکر زنده شد

امیر کمکش کرد تا روی صندلی بشینه و به من دستور داد تا براش یه لیوان اب دیگه بیارم تا بخوره

لیوان ابی ریختم و به دستش دادم ، ماهان جرعه ای از آبو خورد و انگار حالش بهترشده بود!!
نگاهی به کف دستم انداختم و گفتم.....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت407
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

لیوان ابی ریختم و به دستش دادم ، ماهان جرعه ای از آبو خورد و انگار حالش بهترشده بود!!
نگاهی به کف دستم انداختم و گفتم:

_ دست شفا دهنده باشه؟ وای برگام حاجی دست زدم بهش زنده شد

امیر چپ چپ نگاهی بهم انداخت که ادایی براش در آوردم و

نشستم روی صندلی ، خب راست گفتم دیگه

ماهان رنگش به زردی میزد و تو کما بود انگار

_ فک کنم اور دوز کردها ، چشاشو نگاه داره به سفیدی میزنه!

+ یه چند دقیقه میشه بیرون باشی؟؟ کار شخصی دارم باهاش

اییشش زالوها ، به اجبار سرمو تکون دادم و از سرجام پاشدم ، راه بیرونو پیش گرفتم و روصندلی نشستم ،

حدود ده دقیقه که شد در اتاق باز شدو ماهان انگار شفا پیدا کرده بود ، اللّه و اکبر

دیگه رنگش مثل گچ دیوار نبود و حالش کمی بهتر بود انگاری ، از سرجام بلند شدم که یه قدم اومد جلوتر و گفت:

+ ببخشید خانوم رادفر!! مثل اینکه ناخواسته کاریو کردم که نباید! واقعا شرمنده ام من اصلا تو شرایط انسانی اون حرکاتو نکردم

با کنایه لب زدم:

ـ از شما که مهندس مملکتین بعیده والا!! به هرحال بنده دیگه اینجا کارنمیکنم و استعفا میدم

+ نه نه! ازتون خواهش میکنم لطفا منو ببخشین! بخدا نمیدونم چیشد کا اونجوری رفتار کردم ، برای جبرانم ۵تومن میزارم رو حقوق این ماهتون

نگاهمو سوق دادم سمت امیر که چشماشو بازو بسته کرد ، واس اینکه نشون ندم بخاطر پول وسوسه شدم با منت گفتم:

ـ البته که پول نمیتونه این حرکت زشت شمارو جبران کنه.... ولی بخاطر آقای بزرگمهر این بارو کوتاه میام

+ ممنون واقعا قول میدم جبران کنم

توی نشیمن گاهم عروسی بود ، اوف ۵تومنو که بگیرم میرم لباس میخرم حتما

ولی حالت چهرمو عادی جلوه دادم و فاز چسی اومدن گرفته بودم عجیییب!

حالا درسته که باید میزدم لتو پارش میکردم ولی چون حالش دست خودش نبود از گناهش میگذرم

سرمو تکون دادم که ماهان با امیر خدافظی کرد و گفت که باید بره خونه ، از منم خدافظی کردو از شرکت خارج شد

همراه امیر وارد اتاقش شدیم ، با حسرت به بستنی های آب شدم خیره شده بودم

_ حیییییف همش آب شد

+ خب ببر بزار تو یخچال یخ ببنده بعدش میخوریم

_ نه بابا اونجوری دیگه مزه نمیده که....
مزه اش میره همش

پلاستیکو انداختم تو سطل آشغال و به ماکت سازیم مشغول شدیم ، سوالی که ذهنمو مشغول کرده بود ازش پرسیدم

_ راستی!! امروز منشی نیومد... چرا؟؟؟

+ آره اخراجش کرد ماهان

بلند گفتم:

ـ چیییی؟

+ چخبرته دختر؟؟ گوشم رفت! بعله اخراج شد

ـ آخه چراااا؟ وای تازه باهاش کار داشتما دختره میمون

+ نمیدونم بعدا از ماهان میپرسم

اوهومی گفتم و تو فکر فرو رفتم ، حالا که این دختره اخراج شده بود یعنی شرکت منشی نداشت دیگ! بشکنی تو هوا زدم و با ذوق گفتم.....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت408
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

اوهومی کردم و تو فکر فرو رفتم ، حالا که این دختره اخراج شده بود یعنی شرکت منشی نداشت دیگ! بشکنی تو هوا زدم و با ذوق گفتم:

ـ میگما میشه پریو بیارم اینجا کارکنه؟ بچم خیلی دوسداشت اینجا کارکنه

+ منکه صاب شرکت نیستم ، باید با ماهان صحبت کنی!

_ ایشش! من به اون نکبت رو نمیندازم اصلا! نمیشه تو بهش بگی؟

+ باشه بعد از تایم امتحانا باهاش صحبت میکنم

ملوس گفتم:

_ مرسی ازت

چند ثانیه قفل چشام شد و به سختی نگاهشو ازم گرفت ، بعد تموم شدن کارا ، به اصرار امیر سوار ماشینش شدم و منو رسوند خونه!

تشکری ازش کردم و به سمت خونه رفتم ، غم امتحان فردا داشت دیوونم میکرد.....

****

بعد از دو هفته دوشواری امتحانات ، بالاخره امروز آخریش بود !! خیلی خوشحال و شادمان بودم راستش!! یه جورایی امروز روز

خوبی بود برام

دایان از افسردگی در اومده بود ، امتحانا تموم شده بودن

و از همه مهم تررررر! هلن خانوم از دانشگاه اخراج شده بود به دلیل گزارش پلیس! بالاخره حق به حق دار رسید

اون روزی که اخراجش کرده بودن خداروشکر من نبودم اصلا! ولی پری میگفت چنان جیغ جیغی میکرد که همه پشماشون ریخته بود
بالاخره حقش بود دختره موزمار

یه طرف خوشحالیمم بخاطر پری بود! قرار بود که پری باهام بیاد داخل شرکت و شروع به کارکنه

البته امیر یه قولایی داده بود ولی هنوز قطعی چیزی نگفته بود! به نظر منکه شرکت اصلا منشی نمیخواست ولی خب اگه پری بیاد حوصلمم سرنمیره

با دستو دلبازی آرایش کردم و مانتوی عروسکی صورتیمو تن کردم ، عطری به خودم زدم و بعد از خوردن یه صبحونه مشتی از خونه بیرون زدم

ماشین عزیزمو آتیش کردم و به سوی دانشگاه روندم....
بعد اینکه رسیدم ماشینو یه گوشه پارک کردم و به سمت دانشگاه رفتم ، هم زمان با ورودم ، امیرو دیدم که یه گوشه کز کرده و انگار ناراحته

تو این مدت باهم رفیق شده بودیم و تقریبا تمام رازهای زندگیشو بهم گفته بود!! البته من سعی میکردم که رابطمو باهاش حفظ کنم

آروم آروم به سمتش رفتم و گفتم:

_ سلام صبح بخیر

با ناراحتی نگاهی بهم انداخت و لبخند تلخی زد:

+ سلام صبح توام بخیر

کنارش نشستم و کیفمو گزاشتم روی پام ، داشتم با خودم کلنجار میرفتم که بپرسم نپرسم؟ اصلا ولش کن به من چه؟؟؟

مگه من فضولم؟ اگه دوسداشته باشه بهم میگه لابد! آره بابا ولش کن! خواستم بیخیال باشم ولی نشد

ـ چیزی شده؟؟ حس میکنی ناراحتی

+ نه چیز خاصی نیست.... خودم حلش میکنم

ـ آهان باشه! به هرحال اگه کاری از دستم برمیاد بگو تعارف نکن

+ آخه مشکلم یکمی بزرگه بعید میدونم بتونی حلش کنی!

یه تای ابرومو بالا انداختم و گفتم:

ـ مشکلی نیست که به دست دریا خانوم حل نشه داشم! بگو تا ببینم چیه!

تک خنده ای کرد و گفت:

+ راستش یه معامله ای کردم یه مقدار پول کم آوردم واس همین ذهنم مشغوله

ـای بابا بد شد که! خب چقدی هست؟؟

+ 100تومن

با شنیدن مبلغ پقی زدم زیر خنده ؛ دست انداختم داخل کولم و

یه تراول ۱۰۰تومنی در آوردم از توش و گفتم:

ـ همش همینقد؟؟ بفرما اینم صدتومن

امیر عاقل اندرسهیفانه نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ دریا صدمیلیون ، نه صد هزار

یه دفعه انگار برق گرفت منو! جاان؟ صدمیلیوننن؟؟؟ حاجی من موجودی حسابم کلا یک تومن بود این دنبال صدمیل پوله؟؟

ـ پوف ندارم اینقد که!!

+گفتم که خودم حلش میکنم... ولی خب خداروشکر. میگن فقط کسایی که مغز دارن سرطان مغزی میگیرن ، تو در امانی الحمد الله

بیشعور کشداری نثارش کردم که تک خنده ای کرد و پشت بندش اعلام کردن بیاییم واس امتحان....

از سرجام بلند شدم و تو دلم واس امیر فاتحه ای خوندم ، بعد امتحان چنان آبرویی ازت ببرم امیرخان کیف کنی....
13:01

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت409
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از فشار زیادی قدمامو محکم روی زمین میکوبیدم و فیلی راه میرفتم ، پله هارو دو تا یکی بالا رفتم و وارد کلاس شدم

چون امتحان آخر بود ، بعدشم کلاس داشتیم بخاطر همین اجازه داده بودن تا کیفامونو ببریم داخل جلسه امتحان

سرجام نشستم و بعد از ده دقیقه برگه ها پخش شد ، با ذکر بسم الله شروع به نوشتن کردم ، خداروشکر سوالا نسبتا آسون بود

بعد نیم ساعت تقریبا همه رو نوشته بودم و بیکار داشتم درو دیوارو نگاه میکردم ، پری بدبخت بغل دستم نشسته بودو داشته زجه میزد بهش تقلب برسونم

ولی چون مراقب کیلید کرده بود رومن نمیتونسم جیک بزنم حتی ، سرمو انداختم پایین و الکی روی میز خط خطی میکردم

وقتی دیدم همه برگه هاشونو تحویل دادن منم از سرجام بلند

شدم و برگمو دادم دست مراقب....

خانومی که مراقبمون بود ، بعد از جمع آوری برگه ها خسته نباشیدی گفت و از کلاس رفت بیرون

بچها مشغول پچ پچ باهم بودن که کنار تخته ایستادم و چند تا سرفه کردم ، توجه ها به سمتم جلب شد و همزمان نیشم باز شد

اول نگاهی به امیر انداختم و بعدش شروع به صحبت کردم:

ـ دوستان عزیز توجه کنید لطفا!! یکی از هم کلاسی هاتون یه مشکلی براش پیش اومده و الان نیاز به کمکتون داره!

یکی از پسرای بی نمک کلاس گفت:

+ خب اسمشو بگو شاید تونستیم یه جور دیگه کمکش کنیم

همه زدن زیر خنده که پوزخندی بهش زدم و گفتم:

ـ تو یکی نمیخواد کمک کنی خودت زیر خط فقری!

دوباره صدای شلیک خنده بچها بلند شد ، این بار خودمم خندم

گرفته بود
با حرفم قیافش عبوس شد و دیگه چیزی نگفت!

حقته تا تو باشی نطق اضافی نکنی! نسناس!

دستامو داخل هم گره زدم و ادامه دادم:

ـ خب داشتم میگفتم دوستان . بنده به عنوان یه آدم خیر و نیکوکار مسعولیت این گل ریزون رو به عهده گرفتم ، لطفا هرچی کرمتونه کمک کنین

اینو گفتم و رو به امیر چشمکی زدم ، با آبروهاش هی اشاره میکرد که کوتاه بیام ولی دیگه دیر شده بود

به سمت کیفم رفتم و وسایل توشو خالی کردم ، از ردیف اول شروع کردم به جمع کردن پولا

صدتومنی انداختم داخل کیفم و گفتم:

ـ اینم دشت اول ، دیگه فک کنین برای خار مادر خودتونه بالاخره

کیفو یکی یکی به سمت بچها میگرفتم و اونام هرچقد میتونستن کمک میکردن ، داشتم از خنده پاره میشدم ولی برای اینکه شک

نکنن به زور جلوی خودمو میگرفتم

به صندلی امیر که رسیدم لبخند مکش مرگ مایی تحویلش دادم که آروم جوریکه فقط خودم بشنوم گفت:

+ دریا نکن زشته من غلط کردم اصن بهت گفتم ماجرارو

ولی منم نامردی نکردم و با صدای بلند گفتم:

ـ پولتو بنداز آقا امیر باس برم از بقیم بگیرم

به اجبار تراول پنجاه تومنی از جیبش در آورد و انداخت توش ، آروم لب زد

+ دریا جون ننت ول کن

ـ نچ نچ دیگه دیره دیگه دیررره

خم شدم جلوی صورتش و آروم لب زدم:

ـ تازه قراره اخرشم اینارو تقدیم کنم بهت عزیزم

خواستم برم که یهو مچ دستمو بین جمعیت گرفت و.....

13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت410
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خواستم برم که یهو مچ دستمو بین جمعیت گرفت و گفت:

+ نمیزارم بری! عجب غلطی کردما

_ عه ولم کن بخدا جیغ میزنماا امیر

+ خداوکیلی صدتومن میدم بیخیال شی

وقتی حس کردم دستشو شل کرده فرصتو مناسب دیدم و مچمو محکم کشیدم و گفتم:

_ بزار جلوی آیینه دوتا شه !! سرطان مغزی و که یادته نه؟؟ این کارم در طلافی اون حرفته

قیافشو درهم کرده بود ، بیخیالش شدم و از بقیه بچهام پولو گرفتم ، به آخرین نفر رسیده بودم که یهو استاد سر رسید

اه گندش بزنن!!! تر خورد به نقشم! برگشتم سمت امیر که دیدم با نیش باز نگام میکنه ، کثافططط دارم برات صبرکن

نفسمو با حرص بیرون دادم و سرجام نشستم.....
استاد مثل همیشه حظور غیابشو کرد و شروع به تدریس کرد

یک ساعت بعد کلافه از ور ورای استاد گوشیمو از کولم در آوردم و واس اینکه حوصلم سرنره وارد بازی angry birds شدم

بعد از نیم ساعت بازی کردن استاد بالاخره خودش خسته شد و جولو پلاسشو جمع کرد رفت ، گوشیمو بدون اینکه از بازی خارج شم خاموش کردم و گزاشتم رو میز

کولمو برداشتم و با صدای ملوسم گفتم:

ـ بچهای عزیزم بمونین کار دارم باهاتون ، میخوام اون نیازمندو بهتون معرفی کنم

دستمو به سمت امیر بردم که سرشو تا خشتک انداخته بود پایین و برای اینکه شناسایی نشه دستشو سایه بون صورتش کرده بود

ـ معرفی میکنم جناب آقای امیر خمیر ، چیز یعنی امیر بزرگمهر

همه بچها سرشونو برگردوندن سمت امیر ، ولی اون مثل شمر ذی الجوشن زل زده بود به من ، مطمعنم الان اگه میتونست خونمو به جای اب میخورد

ولی من مث پروها برو بر داشتم نگاش میکردم که با شروع شدن پچ پچ بچها امیر عصبی از سرجاش بلند شد و اومد به سمتم

وای گاوم زایید دیگه خونم حلاله! الان یا میکشتم یا خرخرمو میجوعه میزاره یه گوشه

یه قدم به عقب برداشتم که عصبی تو صورتم غرید:

+ تمومش کن دیگ این مسخره بازیاتو شورشو در آوردی دیگه ، آخرین بارت باشه منو خمیر صدامیکنی حالیت شد؟؟

خواست بره که بلند گفتم:

_ خمیررر وایستاا برات توضیح میدمممم.....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت411
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خواست بره که بلند گفتم:

_ خمیررر وایستاا برات توضیح میدممم.....

امیر با عصبانیت از کلاس خارج شد ، یکی زدم تو سر خودم و بعد از برداشتن گوشیم دنبالش به بیرون کلاس رفتم

حس میکردم زیاده روی کردم و باید از دلش در بیارم!! حالا درسته خودمم ازش دلخور بودم ولی نباید اینجوری آبروشو میبردم پیش بچها

ایراد نداره حالا این پولارو میدمش خوشحال میشه ، کل دانشگارو زیرو کردم که بالاخره زیر درخت کاج پیداش کردم

روی سبزه ها نشسته بود و داشت با علفا بازی میکرد ، آخی ناز بشی پسر چه ظلوم نشسته واس خودش

تک سرفه ای کردم که سرشو آورد بالا و با دیدن قیافم اخماشو بیشتر توهم کشید ، روبه روش نشستم و موهامو از روی صورتم کنار زدم

با ناز گفتم:

ـ امیر جونم؟؟

عصبی نگاهی بهم کرد و گفت:

+مگه صد دفعه نگفتم تو کلاس منو خمیر صدا نکن دریا؟!

لبامو آویزون کردم و گفتم:

ـبده میخوام متفاوت باشی؟!

چشم غره ای رفت و گفت:

-برو بابا، همه کلاس تا منو میبینن میخندن!!

ـ ولشون کن گور باباشون! بیا این پولارو بشماریم ببینیم چقد شده!!

+ هه توام دلت خوشه! مارو باش با کی اومدیم سیزده به در

یهو سیستمم قاطی کرد و فازو نولم بهم ریخت ، ازسرجام پاشدم

و طلبکارانه گفتم:

_ اصلا منو بگو که میخواستم خوبی کنم برات! بشکنه این دست که نمک نداره! این پولارم پس میدم به بچها بای

قیافمو مث سگ هاپو کومار کردم و به سمت دسشویی حیاط رفتم ، شیطون داشت وسوسم میکرد تا پولارو بشمارم

سریع خودمو به نزدیکی دسشویی رسوندم و بعد از نگاه کردن دورو اطرافم پولارو از کولم در آوردم

اول مرتبشون کردم و بعد از توف زدن به شصتم شروع به شمردن کردم ، بیشترشون ده تومنی و پنجاهی بود!! خاک تو سر گداتون کنم الهی

میرفتم سرچهار راه گل فروشی بیشتر کاسب بودم والا ، سری به نشانه تاسف تکون دادم و زیر لب میشماردم

جمع کل پولا شده بود یک میلیونو چهار صد هزار تومن! ای بابا این که خیلی کمههههه!

پولارو با حرص پخش زمین کردم و دس انداختم داخل کولم تا مطمعن شم دیگه پولی توش نیست که با صدای امیر از پشت

سرم ، سکته ناقصو زدم

+ چیشد؟؟ تو که میخواستی پس بدی؟؟

هینی کشیدم و از روی زمین بلند شدم

ـ ای کوفتتت ترسیدم! بهت یاد ندادن قایمکی وارد جایی نشی؟

اشاره ای به دسشویی کرد و گفت:

+ واس وارد شدن به خلا نچ! یاد ندادن

ادایی براش در آوردم و پولارو انداختم تو کولم ، بدون توجه بهش از کنارش رد شدم که حس کردم اونم دنبال سرم میاد...
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت412
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

ادایی براش در آوردم و پولارو انداختم تو کولم ، بدون توجه بهش از کنارش رد شدم که حس کردم اونم دنبال سرم اومد....

داشت پشت سرم حرف میزد ولی چون تو دلم یه توپ دارم قل قلیه رو میخوندم اصن نمیفهمیدم چی میگه!!

راهمو به سمت کلاس کج کردم تا برم دنبال پری که یهو مثل تیر چراغ برق اومد جلو راهم

+ مگه با تو نیستم؟؟

ـ ای بابا بعله؟؟ سیریشم سیریشای قدیم

+ کجا داری میری؟

ـ میخوام برم قبرستون ، سر قبر عمت فاتحه بخونم میای؟؟

+ عمه ندارم کوچولو! خوردی؟ هستشو توف کن حالا

و شروع کرد به خندیدن ، واقعا رومخم بود و در حال حاظر موز خوردنشم صدای خیارمیداد حتی!

دندون قروچه ای کردم و با حرص گفتم:

ـ اوکی یکی طلبت! فقط یادت باشه خودت شروع کردیا

وقتی دید ناراحت شدم فوری خندشو جمع کرد و با حالت بامزه ای گفت:

+ باشه بابا حالا قهر نکن با ما

ـ وای حوصلتو ندارم امیر میخوام برمممم

ـ دریا نرو!

داشتم میرفتم که با حرفش سرجام خشکم زد ، حتما میخواد جملات عشقولانه بهم بگه! خدایا اگه بهم درخواست دوستی بده قول میدم رد کنم فقط بدهههه!

اینطوری با جواب منفی دادن میتونستم بزنم تو برجکش و دلم خنک میشد! برگشتم سمتش و منتظر ادامه حرفش شدم

دستی به گوشه لبش کشید و گفت:

+ اگه تو از پیشم بری شمعدونیا دق میکنن شکایت عشقِ تورو به مرغ عاشق میکنن

دستمو از این حجم حقارت مشت کرده بودم ، پلکم میپرید و دوسداشتم جفت پا پرم تو صورت خمیررر

ابروهاشو بالا و پایین میداد و میخواست بیشتر کفریم کنه

ـ از جلو چشمام خفه شو خمیررر

+ عه چیشد عصبی شدی؟؟ دقیقا این وضعیت عصاب و روان منه وقتی سر من این بلاهارو در میاری

دستمو جلوی بینیم گزاشتم و با لجحه گفتم:

ـ هیچی نوگووو ، نموخوام صداتو بشنوممممم ، من تو این دیوانه خانه از همه غریب ترممم

+ مظلوم نمایی فقط خودت و بس ، خب دیگه برو وسایلتو جمع کن بریم شرکت کلی کار داریم

ـ کجا؟ من با تو بهشتم نمیام جناب ، بعدشم خودم ماشین دارم

+ ینی نمیای با من؟

ـ نووووچ

+عه پس که اینطور؟ اوکیه منم با دوست دخترم میرم بای باییی

دستی تو هوا برام تکون داد و به سمت کلاس رفت ، میدونستم میخواد عصبیم کنه ولی اگه راست گفته باشه چیییی؟

اون ماله منه و نباید با کسی جز من باشه! هرگز اجازه نمیدممم ، پا تند کردم و قبل از اینکه وارد کلاس شه پیراهنشو از پشت کشیدم....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت413
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اون ماله منه و نباید با کسی جز من باشه! هرگز اجازه نمیدممم ، پا تند کردم و قبل از اینکه وارد کلاس شه پیراهنشو از پشت کشیدم....

_ کجا؟؟ خانوما مقدم ترن

جلوتر ازش وارد کلاس شدم ، امیرم پشت سرم وارد شد ، با ورودمون تمام نگاها چرخید رو امیر بدبخت

که سهند از سرجاش بلند شد و با لبخند مسخرش اومد طرفمون

یه دستشو گزاش رو شونه امیر و با لودگی گفت:

+ به به نیازمند کلاس چطوره؟؟

با حرفش صدای شلیک خنده بچها رفت آسمون ، درد هلال الهی رو آب بخندین ، سهند خودشم داشت ریسه میرفت از خنده که

چشم غره ی توپی بهش رفتم و با صدای بلند گفتم:

_ ببند نیشتو مترسک سر جالیز . یادت رفته خودت از گشنگی اومده بودی سرمیز ما ؟ بادمجون از کی قاطی میوه ها شده؟

چشماش از حرفام چهارتا شده بود و تعجب کرده بود . برای اینکه گندمو جمع کنم رو به بچها گفتم:

_ آقای بزرگمهر اصلاهم نیاز به این چس پولا نداره . جمع کردن پولم فقط یه چالش بود ، این پولم میدم به یه نیازمند واقعی

و به پری اشاره زدم تا وسایلشو جمع کنه ، پری کیفشو زد زیر بغلش و اومد به سمتم

دستشو گرفتم و دنبال سرم کشوندمش بیرون کلاس که گفت:

+ کجا میریم دریا

_ مثل اینکه یادت رفته؟ مگ نگفتی دوسداری تو شرکت کارکنی؟ امیر صحبت کرده با صاب شرکت بیای امروز یه مصاحبه ای بکنی باش

+ خب اینو که میدونم ، فقط من با آرمین میام

_ آرمین دیگه چرا؟ مگه میخوای بری عروسی؟

+ تو که میدونی اون حساسه خب باید بیاد نظر بده

_ ایشه ، هر غلطی میکنی بکن اصن

تو این هین امیرو آرمین سر رسیدن ، سلام زیر لبی به آرمین دادم که سرشو تکون داد و دستشو گزاشت پشت کمر پری و گفت:

+ بریم عزیزم؟

پری اول نگاه نگرانی بهم انداخت تا میمیک صورتمو ببینه ، بنده

خدا داشت سکته میزد

میدونست اگه سگ شم دیگه محلش نمیدم ؛ واس اینکه اذیتش نکنم چشمامو بازو بسته کردم

بو س هوایی برام فرستاد و دست تو دست آرمین رفتن ، داشتم رفتنشونو تماشا میکردم که امیر کنارم ایستاد ، هوف باز من موندم و این تحفه!

+ میخوای با من بیای؟؟

_ نه ممنون ماشین آوردم

+ باشه پس فعلا

خداروشکر برای اولین بار سمج نشد و گیر بده ، قدم زنان به سمت ماشینم رفتم و استارت زدم

خواستم دور بزنم که یهو یه خری مثل جت از جلوم رد شد ، چشمامو ریز کردم و با دیدن ماشین امیر پامو محکم روی گاز فشردم
13:01
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت414
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خواستم دور بزنم که یهو یه خری مثل جت از جلوم رد شد ، چشمامو ریز کردم و با دیدن ماشین امیر پامو محکم روی گاز فشردم

یکی یکی از ماشینا سبقت میگرفتم ولی هرکاری کردم تونستم بهش برسم ،

یه جاهم نزدیک بود جان به جان آفرین تسلیم کنم بخاطر همین به شیطون لعنت فرستادم و بیخیال گرفتن امیر شدم

همین رانندگی آدمی زادیمو بکنم بهتره ، داشتم مثل بچه های خوب آهسته میرفتم که موبایلم زنگ خورد

به هزار زحمت از داخل کیفم بیرون کشیدم و با دیدن اسم امیر تعجب کردم

_ بعله؟

+ کجا موندی پس؟ نمیبینمت

میدونستم میخواد کفریم کنه ، پس نباید بزارم به هدفش برسه

_ کی گفته اصن من دنبال تو بودم؟؟ دارم بر طبق قوانین راهنمایی و رانندگی به مسیرم ادامه میدم ، توام انقد سرعت برو که تصادف کنی ایشالا

+ تصادف؟ من دست فرمونم حرف نداره اینو همه میدونن همه

ایشی زیر لب گفتم و ادامه دادم:

_ باشه جناب شوماخر ، اگه اجازه بدین قطع کنم جریمه نره تو دماغمون

+ باشه . میگما دریا

_ بعله

+ هیچی ولش کن ، فعلا

خدا لعنتت کنه که آدمو تو خماری میزاری ؛ خب بنال بگو دیگه چرا انقد فس فس میکنی؟؟

بی حوصله گوشیو پرت کردم روی صندلی و حواسمو پرت جاده کردم ،

به شرکت که رسیدم ماشینو یه گوشه پارک کردم و خواستم برم که دوباره همون خانوم فال گیرو دیدم

کرم درونم داشت بیدار میشد و دوسداشتم یه فالی پیشش بگیرم ولی موردد بودم

بالاخره دلمو زدم به دریا و رفتم جلو ، روی زمین نشسته بود

دستمو جلوی دهنم گرفتم و تک سرفه ای کردم ، با دیدنم لبخندی زد و گفت:

+ سلام عزیزجانم ، میدونستم میای پیشم! بیا پیشم بشین

دوزانو نشستم و گفتم :

_ سلام. یه فال میخواستم چقد میشه؟؟

+ فقط فال میخوای؟؟ من میتونم چیزای بیشتری بهت بگم دلبندم

ـ یعنی چی؟ متوجه نشدم!!

یهو چشماشو بستو دستشو گزاشت رو دستم ، یه لحظه پشمام ریخت ولی کنترل خودمو حفظ کنم

+ طالعت مشکل داره!!! بختتو بستن عزیزجانم

ـ واات؟؟ کی بختمو بسته؟؟ ینی چیی؟؟

دست انداز داخل جیبش و.....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت415
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

دست انداخت داخل جیبش و یه تیکه کاغذ کوچیک ازش در آورد

متعجب داشتم نگاش میکردم که گفت:

+ چه چشمایی داری دخترجان! مثل اسمت قشنگه

ـ ولی منکه هنوز اسممو به شما نگفتم

لبخندی زد و دستشو گزاشت زیر چونم

+ نیاز نیست که بگی من خودم از همه چیز آگاهم دریاجانم ، یکیو دوست داری ولی اون نمیخوادت ، براش عشق و محبت نوشتم که بیاد طرفت

آب دهنمو قورت دادم و این بار واقعا ترسم گرفته بود ، اسممو از کجا میدونست؟؟ قضیه امیرو کی بهش گفته بود؟

کاغذو گزاشت تو دستم و گفت:

+ اینو با اسفند دود کن امروز ، بختت باز میشه عزیزجانم

با تردید نگاهی به کاغذه انداختم و خواستم بازش کنم که مانعم شد

+ به صلاحت نیست که بازش کنی! امشب قمر در عقربه مراقب باش!

یا حضرت نوح و حیواناتش! قمر در عقرب دیگه ینی چی؟؟ یادمه اون زمانا ننه جونم میگفت چیز زیاد خوبی نیست!

خوف تمام وجودمو دربرگرفته بود! واس اینکه مطمعن شم این زنه چرت نمیگه تصمیم گرفتم چند تا سوال ازش بپرسم!

_ اگه راست میگی اسم کسی که دوسش دارم چیه؟

+ اول اسمش آ داره و نام خانوادگیش مثل ثروتش بزرگه

حاجی پشمامممم ، هرچی میگفت درست بود ، با اینکه میدونستم خرافاته ولی ته دلم یا جوری شده بود

شاید این زنه راست میگفت و واقعا یه قدرتایی داشت ، حالا امتحانش که ضرر نداره.

دست کردم داخل کیفم و پولایی که از بچها گرفته بودمو دو دستی تقدیمش کردم ، بنده خدا انقد خوشحال شد که نزدیک بود دستمو ماچ کنه

کاغذو انداختم تو جیب شلوارم و به سمت شرکت رفتم ، یکم استرس داشتم واس انجام نقشم ، حالا چجوری باید اینو دود کنم؟؟؟

با توقف آسانسور رشته افکارم پاره شد و زنگو زدم که پری درو باز

کرد

_ عه رسیدین!

+ بعله بعله ، کجا بودی این همه مدت؟ بیا داخل

رفتم داخل و درو بستم ،

_ داشتم به یه نیازمند کمک میکردم ، بقیه کجان؟؟؟

+ اوهوع از کی تاحالا دستت تو کار خیره؟

_ عزیزم من همیشه دستم تو کار خیر بوده ، برعکس تو که دستت همش تو دماغته

+ عه کثافط بازی در نیار

_ والا، بقیه کجان حالا؟

+ تو اتاقن دارن باهم صحبت میکنن ، راستی بهت گفتم اینو؟؟ مثل اینکه ماهان ، آرمینو میشناخته از قبل

_ عاها چه جالب

دل تو دلم نبود تا به پری ماجرارو بگم ؛ دستشو گرفتم و نشوندمش رو صندلی

ـ پری یه چیز بگم جون مادرت به کسی نمیگی؟

+ نه چی؟؟

ـ دهن لق بازی در نیازی باز بری بزاری کف دست آرمین!! بخدا موهاتو آتیش میزنم

+ وای بگو دیگه مردم از فضولیییی

تمام ماجرارو براش تعریف کردم که پقی زد زیر خنده ، چرا خندید الان؟؟؟ مسخرم کرد یعنی؟؟؟ به گور هفت جدش خندیده بخواد منو مسخره کنه زنیکه گوسفند

ـ کوفت چته؟

+ واییییی تو چقد ساده ای دختر! اینا همش کلاه برداریه! شغلشون طیغ زدن اسکلایی مثل توعه، حالا چقدی بهش دادی؟؟
13:01
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت416
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ واییی تو چقد ساده ای دختر! اینا همش کلاه برداریه!
شغلشون طیغ زدن اسکلایی مثل توعه، حالا چقدی بهش دادی؟؟

مطمئنم اگه بهش می‌گفتم که تمام پولی که از بچه‌ها قاپیده بودم رو دو دستی تقدیمش کردم درجا سکته می‌زد

به خاطر همین گفتم:

_ هیچی بابا زیاد پول بهش ندادم، کلاً ۲۰۰ تومن

+گاوی دیگه همین ۲۰۰ تومنو می‌دادی به من تا ۲۰۰ سال آیندتو پیش بینی می‌کردم

پری سگ مرده فک کرده من گودزیلام ۲۰۰سال عمرکنم

_برو گمشو تو همین فردای خودتو نمی‌تونی پیش‌بینی کنی بعد اون وقت می‌خوای ۲۰۰ سال آینده منو پیش‌بینی کنی؟؟

از سر جام بلند شدم و به بهونه ریختن چایی از کنار پری جیم شدم

باید یه جوری می‌رفتم داخل اتاق تا ببینم دارن به همدیگه چی میگن.....
داخل کتری اندازه سه تا لیوان آب ریختم تا زودتر به جوش بیاد

حدود ۱۰ دقیقه‌ای بالا سر کتری بودم که بالاخره جوش اومد.استکان‌ها رو داخل سینی چیدم و بعد از اینکه آب جوش ریختم توشون تیبک زدم و چای رو درست کردم

.قندونی که گوشه کابینت بود رو برداشتم و گذاشتم داخل سینی.با احتیاط سینی رو به دست گرفتم و به سمت اتاق رفتم

با زدن چند تقه به در آروم درو باز کردم.وارد اتاق شدم.که ماهان گفت:

+خانم رادفر چرا زحمت کشیدید ؟

لبخند مصنوعی تحویلش دادم و گفتم:

ـ خواهش می‌کنم، زحمتی نبود

سینی رو روی میز گذاشتم و با پام کوبیدم به پای امیر که سوالی نگام کرد

با چشم و ابرو اشاره‌ای بهش کردم که یعنی بیا بیرون، خدا رو شکر مثل همیشه گیج بازی در نیاورد و منظورم رو فهمید

.خواستم برم بیرون که امیرم از سر جاش بلند شد و به بهونه دستشویی اتاق رو ترک کرد

از اتاق زد بیرونو درو پشت سرش بست به طرفم اومد و گفت :

+کاری داشتی؟

_نه مریضم الکی بیخود گفتم بیای بیرون!! خب مشخصه که کاری داشتم باهوش! الان تکلیف پری چی شد؟ استخدام شد یا نه؟

+آره بابا اون که حله اوکیه. قرار شد از فردا بیاد و.شروع به کار کنه

.مثل اینکه این شرکت واقعاً هر دمبیلی بود ، دیگه کم مونده پدربزرگ خدابیامرزمو از توی گور بلند کنم و بیارمش بنشونمش اینجا به عنوان آبدارچی

همینجوری یرخی استخدام می‌کردن بدون هیچ سند و مدرکی

_خوب باشه خوبه

+ده دقیقه دیگه صدات می‌کنم بیای داخل اتاق

_ داخل اتاق برای چی؟

+.برای رسیدگی به امور کشوری! مثل اینکه یادت رفته باهات کلی نقشه رو درست کنیما

با یادآوری نقشه‌ها قیافم در هم شد و گفتم:

_هوف باشه باشه تو برو هر وقت صدام کردی میام

امیر سری تکون داده به سمت اتاق رفت. دوباره برگشتم داخل آشپزخونه و اون کاغذی که خانمه به دستم داده بود رو از داخل جیبم درآوردم

این حلال مشکلاتمه! شاید امیر بگیر شدو اومد منو گردن گرفت! باید هرطور شده امروز این کاغذو بسوزنم و دودشو فوت کنم تو صورتش.....

13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت417
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

فندکی از تو آشپزخونه کش رفتم و گزاشتم تو جیب شلوارم ، برگشتم پیش پری و بعد یک رب چرت و پرت گفتن بالاخره در اتاق باز شدو آرمین و ماهان اومدن بیرون

آرمین دستشو به سمت ماهان دراز کرد و گفت:

+ خب دیگه ماهان جان سفارش نکنما ! هوای خانوم مارو داشته باش

ماهان دستشو فشرد و خنده ای کرد و سرشو تکون داد ، اووفی کی میره این همه راهو؟؟؟ یه جوری میگفت خانومم انگاری پری دو شکم براش زاییده

با پری و آرمین خدافظی کردم و قرار شد از فردا پری بیاد و مشغول به کار شه

تا دم در بدرقشون کردم و درو بستم که ماهان گفت:

+ خانوم رادفر شمام بفرمایید به کارتون برسین

سری براش تکون دادم و به سمت اتاق امیر رفتم ، از بعد اون ماجرا ، ماهان جان آدم شده بود و خیلی رسمی باهام میحرفید

بدون اینکه در بزنم وارد اتاق شدم و درو پشت سرم بستم

امیر طبق معمول پشت میز نشسته بودو سرش تو برگه هاش بود! ایش کثافط حتی سرشو بلند نکرد ببینه کیه

ایراد نداره وقتی این کاغذو سوزوندم و دود خورش کردم یک دل نه صد دل عاشقم میشه

صندلی رو کشیدم عقب که صدای بدی ایجاد کرد ، خودمو ولو کردم رو صندلیو دستمو گزاشتم زیر چونم

داشتم بر و بر نگاش میکردم که گفت:

+ یه ورق آچار بده

_ نوکر بابات غلام سیاه بود . خودت بردار

بدون اینکه نگام کنه یه برگه برداشت و دوباره مشغول شد....
چرا اینجوری میکرد؟؟ خدا شفاش بده واقعا

پنج دقیقه ای تو سکوت نگاش کردم که به سرم زد نقشمو عملی کنم

خیلی نامحسوس کاغذو فندوکو از داخل جیبم بیرون آوردم و روی پام گزاشتم

یه لحظه داشتم پشیمون میشدم که چرا باید برای به دست آوردن کسی که دوسش دارم دروغ و دقل کنم؟؟

اما با یادآودی پولی که بابتش دادم خفه شویی نثار وجدانم کردم و دست به کارشدم

خداروشکر خمیر عزیزم حواسش به من نبودو غرق کارش بودو ، فندکو تو دستم گرفتم و برای اینکه صداش تابلو نباشه همزمان با روشن کردنش تک سرفه ای کردم

کاغذی که از اون زنه گرفته بودمو گرفتم رو فندک که یه دفعه آتیش گرفت

کاغذو انداختم روی برگه های آچار رو میز که تو یه چشم بهم زدن

آتیش دوبرابر شد

جیغ مصنوعی کشیدم و گفتم:

ـ واییییی کمککک میز آتیش گرفتتتتت

امیر با دیدن آتیش از سرجاش پرید و پارچ آبی که گوشع میز بودو خالی کرد رو کاغذا

کل میزو کثافط گرفته بود ، تمام نقشه هاهم خیس شده بودن

امیر چند تا سرفه کرد و عصبی گفت:

+ اه نگا کن چه غلطی کردی!! میزو به گند کشیدی دریا ! وای خدایا نقشه هام به فنا رفت

از دادی که کشید سرم بغضم گرفت و با ناراحتی گفتم:

ـ من...من کاری نکردم امیر.....باورکن

+ پس این آتیش از کدوم گوری اومد ها؟؟ نکنه از آسمون نازل شد یهو؟؟ چرا همش گند میزنی هاان؟؟

چشمام لبالب از اشک پرشده بود که با فریاد آخرش بغضم ترکید و قطره های اشک جاری شدن رو صورتم

امیر وقتی دید دارم گریه میکنم حالت صورتش عوض شدو به سمتم اومد ...
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت418
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

امیر وقتی دید دارم گریه میکنم حالت صورتش عوض شدو به سمتم اومد ، تو یه حرکت بغلم کرد و سرمو گزاشت رو 30 نش

با یه دستش موهامو نوازش کرد و گفت:

+ ببخشید قربونت برم....گریه نکن.... غلط کردم اصلا سرت داد زدم

اینو که گفت گریم شدت گرفت و به هق هق افتادم ، اصلا دست خودم نبود و انگار تمام دل تنگی هام سر باز کرده بود

امیر وقتی دید اشکم بند نمیاد منو از خودش جدا کرد

و با دستاش صورتمو قاب گرفت و با انگشت شصتش صورتم و نوازش کرد و گفت:

+ دریا من غلط کردم باشه؟! گریه نکن واقعا تحملش و ندارم

خودمم دلم میخواست گریه نکنم ولی انگار دست خودم نبود

هقی زدم و سری به نشونه ی تایید تکون دادم که ادامه داد:

+ واقعا شما دخترا عجیبید، کار خرابی میکنید آخرشم میزنید زیر گریه ما مقصر میشیم

با حرفش ناخودآگاه خندم گرفت که دستمو گرفت و بو سه ای روش زد و گفت:

+ آفرین این شد، همین که تو بخندی کافیه
گور بابای بقیه چیزا

یک لحظه انگار برق ۲۰۰وصلت وصل کردن بهم!! خیلی جا خوردم از حرکتش

خودشم انگار تعجب کرده بود از کارش چون فوری اخم ریزی بین

ابروهاش نشوند و ازم فاصله گرفت

سرمو انداختم پایین و داشتم به لحظه ای که بغلم کرده بود فک میکردم ، چه حس خوبی داشت

انگاری غرق در آرامش شده بودم! کاش میشد دوباره گریه کنم تا بغلم کنه

ولی دیگه اشکم نمیومد!! اه لعنت به این شانس! یعنی این محبتش بخاطر اون کاغذه بود؟؟ لابد دیگ

وگرنه انقد محبت کردن یهویی واقعا شک برانگیزه!! اونم واس این کوه غرور

دستمو گزاشتم رو دستی که روش ماچ کرده بود و داشتم خر کیف میشدم

تو همین فکرا بودم که صدایی از پشت سرم باعث شد برگردم به عقب

امیر مثل این زنای شوور دار دست به کمر وسط اتاق ایستاده بودو زل بود به من

+ یه فکر بکر

ـ چی؟؟؟

+ این نقشه ها که دیگه به درد نمیخورن درسته؟؟

سرمو به سمت پایین خم کردم که ادامه داد

+ ماهانم اگه بفهمه دخل منو آورده

ـ خب در این که شکی نیست!!

+ پس بیا یه کاری کنیم!

ـ چیکارکنیم؟

+ اول باید یه جوری از دلت در بیارم

یا امام هشتم!! چیکارمیخواد بکنه باز؟؟
ویرایش شده
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت419
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

امیر شیطون نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ میخوام یه چیزی بهت بدم دریا که مطمعنم خیلی خوشحال میشی

اشکامو با دست پاک کردم و مبهوت خیره بودم بهش ، یعنی چی میخواست بده بهم؟؟؟ فکرم داشت متمایل میشد سمت چیزای بد

سوالی نگاش کردم که به سمت در رفت و قفلش کرد ، با ترس گفتم:

_ درو چرا قفل کردی؟؟؟

یهو به سمتم اومد و دستمو گرفت و مجبورم کرد که رو صندلی بشینم

بی چون و چرا نشستم که صندلی کناریمو کشید عقب و خودشم پیشم نشست

+ ببین اول میزو جمع میکنیم خب؟؟ و خیلی عادی از شرکت میزنیم بیرون! بعدش میریم یه پیتزا بت میدم بخوری عشق کنی

با شنیدن اسم پیتزا ذوق زده گفتم:

ـ ایول پیتزاااا

+ بعدشم من شب میام خونتون نقشه هارو باهم اوکی کنیم

ـ چیییییی؟

با دادی که زدم هول شدو دستشو گرفت جلوی دهنم

+ هییش چخبرته دریا آروم تر

دستشو از جلوی برداشت که یواش گفتم:

ـ شب بیای خونمون؟ فک کنم حالت خوب نیستا چون داری هزیون میگی

+ خب تو بیا خونمون

ـ متاسفانه پدرو مادرم اونقدرا اوپن مایند نیستن که اجازه بدن شب برم خونه یه پسر غریبه!

+ چطور شمالو اجازه دادن؟؟ اینجارو نمیزارن؟ عجب بابا

ـ دوست عزیز اولا اون دست جمعی بود ، دوما اونا که نمیدونستن با کی دارم میرم!

+ خب اینم نگو با کی داری میری دیگه

ـ ای بابا نمیشه! گیرنده

البته که میشد ولی دلم نمیخواست شب رو جایی سرکنم که هیچ گونه امنیتی نداشتم ، اینم که حالی بی حالیه و ممکنه یه بلایی سرم بیاره

شیطون گفت:

+ پس من میام امشب خونتون دیگه چاره ای نیست

ـ مگه فیلم هندیه؟؟ نمیشه میگم عه

+ آره فیلم هندیه! اگه تو بخوای میشه! از تو پنجره اتاقت

یواشکی میام کسیم نمیفهمه

از حرفی که زد چشمام چهارتاشد! این داشت جدی میگفت؟؟

_ آره حتما!! بعدشم بابا ننم بیان و هردو به چوخ بریم نه؟؟ خیلیم عالی

+ مگه بچه کوچیکی که هی بیان بت سر بزنن؟؟ بعد ساعت ۱۲ شب میام که همه خوابن

چند ثانیه به رو به روم خیره شدم و درحال فکر کردن بودم! ریسکش خیلی بالا بود ولی با گندی که زدم مجبورم بودم قبول کنم

چشمامو بستم و به اجبار گفتم:

_ باشه قبول

امیر دوتا دستاشو بهم کوبید و گفت:

+ ایول پس جمع کن بریم

از جام بلند شدم ، اول میزو تمیز کردم و بعدشم وسایلمو جمع

کردم ، برای اینکه ماهان شک نکنه ، یک ساعتی هم داخل اتاق موندیم

نزدیک تایم ۸ که شد ، امیر اشاره ای بهم زدو باهم از اتاق رفتیم بیرون! خیلی عادی با ماهان خدافظی کردیم و از شرکت خارج شدیم

واقعا استرس داشتم برای امشب و دستام مدام عرق میکرد ، با حرص نفسمو فوت کردم بیرون و رو به امیر گفتم....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت420
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با حرص نفسمو فوت کردم بیرون و رو به امیر گفتم:

_ من میرم خونه بعدا بهت زنگ میزنم

+ پس شام چی؟؟ قرار بود پیتزا بخوریم که

_ پیترا بخر باخودت بیار ، باید برم خونه ببینم اوضاع مساعد هست یا نه!

+ باشه پس فعلا

_ فعلا

هردو به سمت ماشینامون رفتیم و منتظر شدم تا اول اون حرکت کنه ، باید تو راه کلی خوراکی بخرم و جاساز کنم تو کمدم برای آخرشب

وای برگام!! شبیه این فیلمای خارجی میشد!! فقط امیدوارم گندش درنیاد و آبروشرفم پیش مامان اینا نره

نزدیک خونه که رسیدم ، کنار هایپر مارکتی توقف کردمو یه سری خوراکی گرفتم....
شادو خوشحالو خندان داشتم میرفتم خونه که همزمان با رسیدنم ، ماشین باباهم رسید

اوه اوه از همین اول گاومون زایید! لبخندی به بابا زدم و بعد از برداشتن خوراکی هام از ماشین پیاده شدم

باباهم خریدای خونه رو از ماشین برداشت و به سمتم اومد

+ به به احوال شما خانوم؟ ستاره سهیل هستی شما؟ پیدات

نیست اصلا

ـ سلام بر بهترین بابای دنیا ، دیگه زندگی خرج داره دیگه

نگاهی به پلاستیکای تو دستم انداخت و گفت:

+ بعله بعله مشخصه ، بریم بالا بابا سرده هوا عزیزم

دستشو پشت کمرم گزاشت و باهم به سمت خونه رفتیم ، بعد از در آوردن کفشم ، مستقیم به سمت اتاقم رفتم و خریدامو گزاشتم تو کمد

لباسامو عوض کردم و به آغوش گرم خانواده شتافتم.....

سه ساعت بعد

کلافه روی تختم نشسته بودم و از شدت استرس پامو تکون میدادم ، ساعت ۱۲ و نیم بودو امیر تو راه اومدن به خونمون

بعد از اینکه شام خوردیم ، یکم چرت و پرت گفتم و به بهونه حموم ، ازشون جدا شدم . یه دوش مختصری گرفتم تا بوی سگ مرده ندم پیش پسرمردم

و منتظر شدم تا همه بخوابن و بعدش به امیر زنگ زدم ، یک رب پیش حرکت بوده بودو به احتمال زیاد ده مین دیگه میرسید

از قبل هماهنگی های لازمو انجام داده بودم! در حیاطو براش باز گزاشته بودمو پنجرمو تا ناموس باز کرده بودم

یه چهار پایه کهنه هم زیر پنجره گزاشته بودم تا امیر بتونه بیاد بالا! هرچند خودش نردبون شهرداری بود ولی محض اطمینان نیاز بود

همینجوری داشتم از پنجره حیاطو دید میزدم که با دیدن مرد سیاه پوشی ، قلبم افتاد تو شلوارم

چشمامو کمی ریز کردم و با دیدن امیر خیالم راحت شد ، یه کوله روی دوشش بودو یه پلاستیک مشکیم تو دستش

در حیاطو آروم بست و با نیش باز به سمتم اومد که دستمو روی دماغم گزاشتم و اشاره کردم تا زود بیاد

چهارپایه رو گزاشت زیر پنجرم و به آرومی رفت روش ، انقد استرس داشتم که دهنم خشک شده بود

وسایلشو ازش گرفتم و گزاشتم رو تختم ، پرده رو کامل کنار زدم

تا بتونه بیاد داخل ، وای خدا عجب غلطی کردما

تازه فهمیدم چه اشتباهی کردمممم!! اخ دختر مگ مغز خر خوردی تو؟؟؟ اگه یهو یکی میومد تو اتاقت چی؟؟

زیر لب ایت الکرسی میخوندم و یه چشمم به در بود تا مبادا کسی بیاد

بالاخره بعد هزار جون کندن امیر از پنجره اومد داخل ، پد سگ انقد خوشحال بود نیشش تا بناگوش باز بود

پنجره رو آروم بستم و پرده رو کنار زدم که....
13:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت421
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پنجره رو آروم بستم و پرده رو کنار زدم که امیر یهو برقو روشن کرد

نگاه خیرشو روی خودم قشنگ حس میکردم ، یه لباس گوگولی پوشیده بودم که شبیه دخترای ۱۵ ساله کرده بود منو

موهامم پشت گوشم انداخته بودم و آرایشمم فقط ریملم بود ، همیشه نچرال بودنو بیشتر دوسداشتم ، البته جز وقتایی که قراره برم عروسی چون یک کیلو لوازم آرایش مصرف میکنم

امیر چند ثانیه ای قفلی زده بود روم که بشکنی زدم تا به خودش بیاد

_ عه وا بسته دیگ! تمومم کردی انقد نگام کردیا

+ داشتم به نقشه ها فک میکردم بابا

_ آره..... کاملا تابلو بود اصن...
خب؟

+ خب به جمالت! اول درو قفل کن تا یهو شبیخون نزنن بهمون بعدشم یه آبی بیار تشنگی مردم

_ اونو که قفل کردم خیالت راحت

و به سمت جاساز خوراکیام رفتم و آب معدنی بهش دادم که خورد ، بطری آبو روی میز گزاشت و به سمت کیفش رفت

لوازم مورد نیازو یکی یکی داشت میاورد بیرون ، هر لحظه منتظر بودم تا از کیفش پیتزایی بیرون بیاره و تقدیمم کنه ولی زهی خیال باطل

کنارش روی زمین نشستم و گفتم:

ـ پس پیتزا چیشد؟؟؟

سرشو آورد بالا و تو تخم چشمام نگاه کرد و گفت:

+ وای یادم رفت!! انقد عجله کردم اصن فراموشم شد

مردک بزمچه فراموشت شد؟؟ یعنی چی واقعا؟؟؟ من بخاطر توی گراز کمتر شام خوردم تا بتونم پیتزا بخورم

چرا با احساسات منه بدبخت بازی میکنی اخههههه؟ امیر قیافه ناراحتمو که دید گفت:

+ حالا غصه نخور فردا میدم بهت بخوری

ـ دیگه امشب هوس پیتزا کرده بودم! فردا خودم میخرم مرسی

+ باشه پس ، شروع کنیم؟

دندونامو از حرص روی هم فشار میدادم و خودمم فشار میخوردم ، چیچیو باشه؟؟؟ بیشعور اصن تعارف سرش نمیشه

بیخیال پیتزا شدم و دل به کار دادم تا زودتر این نقشه های کوفتی تموم شه.....

نیم ساعتی میشد که داشتم روی یه نقشه کار میکردم ، گردنم خشک شده بود و پاهام گز گز میکرد

پامو دراز کردم و داشتم ماساژ میدادم که امیر گفت:

+ دریا؟

_ هوم؟

+ تو الان داری نقشه میکشی؟؟

گیج و گنگ نگاهی به کاغذ نقشه کشیم انداختم و گفتم:

_ خب آره چطور؟؟

تک سرفه ای کرد و ادامه داد:

+ میشه یه نقشه بکشی برم تو قلبت؟؟

از حرفی که زد تعجب کردم! نه مثل اینکه داشت کم کم اثر میکرد اون دعایه عشقولانه عفریته خانوم

لبخندی زدم و جوابی بهش دادم که پشماش ریخت....
897.9K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت422
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

لبخندی زدم و گفتم:

_ سس مااااست! قشنگ بود! ولی من ترم اولم میترسم نقشه بکشم به جاش بری تو کووچه

با حرفم انگار بادش خالی شد و سرشو انداحت پایین و مشغول به کارش شد

خب دختر کرم داری می رینی به بچه؟؟ یکم احساسات به خرج بده خیرسرت دریا!! یکم عشوه خرکی بیا واسش دلش بلرزه حداقل

محو تماشاش بود که ناقافل سر بلند کرد و چشم تو چشم شدیم

با اون صدای مردونش که از قضا دو رگه هم شده بود گفت:

+ چیزی شده؟

ـ هوم؟ نه چیزی نیست! راستی گشنت نیست؟

+ نه زیاد

ـ خب چایی چی؟ چایی میخوری بریزم واست

+ اگه زحمتی نیست

ـ نه بابا چه زحمتی؟ الان میریزم واست

از سرجام بلند شدم و به سمت فلاکس آب جوشی که از قبل آماده کرده بودم رفتم ، تو لیوانا آب جوش ریختم و تی بگ زدم

شکلاتای باکلاسمو داخل سینی گزاشتم و تعارفش زدم

نگاهش رفت سمت یقه لباسم که مطمعن بودم بخاطر خم شدنم ، کمی باز شده بود

لیوان چایی از داخل سینی برداشت و گزاشت کنار دستش ، منم کنارش نشستم و بعد از باز کردن شکلاتم یه هورت به چاییم زدم

بعد از اینکه چاییمون تموم شد امیر دکمه اول لباسشو باز کرد و گفت:

+ هووف چقد گرم شد یهو!!

_ نه منکه اوکیم

+ انگار گر گرفتم، اصلا یه طوریم ، چی ریخته بودی تو این چایی دریا؟

_ هیچی والا! یکم دارچین و عسل ، همراه با هل و زنجبیل همین

+ خدا بگم چیکارت نکنه دختر!!! این همه گرمی جات توی چایی ریختی بد میگی هیچی نریختم؟

گیج گفتم:

ـ خب مگه چه اشکالی داره اینا؟؟ برای خوش طعم شدنش همیشه میریزم

+ یعنی تو نمیدونی اینایی که ریختی چه کاربردی داره؟

ـ خواص دارویی دارن خب ! ولی درکل منظورتو متوجه نشدم امیر ، الان مشکل چایی چی بوده؟ اگه چیزیه بگو! منم خوردم که از این کوفتی

+ هیچی ولش کن

ازسرجاش بلند شدو به سمت پنجره رفت ، کمی بازش کردو سرشو برد بیرون تا هوا بخوره

نگاهی به ته مونده چاییم کردم و رفتم تو فکر! خب گرمی جات مگ چشه؟؟ واستا ببینم!!! نکنه؟؟ نکنه منظورش همونی بود که میدونم.....

با فهمیدن منظور امیر لب گزیدم و سرمو فرو کردم تو نقشه ها! وای خدایا خودم با دستای خودم قبرمو کنده بودم

پسر مردمو به گاج دادم فک کنم!! اوه اوه یکم خطری داره میشه انگار

امیر بعد دو دقیقه کنارم نشست و تند تند نفس میزد ، وای بدبخت شدم!

به بهونه برداشتن مدادم کمی ازش فاصله گرفتم و وقتی نگاش کردم فهمیدم اوضاعش خیلی خرابه

عرق کرده بود و صورتش تماما سرخ شده بود

بیخیالش خودمو مشغول نقشه کشی نشون دادم که گفت....
889.3K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت423
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بیخیالش خودمو مش‌غ‌ول نقشه کشی نشون دادم که گفت:

+ دریا ..... میخوام

یا پنج تن! اثرات چایی تازه داشت خودشو نشون میداد مثل اینکه ، آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

ـ جان؟؟ چی میخوای؟؟

دستشو به سمت گلوش برد و آب دهنشو قورت داد

+ آب میخوام خیلی تشنمه

خب قزمیت مث آدمیزاد بگو آب دیگ جون به لبم کردی ، به بطری آب نصفه ای که خورده بود اشاره ای کردم و گفتم:

ـ اوناهاش اون آب ، بخور

به بطری چنگ زد و درشو باز کرد ، یک نفس تمام آبو سرکشید که با تعجب گفتم:

ـ صدرحمت به شتر!!! چقد تشنت بودا

دکمه دومه پیراهنشم باز کرد و گفت:

+ نمیدونم چمه حالم خیلی بده

ـ اوممم خب کاری از دست من برمیاد؟؟

+ نه خودم حلش میکنم....

مکثی کرد و ادامه داد:

+ دسشوییتون کجاست؟

که چشمام یهو گرد شد

ـ نگو که میخوای بری دسشویی؟؟

+ خب آره مگ چیه؟؟

ـ امیر فک کنم عقلت سرجاش نیستا. فک کردی اومدی خونه شمسی خانوم شب نشینی؟؟ اگه یکی ببینتت خشتکتو میکشه سرت ، البته اینم که منو زنده زنده دفن میکنن هم در نظر داشته باش

+ خب چیکارکنم الان؟ نرم دسشویی؟

ـ اصلا فکرشم نکن ریسک این کار از عمل قلب بازم بالاتره

کلافه دستی لای موهاش کشید که گفتم:

ـ نقشه هارو بکشیم زودتر تموم شه بد برو به کارت برس

سری تکون داد و مشغول شدیم ، بعد یک ساعت تقریبا کارمون تموم شد که خمیازه ای کشیدم و مدادمو پرت کردم اونور

ـ وای خیلی خوابم میاد

امیر مالشی به چشماش داد و درتایید حرفم گفت:

+ آره منم! خب من کجا بخوابم؟؟ خیلی خستم

ـ جاااان؟؟؟ میخوای امشب اینجا بخوابی؟؟

+ آره خب ساعتو ببین! تا برم خونه میشه ۴صب ، دیگه اینجا میخوابم صب میرم خونه یهو

ـ جون جدت بیخیال شو نمیشه اینجا بخوابی ، برو خونتون بخواب

از سرجاش بلند شدو پرید رو تخت ، پسره پرووو خجالتم نمیکشه

انگاری ، شیطونه میگه جفت پا برم تو دهنش آدم شه

پتوی نازنینمو روی خودش انداخت و شیطون گفت:

+ توام بیا این گوشه بخواب وروجک
884.2K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت424
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

+ توام بیا این گوشه بخواب وروجک

_ راحتی؟؟ بد نگذره بهت شازده!! دوغی نوشابه ای خواستی بگو بیارمت برات

+ نه قربونت همچی عالیه فقط یکم آب برام بزار نصفه شب تشنم شد بخورم

و چشمکی بهم زدو پتورو کشید رو خودش! عه عه عه عوضی رو ببینا , خوابید واس خودش

الان من اینجا پشمکم؟؟ اگه تا صبح روی زمین بخوابم که کمرم فلج میشه

به سمت تخت رفتم و یهو پتورو از سرش کشیدم که با اعتراض گفت:

+ عههههه بزار بخوابم دیگه

ـ محض اطلاع اینجا تخت منه جناب!! پیاده شو سریع

+ مگه ماشینه که پیاده شم باهوش؟؟

ـ منظورم اینکه بیا پایین

غلتی تو تخت زد و گفت:

+ مهمون حبیب خداست! درست رفتار کن باهام فسقلی

کفری گفتم:

ـ خب من الان کدوم گورستونی بخوابمممم؟؟

به بغلش اشاره ای زد و گفت:

+ اینجا عزیزم

ـ نه مثل اینکه چایی خوب بت ساخته!! چه مهربون شدی امشب

+از چایی نبود....

خودمو به نشنیدم زدم و گفتم:

ـ چیزی گفتی؟

+ نه هیچی ، خب چیکارمیکنی؟؟ اگه نمیخوای بیای بالا همون پایین بخواب

ـ مگه چاره دیگه اییم هست؟؟ برو اون طرف تر

امیر برام جا باز کرد که خودمو ولو کردم رو تخت ، وای از بس نشسته بودم سرطان کمر گرفتم

تقریبا یک وجب بینمون فاصله بودو فیس تو فیس هم قرار داشتیم

برای اینکه زیادی پرو نشه با انگشت اشاره خطی فرضی بین خودمون کشیدم و گفتم :

ـ از این خط بیای اینور تر میکشمت امیر

+ بعله قربان

ـ آفرین شب خوش

واس اینکه معذب نباشم چشمامو بستم و خواستم بخوابم! ولی هرچی به موضوعات مختلفی فک میکردم خوابم نمیبرد

ناخودآگاه چشمام خسته شدو بازشون کردم که دیدم امیر زل زده بهم

یه لحظه قلبم اومد تو دهنم واقعا

ـ مگه خسته نبودی؟؟ چرا نمیخوابی پس

دستشو به سمت گوشم برد و موهامو گزاشت پشت گوشم و بعد از چند ثانیه مکث ، با حالت خاصی گفت:

+ چشمات خیلی قشنگه پری دریایی.....

879.3K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت425
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ چشمات خیلی قشنگه پری دریایی....

از حرفش شدیدا جا خورده بودم و نزدیک بود شاخ در بیارم ، امیر موهامو پشت گوشم انداخت و با انگشتاش صورتم و نوازش کرد و لب زد:

-میدونی دریا قبل تو فکر میکردم عشقی وجود نداره!!

بهت زده نگاهش کردم و گفتم:

+یعنی چی؟!

آهی کشید و ادامه داد:

-وقتی یکی میگفت عاشق شدم مسخره اش میکردم ، یا یکی میگفت بدون فلانی میمیرم خنده ام میگرفت میگفتم یارو چقدر

داغونه که بدونه یه دختر میمیره!!!

نفس کشداری کشید و تو چشمام زل زد و آروم لب زد:

-اما الان چیشد که من بدون تو میمیرم؟!

با حرفش قلبم یه طوری شد ولی سعی کردم خودمو کنترل کنم و هیچی نگفتم که با خنده گفت:

-چیشد خانوم چرا جوابگو نیستی؟!
چیکارم کردی ها؟! چیکارم کردی که هر شب باید با فکر شما بخوابم؟!

خدایا این امشب چشه؟؟ فک کنم یه چیزی مصرف کرده به جون خودم ، خیلی عشقولانه طوری رفتارمیکنه

نمیخواستم ضدحال بزنم بهش واس همین
با خنده گفتم:

+خب به چیزای دیگه فکر کن مجبور که نیستی!!

همونطور که خوابیده بود دست کرد داخل جیبش و گوشیشو بیرون کشید

صفحه ی گوشیشو روشن کرد و گرفت سمتمو گفت:

-وقتی چشمات حتی بکگراند گوشیمه چطور فکر نکنم؟!

با دیدن عکسم رو بکگراند موبایلش نزدیک بود از تعجب شاخ در بیارم.اگه انقد دوسم داشت چرا باهام کات کرد پس؟؟؟ وای چقد کاراش عجیب و مبهمه

متعجب زل زده بودم به عکسی که لب دریا ازم گرفته بود! وقتی که شمال بودیم.....
یه لباس ساحلی قرمز تنم بودو موهام رو صورتم ریخته بود

خیلی ناز شده بودم تو این عکس

موبایلو از رو به روی صورتم کنار کشید
لوس لب زدم:

+مشکل خودته آقا به من چه؟!

لپمو محکم کشید که آخی گفتم که ادامه داد:

-بس کن زبون ریختنا رو تو له سگ

الان پاشو بیا بغلم ببینم!!
883.6K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت426
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تو مغزم هزارتا سوال بی جواب بود و تک تک سلولای خاکستریم تو شوک بودن از تغییر مود امیر

دلو زدم به دریا و تصمیم گرفتم حرفمو رک بهش بزنم!!

ـ چرا باید این کارو کنم؟؟؟ چرا بیام بغل کسی که هیچ صنمی باهاش ندارم؟؟؟ همین الانشم خیلی زیاده روی کردم

و خواستم از تخت بیام پایین که گفت:

+ دریا تو تمام وجود منی!!

ضربان قلبم باز تند شده بودو حالت خفگی بهم دست داده بود! به قلبم چنگی زدم و چند تا نفس عمیق کشیدم

سعی کردم تا جایی که امکان داره صدام بالا نره و لرزششو مخفی کنم ، با بغضی که به گلوم حجوم آورده بود لب زدم:

ـ چرا انقد بهم دروغ میگی ها؟؟ چرا دوسداری منو بازیچه خودت کنی لعنتی؟؟ خوشت میاد نه؟ زندگی برات یه بازیه!! دخترا برات یه بازی ان....
قلب شکسته شده آدما برات یه شوخیههههه؟

جمله آخرمو تقریبا با داد گفتم که امیر ترسیده از جاش پرید ، اول چراغو خاموش کرد بعدشم بطری آبی نزدیک لبم آورد که یه جرعه ازش خوردم

+ باشه باشه هرچی تو بگی!! اصن حق با توعه

با خوردن آب کمی آروم شده بودم ، اتاق کاملا تاریک بودو فقط یه کور سویی از نور بخاطر مهتاب ، میومد داخل اتاق

امیر سرجاش برگشت و کنارم دراز کشید ، چشمام اشکی شده بودن و تار میدیدمش

چقد خوب بود که چراغو خاموش کرده!!! اینجوری حداقل نمیتونست اشکامو ببینه

+ نمیتونم دیگه دریا!! نمیتونم بدون تو....

با فین فین گفتم:

ـ بس کن دروغاتو امیر!! حالم از این ابراز احساسات الکیت بهم میخوره

+ به کی قسم بخورم باورم کنی؟؟ به کی؟؟ به تمام مقدسات قسم دوست داشتم و دارم

گلومو صاف کردم و تصمیم به پرسیدن سوالی که خیلی وقته ذهنمو مشغول کرده گرفتم

ـ اگه دوسم داری ، اگه بدون من میمیری..... پس چرا ولم کردی ها؟؟ چرا بهم گفتی که دوسم نداری؟

+ مجبور بودم.....مجبور

ـ چرا مجبور بودی؟؟ چرا چرا چراااا؟؟

انگشت اشارشو رو لبم گزاشت و آروم گفت:

+ هیشش داد نزن الان همرو بیدارمیکنی

انقد احساساتی شده بودم که هیچی دیگه واسم مهم نبود

دستشو پس زدم و عصبی گفتم:

_ طفره نرو جواب سوالمو بده زود باش

+ یه چیزایی هست که نمیتونم بهت بگم دریا باورکن!! یعنی دونستنش باعث میشه در خطر بیوفتی

پوزخند صدا داری زدم و ادامه دادم:

_ کدوم حرفتو باور کنم ها؟؟ قسم حضرت عباستو یا دم خروستو؟

دستشو دراز کرد و با گرفتن دست مشت شدم روی تخت ، مشتمو باز کرد و دستمو برد سمت لبش.....
885.5K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت427
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستمو برد سمت لبش و بو سه عمیقی روش زد ، دستمو گزاشت روی قلبش و آروم گفت:

+ حرف این لامصبو باورکن!! اینی که برای تو میتپه!! اینی که هر روز صبح به شوق دیدار تو منو از خواب بیدارمیکنه....
میدونی چقد منتظر این لحظه بودم دریا؟؟؟ که بهت بگم عاشقتم....
بهت بگم تو تمام عمرمنی ، میدونستی چشامی؟؟
میشه دیگه ازم دورنشی؟؟

در سکوت فقط نگاش میکردم و جیکم نمیزدم! درسته که منم خیلی میخواستمش ولی هنوز بهش اعتماد نداشتم

چطور میتونستم تشخیص بدم راست و دروغشو؟؟؟ من برای این پسر میمیردم ولی عقلم اجازه نمیداد دوباره بهش اعتماد کنم

یکبار به حرف دلم گوش دادم و نتیجش شد یک هفته بی خوابی!!! یک هفته افسردگی و کوفت و زهرمار....

اصلا اون شبایی که با بغض به زور خوابم میبرد امیر کجابود؟ اون شبایی که بالشتم از اشکام خیس میشد کجابود؟؟

نه من نمیتونم!! نمیتونم دوباره خودمو بازیچه دستش کنم

نمیدونم چقد تو فکرو خیالم غرق شده بودم که امیرگفت:

+ دریا؟ چرا ساکتی؟؟ چرا هیچی نمیگی؟

دستمو پس کشیدم و با جدیت گفتم:

_ نه نمیشه!! من تازه با شرایط جدید زندگیم کنار اومدم ، لطفا خرابش نکن

+ من نمیخوام چیزی رو خراب کنم دریا باور کن ، میخوام زندگیمونو درست کنم

_ هه زندگیمون؟؟ کدوم زندگی ؟؟؟ تو خودت همه چیو خراب کردی به همین زودی یادت رفت؟؟

+ اگه تو بخوابی میتونیم از اول درستش کنیم!! میخوای؟؟ فقط بگو آره یا نه

بدون معطلی گفتم:

_ نه! تمومش کن دیگه نمیخوام چیزی بشنوم اوکی؟؟ شبخوش

و پشت کردم بهش و چشمامو با درد بستم تا بلکه بتونم بخوابم

بعد از چند دقیقه که حدس زدم امیر باید خوابیده باشه ، رو به خدا خوابیدم و دستامو گره کردم داخل هم

تو تاریکی مطلق به ناکجا آباد خیره بودم
با حس سوزش چشام ، مالشی به چشمم دادم

نفس عمیقی کشیدم که یه دفعه دست امیر نشست روی دستم

+ قربون نفسات برم من!

از قربون صدقش قند تو دلم آب شد و خر ذوق شدم....
_ دست نزن بهممم ، ازم فاصله بگیر اه

یهو دستشو گزاشت رو دهنم و نیم خیز شد به سمتم

+ چته؟ الان به فنا میدی مارو! یواش تر صحبت کن

با دهن بسته میخواستم صحبت کنم ولی صدام تو گلوم خفه میشد

+ انقد زور نزن دستمو برنمیدارم! حالا که میخوای بدونی باشه همه چیو میگم بهت !! ولی اینو یادت باشه خودت خواستی دریا....
880.1K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت428
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

در سکوت نگاش میکردم که دستشو آروم از رو دهنم برداشت و گفت:

+ چراغ خوابو روشن کرد

دستمو دراز کردم و چراغ خوابو روشن کردم!! حالا واضح تر میتونستم ببینمش
چشماش سرخ بودن و کمی عرق کرده بود که باعث شد چند تا تار از موهاش بچسبه به پیشونیش

+ اگه حقیقتو بگم قول میدی منو ببخشی؟؟

ـ گرو کشیه؟؟

+ تا قول ندی نمیگم!

از اونجایی که واقعا دختر فضولی بودم هول هولی گفتم:

ـ وای باشه قول!! حالا بگو

+ قضیه برمیگرده به زمانی که توسط میعاد دزدیده شدی و برام لوکیشن فرستادی تا بیام دنبالت

شیش دونگ حواسمو جمعش کردم تا ببینم چی میگه

+ چرا برام لوکیشن فرستادی؟؟؟میدونستی که میام درسته؟؟ یعنی ایمان داشتی که من میتونم ازت محافظت کنم

ـ خب آره منظور؟

+ الان با گفتن این حرفا دارم باعث میشم به خطر بیوفتی ولی مجبورم

اه بنال بگو دیگه!! قلبم اومد تو حلقم

ـ د بگو دیگ

+ یادته یه تایمی هلن با من تنها بود؟؟

برگشتم به اون روز کذایی و یادآوری خاطراتش
با حرص گفتم:

ـ آره

+ مجبورم کرد برای نجات جونت ازت فاصله بگیرم و دیگه هیچ ارتباطی باهات نداشته باشم

بهت زده نگاش کردم که ادامه داد

+ اولش فک کردم الکی میگه!! بخاطر همین قبول کردم ، ولی وقتی رفتم بیمارستان و دیدم به پا گزاشته بود برام فهمیدم قضیه خیلی جدیه

مکثی کرد و ادامه داد:

+ تو هلنو نمیشناسی دریا اون خیلی عوضیه!! میترسیدم بلایی سرت بیاره بخاطر همین مجبور شدم اون روز جلوی بیمارستان بهت اون حرفارو بزنم

نمیدونستم از حرفاش ذوق کنم یا نه؟؟ از یه طرف خوشحال بودم که داشت نقش بازی میکرد از طرفیم ناراحت بودم که چرا از اول راستشو بهم نگفت

ـ چرا از همون اول نیومدی و اینارو به خودم نگفتی؟؟ هوم،؟؟

+ یعنی میگفتم میتونستی نقش بازی کنی؟؟ قطعا نه! میتونستی ازم فاصله بگیری؟؟

ـ به هرحال این چیزی از گناهت کم نمیکنه آقای محترم

+ ای بابا دیگه چه گناهی؟؟؟

ـ حرفات جلوی بیمارستاننن

+هوووف دریا جان عزیزم منکه گفتم اینا همش نقشه بود باشه چیکارکنم منو ببخشی الان؟؟

لبخند خبیثانه ای بهش زدم و گفتم: باید امشب اینجا برام.....
875.8K
13:03
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت429
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

لبخند خبیثانه ای بهش زدم و گفتم:

_ باید امشب اینجا برام ثابتش کنی تا ببخشمت

+ چیو ثابت کنم؟؟ اصلا چجوری میتونم ثابت کنم؟ اون زمان که هلن داشت این حرفارو بهم میزد دستو پام بسته بود خودت که شاهد بودی

با تمام وجودم دوسداشتم بپرم تو بغلش ولی جلوی خودمو میگرفتم که انجامش ندم

سکوتمو که دید ادامه داد:

+ خب حالا بخشیدی مارو مادمازل؟؟؟

_ باید فک کنم چونکه....

نزاشت حرفم تموم شه و بی هوا منو تو آغوش خودش کشید و سرمو گزاشت رو سینش

از حرکت یهوییش خندم گرفته بود ، نمیدونم چرا دیوونش شده بودم و بعد از اعترافش انگاری بیشتر از قبل علاقه من شدم نسبت بهش

انقد خوشحال بودم که داشتم بال درمیاوردم ؛ نفس عمیقی کشیدم و غرق در آرامش بودم که آروم دم گوشم زمزمه کرد:

+ تا ابدو یک روز عاشقتم دریا...
تو فقط مال منی!! مال خود خود خودم

مشغول نوازش کمر بود و من از این همه هیجان چشمامو بسته بودم!! آرامشی که بهم تزریق میکرد تا بند بند وجودمو فرا گرفته بود

به شدت احساس گرما میکردم و مثل کوره آتیش شده بودم امیر منو از خودش جدا کرد و صورتمو با دستاش قاب گرفت

+ میشه چشمای خوشگلتو بازکنی؟ میخوام غرق شم توش

تپش قلبم باعث شده بود کمی استرس بگیرم و هول شده بودم ، لبمو با زبون تر کردم و آروم چشمامو باز کردم

با دیدن چشمای سرخش کمی خودمو عقب کشیدم که گفت:

+چیه؟؟؟ میترسی ازم؟؟

نمیخواستم ناراحتش کنم ، حداقل یه امشبو دوسداشتم باهم خوب باشیم

_ نه...فقط میخوام احتیاط کنیم....

لبخند کم رنگی زد و ادامه داد:

+ حق داری بهم اعتماد نداشته باشی!! درکت میکنم دریا.....
تو دختر خوبی هستی!

تک خنده ای کردم و گفتم:

_ با این حرفا میخوای موخمو بزنی؟؟

شیطون گفت:

+ موختو که خیلی وقته زدم عزیزم

قهقه ای زدم که لپم چال افتاد

+ نگاش کن وروجکو!! چجوری میخنده

لبخند کوچیکی زدم و موهامو که ریخته بود رو صورتم گزاشتم پشت گوشم و با ناز گفتم:

_ امیر!!

+ جون دل امیر؟ قورتت میدما اینجوری دلبری میکنی واسم

از حرفش خجالت کشیدم و نگاهمو ازش دزدیدم که...
877.2K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت430
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از حرفش خجالت کشیدم و نگاهمو ازش دزدیدم که صورتشو نزدیک صورتم آورد و بو سه ای روی پیشونیم کاشت

با این حرکتش گر گرفتم و چنگی به یقه تیشرتش زدم ، انگار

نفس کم آورده بودم و نیاز به اکسیژن داشتم

+ دریا؟ چیشدی؟؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

ـ هیچی نفس کم آوردم یه لحظه

با انگشت شصتش گونمو نوازش کرد و مهربون گفت:

+ با یه بو س روی پیشونی انقد بهم ریختی؟ چطور میخوای طاقت بیاری کنارم انوقت؟

با این حرفش خجالت کشیدم و دستامو گزاشتم رو چشام

ـ وای امیر این حرفا چیه میزنی؟؟ خجالت میکشمممم

قهقه ای زد و دستمو از روی چشام برداشت

+ قربونت بره امیر که خجالت میکشی!! خجالت نداره که یه چیز طبیعیه عزیز دلم!! تازه قراره ۷ تا نینی داشته باشیم

ـ هفت تاااا؟؟ مگه تیم فوتباله لعنتی؟؟

+ آره ، بچه ای که تو مامانش باشیو دوسدارم

_ دیوونه ای تو بخدا ، هفتا یعنی باید هفت شکم بزام دیگه!! پدرم در میاد که نامرد

+ نه خانومم نگران نباش ، من نمیزارم تو درد بکشی یکی یدونم

سرمو تکون دادم که چشمای خ مارش رفت سمت ل بام ، سرمو کمی بالا کشیدم که دستشو برد پشت گردنم و منو کشید به سمت خودش....

سخت مشغول بو سیدن هم بودیم و اصلا سخته نمیشدیم ، نمیدونم چند دقیقه گزشته بود که با گاز کوچیکی از سمت امیر ، خودمو ازش جدا کردم و سرمو گزاشتم رو سینش

دیگه خواب از سرم پریده بود کاملا ، امیر روی موهامو بو سید و گفت:

+ بخواب خانومم

و دستشو حلقه کرد دور کمرمو منو بیشتر به خودش چسبوند

کمی خودمو بالا کشیدم و با یه بو سه کوچیک از لپش گفتم:

_ شبخوش

+ دریا؟

_ جانم

+ امشب یکی از بهترین شبای زندگیم بود حقیقتا ، مرسی که کنارمی

_ منم همینطور مرد زندگیم ، شبت بخیر

+ دیوونتم به مولا ، شب خوش زندگیم

چشمامو از این همه خوشی بستم و تو دلم خداروشکر کردم که دوباره به عشقم رسیده بودم
یادم باشه فردا حتما از اون فال گیره تشکر کنم بابت زحماتش

خدایی حلال خور بود
چشمامو بستم و بعد از یک رب بالاخره خوابم برد.....
861.9K
13:03

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت431
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تو خواب عمیقی بودم که با کوبیده شدن در غلتی تو جام زدم و پتو رو کشیدم روی سرم

اه اول صبحی چی میخوان از جونم؟؟ ولم کنین لامصبا بزارین کفه مرگمو بزارم‌دیگ

چشمام داشت کم‌کم گرم میشد که با صدای مامان دوباره بی‌خواب شدم

+ دریا؟ خوابیدی؟؟ درو چرا قفل کردی؟

صدای بالا و پایین شدن دستگیره درو می‌شنیدم ولی اهمیتی ندادم

راستی درو چرا قفل کرده بودم؟؟ داشتم به دلیلش فکر میکردم ولی انقد خوابم میومد جوابی براش پیدا نکردم

مامان همچنان داشت صدام‌می‌کرد ولی من جوابی نمی‌دادم،

بعد از دو دقیقه بیخیال شدو رفت

آخیش بهتر حالا میتونم در آرامش بخوابم. غلت دیگه ای رو تخت زدم‌که با برخورد جسم سختی با وحشت جیغی کشیدم

پت و رو از سرم کنار زدم و با دیدن امیر گرخیدم یه لحظه!! یا امام علی ، این اینجا چیکارمیکرد؟؟؟

با یادآوری دیشب تازه ویندوزم بالا اومد و محکم‌کوبیدم روپیشونیم

واییییییییی چرا یادم نبود امیرو؟؟ مثل خرس قطبی خوابیده بودو انگار بیهوش شده بود

برای اینکه مطمعن شم زندست دستمو جلوی دماغش بردم که یه دفعه چشماشو باز کردو منو کشید تو بغلش

+ چیکارمیکنی فسقلی

ـ ع بیداربودی؟ سلام صبت بخیر

+سلام به روی ماه نشستت! آره با سرو صدای مادر زن عزیزم بیدارشدم

خودمو ازش جدا کردم و گفتم:

ـ وای آره منم از خواب پریدم یهو

اومد چیزی بگه که صدایی از سمت در نظرمونو جلب کرد ، انگار یکی داشت به زور کیلید میانداخت تو در

بدو بدو به سمت در رفتم و گفتم:

ـ کیه؟؟؟

+ دریا؟ دختر زنده ای؟؟ درو باز کن ببینم

وای وای خدایا دارم به چوخ اعظم میرم ، به سمت امیر رفتم و دستشو گرفتم و آروم گفتم:

ـ بیا برو تو کمد زود باش

امیر با یه حرکت از تخت اومد پایین و رفت سمت کمد ، نگاهی به خودم تو آینه انداختم که با دیدن لبای کبودم چشمام چهارتا شد

وای امیر خدا لعنتت کنه الهی پسر ، به سمت رژ لبم رفتم و سرسری کشیدم رو لبام

+ دریاا!؟ باز کن این در بیصاحبوو

وای آبروم داشت میرفت پیش امیر ، سریع به سمت در دویدم و قفلو باز کردم که با دیدن قیافه مامان گفتم:

_ سلام صب بخیر

چشماشو ریز کرد و منو کنار زد و گفت:

+ برو کنار ببینم

وارد اتاق شدو نگاهی به دورو اطرافش انداخت

+ چخبره اینجا؟زلزله اومده؟؟؟ در چرا قفل بود؟

_ اوممم راستش دیشب گرم بود لباسمو کندم که راحت بخوابم ، درم قفل کردم کسی یهویی نیاد تو اتاق

+ که اینطور!! اول صب چرا آرایش کردی؟ جایی تشریف میبردی؟

هول شده گفتم:

_ نه بابا همینجوری

+ خیلی خب! بیا صبحونه بخور گشنه نمونی

_ چشم شما برو من میام ده دقیقه دیگ

خواست بره که در باز شده کمد نظرشو جلب کرد و رفت به سمتش....
857.4K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت432
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

خواست بره که در باز شده کمد نظرشو جلب کرد و رفت به سمتش

+ در کمدت چرا بازه؟؟ تازه مرتب کرده بودم اینجارو لابد بازم ریختو پاش کردی آره؟؟؟

دستش رفت رو دستگیره کمد که جیغی کشیدم و گفتم:

ـ وای مامان بس کن دیگه! برو بیرون میخوام لباس عوض کنم

یا بلقیس لطفا کمکم کن به فنا نرم!! قول میدم دیگه دست به نامحرم نزنم اصلاا تورخدا ، پیلیز هلپ میی

نگاه مشکوکی بهم انداخت و گفت:

+ خب لباستو عوض کن من چیکار دارم به تو؟؟

ـ عه مامان زشته!! جلوی تو که نمیتونم عوض کنم لباسمو که

انگار بیخیال کمد شد چون ازش کمی فاصله گرفت و سرشو تکون داد ، همونطور که غر میزد به سمت در میرفت و میگفت:

+ یه عمر زحمتشو بکش پوشکشو عوض کن ، ببرش حموم، بهش شیر بده.....
انوقت الان خانوم میگه زشته! بچه هم بچه های قدیم والا

چشمامو تو حلقه چرخوندم و نفس عمیقی کشیدم ، مامان که از اتاق رفت بیرون ، درو آروم بستم و دوباره قفلش کردم

به سمت کمد رفتمو درو باز کردم ، با دیدن امیر که یه گوشه کز کرده بود خندم گرفت

ـ بیا بیرون رفتش

+ رفت؟ هوف خداروشکر

از کمد اومد بیرون و دستی به پیشونیش کشید

ـ چیه ترسیدی؟؟

+ نباید میترسیدم؟؟ هرچند نهایتش مامانت منو میدیدو مجبورم میکرد زودتر بیام بگیرمت خوشگله

ـ گمشو کثافط مگه من سیب زمینیم؟ باید بگی باهات ازدواج میکنم!! میگیرمت چیه؟؟

+ خب عزیزم ببین همونطور که میدونی امیرا کلا بگیر نیستن و بنده با این کارم دارم خیانت بزرگی در حق امیرا میکنم

ـ آهان بعله درسته ، خب دیگه چی؟؟

+ هیچی دیگه همین ، پس وقتی میگم میام بگیرمت باید

خوشحال بشی ، حالام بپر برو یه صبحونه مشتی آماده کن واس آقات تا جون بگیره

انگشت شصتمو به طرفش گرفتم و گفتم:

ـ بیا ، خودت برو یه چیزی بیرون بخور دیگ ، جون جدت وسایلتو جمع کن سریع تر برو من دارم سکته میکنم بخدا امیر

ریلکس روی تخت نشست و زل زد بهم

+هوس املت کردم با پیاز و دوغ

ـ اوهوع!! شما که پیاز نمیخوردین جناب !! چیشد الان؟؟ ویار پیاز کردی حالا

+ دیگه الان هوس کردم برو درست کن سریع تر ، گشنمه زننن

وای خدایا صبررر ، همچین دستور میده بهم انگار پادشاهی چیزیه!! میدونستم اگه واسش املت درست نکنم نمیره

بخاطر همین چشم غره ای بهش زدم که بیشتر نیششو باز کرد ، به سمت در رفتم و قفلشو باز کردم

یک راست به سمت دسشویی رفتم تا صورتمو بشورم ، مسواک عمیقی زدم و بعد از جی ش کردن به سمت آشپزخونه رفتم.....
856.1K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت433
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به سمت آشپزخونه رفتم که مامان داشت ظرفارو میشست

خمیازه ای کشیدم و از پشت بغلش کردم که یهو جیغ زد

+ وای چه مرگته دختر؟؟ سکتم دادی

_ عه وا ببخشید عزیزدلم ، ترسیدی؟

+ برو کنار بزار کارمو بکنم

_ چشم ، مامان یه املت دونفره میزنی واسم؟؟

+ دونفره چرا؟؟

از سوتی که داده بودم لبمو گاز گرفتم و برای جمع کردن ترمالیم گفتم:

_چیزه ... آخه دیشب شام کم خوردم خیلی گشنمه ، بی زحمت درست میکنی؟؟

+ باشه بزار ظرفامو بشورم

_ پس منم مخلفاتشو اوکی میکنم

به سمت یخچال رفتم و دوتا خیارو گوجه برداشتم ، پیاز بزرگیم شکوندم و کمی زیتون و سبزی برای زیبایی اضافه کردم

سینی مخلفاتمو روی میز گزاشتم و بعد از برداشتن دوغ ابعلی به سمت اتاقم رفتم

درو با پا باز کردم که دیدم امیر روی تخت نشسته و خیلی عادی داره با گوشیش ورمیره

وای خدایا منو مرگ بده ، ببین چه ریلکس لم داده واس خودش؟؟ فوری درو بستمو سینی رو گزاشتم کنار تخت

امیر گوشیشو پرت کرد اون طرف و با قیافه اخمویی گفت:

+ پس کو املت؟؟

چینی به دماغم دادم و با غر گفتم:

ـ ببخشید جناب پادشاه الدوعه ، دیگه هشت تا دست ندارم که همزمان همرو باهم بیارم ، سفارش شما درحال آماده شدنه قربان

امیر زیتونی از ظرف برداشت و انداخت تو دهنش

+ حله کنیزک برو حالا املتو بیار

ـ رو نیست که سنگ پای قزوینه

به سمت آشپزخونه رفتم که خوشبختانه املت اماده شده بود ، اووف چه بویی داره ، هوش از سر آدم میبره

مامان املتو روی میز گزاشت و گفت:

+ اینم املتت

ـ مرسی من تو اتاقم میخورم بو س بای

و دوتا لیوان برداشتم و به همراه املت و نون راهی اتاق شدم ، وارد که شدم اول درو قفل کردم و بعدش املتو گزاشتم وسط اتاق

_ بفرما از دهن میوفته

امیر مثل وحشیا حمله کرد و یه تیکه از نون با دستش جدا کرد ، یه قاشق پر املت ریخت رو نونشو گزاشت دهنش

یه پیاز بزرگم پشت بندش خورد ، محو تماشاش بودم که با دهن پر گفت:

+ چیه؟ بخور دیگه الان تموم میشها

_ عا میخورم الان

و شروع کردم لقمه گرفتن برای خودم ، بعد از حدود ده دقیقه ، سیرشدم و لیوان دوغی برای خودم ریختم

ولی امیر همچنان داشت میلومبوند ، یه تیکه دیگه نون برداشت و کشید کف ماهیتابه

ـ تعارف نکن ماهیتابه ام لیس بزن

+ از دستپخت مادر زن نمیشه گزشت خدایی!!

لقمشو خورد و پشت بندش یه لیوان سرپر برای خودش دوغ ریخت ، نگاهی به سینی انداختم که جز تیکه کوچیکی نون چیزی داخلش نبود

امیر لیوانشو داخل سینی گزاشت و گفت:

+ مرسی خانومی خیلی خوشمزه بود

ـ نوش جان ، خب دیگه حالا تشریف ببر عزیزم

کمی عقب تر رفت و به تخت تکیه داد

+ د نه د ، الان یه چایی تازه دم میچسبه

با حرص لب زدم:

ـ امیییررررر

+ جووون؟؟

ـ چاییو برو خونتون بخور ، به خدا مامانم میاد شرمیشه ، بزار به خوبیو خوشی همچی تموم شه

ابروشو بالا انداخت و نچی گفت

+ نچ ، تازه داره بهم خوش میگذره جون تو!

نه مثل اینکه این تنش بدجور میخاره!! باید خودم دست به کارشم ، از سرجام بلند شدم و به سمتش حجوم بردم که.....
851.3K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت434
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

از سرجام بلند شدم و به سمتش حجوم بردم که دستشو به حالت تسلیم بالای سرش بردو قبل اینکه دخلشو بیارم گفت:

+ باشه باشه من تسلیم! میرم الان

ـ آفرین ، نخود نخود هرکی رود خانه خود

از سرجاش بلند شدو شروع به جمع کردن نقشه هایی که کف زمین پخشو پلا بودن کرد

منم سینی غذارو یه گوشه گزاشتم تا بعد از رفتن امیر ببرمش بیرون

کارش که تموم شد نگاه مظلومی بهم انداخت و گفت:

+ خب ما رفتیم ، کاری نداری عزیزم؟؟

میدونستم چی میخواد ازم ولی برای اینکه کمی اذیتش کنم گفتم:

_ نه به سلامت! مراقب خودت باش

آهی کشید که دلم براش کباب شد!! ولی به روی خودم نیاوردم و لبخندی به روش زدم ، به سمت پنجره رفت که ریز ریز خندیدم و گفتم:

_ امیر؟؟

با شوق برگشت سمتم و جون کشداری گفت:

+ جوون

خندمو جمع کردم و سعی کردم جدی باشم

ـ داری میری پنجره هم ببند لطفا

پوکر فیس نگام کرد و ادامه داد:

+ میگم میخوای بمونم هوا تاریک شد برم؟؟ میترسم الان مامانت یهو بره تو حیاط و 3 شه

ـ وای نه تورخدا ، مامانم روزی ده بار میاد تو اتاق بم سرمیزنه ، هرلحظه امکان داره سربرسه ؛ اگه ببینه دوباره درو قفل کردم دیگه بهم شک میکنه

+ آخه میدونی چی.....

حرفشو نصفه قطع کردم و به سمتش رفتم

ـ آخه ماخه نداریم دیگه برو پسرخوبم ، آفرین

و دستمو پشت کمرش گزاشتم و خواستم به سمت پنجره هدایتش کنم که با یه حرکت منو انداخت تو بغلش و دستشو دور کمرم حلقه کرد

خواستم اعتراض کنم که انگشت اشارشو روی لبم گزاشت و گفت:

+ ساکت! هروقت تونستم از این چشا دل بکنم خودم میرم

د بیا ، اینم شد قوزه بالای قوز!!! رل نداری یه درده!! رل داری هزارتا درده ، الان تا کی باید بمونیم تا آقا امیر سیرشن از چشمای بنده؟؟

برای اینکه خرش کنم دستمو رو صورتش کشیدم و مهربون گفتم:

ـ قربونت برم تو برو!!! من قول میدم ویدیو کال کنم نیم ساعت چشمامو نگاه کنی خوبه؟؟

+ تا نقد هس نسیه چرا؟؟

دیگه داشت کم کم اون روی سگمو بالا میاورد ، بابا به پیر به پیغمبر ننم الان میاد هردومونو همینجا چال میکنههه

اصلا من چرا انقد حرص میخورم؟

نهایتش میادو میبینه و پخ پخ میشیم ، امیر کیفشو پرت کرد روی تخت و زوم شد رو لبام .....
850.9K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت435
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

اما برخلاف تصوراتم ، منو گزاشت رو تخت و با لبخند خبیثانه ای به سمتم اومد و خیمه زد روم

دماغشو نزدیک دماغم اورد که قلقلکم گرفت ، صورتشو رو صورتم میکشید و داشت مسخره بازی درمیاورد

باخنده گفتم:

_ نکن امیر مورمورم میشههه

سرشو بالا اورد و بی هوا گاز آرومی از دماغم گرفت که آخم دراومد

ـ آخخخ لعنتی دماغمو کندی

+ دوسدارم کل صورتتو گاز بگیرم دریا

حالت ایستادنمون خیلی بد بودو هرکی مارو تو این وضعیت میدید قطعا فکرای خاک بر سری میکرد.

ـ برو کنار عه الان میوفتی روم له میشم

بو سه کوچیکی رو ل بم کاشت و سرتق گفت:

+ نمیرم!! تازه داره بهم خوش میگذره

دستمو روی سینه ستبرش گزاشتم و هولش دادم اما یه وجبم تکون نخورد

+ الکی زور نزن کوچولو خسته میشی

ـ وای برو اونور میگم

+ جون بابا!! حرصی میخوری خوردنی ترمیشی

زبونمو روی لبم کشیدم و چشمامو با حرص بستم تا شاید اهمیت ندادن بهش باعث شه که بره

اما ماجرارو بدتر کردم چون در آنی از واحد ل بای امیر قرار گرفت رو ل بام

منم دیگه بیخیال شدم و شروع به همراهیش کردم
نمیدونم چند دقیقه داشتیم عشق بازی میکردیم که با کوبیده شدن در قلبم تند تند کوبید

امیرو هول دادم کنار و گفتم:

_ کیه؟؟

+ منم دریا ، بازم که این درو قفل کردی؟؟

وایی زیر لب گفتم و داد زدم:

_ مامان الان میام صب کن دارم لباس میپوشم

+ زود باش دیگه

پنجره رو آروم باز کردم و به امیر اشاره زدم تا بره ، کیفشو زیر

بغلش گزاشت و رفت رو چهارچوب پنجره

+ ساعت ۴میام دنبالت بریم شرکت

_ باشه فعلا برو ، خیلی اوضاع خیطه

مامان همچنان داشت پشت در زار میزد

امیر با یه حرکت پرید و دستی برام تکون داد ، بو سه هوایی براش فرستادم و به سمت کمدم رفتم

اولین لباسی که به دستم اومدو تند تند پوشیدم و قفل درو باز کردم ، مامان مانتو پوشیده و کیف به دست جلوم ظاهر شده بود

یقه لباسمو درست کردم و با تشر گفتم:

_ چته مادر من؟؟ حلوا که خیرات نمیکنن اینجا ، پاشنه درو از جا کندی!!

+ من چمه یا تو؟؟ امروز انگار جن زده شدی

+ خب بفرما چیکارداری؟؟

نگاهش رفت پشت سرم

+ پنجره چرا بازه؟؟؟

چشمامو تو حلقه چرخوندم و با لودگی گفتم:

ـچرا پنجره بازه؟ چرا دم خر درازه؟؟ اون آقا قد درازه؟ چرا گرامافون میزنه!! چرا روزه؟ هنوز شب نشده؟ چرا پنگوعن زانو نداره؟؟

+ مسخره نشو دریا جدی گفتم

ـ اصول الدین میپرسی دیگه مادر من ! باز کردم هوا عوض شه

+ خب ، من دارم میرم خرید کنم بازار ، دوساعت دیگه میام کاری نداری؟؟

ـ باشه مراقب باش بای

در اتاقو بستم و شروع به حرص خوردن کردم ، خوب زودتر میگفتی میخوای بری من این همه عجله نمیکردم واس بیرون کردن امیر بدبخت

خودمو روی تخت ولو کردم و دستمو گزاشتم رو شکمم ، با یادآوری دیشب لبخندی روی لبم نشست
و از ته دلم خداروشکر کردم بابت درست شدن همچی

خدایا دمت گرم عشقی به مولا ، تو همین فکرا بودم که آیفون به صدا در اومد ، ای بابا هنوز نرفته معلوم نیست چی جا گزاشته؟

با اکراه از روی تخت بلند شدم و به سمت آیفون رفتم که با زدن دکمش و دیدن امیر چشمام چهارتا شد.....
840.1K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت436
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

به سمت آیفون رفتم که با زدن دکمش و دیدن امیر چشمام چهارتا شد

با دستای لرزون آیفون برداشتم و گفتم:

_ وای اینجا چیکارمیکنی تو؟ مگه نرفته بودی؟؟

+ باز کن خوشگله ، مادرت همین الان با آژانس رفت

ـ بازکنم که چی بشه؟ همین ده دقیقه پیش اینجا بودی

+ باز نمیکنی دیگه؟؟

ـ وای دیوونه شدی؟ اگه یهو مامانم بیاد چی؟ بدظهر میبینمت دیگه

+ باشه پس فعلا

.

ـ مراقب باش

آیفونو گزاشتم و نفسمو با فوت بیرون کردم ، خدایا این پسرو شفا بده لطفا ، میزان ریلکسیش خیلی بالاس

به سمت مبل رفتم و تلویزونو روشن کردم تا کمی وقتم بگذره ، داشتم شبکه هارو بالا پایین میکردم که با کوبیده شدن در سه متر از جام پریدم

ترسیده به سمت در رفتم و با تته پته گفتم:

_ ک....کیه؟

+ منم بازکن

با صدای امیر فوری درو باز کردم که با قیافه بهم ریختش گفتم:

_ وای خاک برسرم ، تصادف کردی؟؟؟ چرا همچین شدی؟؟؟
خدامنو مرگ بده

لباساش خاکی بودن و موهاشم بهم ریخته بود
با دست پسم زد و وارد خونه شد

+ نه بابا تصادف کجا بود؟؟ از دیوار پریدم پایین پام پیچ خورد افتادم

_ خدا بگم چیکارت نکنه امیر سکتم دادی!! این چه کاری بود کردی؟؟

+ خب وقتی آیفونو نمیزنی از در بیام داخل مجبورم مث دزدا از دیوار بپرم

درو محکم بستم و بهش توپیدم:

ـ مثل اینکه نمیفهمی الان کجایی و تو چه شرایطی هستیم نه؟؟ دلت میخواد بی آبرو بشم؟؟

+ چرا انقد استرس داری دختر؟ چیزی نشده که نترس!! از آژانسی پرسیدم مادرت رفته خرید

چه زودم آمار ننه منو در آورده بود ، دندون قروچه ای کردم و روی مبل نشستم

پامو انداختم روی اون یکی پام و به Tv خیره شدم

زیرچشمی داشتم میپاییدمش ، کنارم نشست و دستشو انداخت دور شونه هام ، توجهی بهش نکردم تا روشو کم کنه و بره

+ یه چایی میزاری بخوریم؟

جوابشو ندادم که عصبی گفت:

+ با تواما ، به من توجه کن!!!

تابی به گردنم دادم و برگشتم به سمتش ، سرتق گفتم

ـ مجبورم کن

+ عه پس که اینطور!!! مطمعنی؟؟

_ آره.... میتونی ؟؟؟

شیطون نگاهی بهم انداخت و تو یه حرکت.....
847.6K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت437
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

شیطون نگاهی بهم انداخت و تو یه حرکت موهامو از پشت کشید که جیغم رفت هوا

_ ول کن موهامووو آشخال

سرشو نزدیک گوشم آورد و با صدای بمش لب زد:

+ خواهش کن تا ول کنم

اووف ننه جان!! الهی بمیرم برای این صدای مردونشششش ؛

وقتی دید جوابی نمیدم بیشتر کشید که ایندفه آخ بلندی گفتم

دستمو گزاشتم روی کش موم تا دردم کمتر بشه ؛ بیشعور یجوری میکشید انگار قاتل ننشو شکار کرده

ـ هرگززززز ، ول کن میگمممم

+ هرگز نگو هرگز عزیزم!! هروقت درخواست کردی ول میکنم!! منتظرم

بیخیال کشیده شدن موهام شدمو منم دست دراز کردم و موهاشو کشیدم که عربده ای کشید

+ دریاااا

ـ مررررض ، ول میکنی یا نه؟؟

+ اول تو اول کن تا منم ول کنم

فشار بیشتری به موهاش آوردم که از درد صورتش جمع شد ، فقط گیسو گیس کشی نکرده بودیم که اونم به حمد اللّٰه جور شد

+ باشه یواش تر بکش نامرد موهام از ریشه در اومد

ـ با شمارش من هردو ول میکنیم ؛ حله؟؟

+ باشه قبول

ـ یک ، دو ، سه

و هردو دستامونو ول کردیم ، سرم درد میکرد و انگار تک تک تارهای موهام از ریشه در اومده بودن

آخ الهی دستت بشکنه که اذیتم میکنی ، مالشی به کلم دادم تا دردش کمتر شه

ـ الهی ناقص العضو بشی ، الهی به طلا دست میزنی خاک بشه ، خدا نیامرزتت ایشالاا ، درد هلال بگیری به حق پنج تن

امیر از نفرینام هم تعجب کرده بود هم خندش گرفته بود ، با قیافه عجیبی نگام کرد و جدی گفت:

+ فک نکنم تا خونه سالم برسم با وجود این همه نفرین

ـ حقته ، سر تخته بشورنت دلم خنک شه

خودشو لوس کرد و با گردن کج شده گفت:

+ ینی دوسداری من بمیرم؟؟؟ باشه دریا خانوم ؛ من میرم تا بیشتر از این ناراحتت نکنم

خواست بره که گوشه پیراهنشو گرفتم و کشیدم

ـ خب حالا بچه نونور نشو

+ نونور چرا؟؟ تازه یادم اومد! کار دارم باید برم

خب به کیفممم ، اصن به کتف چپم ، فک کرده منتشو میکشم حالا

ـ بودی حالا

با کنایه گفت:

+ بودیم و کسی قدر ندانست که هستیم ، باشد که نباشیم و بدانند که بودیم

با لودگی لب زدم:

_وای پشمام!!! شعر از کی بود؟؟ آها یادم اومد..... امیر بزرگهمر شاعر قرن هفتم هجری قمری

لباسشو مرتب کرد و ادامه داد:

+ نگو وای برگام وای پشمام ، بگو چه جالب!

_ لووووس ، حالا قهرنکن بیا برات یه بستنی بیارم بخوریش

+ خب حالا که اصرار میکنی باشه

_ خودشیفته! بشین الان میام

امیر نشست رو مبل و منم به سمت آشپزخونه رفتم ، در فیریزر رو باز کردم و بستنی سالاری از توش برداشتم....
833K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت438
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بستنی سالاری از توش برداشتم ، با شادمانی به سمت حال رفتم و بستنیو گرفتم جلوی امیر

ـ بفرما ، بخور جیگرت حالا بیاد

+ به به عجب بستنی بخورم من

برای اینکه عشقولانه تر کنم فضارو ، بستنیو براش باز کردم و دادم دستش

+ پس خودت چی؟ واس خودت نیاوردی؟؟

نمیخواستم بگم که یکی بیشتر نداشتیم واس همین الکی گفتم:

ـ نه من میل ندارم نوش جون

سرشو تکون داد و شروع به خوردن کرد ، خیر ندیده مثل اسب میخورد ، انگار که یه ده سالی میشد رنگ بستنی ندیده

یجوری با ولع میخورد که آب از لبو لوچم آویزون شده بود

به وسطاش رسیده بود که آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

ـ خوشمزس؟؟

اوومی کرد و گفت:

+ عالیههه ، بهترین بستنی واقعا سالاره ، میخوای یه گاز بت بدم؟؟؟

ـ اره بده

بستنیو از دستش قاپیدم و یه لقمه چپش کردم که با خنده گفت:

+ خوبه میل نداشتیا کلک

ردیف دندونای جلوییمو نشونش دادم و گفتم:

ـ من عاشق بستنیم خدایی خیلی دوس دارم

+ عاشق من چی؟ عاشق من نیستی!!

از سوال یهوییش جا خوردم و به نقطه نامعلومی خیره شدم

ـ آره هستم ، ولی ترس دارم ، شک دارم

دستمو گرفت و نوازش کرد و ادامه داد:

+ قول میدم هیچ وقت تنهات نزارم دریا ، قول مردونه

نگاهمو بهش دوختم و لبخند کم رنگی تحویلش دادم ، سرمو روی شونش گزاشتم که امیرم سرشو گزاشت رو سرم

+ میگم واس ماه عسل دوسداری کجا بریم؟

_ اووو کی میره این همه راهو؟؟ حالا فعلا چایی نخورده پسرخاله شدی!!

+ عزیزم من تو جلسه خواستگاری مخ کل خانوادتو میزنم مطمعن باش ، دوماد بهتر از من کجا گیرشون میاد؟؟

_ اعتماد به نفستو....

+ عه بی ادب!!! والا خوشتیپ نیستم که هستم!!
پولدار نیستم که البته یک سری از سرمایم فعلا روهواس ولی به هرحال یه نیمچه پولدار که هستم ، مهربون نیستم که هستم ، دیگه چی میخوایین خدایی؟

ـ عقل عزیزم . عقل میخواییم که تو نداری....

با حرفی که زدم سرشو از روی کلم برداشت

+ عههه پس عقل میخوای؟؟ باشه اینم عقل

و شروع به قلقلک دادنم کرد باز

برخلاف دفعه قبلی با صدای بلند میتونستم بخندم و مسخره بازی در بیارم

ـ واییی دهنت سرویس امیر ، بخدا میمیرم بر اثر خندهاا نکن بیشعوررر

انگار زجه زدنم بهش حال داده بود چون بیشتر قلقک میداد ، انقد خندیده بودم که نزدیک بود از فشار زیادی ب گوزم ، وای خدایا نمیتونم تحمل کنم دیگههههه

زیر بغل و پهلوهام درد گرفته بودن از بسته دست امیر روشون بالا پایین شده بود

ـ مرگ من دیگه بستههههه ، قلقک ندههههه

باقسم خوردن مرگم دست از کارش برداشت و نفس نفس زنان نگام کرد.....
843.4K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت439
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

نفس نفس زنان نگام کرد ، با پام لگد محکمی به شکمش زدم که قیافش مث روزنامه مچاله شد

_ سگ هار گازت بگیره الهی ، دردم اومد مرتیکه

+ باشه ولی لگدت اصن درد نداشت

روی آرنجم ایستادم و چینی به دماغم دادم

_ ناهار چی میخوری واست درست کنم عزیزم؟

+ آخ گفتی ناهار!!! هوس ماکارونی کردم

خنگول اصن نفهمید که دارم بهش تیکه میندازم ، شاید فهمیدو

به روی خودش نیاورد

ـ وای فشارم داره میوفته از دست کارت ، تو امروز تا مارو رسوای عالم نکنی دست بردار نیستی انگار ، جون ننت برو میخوام برم دوش بگیرم

+ خب برو عزیزم من منتظرت میمونم

با این حرفش اون روی سگم بالا اومدو با غرغر از خونه بیرونش کردم ، هم دلم میسوخت واسش هم میترسیدم

دوسداشتم پیشش باشم ولی خدایی خونه ما جای مناسبی نبود اصلا ، پنج دقیقه منتظر موندم تا از رفتنش مطمعن بشم

به سمت حموم رفتم و چون میدونستم کسی فعلا خونه نیست بیخیال حوله شدم ، یه دوش ۲۰دقیقه ای گرفتم و بدو بدو به سمت اتاقم رفتم

قطره های آب چک چک میچکیدن ازم و فرشو خیس کرده بودن ، حولمو دورخودم پیچیدم و خودمو خشک کردم

امروز باید یه تیپ امیرکش بزنم تا دهنش باز بمونه و کلی دلبری کنم ، این امیرو من باید بگیر کنم امروز

بادا بادا مبارک بادا ایشالله مبارک باداا ؛ بشکن زنان به سمت کمدم رفتم و یه لباس دم دستی پوشیدم و زنگ زدم به مامان تا ببینم کجاس!!

واقعا اگه مادرم نبود فک کنم من باید نون خشک سق میزدم از گشنگی ؛ روی چهارمین بوق جواب داد ، پر انرژی لب زدم:

_ سلام مامان خوشگلم ، خوب هستی انشالله؟

+ سلام دریا زود بگو وسط بازارم

_ آها بعله ، کی میای خونه؟؟ گشنمههههههه

+ مرغ بریونی خریدم دارم میام ، میتونی یه برنج درست کنی؟

با آوردن اسم بریونی زبونمو دور لبم چرخوندم و گفتم:

_ اوففف بریونیو عشقه ، آره میتونم فعلا بای

+ دریا سه تا لیوان برنج بیشتر درست نکنیا

_ چشممم فعلا.

.به سمت آشپزخونه رفتم و به دستور مامان ۳تا لیوان برنج خیس کردم داخل قابلمه ، دیده بودم که مامان چند بار برنجو میشوره پس به تقلید ازش منم انجام دادم

خب حالا چقد باید توش آب بریزم؟؟ طبیعتا هرچی آبش بیشتر باشه بهتر میپزه دیگه مگه نه؟؟

سری تکون دادم و قابلمه رو پر آب کردمو گزاشتمش رو گاز ، زیرشو روشن کردم و به اتاقم برگشتم

نت گوشیمو روشن کردم و روی تخت دراز کشیدم تا ببینم تو اینستا چخبره ، حدود بیست دقیقه ای تو گوشی ول معطل بودم که با یادآوری برنج مث یویو از جام پریدم

وای یا مریم مقدس ، خودت به خیر کنننن.....
بدو بدو به سمت آشپزخونه پرواز کردم که دیدم گاز خاموش شده و برنج کاملا شفته

اول گازو خاموش کردم و بعدش با قیافه غمبرک گرفته زل زدم به برنج شل و ولم

ایش چقد چندش شده بود ، کل برنج بهم چسبیده بودو همش

وا رفته بود

خب چیزی نیست !!! خونسردیتو حفظ کن دریا خانوم و برنجو به سطل زباله انتقال بده

دستمو به سمت دستگیره قابلمه بردم که با صدای بسته شدن در اشهدمو زیر لب خوندم .....
857.7K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت440
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستمو به سمت دستگیره قابلمه بردم که با صدای بسته شدن در اشهدمو زیر لب خوندم

یاران چه غریبانههههه ، رفتند از این خانههههه ، هم سوخته شمع ما ، هم سوخته پروانههههه

دستامو به حالت دعا بالای سرم بردم و زیر لب زمزمه کردم :

_پرودگارا ، مارا با امامان محشور بفرما ، الهی آمین ، گناهان مارا

ببخش و بیامرز ، الهی آمین

خدایا خوبی بدی دیدی حلال کن ، ما که رفتیم نگران گور بابای دیگران

داشتم وصیت آخر عمری میکردم که مامان اومد تو آشپزخونه ، دستامو پایین آوردم و پشت کمرم گره کردم

فک کنم از قیافه رنگو رو رفتم فهمید که یه گندی زدم چون خریداشو روی میز گزاشت و نگران گفت:

+ سلام ، خوبی دریا؟

_ هعی بدک نیستم

+ چیزی شده؟؟ احساس میکنم یکم رنگت پریده

نفس حبس شدمو بیرون دادم و گفتم:.

_ پوعف نه چیز خاصی که نیست!! فقط یکم برنج شفته شده

+ کو ببینم

به قابلمه روی گاز اشاره ای کردم و سرمو انداختم پایین ، ایندفه واقعا ناراحت بودم از گندکاریم چون ناهار بی ناهار

مامان نگاهی به برنجای خراب شده انداخت و سری از نشانه تاسف تکون داد برام

+ بیچاره شوهرت !! فک‌کنم از گشنگی منقرض شه با این دست پختت

خواستم بگم که شوهرم خودش پولداره و از بیرون غذا سفارش میده که بیخیال شدم و حرفمو قورت دادم

با لبو لوچه آویزون زده و شکمی که قارو قور میکرد گفتم:

_ حالا ناهار چی میشه؟؟ گشنمه

+ ایراد نداره کاریه که پیش اومده ، چند تا نون باگت خریدم با اونا میخوریم

خداروشکر دعوام نکرد اصلا ، انتظار ری اکشن خیلی بدی داشتم ازش

+ تا من میرم لباسامو عوض کنم میزو بچین ، البته اگه میتونی

_ عا این کارو دیگه بلدم برو خیالت تخت ننه

از آشپزخونه رفت بیرون و منم شروع کردم تند تند به چیدن میز ، کارم که تموم شد مامانم اومدو باهم شروع به خوردن کردیم

از وقتی یادمه ناهارا تنها بودیم و من از این بابت خوشحال بودم ، چون دایان گودزیلا همیشه نصف غذامو سرشام میخوره

ناهارم که تموم شد ، لپ مامانو به نشانه تشکر ماچ کردم و به سمت اتاقم رفتم

ساعت هنوز یک هم نشده بود ، بهتره یه چرتی بزنم تا بعدش سرکار خوابم نبره

همون جایی که دیشب امیر خوابیده بود ، خوابیدم و نفس عمیقی کشیدم ، اووف هنوز بوی عطرش تو اتاقم به مشام میرسید

فکرم داشت به کارای بد بد با امیر متمایل میشد که بر شیطون لعنت فرستادم و چشمامو بستم که دو سوته خوابم برد ....
809.6K
13:03

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت441
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بعد از یه چرت نیم ساعته ؛ خودکار از خواب پاشدم ، انگار امیر پدر صلواتی روحشو فرستاده بود تا منو به موقع بیدارکنه

خمیاز کشداری کشیدم و از تخت اومدم پایین ، اول یه سرویس رفتم بعدشم مسواک زدم ، دوسداشتم یه تیپ خیلی خفن بزنم

یه سمت کمدم رفتم و دست به کمر به لباسای تکراریم خیره بودم ، اینارو که همشو پوشیدم ؛ اه باید برم خرید کنم حتما

هیچی تو این کمد وامونده نیست من بپوشممم ، با حرص پامو کوبیدم زمین و بالاخره به مانتوی سبز پاستیلیم رضایت دادم

شلوار مام استایل آبی رنگمم برداشتم و در کمدو بستم ، با این استایل مقنعه اصلا جایز نبود ولی مجبور بودم سر کنم

جلوی میز آرایش ایستادمو سرپایی یه آرایش ماتی کردم ، مقنعه مبارکو سر کردم و موهامو پریشون کردم

یه چسه عطرم زدم تا عرق کردنی بوی سگ مرده ندم

کیف سبزمو کجکی انداختم رو دوشمو گوشیمو برداشتم ، آدامسی از داخل کیفم برداشتم و انداختم تو دهنم

همونطور که مثل شتر داشتم نشخوار میکردم ، کتونی سفیدمو از جاکفشی برداشتم و بلند داد زدم

_ ماماااان من رفتم سرکار فعلا

مامان مثل جت خودشو بهم رسوند و گفت:

+ داری میری؟؟ مراقب باش مادر ، شب زود بیا خونه حتما

_ چطور؟خبراییه؟؟

+ آره عموت اینا دارن از اصفهان میان ، دست تنهام

با شنیدن اسم عمو ناخودآگاه ذهنم رفت سمت روشنا دختر عموم ، حدود یک سالی میشد که ندیدمش و دلمم کلی براش تنگیده بود

با شنیدن این خبر خوش جیغ خفیفی کشیدم و خوشحال گفتم:

ـ آخجون روشنا داره میاد؟؟؟ وای چقد دلم براش تنگ شده بوود ، باشه باشه زود میام فعلا بای

+ به سلامت عزیزم

از خونه زدم بیرون و شماره امیرو گرفتم ، بعد از دومین بوق جواب داد ، با سرخوشی گفتم:

ـ سلام عشق من کجایی؟؟

امیر از اونور خط سوتی زد و با خنده گفت:

+ اولالا ، چه شادو شنگول تشریف داری عزیزم

ـ وای آره خیلی خوشحالم ، کجایی تو؟؟

+ تو راهم ، چیشده؟؟

ـ حالا اومدی میگمت ، زود بیا بیرون درم

گوشیو قطع کردم و تو کوچه منتظر موندم تا بیاد ، ده مین بعد سرو کلش پیدا شد و بوقی برام زد

سوار شدم و سلام کشداری کردم ، امیر پاشو روی گاز گزاشت و گفت:

+ سلام خانووووم ، چطوری؟

_ عالیم ، تو چطوری؟

+ خب خداروشکر ، ماجرا چیه؟ بگو ببینم

دوتا دستامو به هم کوبیدم و مث بچه ها با ذوق گفتم:

_ وای عموم اینا دارن از اصفهان میانننن ، خیلی خوشحالم خیلیی

+ آها به سلامتی ، پسر که ندارن؟

_ نه بابا پسرکجا بود؟ زن عموی خدا بیامرزم دختر زا بود ، آخرشم از غم نداشتن پسر سکته کردو مرد

+ اوه اوه خانوادگی پس دختر زایین ، خدا رحمتش کنه

_ فدات همچنین ، یک سالی میشه که دختر عمومو ندیدم دلم

خیلی براش تنگ شده بود

+ حالا چه شکلی هست این دخترعموت که انقد تعریف میکنی ازش؟ خوشگله؟؟؟
876.9K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت442
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ حالا چه شکلی هست این دخترعموت که انقد تعریف میکنی ازش؟ خوشگله؟؟؟

اومدم گاز محکمی از بازوش بگیرم که با فکر خراب شدن رژم بیخیال شدم

یه چشم غره توپ بهش رفتم و اخمی بین ابروهام نشوندم

_ به تو چه خوشگله یا زشته؟

+ باشه بابا حسود خانوم ، یه سوال پرسیدم فقط انقد حساس نشو

تورخدا بگید من حساسمممم؟ مشخصه که نه!!

خودمو چس کردم و تا آخر مسیر سکوت کردم فک کنم امیر فهمیده بود که ناراحت شدم ، به شرکت که رسیدیم ماشینو یه گوشه پارک کرد و برای باز کردن در ، ماشینو دور زد

در سمت منو باز کرد و با شرمساری گفت:

+ اینجانب به طور رسمی از شما پوزش میطلبم بانو ، آیا قبول میکنی؟

و دستشو به سمتم دراز کرد ، دستمو گزاشتم توی دستش و جدی گفتم:

_ میبخشم ولی دیگه تکرار نشه ها

+ چشم عزیزم چشم

از ماشین پیاده شدم و دستامو دور بازوهای امیر حلقه کردم ، به سمت ساختمون رفتیم که یهو یاد اون عجوزه افتادم

با چشم دنبالش گشتم تا ازش تشکر کنم ولی انگار غیب شده

بود ، بیخیالش شدمو این کارو به یه روز دیگه موکول کردم

به در دفتر که رسیدیم ، امیر گفت:

+ یکم موهاتو بکن تو دریا

_ عه وا آقایی باغیرتم ، چشم

موهامو انداختم تو مقنعنم که امیر درو باز کردو باهم رفتیم داخل ، به محض ورودمون پریو دیدم که روی میز منشی نشسته و داره با موبایلش حرف میزنه

با دیدن امیر هول شدو از رو میز پرید پایین و گوشیو قط کرد

+عه سلام شما کی اومدین

دستمو تو هوا به نشونه خاک بر سرت بلند کردم و به طور فرضی کوبیدم تو سرش ، آخه منگل خان میز جای نشستنه؟؟؟

همین روز اول کاری داشت تر میزد خانوم ، امیر سلامی زیر لب بهش گفت و نگاهی بهم انداخت

+ من میرم تو اتاقم

ـ باش برو

به سمت اتاقش رفت که به میز پری نزدیک شدمو تو یه حرکت انتحاری یه دونه کوبیدم پس کلش و با تشر لب زدم:

ـ خاک برسرت گوساله ، چرا روی میز نشسته بودی ؟ نکنه داشتی تصویر سازی میکردی با آرمین ها؟؟؟

پری دستی به گردنش کشید و نالید:

+ خفه شو نخیرم ، داشتم با آرمین صحبت میکردم

ـ لابد روی میز خوب آنتن میداد آره؟

+ جون تو آره

ـ آره ارواح عمت تو که راست میگی بزمچه ، دیگه نبینم روی میز لم بدیا ، این ماهان سگ عصابه یهو میزنه اخراجت میکنه بدبخت

+ باشه بابا دیگه رو میز نمیرم

_ آفرین دختر خوب ، حالا من میرم تو اتاقم دوتا چایی بردار بیار واسمون

+ خفه شووو مگه من آبدارچیم؟؟

_ مگه ماهان بهت نگفته؟ یکی از مهم ترین وظایفت اینجا همینه عزیزم

چشماش چهارتا شدو با بهت گفت:

+ نه!!! جدی میگی؟؟ ولی هیچ حرفی به من نزدن که

داشتم اسکلش میکردم و سعی میکردم خندمو قورت بدم که با دیدن حال زارش پقی زدم زیر خنده.....
797.6K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت443
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با دیدن حال زارش پقی زدم زیر خنده که گیج گفت:

+ چته گراز چرا میخندی؟؟؟

به خندیدنم ادامه دادم که یهو دوهزاریش افتاد و سوالی گفت:

+ ای بیشعور داشتی منو ایسگا میکردی آره؟خیلی....

خواست فحش آبداری بده که دستمو روی دماغم گزاشتم و گفتم:

ـ هییششش ، مراقب حرف زدنت باش پری خانوم

پری این بار ترسیده نگاهی به دورو اطرافش انداخت و لب زد:

+ چیههه؟ نکنه اینجا میکروفن کارگزاشتن آره؟؟ وای ینی تمام حرفای منو آرمینو شنیدن؟؟؟

ـ وای نه خره!!! میکروفن چیه؟؟ مگه مافیاس؟

+ خب پس چته چرا میگی آروم؟؟

نیش گشادمو باز کردم و ناخونامو جلوی صورتم گرفتم ، همونطور که داشتم نگاشون میکردم لب زدم:

ـ چون اگه آقامون بشنوه میادو به دو قسمت مساوی تقسیمت

میکنه

.

+ آقاتون؟ آقات کیه؟ نکنه....نکنه با رعیس شرکت ریختی روهم آرههه؟

وای خدایا خداوندا ، این دختر کی آدم میشه؟؟ یه ذره عقل تو اون کله پوکلش نیست یعنی؟؟

نا امیدانه نگاش کردم و سرمو تکون دادم

_ خره امیرو میگم ، رعیس شرکت کیه دیگه؟

+ وای پراممم ، با امیر آشتی کردی؟؟ کی کجا چطوری؟؟

_ خیلی مفصله پری ، فعلا باید برم کلی کاردارم بعدا همرو برات توضیح میدم

+ خاب برو

بو س هوایی براش فرستادم و به سمت اتاق امیر رفتم ، بدون اینکه در بزنم وارد شدم و درو بستم

امیر سرشو بلند کرد و گفت:

+ چرا انقد لفتش دادی دریا

کیفمو روی میز گزاشتم و دکمه اول مانتومو باز کردم

_ هوف چه گرم شد یهو ، یکم اون پنجره رو بازکن هوا عوض شه

+ هوا که نرماله

برگه ای از روی میز برداشتم و مشغول باد زدن خودم شدم

_ داشتیم با پری گپ میزدیم زمان از دستم در رفت

+ اشکال نداره ، بجنب که هزارتا کار داریم

چشمی گفتم و مشغول به کار شدم ، نیم ساعت بعد پری با دوتا لیوان چایی وارد اتاق شد

میدونسم اومده فضولی و داره منفجر میشه تا ببینه ما داریم اینجا چیکار میکنیم

پری سینی چاییو روی میز گزاشت و چشم و ابرویی واسم اومد ، با ابرو بهش اشاره زدم که بره بیرون آما پرو پرو واستاده بودو

داشت نگامون میکرد

بعد یک دقیقه امیر خیلی خشک و جدی گفت:

+ مشکلی پیش اومده پری خانوم؟؟

آها اینم واس تو ، دلم خنک شد ، پری دستپاچه گفت :

+ نه نه چیزی نیست ، با اجازه من دیگه برم

ادایی براش در آوردم که نیشگونی از پهلوم گرفت و از اتاق زد بیرون ، کثافط دستش خیلی سنگین شده بود

بعد از خوردن چاییمون ، دوباره مشغول کار شدیم.....

نگاهی به ساعت مچیم انداختم و با دیدن ساعت ۶ونیم گفتم:

_ اوه اوه دیرم شد

+ کجا؟؟ ساعت هنوز شیشه عزیزم

گردنمو کج کردم و با عشوه خرکی گفتم:

ـ امیرجونم!! میشه من برم؟؟ آخه مهمون داریم و مامانم گفته باید زود برم خونه کمکش

+ اینجوری نگام میکنی انتظار داری بهت بگم نه؟؟ باشه قربونت برم برو

ـ فداتم که ، مرسی جبران میکنم واست

شیطون خندید و چشمکی بهم زد :

+ عه!!! چطوری؟
825K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت444
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ عه!!! چطوری؟؟

ـ خیلی بیشعوری امیررر

+ نظر لطفته عزیزم

_ حالا یکی طلبت تا بعدا به حسابت برسم امیرخان

+ اوه اوه خدا به دادم برسه

وسایلمو داخل کیفم چپوندم و بعد یه خداحافظی سرسری با امیر به طور مخفیانه از اتاق زدم بیرون

چون اگه ماهان منو میدید سه ساعت میخواست سین جین کنه که کجا میرم؟ چرا میرم؟ باکی میرم؟؟ ایش مردک فضول کریح الفیس

با پریم یه خداحافظی ۳۰ ثانیه ای کردم و باقی توضیحاتو گزاشتم واس فردا

از در شرکت که زدم بیرون موبایلمو در آوردم ، همونطور که پله هارو یکی یکی پایین میومدم ، شماره دایان رو گرفتم تا بیاد دنبالم

میدونستم این روزا حس و حال کار کردن نداره و یه جایی پلاسه ، پس باید از فرصت استفاده میکردم و به عنوان اسنپ ازش کار میکشیدم

گوشیو روی گوشم گزاشتم و نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم لحن آدمای مریض رو بگیرم تا شاید دلش به حالم بسوزه

دیگه داشتم نا امید میشدم که سر هفتمین بوق برداشت

+ چیه دریا؟

عه وا اینکه سگه منتظره پاچه منو بدبختو بگیره ، تک سرفه ای کردم و صدامو کمی نازک تر از حالت ممکن کردم

_علیک سلام

+ علیک ، زود بگو کاردارم

با لحن لوسی که خودمم تعجب کرده بودم‌گفتم:

_ دایاااان!

+ هوم؟

تف تو قبرت بیاد پسر که انقد نچسبی ، بخاطر یه چسه پول کرایه مجبورم انقد قربون صدقش برم حالا

ـ میدونستی من چقد عاشقتم؟ میدونستی میمیرم برات؟ میدونستی...

پرید وسط حرفم و عصبی گفت:

+ چی میخوای ازم؟

ـ میگم اگه مارو قورت نمیدی بی زحمت میای دنبالم؟

+ چشم امر دیگه؟

ـ نه دیگه امری نیست

+ خدافظ

و گوشیو مث گاو قطع کرد ، چند ثانیه به صفحه قطع شده خیره شدم و تعجب کرده بودم از حرکتش

دوباره شمارشو گرفتم که این بار زود جواب داد

+ چیههههه

ـ وای یواش تر گرخیدم!! میای یا نه؟ وسط خیابون معطل شدم

نیم ساعته

+ به من چه مگه من آژانسم؟؟

دست گزاشتم رو نقطه ضعفش ینی غیرتش و با ناراحتی ساختگی گفتم:

_ باشه دایان خان ، الان میرم بازیچه مردان هوس ران میشم ، خدارو چه دیدی؟ شاید راننده تاکسی منو دزدید و یک دانه خواهرت پرپرشد

هوفی کشید و گفت:

+ آدرس

تند تند آدرسو بهش دادم و منتظر شدم تا بیاد دنبالم ، یک رب بعد دایان بعد جلوی شرکت توقف کرد

دستی براش تکون دادم و به سمتش رفتم که .....
ویرایش شده
806.3K
13:03
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت445
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستی براش تکون دادم و به سمتش رفتم که دومتر جلوتر ازم ایستاد

لعنت خدا برجان شیطان رجیم ، اینم بازیش گرفته تو این هیری ویری

چند قدم باقی مونده رو با حرص طی کردم و صندلی جلو نشستم

از قیافه عبوسش مشخص بود که خیلی بداخلاقه ، واس همین جرعت نکردم مزه پرونی کنم زیاد

_ سلام خوبی؟ منم خوبم قربونت برم

+ حوصله ندارم دریا ولم کن

_ الهی دردت بخوره تو فرق سر دشمنات ، چرا حوصله نداری ؟؟

+ هیچی همینجوری ، حس هیچی نیست

ـ آها اونکه طبیعیه ، یه خبر خوب دارم واست دایان خان

+ میدونم خودم ، عمو از اصفهان داره میاد

ـ عههه میدونستی؟؟ حالا بگو کی همراهشه؟؟ روشنا جوون

+ خب به سلامتی ، چیکارکنم؟؟

ـ هیچی همینطوری محض اطلاع گفتم بدونی ، حالام یگم بگاز که دلم لک زده واس دیدنش

+ پس صفت بچسب به صندلیت

میدونستم تو رانندگی خیلی کله خره برای همین کمربندمو بستم و چسبیدم به صندلیم

دایان تاجایی که میتونست گازمیداد و دونه دونه از ماشینا سبقت میگرفت ، راه یک ساعتع رو تو ۲۰مین رفتیم و پرام داشت میریخت

قلبم اومده بود زیر گلوم که بالاخره رسیدیم و دایان با یه ترمز وحشتناک ماشینو جلوی در نگه داشت

کمربندمو باز کردم و جلدی از ماشین پریدم پایین ، نفس عمیقی کشیدم و بدو بدو به سمت خونه رفتم

کفشامو یه طرف پرت کردم و با باز کردن در ، عمو رو دیدم که روی مبل کنار بابا لم داده و دارن باهم خوشو بش میکنن

با دیدنش جیغ خفه ای کشیدم و گفتم:

ـ عمووووو

عمو با شنیدن صدام برگشت طرفم و ازسرجاش بلند شد ، به سمتش پرواز کردم و پریدم تو بغلش

+ سلام عزیز دلم ، چطوری؟؟

خودمو ازش جدا کردم و ماچی از لپش کردم

ـ چاکریم عمو جون ، تو چطوری؟ چه عجب از این ورا؟ میگفتی گاوی گوسفندی مرغی خروسی چیزی قربونی کنیم واست

عمو لپمو کشید و باخنده گفت:

+ پدرسوخته رو ببین !!! چقد بزرگ شدی تو دختر!! ماشالله

ماشالله

ـ عمو بگو چشم نقولی ایشالله

+ نترس کسی تورو چشم نمیزنه ورپریده

تک خنده ای کردم و سوالی گفتم:

ـ راستیی ، روشنای خلوچل کجاست؟؟
781.8K
13:03
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت446
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ اونو نیاوردمش ، گزاشتمش اصفهان درس داشت عموجان

ناراحت گفتم:

ـ زکی!! مارو باش به عشق خانوم مرخصی گرفتیم از شرکت

+ مورچه چیه که کله پاچش چی باشه؟ از کی تاحالا دختر رادفر بزرگ میره سرکار!

بادی به غبغبم انداختم و باغرورگفتم:

ـ دیگه برای عزیز مصر کار ریخته عمو جان

عمو نگاهی به بابا انداخت و باخنده گفت:

+ والا تا اونجایی که ما میدونیم عزیز مصر یوزارسیف بود دریا جان

اومدم جوابشو بدم که با نشستن دست لطیفی روی چشمام دلم هری ریخت

دستمو گزاشتم روی دستای نرمالوش و داشتم آنالیزش میکردم ، اوه اوه عجب ناخونایی داشت زنیکه

چه عطریم زده بود سلیطه هوش از سرم داشت میپرید ، نمیتونستم حدس بزنم کیه برای همین چرخیدم و دستشو آوردم پایین

با دیدن یه جفت چشم سبز که رو به روم بودن دلم ضعف رفت

ـ روشناااا

+ جون دل روشنا!!

دستمو دور صورتش قاب کردم و شروع به بو سه بارون کردمش ، مثل جاروبرقی لپاشو میکشیدم تو دهنم و حسابی تفیش کرده بودم

+ بسته دختر هرچی آب دهن بود ریختی رو صورتم

ـ واییی باورم نمیشه خودتی!! چقد خوشگل شدی عوضی

تک خنده ای کرد که لپش چال افتاد

+ چشمات خوشگل میبینه عزیزم ، توام خیلی بزرگ شدی ، البته هیکلت وگرنه مغزت هنوز کوچیک مونده

خواستم جواب دندون شکنی بش بدم با صدای دایان هر ۴نفر برگشتیم به سمتش

+ سلام عمو جان

روشنا با دیدن دایان ، خودشو جمع وجور کرد و سلام زیر لبی گفت

دایان نگاه خیره ای به روشنا انداخت و چند ثانیه ای میخش شد ، متوجه شدم اوضاع داره خیط میشه برای همین سرفه مصنوعی کردم تا به خودش بیاد

دایان نگاهشو از روشنا گرفتو به سمت عمو رفت و بعد از سلام و احوال پرسی نشستن رو مبل

با دست کوبیدم تو پهلوی روشنا و آروم کنار گوشش لب زدم:

_ دیدی خان داداشمو؟

+ ماشالاش باشه ، بعله دیدمش ، خب منظور؟

_ اوممم هیچی همینجوری ، بریم تو اتاق من

دست روشنارو گرفتم و قبل از رفتن چشمکی به دایان زدم که منظورمو فهمید ، اگه من این دوتارو بهم نرسونم دریا نیستمممم
14:26
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت447
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اگه من این دوتارو بهم نرسونم دریا نیستمممم ، روشنارو بردم داخل اتاقم و تعارف زدم تا بشینه

+ به به چه اتاق زیبایی

مقنعمو از سرم در آوردم و گفتم:

_ اتاقو ولش کن ، تعریف کن

+ از چی عزیزم؟؟

_ از همچی ، دوست پسر داری؟؟

+ چه بی مقدمه سوالتو پرسیدی!! چطور؟

_محض فضولی میخوام بدونم ، حالا داری یا نه؟

چند ثانیه مکثی کرد و ادامه داد:

+نه ندارم

کف دوتا دستامو بهم کوبیدم و گفتم:

ـ ایول عالی شد

+ چرا؟؟

ـ ها هیچی همینجوری!! خب دیگ چخبر؟ درست تموم شد؟؟

+ نه هنوز یه ترم دیگه مونده

ـ آهان که اینطوررر

+ تو چخبرا؟ چیکارمیکنی؟؟

ـ والا من هیچی ، چند هفته ای میشه میرم سرکار ، دانشگاهم تازه امتحانا تموم شده

+ خوبه ، کم کم داری بزرگ میشی واس خودت

خیره شدم تو چشمای سبزش که گیرایی خاصی داشت ، از اونجایی که دلم خیلی واسش تنگ شده بود پریدم روشو یه ماچ

آبدار از لپش گرفتم

ـ آخ من قربونت برم عشق منی عشققق

روشنا جای بوسمو با دستش پاک کرد و چندش گفت:

+ اه کثافط چقد بو سم میکنی صورتمو خیس کردی

تنها کسی که حتی اگه فحشمم میداد عاشقش بودم همین وزه خانوم بود ، ما از کوچیکی باهم بزرگ شده بودیم و بعد از فوت زن عموم ، عموم رفت اصفهان برای زندگی

ـ بابا خب چقد بی احساسی تو دختر ، یک ساله ندیدمتا

+ خب حالا یواش تر

ـ چشم

مث اسکلا با لبخند داشتم نگاش میکردم که چند تقه به در خورد و با بفرماییدم دایان اومد داخل

قربون داداش خودم‌برم من ، شربت آورده بود واسمون

دایان سینی شربت رو روی میز گزاشت وگفت:

+ مامان گفت براتون شربت بیارم

_ مرسی دستت دردنکنه

تمام مدتی که دایان تو اتاق بود ، اخمای روشنا توهم بود و زمینو نگاه میکرد ، کاملا حواسم بهش بود ، انگار یجورایی خودشو از دایان قایم میکرد

دایان نگاه سرسری بهش انداخت و از اتاق خارج شد

به سمت سینی رفتم و لیوانارو از توش برداشتم

_ بیا بخور جیگرت حالا بیاد

روشنا لیوانو از دستم گرفت و تشکری کرد

یکم از شربتمو خوردم و رفتم تو فکر ، چرا این دوتا اینجوری میکردن باهم؟؟ باید خیلی نرمال تر رفتار میکردن

به گمونم یه چیزایی بینشون بوده و من خبرندارم ، آره همینطوره....

شاخکام فعال شده بودن و حس کاراگاه بازیم گل کرده بود .
همچنان تو فکر بودم که با صدای زنگ موبایلم گوشیمو از جیبم درآوردم و با دیدن اسم امیر گفتم :

_اوخی عشقم زنگید ....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت448
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

_ اوخی عشقم زنگید....

روشنا خواست چیزی بگه که دستمو جلوی دهنم گزاشتم و گوشیو جواب دادم

_ سلام جونم

+ به به سلام دریا خانوم ، خوش میگذره؟؟

_ عا جای شما خالی

+ خالی که نیست ولی خب ، زنگ زدم بگم تازه کارا تموم شده دارم‌میرم خونه ، وای دریا کاش بودی الان میگرفتمت تو بغلم...

میدونستم میخواد حرفای عشقولانه بزنه و چون فاصلم با روشنا خیلی کم بود اونم میتونست حرفامونو بشنوه

پریدم وسط صحبتش و گفتم:

_ امیرجان راستی دخترعمومم سلام میرسونه

روشنا قیافشو یجوری کرد که یعنی: من کی سلام رسوندم؟؟؟

+ به به ، ای جان!!! سلام گرم منو بهش ابلاغ بفرما عزیزم

دندون قروچه ای کردم و گفتم:

_ امیر عزیزم!! چی گفتم امروز تو شرکت بهت؟ میدونی که چیکارت میکنم؟

+ نه چیکار؟؟ اطلاعی ندارم

_ تک تک موهاتو کندم میفهمی عزیزدلم

+ خشن اصلا بهت نمیادا

ـ خب حالا ، باید برم به مهمونام برسم اخرشب بت پیام میدم

+ باشه منتظرتم

ـ بای

گوشیو قطع کردم که روشنا گفت:

+ ای توله سگ ، کی بود این؟

ـ جاست فرندم بود عزیزم

یه تای ابروشو بالا داد و گفت:

+ مطمعنی جاست فرندت بود؟؟ بیشتر شبیه سگ و گربه بودین ، ببینم عکسشو

موهامو پشت گوشم انداختم و رفتم تو گالریم ، و عکسای شمالو تک تک بهش نشون دادم

+ اوففف بابا بنازم چه جیگریه

ـ هووشش چشماتو درویش کنا روش حساسم

+ خب بابا همش مال خودت حسود ، جدی داستانتون چیه؟ دوسش داری؟؟ یا واس سرگرمی؟

خجالت زده گفتم:

ـ دوسش دارم ، خیلی زیاد

+ الهی فدات شم!! چه خجالتیم میکشه نیم وجبی ، امیدوارم به عشق زندگیت برسی

اینو گفت و آهی کشید که دلم براش کباب شد

ـ چرا آه میکشی؟ نکنه توام عاشق شدی کلک

+نه بابا عشق چیه!! همینجوری آه کشیدم

ـ آها باش

دیگه اصرار نکردم چون نمیخواستم سیریش شم ، برای اینکه از این حالو هوا درش بیارم شروع کردم دلقک بازی

نزدیک ده دقیقه چرت و پرت گفتیم و خندیدیم که مامان از بیرون صدا زد؛

+ دخترا بیایین شام

دستمو به شکمم زدم و گفتم:

_ به به شام ، بریم که این خندق بلارو پرکنیممم

روشنا لبخندی به روم زد و باهم از اتاق خارج شدیم ، عمو و بابا به همراه دایان سرپا ایستاده بودن و گرم صحبت بودن

منو روشنا هم به جمعشون پیوستیم و همگی به طرف میز شام رفتیم

با دیدن میز کلام افتاد ، به به ببین مامان خانوم چه کرده همرو دیوونه کرده.....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت449
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به به ببین مامان چه کرده همه رو دیوونه کرده.
خوب خوب بزارین محتویات میز رو براتون شرح بدم تا دهنتون آب بیفته

روی میز پر شده بود از زرشک پلو اند باقالی پلو ، دو نوع سالاد ، ماست ، زیتون ،از این ژله های رنگی پنگی که نمی‌دونم اسمش چیه و دوغ و نوشابه

واقعاً با دیدنشون اشتهام باز شده بود.بعد از اینکه عمو و روشنا نشستند صندلی برای خودم کشیدم عقب و نشستم روی صندلی

چشمم خورد به مامان که دیدم برزخی داره نگاه می‌کنه ، اوه مثل اینکه خیلی اوضاخیته

برای اینکه ضایع نباشه لبخند مصنوعی تحویلش دادم و خودمو زدم به کوچه علی چپ

صد در صد به خاطر نیومدنم و کمک نکردنم بهش خیلی عصبانی بود اما خب مگه دست من بود؟؟

عمو اینا زود رسیده بودن و منم نتونستم به موقع برای کمک

بیام ، پوعف اصلاً ولش کن به من چه!

بهتره بچسبم به شام تا سرم کلاه نرفته ،بشقابی برداشتم و بعد از ریختن برنج و مرغ کنارش سالاد گذاشتم و دولپی مشغول خوردن شدم

از بس که تند تند می‌خوردم یه لحظه غذا پرید تو حلقم و به سرفه افتادم ، عمو که کنارم نشسته بود دو تا محکم زد پشت کمرم و گفت :

+چخبرته دریا یواش تر بخور خب

قبل اینکه خفه شم لیوان دوغی برای خودم ریختم و یک نفس سرکشیدم ،

چشمم رفت سمت بابا که داشت با اخم نگام میکرد ،وای ریدم ....

وقتی بابا اخم‌میکرد ینی دیگ کارم تموم شده بود
برای اینکه اوضارو درست کنم با چاپلوسی گفتم:

_ عمو دست پخت مامانم حرف نداره نمیشه ازش گذشت

عمو به تایید حرفم‌گفت :

+آره واقعا این یکیو خوب اومدی ، دستت دردنکنه زن داداش خیلی خوشمزه شده

روشنا هم حرف باباشو تایید کرد ، مامان دستمالی برداشت و لبشو پاکید و گفت:

+ نوش جونتون ، روشنا جان بکش دیگه برای خودت چرا تعارف میکنی زن عمو؟

نگاهی به بشقاب روشنا انداختم ، والا اینکه بشقابش پر بودو تنها چیزی که نریخته بود توش دوغ بود

_ مامان تو بخور روشنا که غریبه نیست تعارف نداره

وسط صحبتمون دایان مثل قاشق نشسته پرید وسط و گفت:

+ آره مامان تو غذاتو بخور روشنا خانوم لب ترکنه کل سفره رو میخوره

با این حرفش یکی محکم زدم تو پاش که آخ آرومی گفت

ـ البته دایان دیشب تو آب نمک خوابیده شوخ طبیعش گل کرده!! مگه نه دایان؟؟؟

+ نخیر

الله و اکبر ، چنگالمو سمتش گرفتم و تو هوا پیچو تاب دادم که گفت:

+ چرا چرا چرا ، آب نمک خیلی خیلی زیاد باشه چرا

عمو و بابا زدن زیر خنده ولی من فقط حرص میخوردم ، شامو با کل کل های منو دایان گذروندیم و قرار شد منه فلک زده تمام ظرفارو بشورم

تمام ظرفارو تو سینک جمع کردم و دستکش انداختم دستم ، همه از آشپزخونه رفته بودن و فقط منو دایان و روشنا مونده بودیم

نگاهی به جفتشون انداختم و گفتم:

ـ اگه قرار نیست کارکنین برین بیرون عزیزانم بزارین به بدبختیم برسم

دایان دستشو زیر چونش زد و خیره شد به روشنا و گفت:

+ منکه هستم فعلا

روشنا بچم داشت زیر نگاهای خیره دایان آب میشد و اینو میتونسم حس کنم کاملا ، پس تو یه حرکت شجاعانه تصمیم گرفتم دایانو بیرون کنم

کف‌گیر چوبی برداشتم و بالا سرش ایستادم

_ دایاننن بیرون

+ مثلا نرم میخوای چیکارکنی؟

هول بدبخت تا یه دختر دیده شیرشده باز ، کف گیرو محکم کوبیدم وسط ملاجش که....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت450
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

کف گیرو محکم کوبیدم وسط ملاجش که برخلاف تصورم هیچ

حرکتی نکرد

لامصب انقد سگ جونه دردی احساس نمیکنه فک کنم

از سرجاش بلند شد و من با فکر اینکه میخواد کتکم بزنه دستمو جلوی صورتم بردم و چشمامو بستم

بعد چند ثانیه که دیدم خبری نیست یه چشممو باز کردم ، با ندیدنش نفسی از سر آسودگی کشیدم و ولو شدم رو صندلی

روشنا باخنده داشت نگام میکرد

_ کوفت

خندشو قورت داد و گفت:

+ میخوای گریه کنی؟؟ گریه کن بی تربیت

_ هههه نمکدون ، نخیر گریه مال بچه هاس

+ دیدم چجوری داشتی میلرزیدی از ترس ، هنوز این عادت کتک کاریتونو ترک نکردین؟؟

ـ نه بابا رابطمون اوکیه که ، فقط بعضی وقتا میپریم بهم. دایان گاهی خیلی لجباز میشه

+ آره میدونم ، راستی چرا عروستون نیومد؟؟

ـ اونکه بهم خورد بابا نامزدیشون

+ جدی؟؟چرا؟؟

از فرصت استفاده کردم و گفتم:

ـ مفصله ، بیا بریم ظرفارو بشوریم بهت بگم همشو

+ باشه بریم

من مسعول شستن شدم و روشنا قرار شد که آب بکشه ظرفارو ، در حین شستن تمام ماجرارو مو به مو براش تعریف کردم

چنان آب و تابی به داستان دادم که انگار خودم نظاره گر ماجرا بود ، یکمم پیاز داغشو زیاد کردم

انقد حرف زدم که دهنم کف آورده بود ، دستکشو یه گوشه آویزون کردم و لیوان آبی از شیر خوردم

ـ وای دهنم کف آورد

روشنا که نزدیک بود از حرفام شاخ در بیاره دستاشو با دستمالی خشک کرد و گفت:

+ چه داستان عجیبی!! یاد رمانای دهه ۹۰ میوفته آدم

ـ عا دیگه اینم از شانس داداش خلوچل ماست که زنش تو زرد از آب دراومد ، ولی بهتر ، منکه خیلی خوشحال شدم خدایی ، نمیدونی چه سلیطه ای بود که

+ چطور؟؟

ـ همش حسودی میکرد با من ، یه جوراب میخریدم چشمش توش بود ، عقده ای بود درکل

+ خب حالا درست نیست در موردش ایجوری صحبت کنی دریا

دستمو دو دور تو هوا چرخوندم و در آخر کوبیدم رو چشمم

ـ چشم مامان بزرگ ، کارمون تموم شد دیگ بریم

+ باشه بریم

باهم دیگه به سمت پذیرایی رفتیم ، من کنار عمو نشستم و روشنا کنار بابام ، دایانم مثل بچه ننه ها کنار مامان نشسته بود که از قضا رو به روی روشنا بود

نیم ساعتی به خنده و شوخی گذشت و برای اینکه بتونم با امیر بحرفم الکی گفتم:

_ خب دیگه ما بریم بخوابیم که فردا باید روشنارو ببرم بیرون بگردونم

خداروشکر هیچکس مخالفتی نکرد فقط دایان مارو به مرغ تشبیه کرد که اصن برام مهم نبود

به همشون شب بخیر گفتیم و به سمت اتاقم رفتیم

_ چیزه ! میگم درو قفل کنم؟

+ واس چی؟؟ مگه قراره چیکارکنیم!!

چشمکی زدم و شیطون‌گفتم:

ـ کارای خوب خوببب

کیلیدو داخل در چرخوندمو درو قفل کردم ، برگشتم سمتش و گفتم:

ـ راحت باش عشقم ، لباساتو در بیار

باتعجب برگشت سمتم و.....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت451
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با تعجب برگشت سمتم و گفت :

+ وا زشته دختر این حرفا چیه؟؟؟ مگه تو ....

نزاشتم حرفشو بزنه و پریدم بین صحبتش :

ـ خره منظورم اینکه بیا لباس خواب بپوش راحت باشی

+ آهان ، خوب اونو آوردم باخودم تو چمدونمه.

_ کجاست چمدونت ؟ برم بیارم واست

+ زحمتت میشه فدات شم

_ اووف فدام شی الهی ، تعارف نکن بگو

+نمیدونم زن عمو کجا گزاشت

_ خب الان میام واست

+ قربون دستت

از اتاق رفتم بیرون و خودمو زدم به حالت خواب آلودگی ، خمیازه مصنوعی کشیدم و گفتم:

_ مامان چمدون روشنا کجاس؟؟

تو پذیرایی فقط مامان و دایان بودن ، مامان پرتغالی که تو دستش بودو گزاشت داخل پیش دستی و گفت:

+ کنار در گزاشتم

دایان سرش تو گوشیش بود و انگار داشت با یکی چت میکرد ، انگشت اشارمو به سمتش بردم و گفتم

_ آهای تو!! پسرک

دایان سرشو از موبایلش بیرون آورد و گفت:

+ ها؟ با منی؟؟

_ آره با خودتم ، این چمدونو بیار تو اتاق سریع

+ خیلی پرو شدیا دریا ، مگه داری با نوکرت صحبت میکنی ؟؟ مراقب رفتارت باش

از رو نرفتم و دوباره باهمون لحن دستوری گفتم:

_ تا دو دقیقه دیگه تو اتاقم باشه لای

اینو گفتم و راهمو گرفتم رفتم ، مطمعن بودم بخاطر روشنا هم که شده چمدونو میاره جناب خودشیرین

وارد اتاق شدم که روشنا گفت:

+ پس چمدون کو دریا؟؟

ـ الان میاد نگران نباش

و به دقیقه نرسید که دایان با چمدون وارد اتاق شد ، اخمی بهم کرد و گفت:

+ کجا بزارمش؟؟

نگاهمو بردم سمت روشنا که گفت:

+ بی زحمت کنار کمد

دایان چمدونو کنار کمد گزاشت ، قبل از اینکه بره فکری به کلم زد و نیشم باز شد

یه هزار تومنی از روی میز آرایشم برداشتم و گرفتم سمتش

ـ اینم انعامت پسر جون

صورت دایان از عصبانیت سرخ شده بود ولی من نمیدونم چرا داشتم منفجر میشدم از خنده؟

دایان قدمی جلو اومد و خواست چیزی بگه که منصرف شدو با گفتن الله و اکبری اتاقو ترک کرد

پقی زدم زیر خنده و رو به روشنا گفتم:

_ فک کنم انعامش کم بود

و این بار هردومون شروع به خنده کردیم

+ خیلی اسکلی دریا

_ نوکرم حاجیییی

+ میگم برو از دلش دربیار ناراحت شد طفلی

_ نه بابا روزی ده بار میرینیم به هم دیگه بد اشتی میکنیم

روشنا شونه ای بالا انداخت و به سمت چمدونش رفت ، تصمیم گرفتم تا لباساشو اوکی میکنه منم به امیر یه زنگی بزنم

دلم واس بچم کلی تنگ شده بود.....
14:26

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت452
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دلم واس بچم کلی تنگ شده بود ، یکم باهم اس ام اس بازی کردیم و لاو ترکوندیم

+ خب من کارام تموم شد دریا بخوابیم؟؟

سرمو از موبابلمو درآوردم و نگاش کردم ، یه لباس خواب مخملی گوگولی پوشیده بود که خیلی بش میومد

_ نه بابا مگه الان وقت خوابه؟ تا صب بیداریم

+ تا صبب؟؟؟ ولی من واقعا خستم امروز تو جاده اذیت شدم نتونستم استراحت کنم

_ خب میخوای امشبو بخوابیم از فردا عشقو حالو شروع کنیم؟

روشنا خودشو روی تخت پرت کرد و گفت:

+ کاملا موافقم ، بو س شبخوش

_ سگ اونجا تخت منه ها ، پس من کجا بخوابمممم؟

+ خیر سرت من مهمونتم ، نکنه انتظار داری رو زمین بخوابم؟؟ باشه من پایین میخوابم مشکلی نیست

چس کنشو زده بود تو برق و منم اصلا حوصله بحث های نصفه شبی رو نداشتم

_ نه عزیزم راحت باش ، اصلا بیا رو فرق سرم بخواب گلم ، توی قلبم جا داری تو ، تخت چیچیه؟؟

+ خب پس سکوت اختیار کن تا بخوابم

دستمو روی دهنم کوبیدم و چشم بلندی گفتم ، پایین تخت نشستم و به امیر اس دادم تا بیاد تلگرام چت کنیم

نتمو روشن کردم و وارد چتمون شدم ، دو دقیقه منتظر موندم تا آنلاین شه

قبل از اینکه بخواد تایپ کنه استکیر ناراحتی واسش فرستادم که درحال تایپ شد

+ جونم توله؟ چرا ناراحتی؟

ـ هعییی دست رو دلم نزار که خونه

+ چرا عزیزم چیشده؟ بگو خب

ـ تو اتاق خودم جا نیست بخوابمممم ، درد و نفرین ، درد و نفرین

+ اتاق به اون بزرگی چطور جا نیست؟؟

به روشنا که مثل خرس خوابیده بودو بمب تکونش نمیداد دندون قروچه ای کردم

ـ بعضیا رو تختم جا خوش کردن

.

+ عب نداره عزیزم مهمونه ، اوقات تلخی نکن حالا

ـ هوف باش

انقد غرق چت بودم که زمان از دستم در رفت و نفهمیدم کی ساعت ۱ نصف شب شده بود

سرسری با امیر خدافظی کردم وبعد از شب بخیر بهش ، مالشی به چشمام دادم ک بدجور میسوخت

برق اتاقمو خاموش کردم و با نور گوشیم به سمت دسشویی رفتم ، اه مامانمم که همیشه عادت داره گورستون کنه خونه رو

خب شاید یکی ساعت ۲ شب بخواد بره دسشویی خیرسرش ، از ترس می رینه به خودش که

با حرص به سمت دسشویی رفتم و بعد از اینکه کارمو انجام دادم ، داشتم برمیگشتم به اتاقم که با صدای پیس پیس کسی سرجام خشکم زد

بسم اللّٰه نصفه شبی فک کنم توهم زدم!! به اطرافم که نگاه کردم دیدم یک عدد دایان ، مثل مرده های متحرک روی مبل خودشو ول کرده و با چشمای ترسناک تو تاریکی زل زده بهم.....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت453
#اینامیربگیره:cyclone:🦋

تو تاریکی چشمام داشت اذیت میشد ، به سمت کیلید برق

رفتمو لامپو روشن کردم

به سمت دایان رفتم که به همون حالت تکیه داد بود به مبل و تکونم نمیخورد حتی

با دست کوبیدم رو صورتم و با صدای خش دارم آروم لب زدم:

_ خاک برسرم داداشم از دست رفت

دستمو جلوی صورتش تکون دادم که هیچ عکس العملی نشون داد ، عجیب بود حتی پلکم نمیزد اما چشماش باز بود

دستمو این بار به سمت دماغش بردم تا ببینم نفس میکشه یا نه که خندش گرفت

_ الهی درد بی درمون بگیری دایان ، ابلفضل بزنه به کمرت که اینجوری اذیتم میکنی

+ فک کردی مردم عا؟

_ اشخال عوضی بی مزه اسکل منش خفه شو

+ ممنون از این همه محبتی که نسبت بهم داری خواهر عزیزم

ـ خواهش وظیفمه ، شبخوش

+ دریا واستا کارت دارم

ـ ها بگو کاردارم

+ این وقت شب چیکارداری دقیقا؟؟

ـ فضولو بردن زیر زمین ، لیز خورد افتاد زمین ، میخوام بخوابم خب خستمه

+ حوصله داری یکم دردو دل کنیم؟؟

ـ وای ناموسا این موقع شب وقت گیر آوردی حاجی؟؟

+ باشه برو بخواب

چ کنم که دل رحم بودم و نازک دل!! پس دو زانو نشستم و گفتم:

ـ بگو دردو بلات بخوره تو سر نهال

اخمی کرد و با خشم گفت:

+ اسم اون عوضیو دیگه جلوم نیار دریا !!!هرگز!!!

_چشم ببخشید ، دیگه قول میدم اسم نهالو جلوت نیارم

چیکارکنم؟ دست خودم نبود که کرم دارم خب

+ وای گمشو برو نمیخوام بات دردو دل کنم پشیمون شدم

_ نه نه غلط کردم ، بگو گوش میدم عاسیسم

آهی کشید و گفت:

+ احساس میکنم خیلی تنها شدم دریا ، تاحالا تو زندگیم انقد احساس شکست نکردم راستش

دستشو گرفتم و نوازش کردم

_ این چه حرفیه؟؟ پس من اینجا پشمم؟ مامان بابا هویجن؟

+ من چی میگم تو چی میگی؟؟؟ من عشق زندگیمو میگم خنگه

ـ آها از اون لحاظ ، خب برو زن بستون دیگه تنها نباشی

عاقل اندر سهیفانه نگاهی بم کرد و سری تکون داد

+ ممنون واقعا تمام مشکلاتم حل شد دیگ

ـ چاکرم ، بازم مشکلی بود بگو حل کنم واست ، داشمی به مولا، با اجازه من برم دیگه شبخوش

خواستم برم که گفت:

+ دریا روشنارو برام جور کن

از حرفش ابروهامو انداختم بالا ، پس آقا سه ساعت صغری کبری داشت میچید برام که این حرفو بزنه؟

به سرم زد اذیتش کنم و یکم سر به سرش بزارم ، از فکر خبیثی که تو سرم میچرخید لبخندی زدم و.....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت454
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ـ روشنا نامز داره آقای محترم مزاحمش نشو ، این حرفم دیگه جایی نزنی ناراحت میشه

با حالتی که مشخصه جا خورده باشه لب زد :

+ چیییی؟ نامزد داره؟

ـ بعله ، چطور شما نامزد داشتی اون نداشته باشه؟

+ ولی آخه ما....

چشمامو ریز کردم تا ببینم چی میخواد بگه که حرفشو قورت داد و نصفه گذاشت

کاملا مشخص بود که ناراحت شده چون میمیک صورتش مثل این پوکر (:confused) شده بود

ـ خب شما چی؟؟

+ هیچی مهم نیست ، در مورد حرفی که بهت زدم به کسی چیزی نگو لطفا

_نکنه دوسش داری ؟؟

+ کی من؟؟ هه فک کن یه درصد

دیگه واقعا مطمعن شدم که چیزی بینشون هس و من خبرندارم ازش ، سیس کاراگاه گجت به خودم گرفتم و هرجورشده باید میفهمیدم که چخبره

_ چیزی بینتون بوده؟؟

+ نه دریا سوالای مسخرتو تموم کن دیگه اه

_ اوکیه میرم از خودش میپرسم و حقیقتو میفهمم

خواستم برم که فوری از سرجاش بلند شد و جلومو گرفت ، انگشت اشارشو تهدید وار جلوم تکون و سرشو خم کرد تو صورتم

+ اگه بفهمم چیزی بش گفتی وای به حالت فهمیدی یا نه؟؟

انگشتشو خم کردم و با لودگی گفتم:

_ ای وای ترسیدم که!!! برو بابا حال نداریم

میدونست اونقد خرم که ممکنه برم و همه چیو به روشنا بگم بخاطر همین به تقلا افتاد و به ناچار گفت:

+ باشه میگم بت همه چیو. دیگه اونکه نامزد کرده و همچی تموم شد

مشتاق گفتم:

ـ بگو بگو

+ بشین تا بگم

روی مبل نشستیم و تمام هوشو حواسمو جمع دایان کردم....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت455
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ فقط دریا بین خودمون میمونه دیگه؟ نری همجا جار بزنی

ـ وا دایان!! دستت درنکنه دیگه !! ینی میخوای بگی من دهن

لقم؟؟ نمیخواد بگی اصن

دست پیش رو گرفته بودم که پس نیوفتمممم

+ نه همینجوری محض احتیاط گفتم وگرنه تو که خانومی

_ قربونت حالا زودتر بگو

+ راستش نمیدونم از کجا شروع کنم ، موضوع برمیگرده به اون تایمی که زن عمو فوت کرده بود

_ خب

+ اون زمان روشنا خیلی افسرده شده بود ، اینو میتونستم از غم نگاهش بفهمم واقعا ، یه شوک خیلی بزرگی بهش وارد شده بود ، درد از دست دادن مادر چیز کمی نیست واقعا

_ خب

+ یادمه سوم زن عمو بود ، هممون خونه عمو جمع شده بودیم و عذا داری میکردیم ، روشناهم طبق معمول تو اتاقش بود و تنهایی گریه میکرد

_ خب

+ ای مرگه خب ، میشه انقد نگی خب؟؟ رشته داستان از دستم درمیره

_ اها خب

هوفی کشی و ادامه داد:

+ اون زمان خیلی دلم واسش میسوخت ، دوسنداشتم غمگین ببینمش ، بخاطر همین وقتی کسی حواسش نبود یواشکی رفتم تو اتاق روشنا و بدون در زدن وارد شدم

_ آخی بمیرم براش

+ بخدا یه کلام دیگه حرف بزنی نمیگم دریا

دستمو رو دهنم گزاشم و سرمو تکون دادم

+ دیدم گوشه تختش کز کرده و زل به عکس مادرش ، اون لحظه دلم به حالش کباب شد ، کنارش نشستم و هرچی خواستم باهاش صحبت کنم اصلا محلم نمیداد ، آخرش خسته شدم و بیخیالش شدم....

همون شب من به مامان گفتم که میخوام خونه عمو بمونم و کمک حالش باشم ، مامانم حرفی نزد و قبول کرد

+وسطای شب بود که با صدای هق هق های روشنا از خواب بیدارشدم
اولش میخواستم بیخیالش بشم و نرم سمتش ، ولی اونقد از ته دل زار میزد که دل سنگ آب میشد

نمیدونم چرا با تعریفای دایان بغضم گرفته بود ، آب دهنمو به زور قورت دادم و ناراحت زل زده بودم بهش
.
+دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و به سمت اتاقش رفتم ، این بار آروم در زدم که صدای گریش یهو قط شد ، وارد اتاقش شدم که دیدم تو تاریکی نشسته و داره گریه میکنه ، واس اینکه عمو فکرای بد نکنه درو بستم و چراغ خوابو روشن کردم ، به سمتش رفتم و با عصبانیت بهش توپیدم و گفتم : بسته دیگه روشنا چقد گریه میکنی؟ نصفه شبی خواب نداری؟؟؟

+میخواستم دعواش کنم تا به خودش بیاد و دست از اذیت کردن خودش برداره..
ولی مثل اینکه اوضاع رو بدتر کرده بودم چون شدت گریش بیشتر شد و هر لحظه امکان داشت عمو بیاد تو اتاق

ـ وای پشمام چه لحظه استرس برانگیزی

+ حالا فک کن اون موقع شب عمو بیاد منو تو اتاق دخترش ببینه !! چه رسوایی به پا میشد خدا داند

ـ خا چیشد؟؟ ادامشو بگووو

+ دهنم خشک شد برو یه لیوان آب بیار تا بقیشو بگمت

ای زهرمار بخوری ، از سرجام بلند شدمو یه لیوان آب از شیر واسش آوردم که یک نفس سر کشید
چشم دوختم به لباش تا زودتر تعریف کنه....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت456
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ـ د بگووو صبرم لبریز شد

دایان دهنشو پاک کرد و ادامه داد:

+ هیچی دیگه اون داشت گریه میکرد و من گرخیده بودم ، تنها

راهی که به فکرم میرسید واس ساکت کردنش انجام بدم این بود که دستمو بزارم رو دهنش تا نتونه گریه کنه ، دستمو رو دهنش گزاشتم که صداش تو گلو خفه شد ، با اون چشمای معصومش زل زده بود بهم و حتی تکونم نمیخورد ، اون لحظه دلم لرزید براش ، یه حس عجیبی داشتم که تا اون موقع تجربه نکرده بودم

_ خب عمو چیشد؟؟ نیومد تو اتاق؟

+ میزاری ادامشو بگم عجول خانوم؟؟

_ خا بگو

+ دستمو که از روی دهنش برداشتم خودشو یهو انداخت تو بغلم و دوباره شروع به هق هق کرد ، اما این بار خیلی آروم تر گریه میکرد ، حقیقتا بدنم قفل کرده بودو انگار دستو پام فلج شده بود ، یه چند دقیقه که گذشت به خودم اومدم و دیدم که منم محکم بغلش کردم و دارم کمرشو نوازش میکنم . اون شب تا صب باهم بودیم تو اتاق ، من تا اون زمان فک میکردم که روشنا دوست پسر داره ، اما بعد اینکه باهم صحبت کردیم فهمیدم اصلا نداره

_ توام که خوش اشتها

+ نه خوب منم کیسای خودمو داشتم ، تازه اول جوونیم بودو کلم داغ ، بعد از اون شب رابطه منو روشنا خیلی صمیمی ترشده بود ، تمام رازهاشو بهم میگفت و اگه یه روز باهام صحبت نمیکرد انگار روانی میشد . ناگفته نماند که منم عاشقش شده بودم

_ اوخی چه عشقولانه ، خب بعدش چیکارکردی؟

+ هیچی دیگه منم که دیدم هردو عاشق همیم با دوست دخترم کات کردم و با روشنا رل زدم

با بهت گفتم:

_ واات؟؟ تا اخرین لحظه یعنی خودت دوست دختر داشتی بیشعور؟؟

+ آره دیگه گفتم که جوون بودم و نادون

_ داداش احیانا شما از هولستان نیومده بودی؟ سلطان هول فقط خودتی و بس

+خخخخ اون موقعه تازه آدم شده بودم حالا

ـ والا این داستانا تو جم تی وی هم قفله برادر من ، خب حالا تهش چیشد ؟

+هیچی یه مدت باهم دوست بودیم ، یعنی دوسال تقریبا، تهشم رفتن اصفهان و رابطمون کم رنگ شدو اخرشم کات

ـ همیییین؟ خب چرا نرفتی اصفهان پیشش؟ چرا ازش نخواستی اینجا بمونه؟؟ چرا باش ازدواج نکردیییی؟

+ من کل زندگیم اینجا بود چطور میرفتم؟ شرایط نبود اصلا

ـ ولی اگه عاشقش بودی میرفتی پس اونقدا هم دوسش نداشتی

+ من میمیردم براش دریا

آهی کشید که دلم کباب شد براش.

ـ خب الان چی؟؟ هنوزم دوسش داری نه؟؟

+ تا همین نیم ساعت پیش آره ، اما وقتی شنیدم نامزد داره دیگه بهش فکرم نمیکنم

مونده بودم اگه بفهمه بهش دروغ گفتم و نامزدی درکار نیست چیکارم میکنه؟؟؟ قطعا گردنمو میشکونه

ولی اگه خودم میگفتم شاید از گناهم میگذشت و زندم میزاشت

واس همین از جام بلند شدم و چند قدمی ازش فاصله گرفتم تا نزنه شتکم کنه

تک سرفه ای کردم و گفتم:

_ دایان جان میخوام یه چیزیو بهت بگم فقط آروم باش خب؟؟؟

+ چیو؟

_ ببین یه ذره بت دروغ گفتم! روشنا نامزد نداره

با این حرفم چشماش گرد وبه سمت اومد که خواستم فرار کنم اما.....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت457
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چشماش گرد شدو به سمتم اومد که خواستم فرار کنم اما پام گیر کرد به گوشه مبل لعنتی و با مُخ پخش زمین شدم

با برخوردم به زمین انگار بمب ترکیده بود ، حس کردم خون ریزی مغزی کردم چون یه مایعی تو سرم هی تکون تکون میخورد

نههه من هنوز جوونم نباید بمیرمممم

از درد چشمامو بستم و ناله ای سر دادم که دایان با نگرانی بالای سرم اومد و گفت:

+ دریا حالت خوبه؟؟ چیشدی یهو؟

دستشو به سمتم دراز کرد و خواست دستمو بگیره تا بلندم کنه

+ بیا بیا بلند شو

با درد لب زدم:

_ آخخ سرم ترکید ، گمشو اونور من شصت پامم بت نمیدم چه برسه دستمو

همونطور که سعی میکرد خندشو جمع کنه گفت:

+ احمق خودت افتادی به من چه؟؟ بلند شو چیزی نشده مورچه کشتی

داشتیم جرو بحث میکردیم که مامان با لباس خواب سفید رنگی مثل روح سرگردان ظاهر شد

+ دریا؟ اونجا چرا خوابیدی؟؟ پاشو برو تو اتاقت

دایان که دیگه نتونست خندشو کنترل کنه پُقی زد زیر خنده و جیم شد از ترس مامان

یه دستمو به کمرم زدم و سعی کردم بلند شم اما خیلی درد داشتم

_ آخ مامان فلج شدم ، پام گیر کرد به مبل خوردم زمین

+ پاشو برو تو اتاقت بازی درنیار الکی دریا ؛ کمتر سرو صداکن همه خوابن

اینو گفت و رفت به سمت اتاقش!! خدایا اگه سرراهی هستم بگو بم لطفا:///

انگار منو از تو جوب پیدا کردن ، انگار نه انگار که ناقص العضو شده بودم ، دایان خرما گردوییتو پخش کنم ایشالا پسر

به هر جون کندنی بود مثل مار افعی رو زمین خودمو کشیدم و به اتاقم رفتم

هر یه وجبی که میخزیدم یه ناله هم میکردم ، کمرم واقعا گرفته بود و نمیتونستم راه برم
بالاخره بعد ۵ مین پیروز شدمو رفتم تو اتاقم

به کنار تخت رسیدم و شروع کردم به تکون دادن روشنا

_ روشنا.....روشنا

روشنا یه دفعه ای مثل وحشیای جنگلی از خواب پرید و نگاهی به دورو اطرافش انداخت و نفس نفس زنان گفت:

+ها؟؟ چیشده؟ حمله کردن؟

_ نه داداش حمله نکردن فعلا ایران موشک زده اسراعیل سین نکرده

+ اه مرض داری از خواب بیدارم میکنی؟؟

مظلوم لب برچیدم:

_ ببخشید یه سوال داشتم

کفری نگام کرد که یه آن گرخیدم خدایی....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت458
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

موهاشو از روی صورتش کنار زد و دوباره سرشو گذاشت رو بالشت

+ اه بگو زود خوابم میاد

_ طحال کدوم قسمت از بدنه؟

به پایین کلیش اشاره کرد و ادامه داد:

+ چه میدونم فک کنم اینجاس ، چطور حالا؟؟

_ آخ طحالم شکافته شده روشنا جون جدت کمکم کن

+ نصفه شبی از خواب ناز بیدارم کردی مسخره بازی دربیاری زنک ؟؟؟ نخ سوزن بردار بدوز خب

چشماشو بست و خواست بخوابه که مانعش شدم

_ بابا یه لحظه نخوابببب ، میگم ضربه مغزی شدم احمق یکم توجه کن بهم خب خیلی گاوی نامرد

+ تورخدا بخواب فردا صبح به کمکت میشتابم

ای خاک بر سرش از اینم که آبی گرم نمیشه ، با همین طحال دردم باید بسوزم و بسازم
زنگ بزنم امیر یا چی؟؟ هوف بزا ببینم ساعت چنده

گوشیمو روشن کردم و با دیدن ساعت ۲ونیم شب از درد لب گزیدم

زنگ بزنم؟؟ نزنم؟؟ هوف دو به شک بودم!! گوشیو پرت کردم یه سمتو روی کمر دراز کشیدم تا شاید کمی دردش بهتر شه

چشمامو رو هم گذاشتمو به چیزای مثبت فکر کردم

نه نه دریا تو دردی نداری!! آروم باش!! رها کن خودتو

چند تا نفس عمیق کشیدم و پشت سر هم جملات انگیزشی رو با خودم تکرار کردم

ولی به جای اینکه بهتر بشم اون سمت کمرمم گرفت

ای من ریدم توی جملات انگیزشی

درد امونمو بریده بود و کم کم اشکم داشت در میومد گوشیمو برداشتم و تصمیم گرفتم به امیر زنگ بزنم تا ببرتم دکتر

وارد مخاطبینم شدم و شمارشو لمس کردم ، دکمه سبزو زدم و منتظر شدم تا جواب بده

بعد از خوردن هشت تا بوق جواب نداد و منم دوباره زنگیدم ، داشتم نا امید میشدم که گوشیو برداشت و با صدای خواب آلودی گفت:

+بعله

_ وای خداروشکر که جواب دادی!!

اما با حرفی که بهم زد یه دور کامل اپلاسیون شدم و دوباره پشمانم جوونه زد....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت459
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ شما؟؟

_ ها؟؟شما کیه؟؟

+ خانوم محترم شما زنگ زدی نصفه شبی بد میگی شما؟؟؟

_ بابا منم امیر

+ اهههه منم کیه؟ مزاحم نشو بابا اسکل

قبل اینکه قطع کن تند تند گفتم:

ـ دریاممم

چند ثانیه سکوت برقرار شد که فک کردم قط شده ، نگاهی به گوشیم انداختم و با دیدن گذر ثانیه فهمیدم نشده

+ دریا؟ تویی؟؟ ببخشید از خواب بیدارم کردی هنگ بودم

ـ ینی صدامو تشخیص نمیدی تووو؟

+ قربونت برم ساعت ۳ صبحه ، من از خواب بیدارمیشم خودمم نمیشناسم چه برسه بقیه
چیزی شده زنگ زدی؟؟؟

از این همه شوت بودنش دوس داشتم فحشش بدم

ـ نه عزیزم اسکلم ! زنگ زدم نصفه شبی حالتو بپرسم!! چطوری؟ مامان خوبه؟ بابا خوبه؟؟

+ خب چیشده بگو

ـ هیچی خودم حلش میکنم شما برو به ادامع خوابت برس بای

گوشیو قطع کردم و چشمامو بستم که گوشیم رفت رو ویبره!!

چون میدونستم امیره جواب ندادم که خودش قطع شد

به پهلو شدم و بعد از بیصدا کردن گوشیم چشمامو بستم تا شاید بتونم یکم بخوابم...

صبح با سرو صدای روشنا از خواب پریدم ، چشمام از بی خوابی باز نمیشدن و کوفتگی بدنم داشتم

یکم چشمامو ماساژ دادم و آروم بازشون کردم که دیدم روشنا با یه حوله دور سرش جلوی میز آرایش نشسته و داره آهنگ میخونه

+ تب و تب در زدم ، دست پر اومدم ، با یه چند تا شاخه گل اسمتو چیدم ، چشاتو زود ببند ، حالا آروم بخند.....

غرغر کنان لب زدم:

ـ آروم تر دیگه ، نمیبینی خوابیدم؟؟

برگشت سمتم و همونجور که کرم میمالید رو صورتش گفت :

+ به به خرس قطبی!! صبح بخیر ، چرا رو زمین خوابیده بودی؟؟

دندونامو روهم فشار دادم تا به خودم مسلط باشم ، بی شخصیت اصن یادش نیست انگار دیشب چیا بهش گفته بودم

_ دیشب پام خورد به گوشه مبل خوردم زمین، کمرم گرفته، به زور خودمو کشوندم تا اتاق

+ ای وای بمیرم ، صب کن الان مشکلتو حل میکنم

.

و از اتاق رفت بیرون و بعد ۱۰دقیقه با کیسه آب گرمی برگشت ، به تجویز روشنا خانوم نیم ساعتی کیسه روی کمرم بود که احساس بهتری داشتم

به آرومی از سرجام بلند شدم و بعد از شستن دستو صورتم ، به آشپزخونه رفتم

دایان یه گوشه نشسته بود و مامان هم رو به روش ، واس اینکه بازی دربیارم دستمو به کمرم زدم و آخی گفتم

_ آخخخ سلام

مامان گفت:

+ سلام چیزی شده؟؟

ـ از گل پسرت بپرس ، نزدیک بود دیشب بی دختر بشی مامان خانوم

+ واس چی؟؟

ـ آقا دیشب هوس گرگم به هوا کرده بود ، اومدم از دستش فرار کنم لیز خوردم

+ خدامرگم بده ، بیا بشین سرپا نمون

به دایان که بی تفاوت صبحونشو میخورد ایشی کردم و نشستم رو به روش ، مامان یکم کمرمو ماساژ داد و یه چایی دستم داد

+ برم روشنارو صدا کنم بیاد صبحونه

مامان از آشپزخونه رفت بیرون که دایان زد به پام و گفت:

+ هوی دختره

ـ چیه پسره؟؟

+ حرف دیشبت راست بود؟

ـ کدوم حرفم؟؟؟

+ همونکه گفتی نامزد نداره و فلان

لیوان شیری که جلوم بودو برداشتم و مزه مزه کردم

ـ آهان آره ، ولی دلتو خوش نکن چون من کاری برات نمیکنم

با اعتماد به نفس لبخندی زد

+ چرا میکنی!! مجبوری

ـ آهان ، چرا انوقت؟؟

+ چون انوقت منم به بابا میگم که دختر کوچولوش عاشق شده

لیوانِ توی دستم رو محکم فشار میدادم تا حرصمو تخلیه کنم

ـ بخدا خیلی بیشعوری دایان

+ ممنون ، تا فردا بیشتر وقت نداری عزیزم

هاااا؟؟ من چجوری تو ۲۴ساعت مخ این سلیطه رو بزنم آخه؟؟ اونم این یوبس علی خانو

با اومدن مامان و روشنا خفه خون گرفتم و خودمو مشغول خوردن نشون دادم...
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت460
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با اومدن مامان و روشنا خفه خون گرفتم و خودمو مشغول خوردن نشون دادم

بعد از تموم شدن صبحونه ، روشنا دستمو گرفت و باهم به پذیرایی رفتیم

+ دریا بریم دور دور؟ تا ناهار یه چند ساعتی تایم داریم

_ داش من با این کمر دردم تا قبرستونم بتونم همراهیت کنم نهایت

+ وووییی توام که همش ضدحالی!!!

ـ خب رانندگی بلدی؟؟

+ گواهی نامه دارم ولی میترسم بشینم پشت فرمون

ـ خب من نمیتونم رانندگی کنم که ؛ کمرم واقعا تیرمیکشه

لبو لوچشو آویزون کرد و گفت:

+ پوعف ، پس چیکارکنیم؟؟ تو خونه نمیتونم بند بشم داعم

ـ شرمنده اخلاق ورزشیت نفسم کاری از دستم برنمیاد واست انجام بدم

+ لباس بپوشین خودم میبرمتون بیرون

با شنیدن صدای دایان برگشتیم به سمتش که دست به سینه تکیشو داده بود به دیوار

روشنا گفت:

+ مرسی داداشی ممنون

فکم داشت از کلمه داداشی پیاده میشد کف فرش!! داداشی دیگه چه کوفتیههههه؟؟ من چجوری اینو خر فهم کنم با این شتر آبی رل بزنه ؟؟

ولی عجب گرفتاری شدیما ، به چهره دایان دقت کردم تا واکنششو ببینم

انگار این کلمه خیلی براش عادی بود و اصلا تعجب نکرد

روشنا به سمت اتاقم رفت تا آماده شه که مثل ناتوان های جسمی از سرجام پاشدم و به سمت دایان رفتم

_ حاجی بیخیال شو!! این بهت میگه داداشی میفهمی؟؟ اینو نمیشه خام کرد با تو دوست شه

+ اتفاقا خوشحال شدم از این کلمه

_ چسخلی خب تابلوعه

+ اتفاقا تو گاوی که نمیفهمی ، وقتی بهم میگه داداشی ینی چی؟؟ ینی میخواد حرصمو دربیاره! حرصمم در بیاره ینی هنوز یه حسی بهم داره ، گرفتی حالا نابغه؟؟

ـ اوه عجب فسلفی شد داستان ، باشه من برم آماده شم

+ دریا جون امیر برام تورش کن

ـ نمودیییی ، یکم مهلت بده ببینم چه خاکی میتونم تو سرم بریزم

+ عشق منی به مولا ، برو آماده شو

ـ مرسی خر شدم ، یه رب دیگه آماده امممم

به سمت اتاق دوییدم و یه تیپ خفن مشکی و سفید زدم ، روشناهم به اصرار من مشکی پوشید و بعد ۲۰مین هردو آماده بودیم

دستمو تو بازوش حلقه زدم و گفتم:

ـ بریم خوشگله؟؟

+ بریم جیگر ، راستی فک کنم بوی فرندت خودکشی کرد از بس زنگید

+ ولش فعلا باهاش قهرم ، تا ادب شه

+ عه چرا ؟؟

ـ بریم حالا تو راه میگم بت

همگی سوار ماشین شدیم و قرار شد به سمت مرکز تجاری تفریحی بریم ، منو روشنا نشستیم عقب که دایان تا کمر خم شد به سمت عقب و دستشو گزاشت روی.....
ویرایش شده
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🖤 |•
#پارت461
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستشو گزاشت روی صندلی و طلبکارانه گفت :

+ هر دوتون رفتین عقب نشستین؟؟؟ مگه من رانندتونم!
یکیتون بیاد جلو

منکه گشادیسم مضمن داشتم و حوصله نداشتم برم جلو زدم به پهلوی روشنا و گفتم:

ـ برو جلو بشین گوگولی

اونم که از خدا خواسته رفت جلو و انگار دایانم همینو میخواست ، وای خدا زده رو نگاه کن!! چقد ذوق کرده از نشستن کنار روشنا

دایان که حرکت کرد ، منو روشنا دعوا داشتیم بر اثر وصل شدن به بلوتوث ماشین که دایان اخمی از داخل آیینه بهم کردو من کوتاه اومدم

روشنای عوضی پیروز مندانه خنده میکرد و میخواست حرصمو دربیاره

به بلوتوث وصل شدو یه آهنگ سسشری گذاشت که داشتم حالت تهوع میگرفتم ، اصلا تو فاز دپ نبودم

ـ وای تمام بدهکاریام یادم اومد جون جدت آهنگو عوض کن

+ چرا قشنگه که

ـ نه بابا چیچی قشنگه بزن بعدی

+ باشه

آهنگو زد بعدی که یهو همه ساکت شدیم

مهدی احمد وند**

صد بار اومدی رفتی بد کردی هرچی بهت زنگ زدم رد کردی...
ولت میکنه یه روز عشق بعدیتو یه روز منم میام واسه همدردی!
تقصیر منه اصلا بد کردم کوتاه اومدم تورو بد عادت کردم...
گربه ای تو بکنن جون به جونت رابطه ی جدیدتم نوش جونت
من همونیم...
همونی که همیشه پشت خطتو!
من همونیم مزاحم عاشقیات و چتتو...
من دیگه ولی این دلو ادب کردم و
من خودمونی بگم خودمونی بگم غلط کردم
من دیگه یه شبگردم یکم گریه یه شب کردم!
آروم شد دل ول کرد اما من حالا دیگه یه ولگردم....

روشنا روشو کرده بود سمت پنجره و داشت بیرونو نگاه میکرد ، دایانم با دستاش روی فرمون ضرب گرفته بودو زیر لب همخونی میکرد با آهنگ

دیدم اوضاع خیلی غمناک شده و برای اینکه جو رو عوض کنم گفتم؛

ـ ای بابا یه آهنگ شاد بزارین دلمون پوسید

به محض گفتنم آهنگ عوض شدو اندی پلی شد.....
تا رسیدن به مقصد همه سکوت کرده بودیم، ولی عجب آهنگی گزاشته بود این دهن سرویس

دقیقا وصف حال خودشون بود!!! نمیدونم چرا یهویی دلم واس امیرم تنگ شده بود ، دست به گوشی شدم و دیدم ۱۰بار بهم زنگ زده بیچاره

خجالتم میکشید جلوی دایان باهاش بحرفم واس همین بهش اس دادم

ـ کاری داشتی زنگ زدی؟

پیامو ارسال کردم که پشت بندش دوباره گوشیم زنگ خورد ، رد تماس زدم و دوباره نوشتم:

ـ اس بده نمیتونم حرف بزنم

+ کجایی دریا؟؟ این گوشی کوفتیو نمیتونی جواب بدی؟؟ شصت بار بهت زنگ زدم

ـ گوشیم سایلنت بود دوست عزیز ، دارم با بچها میرم دور دور

+ بچها کین؟؟؟ دور دور کجا؟؟

ـ دایان و روشنا ، میریم اُپال

+ خوش بگذره

دیگه داشتم سرگیجه میگرفتم که گوشیو انداختم تو کیفم و از مسیر لذت برم ، بعد ده دقیقه رسیدیم و دایان ماشینو کنار خیابون پارک کرد

باهم از ماشین پیاده شدیم و بعد از گرفتن دست روشنا به سمت مرکز خرید رفتیم.....
نیم ساعتی چرخ میزدیم و هیچی نخریده بودیم هنو

ـ آقا حداقل بریم یه چیز بخوریم نظرتون؟؟؟ مثلا بستنی

خداروشکر هردو موافقت کردن ، تو دلم عروسی بودو داشتم با یه بستنی خر ذوق میشدم که....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت462
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

داشتم بخاطر یه بستنی خر ذوق میشدم که روشنا زد رو شونم و آروم دم گوشم گفت:

+ دریا اگه بدونی کی اومده؟

با مسخره بازی گفتم:

_ بابا اومدههه! چیچی آورده؟ نخودو کیشمیش! با صدای چیی؟

+ با صدای امیر! بگو عرعر

_ ها؟ امیر؟؟

+ آره دیگه خنگ همونکه دیشب بم عکسشو نشون دادی، امیر بود دیگه اسمش!

_ خب چه ربطی داشت الان؟؟

با دست به سمت چپش اشاره ای کرد و گفت:

+اونجارو ببین دلقک خان ، شبیه امیر نیست؟؟؟

گشتم بین جمعیت که دیدم بعلههههه! آقا امیر با یه سیس عقابی داره میاد به سمت ما !! به معنای واقعی کلمه زررررشک

دست پاچه به روشنا گفتم:

ـ وای دستم به شلوارت!!! تورخدا برو حواس دایانو پرت کن نبینه امیرو

+ منننن؟ هرگز

ـ جون من !! مرگ من!! میترسم دایان اینجا شرکنه

+ دریا من چیکارکنم آخه؟؟ بیخیال من شو ، اوه اوه اومد

امیر خیلی عادی اومد به سمت ما و اول با دایان دست داد ، پشمام داشت میریخت از این حرکتش

برق سه فاز داشت تو بدنم بندری میزد از دست کارای این پسر ، چیزی که واسم خیلی عجیب بود حرکت عادی دایان بود

فک کردم الان پیراهن چاک میده و عربده کشی میکنع ولی خیلی طبیعی برخورد کرد

امیر با لبخند ملیحی به سمت منو روشنا اومد و گفت:

+ سلام

قدرت تکلممو از دست داده بودم و دهنم وا نمیشد سلام کنم بهش ، ولی روشنا لبخند دندون نمایی بهش زد و با خوش رویی گفت:

+ سلام آقا امیر

امیر درجواب گفت:

+ مثل اینکه دیگه نیاز به معرفی نیست

_ بعله معرف حظور هستین

+ شما باید دختر عموی دریا باشید درسته؟ روشنا خانوم!

_ بعله همینطوره!! از آشناییتون خوشبختم

+ همچنین

روشو از روشنا گرفت و خیره شد تو چشمای پر از تعجبم

+ سلام عزیزم

قبل اینکه حرف بعدیشو بزنه روشنا پرید وسط و گفت:

ـ با اجازه من برم پیش دایان

امیر سری تکون داد و یه دستشو انداخت تو جیبش ، انگار تازه چشمای کور شدم باز شده بودن و داشتم میدیدمش

سر تا پا مشکی پوشیده بود ، جیگرتو بخورم من

ـ اینجا چیکار میکنی تو؟؟؟ چرا بهم نگفتی داری میای؟؟

دستشو پشت کمرم گزاشت و فشاری بش وارد کرد که چند قدمی رفتم جلوتر

خداروشکر روشنا و دایان مشغول صحبت بودن وگرنه روم نمیشد تو چشمای دایان نگاه کنم

+ دلم واست تنگ شده بود اومدم ببینمت

ـ اصن از کجا میدونستی اینجاییم؟؟

+ عزیزم یکی بهم آمار داده بود دیگه

وات؟؟؟ذهن منحرفم خود به خود رفت سمت روشنا!! قضیه مشکوک شده بود شدید
سگ شدم و الان وقت پاره پوره کردنش بود

ـ چی؟؟ روشنا شماره تورو از کجا آورده بود امیررررر؟؟؟
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت463
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

ـ چی؟؟ روشنا شماره تورو از کجا آورده بود امیررررر؟؟؟

عاقل اندر سهیفانه نگاهی بهم کرد و گفت:

+ چی میگی؟ خودت بهم گفتی داریم میریم اُپال دریا یادت رفت به همین سرعت؟؟

عههه راست میگها چقد گیجم من!! ماهی با اون حافظه سه ثانیه اییش باید جلوی من لُنگ بندازه به مولا

_ آهان آره ، یه لحظه خون به مغزم نرسید ببخشید عشقم

سرخوش خندید و دستمو گرفت

+ یه کافه همین نزدیکیا هست خیلی خوبه ، بریم یه قهوه ای بخوریم؟؟؟

_ بریم . فقط بزار به روشنا بگم داریم کجا میریم

+ دریا جان ولش کن اونارو، میبینی که باهم مشغولن ، نگاشون کن

راست میگفت ، انگار باهم اوخت شده بودن چون هره کره میکردن ، این دایانم عجب مارمولکیه ها ، کارشو خوب بلده

_ باشه فقط بریم زود بیاییم خب؟؟

+ چشم خانوم

از خانوم گفتنش چنان حال خوبی بهم دست میداد که پرواز میکردم بر اوج آسمان ها

به کافه که رسیدیم یه میز دونفره رو برای نشستن انتخاب کردیم ، فضاش خیلی رمانتیک بود و هر لحظه امکان احساساتی شدنم زیادتر میشد

روی میز دوتا شمع بود و مِنو ، امیر نگاهی به لیست انداخت و گفت:

+ میشه هرچی من سفارش میدم توام همونو انتخاب کنی؟

مهربون گفتم:

_ چرا نمیشه؟ هرچی دوسداری سفارش بده

+ باشه پس دوتا قهوه

وای نه من شکر خوردم ، منو چه به قهوههههه؟ اصلا از چیزای تلخ خوشم نمیومد و حالت تهوع بهم دست میداد

این چه زِری بود من زدم؟؟ من دلم کیک بستنی میخواااس ، لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود

بِکش دریا خانوم که حقته!! میمردی آمار نمیدادی به این قزمیت؟؟ مثل بچه ی آدم داشتی میرفتی بستنیتو بخوری دیگه با بچها

پوفی کردم و مشغول دید زدن دورو اطرافم شدم ، دخترا و پسرا توهم لولیده بودن و باهم حرف میزدن

امیر که سفارشاتو داد بعد از یک رب ، پسر نسبتا جوونی به سینی به سمتمون اومد

قهوه هارو گزاشت روی میزد و رفت ، بی تربیت یه سلامم نکرد

بابغض زل زده بودم به قهوه ام که امیر گفت:

+ بخور نفسم سرد میشه

نفسم و مرض ، نفسم و حناق ۲۴ساعته ، من این زهرماریو چجوری بخورم آخه؟ کاش میشد دماغمو بگیرم همشو یک نفس قورت بدم

ولش بابا سَم که نیست ، قهوس دیگ ، به سلامتی تلخی های زندگیم میخورمش

فنجونو تو دستم گرفتم و نزدیک دهنم بردم...
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت464
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بوش که زیر دماغم پیچید اوقم گرفت ولی سعی کردم آروم باشم

یه جرعه از قهوه رو خوردم که قیافم شبیه اسکانس مچاله ها جمع شد

یا امام غریب چقد تلخههههه!! امیر چجوری داره میخوره این کوفتیو؟؟ وای حالم بد شد اه

پشت بندش لیوان آب کوچیکی که کنار قهوه آورده بودنو سرکشیدم ، انگار آبِ روی آتیش بود

مزه دهنم عوض شده بود و احساس بهتری داشتم ، امیر که قهوشو تموم کرد به لیوانم اشاره کرد و گفت:

+ پس‌چرا نخوردی؟؟؟

_ اوم چیزه! آها یادم رفته بود بهت بگم ، تو دوران pms هستم Coffee برام ضرر داره

+ آها باشه عزیزم ، پس بده من بخورم

متعجب داشتم نگاش میکردم که لیوانمو کشید سمت خودش و قهوه منم خورد ، اژدهایی بود واس خودش

قهوش که تموم شد میزو حساب کردو باهم از کافه زدیم بیرون که از قضا موبایلم زنگ خورد

با دیدن اسم روشنا بسم اللهی زیر لب گفتم و جواب دادم

که با جیغ جیغ کردنای روشنا مواجح شدم

+ ورپریدههههه سلیطههه کجاییییی؟ خرماتو خیرات کنم الهییی

گوشیو از گوشیم فاصله دادم تا پرده گوشم پاره نشه خدایی نکرده ، تن صداش انقد بالا بود که نگران قیافه دایان بودم اون لحظه

تلفنو جلوی دهنم گزاشتم و گفتم:

ـ بابا یواش کر شدم اه

+ بخدا تا پنج دقیقه دیگه اینجا نبودی میرم خونه

و گوشیو زارتی روم قط کرد ، پدر سوخته شاخ شده بود واس من

با قدمای محکم به همونجایی که ازشون جدا شدیم میرفتم و امیرم پشت سرم میومد و هی میگفت:

+ چیشده؟ کجا میری !!

مثل میگ میگ راه میرفتم که بالاخره رسیدم همون نقطه ای که بودیم ، تک تک مغازه هارو رصد کردم اما هیچ اثری ازشون پیدا نکردم

دختره متوهم فک کنم سر کارم گزاشته بود ، زیر لب با خودم غرغر میکردم که همون لحظه دستی رو شونم نشست و برگشتم به عقب

روشنا بود که با یک عدد بستنی تو دستش و نیش گشادش داشت نگام میکرد

الهی کوفت منو بخوری ، خودم پیشنهاد بستنی داده بودم انوخ هیچی نصیبم نشد که هیچی!! یه قهوه تلخم نوش جان کرده بودم

زبونمو دور لبم چرخوندم و گفتم:

_ خوشمزس؟؟ چه طعمیه؟

روشنا لیسی به بستنیش زد و جوریکه انگار داشت پز میداد گفت:

+ اوف عالیه ، کیک پسته ، دایان زحمتشو کشید

نگاهمو از روی بستنی روشنا برداشتم و دوختم به دایان که اونم مشغول خوردن بود
آب دهنمو که بخاطر دیدن بستنی دو کیلو تف تولید کرده بود قورت دادم و....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت465
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آب دهنمو که بخاطر دیدن بستنی دو کیلو تف تولید کرده بود قورت دادم و گفتم:

_ خب یکم به منم بدین نامردا بچم افتاد

دایان بستنی نصفه و نمیشو به سمتم گرفت و گفت:

+ بیا اینو بخور

_ گمشو این دهنیه تازه هیچیم ازش نمونده

شونه ای بالا انداخت و گفت:

+ به درک نخور ، خودم میخورم

و گاز گنده ای به بستنیش زد و با این کارش دلمو آب کرد ، الهی درد و بلا بخوری که اینجوری حرصم میدی

مظلوم نگاهمو دوختم به روشنا که اونم آخرای بستنیش بود ، مث بچه کوچیکا پا کوبیدم زمین و نق میزدم

دایان و روشناهم از حرص خوردنم لذت میبردن و میخندیدن ،

امیر که تا اون موقه فقط داشت نگاه میکرد یه قدمی جلو اومد و گفت:

+ خودم برات میخرم غصه نخور

دایان اخمی کرد و گفت:

+ لازم نکرده خودم براش میخرم ، شماهم زودتر برو خونه دیرت نشه

وای فک کنم الان گیسو گیس کشی میشه ، لبمو به دندون گرفتم و به امیر اشاره زدم تا هرچه زودتر محل حادثه رو ترک کنه

انگار که ناراحت شده باشه ، خداحافظی زیر لبی باهام کرد و رفت ، وای قلبم گرفت!!

دستای پشت شدمو تو بازوی دایان کوبیدم و با عصبانیت گفتم:

ـ میمیردی چیزی نمیگفتی بهش؟ ناراحت شد بچم

+ من اینجا مگه هویجم؟؟ غیرتم اجازه نمیده با یه پسر غریبه جلوی چشم من میری بیرون همش

آها که اینطور!! خودت با روشنا جونت تیک میزنی چیزی نیست انوقت؟؟؟ ما یه تُک پا رفتیم کافی شاپ آقا دایان غیرتی شد

شیطونه میگفت زنگ بزنم به عمو و آب پاکیو بریزم رو دستشا ، ببینم انوقت بازم همینجوری رفتار میکنه باهام؟

اومدم کلفت بارش کنم که روشنا با عشوه رو به دایان گفت:

+ دایان جان دعوا نگیر لطفا خوبیت نداره وسط پاساژ

چیشود؟؟؟ دایان جان؟؟ این تا دیشب سایشو با تیر میزد که چطور الان صداش میکرد آقا دایان؟

دایانم چشم بلندی گفت و باهم به سمت درب خروجی حرکت کردن ، اصن آچمز شده بودم انگاری

شونه به شونه هم داشتن حرکت میکردن و من مثل چوب خشک سرجام ایستاده بودم

انگار یه خبرایی شده بود باید برم فضولی ، پا تند کردم و دنبال سرشونو گرفتم و رفتم
14:26
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت466
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

انگار یه خبرایی شده بود باید برم فضولی ، پا تند کردم و دنبال سرشونو گرفتم و رفتم

ولی از شان عنم تو شلوغی گمشون کردم و از این بهتر دیگه نمیشد واقعا

شماره روشنارو گرفتم که جواب نداد ، بالافاصله شماره دایانو گرفتم که خداروشکر اون جواب داد

انقد صدای اهنگ ماشینش بلند بود که نمیشنید من چی میگم:

+ الوو بگو دریا

_ کجایین شما؟؟ منو اینجا ول کردین رفتین؟؟

+ چییی؟ بلند تر حرف بزن

کر از دنیا نری صلوات !! صدامو انداحتم تو گلوم و بدون توجه به

بقیه بلند تر فریاد کشیدم

_ میگم کجاییییین

+اها ما داریم میریم خونه دیگه فک کردم تو با امیر جون میای

اشخالاااا منو تنها گزاشته بودن و رفتننن؟؟ خدا لعنتتون کنه عجب بیشعورایی هستین ، یه زنگ نزدن حتی بپرسن من با کدوم خری میام

عه عه عه!! ببین این پسره خودشیفته دختر باز عوضی چجوری منو غال گزاشتا ، دارم برات آقا دایان بچرخ تا بچرخیم

امشب تمام پته هاتو میریزم رو آب واس روشنا تا بفهمی نباید منو نادیده بگیری

خب حالا چجوری برم خونه؟؟ اسنپ؟ نه بابا پولم کجا بود حالا

پیاده ام که کلی راهه و با این کمر فلجم اصلا امکان پذیر نیستش ، پس چه گلی بریزم به سرم؟؟

بشکنی زدم و آروم گفتم:

_باید دست به شلوار امیر بشم تا بیاد دنبالم

شمارشو گرفتم و گفتم:

_ سلام جوجوی من

+ سلام بعله

بیا اینم جنبه محبت نداره که ، فوری فاز چسی برمیداره واس من

_ خب هاپو کومار من کیه؟

+ این حرفا چیه میزنی دریا؟؟ کارتو بگو تو جاده ام

واااا چه بی عصاب!!! به کتف چپم که تو جاده ای میمون خان!! باید جواب منو درست بدی

ولی تمام این حرفارو فقط تو ذهنم میزدم و جرعت به زبون آوردنشونو نداشتم چون کارم پیشش گیر بود

با لحن لوسی گفتم:

_ امیر جوننننم میشه بیای دنبالم؟؟

+ نخیر ، به داداش جونت بگو بیاد دنبالت من کاردارم

_ امیر اذیت نکن دیگه

+ دریا جان میگم کاردارم متوجه میشی؟؟ الانم بیام دنبالت نیم ساعت طول میکشه تا برسم اونجا ، با اسنپ برو خب

به جهنم سیاه که نمیای مردک شلغوز تپه ای ، خودم میرم ، خدا آدمو محتاج هیچ بنری بشری نکنه الهی

_ ممنون از راهنماییتون جناب راه بلد ، نیاز نیست بیای دیگه خودم میرم

گوشیو قطع کردم و انداختمش تو کیفم ، چاره ای نیست باید تیکه تیکه ماشین بگیرم....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت467
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

حدودا سه کورس ماشین گرفتم تا رسیدم به خونمون ، هووف

کرایها چرا انقد گرون شده؟؟

خاک تو ملاجم اگه با اسنپ میومدم فک کنم ارزون تر مینشست برام ، شعور اقتصادیم صفر بود یعنی

با افسوس از ماشین پیاده شدم و آیفونو زدم ، در که باز شد بدو بدو به سمت خونه دوییدم تا دایان و روشنارو پاره کنم

مثل خر درو باز کردم و پریدم تو خونه که دیدم به به!! چشمم روشن!! آقا دایان بغل روشنا خانوم لم داده و دارن باهم تو گوشی یه چیزیو تماشا میکنن

آسته آسته رفتم بالا سرشون که دیدم دارن کارتون باب اسفنجی میبینن، دیگه مغزم داشت سوت میکشید خدایی

پسره سن خرِ خانو داره نشسته کارتون میبینه!! سرمو نزدیک تر بردم و گفتم:

_ خجالت بکشین اشخالا

هردوشون مثل جن زدها ترسیدن و برگشتن به سمتم ، روشنا دستشو روی قبلش گزاشت و گفت:

+ وای دریا ترسیدم!! چه بی صدا اومدی

دست به کمر شدم و با کیفم خواستم بکوبم تو فرق سرش که دایان کیفو تو هوا ازم قاپید

+ دریا چیکارمیکنی ؟؟

اوه مدافع حقوق بانوان باشه؟؟ چه سرو دستی میشکونع واسش حالا

میخواستم کیفمو از دستش در بیارم که زوم نرسید واس همین بیخیال شدمو بندشو رها کردم

ـ جفتتون خیلی بیشعورید!! انقد راه رفتم پام تاول زده بی وجدانا

+ خب عزیزم آژانس میگرفتی یا اسنپ

ـمرسی عزیزم ، آخه من گاوم نمیدونم باید با ماشین بیام

از حرفم خنده مستانه ای سر داد که گفتم:

ـ تو یکی بیا اتاق بات کار دارم وزه خانوم

روشنا نگاهی به دایان کرد و از سرجاش بلند شد ، پشت سرم مثل جوجه اردک زشت اومد داخل اتاق و گفت:

+ جانم چیشده

همونطور که لباسمو در میاوردم گفتم:

ـ این دایان گودزیلا چی بهت گفته که خامش شدی؟؟

+ هیچی!! چی باید بگه بهم؟؟

ـ روشنا منو خر نکناا ، تا دیروز جواب سلامشو به زور میدادی امروز شد دایان جان؟ راستشو بگو

+ ببخشید که با پسرعموم راحتم و باید به شما توضیح بدم خانوم فضول

چشمامو ریز کردم و مشکوک تمام اجزای صورتشو گرفتم زیر ذره بین تا بفهمم راست میگه یا دروغ
اما چیزی دست گیرم نشد

ـ خیالم راحت باشه پس بهم راست گفتی دیگه؟؟؟

+ آره بابا دیوونه شدی؟؟ چیزی باشه خب بت میگم من

_ خب حله میتونی بری

+ باشه کارت تموم شد توام بیا

سری تکون دادم که از اتاق رفت بیرون ، حس شیشمم بهم میگفت داره یه چیزاییو ازم مخفی میکنع

امشب باید برم کشیک بکشم دم اتاق دایان تا بفهمم چخبره....
ویرایش شده
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت468
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

امشب باید برم کشیک بکشم دم اتاق دایان تا بفهمم چخبره...

لباسمو که عوض کردم به پذیرایی رفتم و مامان با یه کیک خوشمزه سوپرایزمون کرد

خیلی بهم چسبید چایی و کیکش ، اما بعدش فهمیدم که چرا مامان عزیزم کیک پخته بود

تا مث سگ ازم کار بکشه و من بهش کمک کنم توی درست کردن ناهار

خداروشکر که بابا و عمو نمیومدن و بیرون ناهار میخوردن ، بدبخت عمو تا وقتی که اینجاس باید به ساز بابا بزنه و برقصه

با مامان یه قرمه سبزی مشتی درست کردیم و قرار شد سالاد به عهده من باشه

سالادم که تموم شد دستمو شستم و به بهونه دسشویی از آشپرخونه زدم بیرون

روشنا و دایان همچنان توی بغل هم بودن و این موضوع خیلی مشکوک بود

اگه عمو اینجا بود گردن دایانو میشکوند که انقد به دخترش نزدیک شده

کاش میشد عکس بگیرم بفرسم برای عمو تا هردوشون ادب شن !! اما اینجوری خودمم لو میرفتم پس بیخیال

از دسشویی که برگشتم چشمم خورد به ساعت و تازه یادم افتاد که به امیر نگفتم بدظهر نمیام شرکت

ولی منکه باهاش قهرم عمرا اگه بهش پیام بدم ، پس به پری میزنگم تا این خبرو بش بده

از اونجایی که حوصله زنگیدنم نداشتم براش اس فرستادم و الکی گفتم که سرما خوردم و نمیتونم بیام سرکار

پریم با یه باشه خشک و خالی جوابمو داد ، ایش میمون!!! اینم واس ما آدم شده جواب سربالا میده

تا موقه ناهار تو اتاقم موندم و وقتی مامان صدام زد که بیام غذا بخورم گفتم گشنم نیست
نمیدونم چرا انقد کسل و بی حال بودم

انگار دروغم داشت به واقعیت تبدیل میشد و جدی جدی داشتم سرما میخوردم

برای پیش گیری دوتا قرص سرما خوردگی و یه استامینفون 500 رو همراه با آب دادم بالا و پریدم تو تختم و پتورو کشیدم روی خودم تا کمی استراحت کنم....

+ پاشو دریا....بلند شو ببینم دختر....چقد میخوابی؟؟ شب شدها

اه لعنت به کسی که بیدارم کرد!! چه وضشههههه؟ دو دقیقه آرامش نداریم تو این خونه کوفتی

پتورو کشیدم روی سرم که روشنا مصمم تر گفت:

+ د میگم پاشو خرس قطبی!! ناهارم که نخوردی ضعف میکنی ، بلند شو حداقل یه چیزی بخور

با صدایی که از خواب زیادی گرفته بود گفتم:

ـ وای ولم کن مثل زالو افتادی به جونم ، خوابم میاااد

+ باشه پس بلند نمیشی دیگه؟؟

ـ نوچ

+ بخدا بلند نشی روت آب میریزما دریا

ـ هر غلطی دلت میخواد بکن گلم به کبدمممم

با صدای قدماش فهمیدم که رفته و لبخندی اومد روی لبانم.....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت469
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با صدای قدماش فهمیدم که رفته و لبخندی اومد روی لبانم

چشمام داشت کم کم گرم میشد که یه دفعه پتو از روم کشیده شد و یه پارچ آب یخ خالی شد روی سرم

جیغی کشیدم و شوک زده روی تخت نشستم

داشتم به دایان و روشنا که رو به روم ایستاده بودن و میخندیدن نگاه میکردم

نفسم بند اومده بود و کل هیکلم خیس شده بود
دایان داشت ازم فیلم میگرفت و هی مسخره بازی درمیاورد که باعث میشد مثل دارکوب روی عصابم باشه

واقعا سگ شده بودم و هر لحظه امکان داشت دهن هردوشونو

صاف و صوف کنم

از سرما میلرزیدم که روشنا کنارم اومد و دستشو گزاشت روی پیشونیم که گازش محکمی از دستش گرفتم

نزدیک بود اشکش در بیاد ولی اصلا برام مهم نبود ، حقش بود

+ چیکارمیکنی روانی؟ هارشدی؟ جنبه شوخی داشته باش حیوان

دستمو دور بازوهام حلقه زدم و اومدم چیزی بگم که عطسه ای کردم ، به به دیگه واقعا سرما خورده بودم

با عطسم دایان خندید که با چشم غرم لال مونی گرفت

_ دارم سگ لرز میزنم بیشعورا میگی جنبه داشته باش؟؟؟ برین بیرون این لباسای کوفتیو عوض کنم

روشنا با حالت قهر از اتاق رفت بیرون و دایان گوشیشو قلاف کرد و با لحن دخترونه ای گفت:

+عه وا خواهر پس چرا ناراحت شدی؟؟ داشتیم شوخی میکردیم دیگه

ـ گمشو بیرون تا لهت نکردم گودزیلای دختر باز

+ جون چه خشن!! زود لباستو عوض کن میخواییم بریم دور دور

عطسه دیگه ای زدم و همونطور که دماغمو بالا میکشیدم گفتم

ـ من نمیام خودتون برین

+ چه بهتر

اینو گفتو درو محکم بست ، دیگه واقعا به چوخ رفته بودم ، مریض شده بودم و این ینی شروع بدبختی

فوری یه دست لباس گرم و نرم پوشیدم و مامانو صدا کردم تا تختمو خشک کنه

بنده خدا نیم ساعت با سشوار مشغول خشک کردن بودو وقتی کارش تموم شد ازش خواهش کردم تا نزاره کسی بیاد تو اتاقم

اگه گزاشتم امشب روشنا اینجا بخوابه از سگ کمترم ....

به اصرار مامان کمی غذا خوردم و دوباره به خواب پناه آوردم...
14:26

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت470
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به اصرار مامان کمی غذا خوردم و دوباره به خواب پناه آوردم....

با احساس سقوط از پرتگاه از خواب پریدم و دستی به پیشونی عرق کردم کشیدم ، لبام از بی آبی کویر شده بودن و حسابی تشنم بود

از تختم اومدم پایین و تلو تلو خوران به سمت بیرون رفتم ، همه توی پذیرایی نشسته بودن حتی روشنا و دایان

و مشغول تماشای تلویزون بودن
با دقت به تلویزون چشم دوختم و با دیدن فیلم عروسی مامان و بابا هوفی کشیدم

تقریبا ۶۶۶بار این فیلمو دیده بودم و تمام جزعیاتشو حفظ بودم ، ولی این دوتا شتر مگه قرار نبود برن شهربازی؟ چیشد پس!!

حتما دیدن من نمیام دیگه پشیمون شدن ، قربون خودم برم که انقد مهمم

سلام آرومی گفتم و همشون برگشتن سمتم ، اولین نفری که حالمو پرسید بابا بود

+ خوبی بابا؟؟ بیا اینجا ببینم

خودمو لوس کردم و پریدم تو بغلش ، دستمو دور کمرش حلقه کردم و سرمو گزاشتم روی سینش

بابا دستشو گزاشت روی پیشونیم و گفت:

+خداروشکر تب نداری!! شام میخوری بیارم برات؟؟

_ عه مگه شما شام خوردین؟؟

عمو گفت:

+ دریا جان ساعت ۱۲ شبه عمو نباید میخوردیم؟؟

با شنیدن ساعت سرمو فوری بلند کردم که موخم تیر کشید ، دستمو به پیشونیم زدم و گفتم:

_ آخ!! جدی؟؟ ینی ۶ساعت خواب بودم من؟؟

روشنا که پیش عمو نشسته بود زیر لبی گفت:

+ ماشالله فیلی هستی برای خودت

خودمو به نشنیدن زدم چون توان کل کل کردن نبود تو جونم ، لبمو با زبون تر کردم و رو به مامان گفتم:

ـ مامان یکم برام شام میاری

+ آره عزیزم برات سوپ درس کردم ؛ بریم تو آشپزخونه بهت بدم

باهم دیگه به اشپزخونه رفتیم و بعد از خوردن سوپ ، یه قرص سرما خوردگیم خودم

به پذیرایی که برگشتم همچنان داشتن فیلم میدیدن ، منم که حوصلم سر رفته بود نشستم و به ناچار همراهیشون کردم

یک رب بعد بابا با چشمایی به خون نشسته که مشخص بود از بی خوابیه شب بخیری گفت و رفت

عمو و دایان هم پشت بندش شب بخیر گفتن و رفتن ، مامانم مشغول جمع کردن پیش دستی های کثیف بود

ـ هوی دختره

روشنا پشت چشمی برام نازک کرد و گفت:

+ بعله؟؟

ـ امشب کجا میخوابی؟؟

+ سرقبرت

اینو که گفت مامان کج کج نگاش کرد که روشنا گفت:

+ ببخشید زن عمو داشتم شوخی میکردم

از حرکت مامان خیلی حال کردم ، چشمو ابرویی واس روشنا اومدم تا حساب کار دستش بیاد ، اونم خفه شویی نثارم کرد و من درجواب ردیف جلویی دندونامو در معرض نمایش گزاشتم براش

+ روشنا عزیزم امشب تو اتاق ما بخواب ، دریا مریضه میترسم توام سرما بخوری

+ چشم زن عمو

روشنا برای زبونی بیرون آورد و باعث شد من فشار بخورم

ایش چقد حواسش به روشنا بود ، حسودیم شد یه لحظه ، حالا که اینجوریه آب دماغمو میمالم به صورتش تا اونم مریض شه....

یه لحظه خون به مغزم نرسید و مثل زامبیا به سمت روشنا حمله کردم.....
14:26
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت471
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یه لحظه خون به مغزم نرسید و مثل زامبیا به سمت روشنا حمله کردم و چند تا سرفه حسابی تو صورتش کردم

+ چیکارمیکنی بیشعور مریض میشممم

انگشت اشارمو کشیدم زیر دماغمو مالیدم به صورتش که اوقی کرد و با پاش کوبید تو شکمم

ولی چون اصن دردم نگرفتع بود واکنشی نشون ندادم

+ خیلی کثیفی تو به ابلفضل

ـ خودتی ، ایشالله مریض شی دلم خنک شه

مامان پرید میون بحثمون و گفت:

+ بچها کافیه دیگه ، وقت خوابه برین اتاقاتون

هرکدوم بی سرو صدا به سمتی رفتیم ، با قرصایی که خورده بودم

کمی احساس بهتری داشتم اما عطسه و آب ریزش بینیم خوب نشده بود

روی تختم دراز کشیدم و یک ربی منتظر موندم تا همه بخوابن و عملیات 007 رو شروع کنم .

امشب باید میفهمیدم چه سرو سری بین روشنا و دایان هست

تنها کاریم که باید میکردم نفوذ به اتاق دایان و کش رفتن

گوشیش بود ، چون مطمعنم یه چیزایی میتونستم از توش پیداکنم به عنوان مدرک

یک ربم تموم شد و آروم از تختم اومدم پایین ؛ با نورصفحه گوشیم به سمت اتاق دایان رفتم

به اتاقش که رسیدم با دیدن درِ نیمه باز خداروشکری تو دلم گفتم و اومدم برم داخل که صدای پچ پچی اومد

یه لحظه نزدیک بود برینم به خودم اما فوری خودمو جمع و جور کردم ،.

نفس عمیقی کشیدم و حواسمو جمع کردم تا ببینم صدا از کجا بود؟؟ نکنه باز اجنه اومده بودن سراغم؟؟ نه بابا جن که مثل من بیکار نیست این وقت شب

از فکرای مسخره دست برداشتم و روی کارم تمرکز کردم

راستش از طرفی مثل سگ ترسیده بودم چون اگه لو میرفتم قطعا دایان منو میکشت ، از طرفیم فضولیم غلبه کرده بود به تمام ترسام و این واقعا بد بود

صفحع گوشیمو خاموش کردم و با چشمای عقاب مانندم فکوس

کردم روی اتاق که نیمه تاریک بود
و تنها نوری که موجود بود

نور چراغ خواب اتاق دایان بود که از لای در زده بود بیرون ؛ چون اتاق دایان از اتاق منم یکم بزرگ تر بود ؛ زاویه دیدم فقط کمدش بود

باید از قدرت شنواییم کمک بگیرم ، گوشمو چسبوندم به در تا بهتر بشنوم

+ داشتم هلاک میشدم واس این لحظه

_ با اینکه از دستت حسابی دلخور بودم دایان ولی باید اعتراف کنم منم

با شنیدن صدای روشنا لب پایینمو به دندون گرفتم و تپش قلب اومد سراغم ، این اسکل این موقع شب اینجا چه غلطی میکرد؟؟

+ چرا انقد ناز میومدی پس ؟ میخواستی دلمو آب کنی آره؟؟

روشنا با ناز خندید که دایان گفت:

+ هیییششش آروم تر عسلم ، صدامونو میشنون

_ خب منو نخندون که صدامونم نشون

+ آخ من برای خنده های شما میمیرما

_ خدانکنه عزیزدلم

ایش چه قربون صدقه همم میرفتن ؛ دلو رودم آشوب شد اصن!!
چند ثانیه بینشون سکوت شد که.....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🖤 |•
#پارت472
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

چند ثانیه بینشون سکوت شد که با صدای ملچ و ملوچشون دلم هُری ریخت!! وای خاک برسرم دارن همو ماچ میکنن

دایان قزمیت آخر کرمشو ریخت و روشنارو به راهای بدبد هدایت کرد ،

نمیدونم چرا استرس گرفته بودم و دوسداشتم برگردم به اتاقم

دیگه هرآنچه رو که باید میفهمیدم فهمیده بودم و عملیاتمو با موفقیت به پایان رسونده بودم

ازسرجام بلند شدم و اومدم برم که با آلارم گوشیم سوپرایز شدم ، فوری قطش کردم و بدو بدو رفتم سمت اتاقم

روی تخت شیرجه زدم و پتورو کشیدم رو سرم ، خدایا به جوونیم رحم کن ، میدونسم که صدای موبایلمو شنیدن

پس الاناس که بریزن تو اتاق و کَت بسته منو با خودشون ببرن اون دنیا ، اخه تایم قحط بود؟؟

چرا یادم نبود اون ساعت کوفتیو خاموشش کنم؟؟ خرِ توی شرک شانسش از من بیشتر بود والا

تو همین فکرا بودم که چراغ اتاقم روشن شد و میدونستم که صد در صد دایانه

دریا خانوم خدا رحمتت کنه ، دختر خیلی خوبی بودی ، لحظه ی خدافظیییی به سی نه غم فشردمتتتتتت...
اشک چشمام جاری شددد دست خدا سپردمتتتتت

داشتم با خدا دردو دل میکردم که پتو از روم کشیده شد و از

اونجاییکه چشمام بسته بود نمیتونستم ببینم کیه!!

چشمم حرکت میکرد و تابلو بود که بیدارم

+ پاشو پاشو میدونم بیداری

چشمامو باز کردم و با دیدن روشنا پوفی کردم

ـ پوعف تویی؟؟ فک کردم دایان گودزیلا اومده

اخم مصنوعی کرد و گفت:

+ هوی درست حرف بزنا

دستی به لباش که متورم شده بود کشیدم و شیطون گفتم:

ـ عزیزم ژل تذریق کردی؟ ماشالله لبات چه حجم دار شده

+ خاک تو سرت!! داشتی جاسوسی مارو میکردی آره؟؟ خجالت نمیکشی ؟؟

ـ تو نصفه شبی رفتی اتاق داداش من انوقت من باید خجالت بکشم؟؟؟ خوبه والا

+ اونجوری که تو فک میکنی نیست دریا زود قضاوت نکن

ـ خب چجوریه ؟؟ بگو ماهم بدونیم

+ ببخشید الان باید برم پیش آقامون خیلی بی تابی میکنه بعدا برات توضیح میدم

ـ هیییی خیلی بی ادبی !! اینجا بچه نشسته فکر منو نمیکنی؟؟؟

+ تو خودت شیطونو درس میدی جوجه!! دیگه نیای دم در اتاقا زشته ، دایان میخواست بیاد به خدمتت برسه من نزاشتم

لپمو کشید و به سمت در رفت که جعبه دستمال کاغدیمو از روی پاتختی پرت کردم به سمتش و....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت473
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

لپمو کشید و به سمت در رفت که جعبه دستمال کاغدیمو از روی پاتختی پرت کردم به سمتش و وقیحانه گفتم:

ـ ببر نیازت میشه جیگر

+ بیشعور چقد نفهمی !! از سنت خجالت بکش

ـ خب شیطونین دیگه به من چه؟؟؟ عمه نشم صلواات

+ اگه به دایان نگفتم

زبونی براش بیروت آوردم و با ریتم گفتم:

ـ یه آشی برات نپختمم

نچ نچی کرد و از اتاق رفت بیرون ، بوزینه برق اتاقو خاموش نکرده رفت ، تف فهش

از جام بلند شدم و برقو خاموش کردم ،دستی به صورتم کشید دوباره خودمو پرت کردم روی تخت

فکرم ناخودآگاه منحرف شد سمت دایان و روشنا، یعنی الان داشتن چیکارمیکردن؟؟

خیلی دوسداشتم دوباره برم فضولی اما میترسیدم ایندفه دیگه

دایان حسابمو برسه ، کاش یه دوربینی چیزی تو اتاقش جاساز میکردم تا ازشون فیلم بگیرم

وای چقد بیشعور شدم من!! این فکرا چیه؟؟ استغفرالله ، به پهلوی سمت چپم خوابیدم و از بس خمیازه کشیده بودم از چشمام اشک میچکید

بعد بیست دقیقه شمردن گوسفندای فرضی داخل ذهنم بالاخره چشمام سنگین شدو خوابیدم.....

نمیدونم ساعت چند بود که دوباره با آلارم گوشیم از خواب پریدم....
صفحه گوشیمو خاموش کردم و پتورو تا خشتک کشیدم سرم

چرا گوشیمو گزاشته بودم روی زنگ؟؟ حتی اصلا یادم نمیومد این آلارم چی بود؟؟؟ ولش بابا خوابو عشقس....

صب کن ببینم!! ساعت ۷ بود و آلارم گزاشته بودم؟؟؟ این تایم همیشه چیکار میکردم؟؟

عه وا خاک عالم!! دانشگاه داشتمممم ، با ذوق از خواب پریدم و به سمت دسشویی رفتم ، درسته امروز شنبه بودو باید میرفتم دانشگاه

با اومدن این روشنا پاک روز از دستم در رفته بود ، دو سوته آماده شدم و مقنعه مشکیمو سرکردم

به آشپزخونه که رفتم نه خبری از مامان بود نه صبحونه ، آخی فک کنم طفلی خیلی دیشب خسته شده بود

بیخیال صبحونه یه شیرینی خامه ای از داخل یخچال برداشتم و همونطور که میخوردم به سمت ماشین خوشگلم حرکت کردم

داخل حیاط چند تا حرکت کششی انجام دادم تا گرفتی کمرم بهتر شه ، پریدم پشت فرمون و دِ برو که رفتیم.....

آهنگ مورد علاقمو که مدتی بود ترند شده رو پلی کردم و با ذوق باهاش همخونی میکردم....

دره دره ده دیگه بیس چاری میریم نانس پیک!
دره دره د میگی چرا نیسی بام آنست بیب...
دره دره ده قرار نیس آدم شیم ما مثکه...
دره دره ده نیستم فاز زنو بچو کاسلکه خیلی هایم بزن به لیوانم سلوت!
رفیقا جمع عجب پارتنری دارم سلوت...
بلوط بلوط تیر تو پلوت همه رفتیم هپروت جمال جمالک جبلو!

کلی با آهنگ مسخره بازی در آوردم و رقصیدم داخل ماشین ، نزدیک دانشگاه که رسیدم دوباره شکمم قارو قور کرد

از داخل کیفم یه شکلات hobby در آوردم و داشتم سعی میکردم با دندون بازش کنم که از دستم افتاد

اه دستو پا چلفتیییی ، خم شدم شکلاتو برداشتم و با شادمانی گزاشتم دهنم که نمیدونم یه آزرای مشکی چجوری جلوم سبز شد....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت474
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

اه دستو پا چلفتیییی ، خم شدم شکلاتو برداشتم و با شادمانی گزاشتم دهنم که نمیدونم یه آزرای مشکی چجوری جلوم سبز شد....

پامو فوری روی ترمز گزاشتم ولی دیگه دیرشده بود و بومممممم

کوبیده بودم به سپر عقب آزار ، با دست راستم محکم کوبیدم

روی سرم و از ماشین پیاده شدم

خدا خدا میکردم راننده خانوم باشه و یجوری بتونم باهاش کنار بیام ، چند تا ماشین پشت سرم صف بسته بودن و مدام بوق میزدن

اه مگه کورین که تصادف شده؟؟ دندون به جیگر بزارین خب اسکلا ، اولین بارم بود که تصادف میکردم و یکم استرس داشتم

زوم شدم روی ماشین جلویی که رانندش پیاده شد و پشت بندش یه دختره دیگه هم از صندلی شاگرد اومد پایین

ای وای بدبخت شدم ، گاوم زایید اونم دوقلووو ، پسره عینکشو از روی چشماش برداشت و نگاهی به سپر خورد شدش انداخت

یه نگاه به سرتا پام کرد و گفت:

+ مگه کوری خانوم؟؟ ماشین به این گندگیو نمیبینی؟؟

مثل کانگورو پریدم جلوش و طلبکارانه گفتم:

ـ تو وسط خیابون ترمز زدی انوخ میگی من کورم؟؟؟ اصن کدوم خری به تو گواهی نامه داده؟؟

+ این سوالو من باید از تو بپرسم!! رانندگی بلد نیستی بیخود میکنی میشینی پشت فرمون!! ببین چه بلایی سر ماشین خوشگلم آوردی

_ خودت بیخود میکنی مردک دلقک ، اصن صب کن بزنگم پلیس بیاد تکلیفتو مشخص کنه

با این حرفم ، قیافه دختره زرد شد و رو به پسره با التماس گفت:

+ سینا ولش کن بیا بریم ، خسارت ماشینتو من میدم اصن

برای اینکه بیشتر بترسونمش گوشیمو از جیبم در آوردم و الکی شماره میگرفتم ، در همون حال زیر چشمی هم داشتم دختره رو میپاییدم

پسره دستی به موهاش کشید و عصبی گفت:

+ تو برو من باید تکلیفمو با این دختره مشخص کنم

ای داد بی داد با داد مداد!!! گند زدم دوباره ، اومدم دست پیشو بگیرم پس نیوفتم ولی داشتم تر میزدم

منکه میدونستم مقصرم و باید خسارت بدم ، با اومدن پلیسم همچی بدتر میشد ، قیافه فلک زده های فلسطینی رو به خودم گرفتم و گفتم:

_ چیزه ببین اقا پسر ، بیا بریم گوشه جاده حلش کنیم ، مردم الکی الاف شدن پشتمون

پسره بی توجه به حرفم سوار ماشین شدو با دختره خداحافظی کرد، نشستم تو ماشین و پشت سرش حرکت کردم

گوشه جاده ایستادیم و هردو از ماشین پیاده شدیم

+ خب!! خسارت میدی یا زنگ بزنم 110 بیاد

_ اوممم خسارتت چقد میشه؟؟؟

+ با این وضعی که میبینم هولو هوش 10.12 خرج داره

یا خدا چخبره انقد؟ کل موجودی حسابم ۲تومن بیشتر نبود اونم از صدقه سری پس اندازی که کرده بودم

مکثی کردم و تصمیم گرفتم از حیله های زنانه ام استفاده کنم ، قری به گردنم دادم و یه قدم رفتم جلوتر

14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت475
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

-قبوله همینجا تو ماشین!!

سری به نشونه ی تایید تکون دادم و گفتم:

_ اوکی بزن بریم

پسره چشماش برقی زد و راهنماییم کرد که بشینم داخل ماشین

_ یه لحظه ماشینمو قفل کنم فقط

+ اوکیه منتظرم

پسره نشست داخل ماشینش و اصلا حواسش بهم نبود ،

از داخل داشبورد چاقویی که محض احتیاط گزاشته بودم برداشتم و به سمت ماشینش رفتم

صندلی جلو نشستم و گفتم :

_ خب چیکارکنم؟؟

+ شروع کن دیگه ، مشخصه کارتو خوب بلدی و این اولین بارت نیست

_ آره خیلی ماهرم تو این کارا ، کجاشو دیدی حالا؟؟؟

+نه میبینم که ارزششو داشتی دوست دخترمو بپرونی

لبخند مضحکی تحویلش دادم و گفتم:

_ دست شما درد نکنه دیگه!! ما حرفه اییم تو کارمون

+ میخوای بریم یجای بهتر؟؟ اینجا انگار زیاد مناسب نیست

_ نه بابا اوکیه من عادت دارم

پسره سرشو گزاشت روی صندلی و نفس عمیقی کشید ، سرمو به سمتش خم کردم که خیالات برش داشت و چشماشو بست

از فرصت استاده کردم و سوییچ ماشینو برداشتم و فوری از

ماشین پریدم بیرون ، در کسری از ثانیه ماشینو قفل کردم

پسره که متعجب شده بود از کارم با چشمای گرد شدش چشم دوخت بهم و گفت:

+ چیکارمیکنی روانی؟؟ ماشینو چرا قفل کردی؟؟؟

_ فک کردی من از اوناشم؟؟ اسکل خیکی ، انقد اینجا بمون تا حالت جا بیاد ، این خطم میندازم رو ماشین خوشگلت تا دخترای بدبختو اغفال نکنی

چاقومو برداشتم و یه خط یه متری روی ماشینش کشیدم که پسره داشت خودشو هی به درو دیوار میکوبید تا درو باز کنم

زبونمو براش بیرون آوردم و سوییچو انداختم پایین ، آخیش دلم خنک شد

عوضی اشخال فک کرده با کی طرفه؟؟؟ نمیدونه به من میگن دریا خانوم نه برگ چغندر

از کاری که کرده بودم جیگرم حال اومد ، به سمت ماشینم رفتم و فوری سوارش زدم
14:28

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت475
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از کاری که کرده بودم جیگرم حال اومد ، به سمت ماشینم رفتم و فوری سوارش شدم

استارت زدم و آروم حرکت کردم ، کنار ماشین پسره توقف کردم و با نیش باز دستی براش تکون دادم

داشت با تلفنش صحبت میکرد و از شدت عصبانیت تمام رگای پیشونیش زده بودن بیرون

بوقی براش زدم و گازشو گرفتم ، ۵ دقیقه بعد به دانشگاه رسیدم و بعد از برداشتن وسایلم بدو بدو به سمت کلاس رفتم

خداروشکر فقط یک رب دیرکرده بودم ، نفسی گرفتم و بعد از در زدن ، وارد کلاس شدم

استاد محمدی روی میزش نشسته بود و داشت درس میداد ، چون از اخلاقش خبر داشتم لبخندی زدم و گفتم:

_ سلام استاد صبح شما بخیر

استاد لبخندی به روم زد و گفت:

+ سلام دخترم ، کمی دیر کردی!! ایراد نداره بشین

_ شرمنده استاد آخه توی راه با یه گوسفندی تصادف کردم ، یکم دیرشد

استاد با حرفم جا خورد ولی چیزی نگفت ، فک کنم نباید از واژه " گوسفند" استفاده میکردم

با بی قیدی شونه ای بالا انداختم و به سمت صندلی های آخر که خالی بودن رفتم ، وا چه عجیب!! نه پری بود نه آرمین و نه امیر!!!

شاید همشون باهم سقت شدن که نیومدن ، به هرحال مهم نیست اصلا ، با همشون قهربودم و حوصلشونو نداشتم

دفتری از کیفم در آوردم و با دقت به حرفای گوش میدادم و نکات مهمشو یادداشت میکردم.....

تایم کلاس که تموم شد وسایلمو جمع کردم و بعد از خسته نباشیدی به استاد از در رفتم بیرون ، همزمان در کلاس رو به

رویی هم باز شدو با دیدن آرمین که داشت از کلاس خارج میشد هنگیدم

اینا اینجا چیکارمیکردن؟؟؟ به سمت آرمین رفتم و گفتم:

ـ آرمین

آرمین نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ عه سلام خوبی دریا

ـ مرسی تو خوبی؟؟ حذف و اضافه انجام دادی ؟؟

+ نه چطور؟

ـ خب پس اینجا چیکار میکردی؟؟ مگه با محمدی کلاس نداشتیم؟؟

+ نمیدونم والا از پری بپرس ، برنامه من دست اونه کلاسمو با پری اوکی میکنم

ـ خب پری کجاس؟؟

+ تو کلاس نشسته

ـ باش مرسی

به سمت کلاس رفتم و با دیدن پری و امیر که داشتن هرهر میخندیدن دستامو از عصبانیت مشت کردم....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت476
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به سمت کلاس رفتم و با دیدن پری و امیر که داشتن هرهر میخندیدن دستامو از عصبانیت مشت کردم....

زهرمار به چی میخندن؟؟؟ معلوم نیست چه غلطی میکنن تنهایی!

البته تنها نبودنا یه چند نفری داخل کلاس بودن اما به هرحال من حساس بیدم ، کاش این سعید نچسب اینجا بود تا حال امیرو میگرفتم

یه سمت پری رفتم و بدون اینکه به امیر توجه کنم گفتم:

ـ پری بیا بیرون کارت دارم

چشم غره ای برای امیر رفتم و پا تند کردم به سمت در ، چند دقیقه منتظرپری موندم که بالاخره تشریف آورد

+ تو سلام بلد نیستی بی تربیت؟؟

ـ نه متاسفانه ، بگو ببینم تو این کلاس چیکار میکردین؟؟؟ مگه با استاد محمدی کلاس نداشتیم ؟

+ محمدی؟؟ نه امروز تو برناممون نبود اصلا

ـ ینی چیی؟؟ پس من یک ساعت تو کلاس محمدی چه گهی میخوردم؟؟؟

+ لابد کلاسو اشتباهی رفتی عزیزم

ای واییی ، گفتما چرا درس یهو عوض شد!!! نگو منه اسکل اصلا اشتباهی اومدم کلاسو کلا ، خخخ عجب شوتیم من

پس بگووو چرا هیچ کدوم از هم کلاسیام آشنا نبودن!!! پوعف

انقد عجله کردم که به این چیزا دقت نکردم

تو همین فکرا بودم که پری دستشو جلوی صورتم تکون داد و منو از عالم هپروت درآورد

+ کجایی دریا؟

ـ همینجام داشتم فکر کردم

+ خب کلاس اولو که ریدی دخترم ، بریم یه نسکافه بزنیم؟؟ کلاس بعدی نیم ساعت دیگس

ـ آره بریم پایه ام بدجور ، راستی نمیدونی چیشد که بهت بگم پرات میریزه

+ چیشد باز؟؟

ـ بریم تو راه برات تعریف میکنم

تا برسیم بوفه ماجرای تصادفمو برای پری تعریف کردم و اونم هنگیده بود

یه نسکافه و کیک زدیم بر بدن و به پیشنهاد پری یک ربی که

باقی مونده بودو رفتیم حیاط

خودمو روی نیم کتی پخش و پلا کردم و پریم کنارم نشست ، داشتیم چرت و پرت میگفتیم که دیدم سعید و دوتا از دوستاش دارن میان به سمتمون

وای اصلا حوصله این چس مخو نداشتم ، خودمو سرگرم پری نشون دادم که دوست سعید بلند بلند گفت:

+ سعید میگما بعضی دخترا چرا انقد خرن؟؟

نمیدونم چرا حرفشو به خودم گرفتم و ناخودآگاه نگاهم رفت سمتشون ، سعید که داشت زیر زیرکی نگام میکرد با نیش باز گفت:

_ چطور داداش؟؟ نگرفتم منظورتو

+ هیچی کلا گفتم ، البته به نظرم از زرنگی پسراس بیشتر ، مثلا همین امیر بزرگمهر هس

_ خب؟

+ شنیدم دوس دختر دارها ولی باز با بقیه دخترا تیک میزنه

اخمامو توهم کردمو چشم دوختم به پری ، از حرفاشون بهم ریخته بودم و از قیافم میشد فهمید که حالم بدشده

پری دستمو گرفت و آروم گفت:

+ ولشون کن دریا چرت میگن ، میخوان عصابتو خورد کنن

دستمو از تو دست پری بیرون کشیدم و شصت تیر به سمت سعید رفتم ، سعید چرت و پرت زیاد میگفت اما مطمعنم این حرفش یه منظوری داشت

رو به روشون ایستادم و اهم اهمی کردم ، سعید دستی به ریشاش کشید و گفت:

+ جانم؟؟ چیزی شده؟؟
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت477
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

جانم و درد پسره معیوب المغز ، حیف کارم پیشش گیره وگرنه

یه فیلیپینی میزدم بره فضا

دست به سی نه شدم و کاملا جدی گفتم:

ـ منظورت از این حرفا چی بود؟؟

سعید نگاهی به دوستاش کرد و یه طرف صورتش کش اومد از بس لبخند زده بود

+ نچ نچ نچ ، چه کار زشتی که یه خانوم متشخصی مثل شما فال گوش وایسته!! نه بچها؟؟؟

دوستاش حرفشو تایید کردن و زرتی زدن زیر خنده ، نه مثل اینکه اینجوری نمیشه!! تا نرینم به اینا دلم خنک نمیشه

ـ هرهرهر هندونه!! نیشتونو ببندین بابا

اون دوتا خودشونو جمع کرده بودن ولی سعید از بس پوست کلفت بود همچنان داشت لبخند میزد ، لا الله الا الله

هر سه تاشون مثل بز داشتن نگام میکردن که ادامه دادم:

ـ میگی یا نه؟؟؟ گفتم منظورت از اون حرفا چی بود سعید؟؟

+ پوعف!! چی بگم والا؟؟ از تویی که انقد زِبرو زرنگی تعجب میکنم!!!

ـ واسه چی؟؟ اه یجوری حرف بزن منم بفهمم چی میگی

+ بد نیست بری یه سری به آقا امیرت بزنی ، داره یه شیطونیایی میکنه گمونم

تو همین هین پری اومدو همونطور که دستمو گرفته بود و میکشید گفت:

+ بریم دریا کلاس دیرشد!!

از حرفایی که شنیده بودم آمپرم زد بالا ، چی‌میگفت؟؟ اصلا نمیفهمیدم!!

+ چی داشت بلغور میکرد ۳ساعته؟؟

ـ نمیدونم خودمم نفهمیدم

+ ولش کن بابا پسره مشکل مغزی داره

چند تا نفس عمیق کشیدم و سعی کردم آرامش خودمو حفظ کنم ، لابد داشت باز شر و ور میگفت تا منو عصبی کنه

سعی کردم ذهنمو از خزعبلات سعید دور کنم که با وارد شدن به کلاس انگار یه آن تمام حرفاش مث پُتکی فرود اومد رو سرم

چیزی که میدیدمو نمیتونسم حضم کنم!!! امیر جلوی صندلیِ یه دختره که نمیشناختم ایستاده بودو همونطور که دستاش روی صندلی بود تا کمر هم خم شده بود طرف دختره

شبیه این سکانسای عاشقونه توی فیلما شده بودن و دختره هم هی ناز و عشوه میومد براش

قبل اینکه برم و پارشون کنم پری دستمو گرفت و گفت:

+ دریا صب کن برات توضیح میدم....

پس سعید مادر مرده راست میگفت!!! شلوار آقا امیر دوتا شده بود و من خبرنداشتم....
هم به شدت عصبی بودم و هم بغض داشت خفم میکرد ، هرچیزی رو تحمل میکردم خیانت رو به هیچ عنوان نمیتونستم هندل کنم

دستمو کشیدم و جیغ جیغ کنان رفتم به سمتشون رفتم....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت478
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با هزار زحمت بغضمو قورت دادم و سعی کردم لرزش صدامو کنترل کنم ، با خشم گفتم:

_ اینجا چخبره؟؟؟ این دختره ایکبیری کیه امیر هان؟؟؟ یه روز فقط یه روز باهات قهرکردم ببین چه گندی زدی به رابطمون

امیر دهن باز کرد و خواست چیزی بگه که دستمو بلند کردم و به نشانه سکوت بردم سمت لبش

_ هیییش هیچی نگو!! نمیخوام صداتو بشنوم

نگاهی به دختره انداختم و ادامه دادم:

_ یعنی این عنتر خانوم از من بهتر بود آره؟؟ اه اه تیپشو ببین شبیه خانومای دهه شصتیه !!! تو که میگفتی نچرال دوسداری ایشون که همش عمله ؛ ژلو ، زاویه فکو گونه و.....

شبیه پاندا میمونه بیشتر والا

دختره دهنش باز مونده بود و یه جورایی گرخیده بود از حرفام ، فک کنم انتظار نداشت که انقد سلیطه باشم!!

با چشمای ور قلمبیدش زل زده بود بهم و حتی پلکم نمیکرد

امیر دستمو گرفت که فوری عکس العمل نشون دادم و دستمو کشیدم

ـ ولم کن به من دست نزن!! خیلی نامردی خیلی ؛ فکرشم نمیکردم بخاطر یا روز قهر اینجوری کنی باهام

+ ای بابالا ، دریا دختر.....

ـ چی؟؟ دخترته؟ ینی تو باباشی؟؟ این اصن سنش به دخترت میخوره؟؟ میخوای منو خر کنی آره؟؟ کی زن گرفتی اصن دخترت به این بزرگی شده؟؟

+ بابا میگم من پسر....

دوباره پریدم وسط حرفش و گفتم:

_ آهاا فهمیدم!!! از این پسرا که میرن دنبال خانومای پیر و پولدار آره؟؟ بعد دخترشونو به سرپرستی قبول میکنن؟؟خاک برسرت پول میخواستی چرا به خودم نگفتی؟؟؟ بدبخت پول پرست

+ دریا جان ایشون دختر خ.....

_ عا گرفتم!! از این دختر خیابونیاس!! مخصوص دور دور و صفاسیتی ، خب انگل جامعه دور روز دیگه خودت دختر دار میشی بدتر از اینا سر دخترت میادا

+ بابا میزاری زرمو بزنم یا نه؟؟؟ میگم دختر خالمه اه

نگاهی به دختره انداختم که اخماشو توهم کشیده بود و معلوم بود که میخواد سرمو از تنم جداکنه

وای بدجور خیط کاشته بودم ، لبمو به دندون گرفتمو با شرمساری گفتم....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت479
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وای بدجور خیط کاشته بودم ، لبمو به دندون گرفتمو با شرمساری گفتم:

ـ عههههه جدی؟؟؟ ماشالله چه دختر خوشگل و نازیه ، چه تیپ خفن و امروزی زده

امیر عاقل اندر سهیفانه نگام میکرد و سرشو تکون میداد ، جرعت نگاه کردن به دختره رو نداشتم اصلا

یعنی اگه من جای اون بودم و کسی باهام اینجوری حرف میزد دندوناشو خورد میکردم تو دهنش

داشتم از خجالت آب میشدم که پری به دادم رسید و گفت:

+ ببخشید مرسانا جان ، فرصت نشد معرفی کنم ، ایشون دریاس دوستِ امیر ، نگاه به زبون تند و تیزش نکن قلبش اندازه یه گنجیشکه

دختره اما خیلی بی ادبانه سرجاش نشسته بود و واکنشی نشون نمیداد ، بیشعور باید به احترام من بلند میشد و باهام دست میداد

البته با تری که من زدم حق داشت یکم ، من جاش بودم خودمو

گوزم محل نمیکردم

پری دستشو پشت کمرم گزاشت و ادامه داد:

+ مهرسانا از این به بعد هم کلاسیمونه ، انتقالی گرفته و قراره تا گرفتن لیسانسش مهمون ما باشه

اوه شت!!! چه بد!!! شاید نتونم باهاش کنار بیام چون دختر نچسبی به نظرمیرسید

سعی کردم جدی باشم و همین اول بسم الله بهش روی خوش نشون ندم ، اخم کم روی پیشونیم نشوندم و رو بهش گفتم:

_ از آشناییت خوشبختم ، بابت صحبتاییم که در موردت کردم معذرت

+ ممنون ، بگذریم بعدا جبران میکنم گلم

_ هن؟ نفهمیدم منظورتو

پوزخندی بهم زد و گفت:

+ بعدا متوجه میشی حالا

خدا شفاش بده والا ، هرکی گیر ما میوفته مثل اینکه یه تختش کمه ، داشتم بِرو بِر نگاش میکردم که پری دستمو گرفت و منو به سمت عقب هدایت کرد

+ با اجازه ما عقب میشینم عزیزم

امیرم همون جلو پیش مهرسانا جونش نشست و منو پری به سمت ردیف صندلی های عقب رفتیم

نیشگونی از بازوی پری گرفتم و تو گوشش گفتم:.

ـ میمردی یه کلام میگفتی این کیه؟ آبروم رفت

+ ببخشیدا ببخشیدا شما مثل وحشیا حمله کردی به دخترّ بدبخت اصلا مهلت صحبت کردن دادی به من؟؟؟ کم مونده بود دختره رو درسته قورتش بدی

ـ خُبه خُبه ، نبینم ازش طرفداری کنیا ؛ از قیافش مشخص بود چه مار خوش خطو خالیه

+ اتفاقا برعکس دریا انقد دخترِ....

با چشم غره توپی که براش رفتم خفه خون گرفت ، بعد از اومدن آرمین و استاد سکوت کردم و حواسمو گزاشتم روی درس

اما چرا امیر پیش مهرسانا نشسته بود؟ این حرکتش رو مخم بود و نمیتونستم درک کنم ، مگه نباید میومد پیش من؟؟

شایدم من زیادی حساس شدم روش ، ولی اصلا از دختره خوشم نیومد ، خیلی نچسب بود راستش

با یادآوری حرفایی که بهش زدم به سعید و دوستاش لعنت فرستادم ، همش تقصیر اون بوزینه ها بود دیگه

اگه اونجوری جو نمیدادن منم اینطوری رفتار نمیکردم ، بعد کلاس به خدمت سعیدم باید برسم حتما

کل کلاسو به فکر ریدن به سعید تحمل کردم و ۵دقیقه مونده به تایم کلاس از استاد اجازه گرفتم تا برم دسشویی...
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت480
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

از استاد اجازه گرفتم تا برم دسشویی ولی میخواستم برم دَخل سعیدو بیارم در اصل

خداروشکر استاد بهم اجازه داد و از کلاس زدم بیرون ، چون نمیدونستم سعید کجا کلاس داره مجبور بودم توی راه رو منتظرش بمونم

۵ دقیقه هم‌گذشتو بچها تک تک از کلاسا میومدن بیرون ، چشمای تیز بینمو دوختم به جمعیت و بعد از چند دقیقه سعیدو دوستای چندششو پیدا کردم

طبق معمول داشتن دخترارو مسخره میکردن و میخندیدن ، والا قیافه خودشون شبیه میمون بود انوقت گیرمیدادن به فیس دیگران

هرچند که از حق نگذریم سعید خوشگلو خوشتیپ بود ، از آنالیز کردن سعید دست برداشتم و با توپ پر به سمتش رفتم

چون میدونستم جلوی دوستاش نمیتونم بلایی سرش بیارم پس لازم بود که بریم یه جاس خلوت و انوقت میتونستم خِفتش کنم

با عشوه به سمتشون قدم برداشتم و کمی ناز چاشنی صدام

کردم و گفتم:

_ ببخشید اقا سعید!!

سعید که مشخص بود خرذوق شده مغروانه نگاهی به دوستاش انداخت و با اعتماد به نفسی که نمیدونم از کجا میاورد گفت:

+ جانم

_ میشه چند لحظه وقتتونو بگیرم!!

+ اره حتما ، چیزی شده؟؟

لبخند مکش مرگ مایی تحویلش دادم

_ اوممم اینجا نمیشه بگم!! بهتره بریم یه جا تنها باشیم

چشمامو شهلایی کردم تا خرم بشه و قبول کنه ، که فک کنم موفقم بودم

چون چشمای سعید برقی زد و باخوشحالی گفت:

+ باشه بریم

خودمم نمیدونستم میخوام چیکارکنم ، تا اینجاشو فقط نقشه کشیده بودم حقیقتا

به حیاط رفتیم و پشت سر سعید میرفتم تا رسیدیم به یه جای خلوت پشت شمشادا که هیچکس دسترسی بهمون نداشت

+ خب اینم جای خلوت ، جانم عزیزم؟؟

ایش عزیزم؟؟ اووققق ، چندش حالم بهم زن!!
داشتم فکر میکردم که چه بلایی سرش بیارم ، با دست خالی خفش کنم چطوره؟؟؟

نه بابا اینجوری قاتل میشم بد میوفتم زندان ، زورمم که به این قول بیابونی نمیرسه بخوام مشتو لگد بزنم بهش

پس چیکارکنم؟؟؟ یواشکی دورو اطرافم نگاه میکردم تا چوبی چماقی سنگی چیزی پیدا کنم

و باهاش بکوبم تو کلش که اقا سعید فاز لیلی و مجنون برداشت و دستشو گزاشت زیر چونم و....
14:28
باز ارسال از

•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت481
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستشو گذاشت زیر چونم و گفت:

+ خوشگلم چرا ساکتی؟؟

پسره الدنگ چه زود پسرخاله میشه....
فک کرده من خرم ایش ، یا فک کرده کشته مردشم ؟؟

خودمو کمی عقب کشیدم چون اگه حراست دانشگاه سر میرسید و مارو تو این وضعیت میدید قطعا عقدمون میکردن

وقتی دید مثل مجسمه جلوش ایستادم و چیزی نمیگم بشکنی زد و گفت:

+ چرا رفتی تو کما؟؟ با امیر کات کردین؟؟

_ آره اتفاقا برای همین گفتم بیای

+ خدایی حال کردی چه آماری بت دادم؟؟ تا آخر عمرت باید ازم تشکر کنی دریا خانوم بابت اون حرفم

سری تکون دادم و در تایید حرفش گفتم:

_ اتفاقا خواستم ازت خیلی تشکرکنم بابت حرفات ؛ انشالله بتونم جبران کنم

داشتم داخل باغچه رو نگاه میکردم که چشمم خورد به یه تیکه چوب کلفت ، لبخندی به سعید زدم و خم شدم به سمت باغچه

سعید که فک کرد قراره براش گل بچینم گفت:

+ حالا زحمت نکش وقت زیاده برای تشکر

به این سادگیش پوزخندی زدم و با یه دستم چوبو برداشتم و با اون یکی دستم یه گل چیدم

گلو رو به روی صورت سعید گرفتم و گفتم:.

_ اینم از جایزت

و با اون یکی دستم چوبو بلند کردم و محکم کوبیدم تو سرش ، سعید لبخندی بهم زد و یک دفعه پخش زمین شد

اول فک کردم داره مسخره بازی درمیاره اما وقتی تکونش دادم و حرکتی نکرد فهمیدم که بیهوش شده

نگاهی به دورو اطرافم انداختم و گفتم:

_ سعید؟ سعید پاشو شوخی کردم بخدا

اصلا تکون نمیخورد و حتی نفسم نمیکشید

وای من چه غلطی کرده بودم؟؟؟ من....من...کشتمش؟؟؟ من سعیدو کشتم!!

ترسیده بودم و مث سگ میلرزیدم ، این چه کاری بود کردی دختره احمق؟؟؟ قاتل زنجیره ای.....
روانی....دیوانه....

همینطوری به خودم فحش میدادم و بالای سر جنازه سعید اشک میریختم
من باید فرار کنم!! آره!! موندم اینجا همه چیو بدترمیکنه

اشکامو پاک کردم و چند تا نفس عمیق کشیدم تا عادی جلوه بدم حالمو ، اما بدنم میلرزید و کنترلم دست خودم نبود

به کلاس رفتم و با دیدن امیر و آرمین و پری و مهرسانا که دورهم جلسه تشکیل داده بودن با صدای لرزونی گفتم

_ امیر...میشه بیای یه لحظه

نمیدونم چی توی قیافم دید که نگران شدو فوری اومد به سمتم ، سرشو آورد نزدیک صورتم و گفت:

+ چیشده؟؟ چرا گریه کردی؟؟

با گفتن حرفش دوباره بغض به گلوم حجوم آورد و از کلاس رفتم بیرون ، امیر خودشو بهم رسوند و هدایتم کرد داخل کلاس بغلی که خالی بود

در کلاسو بست و منو نشوند روی صندلی و رو به روم زانو زد....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت482
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

در کلاسو بست و منو نشوند روی صندلی و رو به روم زانو زد

دستامو که روی صورتم گذاشته بودم برداشت و گفت:

+ قربونت برم چرا گریه میکنی آخه؟؟ بگو چیشده بتونم کمکت کنم

اینو که گفت یهویی تصویر مرده سعید اومد جلوی چشمامو شدت گریم بیشتر شد

امیر اشکامو از روی صورتم پاک کرد و ایندفه مهربون تر گفت:

+ دریا خانومی؟ نمیخوای به من بگی چیشده؟؟ از دست من ناراحتی؟؟ ببخشید دورت بگردم

سرمو به چپو راست تکون دادم که ادامه داد:

+ اصن من غلط کردم خوبه؟؟ مرگ امیر گریه نکن نمیتونم اشکاتو ببینم

نمیتونستم چیزی بگم ینی دهنم باز نمیشد که حرف بزنم ، امیر هوفی کشید و دستمو برد نزدیک لبش

بو سه ای رو دستم زد

+ هروقت آروم شدی بگو چیشده خب؟؟؟ من تا هروقت که بخوای اینجا منتظر میمونم

بریده بریده گفتم:

_ من.....من.....

+ تو چی زندگیم؟

_من...سعیدو...کشتم...بخدا...نمیخواستم...بکشمش...من..... ترسیدم.....

امیر که نزدیک بود شاخ در بیاره ناباورانه لب زد:

+ چی میگی دریا؟؟ ینی چی سعیدو کشتی؟؟؟

هق هقم بیشتر شدو خودمو انداحت تو بغل امیر و زار میزدم

_ تورخدا کمکم کن....
امیر من نمیخوام برم زندان

امیر که محکم بغلم کرده بود کمرمو نوازش میکرد و سعی داشت آرومم کنه

+ عزیزم آروم باش ، تو قرار نیست جایی بری....یعنی من نمیزارم که جایی بری ، فقط به خودت مسلط باش و دقیقا بگو که چیشده

خودمو ازش جدا کردم و بعد از پاک کردن اشکام نفس عمیقی کشیدم ، لبمو با زبون تر کردم و گفتم:

_ من با چوب زدم تو سر سعید

+ آخه چرا؟؟؟

+ چون اون به دروغ بهم گفت که تو رفتی با یکی دیگه....من خواستم یه گوشمالی کوچیک بهش بدم ، نمیدونم چیشد که یهو بیهوش شدو دیگه نفسم نمیکشید

_ این اتفاق کجا افتاد دریا؟ کسیم تورو دید؟؟

_ نه فک نکنم... پشت شمشادا بودیم.....خلوت بود....وای نمیدونم امیر....هیچی نمیدونم الان

+ صبر کن من برم یه سرو گوشی آب بدم ببینم چخبره ، تو با این قیافت بیای همه میفهمن یه کاری کردی

خواست بره که دستشو گرفتم و با الماس گفتم:.

_ امیر تورخدا تنهام نزار

+ عزیز من باید برم ببینم چیشده یا نه؟؟؟ صبرکن الان میام

_ باشه باشه فقط زود بیا

امیر که از کلاس رفت دوباره بغضی شدم ، از استرس ناخونامو میجوییدم و پاهامو مدام تکون میدادم

خدایا لطفا کمکم کن ، جز تو کسیو ندارم ، نزار اول جوونیم پام به زندان باز شه ، خدایا ابروی خانوادمو نبر لطفا....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت483
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بعد از چند دقیقه که انگاری ساعت ها طول کشیده بود برام در کلاس باز شد و منم به خیال اینکه امیره از سرجام بلند شدم

اما با دیدن سعید و سرو کله خونیش زبونم بند اومد انگار ، یه قدم به عقب رفتم که سعید بزور در کلاسو بست

برگام مگه روحم میتونه به اجسام دست بزنه؟؟ شایدم زندست و نمرده!!

ولی من خودم دیدم نفس نمیکشید ، چطور ممکنه آخه؟؟ روحِ سعید مثل بوزینه زل زده بود بهم و با گردن کجش نگام میکرد

شبیه این فیلم ترسناکا شده بود ، زیر لب بسم الله بسم الله میگفتم و فوت میکردم تو صورتش تا بلکم بره

چشمامو بستم و با تته پته گفتم:

ـ ت...تو.. روح...س...سعیدی آره؟؟ اومدی منو اذیت کنی؟؟
تورخدا کاریم نداشته باش....
قول میدم هزینه کفن و دفنشو پرداخت کنم.....هر هفته براش قران میخونم....سنگ قبرشو آخرهفتها میشورم قول میدم....خرما گردویی با حلوا دو رنگ درست میکنم واس سومش...لطفا منو عفو کن

+ دخترهِ احمق

با ترس چشمامو باز کردم و شاشیده بودم تو خودم ، مگه روحم میتونه حرف بزنه؟؟ جلل ملل

+ بزن درو شدی آره؟؟ میزنی فرار میکنی؟؟ زرنگ کدوم محل بودی؟

ـ الله و اکبر ، تو الان خودشی؟ یا روحشی؟ فک کنم خودشی چون هرچی بسم الله گفتم نرفتی!! وای خداروشکر که نمردی!! میتونم بهت دست بزنم مطمعن شم؟؟؟ آخه اون ضربه رو اگه به گاو زده بودم سقت میشد

+ دوسداری دست بزنی؟؟؟ باشه مشکلی نیست فقط باید قبلش برام.....

حرفشو قط کردم و سریع گفتم:

ـ قبلش برات چی؟؟

+ قبلش باید برام جبران کنی!! شاهکارتو ببین!! سرم شکافته شده اصن.....

ـ ای بابا ، داداش همینکه زنده ای برو خداتو شکر کن ، به جون خودم نباشه به جون تو فک کردم مردی اصن ، نفس نمیکشیدی

حاجی گرخیده بودم

+ زدی ناکارم کردی طلب کارم هستی؟؟ پول دیه داری؟؟ گمون نکنم!!

مظنه سر شکسته شده چقد بود؟؟ والا از قیمت دیه اطلاع نداشتم اصلا

ـ نداشته باشمم جورش میکنم تو نترس ، یالا برو کنار میخوام رد شم کلاسم دیرشد

سعید چند قدم اومد جلو و با همون حال زارش لب زد:

+ چرا عاقل کند کاری که باز آید پشیمانی عزیزم؟؟ میدونم ترسیدی پس بیا همینجا دونفری حلش کنیم ، آقا امیرتم فرستادم دنبال نخود سیاه خیالت راحت

ـ ینی چی؟؟ چیکارکردی با امیر ؟؟

+ میگمت حالا صبرکن

و بازومو گرفت و منو به سمت میز برد و.....
14:28

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت484
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بازومو گرفت و منو به سمت میز بردو گفت:

+ بشین روی میز

_ چرا؟؟

+ پول که نداری باید یه جور دیگه واسم جبران کنی به هرحال

_ ینی چی انوقت؟؟

+ یعنی اینکه یه نگاهیم به ما بنداز و چند دقیقه ای درخدمت باش عزیزم

یعنی اون لحظه دلم میخواست میز استادو ازپهنا بکنم تو حلقشششش!! کثافطِ بیشعورِ میمونِ پفیوز زاده

احمق کارای مادرشو نسبت میداد به من!! حالا که فکرشو میکنم کاش مرده بود از شرش خلاص میشدم

_ لطف میکنی خفه شی یا نه؟؟ مثل اینکه دوباره هوس ضربه شصتمو کردی

لبخندی زد و کمی اومد جلوتر

+ چرا انقد ادا اطوار میای حالا؟؟ منکه میدونم چه سرو سری با امیر جون داری ، حالا ده بار شعبون یبارم رمضون

بنده خدا سرش ضربه خورده بود داشت چرت و پرت میگفت فک‌کنم ،

ولی دیگه داشت کفریم میکرد ، دستمو روی سینش گزاشتم و هولش دادم که تعادلشو از دست داد و نزدیک بود بیوفته

_ من به شغال باج نمیدم ، هرچقد میخوای بگو بریزم به کارتت گدا گشنه هول

+ اوه شت!!گنجی چیزی پیداکردی؟؟ پولدارشدی یهو

_ اونش دیگه به تو مربوط نیست روباه مکار ،

خواستم برم که مثل گاو پرید جلوم و دستاشو باز کرد و گفت:

+ کجا کجا؟؟ تا تسویه حساب حق نداری جایی بری

_ عجب نفهمی هستیا ، بابا زنده ای دیگه چی میخوای از این زندگی نکبت بارت؟؟؟ برو یکم قران بخون نماز بخون ارشاد شی برادر

+ با وجود این چشما مگه میتونم ارشاد شم؟؟ چشات سگ داره پاچه آدمو میگیره لامصب

از تعریفی که کرده بود ازم خوشحال ک نشدم هیچ ، تازه بدمم اومده بود ، خدایا ببین این بندت خودش کرم دارها ،

میخواد منو به راهای بد بد هدایت کنه منم که انسان خطا کاریم و زود گول میخورم....
ای بابا شل کن عزیزم دنیا دو روزه دیگه....

از طرفیم اونقد پول ندارم که بخوام بهش بدم پس مجبورم به درخواستش جواب مثبت بدم
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت485

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

توی فکرای شیطانی و نقشه کشیدن واس سعید بودم که دستی مقابلم تکون داد و گفت:

+ چرا خشکت زده؟؟

از فکر بیرون اومدم و گفتم:

_ ها؟؟ هیچی هیچی!! باشه قبوله

با حرفم انگار تمام دنیارو به سعید داده بودن ، از خوشحالی نزدیک بود بال در بیاره بدبخت مادر مرده

+ آفرین بهترین انتخابو کردی عزیزم ، مطمعن باش کاری میکنم بهمون خوش بگذره

چشمکی بهم زد که حالت تهوع گرفتم

خواست به سمتم بیاد که دستمو به نشونه ایست گرفتم جلوش

_ اما اینجا که نمیشه..... تو شرایط مناسبی نداری و در ثانی با این لباسا به نظرت درسته؟؟ بهتره آدرس خونتونو بهم بدی تا امشب

بیام اونجا

چشماشو ریز کرد و مشکوک نگام کرد

+ بازم میخوای سرم کلاه بزاری آره؟؟ اگه الان بزارم بری دیگه هرگز نمیتونم به دستت بیارم

وای خدایا چقد چندش بود این پسر.....فقط به فکر چیز بود اه ، کاش اسید داشتم ذهن کثیفشو میشستم همینجا

_ آخه مگه اسکلم؟؟ اولا که اونقد پول ندارم بدم بهت دوما گیریم که نیام ، خب تو دانشگاه دوباره هم دیگه رو میبینیم دیگه

+ آره اینم حرفیه ، آدرسمو میگم یادداشت کن پس

گوشیمو در آوردم و توی نوتیف مشغول تایپ شدم ، آدرسو که از سعید گرفتم گفتم:

_ خب پس امشب میبینمت بای بای

+ فعلا هانی بای

معلوم بود که توی فضاست و به فکر امشبه!! از کلاس زدم بیرون و نفس عمیقی کشیدم ، هوووف خداروشکر که از شرش خلاص شدم

پروردگارا منو ببخش که مجبورم تن به این خواسته کریح بدم ، خودت که شاهد بودی واقعا چاره دیگه ای ندارم

میرم یه شامی باهاش کوفت میکنم تا دست از سرم برداره دیگ! ولی اگه فکرای شومی تو سرش باشه چی؟؟

از بخواد اضافه تر از حدش کاری بکنه چی؟ تف توش ، ینی هروقت میام یه ارامشی پیداکنم تو زندگیم فوری یه جایی ترمیزنم

دیگه دستو پاهامم شل شده بود حتی از فکرای مضخرفم ، به سمت حیاط رفتم و روی نیم کتی نشستم

کمی زانوهامو ماساژ دادم و گوشیمو در آوردم تا به امیر بزنگمو ببینم کدوم گوریه
خواستم شمارشو بگیرم که....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•

#پارت486
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خواستم شمارشو بگیرم که خودش مثل جن ظاهر شد جلوم و گفت:

+ تو اینجا چیکارمیکنی دریا؟؟ مگه نگفتم بمون تو کلاس

_ بابا حالم بد شد اومدم یه هوایی بخورم ، داشتم خفه میشدم توی اون فضای متشنج

+ بهتری الان؟؟

_ آره بهترم ، این همه مدت کجا بودی پس تو؟؟

امیر خارشی به سرش داد و گیج گفت:.

+ راستش فک کنم مرده زنده شد!!

_ بسم الله ینی چی؟؟

+ هرچی دنبال سعید گشتم نبود ، چند قطره خون تا در ورودی دسشویی دیدم اما هرچی داخل سرویسارو دید زدم نبود که نبود

خودمو نگران نشون دادم تا امیر شک نکنه

ـ ینی چی امیر؟؟؟ مگه کفتره که بال در بیاره و پرواز کنه اخه؟؟

+ نمیدونم خودمم هنگ هنگم ، در مورد این موضوع که با کسی صحبت نکردی هوم؟؟

ـ نه بابا مگه بچه ام؟؟ چی بگم اخه

امیر کنارم نشست و دستامو گرفت:

+ فدات شه امیر استرس نداشته باشیا خب؟؟ خودم حلش میکنم اصلا نگران نباش

ـ اوهوم

+ حالا یبار دیگه بهم بگو چیشد دقیق؟؟ مو به مو توضیح بده .
بیچاره امیر در فکر چیه من در فکرچی!! کاش اصن امشب سونامی بیاد نرم به اون خراب شده

همه چیزو دوباره از اول براش تعریف کردم و اونم کلی بهم

دلداری داد ، میخواستم برم خونه که اجازه نداد و رفتنمو جایز ندونست

کاش میشد بهش بگم سعید زندست و چه پیشنهاد شومی بهم داده نکبت!!

یکم دیگه تو حیاط موندیم و به درخواست امیر رفتیم برای کلاس بعدی

واقعا حوصله چرتو پرتای استادو نداشتم دیگه ، کل کلاس سرم روی میز بود و توی عالم هپروت بودم

کلاس که تموم شد ، با همه خداحافظی کردم و امیر منو تا دم در ماشین همراهی کرد

+ دریا مطمعن باشم حالت خوبه؟؟ میخوای با ماشین من بریم؟؟

_ آره بهترم نگران نباش ،فقط شرمندت شدم امروزم نمیشه بیام شرکت

+ نه اصلا !! حتی اگه میخواستی بیای خودم اجازه نمیدادم هرگز ؛ برو خونه استراحت کن به چیزیم فکر نکن

ـ مرسی که انقد درکم میکنی

+ وظیفمه عزیز دلم ، راستی بشین تو ماشین باید یه چیزیو بهت بگم

کنجکاو نشستیم داخل ماشین و شروع به صحبت کردیم.....

حرفامون که تموم شد ، با امیر خداحافظی کردم و به سوی خونه حرکت کردم

خدایا این کارمای کار امروز صبحم بود نه؟؟؟ ماشین اون پسر سوسوله رو خط انداختم و بعدش سعید زحمت میکشه و امشب خط خطیم میکنه

ای سعید خدا بزننت به زمین گرم که اینجور میکنی با من پلشتِ خبیث....

به خونه که رسیدم لباسامو یه گوشه پرت کردم و برای ناهار حجوم بردم به آشپزخونه....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•

#پارت487
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به خونه که رسیدم لباسامو یه گوشه پرت کردم و برای ناهار حجوم بردم به آشپزخونه....

اما نه دایان بود نه روشنای کثافط ، حتی مامان و بابا هم نبودن

ولی اونقد گشنم بود که مغزم درست کار نمیکرد ؛ غذایی که روی گاز برام گذاشته بودن رو گرم کردم و شروع به خوردن کردم

شکمم که سیر شد دستی بهش کشیدم و چند بار کوبیدم روش که صدای هندونه داد ، انقد خورده بودم که انگار حامله بودم

ظرفارو جمع کردم و به سمت اتاقم رفتم ، گوشیمو برداشتم و خودمو مثل خرس یه گوشه انداختم

بزار بزنگم ببینم اینا کجا رفتن آخه ، سابقه نداشت همگی باهم بیرون باشن

از اونجایی که میدونستم بابا و مامان همیشه دیر جواب میدن به دایان زنگیدم ، تلفن همینجوری داشت بوق میخورد و دیگه نا

امید شده بودم از جواب دادنش که صداش اومد

+ بعله دریا

_ باز تو سلامتو خوردی ؟؟ کجایین؟ چرا هیچکی خونه نیست؟؟

چند دقیقه مکث کرد ، صدای صحبت بابا و عمورو میتونستم بشنوم که داشتن میگفتن و میخندیدن

+ ما اومدیم کرج دیگه ، عه مگه تو با ما نیستی؟؟

تورخدا خانواده مارو باش!! رفتن عشقو حال بد یادشون رفته منو با خودشون ببرن اصن

_ منکه صبح دانشگاه بودم باهوش خان چجوری باید میومدم؟؟ مگه دو جسمم؟

+ خب ایرادی نداره لابد یادمون رفته تورو باخودمون بیاریم

_ تورخدا اگه منو از پرورشگاه آوردین بگین تعارف نکنین باهام

دایان با بغضی مصنوعی گفت:

+ راستش این موضوع رو باید خیلی وقت پیش بهت میگفتم عزیزم ، دریا جان ما تورو از توی جوب پیداکردیم

ـ خفههههه ، الان من چیکارکنم تنهایی تو خونه؟؟

+ چمچاره کن عزیزم ، یه جوری خودتو سرگرم کن دیگه تا ما بیاییم

ـ خیلی نامردین خیلیی ، نمیبخشمتون بخدا

مشخص بود که نمیتونه بهم فحش بده چون با مهربونی گفت:

+ چشم عزیزم بقیه هم سلام میرسونن ، کاری نداری؟؟

ـ نه گمشو

+ فقط دریا جان به گاز دست نزنی تا ما بیاییم خوب؟؟ افرین دخترم

نکبت خان داشت منو مسخره میکرد ، داشتم فشار میخوردم که چرا منو با خودشون نبردن؟؟
میتونستن صبر کنن تا من از دانشگاه بیام

_ بالاخره که میبینمت دایان خان ، انوقت دارم برات

خنده ای کرد و گوشیو قطع کرد ، غمبرک گرفته بودم و خیلی احساس تنهایی میکردم ، حالا که اینجوری شد تصمیمم واس رفتن به خونه سعید قطعی شده بود.....

از سرجام بلند شدم و آهنگی پلی کردم ، یکم وسط اتاق برای خودم رقصیدم و وقتی خسته شدم لباسامو در آوردم

تنها مزیت خونه خالی آزاد بودنشه ، هر طور که بخوام میگردم و کسیم بهم کاری نداره

حولمو برداشتم و به سمت حموم رفتم ، اول باید کل بدنمو شیو میکردم

شاید سعید یهو وحشی شدو خواست که باهام...
از فکرم لبمو محکم گاز گرفتم و استغرالله بلندی گفتم.....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت488
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ژیلت یکبار مصرفو برداشتم و افتادم به جون موهای پاهام...

اوس کریم نوکرتم ، تو که داشتی خلق میکردی نمیشد بدون پشم خلق کنی؟؟

آخه این موهای زاید چه فایده ای دارن خداییش؟؟؟ جز دردسر هیچی نیست

عه ناشکری نکن دختر!!! همینکه تنت سالمه و یه جو مغز تو کلته بگو خدایا شکرت

خخخ با خودم درگیرم بودن اصن ، بعد از اینکه کارم با ژیلت تموم شد پرتش کردم داخل سطل اشغالو به سمت شامپوم رفتم....

سرمو شستم و به بدنمم لیفی کشیدم ، آبِ موهامو گرفتمو با کیلیپس بالای سرم جمعشون کردم

با حوله خودمو خشک کردم و به سمت اشپزخونه رفتم ، مثل این بچه پولدارا یه شربت پرتغال برای خودم درست کردم و لم دادم روی مبل

آخیش خسته شده بودم ، جرعه جرعه شربتمو خوردم و بعد از

یکم تلویزون نگاه کردن رفتم تا لباس بپوشم

شلوارک کوتاه با یه تیشرت تن کردم و شروع به انجام روتین پوستیم کردم

هرچی ماسک و اسکراب و کرم دم دستم بود مالیدم به صورتم و اوففففف!!! نتیجش عالی شده بود

پوستم دو درجه سفید تر و نرم تر شده بود ، خب چی باید بپوشم امشب؟؟ بهتره یه تیپ مسخره بزنم تا سعید فاز برنداره روم

بدترین ترکیبی که میتونه باشه چیه؟؟ بعد از یکم فکرکردن تصمیم گرفتم هفت رنگ بپوشم

از داخل کمدم مانتو نارنجی رنگی کشیدم بیرون ، هرچی جیغ تر بهتر ، یه شال بنفشم برداشتم و برای شلوار یه زرد قناری طور انتخاب کردم

با نیش باز زل زده بودم به لباسای عجق وجقم ، ینی واقعا میخواستم اینارو بپوشم؟؟ وای تیپم خیلی شخمی میشد که

ولی ایراد نداره حداقل جونم در امانه ، باز خوبه ماشین داشتم و

کسی منو با این تیپ نمیدید

خوب ساعت چهارو نیمه و نیم ساعت دیگه باید حرکت میکردم.....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت489
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تصمیم گرفتم اول آرایش کنم ، هرچی به دستم میومدو میمالیدم به صورتم و اصلا به این فکر نمیکردم که باهم همخونی دارن یا نه؟؟

حالا عروسی که نمیخوام برم ، سعید اصن لیاقت آرایشم نداشت حتی

یه آرایش خیلی زشتی کردم که اصلا بِهِم نمیومد ، وای بدبخت سعید چجوری میخواست منو تحمل کنه؟؟

حتی وقتی از تو آیینه به خودم نگاه میکردم حالت تهوع میگرفتم

آرایشم که تموم شد به سمت لباسام رفتم و پوشیدمشون

جلوی آیینه رفتم و با دیدن سرو ریختم پُقی زدم زیر خنده

شبیه دلقکای سیرک شده بودم دقیقا ؛ نه آرایشم و نه لباسام باهم دیگه همخونی نداشتن اصلا

کاش میشد از ری اکشن سعید اون لحظه که منو میبینه فیلم بگیرم ، مطمعنم کلی تعجب میکرد

خب اوکیه دیگه وقت رفتنه ، برای امضای کارم عطر مشهدی به خودم زدم و بعد از برداشتن لوازم مورد نیاز یعنی اسپره فلفل ، پنجه بُکس ، و چاقوی کوچیکی به راه افتادم

اسپره فلفلو تو جیب مانتوم گزاشتم تا در صورت نیاز ازش استفاده کنم

برای جلف بازی بیشتر کفشای آدیداس ۳ خط دایانو پوشیدم که ۳ سایز از پام بزرگ تر بودن

دیگه واقعا دلقک شده بودم ، از در بیرون رفتم و دستمو به حالت دعا به سمت آسمون بردم

ـ پروردگارا ، مارا به راه راست هدایت بفرما ، الهی آمین

معبودا مارا از دست دشمنان خون خوار نجات بده ، الهی آمین خدایا تمام پسران سرزمین از جمله سعید را تخلیه روحی بفرما ، الهی آمیننن

بعد انگشتمو تهدید وار تو هوا تکون دادم و گفتم:

_ خدایا ببین سالم دارم میرم لطفا هم سالم برگردما ، خودمو سپردم به خودت دیگه ، آمین یا رب العالمین

خب اتمام حجتمم که کردمو الان دیگه وقت رفتنه

آدرسی که از سعید گرفته بودمو توی گوگل مپ زدم و با ماشین حرکت کردم به سمت مقصد

بعد از پیچ و خم های فراوان جاده رسیدم و یه دور آدرسو چک کردم

کلمو از شیشه ماشین بردم بیرون ، خب خیابان فرشته ، کوچه لاله ، و اینم ساختمون رُز ، گلخونه بود انگار

یه ساختمون دو واحده شیکو پیک که دل آدمو آب میکرد با نمای سنگ کاری شدش

ماشینو یه جا پارک کردم و به سمت ساختمون رفتم ، طبقه یک یا دو؟؟ سعید اسکل اینو نگفته بود

ده بیست سی چهل کردم و زنگ دومو فشردم که کسی باز نکرد

پشت بندش یکو زدم که فوری باز شد ، بسم اللهی گفتم و آروم وارد خونه شدم.....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت490
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

آروم وارد خونه شدم ، درو نبستم و به همون حالت رهاش کردم

دور تا دورحیاطو رصد کردم و مثل لاکپشت قدم برمیداشتم

پاهام اصلا میل راه رفتن نداشتن و تو دلم انگاری داشتن رخت میشستن

آیا الان برای پشیمونی دیره؟؟؟ نِدایی از درون قلبم گفت: دیگه گوهم بخوری فایده نداره عزیزم

یه استرس خفیفیم بهم دست داده بود که شرایطو بدتر میکرد

نفسامو کنترل میکردم تا ضربان قلبم شدت نگیره ، باید ذهنمو از استرس دور میکردم

پس شروع بع خوندن آهنگ کردم

ـ من یه پرندم ، آرزو دارم تو یارم باشی، من یه خونه ی تنگ و تاریکم کاشکی تو بیای چراغم باشی.....

با باز شدن در شعرم نصفه موند و هیکل سعید خوف انداخت تو جونم

همین اول بسم اللّٰه دارم به غلط کردن میوفتم کههههه ، ولی دیگ سعید منو دید و راه پس نداشتم

چند قدم باقی مونده روهم طی کردم و قیافمو شبیه منگولا کرد

ـ سلام خوبی؟

سعید اول با تعجب نگاهی به صورتم و بعدش نگاه سرتاپایی به هیکلم انداخت

+ سلام ، نشناختمت اصلا!!

یوهووو ایول مشخص بود که حسابی خورده تو ذوقش

ـ عه چطور؟ منتظر کسی دیگه ای بودی؟؟

+ ها؟؟ نه هیچی!! بیا بریم تو

ـ باشه بریم گوگولی

با لفظ گوگولی نزدیک بود از خنده پاره شم ولی جلوی خودمو گرفتم

وارد خونه شدیم و به سمت واحد یک رفتیم ، در باز بود و سعید تعارف کرد تا برم داخل

رفتیم داخل خونه که سعید گفت:

+چه عجیب!!! بوی عطر مشدی نمیاد؟؟

ـ آره عطر مورد علاقمه دیگه

پوکر فیس گفت:

+ جدی؟؟ عطر مورد علاقت اینه؟؟

_ آره چطور؟؟ نکنه دوس نداری؟

+ نه نه اوکیه ، میخوای اگه گرمته مانتوتو در بیار

_ نه مرسی همینجوری راحتم

بنده خدا هنگ بود اصن.....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت490
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

بنده خدا هنگ بود اصن ، مانتومو در نیاوردم چون سلاح سردم ازم دور میشد و بعد خر بیارو باقالی بار کن

خونه سعید از تمیزی برق میزد ، بهش نمیخورد انقد پسرِ پاکیزه ای باشه

روی مبل نشستم و سعیدم رو به روم ام ، معذب بودم و

نمیدونستم چی باید بگم که خداروشکر خودش سر حرفو بازکرد

+ میدونی راستش یکم تو شوکم

و منی که میدونستم چی میخواد بگه خودمو زدم به کوچه علی چپ و گفتم:

_ عه چرا؟ اتفاقی افتاده؟؟

+ اگه بگم ناراحت نمیشی؟؟

_ نه بابا راحت باش بگو

+ استایل و آرایشت

_ خب؟؟ استایلم چی؟

+ خیلی تفاوت داره با داخل دانشگاه

تک خنده ای کردم و گفتم:

_ آهان فهمیدم ، خب این استایل واقعی منه ، چون اجازه نمیدن تو دانشگاه اینجوری لباس بپوشم دیگه مجبورم لباس مناسب

تری انتخاب کنم

سعید ابرویی بالا انداخت

+ چه عجیب

_ من عاشق اینم که رنگای ضد همو باهم ست کنم ، خیلی استایلم خوشگله نه؟؟

+ آره خیلی

لبخندی به این دروغ شاخ دارش زدم ؛ چقد ضایع بود که داشت مخفی میکرد احساساتشو

_ خب دیگه چخبر؟؟

از قیافش میتونستم تشخیص بدم که بدجور خورده تو پَرش ، خخخخ حقشه

+ هیچی سلامتی

اشاره ای به سرش کردم و گفتم:

_ سرت چطوره؟؟

+ رفتم دکتر برام مسکن نوشت و سی تی اسکن

_ آها خداروشکر پس ، راستی دسشوییت کجاست؟؟

+ دنبالم بیا بت بگم

سعید از جاش بلند شدو منم فوری شکلات فرمندی که تو کیفم جاساز کرده بودمو برداشتم

توی جیبم انداختمش و دنبال سعید رفتم

+ دسشویی اینجاست

_ مرسی نانا

سعید یه لحظه قیافش یه جوری شد ولی فوری خودشو جمع کرد ، وای داشتم پاره میشدم از خنده

رفتم تو دسشویی و شیر آبو باز کردم تا صدای خندم بیرون نره ، از تو آیینه نگاهی به خودم انداختم

شبیه جن زدها شده بودم رسما ، شکلات فرمندو بازش کردم و کمی به شلنگ دسشویی و طاق زدمش

ایش چقد حال بهم زن شده بودم
وای که اگه سعید بیاد و با این صحنه مواجح شه مطمعن بودم که سکته میکنه

دستمو با مایع شستم و باقی مونده شکلاتو انداختم تو جیبم دستمو با لباسم خشک کردم و رفتم به پذیرایی

سعید به گوشه ای خیره شده بود و انگار تو فکر بود ، فک کنم تمایلات پسرانش سرکوب شده بود به کل

_ دیگه چه خبر گلابی

سعید با حرفم چهارچشمی نگام کرد و دیگه نتونست خودشو کنترل کنه و....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت491
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دیگه نتونست خودشو کنترل کنه و عصبی گفت:

+ تو واقعا اینجوری هستی یا داری مسخره بازی درمیاری؟؟ ایسگام کردی؟؟این لفظا چیه همش میای واسم؟؟

_واه کدوم لفظا؟؟

+ همین گلابیو نانازو گوگولیو غیره....

_ خب چیه مگه بامزس که

+ هووف باشه بیخیال ، اگه گشنته بریم شام بخوریم

نگاهی به ساعت انداختم ، هنوز ۷ و رب بود ، زیاد گشنم نبود و دوسداشتم حسابی شکمم به قارو قور بیوفته

_ فعلا نه ، راستی فیلمی چیزی نداری ببینیم؟؟ حوصلم پوکید

+ چرا اتفاقا فیلم زیاد دارم ، چه سبکی دوسداری؟؟؟

_ وای ایول ، فیلم رزمندگان اسلامو داری؟؟ تو جبه حق علی باطل ، شهیدا میرن به جبه ، مستند طوره

پلک چشم سمت راست سعید داشت از عصبانیت میپرید و نشون میداد که من کارمو خوب انجام میدادم

هرچی بیشتر برینم تو تصوراتش بهتره و دیه هرگز سمتم نمیاد

+ شوخی میکنی دیگه؟؟

ـ نه شوخی چی؟؟ من عاشق این سبک فیلمام خب

+ ینی تو فیلمای شهادت و جنگی دوسداری؟

ـ آره مخصوصا با بازی سید جواد هاشمی ؛ اصن عاشقشمممم ، داریش حالا؟؟

+ نه ندارم از این فیلما

قیافمو دِپرس کردم و با لحن ناراحتی گفتم:

ـ عههههه پس حیف شد که ، خب هرفیلمی دوسداری بزار پس

+ باشه بریم حالا ببینم چه فیلمی پیدامیکنم

سعید از جاش بلند شد و تلویزونو روشن کرد ، یه فیلم عاشقونه

گذاشت و چراغارو خاموش کرد

یا موسی کاظم ، فضا داشت رمانتیک میشد کم کم و آژیر هشدار برام به صدا دراومده بود

دستمو روی اسپره فلفلم گذاشتم و آماده شلیک بودم ، سعید فیلمو پلی کرد و اومد کنارم نشست

بابا آروم باش دریا عه!!! کنارت نشسته دیگه فقط!! نمیخواد که بخورتت دخترجون ، ریلکس باش و از فیلمت لذت ببر

یه فیلم عاشقونه مسخره گذاشته بود که همش دختره و پسره در حال ماچ و بوسه بودن ، ایش چندشا انگار جز این حرکت کار دیگه ای بلد نبودن واس انجام دادن

خب یکم کتاب بخونین ، غذا بخورین ، خبر مرگتون برین سینما ، چیه هی چندش بازی؟؟

وسطای فیلم که شد احساس گشنگی کردم و رو به سعید گفتم:

ـ راستی شام چیه؟؟ گشنم شد

سعید نگاهشو از TV گرفت و رو بهم گفت:

+ سوپرایزه ، بریم بهت میگم

ـ باش بریم

منو به سمت آشپزخونه راهنمایی کرد و با دیدن میزی که چیده سوتی زدم ، گل و شمع و دوتا بشقاب سفید رنگ همراه با لیوان و نوشیدنی

ـ اولالا عجب میزی چیدی!!

+ کجاشو دیدی حالا؟؟ لازانیا پختم برات

ـ واییییی جونِ من؟؟ میمیرم واسش که

سعید لبخندی بهم زد و به سمت فِر رفت ، ظرف لازاینارو برداشت و شروع به برش زدنش شد

دستمو داخل سینک شستم و با مانتوم خشک کردم ، سعید مات حرکاتم مونده بود اما جرعت نداشت چیزی بگه

حقم داشت آخه کدوم دختری دستشو تو سینک ظرفشویی میشوره جز من اسکل؟؟

امشب ته بی کلاس بازی شده بودم

خیلی عادی روی صندلی نشستم و با دست یه تیکه لازانیا گزاشتم تو بشقابم و یکی دیگه ام برداشتم و گاز بزرگی بهش زدم

همونجوری که داشتم دو لپی میخوردم گفتم:

ـ بخور سعید جان راحت باش
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت492
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

+ بخور سعید جان راحت باش

سعید با دهن باز داشت نگام میکرد و منم مثل گوریل وحشی درحال خوردن لازانیا بودم

با دهن پر گفتم:

ـ وای مرسی خیلی خوشمزس دمت گرم

دور دهنمو با آستین لباسم پاک کردم و دوباره گفتم:

ـ بخور دیگه چرا نمیخوری پس؟؟

+ چرا داری با دست میخوری ؟؟ کارد و چنگال گذاشتم برات کنار بشقاب

دستی تو هوا براش تکون دادم و لازانیارو گزاشتم تو بشقابم

انگشامو لیس زدم و بطری دلستر بزرگی که کنار لیوانا بودو برداشتمو درشو باز کردم

درستش این بود که دلسترو تو لیوان بریزم و مثل آدم کوفت کنم اما باید مث وحشیا میخوردم

پس بطریو نزدیک لبم بردم و چند قُلُپ ازش خوردم و گزاشتمش روی میز

ـ ولش بابا همینجوری بیشتر حال میده توام با دست بخور ببین چه خوشمزس

و گاز دیگه ای به لازانیام زدم و گفتم:

ـ اوممم چه خوشمزس خدایی

بدبخت سعید هاج و واج داشت نگام میکرد و اصن کُپ کرده بود ، حقم داشت البته ، انگار من از جنگل فرار کرده بودم

سعید بعد از چند دقیقه نگاه های مکررش بهم دست از نگاه کردن برداشت و آروم شروع به خوردن کرد

هرزگاهی اما نگاهی بهم میداخت و من با لبخند گشادی ازش قدر دانی میکردم ، از حق نگذریم خیلی غذاش خوشمزه بود

سعید لیوانشو به سمتم گرفت و گفت:

+ لطفا یکم نوشیدنی میریزی واسم

ـ اره حتما

لبخند خبیثی بهش زدم و دلسترو بردم کنار لیوانش و تکونی به خودم دادم که نصف دلستر ریخت روی شلوارش

سعید عصبی از روی صندلیش پاشد و گفت:

+ اههه چیکارمیکنی دریا؟ لباسمو به گند کشیدی

بُغ کرده لب زدم:

ـ وای شرمنده دستم یهو لرزید از عمد نبود باور کن سعید جان

از عمد سعید جانو میگفتم که جری ترش کنم

+ شلوارمو تازه خریده بودم هوفف ، میرم داخل روشویی تمیزش کنم

ـ عا برو برو ، میخوای درش بیاری با دست برات بشورمش؟؟

+ چرا با دست!!! اگه نیاز باشه ماشین هست

ـ عههه ایول مگه تو ماشین لباسشویی داری؟؟

+ یعنی چی؟؟ معلومه که آره!! هر خونه ای داره طبیعتا

ـ نه بابا ما نداریم ، مامانم لباسامونو با دست میشوره همیشه

قیافه سعید سرخ و سفید شدو فوری از آشپزخونه زد بیرون ؛ وای که الان اون شکلاتو توی دسشویی ببینه چه شود!!

14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت493
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وای که الان اون شکلاتو توی دسشویی ببینه چه شود!!

بهتر بود حالت تدافعی به خودم بگیرم و اماده حمله احتمالی از طرف سعید باشم

تند تند دستامو شستم و خشک کردم و خودمو مشغول دلستر خوردن نشون دادم که با صدای قدمای سعید ناخودآگاه استرس گرفتم

سعید مثل یه گاو زخمی قیافش قرمز شده بود و از سوراخای دماغش آنگار آتیش میزد بیرون

چنان اخمی کرده بود که حس کردم هرآن ممکنه پیشونیش ترک برداره

خب بابا یواش!!! حالا یکم دسشوییت عنی شد دیگه این همه عصبانیت نداره که

فک کردم میخواد چرت و پرت بارم کنه اما به سمتم اومد و دستمو گرفت و مثل یه گوسفند از جام بلندم کرد

ـ چیکارمیکنی دیوونه شدی؟؟؟ دستمو شکوندی روان پرویش

سعید منو تا دسشویی برد و با تشر گفت:

+ این چه کوفتیه تو دسشویی من؟؟؟ هاان؟؟

هانشو انقد بلند گفت که یه لحظه لرزیدم به خودم ، گودزیلای احمق نزدیک بود درسته قورتم بده

دستمو کشیدم و طلبکارانه گفتم:

ـ چیو میگی؟؟ توهم زدی باز؟؟

با انگشت اشاره به سمت اون جایی که نجس کاری کردم اشاره ای کرد و عصبی تر گفت:

+ چشمای کورتو باز کن بگو این چه کوفتیه؟؟؟

دیگه داشت کم‌کم بهم برمیخورد راستش ، اما جلوی خودمو

گرفتم و دست به سینه گفتم:

_ خب عنه!! که چی؟؟

+ تو چقد پرویی دختر ، خونه خودتونم اینجوری میری توالت؟؟؟

برای اینکه طبیعیش کنم محکم کوبیدم تو شونش و گفتم:

_ ولش بابا!! حالا یه تیکه کثیف شد دیگه

فک کردم با حرفم بیخیالم میشه اما به زور منو برد تو دسشویی و مجبورم کرد که.....
14:28
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت494
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

فک کردم با حرفم بیخیالم میشه اما به زور منو برد تو دسشویی و مجبورم کرد که تمیزش کنم

+ همین الان این گوه کاریو تمیزش میکنی دریا فهمیدی؟؟؟؟ تا تمیز نشده از دسشویی نمیای بیرون

چون یکم ترسیده بودم ، نفس عمیقی کشیدم و سرمو تکون دادم

سعید از دسشویی زد بیرون و همونطور که گفته بود شکلاتارو از روی شلنگ و طاق پاک کردم

خوبه حالا شکلات بود وگرنه حالم بد میشد خدایی ، در حین کار قیافه سعید میومد جلوی چشمم و حرص خوردناش دلمو خنک میکرد

وای نزدیک بود سکته کنه بنده خدا ، ولی فک کنم دیگه با این کارم ازم نا امید شده باشه کاملا

خاک بر سرِ چندشم کنن که بخاطر متنفر کردن دیگران از خودم باید اینجوری خار و خفیف بشم

راست میگنا خوشگلی دردسر داره ، ایح ایح ایح
چقد خودمو دسته بالا میگرفتم حالا

قطعا اگه هرجای دیگه ای جز خونه سعید بود میزدم پارش میکردم اما اینجا ترس تو جونمه نمیتونم بلایی سرش بیارم

دسشوییو که تمیز کردم دستامو شستم و ازش زدم بیرون

آسته آسته به آشپزخونه برگشتم که دیدم سعید سرشو بین دستاش گرفته و نفسای عمیقی میکشه

تک سرفه ای کردم و گفتم:

_ تمیز شد ، چقد حساسی تو باو

سعید دستاشو مشت کرد و کوبید روی میز که از جا پریدم

+ عصبیم کردی!!! ببین وضعیمتو دستام میلرزه ، ناراحتی عصاب گرفتم تو این دوساعته

حالش مشخص بود که خیلی بده ، واسه اینکه یکم آرومش کنم لیوان آبی از شیر ریختم و گفتم:

_ بیا یکم اینو بخور آروم شی فعلا

سعید نگاه معنا داری به دستام بعدش به سرتاپام انداختم و یهو با یه حرکت از زمین بلندم کرد و از حالت عمودی به افقی تبدیلم کرد

تو هوا جفتک میندااختم و دست پا میزدم تا منو بزاره زمین که....
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت495
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تو هوا جفتک میندااختم و دست پا میزدم تا منو بزاره زمین که انگار نه انگار

به سینه سعید مشت میزدم و فحشای رکیکی میدادم که از گفتنش واقعا شرمسار بودم

سعید منو به اتاقی برد و برقو روشن کرد ، مثل فیلمای خارجکی منو گذاشت روی تخت و گفت:

+ ببین جوجه سرمو شکونی چیزی نگفتمت ، لباسمو به گند کشوندی باز چیزی نگفتمت ، اما دیگه خونم خط قرمز منه

مانتومو که بخاطر پرت شدنم رو تخت جمع شده بود درست کردم و آروم دستمو بردم به سمت اسپره فلفلم

_ بیا برو تو کووووچه بابا ، مردک دو هزاری پخمه ، چه غلطی

میخوای بکنی مثلا؟؟ نهایتش بیای کفشامو واکس بزنی

سعید کمربندشو باز کرد و گفت:

+ جبران تمام خسارت هایی که بهم زدیو امشب پس میدی دریا رادفر ، اینجا و تو همین اتاق

لبخند خبیثی به روم زد و ادامه داد:

+ و مطعنم امشبو هیچ وقت فراموش نخواهی کرد

_ چیه فک کردی میترسم ازت؟؟ بیا بیا جلووو بیاااا

بخاطر اسپره فلفلم شاخ شده بودم و هی قلدری میکردم ، اما مثل اینکه سعیدو جری تر میکردم

+ ای به چشم ، با اینکه تیپ و آرایش شخمی کردی ولی هنوزم برام جذابی دختر.....

سعید یه قدم اومد جلوتر و دستشو گذاشت روی تخت ، خودمو کمی جمع کردم و رفتم عقب تر

وای مثل اینکه جدی جدی داشتم به چوخ اعظم میرفتم و خودم

هنوز خبر نداشتم

اگه اسپره فلفل کارنکنه چی؟؟؟ اگه تموم شده باشه چییی؟ خدا من چقد خرم که قبلش تست نکردم؟؟

اما دیگه برای این چرندیات دیر شده بود ، چون سعید دقیقا رو به روم بود و داشت با نیش باز نگام میکرد و...
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت496
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

داشت با نیش باز نگام میکرد و یهو سرشو آورد جلو و دستشو برد پشت گردنم

اون اتفاقی که نباید میوفتاد داشت رخ میداد ، دستمو گذاشتم روی سینه سعید و هولش دادم عقب

و با اون یکی دستمم اسپره فلفلو از جیبم درآوردم و یه پیس زدم به صورتش

اما چشمتون روز نبینه که سوراخ اسپره به سمت خودم بود و به

جای چشمای سعید ، چشمای خودم بود که داشت میسوخت

با اینکه چشمام داشت به گاج میرفت اما کم نیاوردم و اسپره رو برگردوندم و پشت سرهم ضامنشو فشار میدادم

باخودم‌گفتم دیگه از ۱۰ تا پیس دوتاش به چشم سعید میخوره و همینطورم شد

چون صداش در اومده بود که پشت سرهم میگفت:

+ آخخخ آخخ چشمام ، وای خدایا دارم کور میشم ، چشمام جایی و نمیبینه وای خداا

از فرصت استفاده کردم و با چشمای بسته از تخت اومدم پایین ، سعیدم مثل خر داشت عربده میزد و کمک میخواست

با چشمای کور شدم به زور دسشوییو پیدا کردم و کمی آب به چشمام زدم ، کمی بهتر شده بود اما هنوز میسوخت

صورتمو با دستمال خشک کردم و کمی فین فین کردم و دنبال گوشیم گشتم تا فِلِنگو ببندم

کیفمو روی مبل پیدا کردم اما هرچی دنبال گوشیم گشتم نبود که

نبود ، کجا گذاشتم این لامصبو آخه؟؟

تو موقعیت های حساس اینم موشو گربه بازی در میاورد واس من

رفتم تو آشپزخونه و روی میز پیداش کردم ؛ هوف خداروشکر

گوشیمو برداشتم که با صدای سعید سرجام خشکم کرد

+ دریاا ، کجاییی؟؟ میدونم همین ورایی بیا بیرون کاریت ندارم

آره جون ننت!! با این همه بلایی که سرت اوردم بایدم کاریم نداشته باشی ، کم مونده کلیمو در بیاره تو دیوار بزاره برای فروش بد میگه کاریت نداریم بزمچه....
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت497
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

کم مونده کلیمو در بیاره تو دیوار بزاره برای فروش بد میگه کاریت نداریم بزمچه....

یه گوشه قایم شدم تا سعید پیدام نکنه ، منظورم از یه گوشه بغل یخچال بود ، خب جای دیگه ایی تو آشپزخونه آیا هست برای قایم شدن؟

جیمز باند که نیستم هلی کوپتر بندازم وسط اتاق و فرار کنم

صدای پاهای سعید نزدیک و نزدیک تر میشدن و من مثل یه موش موچولو به خودم میلرزیدم

+ دریای نازم!! دریا خانوم چموش؟؟ میدونم اینجایی با پای خودت تو هرسوراخی قایم شدی بیا بیرون

عاااا کور خوندی ، بیام بیرون که منو باز ببری تو اتاق عشقو حال آره؟ کثافطَ حمال

+ دریا پاهات از کنار یخچال مشخصه ، بیا بیرون دیگه قایم موشک بازی بسته

سرمو خم کردم که دیدم انگشت شصتم از اونور زده بیرون ، ای خاک برسرم حتی قایم شدنمم مثل آدمیزاد نیست

دیگه چاره ای نداشتم و باید خودمو نشون میدادم بهش ، از کنار یخچال اومدم کنار ، وای حاجی چشماشو!!

سعید شبیه خون آشاما شده بود ، اطراف چشمش سرخ بود و سفیدی چشمشم قرمز شده بود کاملا

مشخص بود که هنوز منو تار میبینه ، چون چشماش نیمه باز بود

یه قدم اومد جلو که منم یه قدم رفتم عقب

ـ ببین برات توضیح میدم خب؟؟ یه دو دقیقه وحشی نشو بزار با مذاکره حلش کنیم

+ آخ دریا دریا ، عزیز دلم....
تو چقد ساده ای که فک میکنی میتونی با صحبت کردن خامم کنی؟؟ تو امشب مال من میشی خانوم کوچولو

ـ زارت ، آش به همین خیال باش ، بخدا نزاری برم جیغ میزنما

+ حیف که چشمام تار میبینه و نمیتونم اون بدن خوشگلتو درست ببینم

ـ خفه شو عنتر خان ، چی فک کردی؟؟ فک کردی من گوشتو میدم دست گربه؟؟ همین الان یکی دم در منتظرمع اگه نزاری برم خراب میشه رو سرت

+ تو چی فک کردی؟؟ فک کردی با بچه طرفی؟؟ مگه فیلم هندیه؟؟ لابد میخوای یه سوت بزنی و مثل مور و ملخ مامو بریزه تو خونه آره؟؟ دخترک روانی...
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت498
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ـ روانی خودتی میمون زشت ، نه خیر سوت نمیزنم به جاش این کارو میکنمممم

دستمو روی ایرپادم گذاشتم و محکم فشارش دادم تو گوشم و گفتم:

ـ آناناس ، نه ببخشید هلو ، گلابی گلابی!! اه چی بود این اسم رمز کوفتی؟؟ شلیل؟؟ وای هندونههههه

+ چی داری میگی دختر؟؟ الکی حنجرتو پاره نکن ، کسی منتظر تو نیست ، تنها چیزی که الان منتظرته منم و اون اتاق

و اومد جلوتر و دستشو کشید زیر گردنم ، از حرکتش مور مورم شده بوده

خواستم پسش بزنم اما نمیزاشت ، حالش دست خودش نبود انگاری و حسابی خمار بود

با لحن چندشی گفت:

+ چجوری دوسداری؟؟ هوم؟؟عاشقونه یا....

که ناگهان ، حرفش با پیچیده شدن طنابی دور گردنش نصفه موند ، افتاد کف آشپزخونه و داشت دستو پا میزد واس نفس کشیدن

چنگی به صورتم زدم و نگران لب زدم:

ـ وای امیر بسته خفش کردییی ، امیر نکشیششششش

امیر اما حرفامو نمیشنید و طنابی که دور گردن سعید پیچیده بودو محکم فشار میداد ، صورت سعید کبود شده بود که امیر طنابو رها کرد

سعید پشت سرهم سرفه میکرد و نفس میکشید ، امیرم از

فرصت استفاده کردو فوری دستاشو با طناب بست

سعید روی زمین افتاده بود و مثل سگ نفس نفس میزد ، یکم که حالش بهتر شد سرشو بلند کرد و نگاهشو دوخت سمت امیر

+ اینجا چخبره؟؟ تو!! تو اینجا چه غلطی میکنی عوضی؟

امیر سعیدو به زور بلند کرد و نشوندش روی صندلی ، رو به روی سعید نشست و به من اشاره ای کرد تا کنارش بشینم

خیلی شیک و مجلسی رفتم و کنار امیر نشستم

+ فک کردی اجازه میدم دوست دخترم تنهایی بیاد خونه ی تو شغال؟؟ اینا همش نقشه بود

قیافه سعید دیدنی بود ، با چشمای کورش و اخمی که کرده بود و حالا تعجبم قاطی چهرش شده بود

فک کردم باز میخواد فوش بده اما خنده هیستیریکی کرد

_ نقشه؟؟؟ نقشه واس چی؟؟ من تو این خونه هیچ چیز قیمتی ندارم میتونی بری همه جارو بگردی

خب بابا نکشیمون ایلان ماسک!! پلشت فک کرده اومدیم دزدی

امیر پوزخندی زد و کاغذیو از جیبش در آورد و کوبوندش روی میز....
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت499
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

کاغذیو از جیبش در آورد و کوبوندش روی میز

سعید با دستای بسته خارشی به دماغش داد و گفت:

+ این دیگه چه کوفتیه!!

امیر خودکاری از جیبش در آورد و ادامه داد:

_ سعید جان پسرم امضاش کن وقت تنگه بابا

لبامو روی هم فشار دادم تا نزنم زیر خنده ، فک کن سعید گولاخ با این هیبت و هیکل پسرِ امیر باشه

سعید اول نگاهی به من بعدش به امیر انداخت و گفت:

+ چرا باید چنین کاری کنم؟؟ اصن این چی هس؟

_ برگه رضایت مبنی بر نداشتن هیچ گونه شکایتی علیه خانوم رادفر

+ چه مسخره!! این همه نقشه ریختین که بیایین تو خونم و ازم یه رضایت نامه بگیرین؟؟

پریدم وسط بحثشون و گفتم:

_ رضایت نامه اردو که نیست مرد حسابی، با زبون خوش بهت گفتم بیخیال شو نشدی دیگه مجبور شدیم با نقشه قبلی وارد شیم

+ زهی خیال باطل!! چون من امضاش نمیکنم

امیر خنده ای کرد و بهم گفت:

_ دریا میگه امضا نمیکنه!! امضاش میکنم واست

و از سرجاش بلند شدو گردن سعیدو گرفت و محکم فشار میداد

+ ولم کن کثافط ، اگه جرعت داری دستمو باز کن تا بهت نشون بدم کی به کیه

_ سعید جان امضا میکنی یا نه؟؟ تا صبح وقت نداریما ، فردا تو دانشگاه برات جبران میکنم باباجان

+ هرگز فکرشم نکن امضا کنم این کوفتیو

_ ای بابا بد شد که ، پس مجبورم برم رو نقشه B

و چاقویی از تو جیبش در آورد و گذاشت رو گوش سعید که جیغ خفه ای کشیدم و دستمو گذاشتم روی دهنم

_ امیررر چیکارمیکنی؟؟ میخوای گوششو ببری؟؟

امیر با ابرو بهم اشاره ای کرد که نمیخواد این کارو کنه ، آخیش خیالم راحت شد پس فقط داشت تهدیدش میکرد

_امضا میکنی یا نه سعید؟؟ هزار تا کار داریم

+ گفتم که نه نه نه نههههه

امیر چاقورو کشید زیر گوشش و.....
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت500
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

امیر چاقورو کشید زیر گوشش و کمی فشارش داد که کمی خون اومد

+ باشه باشه امضا میکنم

_ فک کردی شوخی دارم برات؟؟ جون بکن امضاش کن

امیر دستشو از رو گردن سعید برداشت و سعیدم خودکارو برداشت و امضایی پای برگه زد

دستی پشت گوشش کشید و با دیدن چند قطره خون گفت:

+ طلافی این کارو سرت در میارم امیر

امیر لپشو کشید و بعد دوتا سیلی اروم به صورتش زد

ـ درخدمت هستیم داداش فعلا

کاغذو توی جیبش انداخت و اشاره ای به من زد که پشت سرش راه افتادم و دستشو گرفتم ، سعید از تو آشپزخونه داد زد: حداقل دستامو باز کنننن

ـ امیر خب راس میگه باز کن دستاشو گناه داره

+ عه نه بابا؟ گناه داره؟؟ همین یک رب پیش داشتی فحشش میدادی بد الان میگی گناه داره

ـ خب نمیره یه وقت؟

+ این سگ جون به همین راحتیا میمیره؟ خیالت راحت بیا بریم

ـ راس میگیا ، بریم بابا

+ راستی چرا انقد سعید جان سعید جان راه انداخته بودی؟؟

ـ داشتم خرش میکردم دیگه

+ تکرار نشه ها

ـ چشممم بریم الان یکی میرسه مارو میبینه

از در خونه سعید که زدیم بیرون به سمت ماشین پارک شده امیر رفتیم که کنار درختی بود

امیر دزد گیرو زد و قبل اینکه سوارشیم گفتم؛

ـ عاا تازه یادم اومد !! چرا انقد لفتش دادی بیای؟

+ تو یه اسم رمزو نمیتونی درست حفظ کنی بد داری سر من غر میزنی؟ نوبره والا

ـ خب چیکارکنم انقد بهت گفتم یه میوه آسون بزار مگه گوش میدی؟؟ چی بود حالا اسمش

+ گریپ فروت آخه سخته؟؟ خوبه خودت عاشقشی حالا

ـ لعنتی هرچی فکر میکردم یادم نمیومد ، تف توش بیاد

+ ولش حالا....فعلا که مُنجیت به موقع رسید و نجاتت داد

ـ ای من به فدای مُنجیممم

خواست سوار ماشین شه که مثل کوآلا آویزون شدم بهش و پریدم تو بغلش....
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت501
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

سرمو روی شونش گذاشتم و سفت چسبیدم بهش

_ دلم خیلی برات تنگ شده بود

امیر دستاشو محکم حلقه کرد دور کمرم و منو بیشتر به خودش چسبوند و روی موهامو بوسید

+ قربون دل خانومم برم که تنگ شده ، چیکار کنم باز شه؟؟

_ اوممم بریم بستنی بخوریم

+ ای توله سگ!! توام که فقط به فکر شکمتی ، چشم بستنی ام میخرم برات دیگه چی؟؟

سرمو از روی شونش برداشتم و لوس گفتم:

ـ دیگه هیچی ممنون

+ هوم دریا!! یه چیزبگم ناراحت نمیشی؟؟

ـ نه جونم بگو

+ قبلش فقط آرایشتو پاک کن بخدا میترسم نگات میکنم

از تو بغلش اومدم‌پایین و با دلخوری گفتم:

ـ دیگه ببخشینا شما دستور دادی آرایش زشت بکنم تا سعید دلش نخواد منو

+ سعید و من....اللّه و اکبر ، پاک کن آرایشتو بریم

ـ چشم قربان

داخل ماشین نشستیم و بعد از پاک کردن آرایشم حرکت کردیم.با خنده و شوخی دوتا بستنی مشی زدیم تو رگ و به اصرار من امیر منو خونه رسوند

+ کاش بیشتر پیشم میموندی

ـ دلم‌میخواد ولی‌میترسم مامان اینا برسن و ببین که من نیستم

+ مگه کجا رفتن؟؟

ـ نامردا بدون اینکه بهم بگن رفتن کرج منو نبردن

+ ایول ینی الان خونتون خالیه؟؟

ـ بی ادب خالیه چیه؟؟ بگو کسی خونه نیست

+ بعله استاد منظورم همون بودش ، کسی الان خونه نیست؟؟

ابرویی بالا انداختم و نُچی کردم

امیر دوتا دستاشو کوبید بِهَم و شیطون لب زد.....
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت502
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

و شیطون لب زد:

+ پس بریم بالا یه چایی درخدمتتون باشیم خانومی!!

ـ وای نههههه! دفعه قبلی که در خدمتم بودی هنوز جاش مونده عزیزم

+ خب تشنمه حداقل یه لیوان آب بده دستم یزید

ـ بگو بخدا فقط جهت خوردن آب میام بالا

+ یعنی حتما باید قسم بخورم تا حرفمو باورکنی؟؟ باشه ولش میرم از سوپرمارکت آب میخرم

انقد این جملشو با ناراحتی بیان کرد که اصن دلم قَنج رفت واسش

ـ خب حالا ، قیافشو نگاه کن شبیه گربه چکمه پوش شده ، اما فقط ۵ دقیقه ها

+ ولش گفتم که از بیرون میخرم

بازوشو گرفتم و کشیدم

ـ بیا دیگه حالا لوس نشو

+ پس حالا که خیلی اصرار میکنی و کم مونده به پام بیوفتی باشه قبول میام

ـ پرووو

خنده کنان از ماشین پیاده شدیم و بعد از انداختن کیلید رفتیم داخل خونه ، همجا تاریک بود ، دست بردم سمت کیلید برقو لامپارو روشن کردم

وای خداروشکر ننم همیشه خونه رو مرتب میکنه وگرنه آبروم میرفت ، وای اتاق خودم که از همه جا کثیف تره!!

ولش امیر که قرار نیست بیاد تو اتاقم ، یه لیوان آب میخوره و میره

ـ من برم یه لحظه این لباسارو عوض کنم بیام زود

امیر روی مبل نشست و پاشو انداخت روی اون یکی پاش

+ باشه حالا عجله ای نیست

به سمت اتاقم‌رفتم و لباسامو روی تخت پرت کردم ، یه تیشرت جذب مشکی با یه شلوار مشکی راحتی پوشیدم و به سمت پذیرایی رفتم

+ میگما خونه قشنگی دارید!! مامانت باید خیلی خوش سلیقه باشه حتما

ـ ممنون چشماتون قشنگ میبینه آقا ، من برم برات آب بیارم

به سمت آشپزخونه رفتم و لیوان آبی از شیر براش پر کردم و توی پیش دستی گذاشتم

ـ بفرما مظلومِ تشنه لب ، آب بخور هلاک نشی

امیر لبخندی زد و لیوانو برداشت و یه قُلُپ ازش خورد ولی همون آبو تف کرد بیرون

+ اه این چرا انقد گرمه؟ آب جوش آوردی واسم؟؟

پایین تیشرتم که خیس شده بودو تکوندم و گفتم:

ـ وای امیر خیسم کردی ، این کارا چیه؟؟ خب نمیخوری نخور

+ ببخشید خیلی گرم بود ، اگه میشه یه لیوان آب خنک بیار واسم

دندون قروچه ای کردم و لیوانو از دستش گرفتم و دوباره راهی آشپزخونه شدم.....
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت503
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

عصبی سمت یخچال رفتم و زیر لب داشتم غرغرمیزدم به جون امیر

_ وای انگار اینجا رستوانه!! آقا آب خنک میل دارن!! یخم بندازم براتون توش؟ یا همینجوری ساده صرف میکنید؟ تشنته آبتو بخور برو دیگه

+ چی داری زیر لب داری میگی وروجک؟؟

با صدای امیر از پشت سرم نیم متر پریدم هوا و هینی کشیدم و چنگی به قلبم زدم

ـ وای تو اینجا چیکارمیکنی؟؟ آخ قلبم درد گرفت لعنتی

امیر که میدونست دارم نقش بازی میکنم ریلکس سرجاش ایستاده بود و جُم نمیخورد

+ برو برو خودتو سیاه کن بچه!! من دیگه با این فیلمات خرنمیشم

نیشمو تا بناگوش باز کردم و گفتم:

ـ چرا میشی ، قبلا امتحان کردم

یه قدم اومد جلوتر و یه تای ابروشو داد بالا

+ آره راس میگی!! چون الانم دارم خرمیشم باز

گیج گفتم:

ـ منظورت چیه؟؟

+ منظورم اینههههه

و به سمتم خیز برداشت ، خواستم فرار کنم اما دیر دیگه دیرشده بود

تو یه حرکت از زمین بلندم کرد و منو کشید تو بغلش

_ عه امیر مراقب باش نندازی منوو

+ نترس جوجه حواسم هست!! انقدم جیک جیک نکن یهو دیدی گربه چکمه پوش یه لقمه چپت کردا

فک کردم میخواد شوخی کنه و مقصد بعدی روی مبله اما داشت به سمت اتاقم میرفت و معلوم نبود چه نقشه شومی زیر سرداره...
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت504
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وایییی که الان شرفم برباد میره و امیر میبینه اتاقم چقد شلختس....

امیر با پا در اتاقو باز کرد و منو گذاشت زمین ، نگاهی به دور تا

دور اتاق انداخت و گفت:

+ چخبرههههه بمب ترکیده اینجا دریا؟؟؟

_ نخیرشم ، رفتنی وقت نبود دیگه مرتب کنم اتاقو ، والا از خونه تو که فعلا تمیز تره جناب

چشم غره ای بهش زدم و نگاهم افتاد به تخت که لباس زیرم روش بود ، وای خاک عالم

جوریکه تابلو نباشه به سمت تختم رفتم و لباسمو برداشتم و قایمش کردم زیر ملافه تخت

امیر به سمتم اومد و گفت:

+ چیو قایم کردی وروجک؟!

_ اوممم چیزه

+ چیز چیه؟؟پنیر؟؟؟

_ هههه مسخره!! نخیرشم

+ خو برو کنار ببینم چیو قایم کردی که

ملافه رو کنار زد و با دیدن لباسم نیشش باز شد

+ اوف ببین چی پیداکردم به به

محکم یکی زدم پس کلش و گفتم:

ـ خجالت بکش بی ادب!!! چشماتو درویش کن

+ نمیخوام!! چرا درویش؟؟؟ زنمی حقمی مالمی....

ـ امیر جان باز جوگیر شدی ؟؟؟ کی عقد کردیم که من خبرندارم؟؟

+ خب میخوای امشب عقد کنیم؟؟؟ کاری نداره که

ـ وا یعنی چی؟؟ دیوونه شدی؟؟

+ نه والا ، همینجا میمونم تا مامانت اینا بیان بعدش خواستگاری و ازدواج و بعدشم بچه و.....

اینو گفت و روی تخت دست به سینه نشست

مثل اسکلا خیره شده بودم بهش و بعد چند ثانیه زدم زیر خنده

+ چرا میخندی؟؟

ـ وای حرفت خیلی خنده دار بود پاره گشتم ، خب دیگ دیر شد عزیزم برو خونه

+ خونه؟؟ گفتم که میمونم تا مادرت اینا بیان دیگه عشق من

چشمامو درشت کردم و تا کمر خم شدم توی صورتش و دست به کمر گفتم:

ـ امیررررر

+ جوونِ امیررررر؟

ـ اذیتم نکن دیگه سکتم میدیا

دستمو گرفت و منو کشید تو بغل خودش و سرشو فرو کرد توی ...

ادامه ی این پارت رو به دلیل داشتن صحنه سکانس های فول هیجانی داخل چنل زیر میزارم

واستون:po:▨smiling_imp::smiling_imp::x::x::point_down:
▨:int_down

https://rubika.ir/joinc/CCADJACI0QTFUJDTSNCCVEXXK
KHKYJKC

همتون تاکید میکنم همتون عضو:exclamation::exclamation:
شید لینکو باطل میکنم بعدش پارتو میزارممم
ادامه ی این پارت هیچوقت داخل چنل اصلی قرار نمیگیره:x:
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...❤:ring: |•
#پارت505
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ اذیتم نکن دیگه سکتم میدیا

دستمو گرفت و منو کشید تو بغل خودش و سرشو فرو کرد توی گردنم و نفس عمیقی کشید

+ گردنت میده از اون بوی بچه ها

_ اییییی نکن مور مورم میشه

دماغشو زد به دماغم و پیشونیشو چسبوند به پیشونیم و گفت:

+ اوممممم بوی شیرینی خامه ای میدی دریا....

ـ ینی میخوای بگی خوشمزه و خوردنی ام؟؟

+ اوف آره چه جورشم

چینی به دماغم دادم و با لحن بامزه ای گفتم:

ـ خب اگه دوسداری انجامش بده

+ نمیشه که....
یه سری محدودیتا وجود داره انشالله بعد نامزدی برطرف میکنمش

ـ ولی واسه تو محدودیتی نیست

دستشو قاب کرد روی صورتم و ادامه داد:

+ مطمعن؟؟

آب دهنمو قورت دادمو و آروم لب زدم:

ـ اوهوم

چشمامو بستم که بو سه کوچیکی روی پیشونیم زد و منو محکم تر بغل کرد

+ میترسم نتونم جلوی خودمو بگیرم و کاری که نباید بشه انجام بدم.....

هردومون دلمون شیطنت میخواست اما خوبه که امیر به یه سری چیزا پایبنده و خط قرمز هارو رعایت میکنه

ـ عاقل کی بودی؟؟ هاکوری پاکوری منی تو!

+ خب خداروشکر، از گودزیلا و تمساح به هاکور پاکور تبدیل شدیم

از لپش گازی گرفتم و حسابی دندونامو فرو کردم تو صورتش

ـ آخی حرصم خالی شد ، تو از اولشم هاکوری پاکوری من بودیییی

+ پس اجازه بده امشب پیشت بخوابم ، خونه تنهایی میترسما

گناه دارم

_ وای گفتی تنها!! امیر سعید نَمیره؟؟یعنی دستشو باز کرده تا الان؟؟؟ دلم شور افتاد یهو

+ ای بابا ول کن دیگه اونو دریا خودمونو عشق اس

_ خب چیزه نگرانم یکم

دستمو روی پیشونیم که صورتشو نزدیکم اورد و لپمو بو سید....
14:32
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•

توجه توجه!!!!

پارت بعدی و به دلیل هیجان زیادی اینجا میزارم برید بخونیدددد سریع:no_pedestrians:😭

https://rubika.ir/joinc/CEBGCEBH0HZRSEVPZFVLSWASWCYLUSRB

اوه اوه پارتو ببین عجب چیزیه.....:leaves:▨:point_up:

14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت507
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم که امیر گفت:

+ چشماتو باز کن دریا!! میخوام غرق شم توش

قلبم مثل یه گنجیشک داشت تند تند میزد و ته گلوم یه جوری بود ، انگار نای صحبت کردن نداشتم

دستو پام لمس شده بود و حتی قدرت تکون دادن خودمم نداشتم ، رمقیم نداشتم و فقط نفس میکشیدم

چشمامو آروم باز کردم و نگاهم گره خورد تو چشمای پر از شیطنت امیر

قرار بود چی بشه؟؟ من اصلا آمادگی نداشتم برای چنین چیزی ، اونم امشب و توی خونه خودمون

حداقل یه فضای رمانتیک تر و بدون استرس ، اگه وسط عملیات

یهو بابا اینا میرسیدن چی؟؟ وای تصورشم وحشتناکه واقعا

+ به به فک کنم امشب قراره خیلی بهمون خوش بگذره....

_ امیر....

انگشت اشارشو روی لبم گذاشت و گفت:

+ هیییششش ، خرابش نکن

احساس ضعف میکردم و گلومم خشک شده بود ، نمیدونسم کار درستی هست یا نه؟؟

تو همین فکرا بودم که امیر دستشو برد سمت لباسم ، دیگه طاقتم طاق شده بود و انگار حالا دل خودم بیشتر میخواست

خواست کاری کنه که موبایلم زنگ خورد ، اه بر خرمگس معرکه لعنت.....
کدوم اسکلی بود تو این موقعیت حساس؟؟

هردومون با هیجان نفس نفس میزدیم و چشم از هم برنمیداشتیم

+ میدونی که باید جواب بدی

دستمو لای موهاش بردم و چنگی زدم

ـ مهم نیست....گورِ باباش

امیر لبخند شیطونی زد و خم شد و روی چشمامو بو سید

موبایلم دوباره زنگ خورد و این بار من بودم که کلافه شده بودم

ـ اه چرا ول کن نیستن؟؟؟

+ خب جواب بده ببین کیه!!

ـ میشه بیاریش برام؟؟

+ ای به چشم

گوشیمو از روی پا تختی برداشت و با دیدن صفحش با نگرانی گفت:

+ ای داد فک کنم بدبخت شدیم دریا

شنیدن همین یه جمله برای قبض روح شدنم واقعا کافی بود
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت508
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

شنیدن همین یه جمله برای قبض روح شدنم واقعا کافی بود

موهامو پشت گوشم گذاشتم و با ترس و لرز نگاه به گوشیه توی دستش کردم

_ کیه امیر؟؟؟

+ باباته دریا!

_ اوففف ترسوندیم ، فک کردم دایانه ؛ خب لابد میخواد حالمو بپرسه

+ بیا جواب بده الان قط میشه باز

امیر گوشیو جواب داد و گذاشت روی بلند گو ، صدای ماشین میومد و انگار تو ماشین بودن

ـ سلام بابایی جونم!!

صدای مهربونش تو اتاق پیچید و امیرم کنارم نشست و کنجکاو خیره به دهنم بود

+ سلام باباجان خوبی؟؟ کجایی؟؟

ـ خونه ام دیگه چطور؟؟

+ باشه عزیزم ، نترسیدی که؟؟ ما پنج دقیقه دیگه خونه اییم

محکم تو سرم کوبیدم و سری به نشونه شانس گوهم تکون دادم ، خب پدر من ۵دقیقه مونده بیای خونه دیگه زنگ زدنت واس چیه؟؟

ـ عه جدی؟؟ حالا عجله نکنیدا ، اروم تر بیایین هوا مه آلوده

+ مه کجا بود دختر هوا مهتابیه ، یه چایی بزار ۳دقیقه دیگه اونجام

ـ چشم چشم خدافظ

گوشیو قط کردم و پرتش کردم اون طرف ، چنگی به یقه لباس امیر زدم و مثل خر داشتم میکشیدمش سمت خودم

_ پاشو پاشو باس برییییی الان میرسن به فنا میریم

+ باشه بابا لباسمو پاره کردی ، دارم میرم دیگه

هردو پا تند کردیم سمت حیاط ، درو باز کردم و کلمو انداختم بیرون تا کوچرو دید بزنم

_ خب خداروشکر همچی امن و امانه میتونی بری

+ دلم واست تنگ میشه لعنتی

روی نوک پام وایستادم و خودمو کشیدم بالا تا به چونش رسیدم...
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت509
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

روی نوک پام وایستادم و خودمو کشیدم بالا تا به چونش رسیدم

و بو سیدمش

ـ منم ولی دیگه دارن میرسن آخه وقت تنگه جونِ تو

+ الان مثلا بو سم کردی که خرم کنی؟؟

وای چقد حرف میزنیییی ، د برو د الان میرسن

ـ نخیرشم

+ باشه حالا ما که فهمیدیم خرمون کردی ایراد نداره ، فعلا خدافظ

از در رفت بیرون و دستی براش تکون دادم ؛ آخیش شانس آوردم ، درو قفل کردمو با شنیدن صدای ماشینی جلوی در نعره زنان به سمت خونه رفتم

مث خر داشتم میدوییدم که لنگه دمپاییم از پام دراومد ؛ دیگه وقت نداشتم برم و برش دارم ، یه لنگه پا خودمو به در رسوندم و به سمت آشپزخونه رفتم

زیر کتری رو روشن کردم و جلوی تلویزیون لم دادم که مثلا دارم فیلم میبینم

صداشون از بیرون میومد که دارن باهم دیگه صحبت میکنن ، در باز شدو همگی ریختن تو خونه

سرمو مثل زرافه بلند کردم و گفتم:

_سلام

قیافشون خیلی خسته بود ، بلند شدم با بابا و عمو دست دادم و لپ مامانو ماچ کردم

روشنا شالشو از روی گردنش در آورد و جوریکه همه بشنون گفت:

+ سلام بر دخترعموی خودم ، خوبی؟؟

_ از احوال پرسی شما عالیم

+ عه گردنت چیشده؟؟

ترسیده دستی به گردنم کشیدم و گفتم:

_ چیشده؟؟

+چرا کبوده؟

ای امیر خدا لعنت کنه پسر!! هول شده گفتم:

_ اوممم آها چیزه پشه زده

روشنا قهقه ای زد و آروم در گوشم گفت:

+ مراقب باش پشه باردارت نکنه عزیزم

ای مرض ، درد هلاهل ، بیشعور

_ خفه شو مگه همه مثل تو ان؟؟ نکبت خانوم

اینو که گفتم دایان با اخم سلامی بهم گفت و رفت سمت اتاقش

_ وا این چش بود؟؟

+ هیچی ولش کن ، ریدم بهش عصابش خورده ، دعوامون شد

_ خاک تو سرت ، همین یه خاطرخواهم که داری بپرونش بد بترشی بدبخت ذلیل مرده
14:43

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت510
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ خاک تو سرت ، همین یه خاطرخواهم که داری بپرونش بد بترشی بدبخت ذلیل مرده

+تازه از خداشم باشه ، خوابم‌میاد وگرنه برات تعریف میکردم چه‌گندی زده داداشتون

_ خب برو بکپ بخواب

+ فردا صبح میخوام بخوابما سر و صدا نکن

_ چشم امپراطور ، اطاعت میشه

روشنا که به سمت اتاقم رفت من موندم و عمو و بابا ، هردوشون تو چُرت بودن و خستگی از قیافشون میبارید

ای بابا اینام که خوابشون میاد همگی ، مشخصه خیلی شلنگ و تخته انداختن امروز

_ خب دیگه مثل اینکه شمام خسته هستین و باید برین استراحت کنین ، منم کم کم برم بخوابم

عمو خمیازه ای کشید و گفت:

+ برو عموجان شب خوش

_ شب بخیر عمو ، شب بخیر بابا

به سمت اتاقم‌رفتم و با دیدن روشنا که دهن باز خوابیده بیخیال خوابیدن شدم ، یه جوری تختو احاطه کرده بود که انگار ارث باباشه

گوشیمو از لا به لای دستو پاهاش با هزار بدختی پیدا کردم و با دیدن پیام‌امیر تو تلگرام نیشم شل زد

-شبت بخیر خوشگلم!!!

لبخندی زدم و براش نوشتم:

+شب ما بخیر نیست بی آغوش شما ولی باشه!!

فوری سینم زد و گفت:

-چی؟!

چیزی نگفتم که دوباره در حال نوشتن شد و گفت:

-یعنی الان بغل میخوای؟!

با خجالت واسش نوشتم:

+اهوم!!

چنددقیقه ای منتظر موندم اما جوابی نداد بی خیال اومدم بخوابم که زنگ زد

نگاهی به روشنا انداختم که غرق خواب بود ، با خیال راحت گوشیو جواب دادم که گفت:

+ پس که خانوم دل بندِ ما هوسِ بغل کرده آره؟؟
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت511
#اینامیربگیره:cyclone:🦋

+ پس که خانوم دل بندِ ما هوس بغل کرده آره؟؟

ـ اوم

+ خب اینکه دوشواری نداره قشنگم!! بیا پایین بغلت کنم

ـ چیبی؟ مگه کجایی تو؟؟

+ والا جایی نرفتم تو ماشین نشستم ؛ منم و سیگار و فندک و دل تنگی شما و بس

ـ یعنی الان تو کوچه ای هنوز؟ ای دیوونه نگفتی یکی تورو ببینه چی؟

+ کسی که منو نمیشناسه جز دایان و روشنا ، شیشه هامم که دودیه پس مشکلی نبود

سکوتمو که شنید گفت:

+ میای پایین؟؟ انقد سیگارکشیدم تا آروم شم دارم آسم میگیرم دیگه

با استرس گوشه ناخنمو جوییدم و تف کردم

ـ باید ببینم اوضاع چطوره!!! بزار برم یه سرو گوشی آب بدم اگه کسی بیدار نبود میام

+ فقط زودتر امیرت داره از دست میره ها

ـ عههه خدانکنه ، قطع کن اومدم

+ منتظرم بیاا

گوشی به دست از اتاق زدم بیرون و خیلی سوسکی از حال رد شدم و به در رسیدم

، داشتم با سوراخ کیلید ور میرفتم تا درو باز کنم تو تاریکی که یکی از پشتم گفت :

+ به به کجا این وقت شب؟؟

یک لحظه ریدم به خودم و با دیدن دایان قالب تهی کردم ، این چرا مثل هاپو کومار همش مراقب من بود؟؟

ـ وای ترسوندیم ، دارم میرم قدم بزنم

+ این وقت شب و قدم زدن؟؟ عجیبه ، برگرد تو اتاقت جایی نمیری شما

_ تورو سننه اصن؟؟ هرجا دلم بخواد میرم من

+ باز که داری بلبل زبونی میکنی دریا !! گفتم برگرد تو اتاقت تا بابارو خبرنکردم

واس اینکه عصبیش کنم دست گذاشتم روی نقطه ضعفش

_ خب خبرکن تا منم به عمو بگم داری چه غلطی میکنی با دختر عزیزش....
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت512
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

_ خب خبرکن تا منم به عمو بگم داری چه غلطی میکنی با دختر عزیزش....

رنگ از رخسارش پرید ؛ میدونستم چقد میترسه از عمو ،

میخواس یه چیزی بارم کنه اما جلوی خودشو میگرفت

+ برو ، هرجهنم دره ای که میخوای برو اصن

ـ بای بای

اروم درو باز کردم و دمپایی تابستونی پام کردم و رفتم تو حیاط

واس اینکه زایع نباشه یه دور کامل دور حیاط چرخیدم و بعد از اینکه مطمعن شدم کسی نگام‌نمیکنه آروم در حیاطو باز کردم

چون کیلید نیاورده بودم درو نیمه باز گذاشتم و به سمت ماشین امیر پرواز کردم

امیر به‌کاپوت جلو تکیه داده بود و داشت سیگارمیکشید بازم

با دیدنم سیگارشو پرت کرد یه گوشه و دستاشو باز کرد ، منم بدو بدو پریدم بغلش و گردنشو بو سه بارون کردم

+ فک کردم نمیای

خودمو لوس کردم و ازش جداشدم

_ مگه میشد نیام؟؟

+ عمرِمنی تو دختر بگو خب!

گردنمو خم‌کردم و با ناز گفتم:

_ خب

+ بریم تو ماشین

_ اوممم راستش باید برم دایان منو دید وقتی داشتم میومدم بیرون از خونه

+ ای بابا لعنت برخرمگس معرکه

_ عه امیر داداشمه ها!! زشته

+ چشم ببخشید ، حالا نمیشه بریم تو ماشین؟ کارت دارم

_ چیکارداری؟ خب همینجا بگو

+ اینجا نمیشه عزیزم زشته

کنجکاو شدم ببینم چیکارم داره؟؟ به ناچار قبول کردم و باشه ای گفتم

رفتیم تو ماشین و کنجکاو پرسیدم....
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت513
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

رفتیم تو ماشین و کنجکاو پرسیدم :

_ چرا بوی شکلات میاد؟؟ تنهایی داشتی به خودت میرسیدیا کلک

+ سیگار شکلاتی کشیدم چون

_ وا مگه سیگار شکلاتیم داریم؟

+ آره داریم ، چه بحثیه حالا؟

_ خب بگو جانم؟؟ زود باید برم‌میترسم الان دایان یهو بیاد بیرون به چُخ سگ بریم

دستی به صورتش کشید و رفت تو فکر

+ یه کار بگم برام انجام میدی؟؟

_ آره چیکار؟؟

+ امشب بیا بریم خونمون

با داد گفتم:

_ هاان؟ بیا برو بابا دیوونه شدی؟؟ همینجوریش قاچاقی اومدم بیرون هرلحظه امکان داره بابام بریزه سرت همینجا وسط کوچه...

+ باشه باشه بقیشو نمیخواد بگی فهمیدم

_ ناراحت نشیا از دستم‌خب؟؟ واقعا نمیتونم بیام

+ ایراد نداره همینکه اومدی پایین کفایت میکنه

_ عشق منی ، شبت بخیر

بعد از یکم دیگه ماچ و بو سه های پی در پی از ماشین پیاده شدم و دستی براش تکون دادم ، امیر بوقی زد و گازشو گرفت و

رفت

نفس عمیقی کشیدم و سرمو روبه آسمون گرفتم ؛ چقد ماه امشب قشنگ بود!!
یهو به خودم اومدم

اوه خاک برسرم فک کنم بیس دقیقس که بیرونم ، باید برم تو دیگه ، خودمو به در رسوندم و با دیدن بسته بودنش چشمام ۴تا کردم

این درِ لامصب چرا بستسسسسسس؟؟ منکه باز گذاشته بودمش آخه!!! خدایا خداونداا

یعنی شانسو از روی من ساختن که اگه داشتم اسمم شمسی بود نه دریا://

خوبه باز گوشیمو آوردم باخودم ، به روشنا زنگ زدم اما جواب نداد ، وای چیکارکنم؟؟

نگاهی به سرو ریختم انداختم ، با تیشرت و شلوار بودم و درصد خفت کردنم وسط کوچه این وقت شب خیلی بالا بود

داشتم خر میشدم تا زنگ بزنم دایان که دیدم یه گل پسری که

تو گوشش هدفون گذاشته داره از اون سمت میاد

ایول میرم بهش میگم تا بیاد کمکم کنه از رو دیوار رد شم ، دیگه نیازیم به دایان نیست
آره آره این بهترین راهه
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت514
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

دیگه نیازیم به دایان نیست
آره آره این بهترین راهه

دستی به موهام کشیدم و دوییدم سمت پسره ، از وجناتش مشخص بود که پسر خوبیه ، انگاری هم از من کوچیک تر بود

رو به روش ایستادم که پسره با بهت هدفونو از روی گوشش برداشت و انگار جن دیده باشه گفت:

+ بعله؟؟

_ سلام داداش خوبی؟؟ چخبر؟

قیافه پسره اینجوری بود که : خدایا این اسکل دیگه کیه نصف شبی؟؟

+ سلام شما؟؟

_ یه بنده خدا ، یه کمکی میکنی به منه فلک زده؟؟

+ چه کمکی؟؟

_ یه دیقه بیا کارت دارم

مثل ماست سرجاش واستاده بود که عصبی گفتم:

_ بیا دیگه اه

پسره پشت سرم راه افتاد و اومد جلوی خونه ، خارشی به گردنم دادم و گفتم:

_ قلاب بگیر بی زحمت برم بالا

قیافشو یه جوری کرد و دورو اطرافشو نگاهی انداخت و گفت:

+ ها؟؟ حاجی دوربین مخفیه؟ یا گرفتی مارو؟؟

_ آخه پشمک کدوم اسکلی ساعت ۱۲شب دوربین مخفی میسازه؟ اینجا خونمونه کیلید نیاوردم در بسته شد

+ خب زنگ بزن برو داخل دیگه بالا رفتن از دیوار نداره که

_ جناب انیشتین اینو که خودمم میدونم ، همه خوابیدن نمیخوام بفهمن من با این سرو ریخت بیرونم

+ خب از کجا بفهمم راست میگی؟؟ شاید دزدی چیزی باشی ، لباستم که مشکیه کاملا ، من نمیتونم شرمنده

خواست بره که از پشت لباسشو گرفتم که دو متر کش اومد

_ تورخدا واستا ، به جون کی قسم بخورم باورکنی؟؟ والا دزد نیستم اینجام خونمونه

نمیدونم قانع شده بود یا نه؟؟ چشمامو مظلوم کردم و با حالت التماس گونه ای گفتم:

_ جون زیدت کمک کن بزار برم خونمون
14:43

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت515
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ خب صبرکن گوشیمو اول جاساز کنم

موبایلمو داخل کش شلوارم جاساز کردم و یه دستمو به دیوار زدم و بعد از اینکه تعادلمو حفظ کردم یه لنگه پا رفتم بالا

_ خب حالا یکم هولم بده به سمت بالا

+ چه سنگینی

_ عامو تو زیادی لاغری وگرنه من متعادلم والا

پسره یکم هولم داد و خودمم مثل کاراگاه گجت دستمو دراز کردم تا تونستم برسم به لبه دیوار

دوتا دستمو رو لبه دیوار گذاشتم و پاهام آویزون بود

_ وای وای نمیتونم دارم میوفتم

+ برو نترس چیزیت نمیشه من هستم

_ خدایا من‌غلط کردمممم ، شکرخوردم اصن نمیخوام برم خونه

+ کل محلو خبر کردی باو ، ساکت ، ببین برو تو میتونی ، فقط یکم باید خودتو بکشی بالا

دستم داشت کم کم خسته میشد و دیگه جونی نداشتم واس ادامه ، ولی دیگه وسط کار نمیشه جا زد

تمام زورمو جمع کردم و خودمو کشیدم بالا و وقتی به خودم اومدم دیدم عه!!! روی دیوارم

دستی برای پسره تکون دادم و گفتم:

_ دمت گرم مشتی هستی!!

+ خواهش میکنم فقط یه چیزی...
الان چجوری میخوای بیای پایین از دیوار؟

_ کاری نداره بابا من میجَهَم ، الان مث عقاب پرواز میکنم عشق کنی

تو یه حرکت از روی دیوارپریدم پایین ، با اینکه یکم پام درد گرفت اما اوکی بودم

در حیاطو باز کردم که دیدم‌پسره داره نگام میکنه

ـ بفرما تو دَم در بده

+ نه مرسی.میتونم برم الان؟؟

ـ آره آره خیلی لطف کردی ، ببخشیدا دستتم خاکی شد

+ مهم نیست ، شبخوش

ـ شبت گوگولی

پسره یه جوری نگام کرد و بعدش راهشو کشید و رفت ، ای وای خاک برسرم این چی بود من گفتم بهش؟؟ خب ولش بریم بالا که دیرشد حسابی

لرزون لرزون ترسون ترسون اومدم دم خونمون ، (با ریتم بخون) درو باز کردم و خیلی طبیعی رفتم تو اتاقم که دیدم عه وا !! روشنا کو؟؟

صب کن ببینم!!! وای وای وای رکب خوردمممم!!! پس بگو چرا دایان اجازه داد که برم بیرون و مهربون شد یهو

نگو پدرسوخته خودشم میخواس بره پیش زیدیش ، ای ای امان از پسرای این دورو زمونه
حالا امشب عمه نشم صلواتتتتتت

اوخی فک‌کن!! بچه دایان و روشنا...
چه جیگری بشه اوفیناااااا
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت516
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با دیدن تختِ خالی یورش بردم به سمتش و مث بختک افتادم روش تا روشنا نیاد و جامو بگیره

موبایلمو از تو شلوارم درآوردم و روی ساعت ۷صبح کوکش کردم تا دانشگاه کوفتیم دیرنشه
تنها دلیلی که میرفتم دانشگاه دیگه دیدن امیر بود و بس

خیرسرم مثلا میخواستم بورسیه بگیرم و برم خارج ، قد گوزم

دیگه درس برام مهم نبود

پتومو کشیدم سرم و با فکر به امیر چشمامو بستم و به خواب عمیقی فرورفتم..

صبح با صدای گوشیم با ترس از خواب پریدم ، گوشی دقیقا زیر گوشم بودو وحشت کرده بودم

صدای نَکَره گوشیو قطع کردم که دیدم روشنا به زور خودشو کنار تخت پیشم جا داده و مظلوم خوابیده

آروم جوریکه بیدارنشه از تخت اومدم پایین و گونشو بو سیدم ، پتومو روش کشیدم و رفتم‌مستراب

خوشگل موشگل کردمو صبحونه نخورده از خونه زدم‌بیرون ، واس اینکه بعدش با امیر یتوکم برم‌شرکت اسنپ‌گرفتم‌تا دانشگاه

ساعت ۸و نیم بود و کلاسمون ۹ شروع میشد ، برای اولین بار در طول عمرم زود اومده بودم

ایرپادمو درآوردم و انداختم تو گوشم تا رسیدنِ بچها کمی آهنگ‌گوش بدم ، روی نیم کتی نشستم و سرمو تکیه دادم به میله آهنگی نیم کت

آهنگ ملویی گذاشته بودم و داشتم با فضا اُنس میگرفتم

از بوی چمن تازه داشتم از خود بیخود میشدم ، وا بسم اللّٰه!!! عجیبه ها!! مگه من گوسفندم؟؟ که هوس سبزه و چمن میکنم

از فکر خودم خندم گرفت بود که صدایی گفت:

+ به سلامتی دیوونه ام شدی دریا جون!!

چشمامو باز کردم و با دیدن دخترخاله امیر اخم ریزی کردم ، خیلی جلوی خودمو گرفتم‌تا نزنم از وسط به نصف و النهار تبدیلش نکنم اما هرکاریم میکردم جلوی زبونمو نمیتونسم بگیرم

ـ دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید گلم

دندون قروچه ای کرد و گفت:

ـ میتونم بشینم کنارت؟؟

ـ نوچ

+ خب میشینم پس

وای عجب رویی داشت!! سنگ‌پای قزوین بود ، زیر لب اروم گفتم:

_ دخترهِ قزمیت زاده پشکل تپه ای

+ چیزی گفتی؟؟

_ هوم؟ نه میگم قزوینی هستی؟؟

دماغشو بالا کشید و صداشو نازک تر از حد ممکن کرد و گفت:

+ نه ما اصالتا تهرانیم.....
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت517
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ نه ما اصالتا تهرانیم

_ آها بعله مشخصه

+ تو ولی فک‌کنم بچه روستا باشی نه؟؟ از اونا که یه گله گوسفند دارن و صبح به صبح گوسفنداشونو میبرن چِراع

لبخندی بهش زدم که حرصی تر شه

_ آره تو از کجا میدونی؟؟ نکنه بابات چوپون بوده ؟؟

فشارو میتونستم از چهرش بخونم ، اخمی کرد و گفت:

+ نخیرم میتونی بری از امیر بپرسی ما چه خانواده مرفع و پولداری هستیم

_ خب بابا نمیخواد زیاد حرص بخوری فشارت میوفته دختر

+ اتفاقا من انقد دختر ارومی هستم ، برعکس تو!!! نمیدونستی امیر عاشق دخترای آرومه؟؟

ایرپادمو جمع کردم و به همراه گوشیم گذاشتم تو کولم که اگه یه وقتی زدم شتکش کردم ضرر مالی نبینم

حس کردم این اسکل یه جورایی از امیر خوشش میاد و میخواد منو از جلوی راه خودش برداره بخاطر همین کله صبی داشت این

اراجیف هارو تحویلم میداد

_ فعلا که از من خوشش اومده و منو برای کیس ازدواجش انتخاب کرده عزیزم

+ پووووف ازدواج؟؟ فکرشم نکن چون اصلا بگیر نیست گلم

این واژه عزیزم و گلم حکم فحش خار مادرو داشت برامون

_ اوه!! شوخیت گرفته؟؟ تازه ازم خواستگاریم کرده

با این حرفم مهرسانا چشماشو درشت کرد و با تعجب گفت:

+ چی؟؟ خواستگاری؟؟ باورم نمیشه!! آخه امیر....

برای اینکه حرصشو دربیارم مجبور بودم این تیکشو دروغ بگم ، اما عجیب بهم مزه میداد حرص دادنش

_ اره خب چطور مگ؟؟ نگفته بود بهتون؟؟

مهرسانا انگار کشتی هاش غرق شده بود ، با ناراحتی که سعی داشت پنهونش کنه گفت:

+ نمیدونم

ـ آره امیر من بگیره عزیزم ، قربونش برم الهییی

و چند بار پشت سرهم پلک زدم و قیافمو ملوس کردم....
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت518
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

+ میگم‌کجا خواستگاری کرد ازت؟؟

مشخص بود که فکرش حسابی درگیر حرفم شده و داره میسوزه از رابطه ی من و امیر

ـ راستش یه سری رفته بودیم شمال ، لب دریا بودیم با بچها ، دیگه اونجا زانو زد و ازم خواستگاری کرد

+ آهان که اینطور

ـ آره دیگه اینطوریاست ، خب من برم کلاسم الان شروع میشه کم کم

از روی نیم کت بلند شدم که دیدم سیریش خانومم از جاش بلند شد وگفت:

+ منم میام باهم کلاس داریم

ای بابا شاید من خواستم برم توالت باید به تو بگم یعنی؟؟؟ امروز چرا گیرداده بود به من؟؟

دیگه بهش توجه نکردم که دیدم پشت سرم مثل پنگوعن راه افتاده و داره میاد

ای پری خدا ذلیلت کنه چرا لش نمیاری پس؟؟ وارد کلاس شدم که دیدم چند نفری بیشتر نیستن تو کلاس

به سمت ردیف عقب صندلیا رفتم و روش نشستم ، مهرسانا هم کنارم نشست و گوشیشو در آورد و مشغول شد

موبایلمو در آوردم و شماره امیرو گرفتم و بعد از اینکه جواب داد با ناز گفتم:

_ سلام عزیزم دلم خوبی؟

+ سلام بر دریا خانوم گل و گلاب ، صبحت بخیر

زیر چشمی داشتم مهرسانارو میپاییدم که تمام حواسش به من بود

_ صبح توام بخیر عزیزم ، امیر هوس شیر کاکاعو کیک کردم میخری واسم؟؟

+ چشم توله ، امر دیگه؟؟

_ هیچی دیگه زود بیا دلم واست تنگه

+ ده مین دیگه اونجام فعلا خانومم

_ فعلا عشقم

گوشیو قطع کردم و لبخند ملیحی زدم که مهرسانا گفت:

+ امیربود؟؟

_ آره دیگه

+ نگفت کی میاد؟؟

_ ده دقیقه دیگه

+ آهان باش

فضول خانوم داشت میمرد از فضولی تا ببینه امیر برام کیک و شیرکاکاعو میخره یا نه!!

ده دقیقه مث برق و باد گذشت و امیر سرخوش وارد کلاس شد اما تو دستش چیزی نبود

لبو لوچمو آویزون کردم و ناراحت گفتم:

_ پس خوراکیام کووو؟؟

امیر کوبید وسط پیشونیش و گفت:

+ ای واییی یادم رفت....
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت519
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از اینکه امیر یادش رفته بود برام کیک و شیر کاکائو بخره واقعاً ناراحت شده بودم اما نمی‌خواستم ناراحتیمو جلوی مهرسانا بروز بدم

.به خاطر همین لبخند زورکی به امیر زدم و گفتم:

_ ایراد نداره عزیزم

امیر صندلی روبروی ما نشست، نگاه زیر زیرکی به مهرسانا انداختم که دیدم داره ریز ریز می‌خنده
رو آب بخندی پلشت خانوم

دندونامو از حرص روی هم فشار میدادم تا کمی آروم شم

.بعد از چند دقیقه پری و آرمین با همدیگه تشریف فرما شدند

یعنی نمی‌دونستم این دوتا چطوری وقتشونو با هم تنظیم می‌کنن که همیشه ی خدا با همدیگه به دانشگاه می‌رسن؟؟

.دیگه فکر کنم تنها کسی که از رابطه پری و آرمین خبر نداشت خواجه حافظ شیرازی بود.

از طرف دیگه‌ای هم گشنم شده بود و کم کم.معده خالیم داشت روی اعصابم تاثیر می‌ذاشت

پری دستی برام تکون داد و اومد صندلی کنار مهرسانا نشست چون فقط اونجا خالی بود

تف توش:/ دسترسی کاملی به پری نداشتم به خاطر همین نمی‌تونستم.سرش غر بزنم

انقدی گشنم بود که حتی نفس کشیدنشون هم روی مخم بود.وای دیگه نمی‌تونم این وضعو تحمل کنم

.تو این فکر بودم که قبل اومدن استاد به بوفه برم و کیک و آبمیوه‌ای برای خودم بگیرم و کوفت کنم

داشتم خودکار توی دستمو میجوییدم که امیر برگشت به سمتم و.کلاسورشو گرفت جلوی صورتم که روش کیک، شیر کاکو به همراه یه شاخه گل رز آبی بود

.با دیدن گل رز آبی ، گشنگی دیگه از یادم رفته بود

ـ.وای چقدر قشنگ دستت درد نکنه امیر

+ هم‌رنگه چشماته دریا

گل رو از روش برداشتم و بو کردم .لامصب انگار بوی بهشت می‌داد

امیر دستتو زیر چونش زده بود و داشت عشقولانه نگام می‌کرد

.کیک و شیر کاکائو رو از روی کلاسور برداشتم و.مشغول باز کردنشون شدم تا بخورم

.پری ابرویی بالا انداخت و به آرمین گفت:

+ والا مردم شانس دارن بعضیا لطفاً یاد بگیرن

گازی به کیکم زدم که استاد اومد.....
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت520
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

پشت امیر سنگر گرفتم و جوریکه استاد نبینه شیرکاکاعو و کیکمو خوردم....

تا آخر کلاس مهرسانا به بهونه های مختلف امیرو صدا میکرد تا منو بچزونه

+ امیرجان خودکارداری؟؟
+ امیرجان مداد نوکی آوردی باخودت؟
+ امیرجان بی زحمت یکم صندلیتو بده جلو
+ امیرجان آب داری ؟تشنمه؟

ای امیر جان و درد بی درمون دختره سیریش ، زیاد اکشن نشون نمیدادم نسبت به چرت و پرتاش چون ممکن بود فک کنه خیلی عن خاصیه

درکل هرچی بی تفاوت تر سوزش طرف مقابلم بیشتر ، این یه قانونه!!

کلاس که تموم شد همگی باهم رفتیم حیاط ، امیر کلی خوراکی خریده بود و داشتیم وسط حیاط میخوردیم

خبری از سعید نبود امروز ، فک کنم تا یک هفته دیگه نیاد دانشگاه بنده خدا ، چوب شوری برای خودم باز کردم و یکی گذاشتم دهنم که مهرسانا با اون صدای چندشش به امیر گفت:

+ امیرجان میشه هایپو بدی بهم؟

امیر نگاهی به من کرد که اخمام توهم بود و داشتم با میمیک صورتم براش خط و نشون میکشیدم

+ خب خودت بردار دیگه دستت که میرسه

مهرسا با عشوه هرچه تمام ترگفت:

+ خب دوسدارم تو بهم بدی

امیر پوفی کرد و هایپی به سمتش گرفت ، مهرسانا لبخند پیروز مندانه ای بهم زد و گفت:

+ عههه امیر میشه برام بازش کنی؟؟

قبل از اینکه بتونه چیزی بگه هایپو ازش گرفتم و دو سوته بازش کردم و گفتم:

ـ بیا بخور عزیزم

+ چرا زحمت کشیدی گلم امیر باز میکرد برام

چشمامو ریز کردم و تکونی به خودم دادم که انگار ترسید

_ امیر که بیکار نیست عزیزممم ، یاد بگیر خودت کاراتو انجام بدی

+ نه بابا منو امیر این حرفارو نداریم که!! مگه نه امیرم؟؟

هن؟؟ امیرم؟؟ این دختره قزمیت میم مالکیت روی چیزی که مال منه گذاشته بود؟؟ دهنشو امروز سرویس میکنم منننن

امیر که فهمیده بود عصبی شدم فوری گفت:

+ بچها نظرتون چیه ناهار بریم بیرون کباب بخوریم؟؟ به حساب من

همه با دست و جیغ و حورا موافقت خودشونو اعلام کردن اما من درحال نقشه کشی واسه چزوندن این اسکل بودم

یه آشی براش بپزم یک وجب روغن روش باشه....
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت521

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یه آشی براش بپزم یک وجب روغن روش باشه....
خب قدم اول برای اینکه مهرسانا جان دست از سر کله کچل امیر برداره چیه؟؟

اگه یه رلی چیزی داشت دیگه سرگرم اون میشد قطعا ، اما فک نکنم به همین راحتیا با کسی دوست شه

پس چه کنم؟؟ باید به زور قالبش کنم به یکی بالاخره!! یکی که خودش بیاد سمتش

ولی این با اخلاق چسی که داره هیچکس نگاهش نمیکنه چه برسه بیاد باهاش رل بزنه

هوف فکرم دیگه کارنمیکنه واقعا ، بعد از کلاس به این موضوع میپردازم....

وسط کلاس بودیم و حوصلم به شدت سررفته بود ، استاد انقد زر زر میکرد که گوشم از حرفاش پرشده بود

سرچرخوندم و چشمم افتاد به گوشی مهرسانا ، تو اینستا بود و داشت کامنت میزاشت مثل اینکه

خیره به گوشیش بودم تا ببینم چی تایپ میکنه که یهو یه فکری اومد تو ذهنم

ایولاااا همین بود!! شماره مهرسانارو زیر پستای اینستا کامنت میکنم تا بالاخره یه دوست پسری گیرش بیاد

از فکر بکری که کرده بودم کلی ذوق کردم ، قربون خودم برم ماشالله ضریب هوشیم خیلی بالاس

کلاس که تموم شد دست پری رو گرفتم و کشیدمش کنار و گفتم:

_ پدرسوخته تحویل نمیگریا

+ وا خل شدی باز دریا؟؟

_ به گمونم ، راستی پری شماره مهرسانارو داری؟؟

+ آره چطور؟

_ خب میدیش؟؟

+ میخوای چیکار شمارشو؟؟

ـ دوسنداشتم از خودش بگیرم ، شاید نیازم بشه

+ باز میخوای آتیش بسوزونی دریا؟؟

ـ جونِ تو نه!!! بده دیگه ، فقط به خودش نگیا

+ خب برات اس میکنم الان

لپشو کشیدم و گفتم:

ـ آفرین گوگولی

پری شماره مهرسانارو برام اس کرد ، منم خوشنود گشتم و قرار شد که تو ماشین برم تو کارش

من و مهرسانا توی ماشین امیر بودیم و پری و آرمینم پشتمون حرکت میکردن ، من جلو نشسته بودم و مهرسانام عقب

گوشیمو در آوردم و رفتم تو اینستا شروع کردم به کامنت گذاشتن ، واس هرپیجی هم یه کامنت متفاوت میزاشتم

بعد از ده دقیقه که کامنت گذاشته بودم گوشیمو انداختم تو کیفم و صدای ضبطو زیاد کردم...
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت522
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

یکم که گذشت مهرسانا خودشو کشید جلو و گفت:

+ ببخشیدا دریا جون ولی آهنگات خیلی خزه!! من هندزفری میزارم با اجازتون

برگشتم سمت امیر و نگاهش کردم که داشت اشاره میکرد بیخیال شم

میدونست اگه میخواسم شر درست کنم بد میشد واس دخترخالش

چند تا نفس عمیق کشیدم و به کامنتایی که براش گذاشته بودم فک کردم تا آروم شم یکم ، دختره پلشت مثلا میخواست سلیقه موسیقیمو جلوی امیر ببره زیر سوال

مهرسانا هندزفری هاشو گذاشت و روشو کرد سمت پنجره ، امیر از داخل آیینه نگاهی بهش انداخت و گفت:

+ حواسش به ما نیست

با حالت قهری گفتم:

ـ خب که چی؟؟

دستشو روی پام گذاشت و گفت:

+ آماده ای یکم هیجانیت کنم؟؟

ـ ینی چیکارکنی؟؟

دستشو از روی پام برداشت و دنده رو عوض کرد و پاشو محکم رو گاز فشار داد ، وای پناه برخدا باز این جوگیرشد

ـ امیرجان یواش تر برو اینجا که پیست رالی نیست

اما بی توجه به حرفای من همینطوری سرعت میرفت و از بین ماشینا لایی میکشید ، کمربندمو بستم و خودمو صفت کردم تا اگه تصادف کردیم حداقل زنده بمونم

برگشتم به عقب که دیدم مهرسانا عین خیالش نیست و داره اهنگ گوش میده ، الهی سر تخته بشورنت دختر که انقد بیخیالی

نمیدونم چند تا سرعت داشتیم ولی اینو میدونستم که اگه تصادف کنیم مسقتیم وارد جهنم میشیم

قلبم داشت میومد تو دهنم و هی به امیر التماس میکردم که اروم بره اما کو گوش شنوا؟؟؟
با سبقت یهویی که گرفت جیغ زدم:

_آروومم تررررر

امیر برگشت سمتمو خنده ی شیطانی کرده و گفت:

-بدههه!!

گنگ نگاهش کردم و گفتم:

+چیووو؟؟

همونطوری که داشت با تمام سرعت میرفت به یه قسمت بدنم

اشاره کرد و گفت:

-اینو میخوام!!!

اخمی کردم و گفتم:

+ عمراااااا

یهو پاشو محکم زد رو ترمز و حریص گفت:

-مگه دست خودته جوجه؟!
من میخوام...

با ترمز امیر مهرسانا گفت:
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت523
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+وای چیشد تصادف کردیم؟؟؟

قلبم تند تند میکوبید و دوس داشتم کله امیرو بکوبونم به

شیشه اما خودداری میکردم

_ نه هنوز ولی به لطف آقا امیرتون انشالله میکنیم

و دستمو روی قلبم گذاشتم که مثل گنجیشک میتپید ، چشم غره ای به امیر رفتم و رومو کردم سمت خیابون

امیر آهی کشید و آروم حرکت کرد ، از حرص داشتم پوست لبمو میجوییدم که مهرسانا گفت:

+ سلام شما؟؟

برگشتم به سمتش که دیدم داره تلفنی حرف میزنه ، ناخودآگاه ناراحتیم از یادم رفت و به جاش یه لبخند اومد رو لبم

+ بعله؟؟ متوجه نشدم
+ من گفتم دوست پسرمیخوام؟؟ چی میگی آقای محترم کی هستی اصن شما؟؟
+ برو بابا دیوونه

واکنشی نشون ندادم که کمی خودشو جلو کشید و موبایلشو گرفت سمت امیر

+ امیر این شماره رو میشناسی؟؟

امیرم مثل سگ ازم میترسید و جرعت نگاه کردن نداشت ، بدون اینکه صفحه گوشیو ببینه گفت:

+ نه نمیشناسم

صبرکن مهرسانا جان دهنت سرویسه ، گوشیت دیگه میشه تلفن عمومی از این به بعد

خلاصه جونم براتون بگه که بعد از مسیر بسی طولانی رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم ،

توی ماشین تلفن مهرسانا ۳بار دیگه ام زنگ خورد و کم کم داشت کلافه میشد بچه ، توی دلم بهش کلی میخندیدم و داشتم کیف میکردم

کیفمو تو ماشین امیر گذاشتم و حتی گوشیمم برنداشتم پری و آرمینم رسیدن و همگی باهم وارد یه کافه سنتی شدیم

وای بوی آبگوشت داشت دیوونم میکرد ، پیاز و آبگوشت و دوغ اوف چه مزه ای میداد خداییش

امیر یه جای مشخصیُ مد نظر داشت که خلوت تر بود ،
کفشامونو درآوردیم و نشستیم
امیر خواست دستشو بندازه دور شونم که خودمو کنار کشیدم

سرشو نزدیک گوشم آورد و آروم گفت:

+ من بگم غلط کردم شما بیخیال میشی؟؟

بدون اینکه نگاش کنم گفتم:

_ منت کشی موقوف
ویرایش شده
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت524
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ منت کشی موقوف

+ یکاری نکن یه کاری کنم هرکاری کنی نشه هیچ کاری کردا

_ جملات خودمو به خودم میگی ؟؟ هه

+ بعد ناهار صحبت میکنیم خب؟؟ کوفتمون نکن غذارو

_ حالا راجبش فک میکنم

پری که رو به روی من نشسته بود گفت:

+ شما چی میگید درگوشی به هم؟؟ سه ساعته پچ پچ میکنید

جوابی بهش ندادم که امیر گفت:

+ درمورد ناهار صحبت میکردیم ، خب ما که جوجه مخصوص میخوریم شما چی ؟

پری و آرمین کوبیده سفارش دادن و مهرسانا به تقلید از ما جوجه ، سفارشات رو گفتیم و منتظر بودیم تا غذا آماده شه

همچنان با امیر تو قیافه بودم که گوشی مهرسانا زنگ خورد و با عصبانیت گفت:

+ اههههه بازم شماره ناشناس!! امیر میشه جواب بدی؟؟

وای خداکنه امیرجواب ندههههه ، الاناس که لو برم به جون

خودم!! با استرس نگاهمو دوختم به امیر که گفت:

+ آره بیار ببینم کیه هی میزنگه بهت

دوسداشتم خاک گلدونای کل کافه رو بریزم رو سرم با این شانس گوهم

امیر گوشیو ازش گرفت و تماسو برقرار کرد ، گذاشت روی بلند گو که پسری از اون ور خط گفت

_ سلام خانومی

+ خانومی خوابه من اقاییم ، فرماییش؟

_ خب گوشیو بده به خانومی دیگه

+ شما؟؟ به جا نیاوردم!! این شماره رو از کجا اوردی؟؟

_ از اینستا دیگه

امیر نگاهی به مهرسانا انداخت و سری تکون داد که مهرسانا شونه هاشو انداخت بالا و آروم گفت:

+ نمیدونم چی میگه

_ الووو؟ اسکل کردین مارو؟؟ داش شماره این خطو....

وای یا حضرت موسی ، داشتم لو میرفتم ؛ دستمو دراز کردم و دکمه قرمزو زدم که تماس قطع شد

+ چیکارمیکنی دریا؟؟

_ بابا دو دقیقه اومدیم خوش بگذرونیما همش داری صحبت میکنی با تلفن

+ نزاشتی میخواستم دهنشو سرویس کنما

_ ولش بابا

خداروشکر همون لحظه گارسون سفارشات رو آورد که حواس امیر پرت شد

+ عه غذا اومد
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•

#پارت525
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+عه غذا اومد

هوووف خدایا دمت گرم نجاتم دادی ، از سرجام بلند شدم و همونطور که کتونیمو پام میکردم گفتم:

ـ من میرم‌دستامو بشورم الان میام

پری هم از سرجاش بلند شد و گفت:

+ بریم منم باهات میام

ای بابالا بازم این ننه بزرگ میخواس بیاد نصیحت کنا ، فک کنم شصتش خبردار شده بود

دسشوییو پیدا کردم و به سمتش رفتم ، آستین لباسمو بالا زدم و کمی مایع ریختم تو دستم و شیر آبو باز کردم که پری اومد داخل

+ دریا!!

بدون اینکه نگاش کنم گفتم:

ـ هان

+ کار تو بود نه؟؟

خودمو زدم به کوچه علی چپ ، یعنی چاره دیگه ای نداشتم خب ، اگه این میفهمید که دستمو پیش امیر رومیکرد

ـ چی کارمن بود ؟؟ مث ادمیزاد بحرف منم بفهمم

+ دریا منو سیاه نکن من خودم ذغال فروشم ، شماره مهرسانارو چیکارش کردی که انقد مزاحم تلفنی پیدا کرده از اون زمان تاحالا؟؟

شونه ای بالا انداختم و دستامو شستم و گفتم:

ـ من چه بدونم آخه ، یکی دیگه خراب بازی درمیاره جوابشو ما باس بدیم؟؟؟

+ پس تو کاری نکردی دیگه؟؟ خیالم راحت؟؟

ـ آره بابا خیالت تخته جمشید باشه عزیزم ، دستاتو بشور بریم

غذا یخ نکنه

از دسشویی زدم بیرون و دستامو با دستمالی خشک کردم و با دیدن جوجه ها آب از لبو لوچم سرازیر شد

پریم اومد و همگی باهم شروع کردیم به خوردن ، جایی که نشسته بودم خیلی محیط تنگی بود و پای امیر داشت میرفت تو کبدم اما دیگه مجبور بودم تحمل کنم

ناهار که تموم شد دستی به شکمم زدم و گفتم:

_ وای خیلی خوردم فک کنم!!

امیر نگام‌کرد و گفت:

+ نوش جونت عزیزدلم

_ دستت دردنکنه امیر خیلی خوشمزه بود

+ دوسداشتی؟؟ بگم یه پرس دیگه ام بیارن برات؟؟

_ نه نه مرسی سیر شدم کامل

+ باشه قربونت برم من

داشتیم تو نگاه عشقولانه به هم غرق میشدیم که خر مگس معرکه افتاد وسط و گفت:

+ امیرجان؟؟
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت526
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ امیرجان؟؟

چشم غره ای به مهرسانا زدم که از چشم امیر دور نموند

+ بعله دخترخاله؟

چه عجب مثل اینکه آقا بعد از عمری دوهزاریش افتاد و فهمید نباید بهش زیاد روبده

+ ببخشید ولی مثل اینکه دوباره دارن زنگ میزنن

ـ خب عزیزم خودت زبون نداری مگه؟؟ خودت جواب بده دیگه

مهرسانا دندون قروچه ای کرد و گفت :

+ با مزاحم باید یه پسر صحبت کنه خب نه دختر که

ـ شما فک‌کن امیر نیست ، چیکارمیکردی؟؟

+ خب خودم جواب میدادم

ـ افرین الانم پس خودت جواب بده

آرمین پرید وسط حرفمون و گفت :

+ آبجی اصن بده من جواب میدم

پری: آره جواب بده ببین کیه آرمین

مهرسانا گوشیو داد آرمین و بعد از صحبت با مرد ناشناس که انگار سنشم بالا بود وسط مکالمه آرمین نگاهی به جمع انداحت و گفت:

+ عمو یه سوال!! شماره این خطو از کجا آوردی شما؟؟

مرده چند تا سرفه پشت سرهم کرد و گفت:

+والا تو پیج اینستا پیداش کردم ، کامنت گذاشته بود که دختری هستم تنها و دنبال دوست پسر منم زنگ زدم

آرمین نگاه تعجب آمیزی به مهرسانا کرد و گوشیو داد بهش ، مهرسانا دیگه کم کم داشت اشکش درمیومد

با فین فین‌گفت:

+ بخدا باورم کنین من همچین کاری نکردم ، امیر تو یه چیزی بهشون بگو

امیر با انزجار نگاهی بهش انداخت و گفت:

+ بسته دیگه تمومش کن مسخره بازیاتو ، آرمین جمع کن بریم

نگاه پیروز مندانه ای به مهرسانا کردم و کتونیمو پوشیدم ، امیر رفت حساب کنه و منو پری به همراه مهرسانا رفتیم به سمت ماشین

مهرسانا داشت آب غوره میگرفت و پریم هی دلداریش میداد

امیر و آرمین که اومدن مهرسانا فوری اشکاشو پاک کرد و گفت:

+ امیر این موضوع باید همینجا مشخص شه ، گوشی های همه رو بگرد ببین کی کامنت گذاشته

با حرفش یه لحظه قالب تهی کردم و لرزی افتاد به جونم ، اگه گوشیمو چک کنه که میفهمه تقصیر من بود....
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت527
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اگه گوشیمو چک کنه که میفهمه تقصیر من بود...
پس باید از سیستم دفاعی خودم استفاده کنم تا بتونم بقیه رو قانع کنم

_ هه هه هه!! جوک سالم مشخص شد به لطف مهرسانا خانوم!! محض اطلاع گوشی یه چیز شخصیه عزیزم ، توام اگه به کسی شک داری بهتره رو خودت بیشتر کارکنی تا این این موضوعا برات پیش نیاد

+ منکه نگفتم خودم چک‌کنم!! امیر گوشی های بقیه رو چک‌کنه

برگشتم سمت پری و خواستم اونو تحریکش کنم تا قبول نکنه

ـ پری تو مشکلی نداری امیر گوشیتو چک کنه؟؟

پری نگاهی به آرمین انداخت و گفت:

+ اگه این موضوع حل بشه نه مشکلی نیست

ای داد ، اینجور که داره بوش میاد قراره به گاج برم به زودی....

اگه بیشتر از این مخالفت میکردم دیگه همه بهم شک میکردن ، بخاطر همین گفتم:

ـ اوکیه پس

امیر اول گوشی خودشو از جیبش درآورد و وارد اینستا شد ، گوشیو گرفت جلوی مهرسانا و گفت:

+ بیا گوشی منو تو بگرد

مهرسانا: امیرجان من به تو شکی ندارم

خب پدسگ مستقیم بگو به این ۳نفر شک دارم دیگه این کارا چیه؟؟ چقد پرو بود

+ خب آرمین گوشیتو بده

آرمین گوشیشو داد به امیر و قرار شد فقط اینستای بقیه رو چک کنه ، بعد از چند دقیقه چرخ زدن تو اینستا گفت:

+ اینکه چیزی نبود ، پری تو بده گوشیتو

پری گوشیشو داد به امیر و دوباره مشغول چک کردن شد ، نفر بعدی من بودم و استرس داشت تمام وجودمو میخورد

امیر گوشی پریو بهش داد و برگشت سمت من:

+ خانومم اجازه هست گوشی شمارو بگردم؟؟

با صدایی که سعی در مخفی کردن لرزشش بودم لب زدم:

_ آره چرا که نه!! گوشیم تو ماشینه رمزشم بلدی دیگه خودت

امیر گوشیمو برداشت و رمزشو زد ، آب دهنمو قورت دادم و تند

تند نفس میکشیدم تا سکته نکنم یه وقتی

چند دقیقه گذشته بود که امیر یه دفعه چشماشو ریز کرد و گوشیو کمی آورد نزدیک صورتش

یا امام زاده باقر..... فهمیییددد ، وای خدا لعنتت کنه الهی دختر که اینجوری آتیش میزنی به زندگی بقیه

داشتم از ترس پس میوفتادم که امیر برگشت به سمتم و ....
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🖤 |•
#پارت528
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

امیر برگشت به سمتم و با اخم گفت:

+ تو گوشی دریاهم چیزی نبود!! مثل اینکه کاره یه نفر دیگس

نفس حبس شدمو دادم بیرون و گوشیمو از امیر گرفتم ، اما همچنان داشت یه طور وحشتناکی نگام میکرد

از نگاش میتونم بخونم که میخواد یه چیزی بهم بگه اما

نمیتونه!!! یعنی فهمیده بود؟؟ کاش میرفتیم یه جای خلوت صحبت میکردیم

انگار که امیر ذهنمو خونده باشه رو به آرمین گفت:

+ آرمین من باید برم خونه یه چیزی جا گذاشتم بیارم بعدشم میرم شرکت ، یه اسنپ بگیر سرراهتم مهرسانارو برسون داداش مرسی
دریاهم با من میاد

اوه اوه فک کنم یه بوهایی برده صد درصد!! دوباره این استرس کوفتی اومد سراغم

سرسری با پری و بقیه خدافظی کردم و نشستم تو ماشین ، امیر استارت زدو با یه تیکاف وحشتناک راه افتاد

جَو بدی تو ماشین بود و جرعت حرف زدن نداشتم ، پس سکوت رو جایز دونستم تا ببینم چی پیش میاد....

امیر انقد تند رانندگی میکرد که تمام محتویات معدم داشت پیچ میخورد و انگاری هرچی خورده بودم داشتم بالا میاوردم

تا آخر مسیر یه کلمه حرفم نزد باهام

به خونش که رسیدیم ماشیو برد داخل و گفت:

+ پیاده شو

وا این چرا همچین میکنه؟؟ لحنش خیلی سرد و جدی بود ، بهم برخورد واقعا

امیر منتظرم نموند و به سمت خونه رفت ، پشت سرش راه افتادم و وارد خونه که شدیم با دیدن مرتب بودنش تعجب کردم

چقد تمیز بود خونش برق میزد انگار

_ به به چه خونه مرتبی

امیر موبایلشو روی مبل پرت کرد و بدون اینکه بهم توجهی کنه رفت سمت اتاقش ، هاجو واج وسط پذیرایی ایستاده بودم و به رفتنش نگاه میکردم
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت529
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

فکم داشت از این همه بی اعتنایی میلرزید و چشمام هوای باریدن داشتن...
چرا همچین میکرد باهام؟؟؟

توی دلم به خودم فحش میدادم تا گریه نکنم و خودمو کنترل کنم.....

چند تا نفس عمیق کشیدم تا ریلکس بشم و حالم اوکی شه ، امیر از اتاقش اومد بیرون و یه تیشرت مشکی به همراه شلوار مشکی پوشیده بود

بسم الله چرا لباساشو عوض کرد؟؟ اینکه گفت خونه یه چیزی جا گذاشته چیشد پس!!

بدون اینکه نگام کنه گفت:

+ بشین

_ الان چرا نگام نمیکنی؟؟؟

+ دیگه تکرار نمیکنم حرفمو

به سمت مبل رفتم ، عرق کرده بودم شدیدا ، مقعنمو درآوردم و روی دسته مبل گذاشتم

امیر رو به روم نشست و یه پاشو انداخت روی اون یکی پاش

+ خب میشنوم....

گیج گفتم:

_ چیو؟؟

+ همونی که خودم و خودت میدونیمو

_ متوجه منظورت نمیشم امیر!! واضح حرف بزن ببینم چی میگی!!

از سرجاش بلند شد و بالا سرم ایستاد

+ که متوجه نمیشی نه؟؟؟

دو به شک گفتم:

_ نه نمیشم

+ پس تو شماره مهرسانارو پخش نکردی درسته؟؟

با سوالش جا خوردم و آب دهنمو قورت دادم

ـ چطور؟؟

+ جواب سوالمو بده دریا

ـ خب چطور؟؟

یک دفعه چنان فریادی زد که از ترس چشمامو بستم و دستمو روی گوشم گذاشتم

+ جواب منو بدههههه

ضربان قلبم رو هزار بود و داشتم پس میوفتادم از ترس ، با بغض گفتم :

ـ آره کردم

+ باز کن چشماتو

جرعت نداشتم تو چشماش نگا کنم ، نکه بترسما فقط خجالت میکشیدم ازش.....

چشمامو باز نکردم که دوباره فریاد کشید:

+ با تو نیستم مگه؟؟ میگم باز کن چشماتو

چشمامو آروم باز کردم که قطره اشکی از چشمم چکید و همزمان زیر شکمم شروع کرد به تیر کشیدن

دستمو روی شکمم گذاشتم و با درد نالیدم:

ـ آخ
14:43
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت530
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ـ آخ

+ دریا چیشدی؟؟ خوبی؟؟

تو کمتر از چند ثانیه از حالت عصبی به مهربون تغییر مود داده بود و نگران گفت:

+ دریا عزیزم؟؟

دستم رو شکمم بود و مثل مار به خودم میپیچیدم از درد و هی آخ و اوخ میکردم

با احساس خیسی بین پاهام جیغی کشیدم و از روی مبل بلند شدم و به سمت دسشویی رفتم

امیر پشت سرم اومد و مدام میگفت چیشده چیشده؟؟ خب کوفت دو دقیقه لال بمون ببینم چه مرگمه

نکنه خون ریزی داخلی کرده باشم؟؟؟ یعنی دارم میمیرم؟؟ نه من هنوز جوونمممم هزارتا آرزو دارم

وارد دسشویی شدم و درو از پشت قفل کردم و شلوارمو کشیدم پایین که دیدم بعله!! عادت ماهانه شده بودم

ای تف به این شانس ، آخه اینجا وقتش بود؟؟؟ نه نوار دارم نه کوفت و زهرمار....
وای خدا فشارم داشت میوفتاد دیگه

زود خودمو شستم و چند تا لایه دستمالو روی هم گذاشتم و به جای نوار ازش استفاده کردم

دستو صورتمو شستم ولی همچنان از درد داشتم میمیردم! آخ امیر ببین چه گندی زدی به هیکلم؟؟ انقد بهم استرس وارد کردی که شدم

دستام میلرزید و امیرم هی پشت سرهم در میزد

+ دریا خوبی؟؟ جواب بده دریا چیشدی؟؟؟ باز کن این درو ببینم چت شده آخه

دوسداشتم بهش بگم خفه شووو ولی خود داری میکردم ، قفل درو باز کردم و خواستم پامو بزارم پایین که سرم گیج رفت و افتادم تو بغل امیر....

با احساس خیسی روی صورتم چشمامو آروم باز کردم که دیدم امیر مثل ابر بارون زا بالا سرم ایستاده و داره آب پاشی میکنه منو

نگاهی به دورو اطرافم انداختم و با دیدن اتاقش گفتم:

_ من...

اما گلوم از خشکی زیادی گرفت و دیگه نتونستم ادامه حرفمو بزنم

امیر خم شد و پیشونیمو بـو سی‌د و گفت:

+ نمیخواد چیزی بگی استراحت کن! حالت بهتره الان؟؟ خدا لعنتم کنه

_ تشنمه!! گلوم خشکه

+ چشم الان برات آب میارم

فوری از کنارم بلند شد و بعد از دو دقیقه با لیوان آبی برگشت ، خداروشکر که تو لیوان نی بود و نیاز نبود از تخت تکون بخورم

نی رو روی لبم گذاشت و کمی اب خوردم
از قیافش مشخص بود که چقد نگرانه و استرس داره

+ بمیرم برات ، ببخشید دریا، بخدا فک نمیکردم قش کنی از ترس.... دیگه هیچ وقت سرت داد نمیزنم قول میدم تو فقط خوب شو دورت بگردم

به این سادگیش پوزخندی زدم و گفتم:

ـ قش کجا بود باهوش خان؟؟

+ پس چی؟؟

ـ هیچی ولش کن‌مهم نیست

دستشو روی پیشونیم گذاشت و موهای خیسمو کنار .....

#پارت536
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با حرفش نزدیک بود از خنده منفجر بشم اما جلوی خودمو گرفتم و برای عصبی ترکردن مهرسانا گفتم:

ـ داش صبرکن خندم تو اسنپه نیم ساعت دیگه میرسه

مهرسانا چشماشو محکم روی هم فشرد و گفت:

ـ امیر ببینش

امیرو کنار زدم و رو به روش ایستادم ؛ دوسنداشتم فکر کنه پشتش قایم شدم و هیچ پخی نیستم

با داد گفتم:

_ اتفاقا اونی که باید ببینتش تویی نه من!! تویی که مثل بختک افتادی رو زندگی ما ول کنم نیستی

مهرسانا با مظلوم نمایی قطره اشکی ریخت و روبه امیر گفت:

_ امیر من افتادم رو زندگی شما؟؟ بگو بهش که چقد منو دوسداری دیگه بهش واقعیتو بگو

برگشتم به طرف امیر و خیره شدم به لباش تا ببینم چی میگه!!

+ چی میگی مهرسانا؟؟ مثل اینکه امروز قاطی کردی؟؟ تو همیشه مثل خواهرم میموندی ، دوسداشتنیم اگه بوده خواهر برادری بوده نه عاشق و معشوقی

چشمامو تو حلقه چرخوندم و روبه مهرسانا گفتم:

_ خب خودت شنیدی ؟؟؟ حالا میتونی گورتو گم کنی خونه خراب کن

دستاشو روی دهنش گذاشت و به سمت مانتوش رفت و پوشیدش ، بدون اینکه خدافظی کنه از خونه زد بیرون

+ بیچاره ناراحت شد

ـ بیچاره؟؟؟ نه واقعا بیچاره؟؟؟ ندیدی داشت قورت میداد منو

+ ولی تو کار خیلی زشتی کردی دریا ، اون چه حرکتی بود؟ مگه اینجا چاله میدونه؟؟

ـ خوب کردم هرکاری کردم ؛ دیگه یادش میمونه برای من شاخو شونه نکشه

+ وای نره به مامانم نگه؟؟

ـ اییی مثل پسر بچه ها چرا حرف میزنی؟؟ نترس بخاطر آبروی خودشم که شده چیزی نمیگه

+ کاش حداقل با صحبت حلش میکردی اینجوری خیلی بد شد

ـ نخیر خوب شد ، ولی دلم خنگ‌شد

+ حالا خوبه مریض بودی و بروسلی بازی درمیاوردی

_ دیگه ما اینیم دیگه

امیر هوفی کشید و به سمت آشپزخونه رفت ؛ بعد از دو دقیقه با دوتا شربت اومد و یکیشو داد به دستم

_ مرسی کویر بودم

شربتو خوردم و جیگرم حال اومد ، خب دیگه کم کم باید برم خونه خسته ام

_ اگه میشه منو برسون خونه امیر

+ عه؟ جدی؟؟
483.7K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت537
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ اگه میشه منو برسون خونه امیر

+ عه؟ جدی؟؟

_ آره دیگه خب

+ خوش میگذره خانوم مدیرعامل؟؟؟ چند روزه نیومدی سرکار ماهان دیگه دادش در اومده ، اینجوری بخوای کارکنی خبری از حقوق نیست

به سمتش رفتم و دستمو به یقه لباسش که کثیف شده بود بردم و با عشوه گفتم:

_ عشقم پس تو اونجا چیکاره ای؟؟ با ماهان صحبت کن بگو مریضه مرخصی با حقوق رد کنه واسم

+ عزیزم نمیشه که من خودم اونجا کارمیکنم بد بیام بگم اون چیکارکنه، چیکار نکنه؟؟؟

لوس لب زدم:

_ عه امیررر!! خب بخاطر من یه کاری بکن دیگه

گازی کوچیکی از دماغم گرفت و گفت:

+ اینجوری خوشمزه بازی درمیاری آدم هوس میکنه بخورتت

شیطون نگاش کردم و لب پایینمو به دندون گرفتم:

_ خب بخور

+ نه نه مرسی شربت البالو میل ندارم فعلا

_ اییی کثافط چندششش

تک خنده ای کرد و گفت:

+ والا خب

_ مگه فقط اونجاست؟؟ جاهای خوشمزه ی دیگه اییم برای خوردن هستاا

+ مثل اینکه توام بدت نمیاد شیطونک

_ اوممم کیه که بدش بیاد آقا؟؟

+ من شوخی ندارما دریا ، یجوری کبودت میکنم که نتونی تو

خونتون راه بری

دروغ چرا؟ دل خودمم کمی شیطنت میخواست و دوسداشتم اتفاقای اون شب تکرار شه ؛ اه چرا الان باید میشدم؟؟

سر این موقعیت حساس و کنونی اصلا وقتش نبود

_ خب بسم الله دوست عزیز

دستمو گرفت و منو به سمت اتاق برد.....
482.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت538
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

دستمو گرفت و منو به سمت اتاق برد و گفت:

+ خب پس بشین رو تخت تا بت بگم

با هیجان نشستم گوشه تخت و منتظر چشم دوختم بهش ، وای یعنی میخواست چیکارکنه؟؟ مور مورم شده بود

_ خب بعدش!!

+ یکم بصب الان میام ، ابزار کار نیاز دارم

_ ابزار کار دیگه چیه؟؟

+ عسل میخوام بیارم

_اوفف باشه

امیر که از اتاق رفت بیرون با احساس خیسی با ترس از روی تخت پاشدم و با دیدن خونی که مالیده شده بود به تخت دستمو روی دهنم گذاشتم

وای خدای من!! این چه کوفتیههههه؟ چیکارکنم حالا؟ کل تختو به گند کشیده بودم

از حرص دوسداشتم سرمو بکوبم به آیینه اتاق ؛ فوری ملافه تختو جمع کردم تا امیر نبینه
الان به چه بهونه ای اینو بندازم تو ماشین؟؟

ای خدا میفهمه خونی شده ملافه آبروم‌میره!!!

مثل گیجا وسط اتاق وایستاده بودم که امیر اومد داخل

+ چیشده دریا؟

هول شدم و ملافه رو پشت خودم قایم دادم

_ هیچی عشقم!! میگم این ملافه تختت خیلی کثیف بود درش آوردم بندازم ماشین بشوره

+ نه بابا این ملافه رو تازه مامان دیروز بهم هدیه داده ، کثیف کجا بود؟؟

یا خدا..... هدیه ننش بود پس؟؟ وای پسرا خیلی روی مادراشون حساسن!! حالا چه گهی بخورمممم؟

_ عه جدی؟؟؟ همین دیروز؟؟ هههههه چه جالب

+ اره انقدم ذوق داشت واسه این کادوش ، خودش اومد انداخت رو تخت ، خب دیگه بخواب سرپا خسته میشی ، میخوام یه ماساژ حرفه ای بدم‌بهت با روغن زیتون و عسل کیف کنی

_ نه

سوالی نگام‌کرد و گفت:

+ نه؟؟ منظورت چیه؟؟

_ چیزه!! نه یعنی آره!!

+ چی میگی قربونت برم حالت خوبه؟؟ بده ملافه رو پهن کنم شروع کنیم

به سمتم اومد و ملافه رو خواست بگیره که رفتم عقب و ....
511.6K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت539
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

رفتم عقب که امیرم جلو اومد و گفت:

+ چرا اینجوری میکنی دریا؟؟ بده اون ملافه رو دیگه عه

_ نمیدم

+ بسم الله چت شد یهو؟؟

ـ منصرف شدم اصن بیخیال ، ماساژ نخواستیم

+ چرا انوقت؟؟ تو همین فاصله که رفتم اینارو بیارم منصرف شدی بعد؟؟ بده اونو خودتو لوس نکن

ـ وای ولش کن دیگه چقد بحث میکنی

+ مشکوکی!! بده ببینم ملافه رو

ـ ملافه رو میخوای چیکار؟؟؟ گفتم که میخوام بشورمش

+ داری عصبیم میکنیا دریا ، برو اونور ببینم

با ترس به چشمای به خون نشسته اش نگاه کردم و گفتم:

-الان وقتش نیست امیر!!

اون نزدیک تر می اومد و من هی خودمو عقب میکشیدم...

انقدر عقب رفتم که پشتم به دیوار برخورد کرد ودیگه راه فرار نداشتم!!

امیر تو چشمام نگاه کرد و با دست صورتمو نوازش کرد و گفت:

+ قربونت برم بده اون ملافه رو....

آب دهنمو و قورت دادم و وحشت زده گفتم:

+فکرشو از سرت بیرون کن، الان نمیشه چون من پ‌ری‌ودم

هنوز حرفم تموم نشده بود که چنگی به موهام زد و حریص گفت:

-اصلا مهم نیست

و یهو ملافه رو از دستم کشید و گفت:

+ خب حالا اینو پهن میکنم دراز بکش رو تخت اوکی؟؟؟ لباستم دربیار تا بتونم راحت تر کارمو انجام بدم

امیر ملافه رو پهش کرد که با دیدن لکه های خون گفت:

+ این دیگه چیه؟؟

خواست دست بزنه بهش که گفتم:

_ دست نزننننن کثیفه!!! وای خدا بکشه منو همش تقصیرمنه... ببخشید

+ این لکه خونه؟؟؟

شرمنده سرمو انداختم پایین و بغضمو قورت دادم و اوهومی زیر لب گفتم

امیر به سمتم اومد و دستشو زیر چونم گذاشت و سرمو بلند کرد

+ فدای اون چشمای معصومت بشم من! فدای یه تارموهات دورت بگردم....نبینم ناراحت باشیا خب؟؟ الان میندازم تو ماشین تمیز میشه

_ ولی آخه هدیه مادرت بود

+ عیب نداره نفسم فدای سرت
514K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•

#پارت540
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ وای ناراحتمممم ، حداقل بزار برای اینکه تنبیه بشم خودم با دست تمیزش کنم ، اینجوری ماشین لباسشوییتم نجس میشه

یه سمت ملافه رو گرفتم که امیر هم از اون سمتش گرفته بود و ولش نمیکرد

+ عزیز دلم لازم نیست لباسشویی واس چیه پس؟؟ میشوره دیگه

_ نه نه اینو خودم باید تمیزش کنم

+ دریاجان میگم نمیخواد بحث چرا میکنی ؟؟ خوشت میاد کار کنی؟؟

_ امیر بده دیگه

از من اصرار و از امیر انکار ، آقا هی من بکش هی امیر بکش ، انگار مسابقه طناب کشی بود

_ بدش دیگههههه

تمام زورمو جمع کردم و یهویی پرقدرت ملافه رو کشیدم که از وسط جر خورد

هاج و واج داشتم به شاهکارم نگاه میکردم ، ای داد از این بدتر نمیشد ، با ترس به قیافه سرخ شده امیر نگاه کردم

پلک چشم چپش از عصبانیت تیک گرفته بود و پره های بینیش مثل دماغ شِرِک شده بود

_ عه پاره شد

+ پاره شد؟؟؟ یا پارش کردی!!

_ چیزه خب بده ببرم خیاط بدوزه

عاقل اندر سهیف نگاهی بهم کرد و گفت:

+ قربون دستت نمیخواد کاری کنی ، دو دقیقه دیگه اینجا بمونی فک کنم خونه رو به آتیش بکشی

_ عه که اینطور؟؟ الان منظورت این بود که برم دیگه؟؟

+ وای دریا ولکن جون جدت

ملافه رو جمع کرد و پرتش کرد روی تخت ، از اتاق زد بیرون که منم پشت سرش راه افتادم

_ الان تقصیرمنه؟؟ که ملافه پاره شد؟؟

+ نه تقصیر آرمینه!! تو که کاری نکردی

راستش یکمی خجالت کشیده بودم و از کارم پشیمون بودم ، ولی خداییش قصدم خیر بود ، بشکنه این دست که نمک نداره

بلند بلند گفتم:

_ اومدیم ثواب کنیم کباب کنیم ، توف تو این شانس ، برم تا زودتر خونه رو به آتیش نکشیدم

کیفمو برداشتم و مقنعمو سر کردم ؛ زیرچشمیم حواسم به امیر بود تا ببینم میاد دنبالم یا نه؟؟

ولی مثل اینکه خیلی ناراحت شده بود!!

آسته آسته تا پیش در رفتم تا شاید بیاد منت کشی اما نچ!!! این بار دیگه خبری نبود

_ خب دیگه ما رفتیم بای

در خونه رو باز کردم و کفشامو پوشیدم ؛ جریان خونو حس میکردم و دوسداشتم زودتر برسم خونه فقط

یه اسنپ گرفتم و برای اینکه دوباره ماجرای رو تختی تکرار نشه مجبورا دوتا کاغذ گذاشتم روی صندلی و بعدش نشستم روش

هنوز ۲قدمم راه نرفته بودیم که موبایلم زنگ خورد
461K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت541
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

هنوز ۲قدمم راه نرفته بودیم که موبایلم زنگ خورد ، خاطرخواه زیاد دارم دیگه چه کنم؟؟

با دیدن اسم امیر تماسو فوری جواب دادم و گفتم:

ـ بعله

+ کجایی تو؟

ـ دارم میرم خونه چطور؟

+ میرسونمت بصب الان میام

ـ شب بخیر ، دیگه دارم با اسنپ میرم

+ پس شرکت چی میشه؟؟

نگاهی به راننده انداختم و دستمو جلوی دهنم گذاشتم تا نشنوه

ـ گفتم که حالم اوکی نیست ، ۳لیتر خون ازم رفته تا الان

+ هوووف باشه مرخصی میگیرم برات

ـ بو س بهت فعلا

+ مراقب باشیا

ـ چشم توام همینطور

گوشیو قطع کردم و انداختم تو کیفم ، به خونه که رسیدم کرایه رو نقدی پرداخت کردم و کیلید انداختم و رفتم تو

آخ که چقد شکم و کمرم درد میکرد ، بدو بدو خودمو به در رسوندم و حوصله اینکه بمونم یکی بیاد درو باز کنه رو نداشتم

خودم کیلید انداختم و رفتم داخل ، به سمت اتاقم رفتم و کل لباسامو عوض کردم و بعد از جاگذاری نوار ، لباسامو برداشتم تا بندازم تو ماشین

تازه میخواستم‌مامان رو صدا کنم ببینم کجاست که صدایی از اتاق دایان به گوشم رسید

ـ نکن عه!! میگم نکن دایان!

جلل ملل ، صدای روشنا بود ، چی داشت میگفت؟؟ گاماس گاماس به سمت اتاق دایان رفتم و گوشمو گذاشتم روی در

صدای دایان میومد که میگفت:

+ بابا خوب صبر کن کارم تموم نشده هنوز

لب پایینمو گاز محکمی گرفتم و دو دستی کوبیدم روی ملاجم!!
خاک عالم بر سرت دایان...

دو روز نیست با دختره دوست شدی داری ترتیبشو میدی؟؟ خدا لعنتت کنه الهی پسر

_ اوف بدو دیگه دیرشد

+ صب کن الان میاد عشقم.... بیا اومد

_ ببینمش!! آخییی چقد نازه...
دوسدارم قورتش بدم!!

استغفرالله اینا چیو میگفتن؟؟ بحث داشت به جاهای باریک کشیده میشد مثل اینکه ، قلبم از استرس به تاپ تاپ افتاده بود ....
437.9K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت542
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

شیطونه میگه در اتاقو یهویی بازکنم ببینم چه غلطی دارن میکنن؟؟ برم تو یا نرم تو؟؟

تو همین فکرا بودم که یهویی روشنا جیغ بلندی کشید و منم هول شده در اتاقو یهو باز کردم و با ترس گفتم:

_ چیه؟ چیشده؟

روشنا تو بغل دایان بود و به صفحه لب تاب خیره شده بودن ، دایان نگاه چپ چپی بهم انداخت و گفت:

+ با اجازه کی اومدی تو اتاق ملعون؟؟ نمیگی ما اینجا شاید داریم یه کاری انجام میدیم

روشنا با حرفش سرخ شد و گفت:

_ عههه دایان!!

دایانم لپشو کشید و مهربون بهش گفت:

+ چشم لپ لپی من

دست به کمر شدم و غرغرکنان گفتم:

ـ اتفاقا شنیدم داشتین چه غلطی میکردین در اتاقو باز کردم یهو!! چیکارمیکردین اینجا؟؟

روشنا گفت:

ـ داشتیم فیلم نگاه میکردیم ، چطور؟؟

سرمو تکون دادم و گفتم:

ـ آره جون خودت!! اوف بدو دیر شد و الان میاد و دوسدارم قورتش بدم واس فیلم بود؟؟

روشنا: آره خب یه پسر بچه گوگولی دیدم داشتم نازش میدادم

چشمامو ریز کردم و موقعیتشونو سنجیدم!! راست میگفت اگه داشتن غلط اضافی میکردن که اینجوری ریلکس نبودن

ـ اوکی خیالم راحت شد ، بقیه کجان؟؟

دایان فیلمو قطع کرد و از روی تخت پاشد و ناراحت‌گفت:

+ فردا عمو اینا دارن برمیگردن ، رفتن خرید کنن

اینو گفت و با حسرت خیره شد به روشنا ، آخییی جیگرم کباب شد واسش ، الهی عمو بمیره و تورو اینجوری نبینه گل پسر

روشنا هم نگاه عاشقونه ای به دایان انداخت و دستشو حلقه کرد دور گردنش و صورتشو برد نزدیک صورت دایان که گفتم:

_ اهم اهم ، مثل اینکه ما اینجا واستادیما

روشنا: خب گمشو بیرون دیگه خبرت

_ وای سلیطه رو نگاه کن چه پرو شده

با این حرفم دایان بالشتی برام پرت کرد که جای خالی دادم و مستقیم خورد به دیوار.....
460.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت543
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

جای خالی دادم و مستقیم خورد به دیوار ، زبونی براش بیرون آوردم و گفتم:

_ هاها تیرت خطا خورد

+ برو بیرون میخوام با خانومم تنها باشم دلقک

_ ایش چندشا ، خوبه حالا یک هفته ام نیست باهمید

+ ما قبل به دنیا اومدن تو عاشق هم بودیم بزغاله ، برو بیرون ببینم

داشتم بِرو بِر نگاشون میکردم که روشنارو بغل گرفت و خواست ببو ستش که دیدم اوضاع خیطه

از اتاق زدم بیرون و لباسامو انداختم تو ماشین تا شسته شه ، یه چایی نباطم خوردم تا شکم دردم بهتر شه

هعی خدا چقد زندگیم یکنواخت و بی مزه شده!! دلم به تحول بزرگ میخواد!! مثلا یهو عروس شم خخخخ

وای فک‌کن!! خبر ازدواج منو امیر تو کل دانشگاه بپیچههههه ، مثل بمب صدامیکنه خداییش

توی رویا و تخیلات خودم بودم که بی هوا یه پس گردنی خوردم

دستمو روی گردنم گذاشتم و گفتم:

ـ اوخ دستت بشکنه الهی نکبت خانوم

+ با زن داداشت درست صحبت کن ملعون زاده

ـ هوی به بابام فحش بدی قاطی میکنما

+ اوه چه خشن!!

مالشی به گردنم دادم و گفتم:

ـ بعدشم کی گفته تو زن داداش منی؟؟؟ فاز گرفتی باز؟

روشنا روی صندلی نشست و دستاشو داخل هم گره زد و ریلکس گفت:

+ به زودی زن داداشت میشم گلم ، هفته دیگه قراره بیایین خواستگاری

با حرفش فکم مثل کروکدیل ماده باز موند و با تعجب گفتم:

ـ نههه!! جدیییی؟؟ شوخی نکن...

+ والا شوخیم کجا بود ؟؟ حالا دایان میاد بهتون همه چیو میگه فردا

هعییی!! اوس کریم اخه نوکرتم!! دعا کردم خودم عروس شم چرا این نکبتو داری عروس میکنی؟؟

وای از یه طرفی خوشحال بودم و از یه طرفیم ناراحت!! ایندفه دیگه دایان ازدواج کنه رفتنیه و من‌میمونم تنهای تنها...
454.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت544
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

وای از یه طرفی خوشحال بودم و از یه طرفیم ناراحت!! ایندفه دیگه دایان ازدواج کنه رفتنیه و من‌میمونم تنهای تنها...

ـ آها خا به سلامتی عزیز دلم ، ایشالا خوشبخت بشید در کنار

هم ، خدا خوب درو تخته رو باهم جورکرده والا

+ چته دریا؟ چرا اینجوری حرف میزنی؟؟

ـ هیچی والا چی میخواد بشه؟؟ خیلی خرسندم از مزدوج شدن شما

+ قیافت آخه اینجوری نشون نمیده

درسته که از درون داشتم از شدت حسودی میترکیدم اما نباید حسادتمو نشون میدادم ، واقعا به روشنا حسودیم میشد یه جورایی

ـ نه عشقم اوکیم ، عادت شدم یکم هورمونام بهم ریخته

+ باش ، من برم پیش دایان الان صداش درمیاد ، فعلا گوگولی

ـ برو برو

روشنا که از آشپزخونه رفت بیرون منم به سمت اتاقم رفتم و روی تخت نشستم

نه مثل اینکه اینجوری نمیشد!! باید یه کاری کنم تا هفته دیگه

امیر بیاد خواستگاری و منو بگیره...
ولی آخه چطوری؟؟ نمیتونم که خودم بهش بگم خیلی تابلو میشه

توی فکر بودم که یهو یه ایده ای به ذهنم رسید ، بشکنی زدم و شماره پریو گرفتم:

ـ الو سلامممم

+ سلام دریا جانم

ـ کجایی پری؟؟

+ شرکتم چطور؟

ـ پری آدرس دعا نویس میخوام ، داری؟؟

+ هان؟ دعا نویس چرا؟؟

ـ یه موضوع مهمیه باید برم پیش یه رمال خوب ، داری حالا آدرسی چیزی؟؟

+ خودم که نه ولی میتونم از یکی از بچها گیربیارم برات ، میگن کارش خیلی خوبه

ـ عههه جدی؟؟ اسمش چیه؟؟

+ آره کارش حرف نداره ، بلقیس دعا نویس

با شنیدن اسمش زرتی زدم زیر خنده و گفتم:

ـ پووف بلقیس؟؟ چه مسخره

+ اسمشو چیکارداری تو دختر؟ مهم کارشه که توش استاده

ـ عه خب حله یه نوبت بگیر واسم ازش ، میشه خودتم بیای؟؟ میترسم تنهایی برم اینجور جاها

+ آره صب کن ببینم واس ساعت ۹نوبت میده یا نه!!

ـ اوکیه خبربده

گوشیو قط کردم و ده دقیقه بعد پری پیام داد که یه وقت گرفته برام و خودشم همراهم میاد ، استرس گرفته بودم و نمیدونستم قراره چی پیش بیاد

ینی میشد واقعا دعا عمل کنه و امیر بگیر شه؟؟ زیاد به اینجور

چیزا اعتقادی نداشتم بخاطر همین یکم دلهره تو دلم افتاده بود.....
روی تخت دراز کشیدم و رفتم تو فکر.....

چند ساعت بعد

ساعت ۸ ونیم بود و یه لنگه پا جلوی در منتظر پری خانوم بودم تا با اسنپ بیاد دنبالم!! کثافط همیشه دیر میکنه....

بالاخره بعد از یک رب پیداش شد ، سوار ماشین شدم و رو بهش گفتم:

ـ ذلیل مرده چرا انقد دیرکردی؟؟ ساعت شد ۹

+ بابا آدرس همین نزدیکیاس نترس

ـ وای جدی؟ یکم استرس دارم راستش

پری دستمو گرفت و بعد از کلی دلداری دادن بهم ، قانعم کرد که نترسم....
همونطور که پری گفته بود زود رسیدیم و پول اسنپو حساب کردم

از ماشین پیاده شدیم و نگاهی به ساختمون ۳ طبقه ای که نمای

قهوه ای رنگی داشت انداحتم

ـ اینجاس پری؟

+ آره خودشه!! بریم داخل

بس اللهی زیر لب گفتم و دست تو دست پری وارد ساختمون شدیم.

خدایا خودمو جدو آبادمو به تو میسپارم ، مارو از شر ترشیدگی خلاص کن ، الهی آمین....
445.4K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت545
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خدایا خودمو جدو آبادمو به تو میسپارم ، مارو از شر ترشیدگی خلاص کن ، الهی آمین....

با آسانسور به طبقه دوم رفتیم و زنگ زدیم ، یکم استرس داشتم که فک کنم طبیعی بود بالاخره

بعد از چند دقیقه خانوم نسبتا مسنی درو باز کرد ، نگاهی به سرتاپامون انداخت وگفت:

+ سلام بفرمایید؟

پری نیم نگاهی بهم کرد و گفت:

+ سلام خانوم ، ما از طرف نگین جون اومدیم

+ بیایید داخل

با پری وارد شدیم و با دیدن آب سردکنی گوشه خونه فوری به سمتش رفتم و یه لیوان آب خوردم ؛ وای دهنم خشک شده بود

روی مبل نشستم که خانومه گفت:

+ با چه اسمی نوبت گرفته بودین؟

پری فوری جواب داد:

+ خانوم رادفر

خانومه دفترشو باز کرد و بعد از چک کردن گفت:

+ درسته بفرمایید داخل ، فقط قبلش باید هزینه رو پرداخت کنید

از سرجام بلند شدم و کارتمو بهش دادم ، کثافط یک و پونصد ازم گرفته بود!! پوعف سگ خورد اصن ، می ارزه

کارتو داخل کیفم گذاشتم و نگران به پری چشم دوختم که اشاره زد برم داخل ، خانومه گفت فقط من باید برم داخل و برای اینکه پری بیاد باید دوباره پول بدیم

به سمت دری که خانومه گفت رفتم و چند تا نفس عمیق کشیدم

در زدم و وارد شدم ، با دیدن فضای سمی اتاق دلهره افتاد به جونم ، اتاق نسبتا تاریک بود و یه نور قرمزی هم نمیدونم از کدوم سوراخی میتابید

یه زنِ هم که حدس میزدم بلقیس دعا نویس باشه روی زمین نشسته بود و با اون لباسای عجیبش زیر لب وِرد میخوند

خدایا توبه اینجا دیگه کجاست؟؟ شبیه دروازه جهنمه بیشتر!! آب

دهنمو قورت دادم و خواستم بشینم که زنه گفت:

+ کفشات

با حرفش پشمام ریخت یهو ، چقد به نظافت اهمیت میداد بنده خدا ، کفشامو در آوردم و روی فرش نشستم

کنجکاو داشتم به وسایلای رو به روام نگاه میکردم که گفت:

+ خب بگو

_ از چی ؟؟

زنه صورتش پایین بود و نمیتونستم خوب ببینمش ، با همون حالت گفت:

+ از همونی چیزی که بخاطرش تا اینجا اومدی

_ آها آره ، راستش نمیدونم از کجا شروع کنم

+راحت باش بگو

الان بگم دوست پسرم که چند ماهه باهاش دوستم نمیاد منو

بگیره تابلو نیست؟؟ بهتره پس بگم ۴٫۵سال باهمیم....
آره اینجوری بهتره اصن...

تک سرفه ای کردم و خواستم حرف بزنم که...
447.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💝:ring: |•
#پارت546
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تک سرفه ای کردم و خواستم حرف بزنم که گفت:

+ تایمت داره میره زودتر بگو

ایش زنیکه پلشت ، یکو پونصد پول دادم باید کل خانوادشو جمبل و جادو کنی واسم مگه شهر هرته؟؟

دیگه رودروایسی رو کنار گذاشتم و شروع به تعریف کردم

رو به بلغیس دعا نویس آروم لب زدم:

_ من ۵ ساله رلم نمیاد منو بگیره

_+اسمشو بگو

_ امیر

_+خب امیرا که بگیر نیستن!!

+_خو تو یه کاری کن بگیره

دستشو دور گوی بنفشی چرخوند و گفت:

+جیگیلی جیگیلی جیگیلی جیگیلی ، تف کن

_کجا؟؟ تو رابطم؟؟

+ نه تو چاییش ، روزی ۲مرتبه تف کن با عسل قاطی کن بده بخوره

اوقی زدم که یه دفعه سرشو آورد بالا و با دیدن قیافش اپلاسیون داعم شدم ، یا جد آقا سید حسین ، این چرا این شکلی بود؟؟

شبیه جادوگرا بود نکبت ، یه چیزایی زیر لب بلغور کرد و پرسید:

+اسم مامانش؟!

خداروشکر اینو میدونستم ، قبلا از دهن آرمین شنیده بودم

_فاطمه!!

دعا نویس سری تکون داد و یه چندتا ورد زیر لب خوند که من متوجه نشدم و رو به من گفت:

+مطمئنی میخوای با این ازدواج کنی؟!

با ذوق سری تکون دادم و گفتم:

_آره آره میشه؟!

سری از تاسف تکون داد وگفت:

+شدن و که میشه ولی با 8تا بچه ای که قراره براش بیاری فکر نکنم زیاد عمر کنی!!!

با شنیدن اسم بچه به غلط کردن افتادم و از جام بلند شدم و اومدم برم که با صدای امید سرجام خشکم زد....
ویرایش شده

436.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت547
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از جام بلند شدم و اومدم برم که با صدای امیر سرجام خشکم زد ، نزدیک بود بری‌نم تو خودم از ترس ، توهم زده بودم انگاری

دوباره سرجام نشستم که بلغیس گفت:

+ چیشد دخترجون؟؟ نظرت عوض شد؟

_ آره میخوامش ، حالا بچه هارو یه کاری میکنم بعدا ، یه نسخه ای بپیچ ما بریم پی کارمون

+ عکسشو بده

_ تو گوشی باشه کفایت میکنه؟؟

+ کافی که نیست اما یه کارایی میتونم بکنم برات

گوشیمو در آوردم و یکی از عکسای دوتایی که با امیر گرفته بودم و نشونش دادم

گوشیو ازم گرفت و زوم شد روی عکسش

+ به به چه جوون رعنایی ، خوش قیافه ام هست

_ بعله

گوشیو گذاشت کنار دفترش و شروع به نوشتن یه سری کلمات عربی و شکلک کرد که هیچی ازشون سردرنمیاوردم

خب اینا چیه دیگه آخه؟؟ چه میدونم اصلا به من چه؟؟ بهتره ساکت باشم تا تمرکزش به هم‌نخوره

خلاصههه جونم براتون بگه که یه سری خزعبلات روی کاغذ نوشت و داد به دستم

+ این کاغذو بزار توی محل کارش یا خونه اش ، بهتره خونه باشه چون تاثیرش بیشتره ، بعدش دیگه حله

با ذوق گفتم:

ـ خب بلغیس خانوم بعد چند وقت این دعا عمل میکنه؟؟ یکم عجله دارم راستش

+ توی دو وعده

ـ دو وعده ینی ۲روز دیگه؟؟

+ ممکنه ۲هفته باشه یا ۲ماه شایدم ۲ سال

با تمسخر گفتم:

ـ شایدم ۲قرن نه؟ شایدم ۲هزار سال نوری

+ آره ممکنه

با حرص چشم غره ای بهش زدم و کاغذو از تو دستش گرفتم

ـ مرسی ، به جِنیان عزیز سلام برسونین عزت زیاد

+ صبرکن

ـ بعله؟؟

+ تو طالعت رقیب افتاده

ـ رقیب؟؟ چجوری رقیبی؟؟ کاری یا...

پرید وسط حرفم و گفت:

+ عشقی

ای دل قافل!! نکنه مهرسانای میمونُ میگفت؟؟ ای ای من گفتما این دختره یه ریگی به کفشش هست شماها باور نکردین

برای اینکه مطمعن شم داره شعر و ور نمیگه پرسیدم:

ـاول اسمشو میشه بگید بهم؟؟

+ یه M میبینم تو فالت

وای اِم؟ خب این مهرساناس دیگه پس کیه؟؟؟ هرچند که خودم امروز حسابشو رسیده بودم بخاطر همین زیادی مهم نبود

ـ خب اینو خودم حلش میکنم ممنون

اومدم کفشمو بپوشم و برم که گفت:

+ قویه
425.3K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت548
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اومدم کفشمو بپوشم و برم که گفت:

+ قویه

تک خنده ای کردم و گفتم:

_ پووووف اون قویه؟؟ شما نبودی ببینی امروز چجور از گیساش گرفته بودم و میکشیدمش رو زمین ، پخمس بابا

+ جسمشو نمیگم عزیزم ، دارم در مورد روحش صحبت میکنم ، خیلی دختر زرنگیه مراقب باش، بهتره برای اونم یه طلسمی بگیری

_ ای بابا خب بگیر

کارت خوانشو آورد جلو و گفت:

+ قابل نداره ، یک تومن بکش

ـ اتومننن؟ بخاطر این قزمیت؟؟ سرتا پاش کلا دو هزارم نمی ارزه

+ هرجور مایلی ، به هرحال این دختری که من میبینم خیلی به معشوقه شما نزدیکه و امکانش هست که باهم یکی بشن

ـ به گور باباش خندیده دختره دایناسور

+ هرجور راحتی ، گفتنیارو گفتم

ـ ممنون خیلی زحمت کشیدی بلغیس جون ، ایشالا برای امواتت اون دنیا جبران کنیم

زنه پوکر فیس نگام کرد که لبخند دندون نمایی تحویلش دادم و از اتاق اومدم بیرون

به محض اینکه پامو گذاشتم بیرون انگار سبک شدم ، جو اتاق انقد سنگین بود که احساس خفگی به آدم دست میداد

بدو بدو به سمت پری رفتم و گفتم:

ـ خب بریم کارم تموم شد

پری از سرجاش بلند شد و بعد خدافظی با منشی از اون ساختمون زدیم بیرون

+ خب بگو ببینم چی گفت؟؟ چرا اصن رفته بودی ؟؟

ـ هیچی یه فال قهوه گرفتم

+ خب چی گفت بهت؟؟

کلافه نگاهی به پری انداختم و گفتم:

ـ گفت برین تو این دوستت‌پری که انقد ازت سوال میپرسه

+ بی تربیتتتتت ، خیلی بیشعوری

ـ شوخی کردم بی جنبه

+ بریم خونه دیر شد ، فردا امتحان داریم هیچی نخوندم

ـ آخیییی توام که چقد درس میخونی

+ بعله کجاشو دیدی حالا؟؟ تازشم آرمین گفته دیگه نیازی نیست برم سرکار

ـ زرشک!! چه غلطا !! چرا انوقت؟؟

+ چون قراره آخر ماه بیاد خواستگاری

ـ پشماممم الکی نگو!!! چرا انقد زود؟؟

+ میگه خوشش نمیاد من بیرون کارکنم ، منم‌گفتم اگه دوسداری کار نکنم خب بیا خواستگاری ، اونم گفت آخرماه با خانوادش میاد خونمون
405.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت549
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خدایا مردم چقد خر شانسن!! حالا منو بگو!! انگار یه کفتر ریده

تو این شانسم

پریدم بغل پری و با ذوق گفتم:

ـ وای خداروشکررر ، ینی داری از ترشیدگی درمیای؟؟؟ ننه آرمین پیش مرگت بشه

+ فعلا اونی که ترشیده شدی تویی عزیزم نه من!! برای پنج شنبه شب هم خودتو آماده کن که باید توی مجلسم باشی حتما

ـ وای جدی؟؟ ینی منم دعوتم به خواستگاریت؟؟

+ بعله صد درصد ، تو نباشی اصن بعله رو نمیگم

ـ آخ قلبم اکلیلی شد خواهر ، حالا چی باید بپوشم؟؟؟

+ فعلا بریم خونه بعدا برای لباست تصمیم بگیر

ـ باشه باشه

پری آژانسی گرفت و بعد از اینکه منو رسوند خونه ، خودش با ماشین رفت

هعییی خدا همه دارن ازدواج میکنن و فقط منِ بدبخت موندم روی دست ننم....

باید زودتر این دعارو ببرم جاساز کنم تو خونه امیر تا عمل کنه وگرنه اینجوری پیش بره افسرده میشمممم...

اون شب تا صبح با مهرسانا و دایان مسخره بازی در آوردیم و خندیدیم ، آخرین شبی که عمو اینا اینجا بودن و فردا تشریف میبردن اصفهان

دم دمای صبح بود که از شدت بی خوابی دیگه چشمام سوزش میکرد و با هزار خواهش و التماس ، مهرسانارو راضی کرده بودم که بخوابیم

از اون ورم صبح ساعت ۷ برای بدرقه عمو اینا بیدار شده بودیم و قیافم شبیه زامبیا شده بود رسما

بعد از اینکه یه دل سیر خدافظی کردیم از عپو اینا ، مامان کاسه آبی که توی دستش بودو ریخت پشت سرشون و همگی براشون دست تکون دادیم

خمیازه ای کشیدم و گفتم:

ـ آخی رفتن ، نبودشون خیلیییی حس میشه مگه نه دایان؟؟

دایان چپ چپ نگام کرد که چشمکی براش زدم و وارد خونه شدیم ،

قسمت تلخ ماجرا اینجا بود که نمیتونستم بخوابم و باید حاظرمیشدم برای رفتن به دانشگاه

ای بر پدر و مادر دانشگاه لعنتتتت

برای اینکه خوابم بپره قهوه ای خوردم و بعدش آماده شدم برای تحصیل علم و دانش

خداروشکر که امیر میومد دنبالم چون اصلا حس و حال رانندگی نداشتم ، بعد اینکه آماده شدم با مامان و بابا خدافظی کردم و از خونه زدم بیرون

با امیر تو کوچه ی بغلی قرار گذاشتم تا خدایی نکرده زبونم لال کسی مارو نبینه و دودمانم به باد نره

مثل معتادا راه میرفتم از بی‌خوابی ، به تیر برقی تکیه دادم و منتظر امیر بودم تا بیاد دنبالم و بریم

که با پیچیدن ماشینش توی کوچه دستی براش تکون دادم....
422.6K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت550
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

که با پیچیدن ماشینش توی کوچه دستی براش تکون دادم....

زیر پام ترمز کرد که خوشحال در ماشینو باز کردم و نشستم صندلی جلو

_ سلامممم صبح بخیر

+ سلام خانومم ، صبح توام بخیر

خواستم خم شم و گونشو ببو سم که گفت:

+ یه چیز بگم ناراحت نمیشی؟؟

_ وای باز چیشده اول صبی؟؟ دوباره داستان جدید؟؟

+ یه جورایی

_ خب بگو

+ یه مهمون داریم

_مهمون؟؟ خیره کی هست حالا؟؟

+ غریبه نیست میشناسیش

با حدس اینکه مهرساناس اخمامو توهم کشیدم و گفتم:

_ لابد دخترخالت

+ آفریننن باهوش کی بودی تو خانومی؟؟

با جیغ گفتم:

_ چیییی؟ امیر اونه؟؟ هرگز اجازه نمیدما سوارش کنی

امیر همونطور که رانندگی میکرد ، یه دستمم گرفته بود تا دیوونه بازی درنیارم

+ دریا جان دوست باشید باهم دیگه ، بخدا کلی رفته پیش مادرم گریه و زاری کرده ، مادرمم کلی دعوام کرده که چرا اشک این طفل معصومو در آوردم

ـ طفل معصوممم؟ نه میخوام بدونم این سلیطه کجاش معصومه آخه؟؟ شیطونو درس میده والا

+ باشه میدونم خوشت نمیاد ازش ولی یکم باهاش مدارا کن ، مامانم خیلی مهرسانارو دوسداره اگه بخاطر اون نبود بخدا محلش نمیدادم

ـ اوکی من آرومم مشکلی نیست

+ قربون خانوم با درک و فهم خودم بشم ، عشق منی

نفس عمیق میکشیدم و یه لبخند مسخره ای هم به لب داشتم ،

انقد فشار روم بود که میتونستم بزنم شیشه ماشینو خورد و خاکشیر کنم با مشت و لگدام

ینی چی که ننه عفریتش این دختره رو دوسداره؟ خب به کتف راستم که دوسداره ، یعنی انقد مادرش سمه؟؟

معلوم نیست رفته چیچی کف دست مادر امیر گذاشته که اینجوری میگه ، وای از حرص دوسداشتم جیغ بزنمممم

وسطای مسیر امیر نکبت خانومو سوار کرد و منم خیلی خشک یه سلام زوری بهش دادم ، اما اون برعکس انقد وقیح بود که داشت میرفت تو حلقم

والا که از سیاستش بود و اگه من این سیاستو داشتم الان دوتا بچه داشتم از امیر

امروز حتما باید این کاغذ کوفتیو جاساز کنم وگرنه عشقم از کفم میرههه
401.1K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت551
#اینامیربگیره:cyclone:🦋

به دانشگاه که رسیدیم از ماشین پیاده شدم و منتظر موندم تا امیر پارک کنه

وقتی اومد دستمو دستمو دور بازوهاش حلقه کردم و با ناز

گفتم:

ـ بریم عزیزم؟؟

+ بریم عشقم

مهرسانا با نفرت نگامون میکرد که چشمکی براش زدم تا بسوزه ، آخی دلم خنک میشد این دختر حرص میخورد

وارد دانشگاه شدیم و به کلاس رفتیم ، میمون خانوم همش دنبال خوشمزه بازی و جلب توجه از امیر بود که خوشبختانه موفق هم نمیشد

امیرهم حتی نگاش نمیکرد زیاد چون میدونست رو این موضوع خیلی حساسم ، اما دختره از بس پرو بود که بازم کارخودشو میکرد

که با اومدن استاد دیگه سرجاش نشست و لال مونی‌گرفت شکر خدا...

کلاس که تموم شد خسته وگشنه به بوفه رفتیم و بعد از گرفتن ۵تا ساندویچ ، دور میزی نشستیم

اووف من میمیرم برای همبرگر با قارچ و پنیر ، گاز بزرگی به ساندویچم زدم و بقیه ام شروع به خوردن کردن

یکم از دوغمو خوردم که پری گفت:

+ وای دریا دیشب....

محکم به پهلوش زدم که بچه خفه خون گرفت ، وای خدای سوتی بود این دختر ، مظلوم نگام کرد که ابرویی براش بالا انداختم و گفتم:

ـ عزیزم وسط غذا که حرف نمیزنن

پری که منظورمو فهمیده بود سری تکون داد و دوباره مشغول خوردن شد ،

ساندویچم که تموم شد بقیه دوغمم خوردم و منتظر شدم تا بچه هام غذاشون تموم شه

درحال دید زدن اطرافم بودم که یهو سعید وارد شد

ـ وای سعید

پری نگاهی بهش انداخت و گفت :

+ خب سعیده دیگه آدم خوار که نیست

امیر برگشت پشت سرش و با دیدن سعید گفت :

+ بچه سر به راه شده

راست میگفت ، انقد سر به زیر قدم برمیداشت که مطمعن بودم تمام مهره های گردنش جا به جا شده

محو تماشای سعید بودم که امیر بشکنی زد جبوی صورتم و گفت:

+ عزیزم من اینجا نشستما

چشم از سعید برداشتم و گوشیمو برداشتم و از روی میز بلند شدم

_ خب دیگه بریم کلاس بعدی دوستان
421.7K
15:53

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت552
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ خب دیگه بریم کلاس بعدی دوستان

+ من هنوز غذام تموم نشده دریا جان

پوکر فیس به مهرسانا که هنوز نصف ساندویچشو نخورده بود نگاهی انداختم و هوفی کشیدم

انقد چُسی میومد و یواش یواش گاز میزد که کفرمو درآورده بود ، خب بجنبون اون دهن وامونده رو دیگه

ساندویچش که تموم به سمت کلاس رفتیم ، یه رب بعد خبر دادن که استاد نمیاد و حقیقتا خیلی خوشحال شدم بابت این موضوع

_ خب دیگ بریم خونه پس ، البته اگه بازم کلاس نداریم

پری گفت:

+ نه دیگه امروز همین ۲تا کلاس بود

_ باشه ، فعلا خدافظ بچها

همراه امیر از کلاس زدیم بیرون و خوشبختانه کسی هم سرخرمون نبود

+ برسونمت خونه؟ عصر میام دنبالت بریم شرکت

_ آره اگه زحمتی نیست ، فقط قبلش باید بریم خونتون

+ خونه ما؟؟ چرا کاری داری اونجا؟؟

_ راستش دیروز که داشتم دعوا میگرفتم فک‌کنم دست بند طلام از دستم باز شدو افتاد یه گوشه ای ، میخوام اونو پیداش کنم

+ باشه پس بریم

خداروشکر ترفندم جواب داد و اصلا امیر شک نکرد ،سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم که بعد از کلی ترافیک رسیدیم

وارد خونه که شدیم الکی شروع به گشتن کردم و امیرم پشت سرم هی سرک میکشید

ـ ای بابا خوب تو یه جای دیگه رو بگرد

+ عصاب نداریا

ـ خب هرجا میرم دنبالم میای دیگه ، برو توی پذیراییو بگرد تو

+ باشه

امیر از اتاقش رفت بیرون که فوری اون تیکه کاغذو در آوردم و جایی که عقل جن هم بهش نرسه قایمش کردم

خدایا منو ببخش بابت این گناه نابخشودنیم ، قول میدم به هدفم رسیدم حتما یه گوسفندی گاوی چیزی قربونی کنم

دست بند طلامم انداختم زیر تخت و خم شدم و گفتم:

ـ عههههه امیر بیا پیداش کردم ، زیر تخت افتاده بود

+ پیدا کردی؟ ببینم

دست بندو برداشتم و به طرفش گرفتم

ـ ایناهاشش ، هوف خداروشکر پیدا شد وگرنه مامانم کلی دعوام میکرد

+ گمم میشد یکی برات میخریدم عشقم

روی تخت نشستم و ناراحت گفتم:

ـ امیر

امیرم کنارم نشست و مهربون گفت:

+ جون دلم

ـ میدونستی اخر هفته قراره آرمین بره خواستگاری پری؟؟

+ آره بهم یه چیزایی گفته ، تو چرا ناراحتی حالا؟؟

وووییی خدایا ینی با گاو دردو دل کرده بودم بیشتر احساسات به خرج میداد تا این پسر ،

خب لعنتی خودت بفهم دارم سر موضوع رو نامحسوس باز میکنم دیگه

ـ پری تنها دوستیه که دارم ، اگه اون ازدواج کنه من تنها میشم دیگه

دستشو دور بازو هام حلقه کرد و منو انداخت تو بغل خودش و گفت:

+ قربون دلت برم من عزیزم ، اینکه غصه نداره

آهی کشیدم و خواستم چیزی بگم که با شنیدن باز شدن در متعجب نگاش کردم....
417.8K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت553
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آهی کشیدم و خواستم چیزی بگم که با شنیدن باز شدن در متعجب نگاش کردم

ـ یا قمربنی هاشم ، کیه این وقت صبح؟؟

با شنیدن صدایی از پذیرایی امیر دست پاچه شد

+ امیرجان؟؟ کجایی مادر....
نیستی خونه؟؟

چنگی به صورتم زدم و آروم گفتم:

_ خاک برسرم مامانته؟؟؟

سری به نشونه تایید تکون داد و گفت:

+ بیا برو تو کمد قایم شو تا نیومده

_ وای امیر کفشام

+ تو این وضعیت نگران کفشتی؟؟

_ شاسکول خان منظورم اینه مامانت کفشامو دیده میدونه یکی اینجاس

+ نه نگران نباش اونارو گذاشتم تو جا کفشی کسی نمیبینه ، برو زود تو کمد قایم شو

بعد صداشو انداخت تو گلوش و گفت:

+ دارم لباس عوض میکنم الان میام

دست پاچه خودمو چپوندم تو کمد و لا به لای لباسا خودمو مخفی کردم

اه چه بوی گند جورابی میاد ، دستمو به دماغم گرفتم و با دهن نفس میکشیدم

یکم که تو کمد موندم خسته شدم و از طرفیم انقد دوغ خورده بودم که جی‌ش داشتم

خدایا ننه ی این گودزیلا باید دقیقا همین الان میومد دیدنش؟؟؟ این چه بلایی بود بر سرمان امدددد؟؟

خب منِ ذلیل مرده اینجا دارم از بوی جوراب و دسشویی میمیرم که ، پامم خواب رفته بود و تحمل شرایط برام سخت شده بود

خیلی یواش و آروم از کمد اومدم بیرون و کمی هوای تازه تنفس کردم

به سمت تخت امیر رفتم و موبایلمو از کیفم درآوردم و براش نوشتم:

ـ امیر من دسشویی شماره یک دارم

بلافاصله جواب داد:

+ یکم صبرکن دارم دست به سرش میکنم

ـ زود باششش داره میریزههههه

+ ای بابا باشه

یه پنج دقیقه دیگه هم تحمل کردم و داشتم اتاقو متر میکردم تا شلوامو خیس نکنم

چشمتون روز بد نبینه که صدای آشنایی هی نزدیک و نزدیک تر میشد

وای یا حضرت نوح ، ننش داره میاد تو اتاق انگاری

کیفمو زدم زیر بغلم و پریدم توی کمد دوباره که در اتاق باز شد و مامانش گفت:

ـعزیزم خودم میگردم دیگه همین جاها جاش گذاشتم اون روز

+ مامان حالا چه عجله ابیه؟؟ من میگردم پیدا میکنم شالتو برات میارم

_ آخه میخوام برم خونه خالت فردا ، نیاز دارمش اون شالو

وای خب یه شال دیگه سرت کن زن نمیمیری که!!
ای خدا غلط کردم شکر خوردم ، دیگه پامو نمیزارم خونه خالی قول میدم

اگه ننه ی امیر منو اینجا ببینه خیلی بد میشههههه....
414.5K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت554
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

هر لحظه ضربان قلبم تند تر میشد و داشتم دعوت حق رو لبیک میگفتم که یکی از درای کمد باز شد

_ فک کنم تو گمد گذاشته بودمش

دستمو روی دهنم گذاشتم تا صدای نفس کشیدنم درنیاد ، اگه اون یکی درو هم باز میکرد منو میدید

امیر فوری در کمدو بست و گفت:

+ مامان این چه کاریه؟؟ شاید لوازم شخصی توی کمدم باشه

ـ وا خب من مادرتما ، چه ایرادی داره؟؟

+ زشته خب من دیگه سنی ازم گذشته

ـ اگه سنی ازت گذشته پس چرا زن نمیگیری؟؟ آرزو به دل موندم نوه دار شم

از لای سوراخ کمد یه چشمی نگاه میکردم تا بلکه بتونم مادر امیرو رصد کنم اما هیچی پیدا نبود

+ چشم زنم میگیرم ، تو یه فرصت مناسب میام حرف میزنیم درموردش

ـ امیر جان بخاطر خودت میگم ، زن که بیاد تو زندگی آدم همچی رو به روال میشه ، تازه اون موقعس که با خودت میگی چرا زودتر زن نگرفتم؟؟ زنِ خوب آدمو میبره بالا

+ بعله درسته چشم بهش فکر میکنم

_ نیاز نیست تو فکر کنی ، من فکرامو کردم انتخابمم کردم ، همین مهرسانا دخترخالت مگه دختر بدیه؟؟ از هر انگشتش یه هنر میریزه

دستامو از حرص مشت کردم و فحشی به جدو آباد مهرسانا دادم ، زنیکه کاربلد چقد خوب تو دل مادر امیر جا باز کرده

+ آخه...

_ ساکت آخه ماخه نداریم ، باید با دخترخالت ازدواج کنی

+ چشم ، اگه میشه شما برو من بعدا میام صحبت میکنیم ، دیرم شده

_ باشه عزیزم شب بیا خونه برات قرمه سبزی پختم که دوسداری ، فعلا خداحافظ

صداشون که قط کرد چند دقیقه صبرکررم و با یه لگد سامورایی در کمدو باز کردم ، گلدون شیشه کوچیکی که روی پاتختی بودو برداشتم و پشتم قایمش کردم

امیر اومد تو اتاق و با دیدنم گفت:

+ وای به خیر گذاشتا

یه قدم رفتم نزدیکش و گفتم:

ـ پس که میخوای زن بگیری؟؟ آره؟؟

+ کی من؟؟ نه بابا اینجوری گفتم مادرمو دَک کنم

یه قدم دیگه هم جلوتر رفتم و سرمو تکون تکون میدادم

ـ پس که میخوای با مهرسانا جونت ازدواج کنی؟؟

+ نه بخدا دریا این حرفا چیه میزنی

ـ نه اتفاقا منم موافقم ، دختر خوبیه ، فقط قبلش باید یه عملیات دونفره داشته باشیم تنهایی

+ جون من میمیرم برای عملیات عشقم

یه هو گلدونو از پشتم بیرون آوردم و گفتم:

ـ تو و این گلدونو یک ناحیه از بدنت که قراره پاره شهههههه

مثل ترسوها فرار کرد و منم نعره زنان دنبالش دوییدم تا آشپزخونه ، پست میز سنگ گرفت که گفتم:

ـبین این همه آدم چرا قلبمو باید به توی اسکل میدادم؟!

امیر پوفی کشید و زیر لب گفت:

+الله اکبر...

با بغض مصنوعی گفتم:

ـ تو اصلا منو دوسنداری

+ کی گفته ندارم؟؟ من عاشقتم دیوونه

ـ عه جدی؟؟ پس همین الان ثابت کن!!

و با پیشنهادی که بهش دادم گرخید یهو....
412.9K
15:53

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت555
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ فردا تو دانشگاه جلوی همه باید ازم خواستگاری کنی!

+ جان؟؟ جلوی همه؟؟

_ آره نکنه میترسی ها؟

گلدونو بردم بالا و با تهدید گفتم:

_راستشو بگو نکنه میترسی دوست دخترات لو برن؟؟

+ این حرفا چیه میزنی آخه عزیز من؟؟ پیشنهادت خیلی غیر منتظره بود برای همین

_ کجاش غیره منتظرست؟؟ تازه اگه بگم باید جلوی استاد کیانی این کارو کنی چی میگی بعد؟؟

+ واااات؟؟ هرگز!! کدوم دانشجویی جلوی استادش از زیدش خواستگاری میکنه؟؟ زشته دریا

ـ من دیگه این جور چیزا حالیم نیست ، کاریو که گفتم باید فردا انجام بدی

به سمتم اومد و گفت:

+ باشه اون گلدونو بده من بیا اینجا بشین

ـ جلو بیای زدمتاا ، دور شو ازم

+ فک کنم خون ریزیت تاثیر منفی گذاشته روی عصابت داره زیادی تند میری!! میتونیم خیلی مسالمت آمیز حلش کنیم دریا جان

ـ اوکی

نشستم روی صندلی و پامو آوردم بالا ، جواربمو در آوردم که متعجب گفت:

+ چیکارمیکنی دریا؟؟

ـ برای شروع اول باید پامو بب‌وسی تا ببخشمت

+ شوخی میکنی دیگه؟؟

ـ نوچ ، زود باش پام خسته شد

با اکراه سرشو خم کرد و ب‌وسه ای روی پام زد که نیشم شل شد

+ خب الان آشتی کردی یعنی؟

ـ نه!! گفتم برای مقدمه...
حالا مونده

قیافشو مچاله کرد و گفت:

+ خب بگو

تصمیم داشتم یه پدری ازش دربیارم که تا سال های سال اسم مهرسانارو میشنوه کهیر بزنه از ترس

ـ خب گوشیتو دربیار و زنگ‌بزن به مهرسانا فحشش بده تا دلم خنک شه

+ این بچه بازا چیه؟؟ کوتاه بیا تورخدا

ـ آها دیدی دوسم نداری؟؟ از اولم میدونستمممممم

+ بابا به والله به هرکی میپرستی دوست دارم

ـ پس یا زنگ میزنی یا....

+ یا چی؟؟

ـ یا کات

فک کردم الان نازمو میکشه و قربون صدقم میره اما کورخوندی دریا خانوم...
ایندفه نقشت نگرفت و ریدی....
404.7K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت556
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

از روی صندلی به طرز وحشیانه ای بلند شد و نزدیک بود میزو بکنه تو پهلوم

وای یعنی انقد ناراحت شد از حرفم؟؟ داشتم شوخی میکردم خب ای بابا

پشت سرش راه افتادم و بازوشو گرفتم و کشیدم ، اما سرجاش ایستاد و برنگشت عقب

ـ وا امیر داشتم سر به سرت میزاشتم چقد بی جنبه شدی

بازوشو محکم کشید و برگشت به سمتم و عصبی گفت:

+ اینجور چیزا شوخی بردارنیست ، کی میخوای بفهمی؟ آدم با هرچیزی شوخی نمیکنه دریا یکم بزرگ شو

ـ ولی من....

+ ساکت نمیخوام چیزی بشنوم دیگه ، شورشو درآوردی ، دختر به این سرتقی ندیدم من ، هر روز یه داستان جدید داریم

با حرفاش چونم از بغض لرزید و احساس ناکافی بودن بهم دست داده بود ، یعنی تمام چیزایی که میگفت با من بود واقعا؟؟

+ الانم اشک تمساح نریز که حوصله ندارم

با حرف آخرش بغضم ترکید و مثل دختر بچها زدم زیر گریه ، مثل چی اشک میریختم

و امیرم نگام میکرد و چیزی نمیگفت ، به هق هق افتادم که یهو دستشو گذاشتم دو طرف صورتم و سرشو آورد جلو و مشغول ب وسی دنم شد

بین ضجه زدن و خر ذوق شدن گیر افتاده بودم که همراهی با امیرو انتخاب کردم و منم میب وسی‌دمش

سخت مشغول بودیم که بخاطر گریه ام راه تنفس دماغم بسته شده بود و داشتم خفه میکشیدم

خودمو عقب کشیدم و نفس نفس زنان نگاش کردم ، خنده ای کردم که با لباسش اشکامو پاک کرد و سرمو در آغوش کشید

+ لوس خانوم

_ ببخشید حرف بدی زدم

روی موهامو بو سید و نجوا کنان گفت :

+ ایراد نداره ، بعدا جبران میکنی

ـ چشم امپراطور ، اما چطوری؟؟

+ هروقت زنم شدی مث چی ازت کار میکشم شبا

لبمو به دندون گرفتمو خجالت زده گفتم:

ـ حالا چرا فقط شب؟
374.3K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت557
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ چون شبا کلا همچی حال میده

ـ ای بی تربیت

قهقه ای زد و منو از خودش جدا کرد ؛ گاز محکمی از لپم گرفت که با جیغ بنفشم رو به رو شد و دندونای تیزشو از صورتم جدا کردم

دستمو به لپم گذاشتم و ماساژی دادم

ـ وای لپم درد گرف امیر

+ خیلی حال میده گاز گرفتن ، اصن من اینجوری انگار عشقمو بهت تذریق میکنم

عه پس که اینطور؟؟ الان منم بهت تذریق میکنم تا کیف کنی

نیشگونی از بازوهاش گرفتم که صدای دادش سر به آسمون برداشت و با خشم گفت:

+چیکار میکنی وحشی؟!

لوس گفتم:

ـدارم عشقمو بهت تذریق میکنم دیگه عشقم!!!

معلوم بود خر کیف شده چون دیگه خبری از قیافه ی عصبیش نبود و یه لبخند ملیح زد که ادامه دادم:

ـولی حالم ازت بهم میخوره خیلی زشتی!!

دستشو پس زدم و گفتم:

_این بازوهاتم واگعی نیست کیکه،کیک...

میدونستم خط قرمزش بازوشه برای همین هروقت میخواستم اذیتش کنم اینجوری حرصش میدادم

+الان بهت نشون میدم من واگعیم یا کیک!!!

با ترس اومدم فرار کنم که دستمو از پشت کشید و گفت:

+ واستا ببینم ، کجا کجا؟؟ بودی حالا

به دروغ گفتم:

_ وضعیت قرمزههههه باید برم دسشویی وگرنه اینجا میشه دریای سرخ

قیافه اش یهو جدی شد و گفت:

+ برو

فک کنم خاطره روتختی رو هنوز هضم نکرده بود بچه ، نواری از داخل کیفم برداشتم و به سمت دسشویی رفتم

عملیات که به پایان رسید دستمو شستم و به پذیرایی برگشتم

امیر روی مبل نشسته بود ، به میز اشاره ای کرد و گفت:

+ بیا گیلاس بخور
389.4K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت558
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با ولع به ظرف گیلاس چشم دوختمو انگار یک سال بود که نخورده بودم ، کنار امیر نشستم و مشتی گیلاس برداشتم

دونه دونه تو دهنم جا میدادم و با هسته قورت میدادم

داشتم لذت میبردم که گیلاسام تموم شد ، دست دراز کردم یه مشت دیگه ام بردارم که با دیدن ظرف خالی تعجب کردم

ماشالله امیرم که از قحطی فرار کرده انگار ، کج کج نگاش کردم و طلبکارانه گفتم:

ـ رودل نکنی!! خوردی همشووو؟؟

+ آره ، مگه میخوردی بازم؟

ـبعله با اجازتون

+ راستش من خیلی گیلاس دوسدارم برای همون وقتی میبینمش از خود بی خود میشم

لوس گفتم:

ـکاش گیلاس بودم!!

با حرفی که زدم امیر زد زیر خنده و به مسخره گفت:

+ باز قرصاتو نخوردی؟!

لبامو آویزون کردم و آروم گفتم:

ـ خب راس میگم دیگه

+وای ولم کن دریا آدم به یه گیلاس حسودی میکنه؟!

بق کرده لب زدم :

_نمیخوام تو اصلا به من توجه نمیکنی!!!

امیر ضربه ای به پیشونیش زد و گفت:

+چطوری ثابت کنم تورو بیشتر دوست دارم؟! پدرمو در آوردی امروز

موزی از ظرف میوه برداشت و خواست پوست بکنه که رفتم نزدیک و موز از دستش گرفتم و گفتم:

_دیگه نباید گیلاس بخری!!!

چشماش درشت شد و سری تکون داد

_نه جدی میگم، آخه تو خیلی گیلاس دوست داری!!

با حرفم قیافه اش منقلب شد و صورتمو با دستاش قاب کرد و گفت:

-دورت بگردم من عروسکم ، تورو من از همه دنیا بیشتر دوست

دارم!!

لبخندی زدم که پیشونیمو بو سید و گفت:

+ میخوای بری یکم استراحت کنی؟؟

خمیازه ای کشیدم و گفتم:

_ آره خیلی خوابم میاد ، بعد تو چیکارمیکنی؟؟

+ برای خانومم آشپزی میکنم تا وقتی بیدار شد ناهار بخوریم

_ نه بابا تو آشپزیم مگه بلدی؟؟

+ اختیار دارید بانو!! آقاتون هنرمنده

_ باشه ببینیم و تعریف کنیم ، من ناهار قیمه میخورم

+ چشم

به سمت اتاق امیر رفتم و برای اینکه راحت باشم مانتو و شلوارمو درآوردم تا یکی از لباسای امیرو بپوشم

تقریبا هیچی تنم نبود که امیر مثل گوسفند سرشو انداخت و اومد داخل اتاق

+ میگم دریا...

با دیدنم حرفش نصفه موند و خ‌مار نگام کرد .....
394.4K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت559
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

خواستم پتورو دور خودم بپیچم که دیگه دیر شده بود ، خارشی به گردنم دادم و گفتم:

_ کاری داشتی؟

به خودش اومد و گفت:

+ ها؟ آها...
میخواستم بپرسم با گوشت گوسفندی میخوری یا گاوی؟؟

تمام مدت که داشت سوالشو میپرسید ، زل زده بود بهم و چشم ازم برنمیداشت

بی معطلی گفتم:

ـ گاوی ، حالام اگه میشه برو بیرون داشتم لباس عوض میکردم

+ باشه

دست پاچه از اتاق رفت بیرون و انقد هول شده بود که درم نبسته بود ، درو بستم و دستمو به کمرم زدم

هووووف از این پسر!!! نمیگه حداقل یه در بزنم ، وای خداروشکر که پشم و پیلاسی نداشتم و بدنم مثل آیینه صاف بود

وگرنه خیلی زشت میشد!! ولش حالا که دیگه دید همه چیو همینجوری میخوابم و بعدا لباس میپوشم

روی تخت دراز کشیدم و به پهلو خوابیدم تا بعدا دوباره گند نزنم به تخت ، چشمامو بستم که چهره امیر اومد جلوی چشام

از اینکه اونجوری هاج و واج مونده بود و یه جواریی به عجز رسیده بود لبخندی اومد روی لبم

خداروشکر که وضعیتم قرمزه وگرنه معلوم نبود بعدش چی میشد والا

پتورو روی خودم کشیدم و چشمامو بستم و کپیدم.....

با احساس گرمای شدیدی از خواب بیدار شدم و پتورو کنار زدم ، هووف چقد گرم شد یهو؟ دارم میپزم

پنجره رو کمی باز کردم تا گُر گرفتیم برطرف شه ، اما هنوز گرمم بود

از روی تخت اومدم پایین و جلوی آیینه نگاهی به صورتم انداختم که مثل لبو سرخ شده بود

کمی هم عرق کرده بودم که مجبور شدم از مام امیر بزنم تا بوی سگ ندم

اوه اوه عجب بوی قیمه ای میومد ، هوش از سر آدم میپروند ، کش و قوسی به بدنم دادم و به سمت کمد امیر رفتم تا یه تیشرت و شلوارکی پیدا کنم و بپوشم

در کمدو باز کردم و یکی یکی لباسارو کنار میزدم تا یه چیز خنک

پیداکنم ، تا کمر رفته بودم داخل کمد و لباسارو وارسی میکردم

اه اینجام که بازار شامه!! چخبره یکم مرتب کن دیگه این کوفتیو...

وای چرا هیچ لباسی پیدانمیکنم؟؟ الان باز امیر میاد به چوخ میرم ،

تند تند میگشتم که با گرمای نفسای امیر درست پشت سرم آب دهنمو قورت دادم و برگشتم و پشت سرمو نگاه کردم....
387K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت560
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با تته پته گفتم:
_ تو!! تو اینجا چیکارمیکنی امیر؟؟

نگاهی از سرتا پا بهم کرد و شیطون گفت:
+ راستش میخواستم بگم که....

با ترس و لرز گفتم:
ـ بگی که چی؟؟

خبیثانه نگاهی بهم انداخت و گفت:
+ به نظرم قیمه کنسله ، نظرت چیه برناممون برای ناهار رمانیتک تر بشه؟؟

ـ منظورتو نمیفهمم!! یعنی چی؟؟

اومدم فرار کنم که دستشو پشت کمرم گذاشتو منو به خودش نزدیک تر کرد ، جیغی کشیدم که گفت:

+ کجا؟؟ فرار نکن کوچولوم کارت دارم هنوز

با برخورد دستش به بدنم مور مورم شد و را رفتم ، یه حسی شده بودم که نگم براتون

داشتم وا میدادم که امیرم از اون سمت مشغول بود و حالمو بدتر میکرد

ـ هوف امیر

+ جون دلم قشنگم

صدام گرفته بود ، به زور لب زدم:

_ کافیه دیگه الان وقتش نیست

خودشو ازم جدا کرد و تو چشمام زل زد:

+ پس کی وقتشه؟؟ بابا خب منم حس دارم آدم آهنی که نیستم ، وقتی اینجوری جلوم ظاهر میشی انتظار داری بیکار بمونم؟

نمیخواستم اینجا اتفاقی بیوفته و دوسداشتم اگه چیزی بینمون رخ میده تو خونه خودمون باشه ، هرچند که خودمم دلم میخواست اما اینجوری درست نبود

برای اینکه یکم سردش کنم گفتم:

_ میشه یه لیوان اب بیاری برام؟؟ گلوم خشکه

+ باشه حالا بعدا میارم ، فعلا بزار کیفشو ببرم

دستمو روی شونه اش گذاشتم و زور زدم تا ازم فاصله بگیره

_ الان آب میخوام امیر

+ ای باباااا ، باشه

بدو بدو به سمت بیرون رفت که فرصتو غنیمت شمردم و یکی از تیشرتای لانگشو پوشیدم و یه شلوارکم پام کردم

امیر اومد تو اتاق و با دیدنم انگار کشتی هاش غرق شده بودن... آخ بمیرم برات که مجبوری میلتو سرکوب کنی

لباشو آویزون کرد و لیوانو داد به دستم

+ بفرما

دوسداشتم براش بمیرم ، آبو از دستش گرفتم و کمی ازش خوردم ، لیوانو روی میز گذاشتم و یهو پریدم بغلش....
372.1K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•

را

رادین

مسدود کردن کاربر

یکشنبه، 21 مرداد 1403
#پارت536
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با حرفش نزدیک بود از خنده منفجر بشم اما جلوی خودمو گرفتم و برای عصبی ترکردن مهرسانا گفتم:

_ داش صبرکن خندم تو اسنپه نیم ساعت دیگه میرسه

مهرسانا چشماشو محکم روی هم فشرد و گفت:

_ امیر ببینش

امیرو کنار زدم و رو به روش ایستادم ؛ دوسنداشتم فکر کنه پشتش قایم شدم و هیچ پخی نیستم

با داد گفتم:

_ اتفاقا اونی که باید ببینتش تویی نه من!! تویی که مثل بختک

افتادی رو زندگی ما ول کنم نیستی

مهرسانا با مظلوم نمایی قطره اشکی ریخت و روبه امیر گفت:

_ امیر من افتادم رو زندگی شما؟؟ بگو بهش که چقد منو دوسداری دیگه بهش واقعیتو بگو

برگشتم به طرف امیر و خیره شدم به لباش تا ببینم چی میگه!!

+ چی میگی مهرسانا؟؟ مثل اینکه امروز قاطی کردی؟؟ تو همیشه مثل خواهرم میموندی ، دوسداشتنیم اگه بوده خواهر برادری بوده نه عاشق و معشوقی

چشمامو تو حلقه چرخوندم و روبه مهرسانا گفتم:

_ خب خودت شنیدی ؟؟؟ حالا میتونی گورتو گم کنی خونه خراب کن

دستاشو روی دهنش گذاشت و به سمت مانتوش رفت و پوشیدش ، بدون اینکه خدافظی کنه از خونه زد بیرون

+ بیچاره ناراحت شد

ـ بیچاره؟؟؟ نه واقعا بیچاره؟؟؟ ندیدی داشت قورت میداد منو

+ ولی تو کار خیلی زشتی کردی دریا ، اون چه حرکتی بود؟ مگه اینجا چاله میدونه؟؟

ـ خوب کردم هرکاری کردم ؛ دیگه یادش میمونه برای من شاخو شونه نکشه

+ وای نره به مامانم نگه؟؟

ـ اییی مثل پسر بچه ها چرا حرف میزنی؟؟ نترس بخاطر آبروی خودشم که شده چیزی نمیگه

+ کاش حداقل با صحبت حلش میکردی اینجوری خیلی بد شد

ـ نخیر خوب شد ، ولی دلم خنگ‌شد

+ حالا خوبه مریض بودی و بروسلی بازی درمیاوردی

ـ دیگه ما اینیم دیگه

امیر هوفی کشید و به سمت آشپزخونه رفت ؛ بعد از دو دقیقه با دوتا شربت اومد و یکیشو داد به دستم

ـ مرسی کویر بودم

شربتو خوردم و جیگرم حال اومد ، خب دیگه کم کم باید برم خونه خسته ام

ـ اگه میشه منو برسون خونه امیر

+ عه؟ جدی؟؟
483.7K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...🤍:ring: |•
#پارت537
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

ـ اگه میشه منو برسون خونه امیر

+ عه؟ جدی؟؟

ـ آره دیگه خب

+ خوش میگذره خانوم مدیرعامل؟؟؟ چند روزه نیومدی سرکار

ماهان دیگه دادش در اومده ، اینجوری بخوای کارکنی خبری از حقوق نیست

به سمتش رفتم و دستمو به یقه لباسش که کثیف شده بود بردم و با عشوه گفتم:

ـ عشقم پس تو اونجا چیکاره ای؟؟ با ماهان صحبت کن بگو مریضه مرخصی با حقوق رد کنه واسم

+ عزیزم نمیشه که من خودم اونجا کارمیکنم بد بیام بگم اون چیکارکنه، چیکار نکنه؟؟؟

لوس لب زدم:

ـ عه امیررر!! خب بخاطر من یه کاری بکن دیگه

گازی کوچیکی از دماغم گرفت و گفت:

+ اینجوری خوشمزه بازی درمیاری آدم هوس میکنه بخورتت

شیطون نگاش کردم و لب پایینمو به دندون گرفتم:

ـ خب بخور

+ نه نه مرسی شربت البالو میل ندارم فعلا

_ اییی کثافط چندششش

تک خنده ای کرد و گفت:

+ والا خب

_ مگه فقط اونجاست؟؟ جاهای خوشمزه ی دیگه اییم برای خوردن هستاا

+ مثل اینکه توام بدت نمیاد شیطونک

_ اوممم کیه که بدش بیاد آقا؟؟

+ من شوخی ندارما دریا ، یجوری کبودت میکنم که نتونی تو خونتون راه بری

دروغ چرا؟ دل خودمم کمی شیطنت میخواست و دوسداشتم اتفاقای اون شب تکرار شه ؛ اه چرا الان باید میشدم؟؟

سر این موقعیت حساس و کنونی اصلا وقتش نبود

_ خب بسم الله دوست عزیز

دستمو گرفت و منو به سمت اتاق برد.....
482.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت538
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

دستمو گرفت و منو به سمت اتاق برد و گفت:

+ خب پس بشین رو تخت تا بت بگم

با هیجان نشستم گوشه تخت و منتظر چشم دوختم بهش ، وای یعنی میخواست چیکارکنه؟؟ مور مورم شده بود

_ خب بعدش!!

+ یکم بصب الان میام ، ابزار کار نیاز دارم

_ ابزار کار دیگه چیه؟؟

+ عسل میخوام بیارم

_اوفف باشه

امیر که از اتاق رفت بیرون با احساس خیسی با ترس از روی تخت پاشدم و با دیدن خونی که مالیده شده بود به تخت دستمو روی دهنم گذاشتم

وای خدای من!! این چه کوفتیههههه؟ چیکارکنم حالا؟ کل تختو به گند کشیده بودم

از حرص دوسداشتم سرمو بکوبم به آیینه اتاق ؛ فوری ملافه تختو جمع کردم تا امیر نبینه
الان به چه بهونه ای اینو بندازم تو ماشین؟؟

ای خدا میفهمه خونی شده ملافه آبروم‌میره!!!
مثل گیجا وسط اتاق وایستاده بودم که امیر اومد داخل

+ چیشده دریا؟

هول شدم و ملافه رو پشت خودم قایم دادم

ـ هیچی عشقم!! میگم این ملافه تختت خیلی کثیف بود درش آوردم بندازم ماشین بشوره

+ نه بابا این ملافه رو تازه مامان دیروز بهم هدیه داده ، کثیف کجا بود؟؟

یا خدا..... هدیه ننش بود پس؟؟ وای پسرا خیلی روی مادراشون حساسن!! حالا چه گهی بخورمممم؟

ـ عه جدی؟؟؟ همین دیروز؟؟ هههههه چه جالب

+ اره انقدم ذوق داشت واسه این کادوش ، خودش اومد انداخت رو تخت ، خب دیگه بخواب سرپا خسته میشی ، میخوام یه ماساژ حرفه ای بدم‌بهت با روغن زیتون و عسل کیف کنی

ـ نه

سوالی نگام‌کرد و گفت:

+ نه؟؟ منظورت چیه؟؟

ـ چیزه!! نه یعنی آره!!

+ چی میگی قربونت برم حالت خوبه؟؟ بده ملافه رو پهن کنم شروع کنیم

به سمتم اومد و ملافه رو خواست بگیره که رفتم عقب و ....
511.6K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت539
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

رفتم عقب که امیرم جلو اومد و گفت:

+ چرا اینجوری میکنی دریا؟؟ بده اون ملافه رو دیگه عه

_ نمیدم

+ بسم الله چت شد یهو؟؟

_ منصرف شدم اصن بیخیال ، ماساژ نخواستیم

+ چرا انوقت؟؟ تو همین فاصله که رفتم اینارو بیارم منصرف شدی بعد؟؟ بده اونو خودتو لوس نکن

ـ وای ولش کن دیگه چقد بحث میکنی

+ مشکوکی!! بده ببینم ملافه رو

ـ ملافه رو میخوای چیکار؟؟؟ گفتم که میخوام بشورمش

+ داری عصبیم میکنیا دریا ، برو اونور ببینم

با ترس به چشمای به خون نشسته اش نگاه کردم و گفتم:

-الان وقتش نیست امیر!!

اون نزدیک تر می اومد و من هی خودمو عقب میکشیدم...

انقدر عقب رفتم که پشتم به دیوار برخورد کرد ودیگه راه فرار نداشتم!!

امیر تو چشمام نگاه کرد و با دست صورتمو نوازش کرد و گفت:

+ قربونت برم بده اون ملافه رو....

آب دهنمو و قورت دادم و وحشت زده گفتم:

+فکرشو از سرت بیرون کن، الان نمیشه چون من پ‌ری‌ودم

هنوز حرفم تموم نشده بود که چنگی به موهام زد و حریص گفت:

-اصلا مهم نیست

و یهو ملافه رو از دستم کشید و گفت:

+ خب حالا اینو پهن میکنم دراز بکش رو تخت اوکی؟؟؟ لباستم دربیار تا بتونم راحت تر کارمو انجام بدم

امیر ملافه رو پهش کرد که با دیدن لکه های خون گفت:

+ این دیگه چیه؟؟

خواست دست بزنه بهش که گفتم:

_ دست نزنننن کثیفه!!! وای خدا بکشه منو همش تقصیرمنه... ببخشید

+ این لکه خونه؟؟؟

شرمنده سرمو انداختم پایین و بغضمو قورت دادم و اوهومی زیر لب گفتم

امیر به سمتم اومد و دستشو زیر چونم گذاشت و سرمو بلند کرد

+ فدای اون چشمای معصومت بشم من! فدای یه تارموهات دورت بگردم....نبینم ناراحت باشیا خب؟؟ الان میندازم تو ماشین تمیز میشه

_ ولی آخه هدیه مادرت بود

+ عیب نداره نفسم فدای سرت
514K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت540
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ وای ناراحتمممم ، حداقل بزار برای اینکه تنبیه بشم خودم با دست تمیزش کنم ، اینجوری ماشین لباسشوییتم نجس میشه

یه سمت ملافه رو گرفتم که امیر هم از اون سمتش گرفته بود و ولش نمیکرد

+ عزیز دلم لازم نیست لباسشویی واس چیه پس؟؟ میشوره دیگه

_ نه نه اینو خودم باید تمیزش کنم

+ دریاجان میگم نمیخواد بحث چرا میکنی ؟؟ خوشت میاد کار کنی؟؟

_ امیر بده دیگه

از من اصرار و از امیر انکار ، آقا هی من بکش هی امیر بکش ، انگار مسابقه طناب کشی بود

_ بدش دیگههههه

تمام زورمو جمع کردم و یهویی پرقدرت ملافه رو کشیدم که از وسط جر خورد

هاج و واج داشتم به شاهکارم نگاه میکردم ، ای داد از این بدتر نمیشد ، با ترس به قیافه سرخ شده امیر نگاه کردم

پلک چشم چپش از عصبانیت تیک گرفته بود و پره های بینیش مثل دماغ شِرِک شده بود

_ عه پاره شد

+ پاره شد؟؟؟ یا پارش کردی!!

_ چیزه خب بده ببرم خیاط بدوزه

عاقل اندر سهیف نگاهی بهم کرد و گفت:

+ قربون دستت نمیخواد کاری کنی ، دو دقیقه دیگه اینجا بمونی فک کنم خونه رو به آتیش بکشی

_ عه که اینطور؟؟ الان منظورت این بود که برم دیگه؟؟

+ وای دریا ولکن جون جدت

ملافه رو جمع کرد و پرتش کرد روی تخت ، از اتاق زد بیرون که منم پشت سرش راه افتادم

_ الان تقصیرمنه؟؟ که ملافه پاره شد؟؟

+ نه تقصیر آرمینه!! تو که کاری نکردی

راستش یکمی خجالت کشیده بودم و از کارم پشیمون بودم ، ولی خداییش قصدم خیر بود ، بشکنه این دست که نمک نداره

بلند بلند گفتم:

_ اومدیم ثواب کنیم کباب کنیم ، توف تو این شانس ، برم تا زودتر خونه رو به آتیش نکشیدم

کیفمو برداشتم و مقنعمو سر کردم ؛ زیرچشمیم حواسم به امیر بود تا ببینم میاد دنبالم یا نه؟؟

ولی مثل اینکه خیلی ناراحت شده بود!!
آسته آسته تا پیش در رفتم تا شاید بیاد منت کشی اما نچ!!! این بار دیگه خبری نبود

_ خب دیگه ما رفتیم بای

در خونه رو باز کردم و کفشامو پوشیدم ؛ جریان خونو حس

میکردم و دوسداشتم زودتر برسم خونه فقط

یه اسنپ گرفتم و برای اینکه دوباره ماجرای رو تختی تکرار نشه مجبورا دوتا کاغذ گذاشتم روی صندلی و بعدش نشستم روش

هنوز ۲قدمم راه نرفته بودیم که موبایلم زنگ خورد
461K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💙:ring: |•
#پارت541
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

هنوز ۲قدمم راه نرفته بودیم که موبایلم زنگ خورد ، خاطرخواه زیاد دارم دیگه چه کنم؟؟

با دیدن اسم امیر تماسو فوری جواب دادم و گفتم:

_ بعله

+ کجایی تو؟

_ دارم میرم خونه چطور؟

+ میرسونمت بصب الان میام

ـ شب بخیر ، دیگه دارم با اسنپ میرم

+ پس شرکت چی میشه؟؟

نگاهی به راننده انداختم و دستمو جلوی دهنم گذاشتم تا نشنوه

ـ گفتم که حالم اوکی نیست ، ۳لیتر خون ازم رفته تا الان

+ هوووف باشه مرخصی میگیرم برات

ـ بو س بهت فعلا

+ مراقب باشیا

ـ چشم توام همینطور

گوشیو قطع کردم و انداختم تو کیفم ، به خونه که رسیدم کرایه رو نقدی پرداخت کردم و کیلید انداختم و رفتم تو

آخ که چقد شکم و کمرم درد میکرد ، بدو بدو خودمو به در

رسوندم و حوصله اینکه بمونم یکی بیاد درو باز کنه رو نداشتم

خودم کیلید انداختم و رفتم داخل ، به سمت اتاقم رفتم و کل لباسامو عوض کردم و بعد از جاگذاری نوار ، لباسامو برداشتم تا بندازم تو ماشین

تازه میخواستم‌مامان رو صدا کنم ببینم کجاست که صدایی از اتاق دایان به گوشم رسید

_ نکن عه!! میگم نکن دایان!

جلل ملل ، صدای روشنا بود ، چی داشت میگفت؟؟ گاماس گاماس به سمت اتاق دایان رفتم و گوشمو گذاشتم روی در

صدای دایان میومد که میگفت:

+ بابا خوب صبر کن کارم تموم نشده هنوز

لب پایینمو گاز محکمی گرفتم و دو دستی کوبیدم روی ملاجم!! خاک عالم بر سرت دایان...

دو روز نیست با دختره دوست شدی داری ترتیبشو میدی؟؟ خدا لعنتت کنه الهی پسر

_ اوف بدو دیگه دیرشد

+ صب کن الان میاد عشقم.... بیا اومد

_ ببینمش!! آخییی چقد نازه...
دوسدارم قورتش بدم!!

استغفرالله اینا چیو میگفتن؟؟ بحث داشت به جاهای باریک کشیده میشد مثل اینکه ، قلبم از استرس به تاپ تاپ افتاده بود ....
437.9K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت542
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

شیطونه میگه در اتاقو یهویی بازکنم ببینم چه غلطی دارن میکنن؟؟ برم تو یا نرم تو؟؟

تو همین فکرا بودم که یهویی روشنا جیغ بلندی کشید و منم هول شده در اتاقو یهو باز کردم و با ترس گفتم:

ـ چیه؟ چیشده؟

روشنا تو بغل دایان بود و به صفحه لب تاب خیره شده بودن ، دایان نگاه چپ چپی بهم انداخت و گفت:

+ با اجازه کی اومدی تو اتاق ملعون؟؟ نمیگی ما اینجا شاید داریم یه کاری انجام میدیم

روشنا با حرفش سرخ شد و گفت:

ـ عههه دایان!!

دایانم لپشو کشید و مهربون بهش گفت:

+ چشم لپ لپی من

دست به کمر شدم و غرغرکنان گفتم:

ـ اتفاقا شنیدم داشتین چه غلطی میکردین در اتاقو باز کردم یهو!! چیکارمیکردین اینجا؟؟

روشنا گفت:

ـ داشتیم فیلم نگاه میکردیم ، چطور؟؟

سرمو تکون دادم و گفتم:

ـ آره جون خودت!! اوف بدو دیر شد و الان میاد و دوسدارم قورتش بدم واس فیلم بود؟؟

روشنا: آره خب یه پسر بچه گوگولی دیدم داشتم نازش میدادم

چشمامو ریز کردم و موقعیتشونو سنجیدم!! راست میگفت اگه داشتن غلط اضافی میکردن که اینجوری ریلکس نبودن

ـ اوکی خیالم راحت شد ، بقیه کجان؟؟

دایان فیلمو قطع کرد و از روی تخت پاشد و ناراحت‌گفت:

+ فردا عمو اینا دارن برمیگردن ، رفتن خرید کنن

اینو گفت و با حسرت خیره شد به روشنا ، آخییی جیگرم کباب شد واسش ، الهی عمو بمیره و تورو اینجوری نبینه گل پسر

روشنا هم نگاه عاشقونه ای به دایان انداخت و دستشو حلقه کرد

دور گردنش و صورتشو برد نزدیک صورت دایان که گفتم:

_ اهم اهم ، مثل اینکه ما اینجا واستادیما

روشنا: خب گمشو بیرون دیگه خبرت

_ وای سلیطه رو نگاه کن چه پرو شده

با این حرفم دایان بالشتی برام پرت کرد که جای خالی دادم و مستقیم خورد به دیوار.....
460.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت543
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

جای خالی دادم و مستقیم خورد به دیوار ، زبونی براش بیرون آوردم و گفتم:

_ هاها تیرت خطا خورد

+ برو بیرون میخوام با خانومم تنها باشم دلقک

ـ ایش چندشا ، خوبه حالا یک هفته ام نیست باهمید

+ ما قبل به دنیا اومدن تو عاشق هم بودیم بزغاله ، برو بیرون ببینم

داشتم بِرو بِر نگاشون میکردم که روشنارو بغل گرفت و خواست ببو ستش که دیدم اوضاع خیطه

از اتاق زدم بیرون و لباسامو انداختم تو ماشین تا شسته شه ، یه چایی نباطم خوردم تا شکم دردم بهتر شه

هعی خدا چقد زندگیم یکنواخت و بی مزه شده!! دلم به تحول بزرگ میخواد!! مثلا یهو عروس شم خخخخ

وای فک‌کن!! خبر ازدواج منو امیر تو کل دانشگاه بپیچههههه ، مثل بمب صدامیکنه خداییش

توی رویا و تخیلات خودم بودم که بی هوا یه پس گردنی خوردم

دستمو روی گردنم گذاشتم و گفتم:

ـ اوخ دستت بشکنه الهی نکبت خانوم

+ با زن داداشت درست صحبت کن ملعون زاده

ـ هوی به بابام فحش بدی قاطی میکنما

+ اوه چه خشن!!

مالشی به گردنم دادم و گفتم:

ـ بعدشم کی گفته تو زن داداش منی؟؟؟ فاز گرفتی باز؟

روشنا روی صندلی نشست و دستاشو داخل هم گره زد و ریلکس گفت:

+ به زودی زن داداشت میشم گلم ، هفته دیگه قراره بیایین خواستگاری

با حرفش فکم مثل کروکدیل ماده باز موند و با تعجب گفتم:

ـ نههه!! جدیییی؟؟ شوخی نکن...

+ والا شوخیم کجا بود ؟؟ حالا دایان میاد بهتون همه چیو میگه فردا

هعییی!! اوس کریم اخه نوکرتم!! دعا کردم خودم عروس شم چرا این نکبتو داری عروس میکنی؟؟

وای از یه طرفی خوشحال بودم و از یه طرفیم ناراحت!! ایندفه دیگه دایان ازدواج کنه رفتنیه و من‌میمونم تنهای تنها...
454.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت544
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

وای از یه طرفی خوشحال بودم و از یه طرفیم ناراحت!! ایندفه دیگه دایان ازدواج کنه رفتنیه و من‌میمونم تنهای تنها...

_ آها خا به سلامتی عزیز دلم ، ایشالا خوشبخت بشید در کنار هم ، خدا خوب درو تخته رو باهم جورکرده والا

+ چته دریا؟ چرا اینجوری حرف میزنی؟؟

_ هیچی والا چی میخواد بشه؟؟ خیلی خرسندم از مزدوج شدن شما

+ قیافت آخه اینجوری نشون نمیده

درسته که از درون داشتم از شدت حسودی میترکیدم اما نباید حسادتمو نشون میدادم ، واقعا به روشنا حسودیم میشد یه جورایی

_ نه عشقم اوکیم ، عادت شدم یکم هورمونام بهم ریخته

+ باش ، من برم پیش دایان الان صداش درمیاد ، فعلا گوگولی

_ برو برو

روشنا که از آشپزخونه رفت بیرون منم به سمت اتاقم رفتم و روی تخت نشستم

نه مثل اینکه اینجوری نمیشد!! باید یه کاری کنم تا هفته دیگه امیر بیاد خواستگاری و منو بگیره...
ولی آخه چطوری؟؟ نمیتونم که خودم بهش بگم خیلی تابلو میشه

توی فکر بودم که یهو یه ایده ای به ذهنم رسید ، بشکنی زدم و شماره پریو گرفتم:

ـ الو سلاممممم

+ سلام دریا جانم

ـ کجایی پری؟؟

+ شرکتم چطور؟

ـ پری آدرس دعا نویس میخوام ، داری؟؟

+ هان؟ دعا نویس چرا؟؟

ـ یه موضوع مهمیه باید برم پیش یه رمال خوب ، داری حالا آدرسی چیزی؟؟

+ خودم که نه ولی میتونم از یکی از بچها گیربیارم برات ، میگن کارش خیلی خوبه

ـ عههه جدی؟؟ اسمش چیه؟؟

+ آره کارش حرف نداره ، بلقیس دعا نویس

با شنیدن اسمش زرتی زدم زیر خنده و گفتم:

ـ پووف بلقیس؟؟ چه مسخره

+ اسمشو چیکارداری تو دختر؟ مهم کارشه که توش استاده

ـ عه خب حله یه نوبت بگیر واسم ازش ، میشه خودتم بیای؟؟ میترسم تنهایی برم اینجور جاها

+ آره صب کن ببینم واس ساعت ۹نوبت میده یا نه!!

ـ اوکیه خبربده

گوشیو قط کردم و ده دقیقه بعد پری پیام داد که یه وقت گرفته برام و خودشم همراهم میاد ، استرس گرفته بودم و نمیدونستم قراره چی پیش بیاد

ینی میشد واقعا دعا عمل کنه و امیر بگیر شه؟؟ زیاد به اینجور چیزا اعتقادی نداشتم بخاطر همین یکم دلهره تو دلم افتاده بود.....
روی تخت دراز کشیدم و رفتم تو فکر.....

چند ساعت بعد

ساعت ۸ ونیم بود و یه لنگه پا جلوی در منتظر پری خانوم بودم تا با اسنپ بیاد دنبالم!! کثافط همیشه دیر میکنه....

بالاخره بعد از یک رب پیداش شد ، سوار ماشین شدم و رو بهش گفتم:

ـ ذلیل مرده چرا انقد دیرکردی؟؟ ساعت شد ۹

+ بابا آدرس همین نزدیکیاس نترس

ـ وای جدی؟ یکم استرس دارم راستش

پری دستمو گرفت و بعد از کلی دلداری دادن بهم ، قانعم کرد که نترسم....
همونطور که پری گفته بود زود رسیدیم و پول اسنپو حساب کردم

از ماشین پیاده شدیم و نگاهی به ساختمون ۳ طبقه ای که نمای قهوه ای رنگی داشت انداحتم

ـ اینجاس پری؟

+ آره خودشه!! بریم داخل

بس اللهی زیر لب گفتم و دست تو دست پری وارد ساختمون شدیم.

خدایا خودمو جدو آبادمو به تو میسپارم ، مارو از شر ترشیدگی خلاص کن ، الهی آمین....
445.4K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت545
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

خدایا خودمو جدو آبادمو به تو میسپارم ، مارو از شر ترشیدگی خلاص کن ، الهی آمین....

با آسانسور به طبقه دوم رفتیم و زنگ زدیم ، یکم استرس داشتم که فک کنم طبیعی بود بالاخره

بعد از چند دقیقه خانوم نسبتا مسنی درو باز کرد ، نگاهی به سرتاپامون انداخت وگفت:

+ سلام بفرمایید؟

پری نیم نگاهی بهم کرد و گفت:

+ سلام خانوم ، ما از طرف نگین جون اومدیم

+ بیایید داخل

با پری وارد شدیم و با دیدن آب سردکنی گوشه خونه فوری به سمتش رفتم و یه لیوان آب خوردم ؛ وای دهنم خشک شده بود

روی مبل نشستم که خانومه گفت:

+ با چه اسمی نوبت گرفته بودین؟

پری فوری جواب داد:

+ خانوم رادفر

خانومه دفترشو باز کرد و بعد از چک کردن گفت:

+ درسته بفرمایید داخل ، فقط قبلش باید هزینه رو پرداخت کنید

از سرجام بلند شدم و کارتمو بهش دادم ، کثافط یک و پونصد

ازم گرفته بود!! پوعف سگ خورد اصن ، می ارزه

کارتو داخل کیفم گذاشتم و نگران به پری چشم دوختم که اشاره زد برم داخل ، خانومه گفت فقط من باید برم داخل و برای اینکه پری بیاد باید دوباره پول بدیم

به سمت دری که خانومه گفت رفتم و چند تا نفس عمیق کشیدم

در زدم و وارد شدم ، با دیدن فضای سمی اتاق دلهره افتاد به جونم ، اتاق نسبتا تاریک بود و یه نور قرمزی هم نمیدونم از کدوم سوراخی میتابید

یه زنِ هم که حدس میزدم بلقیس دعا نویس باشه روی زمین نشسته بود و با اون لباسای عجیبش زیر لب وِرد میخوند

خدایا توبه اینجا دیگه کجاست؟؟ شبیه دروازه جهنمه بیشتر!! آب دهنمو قورت دادم و خواستم بشینم که زنه گفت:

+ کفشات

با حرفش پشمام ریخت یهو ، چقد به نظافت اهمیت میداد بنده خدا ، کفشامو در آوردم و روی فرش نشستم

کنجکاو داشتم به وسایلای رو به روام نگاه میکردم که گفت:

+ خب بگو

_ از چی ؟؟

زنه صورتش پایین بود و نمیتونستم خوب ببینمش ، با همون حالت گفت:

+ از همونی چیزی که بخاطرش تا اینجا اومدی

_ آها آره ، راستش نمیدونم از کجا شروع کنم

+راحت باش بگو

الان بگم دوست پسرم که چند ماهه باهاش دوستم نمیاد منو بگیره تابلو نیست؟؟ بهتره پس بگم ۴٫۵سال باهمیم....
آره اینجوری بهتره اصن...

تک سرفه ای کردم و خواستم حرف بزنم که...
447.2K
15:53

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت546
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

تک سرفه ای کردم و خواستم حرف بزنم که گفت:

+ تایمت داره میره زودتر بگو

ایش زنیکه پلشت ، یکو پونصد پول دادم باید کل خانوادشو جمبل و جادو کنی واسم مگه شهر هرته؟؟

دیگه رودروایسی رو کنار گذاشتم و شروع به تعریف کردم

رو به بلغیس دعا نویس آروم لب زدم:

_ من ۵ ساله رلم نمیاد منو بگیره

_+اسمشو بگو

_ امیر

_+خب امیرا که بگیر نیستن!!

+_خو تو یه کاری کن بگیره

دستشو دور گوی بنفشی چرخوند و گفت:

+جیگیلی جیگیلی جیگیلی جیگیلی ، تف کن

_کجا؟؟ تو رابطم؟؟

+ نه تو چاییش ، روزی ۲مرتبه تف کن با عسل قاطی کن بده بخوره

اوقی زدم که یه دفعه سرشو آورد بالا و با دیدن قیافش اپلاسیون داعم شدم ، یا جد آقا سید حسین ، این چرا این شکلی بود؟؟

شبیه جادوگرا بود نکبت ، یه چیزایی زیر لب بلغور کرد و پرسید:

+اسم مامانش؟!

خداروشکر اینو میدونستم ، قبلا از دهن آرمین شنیده بودم

_فاطمه!!

دعا نویس سری تکون داد و یه چندتا ورد زیر لب خوند که من متوجه نشدم و رو به من گفت:

+مطمئنی میخوای با این ازدواج کنی؟!

با ذوق سری تکون دادم و گفتم:

_آره آره میشه؟!

سری از تاسف تکون داد وگفت:

+شدن و که میشه ولی با 8تا بچه ای که قراره براش بیاری فکر نکنم زیاد عمر کنی!!!

با شنیدن اسم بچه به غلط کردن افتادم و از جام بلند شدم و اومدم برم که با صدای امید سرجام خشکم زد....
ویرایش شده
436.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت547
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از جام بلند شدم و اومدم برم که با صدای امیر سرجام خشکم زد ، نزدیک بود بری‌نم تو خودم از ترس ، توهم زده بودم انگاری

دوباره سرجام نشستم که بلغیس گفت:

+ چیشد دخترجون؟؟ نظرت عوض شد؟

_ آره میخوامش ، حالا بچه هارو یه کاری میکنم بعدا ، یه نسخه ای بپیچ ما بریم پی کارمون

+ عکسشو بده

_ تو گوشی باشه کفایت میکنه؟؟

+ کافی که نیست اما یه کارایی میتونم بکنم برات

گوشیمو در آوردم و یکی از عکسای دوتایی که با امیر گرفته بودم و نشونش دادم

گوشیو ازم گرفت و زوم شد روی عکسش

+ به به چه جوون رعنایی ، خوش قیافه ام هست

ـ بعله

گوشیو گذاشت کنار دفترش و شروع به نوشتن یه سری کلمات عربی و شکلک کرد که هیچی ازشون سردرنمیاوردم

خب اینا چیه دیگه آخه؟؟ چه میدونم اصلا به من چه؟؟ بهتره ساکت باشم تا تمرکزش به هم‌نخوره

خلاصههه جونم براتون بگه که یه سری خزعبلات روی کاغذ نوشت و داد به دستم

+ این کاغذو بزار توی محل کارش یا خونه اش ، بهتره خونه باشه چون تاثیرش بیشتره ، بعدش دیگه حله

با ذوق گفتم:

ـ خب بلغیس خانوم بعد چند وقت این دعا عمل میکنه؟؟ یکم عجله دارم راستش

+ توی دو وعده

ـ دو وعده ینی ۲روز دیگه؟؟

+ ممکنه ۲هفته باشه یا ۲ماه شایدم ۲ سال

با تمسخر گفتم:

ـ شایدم ۲قرن نه؟ شایدم ۲هزار سال نوری

+ آره ممکنه

با حرص چشم غره ای بهش زدم و کاغذو از تو دستش گرفتم

ـ مرسی ، به جِنیان عزیز سلام برسونین عزت زیاد

+ صبرکن

ـ بعله؟؟

+ تو طالعت رقیب افتاده

ـ رقیب؟؟ چجوری رقیبی؟؟ کاری یا...

پرید وسط حرفم و گفت:

+ عشقی

ای دل قافل!! نکنه مهرسانای میمونُ میگفت؟؟ ای ای من گفتما این دختره یه ریگی به کفشش هست شماها باور نکردین

برای اینکه مطمعن شم داره شعر و ور نمیگه پرسیدم:

_اول اسمشو میشه بگید بهم؟؟

+ یه M میبینم تو فالت

وای اِم؟ خب این مهرساناس دیگه پس کیه؟؟؟ هرچند که خودم امروز حسابشو رسیده بودم بخاطر همین زیادی مهم نبود

_ خب اینو خودم حلش میکنم ممنون

اومدم کفشمو بپوشم و برم که گفت:

+ قویه
425.3K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•

#پارت548
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

اومدم کفشمو بپوشم و برم که گفت:

+ قویه

تک خنده ای کردم و گفتم:

_ پووووف اون قویه؟؟ شما نبودی ببینی امروز چجور از گیساش گرفته بودم و میکشیدمش رو زمین ، پخمس بابا

+ جسمشو نمیگم عزیزم ، دارم در مورد روحش صحبت میکنم ، خیلی دختر زرنگیه مراقب باش، بهتره برای اونم یه طلسمی بگیری

_ ای بابا خب بگیر

کارت خوانشو آورد جلو و گفت:

+ قابل نداره ، یک تومن بکش

_ اتومننن؟ بخاطر این قزمیت؟؟ سرتا پاش کلا دو هزارم نمی

ارزه

+ هرجور مایلی ، به هرحال این دختری که من میبینم خیلی به معشوقه شما نزدیکه و امکانش هست که باهم یکی بشن

ـ به گور باباش خندیده دختره دایناسور

+ هرجور راحتی ، گفتنیارو گفتم

ـ ممنون خیلی زحمت کشیدی بلغیس جون ، ایشالا برای امواتت اون دنیا جبران کنیم

زنه پوکر فیس نگام کرد که لبخند دندون نمایی تحویلش دادم و از اتاق اومدم بیرون

به محض اینکه پامو گذاشتم بیرون انگار سبک شدم ، جو اتاق انقد سنگین بود که احساس خفگی به آدم دست میداد

بدو بدو به سمت پری رفتم و گفتم:

ـ خب بریم کارم تموم شد

پری از سرجاش بلند شد و بعد خدافظی با منشی از اون

ساختمون زدیم بیرون

+ خب بگو ببینم چی گفت؟؟ چرا اصن رفته بودی ؟؟

ـ هیچی یه فال قهوه گرفتم

+ خب چی گفت بهت؟؟

کلافه نگاهی به پری انداختم و گفتم:

ـ گفت برین تو این دوستت‌پری که انقد ازت سوال میپرسه

+ بی تربیتتتتت ، خیلی بیشعوری

ـ شوخی کردم بی جنبه

+ بریم خونه دیر شد ، فردا امتحان داریم هیچی نخوندم

ـ آخیییی توام که چقد درس میخونی

+ بعله کجاشو دیدی حالا؟؟ تازشم آرمین گفته دیگه نیازی نیست برم سرکار

ـ زرشک!! چه غلطا !! چرا انوقت؟؟

+ چون قراره آخر ماه بیاد خواستگاری

ـ پشمامممم الکی نگو!!! چرا انقد زود؟؟

+ میگه خوشش نمیاد من بیرون کارکنم ، منم‌گفتم اگه دوسداری کار نکنم خب بیا خواستگاری ، اونم گفت آخرماه با خانوادش میاد خونمون
405.2K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت549
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خدایا مردم چقد خر شانسن!! حالا منو بگو!! انگار یه کفتر ریده تو این شانسم

پریدم بغل پری و با ذوق گفتم:

ـ وای خداروشکررر ، ینی داری از ترشیدگی درمیای؟؟؟ ننه آرمین پیش مرگت بشه

+ فعلا اونی که ترشیده شدی تویی عزیزم نه من!! برای پنج شنبه شب هم خودتو آماده کن که باید توی مجلسم باشی حتما

ـ وای جدی؟؟ ینی منم دعوتم به خواستگاریت؟؟

+ بعله صد درصد ، تو نباشی اصن بعله رو نمیگم

ـ آخ قلبم اکلیلی شد خواهر ، حالا چی باید بپوشم؟؟؟

+ فعلا بریم خونه بعدا برای لباست تصمیم بگیر

ـ باشه باشه

پری آژانسی گرفت و بعد از اینکه منو رسوند خونه ، خودش با ماشین رفت

هعییی خدا همه دارن ازدواج میکنن و فقط منِ بدبخت موندم روی دست ننم....

باید زودتر این دعارو ببرم جاساز کنم تو خونه امیر تا عمل کنه وگرنه اینجوری پیش بره افسرده میشمممم...

اون شب تا صبح با مهرسانا و دایان مسخره بازی در آوردیم و خندیدیم ، آخرین شبی که عمو اینا اینجا بودن و فردا تشریف میبردن اصفهان

دم دمای صبح بود که از شدت بی خوابی دیگه چشمام سوزش میکرد و با هزار خواهش و التماس ، مهرسانارو راضی کرده بودم که بخوابیم

از اون ورم صبح ساعت ۷ برای بدرقه عمو اینا بیدار شده بودیم و قیافم شبیه زامبیا شده بود رسما

بعد از اینکه یه دل سیر خدافظی کردیم از عپو اینا ، مامان کاسه آبی که توی دستش بودو ریخت پشت سرشون و همگی براشون دست تکون دادیم

خمیازه ای کشیدم و گفتم:

ـ آخی رفتن ، نبودشون خیلیییی حس میشه مگه نه دایان؟؟

دایان چپ چپ نگام کرد که چشمکی براش زدم و وارد خونه شدیم ،

قسمت تلخ ماجرا اینجا بود که نمیتونستم بخوابم و باید

حاظرمیشدم برای رفتن به دانشگاه

ای بر پدر و مادر دانشگاه لعنتتتت

برای اینکه خوابم بپره قهوه ای خوردم و بعدش آماده شدم برای تحصیل علم و دانش

خداروشکر که امیر میومد دنبالم چون اصلا حس و حال رانندگی نداشتم ، بعد اینکه آماده شدم با مامان و بابا خدافظی کردم و از خونه زدم بیرون

با امیر تو کوچه ی بغلی قرار گذاشتم تا خدایی نکرده زبونم لال کسی مارو نبینه و دودمانم به باد نره

مثل معتادا راه میرفتم از بی‌خوابی ، به تیر برقی تکیه دادم و منتظر امیر بودم تا بیاد دنبالم و بریم

که با پیچیدن ماشینش توی کوچه دستی براش تکون دادم....
422.6K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت550

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

که با پیچیدن ماشینش توی کوچه دستی براش تکون دادم....

زیر پام ترمز کرد که خوشحال در ماشینو باز کردم و نشستم صندلی جلو

_ سلامممم صبح بخیر

+ سلام خانومم ، صبح توام بخیر

خواستم خم شم و گونشو ببو سم که گفت:

+ یه چیز بگم ناراحت نمیشی؟؟

_ وای باز چیشده اول صبی؟؟ دوباره داستان جدید؟؟

+ یه جورایی

_ خب بگو

+ یه مهمون داریم

ـمهمون؟؟ خیره کی هست حالا؟؟

+ غریبه نیست میشناسیش

با حدس اینکه مهرساناس اخمامو توهم کشیدم و گفتم:

ـ لابد دخترخالت

+ آفریننن باهوش کی بودی تو خانومی؟؟

با جیغ گفتم:

ـ چییی؟ امیر اونه؟؟ هرگز اجازه نمیدما سوارش کنی

امیر همونطور که رانندگی میکرد ، یه دستمم گرفته بود تا دیوونه بازی درنیارم

+ دریا جان دوست باشید باهم دیگه ، بخدا کلی رفته پیش مادرم گریه و زاری کرده ، مادرمم کلی دعوام کرده که چرا اشک این طفل معصومو در آوردم

ـ طفل معصوممم؟ نه میخوام بدونم این سلیطه کجاش معصومه آخه؟؟ شیطونو درس میده والا

+ باشه میدونم خوشت نمیاد ازش ولی یکم باهاش مدارا کن ، مامانم خیلی مهرسانارو دوسداره اگه بخاطر اون نبود بخدا محلش نمیدادم

ـ اوکی من آرومم مشکلی نیست

+ قربون خانوم با درک و فهم خودم بشم ، عشق منی

نفس عمیق میکشیدم و یه لبخند مسخره ای هم به لب داشتم ،

انقد فشار روم بود که میتونستم بزنم شیشه ماشینو خورد و خاکشیر کنم با مشت و لگدام

ینی چی که ننه عفریتش این دختره رو دوسداره؟ خب به کتف راستم که دوسداره ، یعنی انقد مادرش سمه؟؟

معلوم نیست رفته چیچی کف دست مادر امیر گذاشته که اینجوری میگه ، وای از حرص دوسداشتم جیغ بزنمممم

وسطای مسیر امیر نکبت خانومو سوار کرد و منم خیلی خشک یه سلام زوری بهش دادم ، اما اون برعکس انقد وقیح بود که داشت میرفت تو حلقم

والا که از سیاستش بود و اگه من این سیاستو داشتم الان دوتا بچه داشتم از امیر

امروز حتما باید این کاغذ کوفتیو جاساز کنم وگرنه عشقم از کفم میرههه
401.1K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت551
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

به دانشگاه که رسیدیم از ماشین پیاده شدم و منتظر موندم تا امیر پارک کنه

وقتی اومد دستمو دستمو دور بازوهاش حلقه کردم و با ناز گفتم:

_ بریم عزیزم؟؟

+ بریم عشقم

مهرسانا با نفرت نگامون میکرد که چشمکی براش زدم تا بسوزه ، آخی دلم خنک میشد این دختر حرص میخورد

وارد دانشگاه شدیم و به کلاس رفتیم ، میمون خانوم همش دنبال خوشمزه بازی و جلب توجه از امیر بود که خوشبختانه موفق هم نمیشد

امیرهم حتی نگاش نمیکرد زیاد چون میدونست رو این موضوع خیلی حساسم ، اما دختره از بس پرو بود که بازم کارخودشو میکرد

که با اومدن استاد دیگه سرجاش نشست و لال مونی‌گرفت شکر خدا...

کلاس که تموم شد خسته وگشنه به بوفه رفتیم و بعد از گرفتن ۵تا ساندویچ ، دور میزی نشستیم

اووف من میمیرم برای همبرگر با قارچ و پنیر ، گاز بزرگی به ساندویچم زدم و بقیه ام شروع به خوردن کردن

یکم از دوغمو خوردم که پری گفت:

+ وای دریا دیشب....

محکم به پهلوش زدم که بچه خفه خون گرفت ، وای خدای سوتی بود این دختر ، مظلوم نگام کرد که ابرویی براش بالا انداختم و گفتم:

ـ عزیزم وسط غذا که حرف نمیزنن

پری که منظورمو فهمیده بود سری تکون داد و دوباره مشغول خوردن شد ،

ساندویچم که تموم شد بقیه دوغمم خوردم و منتظر شدم تا بچه هام غذاشون تموم شه

درحال دید زدن اطرافم بودم که یهو سعید وارد شد

ـ وای سعید

پری نگاهی بهش انداخت و گفت :

+ خب سعیده دیگه آدم خوار که نیست

امیر برگشت پشت سرش و با دیدن سعید گفت :

+ بچه سر به راه شده

راست میگفت ، انقد سر به زیر قدم برمیداشت که مطمعن بودم تمام مهره های گردنش جا به جا شده

محو تماشای سعید بودم که امیر بشکنی زد جبوی صورتم و گفت:

+ عزیزم من اینجا نشستما

چشم از سعید برداشتم و گوشیمو برداشتم و از روی میز بلند شدم

_ خب دیگه بریم کلاس بعدی دوستان
421.7K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت552
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ خب دیگه بریم کلاس بعدی دوستان

+ من هنوز غذام تموم نشده دریا جان

پوکر فیس به مهرسانا که هنوز نصف ساندویچشو نخورده بود نگاهی انداختم و هوفی کشیدم

انقد چُسی میومد و یواش یواش گاز میزد که کفرمو درآورده بود ، خب بجنبون اون دهن وامونده رو دیگه

ساندویچش که تموم به سمت کلاس رفتیم ، یه رب بعد خبر دادن که استاد نمیاد و حقیقتا خیلی خوشحال شدم بابت این موضوع

_ خب دیگ بریم خونه پس ، البته اگه بازم کلاس نداریم

پری گفت:

+ نه دیگه امروز همین ۲تا کلاس بود

_ باشه ، فعلا خدافظ بچها

همراه امیر از کلاس زدیم بیرون و خوشبختانه کسی هم سرخرمون نبود

+ برسونمت خونه؟ عصر میام دنبالت بریم شرکت

ـ آره اگه زحمتی نیست ، فقط قبلش باید بریم خونتون

+ خونه ما؟؟ چرا کاری داری اونجا؟؟

ـ راستش دیروز که داشتم دعوا میگرفتم فک‌کنم دست بند طلام از دستم باز شدو افتاد یه گوشه ای ، میخوام اونو پیداش کنم

+ باشه پس بریم

خداروشکر ترفندم جواب داد و اصلا امیر شک نکرد ،سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم که بعد از کلی ترافیک رسیدیم

وارد خونه که شدیم الکی شروع به گشتن کردم و امیرم پشت سرم هی سرک میکشید

ـ ای بابا خوب تو یه جای دیگه رو بگرد

+ عصاب نداریا

ـ خب هرجا میرم دنبالم میای دیگه ، برو توی پذیراییو بگرد تو

+ باشه

امیر از اتاقش رفت بیرون که فوری اون تیکه کاغذو در آوردم و جایی که عقل جن هم بهش نرسه قایمش کردم

خدایا منو ببخش بابت این گناه نابخشودنیم ، قول میدم به هدفم رسیدم حتما یه گوسفندی گاوی چیزی قربونی کنم

دست بند طلامم انداختم زیر تخت و خم شدم و گفتم:

_ عههههه امیر بیا پیداش کردم ، زیر تخت افتاده بود

+ پیدا کردی؟ ببینم

دست بندو برداشتم و به طرفش گرفتم

_ ایناهاشش ، هوف خداروشکر پیدا شد وگرنه مامانم کلی دعوام میکرد

+ گمم میشد یکی برات میخریدم عشقم

روی تخت نشستم و ناراحت گفتم:

ـ امیر

امیرم کنارم نشست و مهربون گفت:

+ جون دلم

ـ میدونستی اخر هفته قراره آرمین بره خواستگاری پری؟؟

+ آره بهم یه چیزایی گفته ، تو چرا ناراحتی حالا؟؟

وووییی خدایا ینی با گاو دردو دل کرده بودم بیشتر احساسات به خرج میداد تا این پسر ،

خب لعنتی خودت بفهم دارم سر موضوع رو نامحسوس باز میکنم دیگه

ـ پری تنها دوستیه که دارم ، اگه اون ازدواج کنه من تنها میشم دیگه

دستشو دور بازو هام حلقه کرد و منو انداخت تو بغل خودش و گفت:

+ قربون دلت برم من عزیزم ، اینکه غصه نداره

آهی کشیدم و خواستم چیزی بگم که با شنیدن باز شدن در متعجب نگاش کردم....
417.8K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت553
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

آهی کشیدم و خواستم چیزی بگم که با شنیدن باز شدن در متعجب نگاش کردم

_ یا قمربنی هاشم ، کیه این وقت صبح؟؟

با شنیدن صدایی از پذیرایی امیر دست پاچه شد

+ امیرجان؟؟ کجایی مادر....
نیستی خونه؟؟

چنگی به صورتم زدم و آروم گفتم:

ـ خاک برسرم مامانته؟؟؟

سری به نشونه تایید تکون داد و گفت:

+ بیا برو تو کمد قایم شو تا نیومده

ـ وای امیر کفشام

+ تو این وضعیت نگران کفشتی؟؟

ـ شاسکول خان منظورم اینه مامانت کفشامو دیده میدونه یکی اینجاس

+ نه نگران نباش اونارو گذاشتم تو جا کفشی کسی نمیبینه ، برو زود تو کمد قایم شو

بعد صداشو انداخت تو گلوش و گفت:

+ دارم لباس عوض میکنم الان میام

دست پاچه خودمو چپوندم تو کمد و لا به لای لباسا خودمو مخفی کردم

اه چه بوی گند جورابی میاد ، دستمو به دماغم گرفتم و با دهن نفس میکشیدم

یکم که تو کمد موندم خسته شدم و از طرفیم انقد دوغ خورده بودم که جی‌ش داشتم

خدایا ننه ی این گودزیلا باید دقیقا همین الان میومد دیدنش؟؟؟ این چه بلایی بود بر سرمان امدددد؟؟

خب منِ ذلیل مرده اینجا دارم از بوی جوراب و دسشویی میمیرم که ، پامم خواب رفته بود و تحمل شرایط برام سخت شده بود

خیلی یواش و آروم از کمد اومدم بیرون و کمی هوای تازه تنفس کردم

به سمت تخت امیر رفتم و موبایلمو از کیفم درآوردم و براش نوشتم:

_ امیر من دسشویی شماره یک دارم

بلافاصله جواب داد:

+ یکم صبرکن دارم دست به سرش میکنم

ـ زود باششش داره میریزههههه

+ ای بابا باشه

یه پنج دقیقه دیگه هم تحمل کردم و داشتم اتاقو متر میکردم تا شلوامو خیس نکنم

چشمتون روز بد نبینه که صدای آشنایی هی نزدیک و نزدیک تر میشد

وای یا حضرت نوح ، ننش داره میاد تو اتاق انگاری

کیفمو زدم زیر بغلم و پریدم توی کمد دوباره که در اتاق باز شد و مامانش گفت:

ـعزیزم خودم میگردم دیگه همین جاها جاش گذاشتم اون روز

+ مامان حالا چه عجله ابیه؟؟ من میگردم پیدا میکنم شالتو برات میارم

ـ آخه میخوام برم خونه خالت فردا ، نیاز دارمش اون شالو

وای خب یه شال دیگه سرت کن زن نمیمیری که!!
ای خدا غلط کردم شکر خوردم ، دیگه پامو نمیزارم خونه خالی قول میدم

اگه ننه ی امیر منو اینجا ببینه خیلی بد میشههههه....
414.5K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت554
#اینامیربگیره🦋:cyclone:

هر لحظه ضربان قلبم تند تر میشد و داشتم دعوت حق رو لبیک میگفتم که یکی از درای کمد باز شد

_ فک کنم تو گمد گذاشته بودمش

دستمو روی دهنم گذاشتم تا صدای نفس کشیدنم درنیاد ، اگه اون یکی درو هم باز میکرد منو میدید

امیر فوری در کمدو بست و گفت:

+ مامان این چه کاریه؟؟ شاید لوازم شخصی توی کمدم باشه

ـ وا خب من مادرتما ، چه ایرادی داره؟؟

+ زشته خب من دیگه سنی ازم گذشته

ـ اگه سنی ازت گذشته پس چرا زن نمیگیری؟؟ آرزو به دل موندم نوه دار شم

از لای سوراخ کمد یه چشمی نگاه میکردم تا بلکه بتونم مادر امیرو رصد کنم اما هیچی پیدا نبود

+ چشم زنم میگیرم ، تو یه فرصت مناسب میام حرف میزنیم درموردش

ـ امیر جان بخاطر خودت میگم ، زن که بیاد تو زندگی آدم همچی رو به روال میشه ، تازه اون موقعس که با خودت میگی چرا زودتر زن نگرفتم؟؟ زنِ خوب آدمو میبره بالا

+ بعله درسته چشم بهش فکر میکنم

ـ نیاز نیست تو فکر کنی ، من فکرامو کردم انتخابمم کردم ، همین مهرسانا دخترخالت مگه دختر بدیه؟؟ از هر انگشتش یه هنر میریزه

دستامو از حرص مشت کردم و فحشی به جدو آباد مهرسانا دادم ، زنیکه کاربلد چقد خوب تو دل مادر امیر جا باز کرده

+ آخه...

_ ساکت آخه ماخه نداریم ، باید با دخترخالت ازدواج کنی

+ چشم ، اگه میشه شما برو من بعدا میام صحبت میکنیم ، دیرم شده

_ باشه عزیزم شب بیا خونه برات قرمه سبزی پختم که دوسداری ، فعلا خداحافظ

صداشون که قط کرد چند دقیقه صبرکررم و با یه لگد ساموراییی در کمدو باز کردم ، گلدون شیشه کوچیکی که روی پاتختی بودو برداشتم و پشتم قایمش کردم

امیر اومد تو اتاق و با دیدنم گفت:

+ وای به خیر گذاشتا

یه قدم رفتم نزدیکش و گفتم:

ـ پس که میخوای زن بگیری؟؟ آره؟؟

+ کی من؟؟ نه بابا اینجوری گفتم مادرمو دَک کنم

یه قدم دیگه هم جلوتر رفتم و سرمو تکون تکون میدادم

ـ پس که میخوای با مهرسانا جونت ازدواج کنی؟؟

+ نه بخدا دریا این حرفا چیه میزنی

ـ نه اتفاقا منم موافقم ، دختر خوبیه ، فقط قبلش باید یه عملیات دونفره داشته باشیم تنهایی

+ جون من میمیرم برای عملیات عشقم

یه هو گلدونو از پشتم بیرون آوردم و گفتم:

ـ تو و این گلدونو یک ناحیه از بدنت که قراره پاره شههههه

مثل ترسوها فرار کرد و منم نعره زنان دنبالش دوییدم تا آشپزخونه ، پست میز سنگ گرفت که گفتم:

ـبین این همه آدم چرا قلبمو باید به توی اسکل میدادم؟!

امیر پوفی کشید و زیر لب گفت:

+الله اکبر...

با بغض مصنوعی گفتم:

ـ تو اصلا منو دوسنداری

+ کی گفته ندارم؟؟ من عاشقتم دیوونه

ـ عه جدی؟؟ پس همین الان ثابت کن!!

و با پیشنهادی که بهش دادم گرخید یهو....
412.9K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:❤ |•
#پارت555
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

ـ فردا تو دانشگاه جلوی همه باید ازم خواستگاری کنی!

+ جان؟؟ جلوی همه؟؟

_ آره نکنه میترسی ها؟

گلدونو بردم بالا و با تهدید گفتم:

_راستشو بگو نکنه میترسی دوست دخترات لو برن؟؟

+ این حرفا چیه میزنی آخه عزیز من؟؟ پیشنهادت خیلی غیر منتظره بود برای همین

_ کجاش غیره منتظرست؟؟ تازه اگه بگم باید جلوی استاد کیانی این کارو کنی چی میگی بعد؟؟

+ واااات؟؟ هرگز!! کدوم دانشجویی جلوی استادش از زیدش خواستگاری میکنه؟؟ زشته دریا

_ من دیگه این جور چیزا حالیم نیست ، کاریو که گفتم باید فردا انجام بدی

به سمتم اومد و گفت:

+ باشه اون گلدونو بده من بیا اینجا بشین

ـ جلو بیای زدمتاا ، دور شو ازم

+ فک کنم خون ریزیت تاثیر منفی گذاشته روی عصابت داره زیادی تند میری!! میتونیم خیلی مسالمت آمیز حلش کنیم دریا جان

ـ اوکی

نشستم روی صندلی و پامو آوردم بالا ، جواربمو در آوردم که متعجب گفت:

+ چیکارمیکنی دریا؟؟

ـ برای شروع اول باید پامو بب‌وسی تا ببخشمت

+ شوخی میکنی دیگه؟؟

ـ نوچ ، زود باش پام خسته شد

با اکراه سرشو خم کرد و ب‌وسه ای روی پام زد که نیشم شل شد

+ خب الان آشتی کردی یعنی؟

_ نه!! گفتم برای مقدمه...
حالا مونده

قیافشو مچاله کرد و گفت:

+ خب بگو

تصمیم داشتم یه پدری ازش دربیارم که تا سال های سال اسم مهرسانارو میشنوه کهیر بزنه از ترس

_ خب گوشیتو دربیار و زنگ‌بزن به مهرسانا فحشش بده تا دلم خنک شه

+ این بچه بازا چیه؟؟ کوتاه بیا تورخدا

_ آها دیدی دوسم نداری؟؟ از اولم میدونستمممم

+ بابا به والله به هرکی میپرستی دوست دارم

_ پس یا زنگ میزنی یا....

+ یا چی؟؟

_ یا کات

فک کردم الان نازمو میکشه و قربون صدقم میره اما کورخوندی دریا خانوم...
ایندفه نقشت نگرفت و ریدی....
404.7K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت556
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

از روی صندلی به طرز وحشیانه ای بلند شد و نزدیک بود میزو بکنه تو پهلوم

وای یعنی انقد ناراحت شد از حرفم؟؟ داشتم شوخی میکردم خب ای بابا

پشت سرش راه افتادم و بازوشو گرفتم و کشیدم ، اما سرجاش ایستاد و برنگشت عقب

ـ وا امیر داشتم سر به سرت میزاشتم چقد بی جنبه شدی

بازوشو محکم کشید و برگشت به سمتم و عصبی گفت:

+ اینجور چیزا شوخی بردارنیست ، کی میخوای بفهمی؟ آدم با هرچیزی شوخی نمیکنه دریا یکم بزرگ شو

ـ ولی من....

+ ساکت نمیخوام چیزی بشنوم دیگه ، شورشو درآوردی ، دختر به این سرتقی ندیدم من ، هر روز یه داستان جدید داریم

با حرفاش چونم از بغض لرزید و احساس ناکافی بودن بهم دست داده بود ، یعنی تمام چیزایی که میگفت با من بود واقعا؟؟

+ الانم اشک تمساح نریز که حوصله ندارم

با حرف آخرش بغضم ترکید و مثل دختر بچها زدم زیر گریه ، مثل چی اشک میریختم

و امیرم نگام میکرد و چیزی نمیگفت ، به هق هق افتادم که یهو دستشو گذاشتم دو طرف صورتم و سرشو آورد جلو و مشغول ب وسی دنم شد

بین ضجه زدن و خر ذوق شدن گیر افتاده بودم که همراهی با امیرو انتخاب کردم و منم میب وسی‌دمش

سخت مشغول بودیم که بخاطر گریه ام راه تنفس دماغم بسته شده بود و داشتم خفه میکشیدم

خودمو عقب کشیدم و نفس نفس زنان نگاش کردم ، خنده ای کردم که با لباسش اشکامو پاک کرد و سرمو در آغوش کشید

+ لوس خانوم

_ ببخشید حرف بدی زدم

روی موهامو بو سید و نجوا کنان گفت :

+ ایراد نداره ، بعدا جبران میکنی

_ چشم امپراطور ، اما چطوری؟؟

+ هروقت زنم شدی مث چی ازت کار میکشم شبا

لبمو به دندون گرفتمو خجالت زده گفتم:

_ حالا چرا فقط شب؟
374.3K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت557
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ چون شبا کلا همچی حال میده

_ ای بی تربیت

قهقه ای زد و منو از خودش جدا کرد ؛ گاز محکمی از لپم گرفت که با جیغ بنفشم رو به رو شد و دندونای تیزشو از صورتم جدا کردم

دستمو به لپم گذاشتم و ماساژی دادم

_ وای لپم درد گرف امیر

+ خیلی حال میده گاز گرفتن ، اصن من اینجوری انگار عشقمو بهت تذریق میکنم

عه پس که اینطور؟؟ الان منم بهت تذریق میکنم تا کیف کنی

نیشگونی از بازوهاش گرفتم که صدای دادش سر به آسمون برداشت و با خشم گفت:

+چیکار میکنی وحشی؟!

لوس گفتم:

_دارم عشقمو بهت تذریق میکنم دیگه عشقم!!!

معلوم بود خر کیف شده چون دیگه خبری از قیافه ی عصبیش نبود و یه لبخند ملیح زد که ادامه دادم:

_ولی حالم ازت بهم میخوره خیلی زشتی!!

دستشو پس زدم و گفتم:

_این بازوهاتم واگعی نیست کیکه،کیک...

میدونستم خط قرمزش بازوشه برای همین هروقت میخواستم اذیتش کنم اینجوری حرصش میدادم

+الان بهت نشون میدم من واگعیم یا کیک!!!

با ترس اومدم فرار کنم که دستمو از پشت کشید و گفت:

+ واستا ببینم ، کجا کجا؟؟ بودی حالا

به دروغ گفتم:

ـ وضعیت قرمزههههه باید برم دسشویی وگرنه اینجا میشه دریای سرخ

قیافه اش یهو جدی شد و گفت:

+ برو

فک کنم خاطره روتختی رو هنوز هضم نکرده بود بچه ، نواری از داخل کیفم برداشتم و به سمت دسشویی رفتم

عملیات که به پایان رسید دستمو شستم و به پذیرایی برگشتم

امیر روی مبل نشسته بود ، به میز اشاره ای کرد و گفت:

+ بیا گیلاس بخور

389.4K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت558
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با ولع به ظرف گیلاس چشم دوختمو انگار یک سال بود که نخورده بودم ، کنار امیر نشستم و مشتی گیلاس برداشتم

دونه دونه تو دهنم جا میدادم و با هسته قورت میدادم

داشتم لذت میبردم که گیلاسام تموم شد ، دست دراز کردم یه مشت دیگه ام بردارم که با دیدن ظرف خالی تعجب کردم

ماشالله امیرم که از قحطی فرار کرده انگار ، کج کج نگاش کردم و طلبکارانه گفتم:

_ رودل نکنی!! خوردی همشووو؟؟

+ آره ، مگه میخوردی بازم؟

_بعله با اجازتون

+ راستش من خیلی گیلاس دوسدارم برای همون وقتی میبینمش از خود بی خود میشم

لوس گفتم:

_کاش گیلاس بودم!!

با حرفی که زدم امیر زد زیر خنده و به مسخره گفت:

+ باز قرصاتو نخوردی؟!

لبامو آویزون کردم و آروم گفتم:

_ خب راس میگم دیگه

+وای ولم کن دریا آدم به یه گیلاس حسودی میکنه؟!

بق کرده لب زدم :

_نمیخوام تو اصلا به من توجه نمیکنی!!!

امیر ضربه ای به پیشونیش زد و گفت:

+چطوری ثابت کنم تورو بیشتر دوست دارم؟! پدرمو در آوردی امروز

موزی از ظرف میوه برداشت و خواست پوست بکنه که رفتم نزدیک و موز از دستش گرفتم و گفتم:

_دیگه نباید گیلاس بخری!!!

چشماش درشت شد و سری تکون داد

_نه جدی میگم، آخه تو خیلی گیلاس دوست داری!!

با حرفم قیافه اش منقلب شد و صورتمو با دستاش قاب کرد و گفت:

-دورت بگردم من عروسکم ، تورو من از همه دنیا بیشتر دوست دارم!!

لبخندی زدم که پیشونیمو بو سید و گفت:

+ میخوای بری یکم استراحت کنی؟؟

خمیازه ای کشیدم و گفتم:

_ آره خیلی خوابم میاد ، بعد تو چیکارمیکنی؟؟

+ برای خانومم آشپزی میکنم تا وقتی بیدار شد ناهار بخوریم

_ نه بابا تو آشپزیم مگه بلدی؟؟

+ اختیار دارید بانو!! آقاتون هنرمنده

_ باشه ببینیم و تعریف کنیم ، من ناهار قیمه میخورم

+ چشم

به سمت اتاق امیر رفتم و برای اینکه راحت باشم مانتو و شلوارمو درآوردم تا یکی از لباسای امیرو بپوشم

تقریبا هیچی تنم نبود که امیر مثل گوسفند سرشو انداخت و اومد داخل اتاق

+ میگم دریا...

با دیدنم حرفش نصفه موند و خ‌مار نگام کرد .....

394.4K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت559
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

خواستم پتورو دور خودم بپیچم که دیگه دیر شده بود ، خارشی به گردنم دادم و گفتم:

_ کاری داشتی؟

به خودش اومد و گفت:

+ ها؟ آها...
میخواستم بپرسم با گوشت گوسفندی میخوری یا گاوی؟؟

تمام مدت که داشت سوالشو میپرسید ، زل زده بود بهم و چشم ازم برنمیداشت

بی معطلی گفتم:

_ گاوی ، حالام اگه میشه برو بیرون داشتم لباس عوض میکردم

+ باشه

دست پاچه از اتاق رفت بیرون و انقد هول شده بود که درم نبسته بود ، درو بستم و دستمو به کمرم زدم

هووووف از این پسر!!! نمیگه حداقل یه در بزنم ، وای خداروشکر که پشم و پیلاسی نداشتم و بدنم مثل آیینه صاف بود

وگرنه خیلی زشت میشد!! ولش حالا که دیگه دید همه چیو همینجوری میخوابم و بعدا لباس میپوشم

روی تخت دراز کشیدم و به پهلو خوابیدم تا بعدا دوباره گند نزنم به تخت ، چشمامو بستم که چهره امیر اومد جلوی چشام

از اینکه اونجوری هاج و واج مونده بود و یه جواریی به عجز رسیده بود لبخندی اومد روی لبم

خداروشکر که وضعیتم قرمزه وگرنه معلوم نبود بعدش چی میشد والا

پتورو روی خودم کشیدم و چشمامو بستم و کپیدم.....

با احساس گرمای شدیدی از خواب بیدار شدم و پتورو کنار زدم ، هووف چقد گرم شد یهو؟ دارم میپزم

پنجره رو کمی باز کردم تا گُر گرفتیم برطرف شه ، اما هنوز گرمم بود

از روی تخت اومدم پایین و جلوی آیینه نگاهی به صورتم انداختم که مثل لبو سرخ شده بود

کمی هم عرق کرده بودم که مجبور شدم از مام امیر بزنم تا بوی سگ ندم

اوه اوه عجب بوی قیمه ای میومد ، هوش از سر آدم میپروند ، کش و قوسی به بدنم دادم و به سمت کمد امیر رفتم تا یه تیشرت و شلوارکی پیدا کنم و بپوشم

در کمدو باز کردم و یکی یکی لباسارو کنار میزدم تا یه چیز خنک پیداکنم ، تا کمر رفته بودم داخل کمد و لباسارو وارسی میکردم

اه اینجام که بازار شامه!! چخبره یکم مرتب کن دیگه این کوفتیو...

وای چرا هیچ لباسی پیدانمیکنم؟؟ الان باز امیر میاد به چوخ میرم

‘

تند تند میگشتم که با گرمای نفسای امیر درست پشت سرم آب دهنمو قورت دادم و برگشتم و پشت سرمو نگاه کردم....
387K
15:53
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت560
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

با تته پته گفتم:
_ تو!! تو اینجا چیکارمیکنی امیر؟؟

نگاهی از سرتا پا بهم کرد و شیطون گفت:
+ راستش میخواستم بگم که....

با ترس و لرز گفتم:
_ بگی که چی؟؟

خبیثانه نگاهی بهم انداخت و گفت:
+ به نظرم قیمه کنسله ، نظرت چیه برناممون برای ناهار رمانیتک تر بشه؟؟

ـ منظورتو نمیفهمم!! یعنی چی؟؟

اومدم فرار کنم که دستشو پشت کمرم گذاشتو منو به خودش نزدیک تر کرد ، جیغی کشیدم که گفت:

+ کجا؟؟ فرار نکن کوچولوم کارت دارم هنوز

با برخورد دستش به بدنم مور مورم شد و را رفتم ، یه حسی شده بودم که نگم براتون

داشتم وا میدادم که امیرم از اون سمت مشغول بود و حالمو بدتر میکرد

ـ هوف امیر

+ جون دلم قشنگم

صدام گرفته بود ، به زور لب زدم:

ـ کافیه دیگه الان وقتش نیست

خودشو ازم جدا کرد و تو چشمام زل زد:

+ پس کی وقتشه؟؟ بابا خب منم حس دارم آدم آهنی که نیستم ، وقتی اینجوری جلوم ظاهر میشی انتظار داری بیکار بمونم؟

نمیخواستم اینجا اتفاقی بیوفته و دوسداشتم اگه چیزی بینمون رخ میده تو خونه خودمون باشه ، هرچند که خودمم دلم میخواست اما اینجوری درست نبود

برای اینکه یکم سردش کنم گفتم:

_ میشه یه لیوان اب بیاری برام؟؟ گلوم خشکه

+ باشه حالا بعدا میارم ، فعلا بزار کیفشو ببرم

دستمو روی شونه اش گذاشتم و زور زدم تا ازم فاصله بگیره

_ الان آب میخوام امیر

+ ای باباااا ، باشه

بدو بدو به سمت بیرون رفت که فرصتو غنیمت شمردم و یکی از تیشرتای لانگشو پوشیدم و یه شلوارکم پام کردم

امیر اومد تو اتاق و با دیدنم انگار کشتی هاش غرق شده بودن...
آخ بمیرم برات که مجبوری میلتو سرکوب کنی

لباشو آویزون کرد و لیوانو داد به دستم

+ بفرما

دوسداشتم براش بمیرم ، آبو از دستش گرفتم و کمی ازش خوردم ، لیوانو روی میز گذاشتم و یهو پریدم بغلش....

#پارت586
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ با کی حرف میزنی ها؟!

وحشت زده به سمتم برگشت و هوفی کشید

ـ تویی؟ وای از دست تو

+ نشیندی حرفمو؟ گفتم با کدوم بی همه چیزی اینجوری صحبت میکردی دریا
انقد وقیح شدی تو خونه ی من داری...
اللّٰه و اکبر

ـ چی میگی دیوونه؟ داشتم با کسی حرف نمیزدم که

+ برو بابا خودم شنیدم داشتی قربون صدقش میرفتی ، با همین دوتا گوشام شنیدم
با زبون خوش میگی کی بود یا نه؟؟

خنده ای کرد و گفت:

ـ آها اون حرفارو میگی؟ بابا گرمم شده بود اومدم جلوی کولر یکم خنک شم

+ یعنی چی؟

ـ یعنی اینکه داوینچی

+ شوخی نکن دریا حالم اصن خوب نیست
یعنی اون حرفای عاشقونه رو داشتی به کولر میزدی؟؟ باور کنم؟

ـ نه داشتم به عمم میزدم ، صب کن دوباره باهاش تماس بگیرم

انگشت شصتشو کرد داخل گوشش و انگشت کوچیکشو گذاشت جلوی دهنش و داشت ادا اطوار میومد

ـ الو عمه جون؟ صدا میاد؟ عه قطعو وصل میشه؟

سری به نشانه تاسف براش تکون دادم که گفت:

ـدیوونه شدیا ، بی خوابی زده به سرت

دستی به پیشونی عرق کردم کشیدم ، خیالم راحت شده بود

+ نزدیک بود یه بلایی سرت بیارم بقران

ـبیخود کردی ، مگه من شلغمم؟؟

بغلش کردم و روی موهاشو بو سیدم

+ نه توت فرنگی منی
به همون خوشمزگی

ـ وای توت فرنگی میخوام

+ این وقت شب ؟؟ از کجا بیارم برات

ـ خب فردا بخر برام

+ چشم

بعد اینکه یه لقمه نون و پنیر خوردم تا ضعفم گرفته بشه به اتاقم برگشتم و دیدم که دریا خوابش برده

کنارش دراز کشیدم و دستمو گذاشتم پیشونیم

ـ گرمههههه

+ نخوابیده بودی؟

ـ چجوری بخوابم؟ اینجا اتاقه یا نونوایی؟

+ صب کن الان برمیگردم

از تخت پریدم پایین و با فکری که تو سرم بود لبخند خبیثی اومد رو لبم
250K
16:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت587

#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

به سمت یخچال رفتم و چند تیکه یخ از داخلش برداشتم ، خب دیگه با اینا حتما خنک میشه نه؟

خواستم برم که پیشمون شدم و یخارو ریختم تو سینک ، الان باز جیغ جیغ میکنه کل محله رو بیدارمیکنه

به اتاق برگشتم و گفتم:

+ نبود

ـ چی نبود؟؟

+ پنکه دیگه! دنبال پنکه بودم

ـ وای دارم هلاک میشم امیر یه کاری بکن خب

+ برو رو کاناپه بخواب خنکه اونجا ، منم همینجا تو اتاق میخوایم

ـ عا فکر خوبیههه! پس شبخیر

پتوشو برداشت و به سمت پذیرایی رفت!! عجب نامردی بودا ،

حالا یه شب گرمارو تحمل میکرد

رو تخت ولو شدم و چشمامو بستم که از فرط خستگی فوری خوابم برد.....

صبح با صدای موبایلم از خواب بلند شدم و ده دقیقه ای طول کشید تا ویندوزم بالا بیاد

با دیدن دریا که خیلی ناز خوابیده بود ، لبخندی بهش زدم و نتونستم خودمو کنترل کنم
روی موهاشو بو سه ای زدم و به سمت آشپزخونه رفتم

یه میز صبحونه مشتی چیدم و برای بیدار کردن دریا به پذیرایی رفتم

موهاشو نوازش کردم و آروم گفتم:

+ قشنگم پاشو صبح شده

+ دریاجان؟ بیدارشو

تکونی بهش دادم که
یه دفعه ای از خواب پرید و نشست روی کاناپه

_ها؟ چیه چیشده؟ حمله کردن بهمون؟

+ عزیزم حمله چیه؟ صبح شده فقط همین

_ خب صبح شده که شده
من خوام میاااد اه

دوباره دراز کشید و پتورو انداخت رو سرش

+ پاشو من هزارتا کاردارم بچه

از زیر پتو گفت:

_ امروز جمعست دروغگو ، چخ شو

+ خب حداقل بیا باهام صبونه بخور

_ گشنم نیست و خوابم میاااااد

ناراحت به سمت آشپزخونه رفتم و روی صندلی نشستم ، یه لقمه نون و پنیر گرفتم و داخلش گردو گذاشتم

مشغول خوردن بودم که دریا با قیافه ی خواب آلودش وارد شد ، لبخندی به روش زدم که گفت:

_ چه کنم که دلم نیومد تنهات بزارم

+ بدون تو از گلوم پایین نمیرفت

_ بعله از لپای باد کردت مشخصه کاملا

لقممو به زور قورت دادم که به سرفه افتادم و کمی چایی خوردم

_ عزیزم مراقب باش نمیری

+ یه دور از جون بگو حداقل

_ وا مگه مرگ و زندگی دست منه؟؟ درسته فرشته ام اما دیگه عِزرائیل که نیستم
242.7K
16:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت588
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

+ سه ساعت داشتم منتت میکردم نیومدی
چیکار کنم گشنم بود

ـ شوخی میکنم بخور نوش جونت ، من برم دستو صورتمو بشورم

از جاش بلند شد وخواست بره که ادامه داد:

ـ راستی منو میرسونی خونه؟

+ خونه چرا؟ شما بمون یه ناهار توپ درست کن که بدظهر قراره بریم عشقو حال

با ذوق دستاشو به هم کوبید و گفت:

ـ ایوللل ، کجا قراره بریم؟؟

+ با آرمین و پری میریم دور دور

ـ آخ که من میمیرم برای دور دور

بشکن زنان از آشپزخونه رفت بیرون و منم مابقی صبحونمو

خوردم

صبحونم که تموم شد ، لباسمو عوض کردم و وسایلمو برداشتم و به سمت آشپزخونه رفتم تا با دریا خدافظی کنم

+ من دیگه برم ، کاری نداری؟

_ کجا میری حالا؟

یقه لباسمو مرتب کردم و گفتم:

+ میرم شرکت یه سری کار دارم انجام بدم زود بیام ، دیروز که به کل در اختیار آقا آرمین بودم

_ باشه مراقب خودت باش

پیشونیشو بو سیدم و گفتم:

+ چشم ، ناهار فسنجون درست کن برام

با حرفم چاییش پرید تو گلوش و از دماغش زد بیرون

_ فسنجوننن؟

+ آره ، نکنه بلد نیستی؟؟ آخه گفته بودی آشپزیت خوبه

_ نه نه بلدم ، خیالت راحت برو

+ پس فعلا

دستی براش تکون دادم و ازخونه زدم بیرون
به شرکت که رسیدم با عجله داشتم به سمت ساختمون میرفتم
که یکی از پشت سر صدام زد

_ آقای بزرگمهر!!

برگشتم به سمتش و با دیدن مرد میانسالی گفتم:

+ خودم هستم! امرتون؟

_ امکانش هست چند لحظه وقتتونو بگیرم!!

+ ببخشید شما؟؟

کارتی از جیبش در آورد و گرفت جلوم

_ کیهانی هستم افسر آگاهی

+ میتونم بپرسم چیشده؟

+ چند لحظه تشریف بیارید میگم خدمتتون

سری تکون دادم و دنبالش راه افتادم....
256.8K
16:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت589
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

سری تکون دادم و دنبالش راه افتادم ، داخل پرشیای مشکی رنگی نشستم

افسره پوشه ای از داخل داشبورد ماشین بیرون کشید و نگاهی بهش انداخت

_خب

نگاهی بهش انداختم و گفتم :

+ درخدمتم

ـ در رابطه با پرونده ی خانوم رادفر و خودتون میخواستم باهاتون صحبت کنم

نگران گفتم:

+ چیزی شده؟

ـ چند روز پیش باخبر شدیم مثل اینکه میعاد برگشته ایران

+جدی؟؟ خب چرا دست گیرش نمیکنین؟

ـدنبالشیم ، ولی خب اونم زرنگه ، میدونه باید چجوری خودشو قایم کنه

+ الان از من چه کمکی برمیاد؟؟

ـ از شما میخوام اگه به مورد مشکوکی برخورد کردین فوری با من تماس بگیرید ، این شماره ی منه ، هر زمان خواستین میتونین زنگ بزنید

کاغذی که تو دستش بودو ازش گرفتم و سری تکون دادم

+ببخشید
افسر پرونده انگار شخص دیگه ای بود درسته!!

_ بعله ایشون انتقالی گرفتن و رفتن

+ آهان
میشه ازتون یه خواهشی کنم؟ لطفا به خانوم رادفر در این مورد چیزی نگید

_ اگه منم چیزی نگم از طریق خانوادشون باخبر میشن مثل اینکه پسرخالشه درسته؟

آهی کشیدم و گفتم:

+آره درسته
باشه ممنون ، با من دیگه امری نیست؟

_ نه میتونید برید ، روز خوش

از ماشینش پیاده شدم و به سمت شرکت حرکت کردم ، پس حدسم درست بود و میعاد برگشته بود

باید بیشترم حواسمو جمع کنم!!
هوف دریا چی پس؟؟ کاش میشد یه مدت میبردمش یه جای دور

از طرفیم نگران بودم دوباره هلن و میعاد باهم دست به یکی کنن و دوباره یه شری درست کنن
ذهنم از بس مخطوش بود که اصلا حوصله ی کارو نداشتم دیگه

به طرف ماشین رفتم و بعد از کلی خرید برای دریا ، سر راهم یه دسته گل آبی براش خریدم و به سمت خونه گاز دادم

زنگ درو زدم و گلو پشتم قایم کردم ، بعد از چند دقیقه در باز شد و دسته گلو گرفتم جلوی صورتم

+ تقدیم با عشق به تنها ملکه ی زندگیم
210.5K
16:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💙 |•
#پارت590
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

گلو از دستم گرفت و گفت:

ـ چه قشنگهههههه وای مرسی

داشت بو میکرد که جعبه کوچیکی از داخل جیبم در آوردم و گرفتم به سمتش

+ اینم هدیه ی من به شما

ـ قربونت برم این کارا چیه؟ چرا زحمت کشیدی

+ ببخشید دیگه این مدت انقد درگیر بودم وقت نشد برات کادوی مناسبی بخرم ، امیدوارم با این جبران شه

جعبه رو که باز کرد با دیدن گردنبند اسمش با ذوق گفت:

ـ چه نازههههه ، میبندی برام؟

+ اگه اجازه بدی بیام داخل بعله

خنده بانمکی کرد و از جلوی در کنار رفت ، گردنبندو براش بستم که بی هوا پرید تو بغلم و از گردنم آویزون شد

ـ امیررررر

+ جونم

_ عاشقتمممم دست خودم نیستتت
این حالووووو دوسدارمممم

+ ای توله سگ
ناهار پختی حالا یا نه؟؟ خیلی گشنمه

_ اوممم بعله اونم چه ناهاری ، انگشتاتم میخوری باهاش

+ خب پس تا میرم دستو صورتمو بشورم توام میزو بچین عزیزم

_ چشممممم

به سمت سرویس رفتم و دستو صورتمو شستم ، به آشپزخونه که رفتم با دیدن میز رنگ و وارنگی که دریا چیده بود سوتی زدم

+به به عجب میزی

_ بفرمایید لطفا بشینید سرورم

روی صندلی نشستم که دریا چند کف گیر برام برنج کشید و

خورشتو گذاشت جلوم

_ بخور سرد میشه

با اشتیاق قاشقمو زدم داخل فسنجون اما بادم خالی شد ، چرا انقد شل و وا رفته بود؟

+ یکم زیادی آبکی نیست؟

_ نه اتفاقا خیلیم جا افتادس که

+ آها

خورشتو ریختم روی برنجم و قاشو گذاشتم دهنم که با شوری زیادش قیافم مچاله شد و.....
193K
16:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت591
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

قیافم مچاله شد و پشت بندش به لیوان آب خوردم

+ ماشالله دست به نمکتم خوبها

ـ چرا ؟ شور شده؟!

+ یکم بخور متوجه میشی

یه قاشق فسنجون خورد که فوری دستشو جلو دهنش گذاشت و اوق زد

ـ وای چقد شوره شدههههه! فک کنم میخواستم شکر بریزم اشتباهی نمک ریختم باز

با بغض گفت:

ـ من گشنمههههه

+ کباب میخوری؟

ـ آره با دوغ

بعد اینکه سفارش غذا دادم آهی کشید و گفت:

ـ چقد من دستو پا چلفتی ام

+ نزن این حرفو
ممکنه برای هرکسی پیش بیاد ، اصلا بهتر هوس کبابم کرده بودم

ـ آخ گفتی کباب!! میمیرم براش

لبخندی بهش زدم و باهم کمی سالا خوردیم تا غذا ها رسید ، بعد از ناهار یه چرتی زدیم و با زنگ آرمین هردو بیدار شدیم

نیم ساعت دیگه میرسیدن و باید تا اون موقع آماده میشدیم!! یه ست مشکی زدم و دریاهم چون لباسی نیاورده بود همون دیشبی هارو پوشید

جلوی آیینه مشغول آرایش کردن بود که پشتش ایستادم و گفتم:

+ شما انقد خوشگلی که نیاز به آرایش نداری

از داخل ایینه نگاهی بهم انداخت و لبخند زد

ـ الان تموم میشه
راستی امیر سوتی ندیا یه وقتی!!
نگی من دیشب اینجا بودم

+ نه حواسم هست

ـ این رژو بزنم تمومههههه

همزمان گوشیمم به صدا در اومد و با دیدن اسم آرمین گفتم:

+ بدو رسیدن

ـ تموم شد بریم

دست دریارو گرفتم و باهم از خونه زدیم بیرون ، آرمینو که دید کمی خودشو بالا کشید و سرشو به سمت گردنم برد....
194K
16:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت592
#اینامیربگیره:cyclone:🦋

دست دریارو گرفتم و باهم از خونه زدیم بیرون ، آرمینو که دید کمی خودشو بالا کشید و سرشو به سمت گردنم برد

+ عه چیکار میکنی وروجک!! زشته جلوی اینا

_ بابا قدت انقد بلنده هرچی خودمو کش میدم نمیرسم بهش! سرتو بیار پایین تو گوشت یه چی بگم

+ چشم

سرمو آوردم پایین که کنار گوشم پچ پچ کنان گفت:

_ اگه گفتن چرا تو خونه بودیم بگو من دسشویی داشتم برای همین رفتیم تا بالا

+ همین؟؟ چشم خانومم چشم

_ ممنون از شما

سوار ماشین آرمین شدیم و حرکت کردیم
دریا و پری مشغول صحبت بودن و مدام صدای خنده هاشون تو ماشین بلند میشد

نگاهی به آرمین انداختم و گفتم:

+ خب آقا آرمین چخبر؟؟ دومادی خوش میگذره؟!

_ بعله عالیه
امشب پدر خانومم مارو شام دعوت کرده بیرون ، دوسداری با دریا بیا

+ قربونت داداش برین خوش باشین

تو همین لحظه دریا دستاشو حلقه کرد دور گردنم و لوس گفت:

_ امیررر میشه مام بریم؟؟ لطفاااا

+ عزیزم اینا میخوان برن باهم آشنا شن!! زشته ما بریم

پری گفت:

_ نه بابا چه زشتی؟ اتفاقا خوشحال میشیم
شما باشین بیشتر خوش میگذره

+ باشه حالا یه کاریش میکنیم

بعد از کلی دور دور و خرید ، بالاخره رضایت دادم تا با پری و آرمین به سفره خونه ای که بابای پری همه رو مهمون کرده بود بریم

دریا انقد ذوق داشت که به کل ماجرای میعادو فراموش کرده بود!! اما من همچنان بهش فک میکردم و ذهنم مشغولش بود

وارد سفره خونه شدیم و توی آلاچیقی که رزرو کرده بودن نشستیم

هنوز هیچکس نیومده بود و فقط ما ۴ نفر بودیم
دریا مِنو رو براشت و مشغول نگاه کردن شد

ـ به به عجب تنوعی!! همشو میخوام

+ نخیر فقط یه نوع ، نکنه یادت رفته دفعه قبلیو؟؟

ـ پس هیچی نمیخورم

اخمی کردم که به حالت قهر روشو ازم برگردوند و مشغول تماشای اطرافش شد

+ دریا خانوم؟!

جوابمو نداد که گفتم:

+ نمیخوای دستاتو بشوری؟ بلند شو بریم اول دستاتو بشور

چشم غره ای برام زد و بعد از این کفشاشو پوشید به سمت پسری که لباس فرم قرمز رنگی پوشیده بود رفت
171.2K
16:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت593
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

یه دستمو انداخته بودم تو جیبم و داشتم نگاش میکردم

_ ببخشید آقا دسشویی کجاست؟

پسره به سمتی اشاره کرد و دریاهم رفت به سمت wc ، پشت سرش حرکت کردم و خودمو بهش رسوندم

خواستم برم داخل که گفت:

_ کجا؟ اینجا زنونه اس

+پوف باشه همینجا میمونم تا بیای

بعد از چند دقیقه از دسشویی اومد بیرون و مشغول خشک کردن دستاش بود

+ الان چرا قهرکردی مثل بچها؟

_ بسم الله کی گفته من قهرم؟ فقط میل سخن نیست با تو

+ آدم بخاطر غذا با عشقش قهرنمیکنه شکمو
بخاطر خودت میگم وگرنه به من چه!! هرچقد دلت میخواد بخور اصن

_ هه هه نمیگفتی ام همین کارو میکردم ، از قدیم گفتن مفت باشه کوفت باشه

سری به نشانه تاسف براش تکون دادم و به سمت آلاچیق رفتیم ، یک رب بعد خانواده پری و آرمینم رسیدن و همگی سفارشات رو دادیم

دریا ۲ پرس غذا و سالاد سفارش داده بود و مطمعن بودم که

آخرشب دوباره مکافات داریم

بعد از اینکه شامو آوردن ، همگی شروع به غذا خوردن کردیم ، حواسمم به دریا بود که همش درحال پرخوری بود و هرچی دم دستش بود میانداخت تو دهنش

شام که تموم شد کمی باهم گپ زدیم و بعد از سرویس چایی ، به بهونه ی کار به دریا اشاره زدم تا از جاش بلند شه

با همه خداحافظی کردیم و به سمت ماشین رفتیم ، دریا از بس خورده بود کا اصن نمیتونست راه بیاد

به سختی مثل پنگوعن راه میومد و یه دستش به شکمش بود

+ به به مبارکه! چند قلوعه؟

با حالت زار گفت:

_ وای امیر اذیتم نکن!! دارم‌میترکم

+ حقته!! چقد گفتم کم بخور؟ اینم نتیجش

_ نه بابا خوبم ، یه چایی نباط دیگه بخورم هضم میشه غذام

+ روتو برم من!! ۳تا چایی نباط خوردی توله

_ عه؟

نشست داخل ماشین و درو بست که صدای فریادش رفت آسمون هفتم....
151.9K
16:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:🤍 |•
#پارت594
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

با نگرانی نگاش کردم و گفتم:

+ چیههه دستت موند لای در؟؟

_ وای نه شکمم پیچ میخورههههه
آی ننه کجایی که ببینی دخترت از دست رفتتت

فوری نشستم تو ماشین و دنده زدم ، با سرعت ۱۲۰تا رانندگی میکردم و دریاهم هی جیغو داد میزد

ـ وای دارم میمیرمممم
این دیگه چه دردیه؟؟ فک کنم مسموم شدمم

عصبی دستمو روی بوق گذاشتم و گفتم:

+ اه حرف آدمو که گوش نمیدی! چقد گفتم کم بخور اینم نتیجش

ـ غلط کردم اصن خوبه؟ آخ دلم خداااا

+ یکم صبرکن الان میرسیم درمونگاه

پامو محکم روی گاز فشار دادم و اولین درمانگاهی که دیدم توقف کردم ، دریارو بغل گرفتم و بدو بدو به سمت مطب رفتم

با پا درشو باز کردم و نفس زنان گفتم:

+ دکتر هست؟

خانومی که پشت میز نشسته بود گفت:

ـ آره چیشده؟ بزارینش رو تخت

به سمت اتاقی که گفت رفتمو دریارو روی تخت گذاشتم

+ پرخوری کرده شکم درد گرفته!!

_ ای بابا آقا یه جوری اوردیش فک کردم بارداره
خیلی خب الان دکتر میاد

سری تکون دادم و دست دریارو گرفتم و بو سه ای روش زدم

+ الان دکتر میاد یکم تحمل کن

چشماشو از درد بست و سرشو تکون داد ، یک دقیقه بعد دکتر اومد داخل و بعد از اینکه معاینش کرد گفت:

+ آمپول مینویسم براش برید داروخونه کناری بگیرید

دریا با شنیدن اسم آمپول رنگ از رخش پرید و با ترس و لرز گفت:

_ آمپوللل؟؟
153.6K
16:01

باز ارسال از
•| این امیر بگیره...💍:ring: |•
#پارت595
#این‌امیربگیره🦋:cyclone:

_ آمپوللل؟؟

دکتر نگاهی بهم انداخت و گفت:

+ اگه حساسیت خاصی داره نزنم!

دریا به زور روی تخت نیم خیز شد و با قیافه ی مچاله شده اش گفت:

_ دکتر حالا که فک میکنم بهترشدم!! عه اصن خوب شدم!! بریم امیر دیروقته دیگه مزاحم دکترم نشیم

دکتر تک خنده ای کرد و گفت:

+ از آمپول میترسی آره؟ نترس دخترجون درد نداره که

_ نه نه من نمیترسم باور کنید

دکتر دوباره خنده ای کرد و گفت:

+ باور میکنم
دراز بکش تا بره داروهاتو بگیره و بیاره

دریا دراز کشید که فوری پریدم و داروهاشو براش گرفتم ، چند تا قرص و شربت به همراه یه آمپول

داروهارو به پرستار دادم و به اتاق رفتیم، پرستار آمپولو در آورد و گفت:

+ خب عزیزم به پهلو بخواب
لباستم بزن کنار

دریا از درد لبشو محکم گاز میگرفت اما حاظر نبود آمپول بزنه!!
قیافش هم خنده دار بود هم ناراحت کننده

ـ من آمپول نمیزنم بخدا اصرار نکنین
میگم خوب شدم چرا باور نمیکنید؟

+ زود تموم میشه انقد غر نزن

پرستار به زور دریارو آماده آمپول زدن کرد و توی سه سوت آمپولو

زد ، با زدن آمپول آخ بلندی گفت که یه لحظه ترسیدم

+ بفرما تموم شد
یه آمپول انقد لوس شدن نداره که!!
الان شوهرت میاد آرومت میکنه

از اتاق رفت بیرون که کنار دریا نشستم و صورتشو نوازش کردم

+ دورت بگردم تموم شد
بازم درد داری؟

_ آخ آبکش شدم امیر
الهی دستش بشکنه دیدی چجوری آمپول زد؟ انگار من گاوبودم ، آمپولو اینجوری گاوی فرو کرد تو گوشتم

+ عزیزدلم خوب شد آمپولو ، تو یکم نازنازی هستی!! الان بهتری؟؟

_ آره فقط یکم حالت تهوع دارم انگاری

+ بریم تو ماشین قرصاتو بهت بدم

_ باش بریم. میگما امیر دیدی پرستاره چی گفت؟ فک کرد ما زنو

شوهریم خخخخ

+ آره
بریم دیگه پاشو

زیر بازوشو گرفتم و بعد از اینکه کمکش کردم بشینه تو ماشین ، قرصاشو بش دادم و رسوندمش خونه

+ میخوای تا اتاقت بغلت کنم؟

بی حال سرشو روی صندلی تکیه داده بود و چشماش نیمه باز بود

_ انوقت بابام هردومونو....
128.7K
16:01
باز ارسال از
•| این امیر بگیره...:ring:💗 |•
#پارت596
#این‌امیربگیره:cyclone:🦋

خواست حرفشو کامل کنه که دستمو گذاشتم رو دهنش و گفتم:

+ خب بابا فهمیدیم بابات خیییییلی حساسه

مالشی به چشماش داد و خمیازه ای کشید

+ میخوای بریم خونه من؟

_ نه باید برم خونه دیگه ، مامانم ده بار زنگ زد
مرسی که منو بردی دکتر

+ وظیفم بود خانوم خانوما

از ماشین پیاده شد که با دیدن داروهاش شیشه رو پایین دادم و گفتم:

+ دریا صب کن داروهاتو یادت رفت

تلو تلو خوران چند قدمی که رفته بودو برگشت و داروهارو ازم گرفت

_ مرسییی

+ مراقب خودت باش نخوری زمین
شبت بخیر

دستی برام تکون داد و بعد از اینکه مطمعن شدم رفته داخل حرکت کردم ، آخر شب بود و جاده خلوت

تا جایی که میتونستم گاز میدادم و تند رانندگی میکردم تا زودتر برسم خونه

جلوی خونه رسیده بودم و خواستم ماشینو داخل حیاط پارت کنم که با دیدن مهرسانا تعجب کردم
این اینجا چیکار میکرد این موقع شب؟؟

از ماشین پیاده شدم و به سمتش رفتم ، قیافش یه جوری بود، مشخص بود حالت طبیعی نداره

با لبخند به سمتم اومد و دستشو دراز کرد

_ سلام امیرجان

+ سلام
اینجا چیکارمیکنی این وقت شب؟؟

وقتی دید باهاش دست نداد دستشو انداخت پایین و گفت:

_ راستش مهمونی بودم ، یکمی زیاده روی کردم گفتم با این حال

نرم خونه ، اگه میشه امشبو پیش تو بمونم

اخم غلیضی کردم و گفتم:

+ نخیر نمیشه
ماشین میگیرم برات برو خونه

مثل سمجا خودشو تو بغلم انداخت

ـ وای تورخدا خوابم میاد امیر
حداقل بریم بالا تا حالم اوکی شه

از چندش بازیاش اصلا خوشم نمیومد ولی نمیتونستم این موقع شب با این حالش تنهاش بزارم

به ناچار قبول کردم تا بیاد بالا
با هم دیگه وارد خونه که شدیم....